UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232228

UNIVERSAL
LIBRARY

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

فروردین‌ماه
شمسی ۱۳۱۱

مارس - آوریل
۱۹۳۲ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

شماره
اول

(مدیر ونگارنده وحید دستگردی)

سال
سیزدهم

شرایط اشتراك : داخله ، (۵۰ ریال)خارجه ، [صدفرانگ] هندوستان(۱۰) روپیه
(قیمت اعلانات با دفتر اداره است)
آدرس کتبی وتلگرافی : طهران — مجله ارمغان «تلفون نمره ۱۳۱۳»

ème
13 année

ARMAGhAN

l'an 1311 : 1932

journal mensuel, fondè en 1298 Hèdjri
Fondateur &
Direeteur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL; intérieur . . . 50 rials
etranger 100 Francs
hin doustan 15 roupis

ADRESSE TÈLÈG: ARMAGHAN TÈHRAN

(اعلان)

مطبعه ارمغان باانواع حروف تازه‌برای طبع کتب ادبی وعلمی ازدور ونزدیك وسفارشات دوستان حاضر است

فهرست

شماره اول از سال سیزدهم

صفحه		
۲	سرگذشت اردشیر	وحید
۵	روسو و رمان ژولی	دکتر شفق
۱۰	نژاد غربال بندان	ادیب‌الممالك فراهانی
۱۱	فصل بهار	مسعود سعد سلمان
۱۲	ما نیتیسم	محسن میرزای ظلی
۱۷	یافثی شناسی	طالب زاده
۲۵	تاریخ بیهقی	میرزا عباسخان اقبال
۳۶	شهاب ترشیزی	ملك‌الشعراء بهار
۴۴	حرمان خوش است	وحید
۴۵	ژولی	ترجمه پژمان بختیاری
۵۳	مکتوب نادری	
۵۴	کارگاه وکارگر	رعدی آذرخشی
۵۷	آتش فشان	پژمان بختیاری
۶۵	انتقاد	غلام عباس آرام
۶۶	ساعت	ترجمه مجدالعلی
۷۰	شرح‌حال‌حیدری ومصباح کردستانی	
۷۴	تاریخ روم	نجفقلی میرزای معزی

[اعلان]

بشهادت فضلاء وادباء معاصر گلزار ادبیات ایران تألیف پروفسور ادوارد برون ترجمه سیف پور فاطمی مهمترین تاریخی است که تا کنون در اطراف ادبیات ایران نوشته شده است و مطالعه آن مفرح روح این کتاب نفیس دراغلب کتابخانه‌های طهران وولایات برای فروش حاضر است آدرس مترجم

نامهٔ ادبی ماهیانه

ارمغان

فروردین ماه ۱۳۱۱ شمسی

مارس ـ آوریل ۱۹۳۲ مسیحی

سال سیزدهم

مدیر ونگارنده وحید دستگردی

شماره اول

بنام یزدان پاك

پس از الطاف یزدانی نگاهبان بقا و پشتیبان دوام ارمغان عنایات عمومی «**شاهنشاه ایران پناه پهاوی خلدالله ملکه وسلطانه**» بوده وهست وبدستیاری این‌الطاف وعنایات عزم راسخ وعشق مفرط ادبی ما برخصومت‌شفعا ودشمنی‌دوست نمایان چیره گردیده اینك پس ازانجام سال دوازدهم سال‌سیزدهم بامزایا ومحسنات بیش از پیش آغاز می‌گردد .

ارمغان با کودتای مقدس هم سال وباترقیات مملکت همقدم ودرحقیقت دوره دوازده ساله ارمغان آیینه ترقی نمای مملکت ایرانست .

ارمغان سال اول — مصادف با کودتا ودر ده شماره وسیصدوشصت‌صفحه نامنظم وبی ترتیب مطابق اوضاع آنروزی خاتمه یافت . **سال دوم** درچارصدو هشتاد صفحه و دوازده شماره . **سال سوم** در پانصد و بیست و هشت صفحه

سال چهارم درششصد صفحه . **سال پنجم** درششصد وهفتاد وچار صفحه و هر سال از سال پیش منظم تر بپایان رسید .

سال ششم که مصادف باتاجگذاری **اعلیحضرت شاهنشاه پهلویست** دارای ضمیمه آخرسال هم گردیده وباکمال ترتیب ونظم بدون بحران وآشفتگی مانند امورکشور ایران بسرمنزل ختام رسید .

سال هشتم و نهم و دهم و یازدهم چنانکه آبادیهای تازه وبناهای بی اندازه وخیابانهای دلپسند مملکت را رونق دیگرداد ارمغان هم ازحیث طبع وکاغذ اعلی وصور وتمثال ادبا وفضلا ونظم وترتیب بکلی دیگرگون و ازخارج وداخل نظر دانشمندان را بخویش متوجه ساخت .

سال دوازدهم و سیزدهم همانگونه که مملکت ایران در سایه عظمت وعزم (**شاهنشاهی**) شروع بایجاد کارخانه واحداث خط آهن کرده ودرصددقطع رشته احتیاجات خویش از بیگانه برآمده ارمغان هم دارای مطبعه و لوازم طبع ونشرشده وبرای طبع کتب علمی وادبی و دواوین شعراء وسائل و اسباب کاررا بابهترین وتازه ترین آلات و ادوات تهیه کرده است .

باری از آغاز تا انجام دوام وترقی ارمغان رهین عاطفت ملوکانه است . پس مابشکرانه این مواهب سال تازه را بتمثال بیمثال ونام نامی این شاهنشاه ایران پناه بیهمال آغاز وافتتاح کرده دوام وبقای ذات مقدس ملوکانه را از خداوند متعال خواستاریم .

سرگذشت اردشیر

گل وحشی

گلی دیدم فراز کوهساری — ز گلکاروز گلچین برکناری
دل کهسار گشته گلستانش — بدیده آب داده آسمانش

زشاخ وبرك كرده سبز كاخی گلی بنشسته برهر سبز شاخی
فرازش آشیان بربسته بلبل بیکجا بر نشسته بلبل و گل
کشیده تا ستاره نو گلش سر گشوده بر ثریا بلبلش پر
زهربرگش دوصد خارآشکارا خلیده خارش از تیزی بخارا
دل ازدستم ربود آشوب دیدار خلید ازعشق گل درپای دل‌خار
بگلچیدن‌سویش چون آختم‌دست هزاران‌خارم‌اندردست بشگست
سر هر خار پیچ و تاب داده چو پیکانهای از زهرآب داده
گزند خار های دست فرسای درافکندم بپای بوته ازپای
نه پای آنکه برگردم ز کویش نه دست آنکه بفرازم بسویش

***

نشد چون بامن اززدیك دمساز بر او بر داشتم از دور آواز
که ای‌وحشی سرشت کوهساری که از انس ومحبت برکناری
بدین زیبائیت کاندر سرشت‌است گزیدن‌دوری‌ازدلداده زشتست
بیا در شهر تا بینی بگلزار هزاران نازنین گلهای بیخار
همه پویا براه آشنائی نجسته هرگز از یاران جدائی
چوتو ننشسته‌اند از دسترس دور نه زخم خارشان‌برپاست ناسور

***

چرا بایست در بریار بستن بگرد خود حصار خار بستن
گل آن بهتر که‌با گلچین‌شودیار ورین عزت دراندازد شودخوار

***

بخنده گفت گل درپاسخ ازشاخ کزین گفتن زبان بربند گستاخ
توخود دانی کزین گستاخ گوئی نه سود من صلاح خویش‌جوئی

مر از آن سبز گلبن خار خیز است — که سرسبزی مرا از خار تیز است
ستبر ارشاخ و برگ من نبودی — حصار خار پیرامن نبودی
نمی‌ماندم چنین شاداب وخندان — صد آهو داشتم از گوسفندان
فشرده بود نایم دست گلچین — نفس ها دیده بودم زهر آگین
گل آن بهتر که گلچینش نجوید — دماغ زهر آگینش نبوید
نشیندچون من ازبیگانگان دور — بکاخ خود فروزد مشعل نور
ز ناجنس دغل دوری گزیند — بعیش و نوش با بلبل نشیند
ترا گلهای شهری مهربان بس — که زیب دست بیخارند وبیخس
هر آنکس بر گل کوهی دهددل — ندارد غیر زخم خار حاصل

***

من و گلهای شهر ازیك نژادیم — همه از مادر کهسار زادیم
گل کوهی از آن سخت وستبر است — که کوهش پاسبان ودایه ابر است
گل شهری ازآن روناتوانست — که با اغیار یار مهربانست
بدست باغبانان آب نوشد — برای آب با بیگانه جوشد
انیس هرتماشا گر بگلزار — قرین هر هوس پرور ببازار
بسویش هرکسی یارد بپوید — دماغ هرکسش خواهد ببوید
چومن از شهر تا آزاد می‌بود — تنومند و قوی بنیاد می‌بود
ز کوه ودشت تادوری گزیداست — زاهل شهر دیداست آنچه دیداست
زشاخش تازه و تر در ربودند — رخش بررخ لبش برلب بسودند
سیه لرد ازمکیدن این لبش را — تباه از بوسه آن یك غبغبش را
بصد خواری گلویش را فشردند — بهرکو دست اندر دست بردند
بزهر آگین نفس چون شدتبه حال — زدست افتادو شد درپای پامال

***

گل وحشی بطرف کوهساران بشادی میگذارد روزگاران
گل انسی در آغاز جوانی زند بدرود بروی زندگانی

(نکو رویان هر جائی چنینند)
(کشیده زهرو داده انگبینند)

روسو و رمان «ژولی»

بقلم دکتر رضا زاده شفق (۲)

شهرت یافتن ومشتری پیداکردن تألیفات نویسندگانرا واقعاً نمی توان قاعده روشن و آسانی جست . گاهی کتابی که بحکم ذوق ادبی وقضاوت علمی مزایائی داردگم نام وناخوانده می‌ماند یااقلا بهترین متاع بازار وکل سرسبد کتب وآثار نمی‌شود وکتاب دیگرکه ظاهراً از آن مزایاکمتر دارد در اول انتشار زبان زد صغار وکبار میگردد. گویاگذشته ازخصوصیات ومزیات‌که درخود یك تألیف تواند بود زمان مناسب ومکان مساعد نیز شرط ترقی واشتهار آن باشد و شاید با یك رجوع بتاریخ ظهور تصنیفات ادبی دراغلب موارد این دو عامل را بالعیان به بینیم .

روسو حالش در رمان (ژولی) جز این نبود . از سابقین و معاصرین روسو در اسلوب «ژولی» یعنی تصنیف رومان درصورت مراسلات استادانی کارکرده بودند و می توان برای مثال از «ریچاردسون» نویسنده نامی انگلیسی و (گوته) شاعر بزرك و معروف آلمانی نام برد . پس در آن عصر رمان نویسی بطرز مراسله معمول بود. نهایت اینکه روسو بااحساسات تیز وقلم روشن وشیوا و روح عاصی ناراحت خود در زمانی‌که اخلاق و افکار ملت فرانسه دچار تشنج غریبی شده بود فرصت ظهور پیدا کرد و درست قلم را بررك حساس محیط زد وپیامبر حیات جدید واقع شد . پس مریدان زیاد پیدا نمود و مخصوصاً زنهای تازه روش پاریس بروی و بر آثار وی جوشیده و بجلب تصنیفات او کوشیده و رقعه منشاتش‌را همچوکاغذ زرمی بردند . ورقی راکه خط دست روسو در آن بود حرز جان ونگینی راکه نام روسو داشت مهره امان میدانستند و یك دیدار اورا بصد منت خریدار بودند واز دور آرزوی خدمت او میکردند . روسو بت زنان پاریسی شده بود !

تأثیر رمان ژولی به خارج حدودفرانسه نیز راه یافت وبسرعت برق درأذهان خوانندگان

انگلیسی وآلمانی جاکرد و در همان سنوات انتشار بپردو زبان ترجمه شد حتی جلب‌نظر نخبه علما وادبای این دوملت بزرگ‌را نمود. گفته اند «کانت» فیلسوف مشهور آلمان که زندگانی منظم ومرتب او ضرب‌المثل بود و مردم با ایاب و ذهاب او ساعتها را تصحیح میکردند تنها یك روز گردش غروبگاه خود را ترك کرده وآن روزی بودکه رمان ژولی را میخواند ! (بایرون) شاعر ماهر انگلیسی بعد از مطالعه «ژولی» چنین گفت : الویز را رهبر خود قرار داده ودر زمینه ای که روسو آنرا آماده کرده تکاپو کردم وازقوت وصحت توصیف وبداعت وزیبائی وقایع چندان متأثر گردیدم که از بیان آن عاجزم . » در واقع بایرون با روح بیداری که داشت بزرگترین امتیاز این کتاب را دریافته است . زیرا باجماع روسو شناسان بالاترین مزیت این رمان در افکار تنها نیست بلکه درطرز تعبیر واسلوب نگارش آن است مخصوصاً وقتی روسو یکی از دو عاشق نامه نویس‌رادرعین بیان احساسات عاشقانه به توصیف طبیعت و تصویر بدایع خلقت وا میدارد گاهی بدرجه اعجاز قلم که مخصوص پیامبران انشا میباشد میرسد وجریان تصورات را باظرافت تصویر آرایش میدهد و خواننده صاحبدل را بی‌اختیار محظوظ ومجذوب‌میدارد. روسو خودش ازین لحاظ باب چهار و پنج کتاب ژولی را نمونه بلاغت میشمارد. مطالعه بعضی ازین نامه های نامی مانند نامه یازدهم باب چهارم که در آن عاشق دلشکسته وصف زیبائی های منزل معشوق را میکند در نشان دادن قوت بیان ورقت احساس وحس انشاء ومهارت تصویر کافی خواهد بود .

مبادا تصور شودکه رمان ژولی سراپا محسنات است ونقصی ندارد. بطوریکه اشارت رفت محیط وروح مردم آنزمان در انتشار این کتاب بسیار مساعد وپذیرا بود والا این همه مراسلات دور و دراز باآن اطناب در وصف وتفصیل دربیان حال خاصه داخل کردن مطالب اخلاقی واجتماعی غامض درنامه های عاشقانه البته هرطبع لطیف باذوق را میزند ومخصوصاً درعصرماکه رمان نویسی نیزمتناسب بادیگر موضوعات باوج کمال رسیده دیگر این قبیل رمانهای ممل را نمیخوانند . رمان امروز با وضاع طبیعت و احوال روح نزدیکتر از آنست که مطالب را درسلك نامه های دراز پیچا پیچ بیان کند .

رومان نویس امروز روح شناستر از آنست که فرضاً برای نمودن خدعه عشق یا معایب انتحار یانواقص جامعه متوسل بوقایع نگاریهای مطول وگاهی بیمورد و مصنوعی بشود . دراین عصر نویسندگان زبردست باریك‌اندیش‌مانند (دوستویوسکی)و(اناتول‌فرانس) و (زو درمان) (و برناردشو) و (ولس) و امثال اینها وقایع ومطالب را باملاحظه دقیق شرایط محیط وحفظ نکات روحی ادا میکنند وخوانند را دائماً مشرف بخط سیر طبیعی اوضاع نگاه میدارند و روح اورا باخارج شدن ازرشته اصلی نمیآزارند و دقت اورا بیخود پراگند نمیکنند و همواره مرکز ثقل جاذبه هوش ، حس را درمد نظر میگیرند .

«ژولی» نام دختری است که در ط تحصیل پیش شخصی موسوم به (سنت پرو

کارشان از استادی وشاگردی بعاشقی ومعشوقی میکشد . اورا نام (الویز تازه) نیز داده‌شده واین تسمیه بیاد روحانی وحکیم معروف‌قرن دوازدهم میلادی (آبلار) (۱) پیش آمد، که شاگرد دختری داشت باسم (الویز) و این روحانی صاحبدل درضمن درس علمی کارش به درس عشق‌کشید و از قیل و قال علوم به حسبحال محبت رسید وبزبان حال چنین گفت: بشوی اوراق اگرهمدرس مائی-که‌درس‌عشق‌در دفتر نباشد ! و خودرا درعشق انگشت نما کرد وگوش رسوائیش برسر بام زده شد سبب رسوائی آبلار مقام روحانی او بود که یك‌کشیش عیسوی نبایستی زناشوئی‌کند تا چه‌ماند بمعاشقه ، بایستی نفس اماره را در سینه خود خاموش نماید نه اینکه‌گرفتار هوا وهوس آن‌گردد . معلم جوان الویزتازهٔ ما که‌روسو آنرا تخیل کرده این اشکالرا نداشت ولی مشکل دیگر درمیان بود زیرا پدر ژولی آدمی بود دیر پسند وبهانه جو و سختگیر و بازدواج این دودلدار دل نمیداد تاکار بجائی رسیدکه ژولی نسبت پدر عاصی شد و سر انجام درمعامله بامعلم خود بچاهی‌که برسر راه هریك ازما اولاد آدم هست افتاد وبعد از آن ازگناه خود تائب گشت و پرهیز کاری پیش‌گرفت وپندها وتسلیتها به‌آموزگار مفتون داد وآخر باشخصی دیگر موسوم به (ولمار) که ازوپیرتربود ازدواج نمود بعدازین زناشوئی تمام بقیه عمر ژولی به جهاد اکبر گذشت . در میان عقل وحس دل ودماغ تکلیف ودلبخواه دست وپا زد وسخت خود داری نمود . نامه

(۱) Abélard

های ایندوره ریاضت این زن پشیمان حد شناس است‌که برای عاشق خود دروس‌اخلاق وبردباری ومتانت یادمیدهد . درضمن همین نامه‌ها وجوابهای آنها است‌که برخی ازعقاید اجتماعی واخلاقی ودینی روسو به‌زبان وبیان می آید .

روسو بمناسبت این ماجرای عشق و لغزش اخلاقی (ژولی) درابتدای رمان توصیه میکندکه دوشیزگان این‌کتاب را نخوانند و فقط زنهای تجربه دیده آنرا مطالعه‌کنند . عقیده « ریچاردسون » براین بودکه زنهای جوان بهتراست ازاین‌قبیل حکایات بخوانند تاعبرت گیرند ولی دیگران‌که روسو نیز ازآنها بود عکس‌این نظر را داشتند ومیگفتند رمانهای شهوی هرچند درانجام کار عواقب وخیم را نشان دهد باز درابتدا هوس وخیال دختران بی تجربه ساده لوح را بحدی تهییج میکند که آنها هرگونه عاقبت را فراموش نموده و بکلی دم غنیمت دان وفرصتشمار میگردند . نوشتن رمانی‌که با تمام وسایل قوای شهوی را بیشتر ازحدطبیعی وزودتر اززمان مساعد تحریك می‌کند وآنگاه بذکرنتایج بدآن پرداختن وآنرا بدست دختران جوان دادن بدان ماند که شخص خانه را آتش زده سپس آنرا باتلمبه بخاموش‌کردن‌کوشد . پس‌علت تحذیر وتنبیه روسو را که درمقدمه ژولی‌کرده از این لحاظ تعلیم وتربیتی میتوان فهمید اما از طرف دیگر میتوان از این استاد تعلیم وتربیت پرسیدکه اصلاچرا چنین رمانی تألیف نمود تا محتاج دستور و مآل اندیشی و ملاحظه و هراس‌گردد . شاید جواب این سئوال را « روسوی » عاقل ومربی نتواند

بدهد ولی «روسوی» عصبانی وفاشگو وهرجائی وسر از پاگم‌کرده خوب میتواند . یکقسمت مندرجات این رمان نظیر پیش‌آمد های خود روسو یکقسمت آن نیز مبتلا به‌اهل زمان‌بود وروح بی‌آرام نامرتب روسو اینگونه تأثرات را گاهی بحکم خود خواهی وگاهی از راه بیخودی بیباك میگفت : رمان ژولی بقصدتعلیم وتربیت نوشته‌نشده . در دو رساله جوابیه‌که در مقابل‌سئوال‌دانشکده «دیژون» نوشته ودرکتاب‌های «پیمان‌اجتماعی» و «امیل» بودکه روسومتعمداً برای تلقین جدی عقاید خود و دفاع ازآنها وهدایت مردم وراهنمائی جوانان قلم زد یعنی این‌کتب‌را ازروی نقشه معین ومعقولی نوشت ولی در رمان «ژولی» قلم رو و بی افساراست واگر افساری داشته اداره‌آن در دست دل بوده نه عقل وقسم مهم جاذبه این‌کتاب بطوریکه مذکور افتاد ازین حیث است .

ولی روسو با اینکه دوطبع مختلف‌داشت دوشخص نبود . پیداست که حامل حس و عقل روح است و آن دارای وحدت است و ازین رو هرچند رمان ژولی بسائقه حس تحریر یافته باشد ازتأثیر ودخالت عقل بکلی محروم نیست . اینست که اشخاص این رمان گاهی‌درعین تأثرات حسی‌اندیشه های خردمندانه پخته خوبی اظهار میکنند . از آنجمله است تحریصهای (ژولی) عاشق سابق بیقرار خودرا به خودداری وتقوی واعتقاد بخدا و صداقت ووفاداری خود او نسبت بشوهر متین وخیر وبسیار بردبار پیرش (ولماو) . این قبیل نصایح اخلاقی برای زنهای تازه بدورآمده و قشری آنزمان پاریس‌که باحیات خانواده بازی میکردند واصلا زندگانی را ملعبه می‌پنداشتند مفید ومایه عبرت بود . با اینهمه ازحق‌نباید گذشت ، ژولی خانم هم دیگر آنمایه که میخواهد سخنان پند آمیزش در نظر خواننده محبوب ومؤثر نمیتواند بشود . دختری‌که در عنفوان شباب برای الزام و مستأصل ساختن پدر مرتکب شناعت‌گردد محیل تر و پخته تر وباران‌دیده تر از آنست که درمقابل ما تأثیر یك زن ساده معصوم بیچارهٔ بگناه افتادهٔ را بنماید . ولی حرف آنجاست‌که ژولی بااین مراتب از زنهای «مد» آنزمان دربسیاری از صفات بهتر بودوخود این‌کارپشیمانی وتوبه و وظیفه شناسی وبردباری وحاضر بخدمت‌وکوشش بودن اورا سرمشق زنان قرار میداد . این زمانی بود که امثال (مادام دپی‌نی) وشوهرش علی‌رؤس‌الاشهاد قوانین و تکالیف متقابل زن وشوهری را با اعمال بی‌پرده خود نقض می کردند ومنتظر توبیخی هم نبودند . ژولی‌روسو دراین بین ریاضتی و شهامتی بکار برد وبعد ازآنکه خودش بدام افتاده ونجات یافته بود باتفصیل ودلیل داد زده وبدیگران گفت :

« من تکردم شما حذر بکنید . » ! درهر صورت بد یاخوب ژولی دراین ماجرای عشق البته اخلاقش عالیتر ازاغلب زنان تازه‌پاریس حتی ازمعلم سابق و عاشق لاحقش (سن‌پرو) بنظر میآید این آدم باوجود اینکه از ملامح وعواطف بشری بکلی‌عاری نیست باز درعشق بطوری خودکام است که تمام دنیا را در برابر هوسهای خود فراموش میکند . واقعاً سزای اوست که ژولی آتش عشق اورا با آب سرد «واعظ دینی واخلاقی خاموش با

نیم شعله نماید .

موسیو (ولمار) خوب ما نیز حالش خالی ازغرابت نیست . درمحبت و علاقه و خانه داری و بالا تر از اینهادرتحمل وپایداری الحق نمونه ایست ولی ازطرف دیگر تعجب است که چگونه باخونسردی وآرامی تمام جان کنی‌های عشق دوجوان را که یکی از آندو زنش‌باشد تماشا می‌کند وآنها همی درملاقات ومخابره ومراسله خود دوام می‌کنند .

خلاصه آنکه رمان ژولی مانند روح روسو بی‌اعتدالی ورشته گسیخته‌گی زیاد دارد اما بطورکلی درنمودن تأثرات زندگانی بشر مهارتی در آن بکار رفته . بالاخره داستان عشق پنهان شدنی‌نیست و ازکتاب های‌آسمانی توراةوقرآن گرفته‌تاآخرین کتاب‌رمان‌عصرماحدیث عشق سرسلسله سرگذشتها بوده و هرکس در مطالعه حالات‌بشرگفته است : بازگو ازنجد وازیاران نجد !

از دیگر جهة چنانکه گفتیم عقاید و تعالیم مفید اجتماعی در «ژولی» اظهار شده مسئله لزوم‌اعتقاد بخدا ، عدالت درباره توده مردم ، احترام بنوامیس فطرت ، صیانت‌نفس واحترازازانتحار ، تربیت بچه‌گان ، همچنین مسائل راجع بامتیاز ارثی که آنزمان مستند اشراف بود وعادت «دوئل» و تمدن ساخته و مخالف طبیعت ، وبی‌مبالاتی دردین‌واخلاق ودیگر مسائل فرعی درضمن رسائل موضوع بحث شده و عقایدی درهر باب اظهارگردیده این افکار عالی چنانکه بتکرارگوشزدگردید هرگز بسبك معارضه واستدلال وتعلیم رسمی بیان نشده بلکه بطور طبیعی ودرضمن صحبت وتأثرات بوجود آمده .

اگر بنا بود درتأثیر این قسم رمانها درجامعهٔ ایران‌صحبت شود اینجانب نیز موافق عقیده خود روسو می‌گفتم جوانان نا بالغ و ساده این مرز وبوم نبایستی اینگونه رمانها را بخوانند زیرا تا آنها هدف ونتیجهٔ‌آخرین وقایع را درك کنند بسا میشود که آتش شهوت دیگران آنها را خواهد سوخت . درست است قوای شهوانی نیز درردیف قوای دیگر بشری جزء فطرت است وظهور آن طبیعی است و تعطیل ومهمل‌گذاشتن هیچ یك ازین‌قوامطلوب نیست . ولی ازطرف دیگر تحریك غیر طبیعی وبیموقع‌آن قوا خاصه درعنفوان شباب ناگزیر آسایش روحی جوانرا بهم میزند ومعادله‌حیات اورا مختل‌میسازد ونمو یکنسق‌ومتناسب‌استعداد های طبیعی را مانع میشود ومزاج‌را مشوش می‌کند وسرانجام بنیان وجود باغلبه یکی از قوای سرکش ازپا درمی‌آید .

اگر از تازه جوانان بگذریم جامعه فرنگی مآب ومدپرست ایران یاطهران البته با خواندن رمانی مانند «ژولی» عبرت خواهند گرفت . زیرا همان تزلزل حیات خانوادگی همان تیره شدن روابط زن وشوهری ، همان اخلاق سبك وشبگردی ، همان تصنع و ظاهر پرستی ، همان دوری ازطبیعت سالم وپاك و استغراق درزینت ورنك و آرایش که درعصر روسوگریبانگیر پاریسیها شده بود امروز دارد جامعه مارا استیلا می‌کند .

مخصوصاً طبقه نسوان ما که بقول خودشان کم‌کم داخل جامعه می‌گردند باید قبل ازوقت اندیشه‌کنند که چطور ازجامعه خارج

خواهندشد یعنی باصطلاح ازآب چگونه خواهند درآمد . گفته اند **قدم الخروج قبل-الولوج !** سرآمد ها وندانها وبرداری ها وخانه داریهای «ژولی» میتواند پس ازخانمهای راه گم کرده واز خانواده بیزارگشته و آبونه (بال ماسکه) شده مارا از ضلالت برهاند و آنهارا براه راست هدایت کند . اگرخانمهای ایران فرنگی مآبی میخواهند اینك افکارمستند بدلیل وبك عمر تجربه یکی ازاعاظم متفکرین فرنگستان «ژان ژاك روسو» که تمدن حقیقی را درصحت وسادگی وصفا وپاکی طبیعی و در وظیفه شناسی وسعی وعمل ودرفوق اینها در خدا شناسی میداند . وآرایش ظاهری و تمدن قشری وروح عیاشی وبی‌دینی واوضاع زندگانی غیرصحی وطبیعی وبیوفائی وبیعلاقه‌گی وناپرهیزی وعدم تقوی را دلیل انحطاط وفساد وهلاك وانقراض میشمارد .

§(نسب ونژاد جماعت غربال بندان)§

از افادات ادیب الممالك فراهانی طاب‌الله ثراه

درفرانسه این گروه‌را (**بوهمین**) گویند وچنان دانند که از (**بوهم**) آمده‌اند انگلیسیها (**ژیپسی**) گویندزیرا که آنهارا ازمهاجرین قدیم مصرشناخته‌اند . هولاندیها (**کرد**) گویندبکسر کاف وضم راء گویامصحف (**کرد**) باشد . اسپانیولیها (**حبانوس**) گویندیعنی شیطان . هندیها **مانوش . کالو . سنت** گویند وخودشان هم این قول را تصدیق دارند زیرا که وقتی از ایشان میپرسند (کجائی هستی) میگویند (**سند**) یعنی (**سندی**) . ایضاً به هندی ـ جت که معرب آن (**زط**) است . سویدیها (**فنت**) میگویند یعنی (**گدا**) . لهستانیها (**زنکن**) گویندکه مصحف (چنگانه) است . مجاریها (**فارادنیك**) گویند یعنی فرعونی واین قول مطابق عقیده انگلیسها است . یونانیها (**لادی**) گویند . قاطبه فرنگیها (**زنگادی**) گویند شاید آنهارا از طایفه (**زنگیان**) دانسته باشند ویحتمل که محرف (چنگانه) باشد . عثمانیها (**چنگانه**) گویند یعنی (**چنگزن**) ومطرب (**جنگنه**) یعنی بی ادب عربها (**حرامی**) گویند یعنی دزد . مصریها (**غجر**) مینامند یعنی بی‌ناموس . افغانیها (**لولی**)

گویند یعنی (قحبه). ترکستانیها (**جوکی**) میخوانند . ارمنیها (**پوشه**) گویند. عثمانیهانیز (**کابلی**) میگویند . ایرانیها درهرنقطهٔ بتفاوت نام نهند . مثلااصفهانیها (**فیوج**) . عراقیها (غربت) . (**کولی**) تهرانیها غربال بندکولی خراسانیها (**قرشمال**) زنجانیها (**کلیلانی**) • مطلق ترکها (**قراچی**) یعنی (بیحیاوسیاه چادر نشین . ودر بعضی بلاد این مملکت آنهارا ازفروع طوایف معروفه (**سوزمانی**) و (**گاوباز**) دانسته وبهمین اسامی می نامند .

نیز برخی ایشانرا ازفروع منشعبه (**خلج**) دانسته اند **و الله اعلم بالصواب**

فصل بهار

(**مسعود سعد سلمان**)

ز فردوس پر زیب آمد بهازی — چو تازه عروسی وزیبا نگاری
بگسترد وبنوشت برسبز فرشی — کش ازسبزه پودست وازلاله تاری
بتی کرد هرگلبنی را وشاید — که هرگلستانست چون قندهاری
برافکند بردوش این طیلسانی — درآویخت از گوش آن گوشواری
مئی خواه بویاچو رنگین عقیقی — بتی خواه زیبا چو خرم بهاری
همه کار ها را بیامیز باهم — ز هر پیشه کاری بیاموز کاری
زمطرب نوائی ز ساقی نبیدی — ز معشوق بوسی ز دلبر کناری
زمین هست چون صورت دلفریبی — هوا هست چون صورت بردباری

« مانیتیسم »

مؤلف آفیلیاتر ترجمه شاهزاده محسن‌میرزای ظلی

یکی از مواهب الهی که در آدمی پنهان وبوسیله ریاضت می توان بدان پی برد قوه مقناطیس است . این‌قوه درحیوانات وجمادات هم وجود داردچنانکه کهربا کاه وآهن ربا آهن را باهمین قوه بطرف خود جذب میکند . حیوانات نیزکم وبیش ازین قوه باستفاده مشغولند مثلاباز وبوم گنجشک را وشیرودرندگان دیگر طعمه خودرا باهمین قوه بدست می‌آورند وگردش سیارات وسکون‌ثوابت فلکی نیز نتیجه همین قوه است .

درآدمی این قوه بسیار قوی است وبسبب همین قوه آدمی برفیل‌وشتر واسب وحیواناتی‌که بمراتب ازاو قوی ترهستند غلبه می‌جوید .

این قوه دراشخاص مختلف است وهمه کس نمی‌تواند مرتبه عالی آنرا بریاضت تحصیل کند ولی‌مرتبه خفیف وضعیف‌آن برای همه کس ممکن‌التحصیل است . این قوه دارای اسامی مختلفه است درنزد اهل اصطلاح وبعضی ازآن اسامی بدینقرار است :

عشق - محبت - میل - اراده - مقناطیس - جذب - جاذبه - جذاب امر - خواستن - من میخواهم .

این قوه دربارهٔ اشخاص فطریست ازقبیل انبیا و اولیا که محتاج بهیچ ریاضت نیست ودربعضی‌اشخاص زیاد ولی‌محتاج بریاضت است واین مقام‌گنجایش ندارد که از ریاضت مرتاضین هندوستان یامرشدان کامل بحث شودکه باریاضت این قوه را بچه درجه ازعظمت رسانیده اند .

قصد ما دراین رساله مختصر مقناطیس آنست‌که بتوسط ریاضت میتوان

این اسرار مکنونه را که دراغلب اشخاص تا مردنشان مکتوم می‌ماند بعرصه بروز آورده اسباب استفاده شفای مرضی وغیره قرار داد و برای اخذ نتیجه از بیان سه‌مقدمه ناگزیریم .

(مقدمه اولی درشرایط لازمه اشخاص)

۱ — شخصی‌که میخواهد دیگران را مطیع اراده خودکند باید خوش بنیه وسلامت ودارای هیچ قسم مرضی نباشد (امراض مسری در اشخاسی‌که میخواباتند سرایت میکند واسباب اذیت میشود) باضافه خوش صورت ودارای چشمهای نافذ باشد .

۲ — معتاد بهیچ قسم مکیفات ازقبیل الکل ونیکتین ، توتون . تریاك حتی چای و قهوه نباشد تاکاملا نفس را بتواند مطیع اراده نماید .

۳ — باید خیلی صبور وبهرقسم پیش آمدی خوش بوده ملول نشود .

٤ — باید فوق‌العاده پاکیزه بوده وهمیشه ازفرائض خود زیاد رفتن به حمام را بداند مخصوصاً اگر بتواند آب سرد را مقدم بآب گرم بدارد .

۵ — باید شجاع بوده ترس ازصدای اسلحه وفریاد وغوغا نداشته‌باشد ومخصوصاً باید مشق رشادت کند .

٦ — باید طبعاً متین وخوش حرف باشد ضمناً مشق‌حرف زدن راهم‌بکند

۷ — باید رؤف ومهربان باشد خاصه باافقرا وضعفا .

۸ — بایدکریم بوده و از هرقسم بخل وحسادت و حقد وکینه ورزی اجتناب نماید وهیچوقت دروغ نگوید .

۹ — باید درخوراك قانع بوده روزی بیش از دو مرتبه غذا نخورده وبعبارة آخری باید معده‌را سبك نگاهدارد .

۱۰ — ازتعداد خوراك‌ها باید صرف نظرکرده بیك خوراك بسازد .

۱۱ ــ ازسرکه وفلفل ودارچین وسایر مواد حادوحار زیاده از حد باید بپرهیزد .

۱۲ ــ باید سحرخیز باشد وازخواب صبح خودرا کسل نکند .

۱۳ ــ ازتکاندادن دست وسایر اعضاء که غالباً بواسطه مالیخولیاتولید میشود باید بپرهیزد .

۱٤ ــ باید ازشوخی های رکیك بپرهیزد .

۱۵ ــ باید خیلی عفیف بوده وهیچگاه خیال خلاف عفت وعصمت در خاطرش خطور نکند .

۱٦ ــ باید حد اعتدال خواب را که ۸ ساعت است از دست نداده و در موقع خواب از رختخواب خیلی نرم بپرهیزد وحتی بالا پوش خواب را خیلی سنگین وگرم نکند ودراطاقیکه آتش میشود یا اطاقی که بقدرکفایت هوا ندارد نخوابد مگر بباز گذاشتن در

۱۷ ــ درموقع خواب بایدسررابسمت شمال وپارابطرف جنوب درازکند .

۱۸ ــ زن باره وپرهوس درجماع نباید باشد .

۱۹ ــ باید اغلب خوراك خودرا از سبزی آلات خام وبقولات قرار داده گوشت کم مصرف کند .

۲۰ ــ باید ازفقر وفلاکت نترسد .

۲۱ ــ باید عزم را اول شرط زندگی دانسته هرچه عزم کرد اجرا نماید وازهیچ پیش آمدی برنگردد .

۲۲ ــ بایدگوشت ماهی را ترجیح بسایرگوشتها دهد .

۲۳ ــ باید کاملا حاکم برنفس خود باشد و از منهیات بپرهیزد .

۲٤ ــ باید دوست مردم بوده و از هیچ قسم دستگیری از مردم مضایقه

نکرده وهیچوقت نباید بکسی تندی کند .

۲۵ ــ ازهرقسم تکدی وطمع باید بپرهیزد وهیچ خدمت وهیچ آمیزشی را باخلق برای گرفتن اجر ومزد نکند .

۲۶ ــ باید آب زیاد بخورد آنهم آب صاف لیطره یاجوشیده .

۲۷ ــ باید اغلب تنفس درهوای آزادکند .

۲۸ ــ باید همیشه خودرا عادت دهدکه نفس های عمیق بکشد .

۲۹ ــ باید هیچوقت چین بصورت ولب نینداخته وهمیشه باچهره بشاش باشد

۳۰ ــ باید درراه رفتن قامتش راست وسرش بالا وهیچ قسم قوزنداشته ودر نشستن هم دوتا نگشته همیشه راست باشد .

۳۱ ــ باید چنانکه در آتیه دستور میدهیم حواس خودرا بتواند طوری نگاهداردکه بهیچ حادثه غیر مترقبهٔ مرتعش نشده حواسش پرت نشود .

۳۲ ــ باید طوری عادت کندکه در تمام مدت بیداری مژه نزند و با هرکسی طرف صحبت میشود باچشم باز وبدون مژه زدن حرف بزند .

۳۳ ــ باید ورزش دست زیادکندکه درموقع عملیات دستهایش خسته نشده وسیاله لازمه از دستهایش خارج شود .

۳۴ ــ باید کاملا بنفس خود اطمینان داشته و از عملیات و حرکات وخدمات بخلق همیشه از خود راضی باشد وهر روز چندین بار تکرارکند که از خود راضیم وموفق بتمام انجام عزم خود خواهم شد وهیچوقت درجلو هیچ حادثهٔ هرقدر هم شوم باشد زبون نخواهم شد .

چون بعضی از مواد سابق الذکر محتاج بشرح است تاقارئین محترم مطلب را خوب درك فرمایند لازم دانستم ذیلا درهریك ازآنها که قدوی دور ازفهم است بحثی کرده قدری مشروح تر بیان کنم .

اول درمانیاتیزور سلامتی بدن ونافذ بودن چشم‌را شرط دانستیم زیرا که چشم دراین عمل مدخلیت تام داشته و اثری که در چشم است در هیچیك از اعضای دیگر نیست وعامل اولی قوه مقناطیسی چشم است وحاجت بشرح نیست. که شعرا درقوه چشم مبالغه کرده ولی هرچه گفته وبگویند باز ازعهده برنیامده‌اند عوام هم درقوه چشم میگویند فلان بچه را چشم زدند بعبارة اخری هرفتنهٔ در عالم برخاست ازچشم بود وبس چشم است که بواسطه قوه جذابیت حیوانات وحشی‌را جذب می‌کند. اگر درمقناطیس قوی باشید تمام حیوانات وحشی را بانگاه جذب می‌کنید وگیاه را باچشم میخوابانید وامر به نمو می کنید. اما راجع بسلامتی بدن وقتی کسی‌را بواسطه قوه مقناطیس خواباندید شخص معمول در دست شما که عامل هستید آلتی بیش نیست وهرچه باو امرکنید مجبور باجراست مثلا اگر آب را باو عوض مسهل بخورانید مثل مسهل قوی کار میکند و اگر نمك شور را در عوض نبات باو بدهید ذائقه او حس شیرینی می‌کند وبجای نبات میخورد واگر القای هر عطری که در آن حوزه وجود ندارد باو بکنید کاملا احساس میکند وباور داردکه همان عطر است درینصورت میکروب مرض شما نیز در اوکاملا اثر دارد وقطعاً معمول هر مرض مسری که شما دارید خواهد گرفت.

مثلا بمعمول که درخوابست اگر بگوئید این کاغذ فرانسه را بخوان و او ابداً فرانسه نداند خواهد خواند و اگر بگوئید فلان عضوت درد میکند قطعاً احساس درد میکند ودست‌روی آن‌عضو گذاشته ناله خواهد کرد پس‌عامل باید کاملا دارای سلامتی مزاج بوده وهیچ قسم مرض مسری نداشته باشد.

شرط پنجم ترسیدن ازصدای اسلحه وشجاعت است. بقیه دارد

یافثی شناسی

بقلم ح . سرداد ور (طالب زاده)

در اطراف نامهای شهر ها و دیه های ایران

علم زبان شناسی کنونی از دیر زمانی دارای اصول وقواعد معینی است که علمای غرب تا این اواخر خروج از دائرهٔ آنها را جائز نمی‌دانستند و هر کس که درمیدان زبان شناسی قدم میگذاشت مکلف بود اصول مزبور را رعایت کرده وتحقیقات وتتبعات خودرا دراین رشته باقواعدی که مسلم وغیرقابل استیناف شناخته شده بود تطبیق بدهد . بدیهی است که هیچ علمی را در دنیا نمیتوان محدود ساخت و حدکمالی برآن قائل شد بخصوص علم زبان شناسی که هرقدرکشفیات تاریخی ونژاد شناسی بیشتر میشود دامنه زبان شناسی هم بیش‌از پیش توسعه میابد درسنوات اخیر بعضی ازعلمای زبان شناسی ومنجمله برخی از زبان شناسان روس دائرهٔ علم بسیط زبان شناسی را محدود دیده و قدم فراتر نهاده مکتب جدیدی بنام « یافثی شناسی » تشکیل دادند معروفترین معلم مکتب یافثی شناسی در روسیه پروفسور نیکلامار عضو اکادمی علوم روس است که از محققین طراز اول و مدافعین جدی یافثی شناسان بشمارمیآید . عالم معزی‌الیه اصرار وهمت شگفت آوری درترویج عقائد خود دارد وحتی موفق شده که درلنینگراد انستیتوی مخصوصی برای تحقیقات در السنه موسوم به « یافثی » تشکیل بدهد و تاکنون چندین کتاب ومجموعه وغیره منتشر ساخته و آنچه درقوه داشته دربیان اصول یافثی شناسی و اثبات مدعای خود فروگذار نکرده است .

ناگفته نماندکه امروزه عده یافثی شناسان بسیار اندك است واکثریت

هنگفت زبان شناسان در ورود باین مکتب تأمل دارند وحتی جمعی از آنان نهایت اهتمام‌را برای رد عقائد یافثی شناسان بکار میبرند چنانکه خود پروفسور نیکلامار درمقدمه جلد اول مجموعه یافثی بدین نکته اشاره‌کرده مینویسد « ما که در این دریای پهناور قدم میگذاریم مدعی تعیین لنگر گاهی درساحل‌دیگر نیستیم وسعی هم نداریم بساحل دیگر برسیم چه » آن ساحل برای راحتی‌است وحال آنکه تقدیر چنین بوده‌که از راحتی سهمی بما نرسیده تا در میان چهار دیوار رسوم وآداب موروثی بکار های علمی بپردازیم درنتیجه مدرکی‌که از قفقاز شناسی بدست آورده‌ایم مدتهاست تك وتنها بدریای طوفانی افتاده ایم دریائی‌که از انسان خالی ولی پر از ثمر است‌کشتی ما از حیث تجهیزات غنی نیست عده عملجات این‌کشتی بسی معدود است ولی میدان عملیات ما بسیار پهناور وثروتی‌که برای استخراج آن‌کمر بسته‌ایم بیحد وبیقیاس است . . . »

یافثی شناسان عقیده دارند که درازمنه قدیم اقوامی دراین دنیا بوده‌اند که بمرور دهوریا بکلی از بین رفته ویا با اقوام دیگر مخلوط شده اند ولی یادگاری که از آنها بجا مانده کلماتی است‌که در زبانهای اری وسامی و غیره داخل شده بنا براین درمیان نامهای اری وسامی و لغات ملل زنده معاصر نامها وکلمات فراوانی است‌که ریشه آنها از زبانهای دیگر است از این رو اقوام مزبور را یافثی خوانده وتحقیقات دراین رشته را یافثی شناسی نامیده‌اند بزعم یافثی شناسان عناصر یافثی مخصوصاً در بین اقوام متنوعه ساکن قفقاز و هکذا مملکت اسپانی و غیره بسیار فراوان است . وکلیتاً آثار یافثی دراغلب السنه‌کنونی دیده میشود خوب بخاطر دارم‌که یکی از طرفداران یافثی شناسی مدعی بود‌که جیم بشکلی‌که دراصفهان تلفظ میشود از آثار یافثی است زیرا درسائر نقاط فارسی زبان ایران هرگز جیم را باین نحو تلفظ نمکنند .

بعقیده پروفسور نیکلامارکـامه سکیث « ساك یا سك که سجستان وسیستان ما ازآن مشتق است از نامهای یافثی میباشد عالم مومی الیه در یکی از مقالاتش راجع باین موضوع مینویسد درسال ۱۸۵٤ دکتر لاتام درضمن خطابهٔ که درجمعیت آسیائی لندن ایرادکرد عقیده داشت که « امروزه ترك بودن قوم هون وسکولوت «سکیث» محتاج بدلائل خاصی نمیباشد» شاید درعصر کنونی علمائی که درمسئله سکیث ها علاقمند هستند متفق‌القول باشند» که امروزه ایرانی بودن سکیث ها محتاج بدلائل خاصی نمیباشد ولی ما نمیگوئیم که امروز یافثی بودن سکیث ها محتاج بدلائل خاصی نمیباشد ولی مدارکی که از یافثی شناسی بدست آمده نام قوم سکیث ها را توضیح میکنند ویافثی ها وقبل از همه یافثی های قفقاز ارتباط های بیشتری با سکیث ها دارند .

راجع بمأخذ نام ارارات وارس که اولی کوه و دومی رود معروف است عقیده زبان شناسان هند واروپ این است که این اسامی را اری‌ها گذاشته اند چه در قدیم در همین خطه مملکتی بوده بنام اورارتو که درآثار میخی ازمنه بعد اوراستو خوانده شده وظاهراً اوراستو بعد ها تحریف شده آراست یاراست شده واین نامی است که مهاجرین اری بوطن جدید خود داده وآنرا اریا ـ ستا نامیده اند که بمعنی قرارگاه اریها میباشد نام رود بزرك ارس یاارکس وارخس هم نامی است که اریها روی آن گذاشته و آنرا اریا ـ کشا یعنی حافظ اریها نامیده اند در ایران و آسیای صغیر و یونان و غیره هم رود هائی باین نام دیده میشود .

یافثی شناسان دلائل زبان شناسان هند واروپ را رد کرده ومیگویند که هیچگونه تحریفی روی نداده و تمام اشکال مختلف این نامها درحقیقت امر عبارت ازیك نامی است که مدتها قبل از ورود اریها بخطه ارارات وارس وجود

داشته بنا براین نامهای ارارات وارس از نامهای یافثی میباشند نه آری .

نگارنده هیچگونه صلاحیتی برای اظهار نظر در رد و یا اثبات عقائد مختلف فوقي ندارد ومقصود فقط این است که تقریظ و انتقادی که یك نفر از یافثی شناسان راجع بتألیف دوست معظم و فاضل ما آقای سیداحمد خان کسروی نوشته و رساله «نامهای شهرها و دیه های ایران» را از نظر یافثی شناسی انتقاد کرده تایك درجه روشن بشود و ذهن خوانندگان حاضر گردد .

سال گذشته شاید برای اولین دفعه در ایران رسالهٔ در رشته زبان شناسی بقلم آقای کسروی منتشر گردیده که مؤلف محترم آن باتهور وجرئتی که مبتنی بردلائل قوی بود از دائره قواعد زبان شناسی کنونی خارج شده ومطالب بدیع و نکات جدیدی ذکر کرده اند که تا کنون سابقه نداشته وبهمین جهت ما منتظر بودیم که ازانعکاس نظریات بکرایشان درمحافل صلاحیت دار خارجه آگاه بشویم .

کلیتاً از میان تألیفاتی که درسالهای اخیر در داخل مملکت ایران از زیر قلم نویسندگان ملی ایران بیرون آمده شاید تألیفات آقای کسروی بیش از همه مورد توجه مستشرقین خارجه واقع گردیده و قابل ترجمه وتقریظ وانتقاد شناخته شده است :

نگارنده بااطلاع بعلاقهٔ که ازطرف مستشرقین روس نسبت بتألفات فضلای ایرانی ابراز میشود رساله « نامهای شهرها ودیه های ایرانی » را بروسیه فرستاده وباکمال اشتیاق منتظر بودم که مستشرقین روس این رشته جدید از تألیفات آقای کسروی را چگونه تلقی خواهند کرد تااینکه درچندی قبل مقالهٔ بقلم مسیو بیکوسکی یافثی شناس روس واصل گردید که متضمن پارهٔ نکات دلکش ومطالب جالب توجهی است خاصه بدین سبب که از قرار معلوم قواعد جدیدی که آقای کسروی مبتکراً دراین رساله بکار برده اند دریك قسمت بااصولی که معمول

یافثی شناسان است موافق درآمده وحال آنکه هریك ازطرفین درتحقیقات‌خود مستقل ومبتکر بوده و ازطرز تتبع دیگری آگاهی نداشته .

مسیوبیکوسکی وسعت نظر آقای‌کسروی را که سعی دارد از تحت نفوذ زبان شناسی هند و اروپ خارج بشود تقدیرکرده و قسمتی از نکاتی راکه آقای‌کسروی مبتکراً طرح‌کرده تصدیق نموده ازطرف دیگر پارهٔ تحقیقات آقای کسروی را قرین اشتباه داشته وبرای احتراز از این اشتباهات درآتیه بمعظم‌له توصیه میکندکه از صف زبان شناسان هند و اروپ خارج شده و با رد وی یافثی شناسان ملحق‌گردد .

میسوبیکوسکی درمقدمه مقاله انتقادیه خود مینویسدکه زبان شناسی‌کنونی اروپای غربی‌که دردوره بسط نفوذاروپا درماوراء قاره اروپابوجود آمده علاوه برسائرنواقص‌خود همیشه این‌نقص‌را داشته‌که بتحقیق السنه ملل‌غیراروپائی‌عموماً وآنهائیکه‌درجزو « ملل معظمه » نبودند بخصوص چندان توجهی نداشته وحال آنکه تئوری یافثی السنه ملل‌کوچك‌را هم چنانکه شاید وباید موضوع تحقیقات قرار داده است .

از مقدمه فوق مسیوبیکوسکی همچو نتیجه میگیردکه بجهات سابق الذکر علمای یافثی شناس و محققین ملل مزبور منافع علمی مشترکی دارند و از اینرو معلوم میشودکه سبب علاقه‌مندی ملل فوق به تئوری یافثی از چه راهست این اشتراك منافع علمی و توافق عقیده در اصول علمی مخصوصاً در مواردی شایان توجه است که محققین ملی اصلا با تئوری یافثی آشنائی ندارند و اتفاقاً همین معنی در مورد تألیف آقای سید احمد خان‌کسروی مصداق پیدا کرده است .

بعد مینویسد : آقای کسروی تبریزی بطوریکه از تألیف اخیر معزی‌الیه

معلوم میشود از همان مکتب زبان شناسی هند و اروپ بیرون آمده اند مؤلف مشارالیه دربعضی موارد به‌تحقیقات علمای هند واروپ اتکا کرده وگاهی باآنها داخل درمباحثه میشود ولی اساساً از اصول علمای هند و اروپ استفاده میکند با اینحال هوش و ذکاوت آقای کسروی درتحقیقات علمی ، دانستن السنه محلی وتأسف عمیقی که مومی الیه ازبی اعتنائی بامر زبان شناسی درایران دارد این همه موجب شده که‌مؤلف‌مشارالیه ازتحت نفوذ مکتبی که وی خود ازشاگردان آن است خارج بشود وچیز تازه وبدیعی در رشته تحقیقات بوجود آوردکه تایك درجه قرابتی بین ایشان ویافثی شناسان ایجادکرده وشایان‌کمال توجه است مخصوصاً مقاله اول آقای‌کسروی راجع باسامی جغرافیائی شمیران وطهران بیش از همه جلب توجه میکند دراین مقاله آقای‌کسروی میگویدکه شمیران، سمیران ، شمیلان ، سمیرم ، شمیرم از یك‌طرف وکهران وگهران ، تهران ، جهرم ، تارم از طرف دیکرمعانی مشترکی دارند وبرای قسمت اول معنی‌سر زمین سرد و دزسر وشهر سرد وغیره وبرای قسمت دوم سر زمین ودزوشهر کرم‌قائل میشودضمناًمادران ومارالانرا تجزیه‌کرده وجایگاه‌یاشهرمادهامعنی‌میکند .

آقای کسروی درتحقیقات خود به قاعده تبدیل میم به نون سین به شین را به لام و کاف به کاف وجیم با افتادن الف والف به و او استناد میجوید و چون دراین قسمت قواعد معمولی زبان شناسی هند و اروپ را پیروی میکند مسلماً دچار اشتباه شده وشمیران واشکال‌مختلف‌آنرا در ردیف سمیرم وکهران‌وغیره را در ردیف‌تارم وجهرم قرار میدهد وحال‌آنکه درحقیقت امر شمیران ازاجزا A.B.C وسمیرم ازA.B.B کهران از A.B.C وجهرم از A.B.B ترکیب شده .

نکتهٔ که جلب توجه میکند این است‌که آقای‌کسروی به تبدیل کاف به تا و دال وگاف به دال وجیم اشاره میکند واین قاعده‌ایست‌که معروف ومعمول

یافثی شناسان است دراین قسمت است که آقای کسروی با یافثی شناسان موافقت کرده وبا زبان شناسی هند و اروپ مخالفت میورزد .

دلکشتر از همه بقیه مقاله آقای کسروی است که درضمن آن مؤلف سعی میکند برای کلماتی که تجزیه کرده معانی پیدا کند ودر این قسمت طریقه پالئونتولوژی را پیش میگیرد که ازمهمترین رشته های تحقیقات پروفسورمار است و اینکه شمی را سرد وخنك و زمستان معنی میکند عین صواب وراست میگوید که « نامهای یونانی ولاتینی وارمنی وروسی یقین است که بهمین معنی میباشد و هرگز نتوان باور کرد که این همه نامها برای زمستان از زبانهای گوناگون اتفاقی باشد ومناسبت معنی درکار نباشد » .

آقای کسروی جلوتر رفته وسعی میکند که دلائلی برای صحت عقائدخود پیدا کند ودرضمن تحقیق معنی شمیران وکهران وسائر کلمات متشابه یك سلسله نکات جالب توجه تاریخی و جغرافیائی ذکر میکند که برای پیدا کردن معانی کمك می کنند در این قسمت آقای کسروی یکی ازطرق تجزیه سمانتیك را بکار میبرد و آن عبارت از این است که مدارك تاریخی و مدنی را مصدق صحت معنی قرار می دهند و این خود طریقه ایست که بالتمام متعلق بمکتب یافثی شناسی می باشد .

هرگاه آقای کسروی با اصول یافثی شناسی آشنا میشد نه تنها میتوانست ازبعضی اشتباهاتی که ناچار درکار پیش می آید احتراز جوید بلکه موفق میشد که درتحقیق نامهای برگزیده جلوتر برود ونیز اگر تجزیه این نامها را از روی اصول یافثی شناسی بعمل می آورد میتوانست تشخیص بدهد که شمیران و سمیران وشمیلان وکهران وگهران وجهرم دراصل اشکال مختلف یك نام هستند که ازسه جزء A.B.C ترکیب یافته است واگرطریقه پالئونتولوژی را چنانکه لازمه

آن است تکمیل میکرد بدین نکته پی‌میبرد که در دوره معین تاریخ تکامل هر جامعه عموماً وحدت معنی بین «کرم» و«سرد» موجود بوده‌مثلا اگر Buuo بروسی و Dmir بارمنی وفیمون بیونانی وغیره‌که مرکب از دو جز A.B هستند معنی زمستان دارند Tom-mer بآلمانی و غیره معنی تابستان دارد واین هم ابداً اتفاقی نیست .

اما درقسمت مقاله تالشان وکادوسیان مسیوبیکوسکی از انتقاد مفصل‌خود داری‌کرده و هین قدر میگوید‌که باعقیده آقای‌کسروی راجع باینکه تالش ها کادوس ها در واقع هردو یکی است موافقت نمیکند و مینویسدکه در این مقاله آقای‌کسروی بیش از همه طریقه تطبیق رسمی را بکار بسته‌اند وکلیتاً بعقیده مسیو بیکوسکی مقاله مزبور بمراتب ضعیفتر از مقالات دیگر آقای‌کسروی است

مسیوبیکوسکی درخاتمه مینویسد ، مقاله اول‌آقای‌کسروی باوجود اشتباهاتیکه من باب مثل به بعضی از آنها اشاره شد مسلماً شایان‌کمال توجه است‌بخصوص از این لحاظ‌که آقای کسروی سعی میکند اصول جدیدی بکار ببردکه ایشان‌را به یافثی شناسان نزدیك میکند . آتیه معلوم خواهد داشت که آیا عالم ملی‌ایران که‌بلا شك دارای قریحه وذکاوت است موفق خواهد شد بالقطع ازافق‌کوچك زبان شناسی هند و اروپ خارج شده کاملا درصف یافثی شناسان قرارگیرد یانه در هرحال زبان شناسی هند و اروپ منتقد جدی مثل آقای‌کسروی پیدا کرده‌که حاضر است از انتقادگذشته ودر مقام مخالفت هم برآید یافثی شناسان حاضر هستند دراین راهی‌که عالم صاحب قریحه ایرانی وارد شده ازمساعدت علمی درحق ایشان دریغ ندارند .

(تاریخ بیهقی)

بقلم میرزا عباس خان اقبال آشتیانی

یك صفحه ازمجلدات مفقودهٔ تاریخ بیهقی

[مقدمه]

تاریخ ناصری یاتاریخ آل سبکتکین تألیف خواجه عمید ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی (۳۸۶ ـ ۴۷۰) که بدبختانه قسمت اعظم آن از بین رفته یکی از معتبر ترین تواریخ زبان فارسی واز شاهکارهای ادبی ایران است و خواجه ابو الفضل بیهقی مؤلف فرزانه آن در تعداد بزرگترین مورخین ما بمعدود میشود .

این گونه نوشته‌های پرمغز وآثار جاوید چون نمایندهٔ کمال دانش زمان ترین درجه هنر و استادی است همه وقت همنشین سرمد دانش طلب و سرمایه یکسب معرفت برای اهل دل و بهترین مونس این تواند بود ادیب شفیق وصاحبان دیده بصیرت وعبرتست وباوجود تغییر وضع تمدن و برگشت صورت ظاهرزندگی باز چون هیچوقت بشر نمیتواند از گذشته اجدادی خود که زمان حال ازآن بیرون آمده صرف نظرکند ودرسی متمتع تر از درس تاریخ بدست آوردگردش ایام را درفرسودن این قبیل شاهکارهای ادبی قدرتی نیست بلکه هرروز دست نقادان ماهر بیشتر از چهره زیبای آنها پرده گرائی میکند وبمدد تحقیق وتفحص گرد وغبار گذشته را از رخساره این عروسان سخن می‌زداید .

بعضی از بیخبران کوتاه بین بخصوص دراین زمان ما که از هر وقت و هرجا بیشتر تقلید کورکورانه مرید وپیرو دارد تصور میکنند که مقتضای ترقی آنست که عموم آثار ویادگار های گذشته را طلاق گفت وآنچه را که درخارج

(تاریخ بیهقی)

بقلم میرزا عباس خان اقبال آشتیانی

یك صفحه ازمجلدات مفقودهٔ تاریخ بیهقی

[مقدمه]

تاریخ ناصری یاتاریخ آل سبکتکین تألیف خواجه عمید ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی (۳۸۶ ـ ۴۷۰) که بدبختانه قسمت اعظم آن ازمیان رفته یکی از معتبر ترین تواریخ زبان فارسی واز شاهکارهای ادبی ایران است و خواجه ابو الفضل بیهقی مؤلف فرزانه آن در عداد بزرگترین مورخین نامی ما معدود میشود .

این گونه نوشته‌های پرمغز وآثار جاوید چون نماینده کمال فضل وعلی ترین درجه هنر و استادی است همه وقت همنشین مردم دانش طلب و سرمایه کسب معرفت برای اهل دل و بهترین مونس ایام تنهائی جهت ارباب ذوق وصاحبان دیده بصیرت وعبرتست وباوجود تغییر وضع تمدن وبرگشت صورت ظاهرزندگی باز چون هیچوقت بشر نمیتواند از گذشته اجدادی خودکه‌زمان حال ازآن بیرون آمده صرف نظرکند ودرسی متمتع تر از درس تاریخ بدست آوردگردش ایام را درفرسودن این قبیل شاهکارهای ادبی قدرتی نیست بلکه هرروز دست نقادان ماهر بیشتر از چهره زیبای آنها پرده‌گنائی میکند وبمدد تحقیق وتفحص گرد وغبارگذشته را از رخساره این عروسان سخن می‌زداید .

بعضی از بیخبران کوتاه بین بخصوص دراین زمان ما که از هر وقت و هرجا بیشتر تقلید کورکورانه مرید وپیرو دارد تصور میکنند که مقتضای ترقی آنست که عموم آثار ویادگار های گذشته را طلاق گفت وآنچه را که درخارج

از محیط زندگانی ما بعنوان تازه ونوروی کار می‌آید درآغوش کشید ، یابتعبیر ایشان دست از کهنه پرستی برداشت و دو اسبه در میدان تجدد (!) مرکب مسابقت راند .

بتصور نگارنده در ین مورد هم مثل بسیاری ازموارد دیگر نزاع بر سراصطلاح ودعوی نتیجه نفهمیدن مفهوم واقعی کلماتست چه درخصوص تعریف اصطلاحات «کهنه» و «نو» هنوز اتفاق آراء حاصل نشده و تجدد خواهان تند رو ما تاکنون چنانکه باید دردرك معانی این دوکلمه انصاف و تعمق بخرج نداده اند . بطورکلی درجزء وسایل زندگانی مادی ومعنوی اقوام و آثار ومتعلقات تمدنی آن چیزی کهنه محسوب میشودکه درحال حاضر هیچ دردی‌را دوا نکند وقانون ارتقاء و بقای انسب وجود آن را بیفایده وزاید ومحکوم بفنا وزوال بشناساند ، ونوآن چیزی است که براثر احتیاج واقعی ایجاد یا اقتباس شود وباظهور آن احتیاج مزبور رفع گردد .

اساساً کهنه ونو شدن یعنی‌قبول اثرگشت روزگار خاصه آثار مادی‌است ذوق یعنی تأثر وانفعال ذاتی در مقابل هر چیزکه مظهر جمال وکمال باشد همه وقت و در همه حال یکی است وامری نیست که تابع تغییر زمان وترقی وتنزل تمدن شود وطفیل وجود ماشین بخار وکارخانه های عظیم وطیاره‌وبرق وغیره باشد .

مادةالمواد آثار ادبی وهنری یعنی ذوق‌که نظم ونثر لطیف و موسیقی ونقاشی وحجاری صورت مجسم شدهٔ آن است همیشه باقی و راهبر انسان درمضایق زندگانی وتسلی بخش روح او درمقابل آلام ومصائب هرروزی‌است فقط در ین میان قالب این ماده یعنی‌الفاظ وآهنگها وخطوط ونقشها باقتضای زمان تغییرصورت حاصل میکند وآن نیزتابع قوانین‌طبیعی‌است‌وکمتر دست تفنن،

وخود خواهی افراد درتهیه وپیش آوردن آنها دخیل است .

بگفته یکی ازرجال ادیب معاصر فرانسه(۱) « تفنن وتصرف مردم عصرحاضر هرچه کند باید مصروف نمودن جنبه جمال وکمال آثار نفیس قدیم باشد چه این گونه شاهکار ها مقام خودرا درعالم بقاء استوارکرده اند وسعی درانهدام آنها باطل وموجب فضیحت وبدنامی اقدام کنندگان است . »

فرض کنیم که برخلاف کلیه قوانین مسلم تاریخ وبرغم صلاح اندیشی عموم خیرخواهان ازتمام آثارادبی گذشته خودکه تااین زمان تنها نگهبان ملیت وهستی ایران وایرانی بوده اند بنام تجدد پرستی دست شستیم وکاخ بلند نظم فردوسی ودیبای خسروانی تاریخ بیهقی وشراب خوشگوارگفته سعدی وحافظ و دفتر حکمت مثنوی مولوی را شکستیم ودریدیم وریختیم وازهم گسستیم بجای این آثار دلکش مطبوع چه عوضی از دوره تجدد داریم و بعد ها بچه وسیله خواهیم توانست اعصار ماقبل تاریخی اجداد آریانی نژاد خود و دوره سلطنت محمود ومسعود را بتفصیلی که بیهقی نگاشته بفهمیم ویا دراوقات تلخکامی وخلسه ذوق را شیرین ودماغ معرفت را تر وشاداب سازیم .

من که هنوز درشاهنامه فلان شاعر یا نگاشته فلان رومان نویس معاصر یك بیت یایك سطر نخوانده ام که بلطف وتأثیرکلام فردوسی باشد و یا مثل نگاشته بیهقی وامثال او نماینده هنر واستادی وقالب کلامی جامع ورسامحسوب شود . این یا ازکهنه پرستی وبیذوقی نگارنده است ویااز ناروانی طبع ونارسائی کلام ایشان ، لابد نقادان بیغرض حکمیت خواهندکرد وعامل زمان که تا این عهد و اوان کلام امثال فردوسی وبیهقی را بجان ودل حفظ نموده وبما رسانده است درآینده نیز چنانکه حکمت آن اقتضا دارد حکم خواهدکرد .

(۱) آقای ادواردهریو Mr. Ed. Herriot رئیس الوزرا ووزیر معارف سابق فرانسه .

مسئله دیگر که باعث کمال تعجب وتأسف است کوششی است که بعضی از معاصرین ما یا از راه عدم اطلاع وشهرت طلبی درکشف مسائل تاریخی ویااز راه حقد وحسد بهرچیز حتی بگذشتگان نامی درخراب کردن بنیان تاریخ دارند وبدون اتکاء بهیچ مستند عقلی ونقلی فقط بخواهش نفس واغوای سلیقه کج خود منکر فضایل استادان علم وسخن میشوند وچندین قرن تصدیق تاریخ وشهادت مورخین هم عصر ایشان را بیك حرکت تند قلم نسخ کرده دراتظار آنکه مردم آنان را درردیف بت شکنان صدر اسلام آورند واین افتخارات جدید ملی خودرا بردوش قدر دانی وحرمت کشند با کمال بیتابی می‌نشینندغافل از آنکه قاضی بیغرض تاریخ حکم خودرا داده وعامل قوی زمان نیز آنرا تأیید وابرام کرده است بعلاوه جنبه حقیقت که درآثاراین وجود های بامایه بوده آنهارا درمقابل هردستبردی دفاع نموده وتادنیا باقیست نیز ازهرتعرضی مصون خواهد داشت واینگونه بیحرمتیهای ماراهم درآنها مجال تصرف وتأثیر نیست بعد از ذکر این مقدمات میپردازیم ببیان اهمیت تاریخ بیهقی و نقل یکصفحه از مجلدات مفقوده آن :

***

شاهکار خواجه ابوالفضل بیهقی یعنی **تاریخ ناصری** یا **تاریخ آل‌سبکتکین** درسی مجلد بوده وامروز جز قسمتی از آخرمجلد پنجم وتمام مجلدات ششم وهفتم وهشتم ونهم وابتدای مجلد دهم که وقایع ده سال سلطنت سلطان مسعود (۴۲۱ ـ ۴۳۲) باشد چیزی دیگر بدست نیست وبقیهٔ این کتاب بزرك ذیقیمت که باحتمال قوی لااقل یکقسمت مهم آن تا حدود قرن نهم‌هجری در میان بوده حالیه ازبین رفته است . این کتاب‌را خواجه ابوالفضل بیهقی درسال ۴۸۸ شروع بنگارش

(۱) تاریخ بیهقی ص۶۹ ـ در ین صفحه ذکر سال ۴۵۵ هست که بیهقی درآن تاریخ ازاستاد عبدالرحمن قوال مطلبی را راجع بامیرمحمد شنیده بوده و از ذکر این تاریخ معلوم میشود که او بعد از اتمام کار تألیف کتاب مطالبی را که بعدها میشنیده وبدست می‌آورده درکتاب خود داخل میکرده است .

کرده (۱) ودرسال ۴۵۱ یعنی اندکی بعد ازفوت سلطان فرخزاد وسال اول سلطنت ابراهیم بن مسعود (۴۵۱ ـ ۴۹۲) که ۱۹ سال قبل از فوت مؤلف میشود بانجام رسانده (۱) واین تاریخ اخیرسال انشاء آخرین قسمتهائی است ازتاریخ بیهقی که دردست است وسال انجام مجلدآخرکتاب اورا درست نمیدانیم .

تاریخ بیهقی درمیان کتب مهمه تاریخ فارسی از جهت معاصر بودن مؤلف باوقایعیکه نوشته وتحقیق وتجسس در جمع اخبار و اطلاعات از مردم موثق معاصر وتهیه یاد داشت وضبط جزئیات حوادث نظیری جز شاهکار دیگر ادبیات ایران یعنی **تاریخ جهانگشای جوینی** ندارد وشاید از ین جهاتی که مذکورشد برای این دومورخ منشی مانندی دیگر درمیان مورخین ایرانی نتوان یافت واگر هم یافت شود البته عظمت کار ونوشته ایشان هیچگاه بمقام تاریخ بیهقی وجهانگشای جوینی نمیرسد واین دومورخ نامی دراین سلسله سرآمد عموم تاریخ نگاران فارسی زبانند وبهمین علت است که شاهکارهای بیهقی و جوینی از همان بدو ظهور محل رجوع ارباب فضل بوده و تمام مسطورات آنها را بتصریح یا بدون اسم و رسم دیگران اقتباس یانقل کرده ودر نوشته های خود گنجانده اند و در ین اواخر هم که رجوع بآثار قدما در فرنگستان مورد نظر قرارگرفته مکرر درباب این دو کتاب مقالات و رسائل نوشته شده وحالیه نیز رشته این کار رها نشده است .

از تاریخ بیهقی آن قسمتی راکه باقیست وبعضی اوقات **تاریخ مسعودی** خوانده میشود اول مرتبه **مورلی** (۲) مستشرق انگلیسی مقیم هندوستان در سال ۱۸۶۲ (۱۲۷۹ هجری) درکلکته بطبع رسانده ولی بدبختانه این چاپ مغلوط

(۱) تاریخ بیهقی ص ۳۸۳

(۲) Morley

وخالی از فهرست اعلام تاریخی وجغرافیائی وعنوان مطالب است وبهمین جهت استفاده از آن چندان آسان نیست .

بعد از مورلی مستشرق روسی **گری گورف** (۱) در رساله ای که بتاریخ ۱۸۷٤ (۱۲۹۱ه) در سن پترزبورگ راجع بقراخانیه ماوراء النهر منتشر کرده شرحی از تاریخ بیهقی نقل وآن کتاب را معرفی نموده وبهمین مناسبت بدنیست دانسته شود که تاریخ بیهقی ازجهت اشتمال برمقداری ازتاریخ سلسله قراخانیه ترکستان وماوراء النهر (ملوك خانیه یاایلك خانیه یاآل افراسیاب) که بی نهایت مغشوش و مجهول است ازمهمترین منابع محسوب میشود واطلاعاتی درین خصوص دارد که از هیچ کتاب دیگر بدست نمی آید .

بعد ازگری گورف . مترجم طبقات ناصری بانگلیسی (در سه جلد از ۱۸۷۳ تا ۱۸۸۱ مطابق ۱۲۹۵ه) یعنی راورتی (۲) ومقارن همان اوقات **زاخائو** (۳) هریك شرحی درباب تاریخ بیهقی نگاشته وزائو در رساله‌ای بنام تاریخ وتقویم خوارزمی قسمتی ازآخر تاریخ بیهقی را که جزء عمده آن نقل از **کتاب المسامره** در اخبار خوارزم تألیف ابوریحان محمدبن احمد بیرونی است ترجمه کرده آن رساله را بسال ۱۸۷۳ (۱۲۹۰ه) درونه منتشر نموده است .

بعد ازاو ریو درجلد اول ازفهرست نسخ خطی فارسی درموزه بریتانیا (۱۸۷۹ مطابق ۱۲۹٦ه) علاوه برشرح حالیکه از بیهقی نگاشته فهرستی ازمطالب آن کتاب نیز بدست داده است **وکازی میرسکی** (٤) مترجم و ناشر دیوان منوچهری در مقدمه ای که بر این دیوان بفرانسه نوشته (بتاریخ ۱۸۸٦ برابر با ۱۳۰۳ه) این کار را مفصل ترکرده ولی افسوس که بسیاری از عبارات بیهقی را نفهمیده ودر ترجمه واستنتاج مطالب راه خطا رفته است .

---

(۱) Griqoref (۲) Raurerty (۳) Sachau (٤) Kazimirski

رادلف (۱) در دو کتابی که راجع بخط اولفوری وترکستان درسنین ۱۸۹۱ (۱۳۰۹ه) و۱۸۹۳ (۱۳۱۱ه) نوشته **و اوگوست مولر** (۲) درکتاب اسلام درمشرق ومغرب **وبار تولد** (۳) مستشرق بزرگ روسی یک بار درکتاب ترکستان تا استیلای مغول (۱۹۰۰ برابر با۱۳۱۸ه) یک بار هم درجلد اول دائرة المعارف اسلامی در ماده بیهقی ویک بار هم در مراجعه ترجمه انگلیسی کتاب ترکستان (۱۹۲۸مطابق۱۳٤٦ه) ازهریک از تاریخ بیهقی ومؤلف آن شرحی یاد آور شده وبارتولد بهترازهمه اهمیت این کتاب جلیل القدر را نموده است . اولین شرحیکه بزبان فارسی درباب بیهقی بقلم آمده مختصر شرحی است که آقای آقامیرزا محمدخان قزوینی مدظله در حواشی جلد اول لباب الالباب صفحهٔ ۲۹٦ (درتاریخ۱۳۲٤) از این کتاب داده وبودن شرح حال ابوالفضل بیهقی درکتاب **تاریخ بیهقی** تألیف همشهری خواجه ابوالفضل یعنی ابوالحسن علی بن زید بیهقی که در ٥٦۳ تألیف شده اشاره فرموده اند .

آقای دکتر محمد نظام الدین معلم دارالفنون عثمانیه حیدرآباد دکن درکتاب بسیار نفیسی که در سال۱۹۲۹ (۱۳٤۸ه) بانگلیسی تحت عنوان مقدمه، درباب جوامع الحکایات و لوامع الروایات تألیف سدید الدین محمد عوفی تألیف کرده شرح بالنسبه مبسوطی از تاریخ بیهقی نگاشته وعموم حکایات واخباریرا که بقطع یا بحدس میتوان گفت عوضی از تاریخ ناصری خواجه ابوالفضل بر داشته نشان داده اند و یک قسمت عمده از اخبار مجلدات مفقوده این تاریخ را که درجوامع الحکایات باقیست تعیین نموده .

تاریخ بیهقی درسال۱۳۵۷ قمری هجری یعنی۲۸ سال بعد از چاپ کلکته بابعضی تصحیحات لغوی وحواشی ذیقیمت ادبی بقلم جنت مکان مرحوم سیداحمد

(۱) Radloff (۲) August Muller (۳) Barthold

پیشاوری رحمة الله علیه بوضعی نفیس درطهران طبع شده ولی افسوس که این چاپ هم مثل چاپ کلکته از فهرست اعلام خالی است وبسیاری از اغلاط که غالب آنها راجع باعلام تاریخی وجغرافیائی است همچنان درآن موجود است.

نگارنده این سطور در سال ۱۳۳۸ هجری قمری درمجله اصول تعلیم و تربیت شماره ششم مقالهٔ مختصری در شرح حال بیهقی و اهمیت کتاب او که بیشتر آن نتیجهٔ مطالعهٔ تاریخ بیهقی بود منتشر کرده و دوست فاضل ارجمند **آقای دکتر رضا زاده شفق** نیز درسه مقاله متوالی که درشماره های ۱۲ سال یازدهم و ۱ و ۲ سال دوازدهم مجله ارمغان مندرجست ترجمه احوال خواجه ابوالفضل بیهقی و مزایای کتاب اورا مرقوم داشته و این مختصر مقاله نگارنده در حکم ذیلی است برای اطلاعات نفیسی که معظم‌له درآن سه مقاله یاد آور شده اند.

***

از قسمت مفقوده تاریخ بیهقی یعنی از مجلدات ۱ تا اواخر ۵ واز اوایل ۱۵ تا آخر ۳۵ دربعضی تواریخ وکتبی که بعداز عهد بیهقی تألیف شده بعضی قسمتها باسم و رسم وبعضی دیگر بدون اشاره صریح باقیست وا گرکسی آنها را جمع آوری کند شاید بتوان بآن وسیله قسمت مهمی ازین کتاب گرانبهارا احیانمود.

کتب مهمی که از تاریخ بیهقی اقتباسهائی کرده‌اند عبارتند ازجوامع الحکایات عوفی (تاریخ تألیف آن حدود ۶۳۵)، طبقات ناصری قاضی منهاج سراج (حدود ۶۵۸)، مجمع الانساب محمدبن علی شبانکاره ای (۷۳۳)، تاریخ حافظ ابرو (۸۲۹ ـ ۸۳۰)، مجمل فصیحی خوافی (۸۴۵) و آثار الوزراء عقیلی (۸۳۳) و غیر اینها.

قسمتی که ما ذیلا نقل میکنیم درفصل نوزدهم ازباب سوم جوامع الحکایات عوفی مندرجست و وقایع آن متضمن احوال ایامی است که خواجه ابوالفضل

بیهقی در دولت امیر عبدالرشید بن سلطان محمود (۴۴۱ ـ ۴۴۴) صاحب دیوان رسالت بوده واین مطلب‌را بیهقی یک بار هم دراین جزء ازکتاب اوکه‌باقیست یاد آوری کرده است . (۱)

اگرچه در ین قسمت عین عبارت بیهقی محفوظ نمانده وعوفی لابد در آن تصرفاتی کرده ولی چون اصل مطلب آن بلاشبهه از بیهقی واشاره باحوال خود اوست بهرحال مهم وبرای روشن ساختن یک جزء از ترجمه احوال او قابل ضبط میباشد وآن این است :

« در تاریخ ناصری آورده اندکه درآن وقت‌که نوبت تخت غزنین بامیر عبدالرشید رسید غلام بچه‌ای داشت‌که اورا **تومان** گفتندی . متهور ودو نهمت بود اما امیرباوی نیکو بود اورا برکشید ومنزلتی رفیع داد واو درملك تبسط وتسلط آغاز نهاد وچون فرومایه ونا کس بود در قلع وقمع واستیصال بزرگان کوشیدن گرفت **وابوسهل زوزنی** راعنایت‌کرد تا خواجهٔ دولت ووزیر مملکت **عبدالرزاق احمد میمندی** (۲) را مصادره‌کردند و برادر خود را که‌اورا مبارك ابراهیمی خواندندی عنایت‌کرد تاچند شغل از ولایت برشاور(یعنی پیشاور)بوی داد و ساعیان وغمازان را تربیت میکرد وبازار شریران ونمامان رواجی تمام یافت‌که ایشان توفیرات دروغ باز می‌نمودند و ولایت خراب میشد وصاحب‌برید ومنهیان‌را درمقاطعه آوردوپیش‌ازآن‌هیچکس آن عمل‌را مقاطعه نکرده بود وازجمله فتانان‌که بغمز وسعایت مشهور بودکسی بودکه اورا **خطیب کوف** خواندندی

(۱) تاریخ بیهقی ص ۱۰۵۵

(۲) خواجه ابوالفتح عبدالرزاق پسر خواجه ابوالقاسم شمس‌الکفاة احمدبن حسن میمندی معروفست‌که پس از قتل خواجه ابونصر احمدبن محمدبن عبدالصمد ودوماه صدارت طاهر مستوفی در حدود سال ۴۳۴ بوزارت امیر مودود بن مسعود (۴۳۲ - ۴۴۱) رسید وهفت سال وزارت مودود ودر تمام بقیهٔ حیات وزارت عبدالرشید را داشت (دستورالوزراء خوندمیر)

اورا تربیت کرد ونیابت خودرا بدو داد واو بغمز وسعایت جهانی خراب کرد وامیر عبدالرشید خواجه **ابوطاهر حسین علی** را تربیت کرد و صاحب دیوانی خود را بدو داد وخواجه حسین آن کار را بروفق کفایت وامانت می پرداخت وچون سه ماه ازتقلد شغل او برآمد سلطان اورا فرمودکه ترا بطرف هندوستان میباید رفت واموال آنطرف بتحصیل رسانید وبحضرت مراجعت کرد خواجه ابوطاهر بهندوستان رفت وبهرطرف که رسید گماشته ای دید ازآن تومان که خلق‌را رنجه میداشت و کار ها را ضبط میکرد و پریشانی هرچه تمامتر در اعمال و اشغال پدید آمده ، خواجه ابوطاهر این احوال بقلم می‌آورد وبصاحب دیوان‌رسالت می نوشت **وصاحب دیوان رسالت شیخ ابوالفضل بیهقی بود** و چون مکتوبات خواجه حسین بچندکرت عرضه داشت امیرعبدالرشید بانك برتومان زد و اورا رنجانید وتومان باابوالفضل بیهقی بد شد و ازوی سعایت ها کرد و امیربعوض تومان را فرمود تااو را فروگرفت وخانهٔ اورا غارت کرد و او را مقید نمود وچون ابوالفضل از میان کار دور شد تومان عرصه فراخ یافت و تسلط ازحد گذرانید وخطیب کوف را خلعت داد وبسوی برشاور فرستاد وآو آتش ظلم بر افروخت ورایت جور برافراخت وخلق‌را بانواع مصادره میکرد وچون‌خواجه ببر شاوز رسید کار های آن طرف باز گزارد و در پیش او از خطیب کوف مظلمه ها کردند خواجه اورا نصیحت کرد مفید نبود خواجه را جوابهای زشت گفت ودر روی او ناسزا ها تقریر کرد وحسین آنرا تحمل نتوانست کردچه سبب وهن کار وسقوط حرمت او خواست شد ، بانك بروی زد وبفرمود تااو را ازپیش کشیدند وباز داشتند وتومان‌را اعلام دادند وتومان نامه‌ای بامیرعبدالرشید عرضه داشت وگفت خطیب کوف میدانست که حسین چندین مال نباواجب از خلق ستده است وچون او برحال او واقف بود اورا دربند کرد تامالها پیش‌او

بماند و از ین نوع سعایت ها کرد تامیرعبدالرشید اورا بفرمود که ترا باید رفت وصاحب دیوان را مقید بدرگاه آورد . تومان هم درشب با سیصد سوار به برشاور رفت و مثال باتوقیع بشحنه برشاور نمودوخواجه حسین را مقید کرد وخطیب را بیرون آورد وآن مسلمان نیکو اعتقاد بیحرمتی ها کرد وهم درروز بسوی حضرت روان شد وخواجه حسین‌را بابندگران می‌بردند باستخفاف هرچه تمامتر وباخواجه خدمتگاران او بودند ازهرجنس درهندوستان با وی همراه شدند وچون ازدرهٔ نوررى(۱)بیرون آمدند جمعی سوار برسیدندوخبر آوردند که امیر عبدالرشیداز تسلط وتبسط نااهلان وناروائی کار وپریشانی ملك باختیار خود بقلعه رفته بود **وطغرل‌طاغی** بغزنین آمد وا میرعبدالرشید را بکشت و ملك‌را فروگرفت ، چون این خبر بآن جماعت رسید سوار وپیاده پیش‌خواجه حسین آمدند که حالها دگرگون شد وغالب مغلوب گشت وامروز فرمان تو برما نافذست چه میفرمائید .گفت مهمترین کار آنست که این بند از پای من بر دارید وبرپای تومان نهید سواران اورا بگرفتند وبخواری هرچه تمامتر پیاده کردند وبند برپای او نهادند وخواجه حسین‌را براسب نشاندند وتومان‌را وخطیب کوف ودیگرخدمتگاران را مقید برشتران نشاندند و بغزنین بردند »

ابن یمین

دنیا پلی است برگذر رود آخرت — دروی مکن‌مقام که پل‌جای‌رفتن‌است
هرگونشدچوابن‌یمین ازجهان جهان — اورا گه‌رحیل‌چه پروای رفتن است

وله

بخوربپوش‌وبپاش وبدان که‌حاصل‌عمر — خرد نداشت کسی‌کو بدیگران بگذاشت
منه ذخیره که بسیار کس زغایت حرص — نهاد گنج بصد رنج ودیگری برداشت

---

(۱) درنسخه دیگر : توروی (؟)

☆(شهاب ترشیزی)☆

وزارت جلیه معارف بمناست تـاریخ شعرا و بیان دورهٔ که طرز شعر فارسی ازابتذال وسستی سبك هندی بیرون آمده وشعرای ایران به تتبع سبك شعر پیش ازعهد مغول پرداخته واحیای سنت شعرای ماضی را میان بسته اند درسال ششم دوره ادبی مدارس متوسطه بردن نام چند تن ازمشاهیر دوره زند و دوره قاجار را ضرور شمرده وشهاب ترشیزی یکی ازمشاهیر آن دوره را هم درآن میان نام برده است . اگرچه میبایست شهاب در عداد آذر وصباحی وهاتف بیاید نه در عداد صبا ونشاط ومجمر چه زمان او پیشتر بوده وفوتش به قولی ۱۲۱۵ وبقولی ۱۲۱۶ یعنی دراوایل عهد فتحعلی شاه روپداده است لیکن این مختصر تفاوت زمانی در میان ادوار انقلاب ادبی مغتفر است .

اخیراً درمجله شریفه ارمغان بمناسبتی بقلم یکی از نویسندگان و فضلای محترم شرحی نسبت بشهاب ترشیزی مذمت شده و اورا شاعری ژاژخای « مراد هجو ساز بوده است » نام برده و وزارت معارف را از ذکر نام چنین شخصی انتقاد وعیبجوئی کرده اند .

اکنون برای رفع شبهه از ایشان که وسایر فضلا و دانشمندان محترم از دور و نزدیك شرح حال شهاب را ازروی دیوان شعر او وسایر آثار پراکنده اش گرد آورده وسپس سبك شعر وانواع سخن اورا ازجدوهزل وسایر مزایای شعری اوخواهیم نوشت تاداد این شاعر نا داده نماند ودرتاریخ ادبیات ایران فراموش نشود .

تاجائیکه بنظر اینجانب رسیده است کسی ازجزئیات گذارش حیات این شاعر

وصف نکرده ودقت بعمل نیاورده است ؛ این جانب اخیراً دیوانی از شهاب ترشیزی بدست آورده و مطالعاتی را که ذیلا در زندگانی وطرز شعر شهاب خواهیم نوشت متکی بمطالعه دیوان او ومقایسه آنها باتواریخ مربوطه بدوره زندیه وقاجاریه وافغانان ابدالی میباشد . دیوان مزبور قریب شش هزار بیت است که یکربع از آن هزل ومابقی عبارت از قصیده وغزل وقطعه ورباعی جدی است ومسلمست که نسخه مزبور تمام اشعار شهاب نیست ومنتخبی است ازقسمتی از اشعار وی که مثنویات جدی او را بهیچوجه شامل نیست واز مثنویات او تنها ملحد نامه وداستان حاجی رحیم درین نسخه دیده می‌شود .

چنانکه دیدیم سال فوت شهاب معلوم است ولی سال تولد ومدت عمر اورا هیچکدام ازمعاصرین وصاحبان تذکره ومورخین نوشته اند لیکن باتحقیقی که ما بعمل آوردیم معلوم شدکه شهاب در۱۱۶۷ درترشیز متولد شده و در همان شهر بتحصیل علوم پرداخته ودر ۱۱۸۹ بسن بیست ونه سالگی ازترشیز بقصد شیراز که آنوقت پایتخت زندیه وازبرکت وجود کریمخان زند محط رحال ومقصد رجال علم وادب بود عازم شده و درین مسافرت خود شهرهای یزد وکاشان واصفهان وشیراز وطهران وسیستان را بنوبت دیدار کرده است ــ قطعهٔ در۱۱۹۳ درمرثیه فوت کریمخان زند گفته ودرفهرست بریتیش‌میوزیم گوید:شهاب کتاب درةالتاج وشرح حال علی‌مرادخان را درسنه ۱۱۹۴ ساخته ومعلوم‌نیست همین سال یاسال بعد بترشیز مراجعت کرده است دلیل این مطلب اینکه شهاب در۱۱۹۴ گوید پنجسال است درسفرم و این مطلب در کتاب درة التاج تصریح شده است . پس‌درصورتیکه وی بعد ازبیست وسه سال وهشت ماه چنانکه بیاید ازترشیز بقصد مهاجرت بیرون آمده باشد ودر ۱۱۹۴ پنجمین سال باشد که او مشغول سفر است نتیجه این میشودکه شهاب درسال ۱۱۸۹ بیست وسه‌ساله

بوده وتولدش ناچار در۱۱۶۷ یا یکسال پس وپیش خواهد بود .

سند اینکه در بیست و سه سالگی از ترشیز عزیمت سفر کرده درکتاب ملحد نامه مصرح است که گوید :

مرا مسکن اصل ترشیز بود — در آن جایگه عزتی نیز بود
پدر برپدر جمله از دیرگاه — همه صاحب منصب وعز و جاه
چوعبدالعلی‌خان درآن‌بوم وبر — بگردن فرازی برآورد سر
زمادولت وسروری دورگشت — همان شمع اقبال بی نورگشت
پس‌ازدولت وملك ومال ودرم — بسختی فتادیم و رنج و ستم
نه زرماندمارا نه کشت ونه‌زرع — خسان اصل‌گشتند وماجمله‌فرع
بدین‌گونه بودیم تا بیست سال — پس‌ازبیست نوعی‌دیگرگشت‌حال
بتقریب اشعار و علم سپهر — ستمکاره را برمن افتاد مهر
مراکرد بردشمنان چیره دست — سران را بخاك رهم کرد پست
ازآن پس بسالی سه وماه هشت — مرا عمر در شادمانی گذشت
اگر کرد نیك واگر کرد بد — جزایش خداوند کیهان دهد
چوبعد ازبدی نیکی آغاز کرد — بقدحش نشاید زبان باز کرد

وبعد گوید مصطفی خان بامن بدی کرد ومن ازترشیز آواره شدم وبهرات بخدمت شاهزاده افتادم . . الخ .

لیکن میدانیم که از ترشیز مستقیماً اول‌بهرات نرفته وبشیراز رفته است بدان دلیل که ویرا درسال ۱۱۹۳ تا۱۱۹۴ درشیراز وعراق می‌بینیم دیگرآنکه محمود شاه در۱۱۹۵ حاکم هرات شده است چه برطبق تصریح تواریخ تیمور پدر شاهزاده محمود در۱۱۹۵ براریکه سلطنت استقرار یافته و بعد از استقرار برتخت سلطنت فرزندان خودرا هریك بایالتی فرستاد منجمله محمودرا بهرات

فرستاد پس شهاب بایستی بعد ازین تاریخ بهرات افتاده باشد .

ونیز اسناد مربوط بسفر پنجساله او در ایران بقرار گفته ریو در ذیل درة التاج » چنین است : میرزا عبدالله شهاب پسر حبیب‌الله ترشیزی کتاب درة التاج را درسنه ۱۱۴۹ برای علی مراد خان زند پسر الله مراد خان (۱) نا پسری جعفر خان که بعد از کریمخان بتخت نشست ودر۱۱۹۸ «۱۱۹۹ظ» فوت کرد گفته است ودر آغاز کتاب نوشته است : کتاب درة التاج داستان خسرو وشیرین ازمصنفات‌شهاب بنام علی مرادخان زند وضمیمه آن‌شرح احوال پادشاه مزبور . شعر اول درة التاج چنین است :

درة التاج نامه نام خدای کاسمان وزمین ازوست بپای

ودرمدح شاه گوید درهمین کتاب :

آفتاب سپهر سلطانی تاج دار سریر کیوانی

خان‌خانان‌علیمراد که هست آسمان پیش‌قصر جاهش پست

ودر همان کتاب گوید :

درسخن بیش ازین مپیچ شهاب برگران دار زورق از گرداب

وجای دیگر گوید :

از گناهان غمین مباش شهاب دل قوی دار وسر زعیش متاب

ودرآخر کتاب گوید :

پانزده روز از ربیع نخست چون برآمدشداین‌سواد درست

سال تاریخ آن زروی شمار ازهزار و نود فزون صدوچار

ودر همین کتاب نوید پنجسال است که در ایران بسیاحت مشغول می‌باشد

---

(۱) کذا قول ریو . وعبدالرزاق‌خان دنبلی فاضل و مورخ معروف‌که معاصر زندیه بوده در سرگذشت خودکه بچاپ نرسیده علیمرادخان را پسر قیماس خان زند واز مادر برادر زکی‌خان داند .

وشرح حال علی مراد خان وبقول خود شهاب تاریخ زندیه بحر متقارب بوده وبقول ریو ناتمام مانده است واول آن کتاب چنین است :

سر نامه حمد جهان آفرین کزو شد پدید آسمان وزمین

شعر های موجوده این کتاب که در کتابخانه بریتیش میوزیم موجود است ، شرح میدهد رفتن علیمراد خان را از شیراز باصفهان وجنگ او با ذوالفقار خان افشار وکشته شدن ذوالفقار خان ونیز محاربه او نزدیك همدان با علینقی خان زند پسر جعفرخان زند .

سپس درنمره بعدازنمره مذکور ریو دیوان اشعار شهاب را ذکرکرده و گوید : این دیوان را شهاب در۱۲۰۶برای شاهزاده محمود تهیه کرده وبچهار قسم منقسم ساخته است اول : قصاید در مدح ائمه ـ دوم مدح امرا و وزراء سوم مقطعات و رباعیات چهارم هزلیات و اهاجی . و دیوان مزبور باین شعر شروع میشود .

ای بسته بزنجیر فلك پای زمان را وزپرده تقدیر بر آورده جهان را

حال باید دید شهاب تاچه مدت درین سفر بوده وکی بخراسان برگشته و بکجا رفته است .

ما میدانیم که بعد از مرگ کریم خان جمعی از پسران کریمخان و نظر علی خان سردار زند درشیراز بدست زکی خان کشته شدندواین در۱۶ صفرسال ۱۱۹۳ اتفاق افتادوزکی خان بپادشاهی نشستوعلیمرادخان بحکومت اصفهان درهمان سال مأمور شد . وشهاب مرثیه این نظرعلیخان وسایر کشته شدگان آنروز را گفته است . وسپس دراشعار او ذکری از زکی خان زند نیست ومداح علیمراد خان زند بوده است ، بدین تقریب شهاب در سال۱۱۹۳ از شیراز باصفهان آمده و وبمداحی علیمرادخان پرداخت وتاریخ زندیه را چنانکه خود هم اشاره میکند

وریو هم تصریح دارد گفتن گرفت واین علیمرادخان در ۱۱۹۶شیراز را متصرف شده واثانیه سلطنتی زندیه را باصفهان برده درآنجا بپادشاهی نشست ودر۱۱۹۹ در قریه مورچه خور اصفهان درنتیجه مرض وفات یافت و ازین مقدمه معلوم میشود که بازگشت شهاب از اصفهان بطهران واز آنجا بخراسان در ین سال یعنی۱۱۹۹ بوده است . لیکن چیزی که این مطلب‌را مشوب دارد ماده تاریخی است که شهاب در۱۱۹۷ دربنای قلعه سلطانیه ترشیز بنام عبدالعلی خان ساخته که ماده اش اینست :

شهاب ازبهر تاریخش بائین دعا گفتا زسلطانیه دایم دورباد آفات‌دورانی

ولی چون دربرخی ازتواریخ مرگ علیمراد خان را در۱۱۹۸دانسته‌اند و درین ماده تاریخ هم اگر الف «آفات» را دوحرف حساب کنیم۱۱۹۸خواهد شد واین بقرائن خارجی نیز تأئید شده ومعلوم میدارد که شهاب در ین سال از اصفهان بخراسان باز گشته وبترشیز رفته وبخدمت عبدالعلیخان وپس از مرگ مشارالیه مدتی نزد مصطفی قلیخان ترشیزی پسر عبدالعلیخان مانده و از آنجا بسبب سوء سلوك خان ترشیزی وصیت جلال شاهزاده محمود افغانی درانی بهرات رفته است ولی باز معلوم نیست چه وقت از ترشیز بهرات رفته است . ظاهراً عبدالعلیخان در۱۲۰۱بسفرحج رفته ودر راه وفات کرده‌است ، چه شهاب درملحد نامه گوید مصطفی قلی پس از مسافرت پدرش بمکه کسی‌را زر داد و فرستاد تاپدرش‌را بکشتند وازقرینه مطلب ذیل میتوان حدس زد که‌سفر عبدالعلیخان بمکه در ۱۲۰۱ بوده است چه شهاب درین سال ماده تاریخی دارد که گوید مصطفی قلیخان درحیات پدرش مقبره امام زاده حمزه را ترمیم کرده . بدانمعنی که در قطعه اسمی از عبدالعلیخان برده شده ولی ترمیم را بهمت و دستیاری مصطفی قلی دانسته واو را مدح گفته است وازین راه میتوان تصور کرد که این

درهمان زمان بوده که عبدالعلیخان بسفر رفته وپسرش دست اندر کار امور حکومت بوده و از آنجمله مقبره امام زاده را ترمیم کرده است .

جای دیگر باز شهاب گوید که مدت ده سال درترشیز معاشر مصطفی قلی بوده چنانکه گوید :

عمری برمصطفی قلی بودم من کوبنده درمدیح وگوینده سخن
ده سال مرا بدید ویکبار نگفت کوبندهٔ گویندهٔ گوبندهٔ من

و نیز درشعر دیگر گوید : محصول هفت ساله املاك من کجاست ـ هرگاه حدس بزنیم که لااقل از سنه۱۱۹۸ تا مدت هفت سال در ترشیز بوده ، سفر هرات او در۱۲۰۵صورت خواهد داشت ، اما یك‌سند دیگر دردست داریم که سفر مشارالیه قبل ازین ولااقل در۱۲۰۳بوده وآن این است که شهاب‌قطعهٔ دارد بنام تیمور شاه پادشاه افغانستان که‌درماده تاریخ حوض آبی گفته ومتصور نیست که درترشیز کسی حوض آب خیرات بسازد و شهاب آنرا بزمان سلطنت تیمورشاه منسوب دارد واقلا ذکری ازمصطفی‌قلی خان فرمانروا وصاحب ترشیز که اطلاع داریم که وی باجی بهرات نمیداده و مستقل بوده است در شعر خود نیاورده . پس باید عبارت ده سال یا هفت سال فوق را مربوط بازمنه آشنائی وی بامصطفی قلی و دوره حیات عبدالعلیخان دانست ومحصول هفت ساله املاك شهاب را هم ممکن است مصطفی قلی بعد از رفتن شهاب بهراة خورده وبالا کشیده باشد . پس نتیجه چنین میشود که شهاب در سنه۱۱۸۹درسن بیست و سه سالگی و هشت ماه بالا از ترشیز که در دست عبدالعلیخان بوده سفر گزیده از راه یزد بشیراز رفته چنانکه گوید :

خاطرم تیره شد ازیزد درین یکدو سه روز
خواهم آهنگ ره خطهٔ شیر از کنم

وتا۱۱۹۳ که کریم‌خان فوت شده‌ونزاع بین‌اعقاب او درگرفته وزکی‌خان‌زند سردار نظرعلیخان وجمعی ازکسان کریم‌خان‌را محصور ومقتول ساخته وعلیمرادخان زند را باصفهان فرستاده است شهاب درشیراز وپس از آن باتفاق علیمرادخان باصفهان رفته وکتاب درة التاج «خسرو شیرین» وشاهنامهٔ زندیه را درآنجا بنام علیمراد خان زند گفته ودر سنه۱۱۹۸«۱۱۹۷؟» یعنی بعداز مرگ علیمرادخان از اصفهان از راه کاشان بطهران آمده واز آنجا درهمان سال بترشیز باز گشته ودرسنه۱۲۰۳«۱۲۰۲؟» از ترشیز بهراة رفته ومداح شاهزاده‌محمود پسرتیمورشاه درانی شده است . این شاهزاده درسنه۱۱۹۵از طرف پدر والی هرات شد ودر سنه۱۲۰۷یعنی بعداز مرگ تیمور شاه پدرش وغلبه شاه‌زمان برادرش برهمیون شاه جانشین تیمور بیمناك شده ودر سنه۱۲۱۲سال اول سلطنت فتحعلی شاه از شاهزاده قیصر فرزند شاه زمان شکست خورده بایران آمد و در کاشان از وی پذیرائی شاهانه بعمل آوردند و چندی بعد بکمك میرعلم خان قاینی و میرحسن‌خان طبسی بافغانستان حمله برده ازبیوجودی خود باقدرتی که داشت شکست خورده ببخارا نزد شاهمراد خان ازبك رفته و از آنجا باز بایران آمده و عاقبت در۱۲۱۵بتخت سلطنت افغانستان نایل آمده ودر ۱۲۴۴در هرات وفات یافت .

پس باین قرار شهاب از۱۲۰۳تا۱۲۱۲مدت نه سال در کنف حمایت‌محمود درهرات زیسته ودیوان خودرا آنجا کامل کرد و اهاجی خود را آنجا گفت ودر۱۲۱۲ که دوره فلاکت محمود و انقلاب حال هرات شروع میشود شهاب بدر بدری افتاده و درست معلوم نیست مدت چهار سال آخر عمر خودرا در کجا بسر برده آیا در هرات بوده یا در مشهد . وظن غالب آنستکه در هرات نبوده زیرا مدحی از شاهزاده قیصر وفرستادگان شاه زمان در دیوان او نیست

از ترشیز هم جرئت رفتن نداشته چه تا مدتی بعد ازین حکومت با اعقاب عبدالعلیخان بوده و عباس میرزا نایب‌السلطنه بعد ها قلعه سلطان آباد ترشیز را فتح کرده است . ومعلوم است که درمشهد اقامت داشته واتفاقاً مدحی هم ازیکی ازبزرگان علمای طوس در دیوان‌اودیده شده است که درست معلوم نیست‌برای چه کسی است چه اسم ممدوح در آن نیست و از برخی اشعارش میرساندکه شاید درمدح حضرت رضا باشد ودر اواخر آن‌قصیده میگوید :

کنون دیریست‌کز کم لطفیت درآستان تو
بچندین پایه هستم پست تر از صخره صما

ودر مجمع الفصحا قصیده دیگری است‌که شهاب در مدح حضرت رضا ٤ ساخته است .

بقیه دارد

---

§| حرمان خوش است |§

فصل تابستان دی و دی‌فصل تابستان خوش‌است — هرچه دور ازدسترس ماندآدمی‌را آن خوش است
آفتاب آنگاه خوش باشد که باشد زیر ابر — سایه ابر آفتاب آنگه‌که شد تابان خوش است
در صفاهان آرزوی شهر طهران داشتم — چون‌بطهران آمدم دانستم اصفاهان خوش است
شامگاه هجر بودم طالب روز وصال — روز وصل یار می‌بینم شب هجران خوش است
خضر را خوش نیست بعداز یافتن آب حیات — بر سکندر تانجسته چشمه حیوان خوش است
از پزشك سفله باید جست اگر داروی درد — تندرستی ناخوش است ودرد بی‌درمان خوش‌است
خانه یزدان بهل کانراست دربان جبرئیل — بی در ودربان وحاجب دیدن شیطان خوش است
آرزوی بزم دارد مردم رزم آزمای — بزم چون دریافت داند رزم درمیدان خوش‌است
کودك از زهدان مادر چون بدنیا پا نهاد — گریه آغازد که بر من عالم زهدان خوش‌است
هیچکس ازکار خویش اندر جهان خشنودنیست — هرکسی‌ناخوش شمارد خویش وگویدآن خوش‌است
هر که چنگی نیست مشتاقست بر آواز چنك — مرد چنگی چنك وناخن بشکند کاینسان خوش‌است
فرع حرمانست درگیتی وحیدا اشتیاق — لاجرم هر چیز تاباشد ازو حرمان خوش است

(ژولی)

ترجمه پژمان بختیاری

بقیه از شماره قبل

§(مکتوب از سن‌پرو به ژولی)§

ژولی من واقعاً شما حق دارید که مرا درشناسائی خود کامل نشمارید من پیوسته تصور می‌کنم که برکلیه خزائن روح زیبای تو دست یافته ام معهذا روزی نیست که گنجینه جدیدی کشف نکرده وبخطای خود پی‌نبرم !

کدام زنی‌توانسته است مانند تو عشق وعفت را باهم آمیخته واز امتزاج آنها جمال جدیدی بوجود آورد ؟ نمیدانم سحر قوه عاقله تو چیست که حرمان ازوصال خودرا برمن تحمیل نموده ومحرومیت را درنظرم تا ایندرجه مطلوب ساخته واین زهر روان فرسارا بمذاقم شیرین‌کنی !

من هرروز بهتر باین نکته پی می‌برم که محبوب شما بودن بالاترین خوشبختی انسانست ومعتقدم که تصاحب قلب شما ازتملك جسم شما بمراتب‌بهتر وگرانبها تر است . اما ژولی محبوبم این جزر ومد ازچیست ؟ چرا از پیوند دو شیئی که طبیعت آنهارا متصل خواسته است باید ممانعت کرد شما می‌گوئید اوقات گران قیمت ومغتنم شمردن وقت واجب است ضمناً می فرمائید مبادا کم حوصلگی کرده و صاف این سعادت را کدر سازی ، عزیزم آیا باید برای استفاده ازیك سعادت سعادت دیگررا زیرپا گذارده و آرامش وکف نفس را بردرك لذات عالیه محبت ترجیح داد ؟ آیا بااین عمل ساعاتی را که بایدغنیمت دانسته واز آنها استفاده کرد بمفت ازدست نمی‌دهیم ؟

آنچه درموضوع سعادت حاضره فرمودید قابل انکار نیست میدانم که ما باید خوشبخت باشیم ولی عزیزم من خوشبخت نیستم ، دانش از زبان شما

سخنان متین می گوید صدائی که ازحلقوم طبیعت برمی‌آید خیلی تواناست و هنگامی که با آوازقلب هم آهنگ شود بهیچ وسیلهٔ نمی‌توان باآن مقاومت ورزید جز وجود نازنین شما من دیگر دراین عالم چیزی وکسی‌را نمی‌بینم که شایسته حکومت برروح وقلب من باشد ، خیر بی‌شما طبیعت هیچست ، اتکای فرمانروائی او بنظر های جذاب شماست که روح را منقاد خویش می کند به عقیده من عشق بشر های فنا پذیر دون مقام آن روح بزرك علویست ، شما جمال فرشتگان را دارید ومانند آنان ساده وبی پیرایه هستید آه ای موجود آسمانی ای جمیله ملکوتی کاش می‌توانستم شمارا فرود آورده وبمقام خود رسانم یا خویشتن را صعود داده باشما هم مرتبه سازم ولی خیر من پیوسته بر روی زمین می‌خزم وشما برآسمان می‌درخشید ، آه در سایه سکوت من با خوشبختی آرمیده وازپاکدامنی خود محظوظ گردید . بمیرد کسی که بخواهد ذیل عفت ترا آلوده سازد .

خوشبخت باشید من سعی می کنم که شکایات خودرا فراموش کرده واز مشاهده خوشدلی شما آلام خودرا تسکین دهم . آری محبوب عزیزم عشق من نیزمانند وجودیکه معشوق اوست بسرحد کمال رسیده است بهمین جهةنمی‌خواهم توجه ونوازش ترا بخود جلب کنم مبادا که آن تلطف برایت گران تمام‌شود تازمانی که قادر برتوافق سعادت خود با خوشبختی تو نشوم از پیروی آمال وآرزوهایم خود داری خواهم داشت . آهنگ صوت شما ، طرز نگاه شما بالاخره کلیه حرکات شما آمیخته باعفتی آسمانی است که هیچ سنگدلی‌قادر برمشوش ساختن خیالتان نمی‌شود من‌هم اگرجسارت یافته درسرخود سودائی پخته ودر دل خویش هوسی را ره دهم فقط در غیاب شماست و هرگز در حضورتان نتوانسته ام تمنای وصل را بقلب خود نزدیك سازم و هر نظری که

برروی شما افکنده ام بانزاعی باطنی مقرون بوده است

من خوشبختم حال حاضر خویش را با هیچ سلطنتی مبادله نخواهم کرد معهذا شراری درشرائینم دور می‌زند هیچ وسیلهٔ برای خاموش کردن آتش‌قلب خود ندارم ، رنج می کشم ، پژمرده می‌شوم نمی‌دانم چگونه ازین مشقت فرار کنم ازمرك گریزانم معهذا هرساعت میمیرم می‌خواهم برای شما زنده بمانم ولی شما خود حیات مرا درمخاطره می‌اندازید ،

مکتوب از ژولی به سن‌پرو

رفیق من هرروز احساس می‌کنم که بیشتر بشما پیوسته وکمتر قادربر گسستن پیوند خود می‌شوم وچون غیبت شما خیلی برمن ناگوار است ناچارم که درساعات جدائی بوسیله نامه باشما صحبت بدارم .

محبت من همچون عشق شما هر لحظه رو بتزاید است اکنون میفهمم که شما با اتخاذ وضع جدید یعنی سکوت و تسلیم صد مرتبه مرا بیشتر دوست میدارید واز عالم خویش هم راضی هستید زیرا که میدانید فداکاریهای شما یکان یکان درقلب معشوقتان نقش می‌بندد از کجا که همین طریقه را برای پیشرفت خود اختیار نکرده باشید ؟ ولی نه من‌بخطا رفتم شما کسی نیستید که دلدار خودرا فریب دهید معهذا من اگر عاقل باشم باید خیلی بترسم برای آنکه ملاحظه خضوع وخشوع تسلیم وانقیاد شما بیش‌ازمشاهده علاقه‌وعشقتان درمن مؤثر میافتد .

باصرف نظر ازملاحظات خانوادگی وثروت من پیوند روح وقلب ما چنان مسلمست که لاعلاج باید درسرنوشت یکدیگر اعم ازسعادت یاشقاوت سهیم وشریك باشیم . تقدیر می‌تواند مارا ازهم جدا کند ولی برقطع رشته اتحادمان

قادر نخواهد بود دیگر غم و شادی لذت و رنج ما باهم خواهد بود و درد ومنتهای عالم‌عیش‌وطیش یکدیگررا احساس‌خواهیم‌کرد .

پس برتست که از آرزوی لذتی‌که ببهای بدبختی من تمام شوداحتراز جسته امید تمتعی که مرا لـکه دار سازد نداشته ومایل بمشاهده بدنامی و آه و زاری من نباشی چرا که بدبختی من بلاشك متضمن تیره روزی تو خواهد بود یقین بدانیدکه‌من‌قلب شما را بهترازخود شناخته ام عشقی بدان لطیفی باید برامیال وشهوات نفسانی‌فرمانروا باشد ومحبت خالص‌باید دیوشهوترا پامال سازد مطمئن باشیدکه من شمارا از خودگرامیتر دارم و از کمترین لذتی بدون شرکت شما بهره مند نخواهم شد راست است‌که من ازشما جوانترم ولی این نکته قابل انـکار نیست وشما هم البته تصدیق دارید کـه **قوه‌عاقله زنها زودتر از مرد ها راه تکاملرا می پیماید زیرا ما از روز اول می بینیم‌که مسئولیت بزرگیرا برگردن‌گرفته وعهده دار ودیعه گرانبهائی بنام عصمت هستیم‌که حفاظت آن دیده عقل مارا روشنترمیسازد از اینجهة درنتیجه‌کار تفکرداشته ودر پیمودن راه عقلرا هادی خود می‌کنیم .** پس‌اجازه دهید که من شمارا براه راست هدایت کنم . **آری من‌کورم ولی بعصائی متین متکی هستم**

مکتوب ازسن پرو بژولی

ژولی من ، چقدر مراسله شما مؤثر است مکتوب شما حاوی تمنای عشق ومعرف صفای آن روح پاکست ، آری تنظیم وتدوین دفتر سرنوشت‌ما بدست شماست این مطلب حقی نیست‌که من‌بشما وا گذاشته باشم بلـکه‌تکلیفی است شاق‌که برشما تحمیل میکنم ازشما عدالت میطلبم ، عقل شما باید مرا ازبلیتی‌که خودتان مسبب آن شده‌اید نجات بخشد من از ین ساعت شما را برروح وجسم خود تسلط میدهم شما درمعامله بامن‌مرا هیچ پنداشته وهرنوع

صلاح میدانید اقدام کنید ، آری تهیه موجبات سعادتمانرا برعهده شما میگذارم وچون وسائل خوشبختی خودرا فراهم سازید سعادت من‌هم تأمین خواهدشد

مکتوب از ژولی به سن پرو

دیروز غروب به ییلاق آمدیم هنوز موقعی که معمولا شما را در شهر ملاقات میکردم فرا نرسیده معهذا این‌مختصر تغییر مکان دوری شمارا ازدائره تحمل من خارج ساخته است اگر شما مرا ازتحصیل هندسه مانع نشده‌بودید می گفتم که بقراری من مرکب از فواصل زمان ومکانست زیرا که می‌بینیم افزایش دوری مشقت هجرانرا افزون میسازد .

ازآنساعت که قلب خودرا تشنه محبت دیده ام هرگز ازآسمان‌نخواسته‌ام که مرا باجوانی زیبا وصاحب جمال قرین سازد بلکه همواره روح زیبا را برروی زیبا ترجیح داده ام .

دراینجا مراسله‌خودرا رها کرده وبرای گردش دربیشهٔ که نزدیك‌منزلمان واقعست رفتم وترا نیز همراه بردم آری دوست عزیز ما باهم بودیم زیرا که ترا درسینه داشتم درحین تفرج تقاطیرا که بایستی با یکدیگر مشاهده کنیم گشته وگوشه‌های خلوتیرا که برای انجام راز ونیازمان متناسب بود انتخاب کردم .

قلوب ما درآن خفاگاههای روح پرور محظوظ میشد مناظر دلپذیر آن تقاط لذت ما را بیشتر میساخت ولی عجب دراینست که بزرگترین جمال آن بهشت زمینی همان وصال ما بود .

در این قلمستان های فرخنده که باغبان طبیعت درآرایش و تزیینشان کمال هنرمندی وسلیقه خودرا بروز داده است مکانی بس دلکش وجوددارد که در لطف وصفا از سایر تقاط بیشه سبق میبرد مخصوصاً میخواهم شما را بدانجا کشانده وروحتان را ازتماشائی بدیع غرق حیرت سازم .

خیالتان مشوش نشود مطمئن باشید که گردش مادرآن آرا مگاه باحضور دختر عمویم صورت خواهدگرفت ، ما باموافقت یکدیگر تصمیم گرفته ایم که اگراوقات شما تلخ نمیشود روز دوشنبه بملاقات ما بیائید مادرم کالسکه خودرا نزد دختر عمویم میفرستد شما درساعت ده پیش او رفته وباهم بدینجا می آیید تاروز را بایکدیگر بسر برده وفردا پس ازصرف نهار مراجعت کنیم .

اکنون فکر میکنم که برای ارسال مراسلات خود مانند اوقاتیکه درشهر بودیم وسیله ندارم میخواستم توسط پسر باغبان یکجلد کتاب نزد شما فرستاده وکاغذرا درآن گذارم ولی بملاحظه آنکه شما از مقصود مطلع نیستید نخواستم سرنوشت خودرا بازیچه این عمل سازم رقعه دعوتی بشما نوشته وکاغذرانگاه خواهم داشت تاشخصاً بخودتان بسپارم افسوس که ازتفصیل بیشه قبلا مستحضر نشدید .

مکتوب از سن پرو به ژولی

چه کردی آه ژولی من ، چه کردی ؟ میخواستی مرا پاداش دهی ولی بقنایم کمر بستی ، من یا مستم یاحواسم زایل شده است از یکبوسه کشنده توتمام احساساتم مغشوش وجمیع قوای دماغیم دستخوش تزلزل گردیده است بیرحم تو میخواستی مشاق روحی مرا تسکین دهی ولی برشدت آنها افزودی من ازلب های تو مسموم شدم خون در عروقم شعله ورگشته است ترحم تو مرا معدوم ساخت .

آه یادگار آن لحظه سحر آمیز دیگر جاودانی شده وهرگز ازضمیرم سترده نخواهد شد .

تازمانی که جمال ژولی در روح من منعکس باشد تاموقعی که این قلب مضطرب مرا دچارآه وحسرت میسازد موجد عذاب وموجب نشاط روحی من

یادگار آن دمست وبس .

افسوس من ازآرامش ظاهری فریب خوردم از گذرانی که درتحت اراده وامر تو باشد خرسند بوده توسن هوی وهوس خودرا مطیع ساخته نقابی بر دیده نهاده سدی در راه امیال قلبی بسته ازتراوش آن کاملا جلوگیری کرده و بی‌نهایت خویشتن را خوشبخت وسعادتمند میدیدم .

رقعه دعوترا زیارت کرده سر را قدم ساخته بخدمت دختر عمویت شتافتم وقتیکه به کلارنس آمده وترا دیدم قلبم تپیدن گرفت آهنگ ملایم صوت تو اضطرابی وصف ناپذیردرمن ایجاد کرد ، آرزو داشتم که دخترعمویت ازآنجا دور باشد مبادا بربی‌قراریم پی برد . ازباغ گذشته باهم غذا خورده مکتوب را که درآن مجمع قدرت خواندنش را نداشتم ازتوگرفتم خورشید رو بمغرب نهاد ما سه نفر خودرا بدرون بیشه کشاندیم هنگامی که بآلاچیق نزدیک شدیم حیرت‌زده ، تبسمهای همیشگی وسرخی گونهای‌ترا دیدم که تلالو جدیدی پیدا کرده است ناگهان دختر عمویت بمن نزدیک شده و باشوخی طلب بوسه کرد بدون درك منظورش آغوش گشودم ولی چه حالی پیدا کردم لحظهٔ که دیدم . . . دستم می‌لرزد . . . . چه لرزش شیرینی . . . . دهان غنچه مثال تو . . . . دهان تو ژولی بدهان من چسبیده وپیکر من درآغوش تست ! واقعاً صواعق آسمانی مانند آتشی که آنیم دروجود من افروخته شدحرارت ندارند ! قلبم از تراکم لذات خفه میشد پنداشتی اخگری سوزان بجای بوسه از لبهای ما میتراود . . . یکمرتبه رنگ ازرخسار تو پریده ومدهوش درآغوش دختر عمویت افتادی ! دهشت جانشین لذت گشت وخنده اقبال من چون فروغ برق بزودی درگذشت دیگر نمیدانم چه شد ، مساعدت والتفات تو برای من مشقت عظیمی گشته واثر عمیق آن دیگر از روح من‌خارج نمیشود خواهش میکنم دیگر بوسیدن اب

های خودرا بمن اجازه مدهید اثر آن خیلی زیاد است تـامغز استخوان را می‌سوزاند ، یکبوسه تو مرا بکلی ازپای درآورد ، دیگر بخود باز نمی‌آیم ، دیـگر من آدم پیشین نیستم ، ترا مانند سابق بی‌مهر وخشن نیافته همواره در آغوش خویشت پنداشته لبهایت را برلب های خود می بینم ! آه ژولی من دیـگر حاکم برنفس خود نیستم ، دیگر زندگانی بدین‌منوال برایم میسرنیست یا باید درقدمت جان دهم یادرآغوشت .

مکتوب اززولی به سن‌پرو

دوست من ، لازم است مدتی ما ازیکدیگر جدا شویم ! اینجاست که تو باید نمونه فرمان برداری واطاعتی که بمن وعده میدادی نشان دهـی ، مرا ازین تمنا گزیری نیست ودوری ازتو بی‌نهایت برای من ضرور است ، توهم که غیر ازپیروی ازمیل ورضای من چیزی نمیخواهی .

مدتیست که شما خیال مسافرت به واله را داشتید اکنون که هنوزهوا سرد نشده است آنرا اختیارکنید بطوری که مشاهده می کنید برقلل جبال وو برف نشسته است وپس ازشش هفته دیـگر ممکن‌نیست بسفر شما درآنسرزمین سخت رضا دهم پس‌سعی کنیدکه فردا عازم شوید بآدرسی که معین خواهم‌کرد کاغذ فرستاده و هنـگامی که بسیون وارد شوید جواب مرا خواهیدخواند .

گرچه شما ازوضع زندگانی ومعیشت خود هرگـزسخنی نـگفته اید ولی من میدانم‌که تمول زیادی ندارید وقسمتی از آنرا نیز برای توقف درجوار من ازدست داده اید لهذا سهمی ازپول شما در صندوق من داخل شده است واینك مقدار ناقابلی از آنرا درجعبهٔ که با این‌مراسله می‌فرستم‌گذارده ام البته درحضور حامل آن‌را نخواهیدگشود میخواهم که بدون اجازه من از سفر باز

نگشته بلکه برای وداع نیز نیائید ممکن است مکتوبی بمادرم یابخود من فرستاده وبنویسید بواسطه واقعه غیر مترقبی که رخ داده است باید فوراً حرکت کنم . خدا حافظ دوست من .

فراموش مکنید که شما آرام قلب ژولی را باخود می برید .

مکتوب نادری

سلطان عثمانی درباب اتحاد اسلام

چندانکه اشهب زرین ستام مهر در میدان سپهر گرم جولان و شبرنك مشکین لگام ماه منزل نور وعرصه آسمان است عنان سمند رعنا خرام عمر وزندگانی وزمام جواد سعادت رکاب دولت وکامرانی درکف آمال وسرپنجه اقبال آن برادر بیهمال باد . بعد ازطی مراحل اشتیاق که اهم قلم درنخستین مرحله وادی اظهارش لنك وپهن دشت صفحه برای جولان خیل بیانش تنك است مشهود رأی مواخات پیرا میدارد که چون پیوسته توسن دل بیقرار دربوادی استخبار حقایق حالات سعادت دلالات عزیز عرق ریز شتاب ونعل اشهب خاطر از حدت شوق ملاقات گرامی در آتش التهاب میباشد درینوقت که کسی روانه آصوب بود بتحریر این نمیقةالوداد پرداخت . این معنی برلباب الباب مخفی ومستور نخواهد بود که غرض اصلی وعلت غائی از وجود پادشاهان جلیل الشأن آسایش جهانیان ونظام بحال عالم وعالمیان میباشد درعهد خلفای گرام که بنای مذهب حنیف نبوی برچهار فرقه قرارگرفت الفت والتیام بین اهل اسلام تحقیق یافت وبعد از ایشان سلاطین جنت مکین سالفه نیز همان رویه وطریقه را مرعی وملحوظ و حدود وثغور مسلمین را ازتصرف دست انداز جنود خارجی مصون ومحفوظ میداشته اند . درین عهد خجسته واوان فرخنده که بعنایت یزدانی وتأیید صمدانی اورنك خلافت وجهانبانی بذات با برکات آن برادر والاگهر واین نیازمند درگاه ایزد داور اختصاص دارد هرگاه اهالی اسلام بهترو بیشتر از اول آسایش گزین مهد راحت وآرام وباتحاد مذهب وموافقت مشرب سلسله پیوند الفت والتیام نباشند گنجایش ندارد که بایکدیگر درمهد مغایرت وتضاد ومنافرت وعناد باشند . بنحویکه بررأی جهان آرای آن خدیو اسلام پناه انکشاف داده مدتهاست که خاطراین دوستی مظاهر متعلق آنستکه عوایل بیهوده واقاویل باطله که درعهد سلاطین صفویه فیمابین امت انتشار یافته مرتفع وماده اختلاف و شبهه ازمیانه مندفع گشته نقد ملت حقه بسعی این نیازمند درگاه الهکما هو حقه ازغل وغش بدع تصفیه یافته بدستور زمان آباء همایون

وعروغ میمون رواج یابد وبحمدالله آنچه مکنون ضمیر و مقصود خاطر خطیر بود بتأیید ایزدی والطاف سرمدی درممالك ایران صورت ظهور پذیرفته اگرچه بعضی ازشرایط معهوده وامورمسئوله دردولت علیه قاآنیه قرین حصول شده ناتمامیهای آن نیز مطلوب ومأمول است که انشاء الله تعالی بیمن الطاف آن‌پادشاه اسلام پناه بروجه مرغوبی پذیرای قبول گردد. اما چون درباب بعضی‌فروعات دینیه آمد ورفت علمای سابق افادهٔ نکرده حسب‌الواقع رفع حجاب شبهه وشکوك ازجانبین نگشته توقع از آن خدیو اسلام پناه آنستکه ازدربار خلافتمدار قاآنی دونفر ازافندیان عظام وعلمای‌گرام مجدداً مأمور و روانه اینحدود گردند که در محفل حضور این خیر اندیش باعامای آینطرف گفتگو واین دوستی‌کیش خود استماع اقوال طرفین واصغاء مباحثات ومکالمات جانبین‌کرده برای حقانیت گزین تمیزاین مراتب فرمائیم. این معنی بصلاح حال مسلمین انسب وبخیریت دولتین علیتین‌اقرب بوده باعث این‌خواهد شدکه حقیت و حقیقت مذهب وصحت رأی و عقیده این طرف بتوسط افهام علمای اسلام براهالی آن دولت ابد فرجام بل زمره خاص وعام واضح و متیقن گردد.

کارگاه و کارگر

اثر طبع وقاد رمضی آذرخشی تبریزی

زی کارگه فرش کن گذر — در کارگر فرش کن نظر
آن دخمه که خوانمش کارگاه — وان مرده که گویمش کارگر
بادیده دل اندر این ببین — با چشم خرد اندر آن نگر
تاپای تو گردد بجای خشك — تا چشم تو گردد ز اشك تر
نمناك یکی تیره جایگاه — بشکافته سقف و شکسته در
جولاهه بسقفش تنیده تار — خرکوف ببامش فشانده پر
تیمار و غم و درد را مکان — بیماری و آسیب را مقر
از سردی دردی چو زمهریر — و ز گرمی در تیر چون سقر
از چاهك زندان ربوده گوی — وز دخمه ویران ببرده فر
هم دیو در آن گفته الفرار — هم غول درآن گفته الحذر

***

بیچاره گروهی ز بهر نان — جانها همه افکنده در خطر
در کارگهی این چنین بکار — از مرد و زن و دختر و پسر
هم از نه و دهساله کودکان — بی خانه و بی بام و بی پدر
چون نای ز زردی و لاغری — بر بسته همه مرگ را کمر
بر فرش نگارند نقش باغ — وز عمر نگیرند خود ثمر
بیجان همه همچون صور ولیك — جان یافته از رنجشان صور
بافند همی گونه گون نقوش — ازسرخ گل وکوه وجوی وجر
آن نقش گل سرخ دلفریب — دانی چه بود ـ ؟ لختی ازجگر !
و ان کوه نشانیست کاورد — ز اندوه دل بیوگان خبر
وان چشمه سرشکی که شد روان — از چشم یتیمان در بدر

***

وان خواجه که از رنج آن گروه — اندوخته صد گنج و بیشتر
آن مایه نفرموده مزدشان — کارند براحت شبی بسر
در کار همه روز تا بشب — بیدار همه شام تا سحر
بندند گهی سنگ بر شکم — بنهند گهی خشت زیر سر
آنرا که نه آماده خان و نان — پیداست که چون است خواب وخور
بیهوده نباشد که این متاع — پر ارز متاعیست مشتهر
بس جان گرامی شود تباه — بس عمر گرامی شود هدر
بس مردم بی چاره را رود — نیرو زتن و نور از بصر
تا از در زندان کار گاه — فرشی چو نگاری شود بدر
و آنگاه هر آنچش بهادهند — بی قدر بهائیست مختصر

جان را بسزا کی بود بها گیتی همه گر پر کنی زر زر !

***

ای چیره خداوند کار گاه تا چند وکی این ظلم جانشکر
با آن همه سودا گری و سود میسند به بی‌چارگان ضرر
ای تن زده ازمردمی بحرص وی در شده در غفلت از بطر
گر بر ره دنیی بکا ر بند گفتار خدا ی و پیامبر
از راستی و داد سر متاب نا مردی و زفتی ز حد مبر
دانی که در این تیره جایگاه رنجور شود جان رنجبر
زین گور به گور دوم رود و آسوده بخسبد به خاك در
و ان کشته قا تل نهفته را جز تو نبود قاتلی دگر
تا بخردی است اینکه بشکنی شاخی که ازاو مر تراست بر
بر ریشه آ ن بار ور درخت از چه زنی ای بد گهر تبر
بس بی هنری گر نپرو ری آن را که بزاید از او هنر
هم زنده بگور اندرش کنی او را چه گناهی بود مگر ؟
نشگفت گر از دود آه وی تیره شود این شهر وبوم وبر
تنها نه که در تار وپود فرش در خرمن عالم فتد شرر
وز سیل سرشگش شود پدید در مشرب عیش جهان کدر

***

یارب چه شود گر زبر بزیر اندر شود و زیر بر زبر
در خشم رود عامل قضا بی باك شود مجری قدر
در جنك شود زهره بازحل بی مهر شود مهر با قمر
ریزد ز سپهر فنا شهاب بارد ز سحاب بلا مطر

از ابر گسسته شود زره و ز ماه شکسته شود سپر
هم زلزله افتد به کوه ودشت هم ولوله افتد به بحر و بر
تا زین حشر شوم در جهان بر جای نماند یکی اثر
و آسوده شود پهنه زمین از شر و ستمکاری بشر
ای قادر قهار منتقم وی داور دادار دادگر
بر باد ده این خاك و لاتبل در آب بر این نار و لاتذر

آتش فشان

بقلم پژمان بختیاری

بقیه از شماره قبل

سرعت جریان موادگداخته نسبت بدرجه‌حرارت و مسیر و مقدار آنها اختلاف پیدا میکند گاهی هشت متر در ثانیه یعنی قریب به پنجفرسخ درساعت راه پیموده و زمانی چنان بکندی حرکت میکند که دیده شده است در مدت دو سال سه هزار و هشتصد متر تقریباً روزی پنج متر پیش رفته است .

موقعی‌که مقدار زیادی از لاوها بر روی هم متراکم میشود فشار داخلی گازها غار های کوچك وبزرگی ایجاد میکند زیراکه بخارات دورنی لاو برای خروج خود باطراف فشار آورده و موادگداختهٔ راکه هنوز بکلی منجمد و صلب نشده است عقب رانده و جایگاه خودرا وسعت میدهد دراینوقت اگر راهی برای خروج گازها باز شدکه بیرون رفته وغاری از خود بیادگار میگذارد ولی اگر مواد مزبور استقامت ورزیدگازها بمرور زمان سرد شده وفشار خودرا از دست میدهد در حالی‌که حفر های کوچك و بزرگی یا در حقیقت حبابهای میان تهی در زیر لاوها از آنها باقی میماند . در عالم غار هائی‌که بدین شکل بوجود آمده باشد فراوانست بلکه جمیع غارهای موجوده بدانجهت پیدا شده‌است گاز های آتش فشان عبارتست از هیدروژن وآسیدکارپونیك و غیره که گاهی بدون اشتعال خارج شده پردهٔ غلیظ بوجود میآورد وگاهی مشتعل شده و مقداری از اجسامرا باحرارتی شدید همراه میبرد تجزیه این گاز ها بعلت ابخره مسموم و حرارت تحمل ناپذیر شان کاری بس دشوار ومخاطره انگیز است بعلاوه برای تجزیه‌گاز باید آنرا از اختلاط با هوا باز داشت ولی علمای خستگی ناشناس اروپا جان خودرا بمخاطره افکنده وبه تجزیه آنها مبادرت ورزیده اند شاید اگر ما بشنویم که علمای بزرگواری هستند که برای کشف کیفیت بخاری‌که شاید هیچگونه فایده مادی هم برای

بشر نداشته باشد جان شیرینرا بکف دست گرفته وچنانکه سال گذشته برای دو نفر از آنها اتفاق افتاد برای فهم عوامل مرموز گاز های آتش فشانی بداخل دهانهای مرگ بار جبال شرر فشان فرو شده وغالباً زندگانیرا بدرود میگویند در دل بساده لوحی آنها خنده زنیم زیراکه ما عادت بزحمت و تحصیل نکرده بعلاوه راه تجربه وکنجکاویرا برسایرین بسته علم وعالمرا تحقیر میکنیم ولی در آن ممالك که گوئی خداوند نظر لطف خود را خاص آنها ساخته و طبیعت هم در ایجاد بحار و انهار وهوای خوبکه خود عامل بزرگی درپیشرفت ممالکست با آنها مساعدت میورزد روش زندگانیغیر از اینست . درآنجا منظور عمومی محصلین تسخیر میزهای ادارات وغایت آمال و امانی طلاب تکیه برمتکای آدم فریبی نیست و بالاخره منتهاء آرزوی علما حصول تمول وثروتشمرده نمیشود . یکنفر دانشمند بزرك قسمت مهمی از سی سال زندگانی خویشرا برای اطلاع بر چگونگی اوضاع زندگانی وزغها و دیگری مدتی مدید از عمر خویشرا برای کشف رموز حیات مورچگان مصروف داشته وآن یكبرای یافتن راه علاج امراض خود راگرفتار خستگیهای گشنده ساخته بالاخره همه تحصیل میکنند زحمت میکشند سعادت بشر را تأمین میکنند دولت و ملت هم مادة و معناً از بذل هیچگونه مساعدتی دریغ نداشته و وسائل کارشانرا آماده میسازند از اینجهة استکه آنها بذروهٔ تعالی وترقی میرسند وما بحفرهٔ پستی و نیستی فرو میرویم باری از مطلب دور شدیم .

علمای و ولکانولوژی گاز های آتش فشانی را نیز بدست آورده وتجزیه کرده اند بدین طریقکه لوله بلورین را ازهوا خالیکرده ودر خالیکه سروته آن بکلی بسته استآ نرا بداخل دهانهکوه فرو برده ونوکشرا میشکنند چون لوله از گاز پرشد در همانجا آنرا جوش داده و بدار التجزیه می آورند نوع دیگر آنستکه بوسایل فیزیکی مثلا با برق لاوها را بحرارت نخستین میرسانند تا گازهای داخلی شروع بخارج شدنکرده ودر دسترس تجربهکنندگان قرارگیرد .

یکی دیگر ازآثار آتش فشان آب گرمست و این آبها گرچه غالباً مجاور با جبال آتش بار است ولی پارهٔ ازعلما آنها را مولود آتش فشان نمیدانند این آبها گاهی مانند چشمه بآرامی جریان دارد وگاهی با شدت از زمین بیرون جسته و مقداری گل و لجن باخود به خارج پرتاب میکند وگاهی نیز ممزوج باآسیدبوریکست .

گذشته از آتش فشانهای مرئی بر روی ارض آتش فشانهای دیگری نیز در زیر زمین وجود داردکه موادگداخته را از مخزن مرکزی بابشارهای تحت الارضی میریزد بعلاوه درسینه دریاها نیز جبال آتش فشانی وجود دارد که گاهی از مواد مذابه خویش جزائری ایجاد میکنند ازجمله در دریای مدیترانه چنین جزیرهٔ پیدا شد که کشتی رانهای هریك از ممالك نامی برآن نهاده وچند مملکت راجع بتصرف آن داخل مشاجره شدند ولی خوشبختانه مفقودگشته و بار دیگر بسال ۱۸۳۱در همانجا آتشفشانی شروع شد . ستونهای آبی که

محیط آنها به هشتصد متر میرسید ۲۵ متر بهوا متصاعد گشته و بالاخره ستون دودی بارتفاع پانصد متر بهوا افکنده شد پس از آن صعود دود ادامه پیدا کرد تاپس از چهار روزجزیرهٔ بارتفاع چهارمتر پیدا شدکه برقلهٔ آن دهانه آتش فشانی هویدا و دود وگاز ازآن متصاعد بود پس از دوازده روز جزیره مزبور چهار هزار و هشتصد متر محیط و شصت متر ارتفاع پیدا کرد در حالیکه ملیونها نعش ماهی در اطراف آن دیده میشد . باز جزیرهٔ ژولیاطرف توجه دول واقع شد ولی چون جنساً خبیث نبود قبل از تولید مخاصمه در تملك خویش شروع باستثمار خود کرده و بعد از یکماه بکلی در آب پنهان شد باز پس از نه سال خود را نشان داده مجدداً در آب فرو رفت بطوریکه تا۱۹۲۳ هفتاد ذرع در سینه دریا فرو شده و دست بشر را از دامان خود بکلی کوتاه ساخت .

گذشته از آتش فشانهای مذکوره کوههای شرربار عظیمی‌که هیچ قابل مقایسه باجبال زمینی نیست در ماه وجود داردکه میلوشو قله یکی از آنها را در موقع شعله باری مشاهده کرده و غیر از او هم علمای دیگر دودها و ابخره متصاعده ازآتش فشانهای قمریرا دیده اند .

فصل دوم

آتش فشانی

اگر بخواهیم شرح کلیه آتش فشانیها را به تفصیل بنویسیم خودکتابی‌جداگانه لازم دارد لذا باختصار کوشیده و مهمترین وقایع آتش فشانی را نگاشته و به تشریح زلزله میپردازیم .

آتش فشان کراکاتوآ —

کراکاتوآ جزیره‌کوچکیست بین جاوه وسوماترا که انفجار آن در۱۸۸۳واقعاً بزرگترین قضایای معرفة الارضی بشمار میرود . لرزشی‌که ازاحتراق آن درهوا ایجاد شد سه مرتبه بطور محسوس دور دنیا راگردش کردبطوریکه ده ساعت بعد از وقوع انفجار بارومتر آتمسفری پاریس‌دو درجه پائین آمد یعنی لرزش هوائی مساحت بین جاوه و پاریسرا درمدت ده ساعت طی کرد لذا سرعت سیر آن مطابق باصوت یعنی قریب بساعتی صدو نودوهفت فرسخ بوده است سپس از روی پاریس گذشته و چهارده ساعت ونیم بعد دوباره بارومتر رصدخانه تغییر فشار هوا را نشان داده ومعلوم شدکه لرزش هوائی ازگردش ثانوی برگشته و پس از عبور از فراز هند وایران وعربستان و ترکیه و اتریش مجدداً پاریس رسیده است یعنی در مدت۲۴ ساعت و نیم چهار هزار و هفتصد و پنجاه فرسخ راهرا در نوشته است و باز در فاصله سی وپنجساعت درآنجا مشهود ومحسوس گردید که چون ازفشار آن کاسته شده بود سرعتش نیز تقلیل یافته بود معهذا این قضیه درتاریخ علوم سابقه ونظیر نداردکه لرزش هوا باسرعت صوت بتواند قریب هفتاد ساعت در برابر اصطکاك ذرات هوائی و امواج مختلفه دیگر که در آن وجود دارد مقاومت ورزیده و با طی راهی نزدیك به ده هزار فرسخ باز محسوس باشد .

انفجار کراکاتوا چندین جزیره را معدوم و چنان لرزشی در آبها تولید کرد

که امواجی بارتفاع سی و پنج متر در سواحل دریا پدید آمده و سفائن را از بالای قراء و قصبات و جنگلها بمسافت چندین کیلومتر بخشکی افکند. یکی ازشهود این منظره اظهار میداشت که آب دریا سی و پنج متر بالا آمده ودرحین بازگشتن سطح دریا را بهمان مقدار پائین میبرد یعنی ارتفاع امواج از دو طرف قریب بهفتاد متر میرسد.

این نوسانها موقعی که به پاناما رسید باز نیم ذرع ارتفاع داشت و مخصوصاً قبل از موقع جزریامد دریا بزاپون رسیده وموجب حیرت عموم گردید.

شرح واقعه آتش فشانی مذکور اینست که در وسط روز غرشهای تحت‌الارضی مسموع گشته آبها بغلیان آمده امواج عظیمی برخاسته حرارت آب بیست درجه بالا رفته ومتعاقب تکانهای شدید انفجار بوقوع پیوست نعره کوه در دایرهٔ که پانصد فرسخ شعاع آن بود یعنی یك پانزدهم سطح کلیه زمین مسموع میشد ستون دود از آن بچندین فرسخ درهوا پرتاب گردیده و مقدار خاکستر خارج شده از آن صدو بیست وپنجهزار فرسخ مربع مساحت داشت و تقریباً تمام دنیا را فرا گرفته بود چنانکه آسمان اروپا هنگام شب از فروغ آن خاکستر بطوری روشن بود که در ابتدای امر پارهٔ از سکنه شهر پاریس قسمت مهمی از شهر را طعمه حریق میپنداشتند حتی در وسط روز از نوك چراغهای گاز شعلهٔ آبی رنگی میتراوید چنانکه بیننده آنرا روشن میشمرد خاکسترهای فروغ بخش مزبورچندین سال در آسمان باقی مانده وسه سال پس از وقعه آتش فشان باز ازاثر آن اهالی فرنگستان در ایام تابستان هالهٔ زیبائی برگرد خورشید می دیدند.

در جزیره جاوه نزدیك بسی کوه آتشبار موجود است که اغلب آنها موجب مرك هزاران نفر ازابناء بشر گردیده است از جمله کوه تامبورا در ۱۸۱۵ شصت وشش هزار نفر انسانیرا بکام هلاك افکندکه بالغ برچهل‌هزار تن از آنان بواسطه گرسنگی وقطع رابطه با نقاط دیگر جان سپردند.

در اثر این انفجار هزار و سیصد متر از ارتفاع کوه نقصان یافت یعنی بواسطه شدت احتراق اجزای کوه از هم متلاشی و باطراف پرتاب شد ازین بابت میتوان آنرا بزرگترین حادثه آتشفشانی شمرد.

وزوو — آتش بیزی کوه وزوو واتنا از زمانهای بعیده معلوم و معروف بوده است و بهمین جهة رومیهای قدیم عقیده داشتند که گردابهای کوه وزوو باعالم تحت‌الارضی یعنی کشوری که در زیر فرمان پلوترن خدای دوزخ میباشد راه دارد وژوپیتر رب‌الارباب یکی از پسران خود را بواسطه زشتی قیافه از عرش رانده و درکوه اتنا افکند این‌پسر وولکن نام داشت واسم وولکان یعنی‌آتش فشان در السنه خارجه از آن مأخوذ است وولکن در آنجا بآهنگری پرداخت و آلات زیبائی برای خدایان از جمله‌کمر بند حسنی برای زوجه بیوفای خود زهره ربة النوع جمال ساخت همچنین برقهائی که وسیله رجم عفاریت ازطرف ژوپیتر بود بدست او ساخته میشد ومیگفتند دخانی که ازدهانه اتنامتصاعداست

دودکوره آهنگری وصوت و صدا های درونی آن از ضربات چکش های کارگران وولکن اعرجست .

بهر حال معروفترین آتشریزی کوه وزوو در ۵۵۲ قبل از هجرت اتفاق افتاد که شهرهای پومپی ، هرکولانوم واستابی را در زیر مواد گداخته وسنك وخاکستر خودمستور ساخت شرح آنواقعه را یکی از بحر پیمایان موسوم به پلین‌که پدرش نیز در آن‌واقعه جان سپرده است به تفصیل نگاشته و ما خلاصه‌آن را مینویسیم .

در ۲۴اوت سال۷۹ میلادی تقریباً یکساعت بعد از ظهر ابر عجیبی شبیه بدرخت کاجی‌که ساقه بلند داشته و قسمت علیای آن بچند شاخه منقسم شده باشد بر روی کوه پدید آمد ناگهان بارش خاکستر و ریزش سنگهای متخلخل وریگهای سیاه سوخته شروع شد طرف عصر باریدن خاکستر سوزان‌شدت یافته زمین لرزهای وحشت زا متعاقب یکدیگر واقع گشته شباهنگام تابش شعلهای طویل و لهیب آتش از نقاط مختلف‌کوه نمودار بود تمام مدت شبرا اهالی در زیر باران سنگهای گدازان وخاکهای سوزان بسر بردند بالاخره روز پدید آمد خورشید از مشرق تابیدن گرفت ولی اشعه نافذ آن بخرق پرده های مظلم و دود وغبارکه برهمه جا استیلا داشت قادر نمیشد بقدری خاك وسنك برقریه استابی ریخت‌که توقف در آن غیر ممکن گردید پومپی در زیر خاکستری نرم و سفید بقطر دوتاسه متر پنهان شد [انتهی]

بعقیده مسیو دلاکروا استاد شهر در زیر مواد ناریه متدرجاً صورت‌گرفته وچندین روز طول‌کشیده است بعلاوه حرارت مواد در موقع فرو ریختن زیاد نبوده است چراکه قطعات سربی تغییر شکل نداده و نقاشیهای دیوارها ضایع نشده بود از اینجهة اغلب‌اهالی فرصت یافتند که باچراغ ومشعل راه گشوده وخودرا از آن ظلمتکده نجات بخشند و در شهر نماند مگر عدهٔ ازعجزه ومرضاء وگروهی از دنیا دوستان که قدرت چشم پوشیدن از مایملك خویشرا فاقد بودند و جمعی‌ازمحبوسین که راه‌گریزیشان‌مسدود بود وبالاخره دستهٔ از دزدان وغارتگران که فرصت را مغتنم دانسته و برای دستبرد بمنازل اعیان و رجال‌گرفتار دژخیم اجل‌گردیدند . مؤید این نظریه آنست که درشهر پومپی بیش ازهفتصد نعش یافت نشد در صورتیکه عده سکنه آنجا نزدیك به ۲۵ هزار نفر بوده است . مسیو سوگالیانو مدیر حفریات معتقد است که بیش از دو هزار نفر دراین حادثه هلاك نشده اند بعلاوه در حفریات ساحل دریا جسد جمعی بدست آمد که با اشیاء نفیسه برای سوار شدن به کشتی خودرا بدانجا رسانده و توفیق نجات نیافته بودند و از اینجا معلوم میشود که اهالی فرصت برای استخلاص خود داشته وبوسایل مختلفه درراه نجات میکوشیده اند .

خاکستری‌که برروی شهر ریخته است بواسطه رطوبت ونرمی کاملا اجسادرا احاطه وشکل آنها را ضبط‌کرده است . در موقع حفاری‌گچی بسیار نرم درآب ریخته وآهسته بدرون آن قالبها ریخته وبدین طریق مجسمهٔ کامل اموات را باحفظ تمام خطوط و آثار

صورتیکه درهیجده قرن ونیم قبل ازین داشته اند برابرنظر مردمان عصر حاضر قرار دادند اغلب این مجسمه ها که اکنون موزهٔ پومپی درشهر ناپل را قابل توجه دنیا ساخته است بقدری کامل وبی‌عیب تهیه شده که حتی پارچه لباسشان تمیز داده میشود و در حقیقت شما صورت واقعی مردمانی را که در ۱۸۵۳سال‌پیش میزیسته اند بچشم میبینید . این مجسمه ها حالت هریك از آنانرا در موقع مرك نشان میدهد یکی در خوابست دیگری خیال فراردارد خسیسی صندوق احجارکریمه را در بغل گرفته است ، مادری دخترش را بسینه میچساند ، دزدی با اشیاء مسروقه درحال دویدن پشت سر میگرد ، مریض عاجزی مأیوسانه استغاثه میکند ، محبوسی برای گسستن زنجیرها میکوشد قراولی با نهایت شرافت برای انجام وظیفه محل پست خودرا خالی نمیگذارد و بالاخره سگی‌که نام صاحبش برقلاده اش منقور است ازروی‌نومیدی زوزه میکشد بهتر ازهمه مجسمه ها پیکر زنیست بسیار زیبا که بانهایت‌آرامش خفته وزندگانی را بدرودگفته است .

این شهر صدها سال در زیر خاکستر خفته وکم‌کم گرد فراموشی بر آن نشسته و مکانش نیز ازخاطرها محوشد ولی در اواخر قرن نوزدهم محل شهر پس از تفحص های دقیق‌کشف ودرتحت نظرگروهی از علماء از سینه خاك خارج گشته بمعرض تماشای عموم گذاشته شد وتا آنجا که امکان داشت ازهدم وخرابی آثار دیرینه جلوگیری‌کرده حتی‌القوه دیوارها وندرة بامهای باقیمانده را برپا نگاه داشته وهیچیك از آلات وادوات سبك‌قیمت را از جای خود حرکت ندادند چنانکه در مطبخ یکی از عمارات چندین دیك شبیه به دیگهای خودمان برروی اجاقهائی نظیراجاقهای ایران بهمان حالیکه تقریباً در هزار و نهصد سال پیش‌گذاشته شده است دیده میشود .

کوه وزوو پس از این آتش فشانی هفت بار دیگر نیز سر وگوشی تکان داده و در سال ۱۶۳۱ بواسطه انفجاری مهیب قسمت عظیمی ازبدنه خویش‌را فروریخته موادگداخته را بسمت نشیب جاری ساخته پس‌ازسوزاندن ابنیه واشجاری‌که در معبر خود داشت بدریا پیوست بعد ازحادثه فوق باز چهار مرتبه‌آتش فشانی رخ داده ودرسال ۱۷۳۷ ساعت ۸بعد از ظهر ۲۰ مه اراضی اطراف بسختی تکان خورده هیاهوی هول انگیزی راه افتاده وبه فاصله یك میل از دهانه اصلی شکافی عظیم پیدا شد سیل آتش از آن زبانه‌کشید طوفان مواد مشتعله برجلگه باریدن‌گرفته بردشتی به طول یك میل درچهار میل استیلا یافته‌سپس بچهار شعبه منقسم‌گشته وهر شعبهٔ رو بسوئی نهاده بحرق وهدم آثار و ابنیه پرداخت در همین اثناء دهانه اصلی‌که بر قله‌کوه بود نیز کام دوزخ آسای خویشرا گشوده باخراج مواد‌گداخته احجار عظیمه ودخانی تیره‌که گاهگاه بوسیله برقهای حیرتزا شیار میشدمشغول گردید .

در ۱۷۹۷ تهری ازآتش بعرض ۱۵۰۰ وعمق ۱٤ قدم از آن جاری شده پس از طی سه میل راه بدریا رسیده و ششصد قدم نیز درآن پیشرفت ازفرط حرارت موادمذابه آب دریا بجوش آمده وتا دومیل راه جمیع

حیوانات بحری را بهلاکت رسانید .

در ۱۸۲۲ دویست متر ازقله کوه بابانکی هراس آور فرو ریخته ودوازده شب و روز لاینقطع ریزش سنك وخاکستر ومواد سوزان ادامه داشت نعره های داخلی آتش‌فشان باجستن برقها ازسینه خاکسترهائیکه چون ابرخیمه بر روی وادی هشته بود بقدری دهشتزا گردید که هرگز بدانسان دیده نشده بود .

از ۱۸۷۵ ببعد سالهای متمادی تقریباً بطور دائم آتش‌فشانی میکرد تا۱۹۰۵ که‌بهمن های خشك باسیل لاو ازفرازکوه فروریختن گرفت یعنی قطعات عظیمی از لاوهای قدیمه دراثر لرزش پیکرکوه یانفوذ موادگداخته در زیرآنها ازجای‌کنده شده ورو بدامنه‌میگذاشت

باید دانست که تکانهای شدید جبال یا پیدایش دهانهای جدید در کوههای آتش فشان بدانجهة است که درخاتمه آتش فشانی کم‌کم مواد مذابه دراطراف دهانه سخت‌شده دهانه‌ها را تنك‌کرده وگاهی بکلی آنرامسدود میسازد بطوری‌که بعدها آب باران وبرف در آن‌گرد آمده وبرکهٔ بوجود میآورد لهذا در موقع انفجار ثانوی ابخره وسعیرها باید فشار زیادی بخرج داده و مخرج خودرا دو باره بگشایند یاراهی سهلتر و قشری ضعیفتر یافته ازآنجا خارج گردند .

برقله وزوو چندین برکه‌کوچك وبزرك براثر حفره های مذکوره درفوق وجود یافته است که موقع آرامش آتش‌فشان جالب‌توجه طیور شده وپرندگان بطرف آنها میروند ولی درحین پرواز ازفراز پارهٔ از آنها گوئی فن طیرانر فراموش‌کرده اند که دیگر قادر بحفظ تعادل خود نمانده و درآب ساقط شده جان میسپارند .

پارهٔ ازبرکه های مزبور خیلی کهنسال ودر افسانهای قدیم نام برده شده اند رومیها آنها را مدخل تارتار یا جهنم میشمردند که مالکین دوزخ از آنجا ارواحرا بساحل آکرون میکشند ولی هنگامیکه نور معرفت بر آنها تابید معلوم داشت که از روی آب‌گاز آسیدکاربونیك متصاعد است که حیوانات را دچار نفس تنگی‌ساخته وهلاك میکند . غاری نیز دراین‌کوهست که آنرا غار سك میگویند زیرا که هرکس بدان غار درون شده وسگی همراه داشته باشد میبیند که چند دقیقه بعد حیوان زبان بسته باطراف متمایل شده‌بالاخره بزمین افتاده جان میسپارد درصورتیکه بخودش آسیبی نمیرسد علت این قضیه هم آنست که ازشکافهای زمین گاز آسید کاربونیك وبخار گوگرد بیرون میتراود و چون وزن آن از هوا سبك تراست درمجاورت زمین باقیمانده وتا زیر زانوی انسان یعنی بیش از شصت سانتیمتر بالا نمیآید لذا سك آنرا استنشاق کرده ومیمیرد درحالیکه انسان درهوائی نسبتاً خالص تنفس میکند . ازاین غارها در عالم فراوان است درایران نیز نظیرآن دیده میشود حتی‌در بختیاری نزدیك قریه دشتك هم مانند آن غار وجود دارد ولی البته هوایش مهلك نیست .

اتنا — کوه اتنا زمانی ابرهای گرد گرد از دود تیرهٔ مشتعل وگاهی مواد ناریه ازگردابهای موحش خویش بیرون میدهدهریك ازشعله باریهای اوتیهٔ مخروطی شکل از خود

باقی گذاشته‌است در۱۸٦۵ متعاقب زلزالی شدید که درنیمه شب ژانویه بوقوع پیوست جمیع اهالی‌اطراف بیدار وازخانه های خویش‌بیرون دویدند که دیگر بدان باز نگشتند شکافی به طول دوکیلومتر درکوه پیدا شده وشعلهٔ آتش ازآن سربآسمان‌کشید . رودی از موادگداخته خیلی غلیظ جاری و با سرعت ۳٦۰ متر در ساعت پیش رفتن گرفته بالاخره آبشاری‌آتشین بارتفاع پنجاه متر در دامان کوه تشکیل داد بتدریج قوه آتش‌فشان افزونی گرفت شش‌ستون صدمتری ازموادگدازان ایجاد شده و بمسافت هزار وهشتصد متر باطراف ریختن گرفت و چیزی در راه آنها باقی نماند که بحالت مایع بخار یا خاکستر درنیاید .

هاوائی — درهاوائی عجیب ترین مناظر آتش فشانی دیده شد که فواره هائی از آتش سرخ بارتفاع ۲۰۰ متر بانعره های سامعه خراش جستن‌کرده وبقدری مواد مذاب از آن بیرون ریخت که با آن ممکن بود تمام اروپارا درزیر پوششی بقطر سی‌ودومتر مستور ساخته یا پنج میلیون فرسخ مربع را بقطر ده‌ذرع درزیر موادگداخته مستور ساخت

کوه پله — در۸ مه ۱۹۰۲متعاقب زمین لرزه ها وغرشهای تحت‌الارضی و فرو ریختن‌خاکستر برروی اراضی وطغیان فوق‌العاده رودخانه که از دو سه روز قبل ادامه داشت درساعت ۸ صبح که‌آسمان صاف وروشن‌بود دودی غلیظ ازدهانه کوه برخاسته غلطان‌غلطان بسوی شهر سن‌پیر فرود آمده ودراندك‌زمانی تمام آثار حیاتی را ازحیوانی ونباتی معدوم وبیست وهشتهزار انسانی را ازحرارت بخار آب بدیار نیستی فرستاده سپس خاکستری‌نرم برروی آنها پاشیده وآثار وجودرا درفضائی معادل پنجاه و هشت‌کیلومتر مربع قریب ده فرسخ مربع ازصفحه هستی زدوده وآن را به گورستانی وسیع مبدل ساخت .

تشریح آتش فشان وآتش فشانی را به همین مختصر قناعت ورزید ودرشماره آینده بوصف زلزله واثرات آن خواهیم پرداخت

ح . پژمان

ابن یمین

پادشاهی نزد اهل معرفت آزادگیست — هرکه بند آرزو بگشاد ازدل‌پادشاست

گرد خاك آستان کلبه آزادگی — گرخرد داردکسی چشم‌خردراتوتیاست

ره بمعنی برکه درصورت‌بهم‌ماند دونی — ازیکی‌خیزدشکروان‌یك زبهر بوریاست

گرصفاخواهی‌رهوحدت‌سپرزیرا که‌آب — زامتزاج‌خاك‌باشدگه گهی گربی‌صفاست

میرسدخواری زآمیزش بمرغ خانگی — عزتی گرهست عنقا را ز بهر انزواست

کنج غزلت گیر ودهقانی گزین‌ابن‌یمین — تابدانی کانچه میکاریش درنشو ونماست

جستن گوگردسرخت عمر ضایع کردنست — زوربرخاك سیاه آورکه یکسر کیمیاست

(انتقاد)

درشماره نهم سال دوازدهم مجله شریفه ارمغان مقاله مفصل مهمی دررد شایعه بی اساسیکه گاه بگاه از گوشه وکنار راجع بافغانی بودن سیدجمال الدین اسدآبادی شنیده میشود مندرج بود . در ین مقاله یک اشتباهی بنظر رسید که از نقطه نظر علاقه مندی بموضوع اجازه بدهید متذکر شوم . نویسنده محترم مقاله پس از بیان کیفیت فوت سیدبزرگوار یک شعر عربی شاهد مقال آورده ومیفرمایند مصراع اول آن از خود سید است شعر مذکور عیناً اینجا نقل میشود .

انالمسموم ماعندی بترياق ولاواق ادرکاسا وناولها الا یا ایها الساقی

اولا کلمه آخرمصراع اول «واق» نیست وصحیح آن «راق» است (۱) ثانیاً این شعر هم مصراع اول وهم مصراع ثانی آن هردو از یزید بن معاویه و خواجه حافظ شیراز نیز از همین شعر مصراع اول غزل معروف خود را گرفته است « چنانکه ازخواجه وقتی ایراد گرفته بودند که چه شد استاد بی نظیری مثل تو بسرقت شعر یزید که قاتل حسین بود تن در داد جواب گفت مال کفار برمسلمین حلال است . طور دیگریهم این حکایت نقل شده که چون از موضوع مانحن فیه خارج است مبادرت بعرض آن نشد » .

نکته دیگریکه اجازه میخواهم تذکردهم این است که از استدلال نگارنده محترم مقاله باین شعر در اینمورد همچو استنباط میشود که سید مقالهٔ را که این شعر درآن مذکور افتاده بعد از مسموم شدن نوشته است هرگاه این تشخیص صحیح ومدرکی هم نزدکسی یانگارنده محترم مقاله موجود باشد قسمت مشکوك دیگری از زندگانی این خطیب بزرگ کاملا روشن وبرای بطلان قول پاره نویسندگان که مسموم کردن اورا بانظر تردید تلقی میکنند سند معتبری خواهد بود .

دهلی ۱۵ بهمن ماه ۱۳۱۰ -- **غلام عباس آرام**

(۱) این اشتباه درمطبعه دست داده است .

(ساعت) (۱)

آیا تقسیم شب وروز به بیست وچهارحصه بعد از اختراع این‌آلة مسمی به ساعت است یاپیش از آن . . . . ؟

هرگاه پیش از اختراع ساعت باشد واضع کیست و چگونه تعیین اوقات نموده وآیا ساعت از مخترعات عرب است . . . ؟

تقسیم روز و شب به بیست وچهار حصه قدیمی است ـ نه اول‌او معلوم میگردد و نه واضعش شناخته می شود . ولی ما می بینم که کلدانیها (حکمای بابل) قدیمترین کسانی هستندکه ازساعت نام برده و مردمان‌دیگرازآنان گرفته‌اند مصریهای قدیم هم می دانسته اند وشاید مانند عرب و یهود ازکلدانیها اخذ کرده باشند .

خودکلمه ساعت تأئید این بیانرا مینماید زیرا لفظ ساعت کلدانی‌الاصل و بمعنی (لحظه ـ مدیده) نگریستن وکنون استعرب ها وعبریها لفظ ومعنی را اقتباس نموده‌اند .

در عصر های قدیم مخصوصاً در قرن پنجم قبل از میلاد که کلدانیها بعربستان مهاجرت کردند ـ در میان چیزهائیکه عرب از علم نجوم از مهاجرین اخذکرد ـ یکی هم ساعت بود وبرای هرساعتی از ساعات روزوشب‌نامی نهادند .

ساعات روز

ساعت اول‌شروق ـ ساعت دوم بکور ـ ساعت سوم غدوه ـ ساعت‌چهارم ضحی ـ پنجم هاجره ـ ششم ظهیره ـ هفتم رواح ـ هشتم عصر ـ نهم قصر

---

(۱) درفارسی غیر از کلمه تسو (بفتح اول و ثانی بواو کشیده) لفظ مناسبی نداریم تا بجای ساعت‌که بمعنی یك حصه از بیست وچهار حصه شبانه روز باشد استعمال شود .

دهم اسیل ـ یازدهم عشی ـ دوازدهم غروب .

(ساعات شب)

ساعت اول شفق ـ ساعت دوم غسق ـ ساعت سوم عتمه ـ چهارم سدفة پنجم جهمه ـ ششم زله ـ هفتم زلفة ـ هشتم بهرة ـ نهم سحر ـ دهم فجر ـ یازدهم صبح ـ دوازدهم صباح .

اما یهود پس ازسقوط بابل لفظ ساعت را ازکلدانیها اخذکردند زیرا که درکتب آنها لفظ ساعت ذکر نشده مگر بعد از سقوط بابل .

اول کسی که پس ازسقوط بابل ساعت را ذکرکرده دانیال نبی است که درآیه ششم از باب سوم کتاب خود گوید :

وهرکه برو نیفتد و سجده ننماید در همان ساعت درمیان تون آتش ملتهب افکنده خواهد شد .

قبل از سقوط بابل فقط یهود همان تقسیم طبیعی شب و روز و آنچه که برحالت خورشید از صبح وظهر وغروب مترتب میشد داشتند .

یونانیها نیزهمانطور بودند تااینکه ساعات را ازکلدانیها اخذکردند کلدانیها هم اول همین تقسیم طبیعی را داشتند ـ بتدریج روز را بوسیله ظهردو نصف کردند بعد هرنصف را تقسیم به دو یا به سه نمودند تااینکه منتهی شد به شش جزء پیش از ظهر وشش جزء بعد از ظهر .

چینی ها روز شان شش ساعت است سه ساعت قبل از ظهر و سه ساعت بعد از ظهر .

قدیمتر وسیله تشخیص وقت ملاحظه سایه ها است ـ انسان مدتها با سایه خود و سایه های خانه و سنگ و درخت وقت را تشخیص می‌داده ـ این آلة مسمی به ساعت که اوقات را تشخیص میدهد طبعاً تازه تر از تقسیم روز بساعتها

می باشد زیرا این آلة برای شناسائی و تعیین ساعات روز درست شده است

کلدانیها یا بابلیها پیش از همه ساعت را اختراع کرده اند و قدیمترین انواع ساعت ـ ساعت آفتابی است که در بحبوحه کمال وترقی خود عبارت بود ازیك عمودیکه در معرض آفتاب بطور عمودی بزمین نصب شده و وقت را بطول سایه خود تشخیص میداد بعد در ساعت آبی تفنن کردند تا اینکه از دقیق ترین آلات تشخیص وقت شد و یهود در قرن هشتم قبل‌از میلاد آنرا استخدام نموده اند ـ بطوریکه ازعبارت اشعیاءنبی درآیه هشتم باب سی و هشتم استنباط میشود .

اینك سایه درجاتیکه از آفتاب برساعت آفتابی آحاز پائین رفته است ده درجه بعقب برمیگردانیم . پس آفتاب از درجاتیکه برساعت آفتابی پائین رفته بود ده درجه برگشت . . .

معلوم میشودکه یهود وقت‌را بادرجه تشخیص میداده اند ـ قدیمترساعت آفتابی که در تاریخ اروپا ذکر شده ساعتی است که پاپیروس‌کور سر قائد رومانی‌پیش هیکل‌کویرینوس در روم بسال دویست و نود وسه قبل از میلاد نصب نموده .

بردیوار هیکل ریاح در اثنیا اثر ساعت آفتابی میباشدکه تاامروز هم باقی مانده است و شکی‌نیست‌که عرب هم ساعت آفتابی‌را بکار میبرده اند ـ بعد ازساعت آفتابی ساعت آبی‌که ازاختراع شرقیها است بوجود آمد ـ رومانیها در اواسط قرن دوم قبل از میلاد بدست کاهن بزرك خود شیبیوانا‌سیکا(۱۵۸ پیش از میلاد) برومیة الکبری برندند و بعد در یونان رواج پیدا کرد .

ساعت آبی عبارت از ظرف‌کروی است‌که‌گردن او سوراخی دارد وپر آبش میکنند ـ آبها از آن سوراخ میچکد بظرف زیرین وقتیکه آب این

ظرف تمام شد ظرف آبدار را بر می گردانند بالا میگذارند تاآب برگردد بظرف دیگروبدین وسیله وقت‌را تشخیص میدادند تااینکه دیدند آب‌تبخیر وکم‌میشود برای رفع این نقیصه بجای آب ریگ نرم ریختندواسم آنرا ساعت رملی گذاردند .

ساعت آبی‌را وقتیکه برومیة الکبری نقل کردند همانطورکه گفته شدبسیط بود . رومی‌ها اسبابی دراوتعبیه کردندکه آب محرك آنها بودکتیسیبیوس مکانیك اهل اسکندریه اول کسی بودکه درسال۱۴۰ قبل از میلاد ـ اسباب مذکور را درست کرد ودر ۱۳۵ قبل از میلاد برای مدرسه اسکندریه ساعتی ساخت که اسباب وآلات‌او بواسطه آب‌حرکت میکرد رقمی کوچکی‌را نشان میدادکه بحسب ساعات دلالت بروقت مینمود .

اما ساعت بشکل متداول بین مردم که بارقاصه وکارخانه مخصوص کار کرده و وقت را می نمایاند ازتمام اقسام ساعتها تازه تراست . گویندکه یولیوس قیصر درسال ۵۵ قبل از میلاد وقتیکه بریطانیا را فتح کرد یك ساعتی از همین نوع آنجا دید ونیز نقل کرد اندکه پاپ بولس در سنه ۷۶۰ میلاد ساعتی برای پپین پادشاه فرانسه شبیه بهمین ـ ساعت فرستاد وباسیفیکوس ازهمین نوع در قرن نهم ساعتی ساخته است .

ولی نزد محققین فرنگی وغیر فرنگی مسلم است که عرب پیش از تمام امم باتقان وتکمیل ساعت‌پرداخته است واول‌ساعت‌تمام ترکیب محکم‌را درقرن‌سیزدهم میلادی عربهای مسلمان ساختند . و ساعتی هم پیش از آن هرون الرشید برای شارلمان بهدیه فرستاده است و از قرار معلوم ساعت کامل و تمامی نبوده است .

بالجمله ـ تقسیم روز بساعات وساخت ساعتهای مختلف برای‌مقایسه اوقات از مخترعات شرقیهاست وشرقی الاصل میباشد . **ترجمه - مجدالعلی**

حیدری



میرزا علیخان سالار سعید متخلص بحیدری خلفمرحوم احمدخان وکیل الرعایا ولد ابراهیم بیک ولد رستم بیک ولد شیخ حیدر بیک . (شیخ حیدر بیک معاصر دوره نادرشاه افشار بوده است) .

آباء و اجداد مشارالیه یکی بعد از دیگری صاحب مسند ریاست و رتبه امارت درساوجبلاغ مکری بوده‌اند مشارالیه درسال ۱۲۹۰ هجری درقریه رحیم‌خان ازقراء ملکی خودشان متولد وتاریخ تولد ایشان‌را میرزا بهار شیروانی برشته نظم کشیده است .

او فروزان اختر و مامش مه برج عفاف پس بتاریخش بگویم اختری زائیده ماه

مرحوم احمد خان والد آقای حیدری خدمات شایانی بمملکت ایران

کرده است ـ درزمان سلطنت ناصرالدین شاه درجنگ هرات یکی ازسرداران لشکر بوده وهمچنین در جنك بوشهر اهمیتی داشته است . موقعی که مرحوم احمد خان ازشیراز مراجعت وبوطن مألوف ساوجبلاغ میرفته است میرزاابهار شیروانی را که یکی از ادبای نامی و شاعری شهیر وفاضلی نحریر بوده از طهران با خود بساوجبلاغ میبرد و دو پسر خود ـ میرزا علیخان حیدری و میرزا عبدالله خان مصباح دیوان را از سن طفولیت درخدمت آن استاد سخن



برای تعلیم وتربیت میگذارد و از هرحیث وسائل اسایش وراحتی و کذران آن ادیب اریب را فراهم میسازد وهرساله مبلغ۳۶۰تومان علاوه بر ملبوس ومأکول

ومنزل وانعامات متوالی درحق آن فاضل یگانه مقرر میدارد .

مشارالیهما پس از چند سالی بعلوم ادب فارسی وعربی و شعر و انشاء آشنا و از صنایع مستظرفه نیز بهره‌مند میگردند چنانچه مرحوم مصباح دیوان‌در خط و نقاشی و موسیقی کمتر نظیر داشته است و از زبان فرانسه و طب نیز بی اطلاع نبوده است و از ین راه خدمت شایانی باهل ساوجبلاغ کرده است .

آقای حیدری درسن بیست سالگی وارد خدمات دیوانی و دولتی گشته ـ چندی نایب‌الحکومه درساوجبلاغ ومدتی حکومت وچندی ریاست ساخلوی را عهده دار واز ابتداء دوره ششم تاحال که اواخر دوره هشتم است ازطرف اهالی ساوجبلاغ وکیل دارالشورای ملی میباشد وبااینکه تمام اوقاتشان صرف حل وتسویه امور ومشکلات اهالی محل خصوصاً وعامه مردم عموماً می‌گردد گاهی بسرودن اشعار می پردازند :

آقای حیدری‌صاحب طبعی روان وقریحهٔ شرین ودرفهم نکات اشعارممتاز میباشد دیوان ایشان مشتمل بر یکهزار بیت از قصیده ـ قطعه ـ غزل و غیره است و همواره باستقبال مطروحات انجمن ادبی ایران میپردازند ـ اینك نمونه اشعارشان .

﴿ غزل ﴾

از مرحوم مصباح دیوان متخلص بادب .

چهره بنما و بزن در دل مستان آتش
خوش بود خوش بر مستان بزمستان آتش
جزتو وروی تو وان حسن چو گلزارکه دید
مغ بر افروخته در صحن گلستان آتش
هرکه لعل لب و رخسار تو بیند بیند
قند در مجمر و گرد شکرستان آتش

روی رنگین تو از طره مشگین پیداست
یا در افتاده بملک حبشستان آتش
سوز عشقت مگر از سر بدر آورد زبان
که چنان بر زده ما را بشبستان آتش
باد اگر با شرر هجر تو بر نی گذرد
عجبی نیست گر افتد به نیستان آتش
می پرستد ادب آن صورت زیبای ترا
همچو در دیر مغان نار پرستان آتش

(غزل)

اثر طبع آقای سالار سعید متخلص بحیدری .

در محبت تانه بینی همطر از خویش را پیش کس هرگز مگو ایدل تو راز خویش
جز به یار ماهروی مهر جوئی دل مده بهر هرصیدی مپران شاهباز خویش را
کار دل صورت نگیرد جز به یار کارساز کی شود یارب که یابم کارساز خویش را
ترك ما دلهای صاحب دل به یغما بردورفت خوش بحالا کی کند این ترك تازخویش را
غیرمن ناز ترا باجان خریداری کجاست جان من جانم بکف بفروش نازخویش را
بسکه دیدم زاهدان را بی حقیقت بعداز این قدر دانم درمحبت من مجاز خویش را
پند من بشنو چه خواهی سر فرازی درد وکون
حیدری کم کن ز دنیا حرص و آز خویش را

ابن یمین

مرد دنیا طلب ازغایت نادانی خویش ببرد باخود ازاینجا چوورود سوزی چند
من ازآن رندم وقلاش که باخویش برم ازمقامی که دوو دم زده ام روزی چند
هرکه میراث بجوید زپس من کویند داد بروارث خود ابن یمین . . . چند

(تاریخ روم)

§ بسمه تعالی §

(۱)

خدا را سپاسگذار و از طالع خود راضی و شادم که موفق بایفای عهد شده و بطوریکه در دیباچه تاریخ امریکا بدوستان بی آلایش خود یعنی شاگردان مدارس وعده کرده ام اینك باساعدت گرامی مجله ارمغان بانتشار یکجلد دیگر از آن سلسله کتابهای مفید وشیرین نائل گردیدم . یکی از محسنات این کتابها اینست که تاریخ آمیخته باسرگذشت های شیرین و داستان های قشنگ وجاذب است که فقط خوانده را خسته نمیکند بلکه هرکم‌ذوقی‌را بسرمیل‌ورغبت‌میآورد .

بدیهی‌است تاریخ مملکت وسیع وپهنااور روم را که منتسکیو آن‌فیلسوف بزرگ وعالم مشهور در تعریفش گفته است : (روم بمنزله سر است و دنیا یعنی ربع مسکون بدن) نمیتوان باین اختصار واجمال دانست .

شرح عظمت وبزرگی روم واحوال مشاهیر آن‌ودوره تمدن واقتدار روم بقدری است که طالب تحصیل آن میتواند عمری را صرف آموختن و مطالعه آن بنماید !

نویسندگان وارباب ذوق واطلاع کتابهای زیادی درعظمت وانحطاط آن نگاشته اند . آنچه این بنده تدارك نموده واز نظر خوانندگان محترم میگذرد فهرستی است برای آشنا کردن ذهن و مأنوس نمودن اشخاص بکلی بی خبر ونونهالان مبتدی که درهرحال بایستی تا این‌اندازه از اوضاع و کلیات یك‌مملکت عظیم تاریخی مطلع وبا اسامی بزرگان آن سرزمین آشنا باشند . از خداوند توفیق میطلبم که بنشر تاریخ یونان وانگلستان وفرانسه که بهمین سبك تهیه‌شده ومهیای طبع است بشوم .

نجفقلی معزی - حسام‌الدوله سابق

داستان بنای روم — نژاد رمنها — حکومت روم

وقتی بنقشه اروپا نگاه کنید در جنوب آن شبه جزیرهٔ می بینید مانند چکمه که سه طرف آنرا بحر مدیترانه و ادریاتیک احاطه کرده این شبه‌جزیره ایطالیاست که درشمالش کوه « آلپ » مستور ازبرف وفاصل بین ایطالیاوفرانسه و سویس و اطریش است و از طرف دیگر رشته جبال « آپنن » دیده میشود گرچه بعظمت آلپ نیست ولی دارای معادن سنگ مرمریست که یکی ازموجبات واسباب زینت وقشنگی ایطالیاست .

ایطالیا بواسطه موقعیت جغرافیائی که در جنوب اروپاست و در شمالش کوههای مرتفع واقع شده که مانع ازوش بادهای سردوگزنده است دارای هوائی معتدل ومطبوع میباشد بطوریکه اغلب نبات وگیاه هائی را که درسایر ممالک شمالی باید درگرمخانه ومحل های مسقف بازحمت و مواظبت زیاد پرورانید در اراضی وسیع وهوای آزاد این مملکت جنوبی بخوبی روئیده ونمو میکند بلکه اکثر گلهای زیبا وسبزه های لطیف بخودی خود روئیده و بحد وفور دیده میشود .

اشجار پرتقال وبادام و انار و انواع گلهای سرخ وغیره پر ازشکوفه و میوه هستند . محصول تاك وزیتون در ایطالیا خیلی زیاد وضرب المثل است اراضی فوق العاده مستعد وحاصلخیز است بدون زحمت و سعی زیاد محصول فراوان است .

سلامت هوا بقدری است که تمام سال را میتوان در هوای آزادزندگانی کرد و در زیرآسمان صاف وآبی رنگ بسر برد . این‌اعتدال هوا واستعداد زمین ومناظر قشنگ ایطالیا همواره ازدیرگاهی مردم را بدان سرزمین جلب ومتوجه میکرده است

از زمان خیلی قدیم که مسافرین وسیاحان بدانجا گذر نموده واز وضعیت وصفا وطبیعیات آنجا نقل کرده اند مردم بی اختیار هجوم آورده ورحل اقامت افکنده اند . تاریخ صحیح وکاملی از چگونگی جمعیت واهل ایطالیا بطور تحقیق در دست نداریم . آنچه شنیده شده سکنه قدیم و اولیه از آسیای وسطی آمده اند شاید جمعیت این اشخاص در وطن خودشان بقدری زیاد بوده که ازحیث محل درمضیقه افتاده اند ناچار مملکت خودرا ترك نموده و در تجسس چراگاه خوب وزمین مستعد ومرغوب برآمده اند . پس از گردش و جستجوی زیاد بالاخره بکوه بزرك آلپ رسیدند . بعضی از آنها از کوه بالا رفته وازمشاهده دشتهای خرم واراضی سبز وقشنگ ایطالیا بشگفت آمده رفقا وهمراهان را آگاه کرده همگی برای عبور از کوه شتاب نمودند ویکسره باخانواده و اثاثیه ومواشی خودرا بایطالیا رسانیده اند این اشخاص ابتدا خیلی خشن وسخت و بکلی عاری ازتمدن بودند بعدها بتدریج ساختن خانه و مسکن و پختن غذا را آموخته رفته رفته بساختن ظرفهای خیلی سنگین وبی تناسب از گلهای خام مبادرت نمودند ریشتن وبافتن پشم مواشی وحشم ولباسهای ساده را فرا گرفتند دربدو امر هرخانواده تنها و متفرد زندگانی میکرد و بعد احساس نموده که اگر بیکدیگر نزدیك تر شده وباهم زیست کنند بیشتر میتوانند بامور زراعتی پرداخته وهنگام شکار بهتر موفق شوند و در مواقع خطر بآسانی ممکن است ازخود دفاع نمایند . باینجهة هرچند خانواده درتحت سرپرستی بزرگتر وقوی ترین مردان خود تشکیل قبیله داده وآنهارا رئیس وپیشوا می نامیدند وظیفه ایشان انتخاب محل واقامت گاه متناسب وپسندیده بود که درموقع جنك وخطردستوردفاع بدهند ودرصورتیکه وظیفه خودرابطور شایسته انجام میدادند رئیس یاشاه قبیله میشدند . کم کم عده قبایل یاممالك کوچك خیلی زیاد و در

تمام ایطالیا متفرق شدند وهرقدرکه این قبایل بائروت تر میشدند بروسعت متصرفات خود میافزودند . رومی‌ها از نژاد همین قبایل هستندکه مسکن آنها در آن زمان بزرگترین شهرهای دنیا بوده تاریخهائی که درخصوص این مردم نوشته اند قرنها بعد از تأسیس روم بوده اسناد ونوشتجات معتبری در دست نیست بلکه پایه واساس آنها افسانه هائی بوده که باطفال آموخته وآنها حفظ نموده ونسلا بعد نسل برای اعقاب خویش بیادگار گذاشته اند .

بدیهی است مرور زمان وتکرار زیاد آن قصه‌ها را تغییر داده وباحدس وتصور آنهارا بهم مربوط کرده ویک وقت هم آنها را حقیقت پنداشته و باور نموده اند مثل اینکه شما حالا داستانها را از اول خواهید خواند ولی بایددانست که قسمتی از این وقایع حقیقت نداشته ورخ نداده است لیکن از آنجائی که تشخیص افسانه ازتاریخ صحیح آسان نیست بهتر اینست که هر دو قسمت راخواند وتفکیک حقیقت را از قصه بتحقیقات کاملتری وا گذاشت .

فصل دوم

فرار از شهریکه در حال سوختن است

(تروا) یکی از شهرهای بزرك آسیای صغیرمدت ده سال تحت محاصره بودوموقعیکه اهالی این مملکت بایونانیها مشغول جنگ بودند سکنه ایطالیا بچندین مملکت تقسیم شده یکی از آن قبایل معروف باتروسکن ها ودیگری لاتین ها بوده اولی قسمت شمال ایطالی یعنی بالای چکمه را تصرف کرده وآن مملکت را اتروریا نام نهاده بودند وقسمت جنوبی را لاتین ها لاتیم می‌خواندند و اهل هرمملکتی اوامر پیشوا یاشاه خودرا مطاع دانسته و از روی عقیده بایشان علاقه داشتند در آن اوقات اسم پادشاه لاتیم لاتینس بود ودختر قشنگی داشت موسوم به « لاوین ایا » وچون مشارالیها بسن بلوغ رسید پدرش خواست همسر

مناسبی برای وی انتخاب نماید در این فکر بود شبی خواب دیدکه خدایان مملکت باو اظهار نمودندکه مرد مناسب برای همسری دخترش شخص غریبی است که قریباً وارد لاتیم میشود . لاتینس از این خواب خیلی مضطرب وپریشان گردید زیرا عیالش طرفدار وصلت تابرنس پادشاه مملکت مجاور بود و به پادشاه شوهر خود اصرار داشت که زودتر اجازه انعقاد مجلس جشن وعقدرا صادر کند لیکن پادشاه بمسامحه میگذرانید زیرا مایل باین عروسی نبود درخلال این احوال (تروا) بتصرف یونانیها در آمد وتروجن های شجاع را موقع ورود بشهر از دم تیغ تیز گذرانیدند بطوریکه عده قلیلی از سکنه باقی مانده بود . یکی از نجات یافتگان اانیاز نام پسر انچی‌سز وعمو زاده پادشاه تروا بود ومادرش ربة النوع وجاهت معروف به ونوس چون نمی‌خواست پسرش با تروجن‌ها هلاك شود لهذا درآنشب تیره ومخوف که یونانیها محرمانه داخل‌شهر شده وخانه ها را آتش زده وغارت میکردند خودرا ظاهر ساخته وبوی فهماند که مقاومت بیفایده است واز او خواست که باتمام خانواده خویش ازشهر فرار کند . اانیاز میدانست که اوامر خدایان حتمی الاجراست بنا بر این بدون مسامحه جنگ را ترك کرده با کمال شتاب بخانه شتافت پدر پیر ناتوانش را بدوش گرفته ودست پسر کوچکش را در دست و در عقب زن وخدمه روان شده وازشهر نیم سوخته که هنوز شعله های آتش درحال ترقی وتوسعه بود فرار کرد . این قافله غریب وکوچك پس ازطی مسافتی برای رفع خستگی درديری پناه برده وبقصد استراحت درآن محل رحل اقامت افکند .

اانیاز درصدد رسیدگی وپرسش حال همراهان برآمد متأسفانه معلوم شد عیال عزیزش مفقود شده از فرط حزن و یأس دیوانه وار برای یافتن همسر خود مراجعت کرد وبی‌اختیار خودرا داخل شهر ومیان زبانه های آتش نمود

همه‌جا فریادکنان می‌دوید وعیال‌خودرا باسم میخواند ناگاه شخصی جواب گفت که آن زن کشته شده وآخرین آرزویش این بوده است که بجای امنی فرار کرده مملکت جدیدی احداث وهمسر خوبی بعوض الیاز انتخاب نموده ودر نهایت آسایش مشغول عیش وعشرت باشد .

بیچاره الیاز بعد از شنیدن این خبر مأیوس وملول مراجعت کرد ودید عده قلیلی که موفق بفرارونجات خود شده درهمان‌دیر ملتجی گشته اند ازدیدار این تروجن های نجیب که قسم یادکرده بودند تازنده اند دست از وی برندارند خوش وقت شده بلا درنگ پا بسینه کشتی نهاده وبدون داشتن مقصد معینی در روی دریا روان شدند .

الیاز تصمیم داشت مملکت جدیدی احداث نماید اما نمیدانست درکجا چند محلی را درنظرگرفت لیکن موفق بانجامش نگردید بالاخره با انجی‌سز پدر پیر مشورت کرد مشارالیه چون مردعاقل ومتدینی بود هنگام فرارخدایان خودرا همراه آورده بود جواب داد بهتر آنست که بامشورت و رأی آن تصاویر باشد لهذا نذورات معموله بجا آورده وقربانی کردند الیاز شب بعد را خواب دید ومأمورشد که بایطالیا برود یعنی‌همان مملکتی که یکی از اجدادش از آنجا به تروا رفته بود .

بنابراین باکسانش بطرف مغرب رهسپار گردید وازاشکالات وسختیهائی که دراین مسافرت پیش بینی میشد هیچ اندیشه نکرد و میدانست تاسختی کار بجائی نرسدکه بحکم اجبار طبقهای غذا را نخورند بمقصود نخواهند رسید وقادر بتوقف وتوطن درمحلی نخواهند بود بعلاوه الیازمرد شجاع وقوی‌قلبی بود وازقحطی‌وسایر مخاطرات بیم ووحشتی نمی داشت ودرطلب مقصودهمواره کشتی میراند . درآن قسمت ازدریای مدیترانه جزایر بیشماریست که کمتر از

نظر بحر پیمایان و کشتی نشینان غایب می‌ماند . اانیاز برای رفع خستگی و احتیاجات درآن جزایر پیاده شده توقف های مختصری مینمود لیکن برای احترازازغضب خدایان جرئت نمی‌کردکه زیاد بماند وتصور می‌کردکه مخالف میل خدایانست ومحتمل است همراهانش بآتش خشم آنها بسوزند . تروجن ها با اینکه از این مسافرت طولانی ونداشتن مقصد فرسوده وآزرده بودند و درهر جزیره ومحطه‌میخواستندبطوردائم‌وقطعی‌اقامت کنند لیکن‌بواسطه فرط علاقه‌ومحبت نسبت به اانیاز اوامر مشارالیه را که مبنی برادامه مسافرت بود بمیل ورغبت خود ترجیح می دادند ورو ترش نمی‌کردند .

فصل سوم

شاهکار وزبردستی

اانیاز وهمراهانش بعدازمدتها کشتی‌رانی‌درآبهای‌مدیترانه بالاخره‌بجزیره سیسل رسیدند بطوریکه درنقشه دیده می‌شود این جزیره یك قسمت زمین سه گوشه ایست درنزدیکی پنجه چکمه که شبه جزیره ایطالیاست پس از چند روز استراحت در آن محل انجی‌سز پیر زندگانی را وداع کرد اانیاز بانهایت حزن و افسردگی‌مراسم تجهیز وتدفین پدر خودرا بعمل آورده ومهیای عزیمت گردید زیرا میدانست که دراین‌سرزمین نمی‌تواند زیست کند وآنجا را اقامت‌گاه دائمی خویش قرار دهد .

متأسفانه خدایان معبود تروجن‌ها درآنموقع باپرستندگان خود بی رغبت ومیل شده وموجبات زحمت وایذاء ایشان را فراهم می‌آوردند مثلا طوفان سخت و مدهشی برپا کرده بودند که کشتی‌های اانیاز دائماً بحضیض گرداب ها وقله امواج پائین وبالا میرفتند بطوریکه بعضی‌از کشتی‌ها ومسافرین غرق‌وهلاك شدند والبته اگرخدای‌دیگری بکمك ومساعدت ایشان قد راست نکرده‌وطوفان

✯(پرسخلوپك)✯

(شرکت سهامی پنبه ایران وشوروی)

سرمایه اصلی سهامی شرکت ۱۰٫۰۰۰٫۰۰۰ قران

است که به ۲۰۰۰ سهم منقسم میشود

هریك ۵۰۰۰ حد اقل

(تأسیس شرکت از سال ۱۹۲۳ شده)

(ادارهٔ مرکزی درطهران)

(شعبات وکارخانجات پنبه پاك کنی در ایران)

بار فروش ـ بندرشاه ـ جو یبار ـ صحرای ترکمان ـ دامغان ـ سمنان شاهرود ـ قم ـ اصفهان ـ اسیابیك ـ تیمور ـ تبریز ـ جلفا

نمایندگی شرکت در مسکو و بادکوبه

پرسخلوپك پنبه را تهیه نموده بخارج حمل میکند ـ برای مشتریها درکارخانه های خود پنبه را پاك میکند ـ پنبه را بطور کمیسیون قبول نموده دراتحاد جماهیر شوروی بفروش میرساند .

تخم های پنبه اعلا درجه را بشرط صرفه دار تقسیم ومنتشر مینماید همه گونه مساعدت برای کشت بهترین رقمهای پنبه و برای جلوگیری ازدفع آفات پنبه بعمل میآورد .

آدرس تلگرافی : اداره مرکزی یا شعبه «**پرسخلوپك**»

تلفون اداره مرکزی در طهران نمره ٦٥٦

✯(تك فروشی ارمغان)✯

به کتابخانه های دانشکده ـ طهران ـ آدمیت است

پرس آذ نفت



نفـــــــط

را که محصول معادن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست در بادکوبه
وبهترین مواد نفتی میباشد
فروش در همه جا و بهر مقدار

(اعلان)

جغرافیای تاریخی ایران تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاضل دانشمند آقای طالب زاده وکتاب علم و ادب تألیف ادیب اریب آقای یمن‌السلطنه را تا تمام نشده از کتابخانه طهوان خریداری کنید

(مطبوعات ارمغان)

۱ ــ دوره دوازده ساله ارمغان باجلد ۲ ــ دیوان کامل ومصحح استاد ابوالفرج رونی ۳ ــ دیوان نویافته بابا طاهر که در ثانی مشغول طبع هستیم وتا یکماه دیگر بامزایای بیش ازپیش ــ منتشر خواهد شد ٤ ــ دیوان جام‌جم اوحدی بهترین کتب منظوم اخلاقی قدیم وجدید ٥ ــ دیوان شعر قائم مقام ٦ ــ رهاورد

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

اردیبهشت‌ماه شمسی ۱۳۱۱ — آور ل- مه ۱۹۳۲ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

شماره دوم — (مدیر ونگارنده وحید دستگردی) — سال سیزدهم

شرایط اشتراك : داخله ، (۵۰ ریال)خارجه ، [صدفرانگ] هندوستان(۱۰) روپیه

(قیمت اعلانات با دفتر اداره است)

آدرس کتبی وتلگرافی : طهران — مجله ارمغان تلفون نمره ۱۳۱۳»

13 ème année — ARMAGhAN — l'an I311 : 1932

journal mensuel, fondè en 1298 Hèdjri

Fondateur &

Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL;

intérieur	. . . 50 rials
etranger	00 Francs
hindoustan	15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHRAN

اعلان

مطبعه ارمغان ،باانواع حروف تازه‌برای طبع کتب ادبی وعلمی ازدور ونزدیك وسفارشات دوستان حاضر است

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

اردیبهشت ماه شمسی ۱۳۱۱ — آور ل ۱۹۳۲ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

شماره دوم — (مدیر ونگارنده وحید دستگردی) — سال سیزدهم

شرایط اشتراك : داخله ، (۵۰ ریال) خارجه ، [صدفرانگ] هندوستان (۱۵) روپیه

(قیمت اعلانات با دفتر اداره است)

آدرس کتبی وتلگرافی : طهران — مجله ارمغان تلفون نمره ۱۳۱۳»

13 ème année — ARMAGhAN — l'an I311 : 1932

journal mensuel, fondè en 1298 Hèdjri

Fondateur & Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL: intérieur . . . 50 rials; etranger 100 Francs; hindoustan 15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHRAN

اعلان

مطبعه ارمغان باانواع حروف تازه برای طبع کتب ادبی وعلمی ازدور ونزدیك وسفارشات دوستان حاضر است .

نامهٔ ادبی ماهیانه

ارمغان

اردیبهشت ماه ۱۳۱۱ شمسی

آوریل ـ مه ۱۹۳۲ مسیحی

شماره دوم

(مدیر ونگارنده وحید دستگردی)

سال سیزدهم

بقلم آقا سید احمد کسروی

باکـــــو

این نوشته خودرا بانجمن علمی آثار عتیقه آران (آذربایجان آثار عتیقه ، صنعت وطبیعتی نی محافظه کومیته سی) ارمغان میسازم .

از چیزهائی‌که درنهاد هرکسی نهاده این آرزوست که معنی نام شهر یادیه خودرا و اینکه برای‌چه این نام‌بدانجا داده شده بداند . اگرمعنی‌نام آبادی روشن است یاکسی توانسته بکوشش آنرا روشن سازد کار آسانست ، وگرنه اندیشه ها آسوده ننشسته یاحقیقت را خواهند دریافت و یا افسانهٔ بجای آن پدید خواهند آورد .

از این سوی بیشتری ازشهرها ودیه‌ها (چه درایران چه درجاهای دیگر) آنهاست‌که‌از زمانهای بسیار باستان باز مانده ونامهای آنها یادگار های زبانهائیست‌که یا پاك ازمیان رفته وفراموش شده ویا اگر تا زمان ما باز مانده وباآن سخن‌گفته میشود چندان تغییر در آن راه یافته و از اصل دیرین خود دور افتاده که این‌کلمه های باستان (نامهای شهرها و آبادیها) نسبت بآنها بیگانه مینماید . اینست که بیشتری ازنامهای شهرها ودیه ها درهرکجا معنی روشن ندارد ودریافتن حقیقت آنها از دشوارترین کارهاست .

از اینجاست که در زمینه این نامهای آبادیها یکرشته افسانهائی برسر زبانهاست که پارهٔ ازآنها نیز بکتابها ـ از معجم‌البلدان و نزهت‌القلوب ودیگر مانندهای آنها ـ راه‌یافته چیزهائی را هم در زمانهای اخیر برخی ایران شناسان بی‌مایه اروپا ساخته و درکتابهای خود نوشته اند که خود همسنك همان افسانه های عامیانه میباشد .

نامهٔ ادبی ماهیانه

ارمغان

اردیبهشت ماه ۱۳۱۱ شمسی

آوریل ـ مه ۱۹۳۲ مسیحی

شماره دوم

(مدیر ونگارنده وحید دستگردی)

سال سیزدهم

بقلم آقا سید احمد کسروی

باکـــــو

این نوشته خودرا بانجمن علمی آثار عتیقه آران (آذربایجان آثار عتیقه ، صنعت وطبیعتی نی محافظه کومیته سی) ارمغان میسازم .

از چیزهائی‌که درنهاد هرکسی نهاده این آرزوست که معنی نام شهر یادیه خودرا و اینکه برای‌چه این نام‌بدانجا داده شده بداند . اگرمعنی‌نام آبادی روشن است یاکسی توانسته بکوشش آنرا روشن سازد کار آسانست ، وگرنه اندیشه ها آسوده ننشسته یاحقیقت را خواهند دریافت و یا افسانهٔ بجای آن پدید خواهند آورد .

از این سوی بیشتری ازشهرها ودیه‌ها (چه درایران چه درجاهای دیگر) آنهاست‌که‌از زمانهای بسیار باستان باز مانده ونامهای آنها یادگار های زبانهائیست‌که یا پاك ازمیان رفته وفراموش شده ویا اگر تا زمان ما باز مانده وباآن سخن‌گفته میشود چندان تغییر در آن راه یافته و از اصل دیرین خود دور افتاده که این‌کلمه های باستان (نامهای شهرها و آبادیها) نسبت بآنها بیگانه مینماید . اینست که بیشتری ازنامهای شهرها ودیه ها درهرکجا معنی روشن ندارد ودریافتن حقیقت آنها از دشوارترین کارهاست .

از اینجاست که در زمینه این نامهای آبادیها یکرشته افسانهائی برسر زبانهاست که پارهٔ ازآنها نیز بکتابها ـ از معجم‌البلدان و نزهت‌القلوب ودیگر مانندهای آنها ـ راه‌یافته چیزهائی را هم در زمانهای اخیر برخی ایران شناسان بی‌مایه اروپا ساخته و درکتابهای خود نوشته اند که خود همسنك همان افسانه های عامیانه میباشد .

نامهٔ ادبی ماهیانه

ارمغان

اردیبهشت ماه ۱۳۱۱ شمسی

آوریل ـ مه ۱۹۳۲ مسیحی

شماره دوم

(مدیر ونگارنده وحید دستگردی)

سال سیزدهم

بقلم آقا سید احمد کسروی

باکـــــو

این نوشته خودرا بانجمن علمی آثار عتیقه آران (آذربایجان آثار عتیقه ، صنعت وطبیعتی نی محافظه کومیته سی) ارمغان میسازم .

از چیزهائی‌که درنهاد هرکسی نهاده این آرزوست که معنی نام شهر یادیه خودرا و اینکه برای‌چه این نام‌بدانجا داده شده بداند . اگرمعنی‌نام آبادی روشن است یاکسی توانسته بکوشش آنرا روشن سازد کار آسانست ، وگرنه اندیشه ها آسوده ننشسته باحقیقت را خواهند دریافت و یا افسانهٔ بجای آن پدید خواهند آورد .

از این سوی بیشتری ازشهرها ودیه‌ها (چه درایران چه درجاهای دیگر) آنهاست‌که‌از زمانهای بسیار باستان باز مانده وباسمهای آنها یادگار های زبانهائیست‌که یا پاك ازمیان رفته وفراموش شده ویا اگر تا زمان ما باز مانده وباآن سخن‌گفته میشود چندان تغییر در آن راه یافته و از اصل دیرین خود دور افتاده که این‌کلمه های باستان (نامهای شهرها و آبادیها) نسبت بآنها بیگانه مینماید . اینست که بیشتری ازنامهای شهرها و دیه ها درهرکجا معنی روشن ندارد ودریافتن حقیقت آنها از دشوارترین کارهاست .

از اینجاست که در زمینه این نامهای آبادیها یکرشته افسانهائی بر سر زبانهاست که پارهٔ ازآنها نیز بکتابها ـ از معجم‌البلدان و نزهت‌القلوب ودیگر مانندهای آنها ـ راه‌یافته چیزهائی را هم در زمانهای اخیر دانشی ایران شناسان بی‌مایه اروپا ساخته و درکتابهای خود نوشته اند که خود همسایگان همان افسانه های عامیانه میباشد .

درباره این ایرانشناسان بی پرده باید گفت که بنیادی که اینان برای فن‌زبانشناسی ماگزارده اند بسیار کوچك و میدانیکه بازکرده اند بسیار تنگتر است و هرگز نتوان امیدی برکوششهای آنان بست وسودهای سترکی‌را امیدوار شد .

تنها درایران ، ازروی شمارشی‌که ما کرده‌ایم ، پنجاه هزاربیشترکلمه آری (ایرانی) درمیانه نامهای آبادیها هست‌که خودگنجی باز یافته برای‌فن زبانشناسی ماست . ولی‌بازارچه کوچکی که دانشمندان ایرانشناسی اروپا برای ما درچیده اند هرگز مصرفی برای‌این گنجینه درآن بازار نیست .

بعبارت دیگر این ایرانشناسان تنها از چند زبان معروف وآسان‌گفتگو دارند واین نامهای شهرها ودیهها - چنانکه‌گفتیم - نسبت بآن زبانهای معروف مزبور بیگانه مینمایند اینست که درین مدت یکقرن بیشترکه دبستان ایرانشناسان اروپا برپا ودرکوشش وکار بوده بیافتن معنی یکی از نامهای آبادیها فیروزمند نشده اند ودر چیزهائی‌که برخی از ایشان در این زمینه‌گاهی نوشته اند جزپندار بی بنیادی نبوده .

ولی دیر یازود باید بنیاد دیگری‌برای فن زبانشناسی ایران‌گزارد که درآن بنیادنوین این نامهای آبادیها یکی از کاریترین ابزارها خواهد بود . وباید شناختن‌معنیهای این نامها را شاخه بزرگی از آن فن نوین ساخت‌که هم شیرینی عالم بکام همگی برسد و هرکسی ازدانستن معنی شهر وزادگاه خود لذت یابد وهم فن زبانشناسی از پشت دادن بدین گنجینه خدادادی رونق وشکوهی بسزاگیرد !

من خورسندم‌که توانسته ام دراین زمینه نامهای آبادیهاکوششهائی‌کرده وسودهائی بردارم واینك دراین مقاله میخواهم ازکلمه باکو که نام یکی ازشهرهای سترك نزدیك بماست سخن رانده آنچه را که درباره ریشه‌وشکل کلمه ومعنی آن بدست آورده‌ام بنگارم تا دانسته شود که چگونه راه برای پیدا کردن معنیهای این نامها باز است و بآسانی میتوان دراین راه فیروز مند شد .

باکو - جایگاهی درتاریخ باستان ایران دارد - زیرا یکی ازآتشگاههای زردشتیان‌بوده ، جایگاهی نیز در جهان امروزی دارد - زیرا که از دروازه های بسیار مهم دریای خزر ومرکز نفت وکرسی یکی ازجمهوریهای‌نوزاد قفقاز است .

ولی رابطه من تنها از این راه است که درمیان کاوشهای علمی که داشته ام این نام باکوشکل دیرین ودرست خودرا ومعنائی که داشته و اکنون فراموش شده بمن باز نموده وبرای اینکه این نوشته ام ازهر رنك وعنوانی - جز از رنك وعنوان کاوش علمی پاك باشد مقاله را بانجمن علمی آثار عتیقه آران ارمغان ساخته ام .

***

آنچه‌باید تحقیق‌کرد سه چیزاست :

۱ - آیا باکو درست است یابادکوبه ؟

۲ - آیا شکل نخستین‌کلمه چه بوده ؟

۳ - آیا معنی‌کلمه چیست ؟

ازهریك ازاین سه موضوع جداگانه

سخن میرانیم تابآسانی بتوانیم از عهده گفتگو برآییم .

۱ - آیاباکو درست است یاباد کوبه؟

چنانکه میدانیم این شهر آران را ایرانیان بادکوبه مینویسند باآنکه درزبان‌مردمان خود آران ودرکتابهای روسی وترکی نام‌شهر «باکو» است . پس باید دیدکه‌کدام یکی از این دوشکل درست میباشد .

«بادکوبه» گویا اززمان‌صفویان پیدا شده زیرا نخستین بار که ما آنرا درکتابی میبینیم درعالم آرای عباسی تاریخ نگار زمان شاه عباس بزرك است . پیش از زمان صفویه حمدالله مستوفی در نزهت‌القلوب وياقوت در معجم‌البلدان ودیگر جغرافی نگاران اسلام در کتابهای خودهمگی آنرا «باکویه» نگاشته اند ازاینجاپیداست که «بادکوبه» بنیادی برای خود ندارد نه درکتابهای مؤلفان باستان ونه‌درزبان بومیان . آنچه از نوشته های مرحوم اعتماد السلطنه درمرآت‌البلدان برمیآیداین نام ساختگی ازاینجا پیدا شده که چون درباکو بادهای تند میوزدکسانی خواسته اند میان این بادها ونام شهر مناسبتی درست‌کنند واینست که نام مزبوررا تغییر داده وبادکوبه ساخته اند یعنی جائیکه باد آنجا را میکوبد !

ولی اینگونه پندارها دربازارعلم ارزشی ندارد وناگزیر باید گفت که بادکوبه غلط آشکار است ونویسندگان ماهم باید بجای اینکلمه غلط نام درست شهررا که باکواست بکار برند .

۲ - آیا شکل نخستین کلمه چه بوده ؟

این پرسش از اینجا برمیخیزد که چنانکه گفتیم درکتابهای مؤلفان اسلام نام‌این شهررا «باکویه» مینویسند . ازسوی دیگر ما میدانیم که‌کلمه‌های پارسی‌که درآخرخود «ویه» یا «اویه» دارند ، چون شیرویه ، سارویه ، بابویه ، فضلویه ومانند های این‌هاکلمه های شکسته میباشند ، بعبارت دیگر اصل‌کلمه چیز دیگر بوده در زبانها بدین شکل در آمده ، چنانکه فضلویه را میدانیم‌که شکسته «فضل‌الله» است وهمچنین آنکلمه های دیگر .

«باکویه» را نیز همینکه من درکتابهای مؤلفان اسلام خواندم دانستم که اصل آن چیزدیگر بوده وبرای جستن این‌اصل بخواندن کتابهای ارمنی پرداخته وخورسندم که درنتیجه این‌جستجوبنتیجه های‌بسیار سودمندی برخوردم : در زمان ساسانیان وپیش از زمان ایشان در ارمنستان وآران وآذربایکان ودیگرگوشه های ایران آبادی هائی بانامهای باکاوان وباکاران یانامهای دیگر نزدیك باینها برپا بوده که در هریکی ازآنها آتشی افروخته میشده یابخودی خود افروخته بوده واینست که این آبادیهارا ایرانیان زردشتی‌گرامی میداشته اند . یکی از این آبادیهای دینی وگرامی ایرانیان همین‌جا بوده که اکنون باکو خوانده میشود و اصل نام آن «باگاوان» یا «باگوان» بوده است.

از باگارانها یاباگاوانهای دیگر گفتگو کردن در اینجا بیهوده است . تنها آنچه را که مؤلفان ارمنی درباره این باگوان‌ما (باکو) نوشته اند ترجمه‌مینمائیم تادردسترس‌خوانندگان باشد وبتوانند در باره موضوع داوری‌کنند:

۱ - موسی‌خورنی مؤلف مشهور ارمنی که‌کتابهائی در تاریخ وجغرافی دارد درکتاب

جغرافی او شرحهائی درباره آران هست که بسیارسودمند میباشد ، ازجمله عبارتهای آینده را درباره «بیلقان» که ارمنیان «پایداقاران» میخوانند مینویسد :

«پایداقاران در شرق اودی نزدیك یراسخ (ارس) است . دوازده کوره دارد که اکنون آنهارا آدربادافان (آذربایکان) دارد : هراکودبیروژ ، وارداناگرد ، پرستشگاه هفت گودال(۱) ، رودباغا ، باغانرود ، آروسپیژان، هانی ، آتلی ، باگاوان ، سباندارانبیروژ (۲) ورمزد بیروژ (۳) ، آلیوان . در آنجا پنبه فراوان میشود وجوخودرونی . »

اندك شرحی لازم است تا عبارتهای مؤلف ارمنی روشن شود : پایداقاران چنانکه گفتیم شکل ارمنی بیلقان است که هم شهری درانسوی ارس بوده که تازمان حمدالله مستوفی آبادی داشته وهم استان یا ولایت بنام آن خوانده می شده .

بگفته خورنی در زمان اوکه گویا قرن هفتم میلادی بوده این استان یاولایت جزو خاك آذربایجان شمرده میشده . و می گوید بدوازده کوره بخشیده میشده که نامهای آن کوره‌ها را میشمارد . بی گفتگوست که این نامها یادگار زبان باستان آرانست که شاخه ای از زبانهای آری (ایرانی) بوده واینست که کلمه ها نیز بپارسی نزدیك بلکه برخی پارسی درست است از جمله کلمه «باگاوان» که مقصود ماست با آنکه از پارسی دور می‌نماید خواهیم دید که آن هم جزکلمه پارسی نیست .

غیرند وارتابت یکی ازمؤلفان مشهور ارمنی است که کتابی در باره هجوم تازیان بایران و ارمنستان نوشته . در این کتاب در گفتگو از زمان هشام بن عبدالملك عبارت های پایین را مینگارد :

«دراین زمان بار دیگر شمال برآشفت زیرا پادشاه خزران که «خاکان» نامیده میشود مرد . مادر اوکه پارسیت نامیده میشد این بدیده بسرکرده ای تارماز نام فرماندادکه لشکری برسرخاك هونان (٤) گرد آورد . و بهمدستی از راه خاك هونان و در بند قفقاز وزمین مزکتان (٥) بیرون آمدند . چاپیدند

(۱) یکی ازمؤلفان اخیر ارمنی مینویسد این هفت گودال هفت جائی بوده که در هر کدام آتشی افروخته بوده از جمله یکی از آتشها «آذربهرام» نام داشته . این مؤلف این کوره «پرستشگاه هفت گودال» باکورهٔ باکوان (باکو) یکی میداند واین بانوشته خورنی مخالف است ودانسته نیست که سرچشمه آگاهی این مؤلف چه کتابی بوده .

(۲) اسفندیاران فیروز (۳) هرمزدفیروز

(٤) درکتاب بجای این کلمه هونان «هایان» است یعنی ارمنیان ولی یقین است که اشتباه رونویس است . چه که ارمنیان با خزران همدست نبودند وخاکشان هم دورتر از آن بود که خزران درآنجا لشگر گرد آورند . اینست که ما تصحیح کرده ایم .

(٥) مزکت یا بعبارت مؤلفان تازی «مسقط» نام مردمانی است که درتاریخ باستان ایران نامشان برده میشود چه بدست اینمردمان بودکه کورش پادشاه بزرك هخامنشی کشته گردید کسی تاریخ این مردمان را تاکنون ننوشته نگارنده یاد داشتهای درباره آنان دارم که اگر یکجا بنویسم دفترکوچکی پدید خواهد آمد و شاید همین نوشته را درارمغان بچاپ برسانم .

زمین پایداقاران را ، از رود یراسخ (ارس) گذشته تاراج کردند اردوید (اردبیل) و شهرستان قانجاق (گنجه) و کوره ای را که آتشباگاوان خوانده میشود واسباندارانِ بیروژ و ورمزد بیروژ را (۱) . . . . . »

این تاختن خزران برآران وآذربایگان وتاخت وتاز ایشان درزمان هشام اموی یکی از داستانهای بسیار بزرك آن زمانست . طبری و ابن اثیر هم این داستان را شرح داده اند . آنچه مقصود ما در اینجاست نام آتشباگاوان است که مؤلف ارمنی یادمی کند وبی گفتگو است که مقصود همان باکواست . زیرا اگرچه درعبارت مؤلف بی‌نظمی در کار است وگذشتن از رود ارس‌را پیش‌از تاراج گنجه وباکو می‌گوید ولی باقرینه نامهای کنجه‌و اسباندارانِ‌بیروژ و ورمزد پیروژ بی گفتگواست که مقصود جز ازباکوی مانیست .

از اینجا این نکته هم بدست می‌آید که باکوراگاهی «آتش باگاوان» نیز میگفته‌اند واین بامعنایی‌که مابرای‌کلمه یاد خواهیم کرد ازهرجهت موافق وسازگار است .

دلیلهای دیگر نیز براینکه اصل باکو «باکوان» بوده درکار است . ولی ما باین دونوشته بسنده می‌کنیم . زیراکه این دومؤلف داناترین‌کسی برچگونگی ارمنستان واران‌بوده‌اند وگفته هاشان دراین باره حجت‌است وآنگاه کلمه وان‌که اینان برآخر نام این شهر ما می‌گزارند کلمه ایستکه درآخر نامهای آبادیها بسیار معروف میباشد ، چنانکه دراین نامهای پایین‌که بنام مثل یاد می‌نماییم :

شیروان ، نخچوان ، هفتوان ، کامیشاوان ، میشوان ، خیاوان ، سیاوان ، آهروان ، مهروان ، (دربسیار جا از جمله یکی درخود آران بوده) ، خاساوان ، هیجاوان ، ایروان، کیلوان ، مادوان ، اندوان ، چنوا ن ، سروان ، کردوان ، کرزوان ، نخچیروان ، بوزووان ، لیوان ، زردوان ، کوروان ، جابروان ، باجروان ، آرشاقاوان ، میوان، واغارشاوان ، تادوان ، زاریهاوان ، زیروان، پاوان ، دوان .

۳ — آیا معنی کلمه چیست ؟

از آنچه گفتیم پیداست‌که باگاوان یا باگوان از دوکلمه «باك» و «وان» ترکیب‌یافته وما باید معنی هریك ازاین دوکلمه‌را بدانیم تامعنی باگاوان یاباگوان بدست بیاید .

از «وان» یا «گان» یا «ران» یا «لان» یا «رام» که درآخر نامهای آبادیها فراوان‌میآیند درجای دیگر سخن رانده وروشن ساخته ایم که همه آنها ازیکریشه می‌آید وبمعنی «شهر» یا «جای» یا «بوم» می‌باشد وبهمین جهت است که در نامهای شهرها ودیهها تکرار می یابد . (دفتر دوم از نامهای شهرها ودیه ها تألیف نگارنده مقاله چاپ تهران دیده شود) .

اما «بك» یا «باك» یا «بغ» کسانیکه‌زبانهای کهن ایران - ازهخامنشی واوستایی وپهلوی- را می‌دانند این‌کلمه بگوش آنان آشناخواهد بود ، چه‌که درهمه آن زبانها معروف بوده وبمعنی خدا بکار میرفته . بلکه از برخی کتابهای عربی برمیآیدکه هنوز پس‌از پیدایش اسلام این‌کلمه وبمعنی اش معروف بوده . نیز

(۱) عبارت مؤلف غلط است ما مختصر تصرف بکار برده ایم تاتصحیح شده .

درسکه های پادشاهان ساسانی ما این کلمه را میانه لقبهای پادشاهی می‌یابیم ولی دراینجا گویا نه بمعنی خدا ، بلکه بمعنی پادشاه میباشد .

بگمان بسیاری از دانشمندان اروپایی این کلمه درزبانهای دیگر هم - جز ازپارسی- معروف بوده . ازجمله بوغ روسی‌را با این کلمه یکی می‌دانند . نگارنده هم گمان دارم که کلمه «بیك» که بنوشته استخری لقب پادشاه خزر بوده وسپس هم در ایران شهرت یافته که اکنون نیز هست ودرزبان باستان آذربایجان ما بمعنی شاه بکار می‌رفته - این کلمه هم‌همان بك یابغ کهن پارسی است .

باری‌ما این کلمه بك یاباك را برروی یکرشته ازنامهای آبادیهای ایران و ارمنستان واران می‌یابیم . بدینسان :

باگاوان : درچندجا درآران وارمنستان

باگاوان : درچندجا درارمنستان .

بگوا : درآذربایکان وافغانستان وزلگان.

بغستان : (بهستون ــ بیستون) در کرمانشاه .

بجستان : درخراسان .

مگستان در زنگان .

فغستان درگلپایگان .

بجند درآذربایجان .

بغلان : درخراسان .

باگارج : درارمنستان .

باگبه (بعقوبه) : درعراق .

گذشته ازیکرشته نامهای دیگر ، همچون بیکند وبیرم ومانند های اینهاکه بگمان ما در آنها نیز همان کلمه بك است که به « بی » تبدیل یافته .

درهمه این نامها «بك» یا «باك» یا «بغ» بمعنی خدا و «وان» یا «ران» یا «لان» یا «وا» یا «ریج» بمعنی شهر یاجایگاه است ، چنانکه «ستان» بهمین معنی است . پس باگوان یا باگاوان که سخن‌ما ازآنست بمعنی شهر خدا یاجایگاه خداست .

واینکه این آبادیهارا بااین نام‌خوانده‌اند برای اینست که درهرکدام آتشکده یابتکده ای برپا بوده . چنانکه درباره برخی ازآنها دلیل ازتاریخ داریم ودیگران هم می‌توانیم ازقیاس آنها بگیریم .

از جمله باگاوان موضوع گفتگوی که اکنون باکو گفته می‌شود هنوز هم نشانه‌آتش وآتشکده درآن پیدانست . باگوان دیگر که درکوره باگروند ارمنستان بوده . موسی‌خورنی آشکار می‌نویسدکه آتشکده داشت و می‌گوید چون اردشیر بابکان بارمنستان آمد فرمان داد که آتش هرمزد را درآتشکده این دیه همیشه فروزان دارند . باکار آنها راکه در دو یا سه جا درارمنستان بوده موسی خورنی ودیگر مؤلفان ارمنی همیشه «شهرچه بتخانها» ترجمه کرده‌و آشکارمی‌نویسندکه پادشاهان‌پیشین‌ارمنستان‌که مسیحی نبوده‌اند بنیادگزارده بودند و جایگاه خدایان کهن ازمهر وناهید بوده است .

آغا تانگیه‌وس نامی ازمؤلفان ارمنی که‌در زمان پادشاهان ساسانی میزیسته باگاریج را «جایگاه بتان» ترجمه می‌گوید کلمه پهلوی است . وهمین سخن‌را درباره باگاوان‌مینویسد. ازگفته همین مؤلف بر میآید که باکاریج و برخی دیگر ازآبادیهای‌که با «بك» آغاز میشود

نخست «مهرگان»(۱) بوده بعبارت دیگر در زمانهای باستان خدای معروف مهررا درآنجاها می‌پرستیده اند سپس بجای مهرکان آتشکده برپا کرده اند .

ازاین گفته های این مؤلفان ارمنی مطلب ما درست روشن می شود وچنین پیداست که هنوز تازمان آنان کلمه‌های باگاوان و باگاران وباگاریج ومانندهای آنها در زبان پارسی معنی های روشن داشته که هرپارسی دانی آنمعنی‌ها را میفهمیده . واینکه این مؤلفان بك را «بت» معنی میکنند بدینجهت است که ارمنیان پس از مسیحی شدن خدایان کهن را ناحق می‌شناخته اند و معلومست که خدای ناحق را بت باید گفت .

دراینجا سخن‌ما بپایان میرسد ولی‌چون در میان نامهایی که شمرده ایم کلمه «باکبه» (بعقوبه) نیز هست این توضیح‌را درباره آن باید داد که بعقوبه شکل بسیار عجیبی است که نه پارسی می‌توان شمردش ونه عربی‌میتوان پنداشتش اینست که ماگمان داریم که اصل کلمه «باکوا» بوده که سپس در زبانها الف از آخر کلمه افتاده و واو هم تبدیل به با یافته «باکب» بازپر با (باکبه) شده و سپس تازیان «بعقوبه» کرده اند . وچون این شکل بسیار غریبی است اینست که برخی باز هم تغییرش داده «بعقوبیه» میخوانند .

اگر این گمان‌ما درباره بعقوبه درست باشد باید گفت این دیه گمنام هم روزی از آبادیهای معروف وهمچون باکو زیارتگاه ایرانیان بوده . ولی آن عزت وخوشبختی که بهره باکوشده دراینجا ازبعقوبه درگذشته بهره شهر همسایه اش «بغداد» گردیده که آن هم امروز پایتخت برادران عراقی ماست .

چیزیکه هست بغداد هم از شمار این شهرهای خدایی است . زیرا آن هم ازدو کلمه «بغ» و «داد» ترکیب یافته که اگر در باره «داد» تردید داریم ومعنی درست آنرا نمیدانیم «بغ» را یقین میدانیم که آن کلمه پارسی باستان وبمعنی خداست . وبرخلاف «باکو» که معنی اش پوشیده بوده معنی بغداد معروف بوده که درکتابهای تازیان هم درآمده . چنانکه مینویسند صمعی ازکلمه «بغداد» پرهیز داشته ومی‌گفته «بغ» نام بت است و شهر را بالقب دارالسلام یاد میکرده .

انوری

خاطری چون آتشم هست وزبانی همچو آب — فکرتی تیزو ذکائی نیک وشعری بیخلل

ای دریغا نیست ممدوحی سزاوار مدیح — وی دریغا نیست معشوقی سزاوارغزل

(۱) معبد مهر را «مهرگان» یا «مهریان» می‌گفته اندکه اکنون در زبان ارمنی «مهیان» بمعنی بتخانه یادگار همان کلمه است» .

بیاد اصفهان

چارده سال است و ماهی بیشتر یا کمتر است
کز صفاهان دورم و این دوریم نا باور است
بی هوای دشتگرد و بی نسیم زنده رود
زنده ام سختا که جان من بجسم لاغر است
مهد پرورد جیستم من چگونه چند سال ؟
رفت کاین فرزند محروم از لقای مادر است
باصفا هان چون عرض با جوهرم بود اتصال
ای شگفت اینك عرض را انفصال ازجوهر است
دیده باشی چون درخت از ریشه خود گشت دور
زردگونه دور ازسر سبزی وبرگ وبر است
من یکی پر بردرختم مانده دور ازاصل خویش
از درختی این چنین گر میوه خیزد نوبر است
دل همی نالد بیاد زنده رودجی چنانك
استن حنانه اندر فرقت پیغمبر است

ای صفا پرور صفاهان بی منت چونست حال
مطربت شادیست یادر دوغمت خنیا گراست ؟
من زهجران تو درسوز و گدازم روز و شب
هیچگاه آیا ترا وصل من اندر خاطر است ؟
بی گلستان درقفس بلبل خموش است وخموش
گلستان را بانگ بلبل هیچ درخاطر در است؟

هیچ میپرسد که مرغ نغمه سنج باغ من
غرقه در آبست یا سوزنده اندر آذر است ؟
هیچ میگوید که آن دستان سرای زند خوان
زنده یامرده است خاموش‌است یادستان وراست

***

دی نسیم صبحدم را جان فزا و مشك بیز
دیدم و دانستمش ملك صفاهان معبر است
چون غبار آویختم بردامنش کای پیك عشق
گز پیام یار انفاست چو مشگ اذفر است
حال گلزار صفاهان را به بلبل باز گوی
خشگ وپژمرده است یاشاداب وسرسبزو تراست
بهره مند است از هزاران بلبل‌دستان سرای؟
یا زبانگ زاغ بدآواز گوش گل‌کراست ؟
باغها زنگارگون زنگارها شنگرف ساز ؟
ابر لؤلؤ پرور و باران زمرد گستر است ؟
تا کها در باغها باشد هنوز انگور خیز؟
می بخم جوشنده و در بزم گردان ساغراست ؟
یانه از تاك است و نزانگور در بستان نشان
خم تهی ساغر شکسته بزم ماتم آور است
گلرخان را برکنار زنده رود آیا هنوز
لب بساغر گوش بر آواز چنگ ومزمر است

آب درگرداب می پیچد چو ناف مهوشان ؟
موجها پیچ وشکن پرور چوزلف‌دلبر است ؟
یا نه آبست و نه گردابست و مانند سراب
خاك مرده زنده رود جان فزارا بر سراست

***

راستی شهر صفاهان موسم اردی بهشت
آسمان رنگ وبهشت آیین‌وکوثر فرغراست
چون هوای اصفهانست آب رود اندر صفا
لیکن اینجا ماهی آنجا مرغ بگشوده پراست
اشتران اندر قطارند آن درختان گرد رود
سار وقمری چون درای آویخته ازاشتراست
ای‌شگفت اشتر بجا ماندست وآهنگ درای
غلغل افکن از زمین در گنبد نیلوفر است
در میان آب صافی عکس ماه چارده
چون در آیینه جمال دلبر سیمین بر است
مطرب باد صبا چون چنگزن گردد بر آب
ماه اندر مشکوی گرداب رقاص اندراست
برکنار رود بینی سر و ها هر سوروان
سرو اگر هر گز سمن رخساروسیمین پیکراست
رقص آن سیمین بر ان سرو قامت پا بجای
با نوای مطرب وزیر و بم را مشکر است
رود می تابد بگرد کوهها چون اژدها
اژدها دیدی‌که اردی خیزو بهمن پرور است؟

***

خرم آن بید و صنوبر های شاخ افراشته
کز بر هر شاخ مرغی زند پرداز ازبراست

یاد از آن مرغان زیبا منظر دستان سرای
کاین یکی شنکرفی آن زنگار گون بال وپراست

هد هد باقیس گون تاج سلیمانی بفرق
زند خوان را نغمه داودی اندر حنجر است

سارو قمری را چنار و بید و شمشاد آشیان
سیره و سرخاب را سرو و صنوبر منبر است

یاد ازآنروزی که بودم من ازآن مرغان یکی
آوخ ازاین شب که گردن مرغرا درچنبر است

منجنیق چرخم از شهر صفاهان سنگ وار
در کدورت خانه ری کرده پرتاب ایدر است

گردن از شریان مسلسل وزعصب برپای بند
همچو گل پیراهنم صدچاك وخارم نشتر است

روز روشن پیش چشمم چون شب تاری سیاه
ور شبم روزی زپی دارد صباح محشر است

همچو بینوله است پرغول این کدامین و ادیست
تشنه کش همچون سرابست این کدام آبشخوراست

خار خیز و بلبل افکن این کدامین گلستان
دشمن آرا دوست پیرا این چگونه کشور است

آب زهر آگین هوا مسموم بادآتش فروز
خاك دامن گیر یارب این چه بوم است وبراست
هادی راه نجاتش همچو شیطان کمرهست
مهدی آخر زمانش همچو دجال اعور است
تا درین خانه نشاندم کعبتین ماه و مهر
بسته هر دربر رخم چون مهره اندر ششدراست
من برای جمع همچو ن شمع میسوزم ولیك
لطمه‌خوارازجمع رخسارم‌چوشمع ازصرصراست
من نه دار ای زما نستم ولی جانو سیار
چاك کرده پهلویم با خنجر اسکندر است
خوا ندهٔ از هفت پیکر قصه ماهان مصر ؟
خود منم ماهان وآن افسانه‌ام اندر خوراست
هرکرا بینم شب تاری بدعوی آدمی است
چون برآید روز آدم خواره دیوی‌کافر است
میوه بستان سر شیطان خورش‌ها ریم و لاش
باده زقوم آب غسلین حور عفریت نر است
همچو ماهان می ندانم یابم از غولان امان ؟
یاهم آخر طعمه غولان‌تنم در کرد راست

***

نیستم بیژن چرا در چاه ری ماندم اسیر
نیستم غقنس چلونه آشیانم آذر است

آتش افروزد بجان هرجا بدل آیم فرود
راستی من چون سپندم صحن گیتی مجمر است

***

گرچه من در این گروهم نیستم از این گروه
نیست جان ازجنس پیکر ور به پیکر مضمراست
هردو زنبورند ونیش جانگزا صادر از این
وان دیگر شهد لطیف جانفزا را مصدر است
از دهن تا گوش یك نیمه بدستی بیش نیست
گوش جان پرور دهان تن پروری را رهبر است
هردو ازیك شاخ می رویند و خار تند نیش
رنج پای مردمان گل زینت دست و سراست
در میان آفتاب و سایه موئی بیش نیست
کان یکی روشن روان وین تیره جان و گوهراست
من یکی استاد زر دوزم بباز ار جهان
وین جهان نشناخته زر دوز از پالانگر است
ازکمال‌الدین منم بس اصفهان را یادگار
اندرین دوران که عیسایش چو دجال‌اعوراست
چون درخت میوه‌ام ازمیوه خواران سنك خوار
ایمن ازسنگ ستم آری درخت بی براست
کی درخت میوه دیدستی که تا گیتی بجاست
کامیاب از میوه وی خاطر دانشور است

میوهٔ زین شاخ باشد سر گذشت اردشیر
کاردشیر آسا گرفته خاك را سر تاسر است

بیست ره هر ره بود ابیات این نامه هزار
ور بدقت در شمار آری بسی افزونتر است

نو عروسی بکر شد هرهفت کرده این کتاب
خواستارش ور نباشد بی نیاز از شوهر است

بکر باید خواستار بکر و در دوران ما
شوی بکری نیست ور باشد بعنقا همسر است

شعر پرور سعدی اندر دور سعد زنگیست
نور گستر انوری در عصر سلطان سنجر است

***

ای صفاهان بازم از ری جانب جی باز خوان
مادر آن بهتر که فرزندش همیشه در براست

من همی کوشم که باز آیم سوی مادر ولی
مهربانی درد سر باشد اگر از یکسر است

مهد پرورد تو در گفتار تازی و دری
همچو دریا در فشان ماندگان پر گوهر است

بو علی رستمی تازی سرائی زان سر است
کز فرزدق افصح است ازامرؤالقیس اشعراست

بلفرج در آن فضا سازا غانی کرد ساز
کز نوای ساز وی در رقص خاك اغبر است

چـامـه لامـیه طغرائـی تـازی شـکن
همچو طغرا بر دواوین عرب سر دفتر است
ابن عباد ـ است فرزندی ز فرزندان جـی
کاسمان علم و فضل و معرفت را محور است
چون قضا توقیع وی ملك سخن را حکمران
چون گهر گفتار وی گوش ادب را زیور است
گرحکیمی شد پدید از اصفهان جاماسب است
ور دلیر افراشت پر چم کاوه آهنگر است
گر بزاید پهلوانی صف شکن بو مسلم است
ور برآید دین خدیوی مزدك آئین گر است
شاعری در حبس اگر افتد بود مسعود سعد
ورشود آواره دریمکان حکیمی ناصر است

جمال‌الدین

حبـذا استاد دانشور جمال‌الدین کـزو
اصفهان را فخرها بر باختر تا خـاور است
تا سخن را سکه بر زر زد برسم زرگری
چون پدر خاقانی شروان به پیشش درگراست
گر غزل در بزم می‌خواند نکیسا نغمه است
ور سخن از رزم می راند تهمتن مغفر است
آسمانی‌طبع و عرشی فـکر وعلوی چامه است
قدسی افکار وخرد آئین ودانش داور است

کمال‌الدین

بر کمال الدین خلاق المعانی مدح من
نارسا چون نردبان از هفت بام اخضر است
زاد از جی اندر اصفاهان ولی سیمرغ وار
قاف تا قاف سخن بگرفته زیر شهپر است
نو عروسان معانی در حجال طبع وی
هریکی هر هفت کرده بگرو حوری منظراست
شب سحر ساز است ما نا افتاب روشنست
لب گهر پاش است ما نا گنبد نیلوفر است
مستی انگیز است مضمونش همانا باده است
روشنی بخش است الفاظش همانا اختر است
در برش هوش و بلاغت کبریائی جامه است
برسرش ذوق و فصاحت آسمانی افسر است

***

شاعران باستان بودند اینان وین زمان
فخراصفاهان سروش است ونشاط ومجمراست
پس شهاب و پرتو و دهقان و عمان کز هنر
هریکی را دفتر ودیوان دو صدگنج زراست
شاعری امروز اگر خیزد زجی باشد وحید
کز کمال الدین خلاق المعانی مظهر است
ازجمال‌الدین شنو ختم سخن را کاصفهان
زاد ما را لیك از پروردن ما ابتر است

﴿میرزا رضاخان نائینی﴾

﴿ طباطبائی ﴾

در روز ششم بهمن ماه ۱۳۱۰ شمسی مطابق هیجدهم ماه رمضان ۱۳۵۰ قمری این فاضل بزرگوار وادیب عالیمقدار جهان خاك را بدرود گفته درحظیره قدس ونشیمنگاه علوی نخستین جای گزید وبنام نیك زندگانی ابدی یافت .

نگارش شرح حال وتمثال این بزرك مرد که از مفاخر ادبی اصفهان بشمار است با اینکه وظیفه فوری ما بود دوسه ماه بتأخیر افتاد واینك بقضای مافات قیام می‌شود .



فاضل مبرور فرزند مرحوم میرزا حسنخان مستوفی پسر حاجی میرزا حسین خان بن میرزا سید محمدخان بن میرزا معصوم خانست که درزمان سلاطین

زند درحدود نائین ویزد استقلالی داشته وهنوز نامه های کریم خان زند که دوستانه باو نوشته در نزد حضرت ابوالفضائل والمکارم **آقای حاجی میرزا مرتضی قلیخان** برادر بزرگتر مرحوم میرزا رضا خان موجود است. مادروی شاهزاده خانم دختر خانلرمیرزای احتشام الدوله پسر عباس میرزای نایب‌السلطنه است . درسنه ۱۲۹۰ هجری قمری آنگاه که پدرش از حکومت بروجرد معاودت میکرده درقریه حصار ازتوابع ولایات ثلث‌متولد شده علوم ادبی‌وعربی قدیم را پس ازوفات پدر تحت‌کفالت برادرخود (**میرزا مرتضی‌قلیخان**) در اصفهان تحصیل و تکمیل کرده وآنگاه در طهران دوره مدرسه امریکائی را پیموده است .

میرزا رضا خان در راه آزادی ومشروطیت زحمات‌بسیار کشیده‌دراوایل مشروطیت عضو انجمن ولایتی اصفهان‌بوده پس‌ازآن بطهران آمده روزنامه‌تیاتررا که یکی ازجراید مهم آن زمان است بتأسیس وانتشار پرداخت ودربمباردمان مجلس مرکز روزنامه او خراب واثاث آن بغارت رفت . درمشروطه ثانی از طرف یزد ونائین بوکالت مجلس منتخب و پس از طی دوره وکالت در وزارت عدلیه مستخدم وگاهی بریاست اداره و مدعی‌العمومی وگاهی بمعاونت وکفالت وزمانی بکفالت وزارت معارف اشتغال داشت .

درتشکیلات‌جدید عدلیه بریاست پارکه تمیز منتخب وبالاخره در۱۸رمضان ۱۳۵۰ قمری درسن شصت سالگی فرمان دریافته بجنان جاودان شتافت

***

بعقیده ما آقای میرزا رضا خان درعلوم ادبیه وعربیه و ذوق شعر وانتقاد نظم ونثر درطهران بلکه درتمام ایران‌کم نظیر بود وتقریباً دوسه‌سال بریاست انجمن ادبی ایران که بامجله ارمغان دریک‌جا تأسیس ودهسال بدان وضع ادامه

داشت برقرار گردید واعضاء انجمن ازافکار وی استفادات بسیار کردند .

مرحوم نائینی عشق مفرطی بجمع آوری کتب خطی قدیمی داشت و کتابخانه شخصی وی پس از کتابخانه حاجی‌حسین آقای‌ملك دوم کتابخانه طهران بحساب‌میآیدو اکنون باشرایط وموقوفات دیگری آن کتابخانه وقف برعموم‌وصیت شده وعنقریب‌محل‌استفاده عموم‌واقع‌خواهد شد. شعرای معاصر برای‌وی‌مراثی بسیار ساختند بعضی هم درجرائد منتشر گردید ویقین دارم یکی ازآن انتشارات‌درعالم ارواح مورد بحث وانتقاد ونائینی واقع خواهد شد زیرا علاوه برترکیب سست وتلفیق غلط بعضی سرقات و اختلاسات هم ازسروش اصفهانی و دیگران بکار رفته بود .

بهترین مرثیت و ماده تاریخ بعقیده ما مرثیتی است که شاعر قوی مایه آقای (عبرت) نائینی بنظم آورده ودر ذیل طبع میگردد .

در رثاء

دردا و حسرتا که برون شد زدست‌ما — آن گوهری که‌بود جهانش کمین بها
دردا و حسرتا که ازین ملك‌پا کشید — سر مایه سعادت ملك افتخار ما
دردا و حسرتا که‌برفت ازجهان‌فضل — آن اهل فضل را بجهان میرومقتدا
دردا وحسرتا که‌زبون کرد دست‌مرك — آنرا که بود مفخر اولاد مصطفی
گردید نا گهان هدف ناوك قدر — آنکو چونام خویش‌رضا بود برقضا
آن پیشوای راست روان درست‌کار — واحسرتا که خورد زدست اجل قفا
مرگش‌شکست رونق بازارعلم وفضل — زیرا که فضل وعلم ازو بود با بها
ازوی ادب کمال نوا داشت ای دریغ — کز رفتنش کمال و ادب گشت بی‌نوا
آنرا که وقف کارکسان بود پا ودست — دست اجل کشید بدامان خاك پا
هرگز جدا نبود زکردار او صواب — چونانکه دور بود زگفتار او خطا

اندر وطن‌پرستی او چون نبود ریب — زان خدمتش بهم وطنان بود بی‌ریا
اندر گه قضاوت و هنگام داوری — پیشش نداشت فرق ز بیگانه آشنا
کارش رضای خلق و خدا بود لاجرم — خشنود از اوست ایزد و خلقند ازو رضا
توام براستی و صفا بود و مردمی — وزوی گرفته راستی و مردمی صفا
جز نیکوئی نکرد همه عمر و نام نیک — نگذاشت یادگار و برون شد ازین سرا
جایش بود بخلد پسندیده زانکه بود — افعال او تمام پسندیده و بجا
عبرت زعقل سال وفاتش سئوال کرد — آهی کشید و گفت صد افسوس ازرضا

۱۳۱۰

***

دردیست درد مرگ عزیزان و دوستان — کز بهر آن نیافته کس درجهان دوا
اینجا بجز صبوری و تسلیم چاره نیست — توفیق صبر خواست همیباید ازخدا
یارب بکن معامله باما بفضل خویش — کز تو بود اجابت وازبندگان دعا

مسابقه ادبی

درموضوع ستایش ونکوهش جهان (**نتیجه حکمیت**)

در شماره ۱۱ سال یازدهم این موضوع بمسابقه گذاشته شد و یکدیوان خاقانی خطی قدیمی ازطرف کتابخانه ارمغان برای کسیکه دارای درجه اول بشود ارمغانی تعیین شد .

روز پانزدهم فروردین ۱۳۱۱ دراداره ارمغان باحضور فاضل ادیب (مستشار اعظم دانش) وسخن سنج اریب (عبرت مصاحبی) ونگارنده ارمغان رسیدگی وتحقیق درتمام چکامه ها وقصایدی که درین باب رسیده وطبع شده بعمل آمد ودرنتیجه باتفاق آراء آقای امیرخیزی تبریزی حائز درجه اول گردیدند

مطابق تصدیقنامه ذیل :

«درخصوص مسابقه ادبی (ستایش یانکوهش جهان) که در شماره ۱۱ سال ۱۱ ارمغان آغازشده روز ۱۰ فروردین ۱۳۱۱ دراداره ارمغان باحضور دو استاد معظم (مستشار اعظم دانش) و (عبرت مصاحبی) ومدیر ارمغان تدقیق بعمل آمدوبه تحقیق پیوست که پس ازقصیده آقای ملك الشعراء (بهار) که درمسابقه اصلا وارد نیست قصیده آقای امیرخیزی برتمام قصایدیگر رجحان وبرتری دارد ودراین مسابقه ایشان گوی سبقت را باچوگان فصاحت ازمیدان ربوده اند تقی دانش — عبرت — وحید

از طرف اداره ارمغان یك مجلد دیوان خطی خاقانی زیبا وکهن سال بوسیله پست سفارشی تقدیم حضرت استاد فاضل و سخن سنج کامل آقای امیر خیزی ارمغان گردید واینك شرح حال وتمثال بامختصری از آثارگرانبهای وی زیب صفحات ارمغان می گردد .



شرح حال امیرخیزی

هرچند دوازده سال است یعنی از آغاز تأسیس ارمغان تا کنون نگارنده را بااین مرد بزرگوار رشته الفت ازدور محکم بوده و در ین اواخر هم دوسه مرتبه درطهران استفاضه محضرشان دست داده ولی اطلاع کامل ازجزئیات حالات وی مارا در دست نیست وآنچه بوسیله دوستان اجمالا بدست آمده بحکم : (**مالا یدرك کله لایترك جله**) نگاشته میشود :

نام نامی وی محمد اسمعیل فرزند حاجی محمد تقی . درسال ۱۲۹٤ هجری قمری درتبریز محلـه (امیر خیز) متولد شده ازسال ۱۳۰۰ ابتدا بتحصیل ودر سال۱۳۰۷ بسن سیزده سالگی حسب الامر پدربترك تحصیل گفته وبامورتجارت اشتغال پیدا کرده وتحصیلات وی مطابق معمول عصر صرف ونحو ومنطق ومعانی بیان و بدیع بوده و پس از ترك تحصیل نیز در اوقات فراغت از تتبع وتحصیل کوتاهی نداشته است .

درسال ۱۳۲۲ بزیارت بیت الله شتافته ودرسال ۱۳۲٤ که آغاز زمزمـه مشروطیت وآزادی ایرانست درتمام موارد یکی ازپیش قدمان انقلاب ومشروطیت بوده در ین راه باکمال صمیمیت ازهیچ فداکاری کوتاهی نکرده است .

پس ازطی میدانهای جنگ تبریز وغلبه مشروطیت براستبداد باتفاق ستار خان سردار ملی وباقرخان سالار ملی بطهران آمده درموقع بمباردمان پارك وپاداش ستارخان ! نیزدرپارك بوده وازپاداش بی بهره نمانده است .

پس ازواقعه پارك بتبریز مراجعت ودو دوره ازطرف ملت تبریز بوکالت انجمن ایالتی منتخب گردیده و آنگاه در نتیجه تجاوزات قشون روس تزاری وتعدیات شجاع الدوله صمدخان باتفاق جمع کثیری از احرار درشب پنجم محرم ۱۳۳۰ ازتبریز فراری ویکچنددرقراء ودهات اطراف متواری سپس باسلامبول

مهاجرت کرده آنجا بار دیگر بتجارت وتحصیل فرانسه مشغول گردیده است .

دراواخر سال ۱۳۳۲ تجارت را ترك وتاسال ۱۳۳۵ باختلاف اوقات در کرمانشاهان وبغداد وکاظمین میزیسته ـ پس از سقوط بغداد وغلبه انگلیس با رؤسای مهاجرین مجبوراً باسلامبول رفته وبعد از دوسال اقامت بایران مراجعت میکند . امیر خیزی درسال ۱۳۳۸ وارد خدمت دولتی ودرمعارف بسمت معلمی ادبیات فارسی درمدرسه متوسطه مشغول ودر مدت کمی بمدیریت همان مدرسه برقرار گشته وفعلا هم عهده دار همان شغل می باشد .

وقایع دوره زندگانی سیاسی امیرخیزی بسیاراست درین راه فداکاریها کرده وبست وبلندیها دیده ولی مارا چون اطلاع کامل دردست نیست از آن قسمت صرف نظر می کنیم .

امیرخیزی درشعر وشاعری وفنون ادب سرآمد اقران و نخستین شاعر کنونی آذربایجان بحساب است وآثار منظوم وی این دعوی را برهانیست قاطع

امیرخیزی چون درصدد خودنمائی وشهرت طلبی برنیامده ازین روکمتر آثار وی انتشار یافته وباهمه روابط صوری ومعنوی که بانگارنده ارمغان درکار است پیش از اینکه قصیده مسابقه بمابرسد هیچ از مقام ومرتبه بلند شاعری وی خبر نداشتیم وبهمین سبب درطی یازده سال انتشار مجله ارمغان از آثار گرانبهای ایشان بی بهره مانده است .

اکنون قضای مافات را امیدواریم که برحسب تقاضای ماهموارد آثارمنظوم ومنثورایشان بوسیله صفحات ارمغان مورد استفاده دوستان ادب ازدور ونزدیك واقع گردد .

اینك یکقطعه فکاهی که برسم اندرز بیکی ازدوستان خود فرستاده درج میگردد

قطعه

صدرا بزرگوارا ای آنکه چون تو من — صدر بزرگوار ندیدم بروزگار
بیش از دو بار گرچه نشد بخت رهبرم — تا ره برم بحضرت صدر بزرگوار
لیکن درین دو بار که شد بخت یارمن — چرخم بگفت شادزی ای مرد بختیار
از فر طلعت تو مرا خاطر نژند — بشگفت آنچنانکه گل ز فر نوبهار
چون نیک در تو دیدم دیدم بچشم دل — گردون بیگرانمایی و دریای بی کنار
دوشیزگان معنی دیدم به حضرتت — صف برکشیده اند قطار از پی قطار
پیش ضمیر روشن ورأی منیر تو — خورشید را نزیبد دعوی چارچار
گردون برو نمای عروسان فکرتت — هر شب هزار دامن گوهر کند نثار
چونماه پرفروغی وچونمهر پرشکوه — چون باغ پربدایع وچون راغ پرنگار
آراسته بدانش و پیوسته با خرد — پیراسته ز کژی و بگسسته از عوار
گفتار نغز داری و آواز دلنشین — طبع بلند رأی رزین عزم استوار

***

بااین همه هنر زچه ای آفتاب فضل — دود سیه بروی تو بنشسته میغ وار
بر روی مه نزیبد از تیرگی کلف — بر روی گل نشاید از تیرگی غبار
صدرا بجانت ترسم ازجان زبیم آنک — جانت شود اسیر درین دوزخی حصار
اندر پناه دوزخیان چون بود قرار — آنراکه حوریان بهشتی است درکنار
همواره دولاب توشکر ریزد ای شگفت — کافند نیاز تنك شکر را به زهر مار
توشیر مرد و افیون چون گند لاشهٔ — شیر عرین به لاشه کجا بشکند نهار
تو در مثل هزاری ووافور شوم بوم — بابوم چون زید بیکی آشیان هزار
آن مار سهمگین وتو طاوس پرنگار — با مار کی تواند طاوس گشت یار
بس ناستوده کارکه سر زد بروزگار — زین ناستوده مار کش آیین و نابکار

چون زهرونیش مار نیاردنوا بهپیش
بس بینوا کسی که بجوید نوا ز مار

هرگز کسی ندیده ز دژخیم دوستی
هرگز کسی نجسته ز شمشیر زینهار

هرگز بروزگار نیاورده کس پدید
آب ازسراب ویخ زتنورآتش ازخیار

وافور چیست گویمت اکنون براستی
آندوزخی درخت کرو برجهد شرار

هرسروقدکهزی توشود برکنیش بیخ
برکنده باد بیخ تو ای شاخ کوکنار

ازترس ولرز شاخت وازعجزویأس برگ
ازدرد وغم شکوفه وازرنج ومرگ بار

بس مرد نامورکه بدست توشد زبون
بس گرد پرهنرکه به بند تو گشت خوار

بس موی چون شبه کهزبوی توشدچو برف
بس روی چون سمن که زدود توشدچوقار

مرد توانگر از توگدائی بشد نژند
شخص هنرور ازتوعجوزی بشدنزار

وانراکه پرنیان به تن ازناز بدسطبر
وانراکه بد زپوشش سنجاب وخزعار

اندر گلیم فقر به پیچیدیش چنانك
برجا نماند جامه واز دست شد ازار

آنشوم گوی وچوگان هرکس بدست کرد
از همرهان بماند بمیدان گیرو دار

دانی چه آردت بسراین دودجانگزای
ایجان اهل دل زمن این گفته یاد دار

آبت بخاك ریزد وآتش کند خموش
بر باد نیستی دهدت هستی و غبار

تاب وتوان زتن برد و روشنی زجان
شادی زدل بگیرد و از دست اختیار

روز نخست گفتت این نکته نرم نرم
کز هستیت نه بود بجا مانم ونه تار

چون دود او ندیدم میغی سیاه روی
آتش فشان وطوفان خیز وشرنك بار

فرزین وشه پیاده بمیدان و او زاسب
برتاخته رخ ازوی صد پیلتن سوار

بازیگری است نادره وافور حقه باز
زی جادوی مشعبد مگر ای زینهار

بگریز زی حصار خرد ای خردپژوه
زین مار آتشین دم وجادوی دودخوار

ازخاك نور جوی وز نامرد مردمی
وزآتش آب سرد و زباد جهان قرار

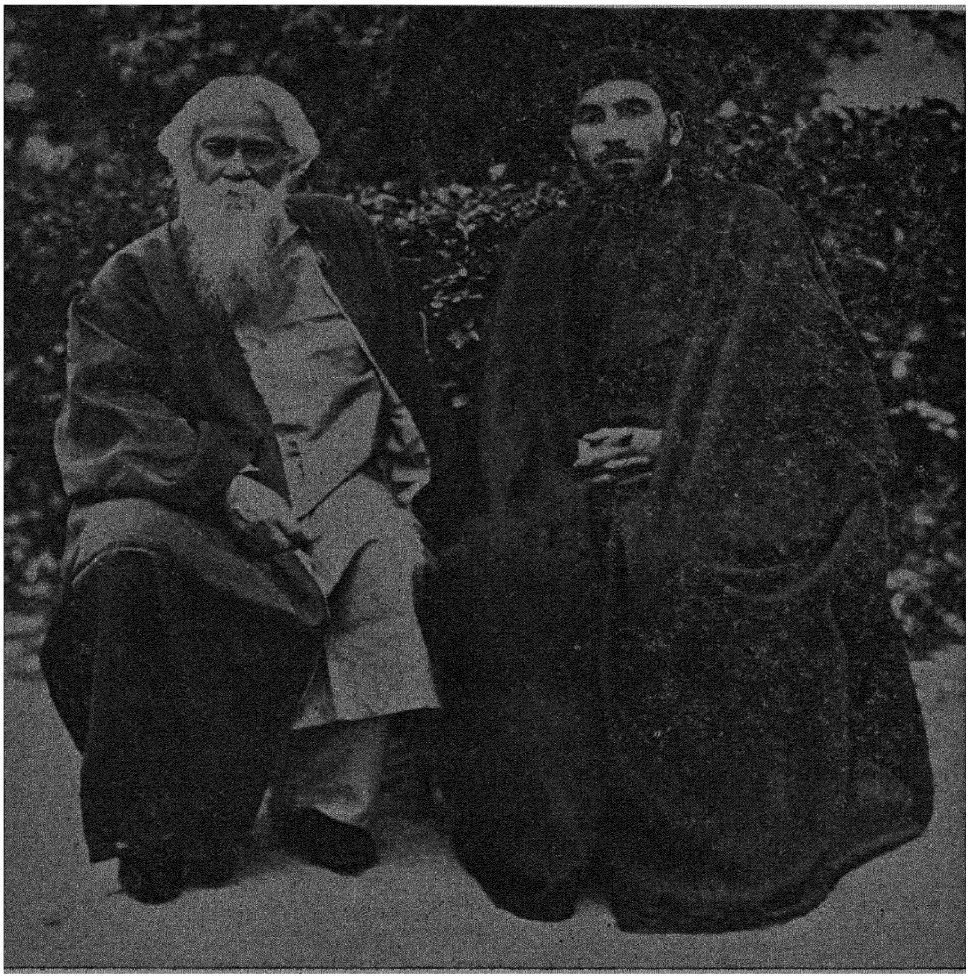
لیکن مجو زافیون جز دشمنی هگرز
کاین بدنهاد برسرکین است پایدار

هان ای به نیم راه زبان راه کرده گم — برگرد وسود می‌بر ومی‌باش رستگار
بگریز ازین‌نبرد چونام آوران ازآنک — رسم و ره پیامبرانست این فرار
درهم‌شکن توحقه این چوب زهرپاش — برهان تن عزیز از ین بند جانشکار
این مارگرزه را بفسون خرد ببند — وین شیر شرزه را بفنون هنر بدار
گر زین نمط چکامه سرایم هزارها — آهوی وی نتانم گفتن یک ازهزار
زین بیشتر نشاید اطناب در سخن — کز من بحضرت تو بود نغزیادگار
ور اندکی‌سخن زسر چیرهٔ گی برفت — دارم امید عفو ز صدر بزرگوار

زینتی علوی در مدح سلطانمحمود

نقل از سفینه صائب

ای خداوند روزگار پناه — مطربان را بخوان وباده بخواه
تابدان لعل می فرو شوئیم — کامها را زگرد خشگی راه
بس جوانمرد وار برسازیم — مجلسی بر نهاد معرکه گاه
علم از ساقیان بپای کنیم — باز منجوقها ز زلف سیاه
میسره مطربان خوش سازیم — میمنه دوستان نیکو خواه
بدل نیزه دستها گیریم — در کل وسنبل شکفته بگاه
بدل جوشن وزره پوشیم — بر خود ازدوستمان خطا وگناه
غم گریزد زپیش ماچونانک — خان وقیصر زپیش لشگر شاه
خسرو خسروان ملک محمود — ملل و ملک را همیشه پناه



دکتر رابیندرانات تاگور شاعر شهیر هندوستانی روز هشتم اردیبهشت ۱۳۱۱ بطهران وارد و در ۲۵ اردیبهشت ازطهران بعزم بغداد حرکت‌کرد دوسه خطابه بامبلغی ترجمه اشعار انگلیسی وی درجرائد انتشار یافت . بیستم اردیبهشت اورا باعالم ریاضی ومنجم شهیر ایران سیدجلال‌الدین طهرانی‌مدرس ع‌م‌معقول‌ملاقات‌خصوصی‌دست داد وعکس‌فوق‌درنتیجه برداشته شد شرح ملاقات ومحاوره درصفحه دیگر است . درطی محاوره یك قطعه شعرانگلیسی دردفتر مخصوص بخلی آقای طهرانی برسم یادگار بخط خود نگاشته‌است که اینجا ترجمه می شود واین تنها عکس دونفری است که درایران برداشته‌شده‌است .

ترجمه - اولین فروع ندای خلقت درقلب ستارگان ظاهرشد وحقیقت‌آن ندادر دل انسان هویدا گشت . انتهی خواجه حافظ دراین موضوع بسی نیکوفرماید وللهدره :

آسمان بار امانت نتوانست کشید　　قرعه فال بنام من دیوانه زدند

ملاقات عالم ریاضی ایران آقای سید جلال‌الدین طهرانی با شاعر و عارف بزرگ هندی دکتر رابندرانات تاگور

بیستم اردیبهشت سه‌ساعت بظهر برحسب وقتیکه‌تعیین‌شده بود آقاسید جلال‌الدین طهرانی با دکتر تاگور ملاقات نموده ومذاکرات بشرح ذیل است :

آقای طهرانی ـ بسیار خوشوقتم که وطن عزیزم رفته رفته باممالک‌مرتبط می‌شود و شعرا وسلاطین بدین مملکت میایند و ملت ایران را از دیدار خود برخور دار میسازند ، دراین چند روزه‌که تشریف آورده‌اید نتوانستم بملاقات خصوصی نائل شوم وگذاردم تاآنکه‌کاملا راحت‌کرده‌از دید وباز دیده‌ها فراغتی حاصل نمائید ـ نزد من علم دارای وطن نیست ، وطن شخص عالم تمام دنیا است، عالم تعلق بمحلی ندارد همان طوریکه بزرگان ایران تنها مال ایران نیستند بلکه تعلق بدنیا دارند همچنین مرد عارفی مانند شما تعلق بهندوستان ندارد و دنیا وطن شما است وایرانیان هم تمامی دارای اینگونه حریت فکر ونظر هستند وبسیار خرسندم که بایران تشریف آوردید وعموم ایرانیان را مسرور داشتید .

دکتر تاگور ـ من هم بسیار خوشنودم که امثال شما اشخاص منورالفکر را می‌بینم و خوب است همان طوریکه من بمملکت شما آمدم امثال شما هم بهندوستان بیایند تاما هم به افکار ایرانیان بیشتر آشنائی حاصل کرده ودرضمن هم مسلمین هندوستان‌که هم‌کیشان شما هستند ازاین روح آزاد و حریت نظر که درایران است استفاده کرده بابرادران هندو درصلح وصفا زیست نمایند

آقای طهرانی ـ مسلمین درمملکت شما هستند وهندوستان برای آنان وطن است وهندیان برادرهای آنان شمرده میشوند وباید مساعی جمیله بکار رود تااختلافات جزئیه وتعصبات جاهلانه رفع گردد .

دکتر تاگور ـ درحالتیکه فوق‌العاده بشاش وخوشوقت ومتبسم بود اظهار

داشت چه قدر این صحبت برمن خوش است که کسانی که روحانید کاملا با حریت نظر باین امور توجه دارند وایران همیشه مهد آزادی فکر بوده است.

آقای طهرانی ـ بطوریکه میدانید کار من در فلکیات است وکمتر در اجتماعیات کار می کنم ولی اینقدر میدانم که نتیجه شعر وشاعری باید درایجاد صلح و وداد ظاهر شود وخوب است همانطوری که درکتب خود اشاره نموده‌اید خطابه ها وشعرها در باره صلح بسرائید و بطوریکه مسبوقید خطر جنك آینده تمام متفکرین را مضطرب داشته و نویسندگان اروپا را نمیدانم چه شده است که دراینموقع که باید بیشتر از پیش در ذم جنك ومنافع صلح سخن گویند نمیگویند.

دکتر تاگور ـ چون شما در فلکیات کار می کنید و کمتر بعلایق مادی نظر دارید اینستکه کاملا بحرص و آز انسانی برخورده‌اید راست است که زبان شاعر بی‌تأثیر درایجاد صلح و وداد نیست ولی تأثیرش بطی است وزمان می‌خواهد امروز هم دراروپا کسانی هستند که کاملا طرفدار صلح ومخالف جنك میباشند ولی اغلب خودرا کنار کشیده وبکتاب فرو رفته اند وبکسی کاری ندارند وبعکس هم اشخاصی مانند ـ برناردشو ـ برتران راسل ـ رمن رولاند ـ ولز ـ هستند که دراین راه سعی میکنند حتی برتران راسل در جنك عمومی خود را بمخاطره انداخت ولی اکثریت حریص وطماع نمی گذارد کاملا افکار آنان بپیشرفت کند.

آقای طهرانی ـ موضوع تنازع بقاء که امروز درکلام مادیون جزء امثال سائره شده است بگمان من طبیعی نیست وعادتی است که طبیعت ثانویه شده و نباید مأیوس بود که میتوان تاحدی ازآن جلوگیری کرد واینکه هرفردی میخواهد تفوق بردیگری پیدا کند یامایل است زندگی دیگری را نابود سازد علاجی دارد وبگمان من همان زبان شاعر وروح شاعری و نصایح حکیمانه است که میتواند تااندازهٔ از آن جلوگیری نماید دیروز درضمن نطق فرمودند که نتیجه شعر و

شاعری کجا است ؟ همین جا است و بزرگان ایران هم از این راه خدمت به انسانیت نموده اند ومردم‌را بصلح وصفا دعوت کرده ومولوی جلال‌الدین بلخی صاحب‌مثنوی نیراز آن کسانی‌بوده است که کاملا دراین راه مجاهدت کرده‌واینک یکنسخه خطی کتاب مثنوی قدیم خواهد شد که یادگار بوده باشد .

(دراین وقت کتابچهٔ که صورت دکتر تاگور در آن بود از طرف آقای‌طهرانی بدکتر داده شده‌که درمقابل عکس خود چند شعری ازاشعار خود را برسم یادگار بنویسند) .

دکتر تاگور ـ بسیار خوشوقتم وهمین است که گفتید غلبه برشهوات و حرص انسانی کاری سهل نیست وعلماء ایران هم نیزکاملا دراین راه رفته اند واز این هدیه که بمن میدهید نیز ممنونم .

آقای طهرانی ـ شما آلبرت اینشتن را دربرلن ملاقات فرمودید و اینک من بیک واسطه اینشتن‌را ملاقات می‌کنم مایلم بفرمائید ایشانرا چگونه یافتید؟

دکتر تاگور ـ در حالت تبسم باخوشروئی فوق‌العاده گفتند ـ چه خوب گفتید اول‌مرتبه ایستکه درایران‌نام اینشتن‌را میشنوم اینشتن علاوه برمقام ریاضیات وجنبه علمی‌مرد خوب ومهربان واز دنیا گذشته و ترك ظواهر کرده و کاملا برای انسانیت وصلح کار میکند .

او طرفدار جدی صلح است وخود را وقف اینکار نموده ودر نطقهائی که درام یکا نمود تمام مضار جنگ و منافع صلح را ایراد داشت او مردی بس بزرك است وهیچوجه تعصب نژادی ندارد وتمام ملل را بیک نظر نگاه میکند اینشتن ازبزرگترین متفکرین عصرحاضر بشمارمیرود وخوشوقتم که علاقمندی شما راکاملا احساس میکنم ازاین‌روح صمیمیتی که نسبت‌بمن‌ابرازنمودیدمسرورم .

آقای طهرانی ـ چون میدانم که برای باز دید مدارس باید تشریف ببرید رفع زحمت میکنم وملاقات مفصل‌را بوقت دیگر وا میگذارم وخدا حافظی میکنم.

کفه و ساقه عربی نیست

بقلم آقای کسروی تبریزی

درشماره یازدهم ارمغان نوشته ای ازآقای مسرور بودکه ایرادهایی برمن گرفته اینک بجواب آنها می‌پردازیم :

یکی از ایرادها اینست که من درمقاله کاف کفه وساقه را درجزو دیگر مثالها یادکرده ام باآنکه این دوکلمه بعقیده آقای مسرور عربی است .

آنچه که من میدانم کلمه کف وساق حالش نادانسته است وبرخی آنها را مشترك میانه پارسی وعربی دانسته اند . ولی چون این بحث دراین گفتگوی ما اثری ندارد فرض میکنم که این دو کلمه عربی خالص است .

ولی نباید ازنظر دور داشت که مقصود من درآنمقاله کاف شمردن کلمه هایی بوده که کاف یا ها باآخر آنها درآمده وتغییری درمعنی آنها داده چه اصل کلمه ها عربی باشد وچه پارسی . بدلیل اینکه من طفلك وعقربك را نیز مثل آورده ام باآنکه کسی درعربی بودن طفل وعقرب تردید یااشتباه نمیتواند کرد .

اما اینکه آقای مسرور می گوید «کفه» و «ساقه» هم شکلهای عربی هستند دراینجاست که آقا اشتباه بسیار صریح می کند . زیرا گرکفه وساقه شکل عربی باشد و حرف آخر آنها تاء وحدت عربی باشد (چنانکه آقای مسرور می گوید) دراینحال بایستی «کفه» بکف دست و «ساقه» بساق پای گفته شود منتهی بیك کف ویکساق وبکفه ترازو وساقه درخت گفته نشود زیرا که آنها کف یاساق نیستند ، باآنکه حقیقت برخلاف اینست .

وآنگاه کلمه ساقه را من درعربی تا کنون ندیده ام وتازیان برساقه درخت هم ساق می گویند . آقای مسرور می پندارد که هرچه درقاموسهای عربی قید است عربی باید دانست واینست که نوشتهای المنجد را برخ ما می کشد

من دوباره می‌پرسم اگر بنوشته المنجد «کفه» عربی و حرف آخر آن تا وحدت است پس چگونه بکفه ترازو گفته می‌شود درصورتیکه کفه ترازو کف نیست ؟ ! وچگونه بیک کف دست گفته نمی‌شود درصورتیکه معنی زیر لفظی‌اش موافق پندار شما همین است ؟ !

اگر آقای مسرور در زبان عربی دقت وغور بکند آنچه را که پارسی زبانان از راه افزودن کاف‌یاهاء برآخر کلمه ها انجام داده اند ازیان از راه استعاره وبی‌آنکه چیزی برکلمه ها بیافزایند انجام میدهند . مثال این مطلب کلمه های چشم وچشمه ، مردم ومردمك وعقرب وعقربك است که تازیان بی آنکه تفاوتی درلفظ آشکارکنند بجای چشم وچشمه کلمه عین‌را وبجای مردم ومردمك کلمه انسان را وبجای عقرب وعقربك کلمه عقرب را بکار برده اند . کفه هم اگر عربی بود افزودن چیزی بآخر آن لزوم نداشت . پس این یقین‌است که این کلمه را بمعنی کفه ترازو تازیان ازپارسی برداشته اند . ساقه‌را هم چنانکه گفتیم درعربی پیدا نتوان کرد وبی‌شك شکل پارسی کلمه ساق است .

اما درباره زلزله در اینجا حق با آقای مسرور است ولی این ایراد بر چاپخانه ارمغانست نه برمن چه درنوشته من بجای آن کلمه « لرزه » است .

درباره برسری من قانع می‌شوم که چنین کلمه در شعر های پارسی بکار رفته . ودرآن نوشته پیشین خود زمینه برای چنین قناعتی باز گزارده بودم . ولی باز می‌نویسم که چنین کلمه درکتابهای پهلوی که در دست ماست نیست و هرکس مدعی شود دروغ است اما مقاله آقای ملك‌الشعرا همه دلیها که یاد کرده حال آن عبارت « اندرز پیشینگك » را داردکه ما درشماره دهم شرح داده ایم ومبتنی براشتباه می باشد

کسانیکه از خوانندگان ارمغان بزبان پهلوی آشنا هستند میتوانند حکمیت نمایند .

(۲) نسخه اصل لرزه بوده وزلزله غلط مطبعه میباشد (بوحید)

حسن صباح

حشاشین

در مجلات پیشینه (**الهلال**) تحت عنوان (**فوضویون در اسلام**) بسی نسبت های خلاف عقل وعادت وتاریخ بحسن صباح داده شده اینك ما عین مقاله را ترجمه کرده و رد آن‌مجعولات راذیل صفحات مینگاریم . **وحید**

ترجمه مقاله

نویسندگان اروپا وامریکا کلمه اساسین« Assassin » را درکشنده بمکر استعمال‌کرده اسم فاعل ومفعول ومصدر ازآن مشتق میسازند . این‌کلمه یونانی ولاتینی و انگلیسی نیست بلکه عربی صرف ومحرف‌کلمه «**حشاشین**» است‌که درعهد حسن صباح وارد لغات اروپا شده است .

حشاشون ـ درلغت عرب‌کسانیرا گویندکه باستعمال چرس عادت دارند وانگاه مصطلح شده است در پیروان حسن صباح‌که در قرن یازدهم مسیحی در ایران پیدا شدند .

حسن صباح که مورخان فرنگ اوراشیخ **الجبال یاملك الجبال** میگویند یکی از دعاة قرامطه است‌که در زمان خلفای فاطمی درمصر پیدا شده وقرآن را تفسیر بمجاز واستعاره‌کردند .

حسن ـ ازمصر برای ترویج وتبلیغ تعلیمات تازه خود بشام وعراق‌سفر کرد ولی‌ناکامیاب بمصرمراجعت‌نمود وچون‌درمصرشیعیان بسیار یافت به پیشرفت آرزوی خویش امید وارگردید وبار دیگر بعزم تونس والجزائر ازمصر بکشتی نشست ولی‌کشتی را باد مخالف برخلاف حرکت داده و او را بزمین بدعت و مهبط وحی ومهد دین وپیغمبر یعنی سوریا رسانید .

درکشتی چنان اتفاق افتاد که امواج مخالف برخاست واختیارکشتی بدست

موج افتاد وفریاد وزاری کشتی نشینان واستغاثه آنان تابفلك بلند شد ولی حسن فارغ البال ومطمئن بجای خود نشسته بود . اهل کشتی از اطمینان او در شگفت مانده کار اورا بزرك شمردند حسن هم موقع را غنیمت شمرده دعوی نبوت کرد و گفت خدا بمن وحی فرستاده است که این کشی غرق نخواهد شد و با تمام سکنه خود بساحل خواهد رسید. ازحسن اتفاق دریا آرام شد وکشتی بساحل رسید وکشتی نشینان پس از اینکه بشام رسیدند خانه ومال وعیال خود را بدرود گفته دنبال حسن از راه بغداد وحلب بشمال ایران آمده ومتوقف شدند.

حسن — درمدت کم دارای پیروان بسیار شد وعازم گردید که زمام ریاست مشرق زمین را یکباره بدست گیرد . وچون اینکار جز بمتلاشی ساختن سلطنت های بزرك اسلامی میسر نبود پیروان خودرا از راه استعمال چرس و سکر حشیش مطیع بی اراده خویش ساخته آنانرا فردفرد ودسته دسته بکشتن امرا و سلاطین و وزراء وبزرگان مأمور میساخت .

تفصیل مطلب آنست که پیروان خودرا پس از آنکه بحشیش مست می کرد ازمحل خود بمکان بهتری نقل داده وچون بهوش میآمدند می پرسید که اکنون در کجا هستید ؟ بالطبع جواب میدادند درجای خوب وعیش گوارا .

پس بار دیگر آنانرا بحشیش مست ساخته بمحل دیگر که دارای باغ وبستان وکاخ وایوان وکنیزان ماهروی وساز وآواز بود نقل داده چون بهوش میآمدند می پرسید که اینك کجا هستید ؟ همه اعتراف می کردند که در بهشت هستیم ویقین می کردند که حسن پیغمبر خداست وسعادت دراطاعت وشقاوت در مخالفت اوست . پس درآنها حسن اطاعت کامل ایجاد شده وتاباختن جان ازو پیروی می کردند . از خصایص طبی حشیش است که استعمال کننده فکر و عقل خود را کم کرده مطیع دیگری می شود چنانکه درخواب مقناطیسی معمول

فکر خودرا رها کرده وبکلی مطیع عامل می گردد وبهمین سبب آنانرا حشاشین گفته اند . (۱)

وگاهی تصرف حسن درپیروان خود از راه خواب مقناطیسی (منیتیسم) وگاهی از راه پنهان شدن واحتجاب بوده که یکماه وچهل روز از پیروان خود پنهان شده وانگاه آشکار می گشت ومیگفت من در آسمان رفته بودم و اینک فرمانهای خداست که آورده ام وهمه کورکورانه اطاعت میکردند . (۲)

باری پس از اینکه پیروان بسیار تهیه کرد وبه پیشرفت آرزو امیدوار شد فدائیان خودرا دسته دسته وفردفرد باشکال مختلف وصورت بازرگان وخدم وحشم وصنعتگر مأمور ساخت تا درمراکز سلطنت ها بدربار خلفا و سلاطین اسلام وفرنگ راه یافته وچون فرمان حسن در رسد آنانرا هلاك سازند .

سلطان ملك شاه سلجوقی که درآن زمان بر دمشق سلطنت داشت و خواجه نظام الملك معروف بعقل وسیاست وزیر او بود ناگاه درخانه خود مقتول یافته شد وخنجر قاتل هم پهلوی او بود ولی قاتل نامعلوم بود تا یکی ازخلفای حسن صباح این راز را آشکار ساخت و قتل سلطان ملك شاه اولین کار این طایفه بود .

---

(۱) حشیش در لغت گیاه خشگست واطلاق برچرس از مستحدثاتست . حشاش بر وزن رمان برنده کیاه راگویند وحشاشین بضم اول جمع حش یعنی نخل مجتمع باشد وهردومعنی مناسب است .

(۲) کار حسن صباح درتاریخ بشر نظیر ندارد وبرای هیچ پیغمبر وقائدی میسر نشده که شصت یاهفتاد هزار نفر پیرو جانباز داشته باشد پس کار بدین بزرگی را نمیتوان بحشیش واحتجاب نسبت داد زیرا درمیان شصت هزارنفر بسیاری از مردمان باهوش ودانا وحکیم وجود داشتند واگر کار بدین سهولت بود وازحشیش واحتجاب چنین معجزی ظهور میکرد ریاست طلبان عالم بسهولت درمقام اینکار برآمده به مقصود خویش نایل میشدند .

این ها همه موهومات ومخالف عقل وتاریخ است وآنچه میتوان تصدیق کرددرحسن همان قوه مقناطیس و(مانیتیسم) بسیار قویست که بوسیله این قوه کشتی را از دست موج نجات داد ودریا را آرام گردانید وهفتاد هزارنفر فدائی جانباز تهیه کرد وجز بااین قوه اینکارها امکان وقوع ندارد .

پس ازین واقعه ترس برنظام الملك مستولی گشت و رسولی نزد حسن فرستاده خواهش دوستی ومهربانی کرد ولی حسن این خواهش را ردکرده و برای ترسانیدن رسول بیکی ازفدائیان خود اشارت کرد برای خودکشی او هم خنجرکشیده فوری خودرا هلاك کرد . پس برسول گفت باز گرد وبنظام الملك بگو شصت هزار نفر از قبیل این شخص نزد من موجودند . پس از آن نظام الملك بیحد ترسید وجزکسانیکه بامانت ودیانتشان اعتماد داشت استخدام نکرده وبخانه راه نمیداد . روزی رسول حسن درشهر شام از راه در رسید و بخواجه پیغام داد که از طرف حسن پیغام دارم باید حضوری بگویم خواجه او را پذیرفت پس درکمال جرأت وجسارت برخواجه وارد شده و صریح گفت « بما ایمان بیاور وگر نه بخدام نزدیك از اهل حرم امر می کنیم ترا هلاك کنند وهرگاه بشرافت خود قسم یادکنی که آنانرا آزار نکنی الان می گویم که ظاهر شوند» نظام الملك قسم یادکرد پس باشاره خصوصی رسول پنج نفر ازمحرمان مخصوص نظام الملك بیرون آمده وخودرا فدائی حسن معرفی کردند . خواجه نظام الملك ازین واقعه مبهوت مانده وازشدت ترس بظاهراظهار ایمان واطاعت کردولی چون تسلیم کامل نشد ومعتقدواقعی نبود بدست فدائیان کشته شد(۱)

(۱) آنچه این مورخ نگاشته تفاوت بسیار با تواریخ فارسی دارد زیرا تواریخ فارسی مینویسند خواجه نظام الملك قبل از سلطان ملکشاه درنهاوندکشته شد وسلطان ملکشاه دربغداد بمرك خدائی از دنیا رفت نه درشام . واقعه رسول فرستادن خواجه بسوی حسن وحسن بسوی خواجه هم در ایران اتفاق افتاده قبل از وفات سلطان ملکشاه .

اگر سلطان ملکشاه بدست اینطایفه کشته شده باشد دربغداد بعداز قتل نظام الملك درنهاوند بوده . از همه غریب تر آنکه نگارنده سلطنت ملکشاه وسنجر را بشام منحصرکرده تمام وقایع را درآنجا محل وقوع معرفی میکند درصورتیکه سلطان ملکشاه درایران و شهر اصفهان میزیست و علاوه برممالك ایران دربسیاری از ممالك دیگرکه ازآنجمله دمشق است سلطنت داشت وهرگزشام و دمشق پایتخت او نبود **والعلم عندالله** .

پس از آن سنجر بسلطنت رسید وحسن در مقام برآمد که اورا مطیع سازد پس مکتوبی بدو فرستاد بدین مضمون «**لی اخلص النیة یاسنجر والاهلکت**» سنجر چندان اعتنائی نکرد . یکروز ازخواب برخاست وخنجری دید که پهلوی فراش او بزمین کاشته شده وبفاصله کم مکتوب دیگری ازحسن رسید بدین عبارت «**قد وجدت خنجرا مغروسا بارض غرفتك فاذعن والاغرسناه فی صدرك**» .

سنجر ازعاقبت کار هراسان شده وبتمام مطالب حسن تسلیم شد چنانکه همیشه آلتی بود در دست حسن .

سی وهفت سال گذشت و پیروان حسن آزادانه ملوك عصر را یکی پس از دیگری بهلاکت پرداختند بحدیکه تمام مشرق زمین ازاسم حسن میلرزید ودر واقع حکم او درهمه جا جاری بود تادر سال ۱۱۲۴ مسیحی ازجهان درگذشت .

گویند یکی از وزرای دانای شام ازترس اتباع حسن امر کرد که هیچکس جز برهنه نزد او نیاید مبادا خنجری زیر لباس پنهان داشته باشد . یکروز اسب خواست برای سوار شدن اسب حاضر ساختند وسائس برهنه پیش آمد رکابش را گرفت همینکه سوار شد سائس خنجری ازمیان زین بیرون کشید وفوری او را مقتول ساخت .

رشیدبن سنان معاصر صلاح الدین ایوبی شهیر بعد از حسن خلیفه وی شده وهمان مقاصد را تعقیب می کرد . سه تن را بکشتن صلاح الدین مأمور ساخت ولی درنواحی حلب هنگام حمله بصلاح الدین در دست لشکریان وی مقتول شدند پس سه نفردیگر فرستاد آنان هم کشته شدند وعاقبت صلاح الدین باآنهمه سطوت ودانائی ترسیده قسمت شمال سوریارا بآنان واگذاشت ودرآنجا بریاست مردی اسمعیل نام اقامت جستند وطایفه اسمعیلیه که هنوز در کوهسارهای نصیریه سوریا هستند بقایای آن طایفه اند .

جنگ اسلام وصلیب در این اوان بشدت در سوریه آغاز شده بود ورشیدبن‌سنان گاهی بامسلمانان وگاهی‌بانصاری همراه میشد . یکروز سه نفررا بکشتن سردار بزرك صلیبیان «کونراددی مونتفراد» مأمورکرد ودر نیمه روز وسط شارع عام اورا کشتند وپس‌از آنکه دستگیر شدند هیچ تکلم نکردند جز باین که‌ماازحشاشین هستیم وهمین‌واقعه کلمه«حشاشین» را باتحریف بشکل «اساسین» در لغات اروپا واردکرد .

مورخان فرنك گویندکه (**هنری افشامان**) یکی از پادشاهان بزرك صلیبی آن عصر رشیدبن‌سنان‌را درکوههای نصیریه بزیارت آمد . رشیدبن سنان موقع را غنیمت شمرده برای ترسانیدن او را بقلاع ودزهای خود دعوت کرد و در هنگامیکه بر فراز دیوار های دز باهم راه میرفتند هنری پرسید که چگونه پیروان بجان وسر ازتو اطاعت می‌کنند . رشید خندید وبانگشت اشارت‌کرد بیکی از پیروان خود ـ اوفوری خودرا از بالای دیواربسیاربلند پائین انداخت و در سنگهای کوه قطعه قطعه شد . پس رشیدگفت هفتاد هزار نفر فدائی مطیع مثل این شخص درنزد من هستند .

درآنزمان حال بدین منوال بود وازبیم شیخ جبل وپادشاه‌کوهسار سلاطین وامرا وخلفا خواب راحت نداشتند بحدیکه یکی ازخلفای بغداد دربسترکشته‌شد وقاتل پنهان ماند تاخلیفه سوم حشاشین‌موسوم بمحمد اول برای ترسانیدن‌دیگران این راز را آشکار ساخت .

درنتیجه خلفا وسلاطین وامرای مغول‌ازترس‌خود درمقام متفرق‌ساختن‌این جماعت برآمده«رکن‌الدین»را که‌آخرین‌خلیفه‌آنانست‌ازایران‌طردکرده‌وپیروان‌اورا متفرق‌ساختند ودرحقیقت‌جانشینان‌حسن‌ازعهده‌انجام وپیش‌بردن‌مقصودوی‌برنیامدند

آخرین‌ضربتی که بر این‌طایفه واردشد ظهور طایفه «نصیریه»است بشمال سوریا درقرن۱۲ میلادی که‌اینان دشمن‌طایفه اسمعیلیه‌بوده وهنوزهم‌هستند . انتهی

(شهاب ترشیزی)

بقلم ملك‌الشعرای بهار

بقیه از شماره قبل

وباز شهاب در ۱۲۱۴ - ویا ۱۲۱۵ موقعی‌که فتحعلیشاه بخراسان رفته وقلعه سبزواروتیشابور را محاصره کرده است قصیدهٔ درمدح فتحعلی شاه‌گفته واشاره بآمدن ومحاصره حصاری‌کرده است واین حصار قطعاً غیر ازمشهد وغیراز ترشیز است چه فتح مشهد در ۱۲۱۶ و فتح ترشیز توسط عباس میرزا نایب‌السلطنه بعدها روی داده و دراین سنوات شهاب زنده نبوده است پس قطعاً مربوط بفتح سبزوار یانیشابور یا هر دو است که در دو سال متوالی بوقوع پیوسته است ومطلع آن قصیده چنین است :

بی‌نقاب ازطرف مشرق سربرآورد آفتاب
یاپی تسخیر ملك آمد شه مالك رقاب
پردهٔ ازابر اگر مانع شود خورشید را
تیغ خون‌ریزش کجا تا بردرد درع سحاب
مانع شاه آمد ازهرسو حصاری استوار
دشمن شه بود ازهر سو گروهی ناصواب
سد ذی‌القرنین را هر بارهٔ قائم مقام
لشگر یاجوج را هر فرقهٔ نایب مناب
داور دارا حشم فتحعلی شه آنکه هست
ازوفور بخششش ارکان‌کان دراضطراب
واز قاجاریه درین دیوان سوای این
قصیده شعر نشانداری درین سنوات اخیر از شهاب دیده نشد و اگر هست درنسخه حقیر نیست وعاقبت می بینیم که بقول هدایت در ۱۲۱۵ و بقول منتظم ناصری در ۱۲۱۶ این شاعر هنرمند درخراسان وفات میکند .

تألیفات شهاب بقول صاحب مجمع (قبلا ذکر شد) وبقول ریو : بهرام نامه خسروشیرین (درةالتاج) یوسف زلیخاست - وتذکرةالشعرا وتاریخ مجدول که هرسه ناتمام مانده است . وخود شهاب قطعهٔ در تألیفات وآثار نظمی خود دارد . قطعه مزبور را ما عیناً با همان نواقصی که در آن است ضبط می‌کنیم :

قطعه

مثنویاتی‌که من آورده ام در سلك نظم
هم بترتیب اینچنین دفتر بدفترگفته ام
اولین بهرام نامه‌است آنکه درمبدای‌فکر
بیشتر ازجمله‌گی (اشعار دیگر) گفته ام
بعد از آن یوسف زلیخاکزطریق اختصار
درسه ماه (برتوالی) بلکه کمترگفته ام
ازپس‌آن خسرووشیرین‌که دربحر خفیف
بـرطریـق داستان هفت پیکر گفته ام
بعد ازآن ( ) ازشاهان زند
هم بامر آن ملوك ملك پرور گفته ام
دردگر دفتر بیانی(کذا) شاعران نامدار
هم درآن ایام بر تقلید آذر گفته ام
قصه حاجی‌رحیم ونقل‌ملحدنامه را
گربه‌بینی‌درهجا ازجمله‌بهترگفته‌ام

***

آنچه از اشعار شهاب دردست‌نگارنده

است فقط دیوان قصاید وغزلیات وقطعات و رباعیات است وبعلاوه مثنوی ملحدنامه وقصه حاجی رحیم است اولی بحر متقارب که در اول مقاله از آن نقل افتاده و دیگری بحر رمل مسدس که ازآن هم چندبیت ذکر شد و باقی مثنویات وی که اشارت شد تابحال بنظر قاصر نرسیده است . این دیوان که در نزد حقیرمی‌باشد متعلق بخانوادهٔ بودکه منسوب بشهاب ترشیزی بودند واین دیوان را یکی از ولات خراسان هدیه دادند وآن‌نسخه درتهران بدست من آمد وخریداری نمودم .

این نسخه خالی ازاغلاط نیست‌ویکبار بتوسط مرحوم‌صبوری‌ملك‌الشعرا تصحیح‌مختصری شده وبار دیگر در۱۳۲۶ درخراسان از طرف من هم تصحیحی درآن بکار رفته وهنوز هم اغلاط‌کمی درآن‌باقی است . اشعار آن‌قریب شش‌هزار بیت است ویك‌ربع آن هجو ویك ربع آن قطعه و رباعی وباقی قصاید وغزلیات است .

دراشعارشهاب ازفلسفه وعرفان وتصوف چیزمعنابهی‌نیست زیرا ومردی از اعیان وملاکین بوده وتولد او درگیرودار انقلاب ایران و مرك نادر وهرج ومرج خراسان بوده که در هر گوشهٔ ازمملکت سرکشی داعیه خودسری داشته واز آنجمله عبدالعلیخان نامی در ترشیز وکوه سرخ وبلوك اطراف آن دم ازاستقلال میزده وقلعهٔ بنام‌سلطانیه (بقول مجمل‌التواریخ چاپ لیدن : سلطان آباد) ساخته و درحملات افاغنه بخراسان که بعد از مرك نادر شروع شده بود هوا دار خانواده نادر بوده است . وشهاب چنانکه خودگوید: وگذشت دیری در کنف وی بدستاویز نجوم و سایر فنونی که داشته زیسته .

و چون ازگردش چرخ ملحد پرست مصطفی خان حاکم ترشیز شد قدر هنر های اورا ندانست وسر دشمنان اورا برافراخت و دست ویرا از ایشان‌کوتاه ساخت چواین دید ودانست که ازقدیم‌هم با اوکینه دارد ازمأوای اصلی برون آمد .

بشهر هری کردم آرامگاه
بدرگاه شهزاده‌جستم پناه

شهزاده محموددرلطف‌پروری‌برروی‌من‌باز کردوچون مصطفی خان ره و رسم دانش یکسو نهاد وبراقوام من دست‌کین برگشاد فرستادمش چند نوبت پیام
که‌هش‌داروبرگردازین‌کارخام
مزن‌مشت بر نوك پیکان تیر
دم مار گرزه بدندان مگیر
همین بس‌که‌کردی مرا دربدر
مکن هرزمان داغ را تازه‌تر
چودیدم‌که آن پندهای‌صواب
بود پیش‌سفله چونقش برآب
چنان بارگی برسرش تاختم
که‌یکسان بخاك رهش ساختم
جفاهای اوجمله برمن‌گذشت
ولی عالم‌ازوی‌پرآوازه‌گشت
. . . . .
. . . . .
چرالب زگفتاردارم خموش
چرا همچو دریا نیایم بجوش
سخنهای دلدوز سندان‌گذار
گر اکنون نیایدکی‌آید بکار

چنین خنجری تیز در چنگ من
چنان ملحدی شوم در جنگ من

اگر خانمانش نسوزم بدم
وگر باسگانش ندوزم بهم

مرا شاعران نام مجنون کنند
ز معموره شعر بیرون کنند

بیارید اسباب جنگ مرا
همان ترکش پر خدنگ مرا

این منظومه قریب هشتصد بیت است ودرضمن ازبحور دیگرهم بعنوان غزل وقطعه ورباعی ضمیمه آن ساخته است ومثنوی دیگری هم داردکه حاجی رحیم نامی ترشیزی راهجو کرده است واینکه اهاجی شهاب را منحصر بهموطنانش دانسته اند درست نیست زیرا مردم هرات هم ازطعنه زبانش ایمن نبوده اندخاصه شیخ اسمعیل نام ساکن هرات که ظاهراً جزء استیفای دولتی بوده است .

شهاب در قصیده و قطعه پیرو انوری بوده وخاصه درقطعه خیلی بانوری شبیه است ومانند انوری باقطعه های لطیف ممدوح را تهدید میکرده وتاممکن بوده است دست بهجو برنمیآورده چنانکه درین قطعه گوید :

صدر دوران و سرور آفاق
ای فلک چاکر فرشته نهاد

در سخن می‌کنم جسارتکی
لیک لطفت زبنده عفوکناد

گوش من برپیام تو همه‌وقت
تو زمن هیچ می‌نیاری یاد

کرمی کن چنانکه شاید کرد
صلتی ده چنانکه باید داد

ورنه زین بعد دربنان گیرم
قلم هجو هر چه بادا باد

شهاب بعللی که ذکر شد یعنی غلبه دشمنان خانگی ودر بدری آنهم در شهر هرات که پایتخت کوچك بی قدرتی بیش نبوده ودم بدم دچار تهدید کابلیان وایرانیان می‌شده است . مانند در بدری های انوری موجب کدورت و شکایت وی شده و یکی از علل هجو گوئی شهاب همین معنی است چنانکه دریکی از قصایدش گوید :

هرچند جای ناله زکیوان و تیر نیست
جز ناله لیك پیشه مرغ اسیر نیست

در کشوری زمانه مراکرده پای بند
کانجایگاه فضل و هنر دستگیر نیست

آخر چسان شگفته شود غنچه دلم
در گلشنی که غنچه بجز نوك تیر نیست

آبای سبعه را بتصاریف عمر ها
یك لحظه بر مدار مرادم مسیر نیست

از ابتدای صفر حمل تا مقام حوت
جز صفر بهر من ز قلیل وکثیر نیست

پستان مهربانی چارا مهمات را
هر چند می مکم اثر از بوی شیر نیست

گیرم که ترك ناز و تغنم توان گرفت
باری زنان و جامه کسی را گزیر نیست

حقا که در اغاصی بربر بدین صفت
چون من سخنوری بر مردم حقیر نیست

جائی که از برودت دی می زنم خروش
فریاد رس بجز نفس زمهریر نیست

وانجا که از حرارت دل می‌کنم فغان
دمساز غیر مشعله نار سعیر نیست

در شاعری شعور ز شعری ربوده ام
باری چه سود ازآنکه خرم‌را شعیر نیست

بر هر طرف که مینگرم پیش دیده ام

الا جلال و نخوت خان و امیر نیست
ای خان کبر دار و امیر بهانه گیر
این پنجروزه لایق این دار و گیر نیست
فهرست راز چرخ ضمیر منست لیك
از چرخ جزکدورتم اندر ضمیر نیست
نظم لطیف و عمر شریفی که آن دورا
در کارگاه عرصهٔ امکان نظیر نیست
بو معشر و عشایر او را بگاه حکم
زانها که گفته ام من عشری عشیر نیست
منسوج ششتری چه گشایم بخیر خیر
جائی که پر نیان برواج حصیر نیست
دارم بسی زر سره در صرهٔ بیان
اما دریغ و درد که ناقد بصیر نیست

معذلك خود شهاب از اینکه هجو گفته است عذر میخواهد که میگوید :

هست مشهور اینکه هزل اندر کلام
هست مانند نمك اندر طعام
تا نگوید کس که شعر هجو وهزل
کس نگوید درجهان جز دون ورذل

انوری گفته است و سعدی نیز هم

من هم ار گویم نباشد هیچ غم
شعر چون شهری بود با فرو زیب
هر طرف در وی مقامی دلفریب
هم خرابات و هم مسجد بشهر
هرچه جوئی هست چه شهدو چه زهر
در گلستان هم گل وهم خار هست
هم نوای بلبل و هم سار هست

شهاب مانند انوری بکمالات عدیده آراسته بوده است ، چنانکه گفته شد سوای ریاضیات خاصه نجوم . ازهنر نقاشی وقلمدان سازی وتذهیب وخوشنویسی نیز وقوف داشته چنانکه مکرر در اشعار خود اشاره میکند و منجمله جائی گفته است :

برسم ارمغان شش قطعه کم قدر ونالایق
فرستادم زبهرمشق صاحب زاده اکرم

ودر صنعت مرقعی که خود تمام کرده و برای ممدوح فرستاده، گوید :

صحنش تمام آلت واسباب دانش است
طرفش همه عمارت وبستان وگلشن است
از گونه گونه صورت رخشنده پیکرش
طرح رواق دلکش چرخ مهن است
بر طرف آن زجدول زر خامه (شهاب)
گوئی سنان کشیده پی دفع دشمن است
تصویر و خط ونظم و نقویش هرچهار
بی دستیاری دگری صنعت من است

وبهمین دلایل برفضل خود مغروردر سخنانش آثار عجز ومسکنت کمتر یافت میشود و احیاناً از خود ستائی تهی نیست چنانکه در غزلی گفته و خوب از عهده برآمده است آنجا که گوید :

نوعروس نظم من چون ازنقاب آید برون
گوئی از ایوان مشرق آفتاب آید برون
هرکه بیتی بست برهم کی بود بامن حریف
رستمی باید که بر افراسیاب آید برون
جوشن دیوان گر از فولاد باشد بر درد
از کمان نظم چون تیر شهاب آید برون

ونیزشهاب درصراحت قول ودر گفتن مطالب تازه وقضایای روز مره که مربوط به سبك کلاسیك نبوده وقدرت طبع واستقلال ویرا میرساند نظیر انوری است و حس انتقاد و جستجوی معایب ورویه های ملی دراشعار وی بروز وظهور داشته و بامور معیشت عمومی

نظر میکرده است ـ چنانکه بمناسبت ماه روزه گفته است :

مه روزه از هر غمی آدمی
غم خوردنی بیشتر می خورد
درین مه زحرص غذا هر کسی
خورش را بطرز دگر میخورد
یکی همچو شاهین کند میل گوشت
یکی همچو طوطی شکر میخورد
یکی صبحدم برهٔ شیر مست
چو شیران زپا تا بسر میخورد
یکی شامگه ده طبق حاضری
تمام ازپی یکدیگر میخورد
بیکجا بیك نان سه کس قانعند
بیکجا سه نان یکنفر میخورد
هر آن کس که در کیسه دارد درم
غذا هرچه آن خوبتر میخورد
کسی کش بود کیسه اززر تهی
غم نان و خون جگر میخورد

بمناسبت دانستن نجوم مانند انوری در قصاید اشارهٔ بکواکب ومدار کواکب و اوج وحضیض ها ومقابله ومقارنه های نجوم میکند وآنهمه را درست و ازروی استادی ادامینماید ودرهمان حال اعتقاد درستی بنجوم ندارد و بهمین جهة شاعری را پیشه کرده ومیگوید چون نجوم وشعر هردو دروغ بودند ناچار شعررا برگزیدم زیرا لا اقل بدانواسطه میتوانم از دشمنان خود دمار برآورم ونیز قصیدهٔ دارد که مطلعش اینست :

کیست که ازمن برد سوی منجم پیام

ودرآن قصیده که ازقصاید خوب شهاب است بی اساسی نجوم را ثابت میکند و در رباعی ذیل هم میگوید :

این هفت چراغ کاندرین ایوانند
مانند ه گوی تابع چوگانند
زنهار مرو ازپی ایشان کایشان
خود نیزبکار خویش سرگردانند

شهاب درقصاید غالباً قصاید انوری و خاقانی را مطمح نظرقرارمیدهدوبدان وزن شعر میگوید ـ ودرغزل چنانچه خواهیم دید بکلی مستقل است و سعی دارد پیرامون اوزان و قوافی سعدی وحافظ نگردد واز خود غزلیاتی تازه بوجود آورده است ـ وگاهی درعروض تفنن کرده وبحر تازه که سابقه نداشته است گفته از آنجمله است :

باز چو دلاکان ، نیشتری داری
بهردل آزردن ، شوروشری داری
نفس گرامی را در خطر افکندن
دورکن ازخاطر، گرخطری داری
تیر هجا اینك شدزکمان رسته
زود بسر درکش گرسپری داری

شهاب غالب شعرای عصررا هجاگفته لیکن بچند نفر ازآنان معتقد است مخصوصاً صباحی را مدح گفته وصباحی هم از اوقدردانی کرده وجواب داده است و درقطعهٔ میگوید :

درعهد ما که غایت قحط سخنوریست
بر ده نفر ولایت معنی مقرر است
نامی و آذر وخرد وهاتف و رفیق
صدرجهان محیط که نظمش چوگوهراست
وانکه طبیب وگلشن ومشهور نکته سنج
صافی که درطریق سخن سحرگسترست
ونیز کریمخان وعلیمراد خان را اززندیه

مدح گفته ، شاهزاده محمود پسر تیمور شاه

را که بعد پادشاه افغانستان وکشمیر وپنجاب شد نیز از افاغنه مدح کرده . ازقاجاریه فتحعلی شاه را مدح کرده است . ازشعرا آذربیگدلی مؤلف آتشکده ومیرزا صادق وقایع نگار زند متخلص بنامی و میرزا علی مردان نوری متخلص بهخرد وهاتف اصفهانی ورفیق اصفهانی ومحیط وطبیب اصفهانی وگلشن ومشهورومیرزا جعفر اصفهانی متخلص بصافی ونشاط وصباحی کاشانی ونظیری (درمجمع الفصحاء نظیر زنگینهٔ ضبط شده وشاگرد رفیق بوده است) ومنتخب را مدح گفته و نیز مهدی بیك شقاقی معروف ومیرزا محمد رضای مازندرانی متخلص بمونس ووالله (شاید والله لکزی داغستانی باشد نه والله اصفهانی رك بمجمع ص ٥٥٨) ورضای سلیم (باید سلیم کردستانی باشد که در ۱۲۱٤ فوت شده رك مجمع ص۱۸۲) را ازمعاصرین هجا گفته ومهدی بیك شقاقی را همه جا دزداشعار ومعانی خویش نام برده است .

از قدما خاقانی را مداحی کرده وگوید :

تاکس ز اهل فضل نگوید که ازچه روی
خاقانی این قدر سخن خویش را ستود
چون مدح کس نبود سزاوار شعر او
خود لاجرم بمنقبت خود زبان گشود

از ایلات خراسان ایل جمشیدی وایل تیموری وازطوایف افغان ایل درانی را که ایل ممدوح او بوده هجوکرده است . از شهرها شهر شیراز ویزد وطهران و سیستانرا دیده وهجوکرده و کاشان را هم هجوی متین گفته است .

از اصفهان گله کرده است وگوید :

با مردم اصفهان که گوید زرهی
کای درچمن وفا همه سروسهی
نیکوست که ازشهر شما رفتم من
با دفتر پر قصیده و دست تهی

ازشهرهائی که دیده وهجو نکرده است سبزواروطوس است وهرات را هم بقاعده عموم شعرائی که درشهری ساکن اند بارها مذمت کرده است . سفری بترکستان رفته وآنجا را قابل هجو ندانسته است .

***

اینکه منتقد محترم شهاب را در شمار شعرای ژاژخای قرار داده است گذشته ازاعتراضی که باین لغت واردست برفرض که ژاژخائی را هجوگوئی بدانیم شهاب از این شمار بیرون است زیرا با اینکه مثنویاتش در دست نبود وآنچه بود دومثنوی هجو او بود وهمچنین قصاید مدح زندیه و قاجاریه که اولی ازقرائن معلوم و دومی را هدایت مدعی است در دیوان حاضر او نمی بینیم معذلك یك ربع این کتاب هجو وسه ربع دیگر قصیده وغزل وقطعه و رباعی است پس چنین شاعری را نباید درشمار سوزنی قرار داد و نیز تشبیه او بیغما بی مناسبت است چه اهاجی یغما را بهیچ شاعری ازشعرا نمیتوان شبیه کرد . هرشاعری درنتیجه آزار وادبار و انتقام جوئی لب بهجا گشاده واشخاص خاصی را هجوکرده است ، لکن یغما آلت جارحه هجورا کشیده ومغول وار بجان طبقات مردم افتاده وباعبارات عام المضره هفتاد و دو ملت را بغیر ارواح مکرم هجوکرده است . مراد اینجا اعتراض بریغما نیست بلکه مقصودم آنست که شهاب درهجو های خود برخلاف یغما وبلکه بمراتب باحفاظ تر ازسوزنی پیش رفته

است نه آنکه اهاجی او از زندگی و تندی خالی باشد بلکه درین شیوه از احدی دست کم ندارد ولی موارد هجای وی اشخاصی معین وانگشت شمارند وبرخلاف اظهار منتقد اختصاص بایرانیان ندارد وجز سه چهار نفر مابقی شکار هایش ازهرویان وبتول انتادکننده از افاغنه است وهرگاه کسی آنعصر هرج ومرج وظلم وستم وغارتگری را بخاطر میآورد آنگاه شهر کوچکی را مانند ترشیز بنظر گرفته وبه بیند که چگونه یك جوان خراسانی درآن گیر و دار و انقلابات چهل ساله درآنشهر کوچك موفق به تحصیل علم و چند رشته هنر وفضل وصنعت شده وبا این همه تن بمشقت جور وظلم حکام درداده وبتوطن خانه خود عاشق باشد وعاقبت ازشدت ظلم وپاپوش دوزی های حاکم جابر ترك وطن کرده دور ایران گردش کند وهمه جا بانقلابات سخت ازقبیل مرك کریمخان وجنك های خونین خانواده زند وحملات قاجاریه وغیره مصادف شود وعاقبت باز بترشیز برگردد وروی خوش ندیده ناچار بمیان افاغنه وشهر هرات رفته بقیت عمررا درآنجا بگذراند و احدی قدر اورا نداند چنانکه درین قطعه گوید :

اگر سخن بمیان آورم زعلم نجوم
بروزگار نباشد مرا عدیل و نظیر
وگر سفینه اشعار خویش بگشایم
زآتش حسد افتد بجوش خون ظهیر
وگر بخامه صورت گری گشایم دست
کنم برآب روان عقل وروح را تصویر
وگر قلم بکف آرم پی نوشتن خط
فتد براوج فلك خامه از انامل تیر

ولی چه حاصل از اینها که از زبونی بخت ،

کسی نمیخرد اینجمله را به نیم شعیر

در اینصورت چنین مردی اگر هجو نگوید چه بگوید ؟ ومعذلك چنانکه گفته شد هجو او دربرابر آثار دیگرش خاصه قصاید و غزلیاتش قابل شماره وگفتگو نیست . واینکه هدایت از اهاجی او زیادتر انتخاب کرده برای آنست که اولا دیوان کاملی از او بدست نداشته دیگر هجوهای شهاب آنچه هست ازشاهکارهای قابل ذکر است ودریك مجموعهٔ بزرگی نقل آنها ضرری نداشته . ولی ما ناچار نیستیم از اهاجی او استفاده کنیم .

***

شهاب ترشیزی را میتوان در آن عهد دریتیمی پنداشت که در محل کوچکی مثل ترشیز تربیت شده وبکمالات عدیده چنانکه گفتیم آراسته آمده است واز اینقرار وی را بایستی پیشوای شعرائی شمرد که بعد از وی بفاصله بیست سی سال درخراسان پیدا شدند از قبیل میرزا خرم ومیرزا مینا و ندلیب وسروش و غیره که عهد فتحعلی شاه را باعهد محمد شاه و ناصرالدین شاه دریافتند و همه آنها بواسطه جدا بودن خراسان از حیث مذاق و مشرب سیاسی واجتماعی از عراق واتفاقات سیاسی مانند یاغی گری محمد حسن خان سالار پسر آصف الدوله قاجار که تازمان ناصرالدین شاه طول کشید . درپایتخت ایران شهرت نیافته و هنوز هم از نعمت شهرت در عراق بی نصیب اند - برخلاف شعرای عراق و اصفهان وشیراز وکاشان وفضلای تبریز ومازندران که مورد عطوفت دربار وشناسائی شاه و بذل و بخشش بزرگان طهران واقع آمده و اشعارشان

شهرت پیدا کرده است .

این مسائل موجب شده است که فضلای معاصر از شنیدن نام شهاب یاسرخوش خراسانی وشمردن آنهارا در عداد آذر و صبا و مجمر و تاآنی یکه خورده و تصور میکنند که نام اینان بگزاف در عداد آنان قرار گرفته است درصورتیکه چنین نیست واگر بنا باشد ذکر شعرای استاد از مد نظر تجدید و احیای سنت شعرای قدیم و تازه شدن سبك و طرز شعر متقدمان بمیان آید همانقسم که لازم است از آذر وصباحی وصبا ومجمر نام برده شود باید ازشهاب ترشیزی هم نام ونشانی ذکر شود .

چنانکه اشاره شد سبك شهاب ازبعضی حیثیات بانوری شبیه است ، بعضی قصاید انوری‌را جواب گفته ، قطعاتش مانند انوری ساده و شیرین وصریح است . ولی در غزل متتبع سبك قدمانیست وصاحب سبك خاصی‌است ازصائب وکلیم وشعرای مقیم هندوستان تقلید نکرده بنازکی عاشق ومشتاق وسایر عراقیان هم غزل نگفته وباوجود این غزلهایش دلنشین است . وما برای نمونه چند شعری از چند غزل او انتخاب میکنیم .

غزل

زلف برروی توگوئی‌که برآتش دود است
ای بسا دیده‌کزان دود سرشك آلود است
در دل آزردن من نیست ترا هیچ گناه
گنه از بخت بدو طالع نا مسعود است
جام مگذار زکف خاصه‌کنون کاندر باغ
باد مشکین نفس وخاك عبیر اندود است
گرد اورنك سلیمان گل از مرغ چمن
هرکجا گوش‌کنی زمزمه داود است
داد عیش از مه شعبان بستان کزیك باز
رمضان آمد و ابواب طرب مسدود است
روز وصل تو اگر زود بیاید دیر است
شب هجر تر اگر دیر بیاید زود است
این حنا نیست‌که بینی بکف پای ایاز
بحقیقت چو رسی خون دل محمود است(۱)
زهد سی ساله بیك جرعه می داد شهاب
این چه سودا است خداراکه سراسر سوداست

وله

ای خم گیسوی توگردن دلرا کمند
این همه دلهای خلق درخم گیسو مبند
پیش رخت شرمسار لاله رخان تتار
نزد قدت پست وخار سرو قدان خجند
عارض نیکوی تو غیرت ماه منیر
قامت دلجوی تو خجلت سرو بلند
اینهمه بادشمنان مهر و وفا تا بکی
اینهمه با دوستان جورو جفا تابچند
چند زنم الامان از ستم آسمان
پیکر من ناتوان دست فلك زورمند

وله

ایروی تو چون‌گل شگفته
گل برخت ان یکادگفته
لبهای تو غنچه و زبانت
در غنچه چو برك‌گل نهفته
دندان تو عقد گوهر ناب
در درج دهان ولی نسفته

بقیه دارد

---

(۱)این دو شعر در دیوان موجود شهاب نبود لیکن مرحومان ادیب نیشابوری وصید علیخان در تذکره این دوشعر را ازین غزل میدانستند .

انسان چگونه ایجاد لغت کرد

مأخوذ از الهلال ترجمه اشراق خاوری

« سیر **باجت** » میگوید انسان در آغاز پیدایش قادر بتکلم نبود و بوسیله اشارات دست وسر وسایر اعضای بدن مقاصد ومطالب خویش را اظهارمینمود وگاهی طبیعتاً آوازهائی که دلیل بردرد واندوه وغیره باشد ازقبیل فریاد وآه وناله از وی بظهور میرسید ومانند سایر حیوانات حرکات مزبوره را بکاربرده واصوات مختلفهٔ استعمال مینمود تا باین وسیله درمخاطب وسامع خود عاطفه وحاسه مخصوص ایجادکند وبر اثر بروز وایجاد عاطفه بمقصود برسد .

فی المثل حیوان هرگاه آوازی که حاکی از اندوه والم است اظهارنماید حقیقتاً در دل طرف مقابل خود احداث عاطفه اندوه وایجاد حاسه الم مینماید واگر حرکاتی که دلیل برمحبت وعشق است ازوی ظاهر شود درمخاطب خود اگر ازحیث جنس باوی مختلف باشد ایجاد حاسه محبت ومهربانی می‌نماید . بعضی ازطیور درهنگام جفت‌گیری پاره خاشاك و خس بمنقارگرفته در مقابل فرد ماده خود نشسته وباین‌وسیله عاطفه عشق ومحبت را در وی بهیجان آورده واحساسات عاشقانه خودرا بوی اظهار می‌نماید .

انسان فهمیدکه بوسیله اشارات دهان وزبان ممکن است نوایا و مقاصد خودرا بطرف اظهارکند ، طبعاً باینکار پرداخت بدون اینکه بفهمد چه میکند یعنی طبیعت اورا وادار باعمال اینوسیله کرد چنانچه درطیورنیز مشاهده کردیم پاره خاشاکی را بمنقارگرفته بماده نشان می‌دهد تا اورا به بناکردن لانه و تهیه لوازم جفت‌گیری متذکر سازد . مامی‌بینیم اطفال صغیر وقتی که مشغول یاد گرفتن کتابت ونگارش هستند زبان‌خودرا مطابق حروفیکه می‌نگارند حرکت

می‌دهند وآنچه می‌نویسند می‌گویند . انسان هم گفتار ولغت را بهمین طریق یاد گرفت یعنی اول مانند حیوانات بوسیله حرکات اعضای بدن مطالب ومقاصد خودرا بطرف اظهار مینموده وغالب حرکات واشارات مزبوره بوسیله دست انجام میگرفته آنگاه انسان دهان وزبان خودرا هم برای تشریح حرکات دست بطور کامل بکار انداخت . در حقیقت مقصود بالذات حرکت بود نه آواز . آواز شارح حرکات بود . وپس از حصول حرکات مختلفه آواز بالعرض آشکار گردید مثلا درابتدا انسان وقتی میخواست بگوید «یك» یك انگشت خودرا بلندمیکرد و اگر دستش بکاری مشغول بود یاچیزی در دست داشت که نمی‌توانست برای نمایش « یك » انگشت خودرا بکاربرد دولب خودرا بجای انگشت استخدام می‌نمود وبرای آنکه کلمه یك را بطرف بفهماند دو لب خودرا بطرف جلو می‌آورد . اگرمی‌خواست بگوید « دو » دو انگشت را بلندمیکرد درصورتیکه دستش مشغول بود ناچاردولب وزبانش را بکار می‌انداخت وفی‌المثل زبانش‌را بیرون آورده بلبش میزد تا بکلمه «دو» دلالت کند (۱) .

انسان دیدکه برای فهمیدن مقاصد باطنی خود بوسائل شدیدتری محتاج است وبرای آنکه کاملامطالب‌را بمخاطب خود حالی کند درهنگام تخاطب علاوه برحرکات اعضاءواشارات بشدت‌تنفس کرده واز دهانش آواز هائی که برحسب وضع وهیئت حرکات زبان مختلف بود بیرون‌می‌آمد . متدرجاً اصوات شامل معانی وحاکی مفاد اشارات گردید .

چیزی‌که بیشتر در ارتقاء لغت انسان دخالت دارد تاریکی وظلمت است زیرا درتاریکی اشارات برای اظهار مقاصد بیفایده ویگانه وسیلهٔ که انسان در تاریکی بجهت اظهار مطالب بکار می‌برد همان اصوات بود .

(۱) تشریح مذکور نسبت باعداد انگلیسی یعنی «وان» و «تو» مناسب است ـ مترجم

اگر درالفاظیکه مشترك میان قبائل و شعوب مختلفه است یعنی اصوات اولیه انسان که برای رفع احتیاج خود بکار می برده مراجعه و دقت کنیم مشاهده می‌نمائیم که کلیه الفاظ مزبوره حاکی ازحرکات‌دست وانگشتان است .

مطلب دیگرکه قابل توجه است اینست که طوایف واقوامی‌که دراقالیم حاره زندگانی می‌کنند دائماً درضمن‌کلام وبیانات خود اشارات مختلفه میکنند مثلا فرانسوی معنی‌کلام خودرا بوسیله حرکت صورت ظاهر و مؤکد میسازد لکن‌طوائف ساکنین دراقالیم بارده مثل آلمان وانگلیس درحال تکلم اصلا اشاره نمیکنند .

سیرباجت علت وجهةاین مسئله را اینطورمی‌گویدکه دراقالیم بارده‌بواسطه سورت وشدت نفوذ هوا وسردی آن انسان‌کاملا بکارمشغول بوده ودست‌خودرا با اعمالی‌که برای ادامه حیاتش ضرورت داشته بکار می‌انداخته لذا درهنگام صحبت اشاره نمی‌کرده است .

اما ساکنین بلاد حاره ومعتدله بواسطه کثرت زراعت ومحصولات ووفور وخصب نعمت وبسیاری مصارف حیات چندان باعمال واشغال نمی‌پرداخته و از این رو درهنگام صحبت وگفتار چون دستشان بیکار بوده برای تشریح‌واظهار مافی‌الضمیر بکار می‌انداخته اند .

(غزل)

جان را نثار تو دل‌دیوانه میکند — دیگر چه همتست که پروانه میکند

دربزم ناز هیچ ندارم خبرزخویش — کیفیت نگاه تو مستانه میکند

خلقی‌بعهد حسن توآسودگی‌نیافت — شرحی زشوخی تو هر افسانه میکند

چون‌ماو تونماند چه‌جای‌شکایتست — شکوه ز جور مردم بیگانه میکند

ازدیرتاحرم همه جا جلوه‌گاه‌اوست — زاهد چه فرق کعبه و بتخانه میکند

فارغشدن زخویش چه آسانشمرده‌اند کاریست بس بزرك که دیوانه میکند

عارف چه کرده اندحریفان باده نوش
میخانه شکوه از لب پیمانه میکند

عارف دهلوی

حفظ صحت

نقل از مجموعه صحیه منطبعه کابل

§(غسل وتأثیراتش در وجود وقلب)§

غسل آب سردیك غسل بسیار ساده وسهل است امابشرطیکه آب آنقدر سرد نباشد که انسان در اثنای غسل سردی زیاد حس کندو وجود را بچزاند زیرا مقصد ازغسل زدودن تلوثات بدنیه وباز نمودن مسامات جلد است که ذریعه آنیکه بسیار سرد باشد این مقصود عملی شده نمیتواند ، چه آب بسیار سرد ازیکطرف چرك را درمسامات قائم ومومك می‌سازد وازطرف دیگرتعادل حرارت بدن را برهم زده خون را بسیارتحریك ومخصوصاً بطرف غشای مخاطی بینی سوزش نموده وغشای مخاطی را متورم وورویهمرفته باعث تولید سرفه وسینه درد وسر دردی وکوفتگی اعضا یعنی موجب مرض آنفلوآنزا می‌شود . وهم نظر بتجارب دکتور« رودولف » ودکتور « بهك »این غسل در دل نیزاجرای تأثیر مینماید . دکتوران مذکور مینویسندکه غسل آب سرد حجم دل‌رابزرك وحرکت نبض را خیلی بطی ورنگ جلد را تغییر داده چهره را نهایت زرد وزار میسازد .

مع‌الاسف بسیاری از اهالی را می‌بینیم که درمواسم تیر ماه و زمستان خواه ازمجبوریت یا از عدم اطلاع ومعلومات حفظ‌الصحه در کنار دریا وجوی

وکاریز و غیره بآب نهایت سرد وآنهم در هوای آزاد و خنك غسل میکنند ، حتی بسا دیده شده که درقعر زمستان یخ را شکسته وبین آن غسل کرده اند . حال آنکه این عمل طوری که درفوق تذکار گردید چقدر مضرات را عامل میشود با خصوص برای کسانیکه مرض عصبی و روماتیزم دارند . قوانین صحیه دستور میدهدکه آب غسل می بایستی دارای ۱۵ الی ۳۰ درجه حرارت باشد ومدت غسل‌نیز از ده دقیقه بیشتر طول‌نکشد ، چه جای اینکه آب دارای‌چندین درجه برودت بوده وبا آن دریك مدت دراز غسل شود . اما اگر بفرمولی که حفظ‌الصحه میفرماید عمل بشود گذشته ازینکه تمام آن مضار سلف‌الذکررا جلوگیری مینماید یکقسمت منافع را نیز بوجود عاید میکند ، مثلا دوران‌خون را شدت وافعال عصبیه را انتظام واوعیه جلدرا تقلص وخون را دراعضای‌داخلیه دفع وسوق‌نموده وبوجود یکنوع حرارت پیش مینماید ، چنانچه درین‌اثناچون یکمقدار زیاد خون باوعیه جلد رجوع میکند ضربان دل و حرکات تنفس را هم کمی سرعت میدهد . واین‌غسل برای اشخاص کم قوه و هم کسانیکه اسپورت می‌نماید نهایت مفید می باشد .

غسل آب گرم :

غسل آب گرم بهترین غسلها و یگانه واسطه پاکی و صفائی بدن است ، اما مشروط بر اینکه از اندازه زیاده دارای حرارت نباشد یعنی طوریکه کتب حفظ‌الصحه تعیین نموده ، از ۳۵ تا ۴۰ درجه بیشتر حرارت نداشته باشد ، زیرا اگرحرارت‌آن از ۴۰ درجه اضافه باشد احتقان دماغ (خون بینی) برای انسان پیش می‌نماید وازطرف دیگر برعکس غسل آب سردکه گفتیم حجم دل را بزرك وسرعت تنفس را بطی میسازد ، در ینجا غسل آب گرم حجم دل را خورد وحرکت تنفس‌را تسریع وخون‌را به‌نهایت‌شدت بطرف‌جلدبهجوم‌میآورد .

بنا براین توصیه میشود که باآب بسیار گرم غسل نشود و درجات آن که درفوق تعیین گردیده حتماً مرعی ومدت استحمام هم از (۱۵) دقیقه اضافه‌طول‌نکشد ظاهراست که معلوم نمودن درجه حرارت وبرودت آب ، مقیاس الحراره بکار دارد واین آلت در دست‌عامه نمی‌باشد بجز اشخاص معدودی که فی‌الجمله‌مستعد ومتمول اند والبته برای متمولین لزوم گفتن این چیزها آنقدر مهم نست زیرا خودشان اینقدر می‌دانند وفهمیده میتوانند مراد ما در اینجا آگاهی‌طبقه پایان‌تر است و میتوانیم بایشان بگوئیم که اگر مقیاس الحراره میسر نمیشد اقلا اینقدر هوش نمائید که آب غسل آنقدرها سرد نباشدکه وجودرا بجزاند وهم نه بآن اندازه جوشان باشدکه بسوزاند یعنی آب را گرم و سردکرده وبکمال اعتدال بآن غسل نماید .

یقین است کسانیکه صحت وجود خودرا دوست میدارند ازمطالعه این‌سطور مستفید گردیده اوقات ودرجاتی‌را که علم حفظ‌الصحه راجع بآب غسل تعیین وما آنرادرفوق تایك اندازه متذکرشدیم بهرصورت مرعی‌وعملی خواهندداشت

انوری

حکایتیست بفضل استماع فرماید — بشرط آنکه نگیرد ازین‌سخن آزار
بروزگار ملکشه عرابی حج گول — مگر ببارگهش رفت از قضا که بار
سئوال کردکه‌امسال‌عزم حج دارم — اگر مرا بدهد پادشاه صد دینار
چوحلقه درکعبه‌بگیرم ازسرصدق — برای دولت عمرش دعا کنم بسیار
چوپادشاه شنیداین‌سخن بخازنگفت — که‌آنچه‌خواست‌عرابی‌برودوچندآن‌آر
برفت‌خازن وآورد پیش وشه‌بنهاد — بلطف گفت‌شه‌اورا که سیدی بردار
سپاسدارو بدان کین‌دویست‌دیناراست — صد است زاد تر اوکرای پای افزار
صد دگر بخموشانه میدهم رشوت — نه بهر من ز برای خدایرا زنهار
که چون‌بکعبه رسی‌هیچ یادمن‌نکنی — که از وکیل دربد تباه‌گردد کار

امین و مأمون

﴿ حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام ﴾

تألیف جرجی زیدان (٤) ترجمه اشراق خاوری

فصل پنجم — خبر مهم

سعدون گفت : خدا رحمت کند هرون را بلی او مرد ! هرون مرد درحالیکه از زن وفرزند خود دور بود ودرغربت جان دادمن وقتیکه خواست ازبغدادبقصدخراسان‌حرکت کند این‌قضیه‌را ازطالع‌او استخراج کردم ، ای‌هرش ، تورا ازمرك هرون خوشحال ومسرور می بینم بلی باید تو وسایر امراء ازاین پیش آمد خوشنود باشید ، زیرا باین زودی حقوق زیاد وگزافی خواهید گرفت وانعام بسیاری دریافت خواهید داشت مخصوصاً بهره تو از دیگران به مراتب بیشتر خواهد بود و چون امین بر تخت خلافت بنشیند تو را از جمله مقربان خود خواهد ساخت ، آنگاه بسرفه مشغول شده و چنان وا نمودکرد که سرفه‌او را از اتمام‌کلام مانع آمده است . هرش گفت لکن چاپار با آن همه اطمینانی‌که بمن داشت و با آن ارادتی‌که نسبت بمن اظهار مینمود خبر مهم دیگری داشت‌که از من مخفی نمود ومعذرت خواست‌که نمیتواند آن خبر را بگوید . سعدون سخن اورا بریده‌گفت عنقریب آنرا خواهی دانست چه آنخبر هرچه باشد باین زودی منتشر خواهد شد وهمه خواهند فهمید و اگرکتاب من همراه بود اینك آن راکشف میکردم و لکن . . . آنگاه مهیای بیرون رفتن شده وچنان خودرا وا نمودکه میخواهد برود واز کتاب خبر مخفی را مشکوف سازد پس غلام خودرا خواندتامرکبش‌را بیاورد هرش اورا نگاه داشته‌گفت : خیلی شتاب داری ؟ من باتو کار دارم .

ملفان گفت : درانجام اوامر وفرمان تو حاضرم لکن میخواهم زودتر آن خبر را کشف کنم . هرش گفت : بسیار خوب ، لکن ما اینجا آمدیم که مدتی دراز باهم باشیم وحال چندانی نگذشته وانگهی دوست عزیزم علی بن عیسی رئیس قراولان خاصه میخواست تورا ملاقات کند زیرا من بسیار از تو درنزد او توصیف وتعریف کرده ام وکرامات ومعجزات زیادی که از تو دیده‌ام برای وی نقل نموده ام . ملفان گفت : میترسم قضیه کیمیارا هم گفته باشی ؟ هرش خندید ودر حالیکه حمایل شمشیر را بلند میکرد گفت : کیمیا را ؟ نه اما مهارت واستادی تورا درنجوم وشعبده وافسون وغیب گوئی باو گفته ام ، اینك او بسیار مشتاق ملاقات تست ومخصوصاً بمن سفارش کرده که تورا هرطورشده بنزد او برم شاید این ملاقات برای تو بی‌نتیجه نباشد چه او رئیس قراولان خاصه و دارای مرتبه ومقام بلندیست خصوصاً پس از مرگ هرون مسلماً امیرالمؤمنین بی نهایت اورا مقرب درگاه خود خواهد ساخت بیا برویم ، ضمناً من هم باین وسیله خوبی و مساعدتهائیکه تاکنون نسبت بمن کرده شاید بتوانم مکافات دهم . سعدون لحظهٔ سر بزیر افکنده با انگشتان ریش خودرا میمالیدوبانوك عصای خویش بزمین میکوبید آنگاه گفت : بگذار حالا بروم ؟ وخبر مزبور را کشف کرده همین امشب نزد تو برمیگردم آنگاه . . . هرش گفت اگر قول میدهی امشب برگردی ممکنست تورا رها کنم وقتیکه برگشتی بیا در میدان عیاران که درمحاله حربیه واقع است ، مسلماً آنجا را بلدی ؟ بیا آنجا ، آنوقت با هم بمنزل رئیس قراولان میرویم اگرچه بعداز نصف شب هم شده برگرد او بیداراست ، بدیهیست اگر خبر مرگ هرون‌را بشنود امشب خوابش نمیبرد . زیرا مرگ هرون تغییر مهم وانقلاب کاملی ایجاد خواهد نمود و [illegible] انقلاب نفعی ببرم ، سعی میکنم به تو هم نفع

وبهرهٔ برسدهرش این بگفت وخندید آنگاه دست خودرا برای وداع بهجانب سعدون دراز کرد پس غلام خودرا صدا زد غلام آمده وباخود صندوقی کوچك وعصائی وبالاپوشی وبرخی لوازم دیگرکه هرش دربین راه به آنها محتاج بود همراه داشت ، هرش بغلام خود اشاره کرد کیسه پول کوچکی که چند درهم در آن بود بمیفروش داد سمعان قامت خم کرده خواست دست هرش را ببوسد هرش او را مانع آمد ، سعدون نگاهی بسمعان پیر کرده گفت : سمعان امیر هرش امشب اینجا بود ؟ واین جمله را بلهجه مهیبی ادا کرد .

سمعان فهمیدکه مقصود ملفان مخفی ماندن این ملاقاتست وفوراً گفت: نه آقای من . ملفان سعدون هم نبود اصلا امشب اینجا کسی نیامده ، مطمئن باش ، هرش نگاهی بسعدون کرده خندید .

سعدون گفت : امیر اول سوار شده برود ، بعد من هم خواهم رفت تا کسی ما را باهم نبیند هرش گفت : در استتار و اختفای خود سعی بسیاری داری ؟ باآنکه اعمال وافعال امشب ما اگر برملا افتد زیانی نرساند ، ملفان باصدای آهسته گفت : من فقط باستتار قضیه کیمیا علاقه‌مندم ، ای امیردیوارها گوش دارد وراه ها زبان ، اگر جسارتی رفته مرا ببخش . هرش گفت : بسیار خوب ، پس سوار شده وغلام در رکابش روان شد ، راهی که درپیش گرفت از طرف مغرب جاده خراسان و بجسر منتهی میشدکه پس از وصول بجسر از طرف جنوب غربی به محله حریه میرسید ، سعدون وقتکه هرش رفت مدتی توقف کرد آنگاه سوار شده وعنان مرکب خویش‌را بطرف‌جنوب شرقی که بمحله «مخرم» منتهی میشد برگردانید ملفان بقصر مأمونی میرفت

(فصل ششم — قصر مأمونی)

در زمانیکه روایت مادر آن جریان داشت قصر مأمونی درقسمت جنوب

شرقی بغداد بالاتر از قصر امین واقع بود ومکان آن درنقشه که دراول کتاب رسم شده بخوبی آشکار است .

قصر مزبور پیش از این موسوم بقصر جعفر بود زیرا جعفر برمکی وزیر هرون الرشید اورا بنا کرده وباعث بنای این قصر آن بودکه جعفر بی نهایت به باده پیمائی وطرب و تمتع از سیم بران واستماع الحان دلپذیر اشتیاق داشت چنانچه درکتاب «عباسه خواهر هرون یانکبت برمکیان» شرح آن را داده ایم . یحیی برمکی پدر جعفر مردی بزرگوار و دارای هوش و ذکاوت وفهم وفراست بی اندازه بود وبسیار از رفتار پسرش جعفر ناراضی و بیم آن داشت که عاقبت کار پسرش برسوائی منجر شود ، ابتدا اورا از اینگونه امور نهی نمود لکن جعفر ازشدت تمایل بباده وطرب گوش باندرز پدر نداد یحیی ناچار اورا وادارکردکه اعمال خویشرا درنهانی اجرا کند باز هم جعفر تن بفرمان نداد عاقبت یحیی بجعفر گفت حال که هیچگونه اندرز وپند وزجر وپند بحال تو مفید نیست بهتر آنستکه درطرف شرقی بغداد قصری مخصوص خود بنا نمائی «طرف شرقی بغداد تاآن زمان هنوز خالی ازعمارت بود» و ندیمان ورفقای خودرا درآنجا مجتمع کنی وکنیزکان وخوانندگان خویشرا بدانجامنزل دهی تا از زخم زبان مردمان برکنار واز رسوائی دور باشی جعفر این سخن را از پدر پذیرفته ودرجانب شرقی بغداد ببنای قصری عالی مشغول گردید ودر باره آن مالی فراوان خرج نمود چون بنای قصر باتمام رسید جعفر باجماعتی از دوستان خود بدانجا انتقال نمود ، درضمن ندما و دوستان وی شخصی که موسوم به «مونس پور عمران» ومردی بسیار عاقل ودانشمند وطرف توجه جعفر بود برای باز دید وتماشای قصر آمده بود .

عموم یاران ورفقای جعفر ازآن قصر بی اندازه تمجیدکرده وهریک

بنوبه خود سخنی درآن باره گفت بجز مونس پسر عمران که همچنان ساکت درگوشهٔ ایستاده وبمداهنه ومجامله دیگران نسبت بجعفر گوش میداد .

جعفر گفت : مونس ! ! ! توهم سخنی بگوی وباما در گفتار شرکت فرما

مونس گفت : دیگران گفته و می گویند جعفر که بصداقت و دوستی او نسبت بخود اطمینان زیادی داشت فهمید که مونس سخنی میخواهد بگوید ولی در استتار آن می کوشد پس گفت : میخواهی چیزی بگوئی ؟ پس چرا تعلل میکنی؟

مونس گفت اگر اجازت فرمائی سخن خود را بعرض رسانم . جعفر گفت : باکمال اختصار بیان کن .

مونس گفت : ای جعفر . . . تو را بخدا سوگند اگر واقف شوی که یکی از زیر دستانت قصری عالی بهتر از قصرتو برای خود بنا کرده درباره او چه امری مجری میداری ؟ ــ مونس در این سخن بداستان عدم اطمینان و شك و ریبی که ازکثرت ثروت وجاه ومقام جعفر درهرون‌الرشید نسبت بجعفر حاصل شده بود اشاره نمود ــ جعفر مقصود او را فهمید گفت : بس است . . کاملا ملتفت شدم . حال بگو چاره چیست ؟ چه باید کرد ؟

مونس گفت : چاره آنستکه چون بدرگاه هرون روی و بحضور وی مشرف شوی ناچار سبب تأخیر تورا در قسمت ملاقات جویا خواهد شد در جواب بگو مشغول بنای قصری عالی بودم که پس از اتمام بآقای خود مأمون‌الرشید تقدیم نمایم واینطور نمایش بده که این قصر را برای مأمون پسر هرون ساخته .

جعفر ازهوش وفراست مونس شگفت کرده آنروز را در قصر مزبور بپایان برد ، وروز بعد به قصد ملاقات خلیفه هرون بقصر بهشت رفت .

جاسوسهای هرون بیش از وقت به خلیفه قضیه بنای قصر جعفر را اطلاع داده بودند وگفته بودند که هیچیك ازامراء دارای چنین قصری که جعفر

برای خود بنانهاده نیستند . چون جعفر بحضور خلیفه رفت هرون ازوی پرسید از کجا می آئی ؟ واینمدت کجا بودی که تورا ندیدم ؟

جعفر گفت برای آقای خود مأمون درطرف شرقی دجله قصر عالی و باشکوهی بنا کرده ومنتظر بودم تمام شود آنگاه باجازه امیرالمؤمنین اورا بآقای خود مأمون تقدیم نمایم .

هرون گفت : آن قصر را برای پسر من مأمون بنا کردهٔ ؟

جعفر گفت : آری یاامیرالمؤمنین زیرا مأمون درآنشب که بدنیا آمد قبل از آنکه خلیفه اسلام اورا ببیند من از دیدارش برخور دار شدم . . . خوب بخاطر دارم که پدرم یحیی مرا حاضر کرده فرمود برای پسر امیرالمؤمنین میخواهم قصر عالی برآوری وچون هوای طرف شرقی دجله از دیگر جهات و سایر اطراف بهتر است از این روی آنقسمت را برای بنای قصر انتخاب نمودم تا درآن هوای لطیف آقای من مأمون مزاجش قوی وبنیه اش توانا شود . . . چندی پیش باطراف مملکت نوشتم که برای قصر مزبور فرشهای گرانبها تهیه کرده بفرستند و نواقصی دیگر نیز داردکه رفع آن را ازلطف و مرحمت امیرالمومنین تمنا دارم .

هرون از شنیدن این معنی بی نهایت خوشنود شده صورت خودرا بطرف جعفرمتوجه ساخته گفت : خدا میخواهد درهرحال تورا بلندمقام فرمایدجمعی برخلاف وضدیت تو درحضرت ما سخنانی گفتند و خود آنها برغم خود سبب شدندکه تو بیش از پیش مورد لطف و مرحمت ماواقع شوی سوگند یاد می کنم که نواقص قصر مزبور را ازخزانه خود رفع کرده وتقدیمی تورا قبول می نمایم وآن قصر را باجمیع اثاث ثانیاً بتو بخشیدیم .

هرون پس از این روز سوء ظن و گمان زشتی که درباره جعفر داشت

بکلی زائل کرده ونسبت باو محبت زیادکرد جعفر قصررا درحیطه تصرف‌خود درآورده ودرایام طرب وسرور بدانجا میرفت وروزگار بخوشی ومسرت میگذرانید وقصر مزبور «بقصر جعفری» موسوم گشت .

چون درسال یکصدوهشتاد و هفت هجری۱۸۷هرون برمکیان را از نظر افکند وجمیع‌دارائی وقصور آنانرا ضبط‌نمود قصرجعفری‌را بپسرش‌مأمون‌الرشید بخشید واو را بعداز امین ولیعهد ونایب‌الخلافه خود قرار داد .

مأمون بی‌اندازه آنقصر را دوست میداشت وبهترین جاها درنظرش‌همان قصر بود . از اراضی اطراف قصر قسمتی را نیز بدان اضافه نمود . درجلو قصر میدان بزرگی برای اسب دوانی وبازی‌گوی وچوگان بساخت ودر دیگر اطراف‌قصر مکانهائی ترتیب داده ودرآن انواع درندگان واقسام حیوانات‌وحشی واهلی جای داد . ازطرف مشرق برای قصر دری باز نمود که‌ببیابان مشرف بود وازنهر معلی شعبه وشاخهٔ حفرکرده بدرون قصر روان ساخت . ودر نزدیکی قصر منازل وابنیهٔ بطرز مخصوص برای یاران و دوستان ومقربان خود بنانهاده واز آن ببعد «قصر جعفری» به«قصر مأمونی» مشهور شد وآن قسمت تماماً به «جهت‌مأمونی» موسوم گردید وپس‌از چندی خیابان بزرگی ازآن‌قصر بشهربغداد ایجاد شده وبه خیابان مأمونی‌مشتهر شد .

تاریخ اینقصر طولانی وسرگذشت آن دراز است(معجم یاقوت۸۰۶ج۱) .

فصل هفتم — فضل بن سهل

تاسال یکصدونود ودو «۱۹۲» هجری که مأمون بسمت ولایت عهد دربغداد ساکن بود قصر مأمونی مسکن ومأوای فضل و حسن پسران سهل بود . این دونفر ازاشخاص بزرگی هستند که درتاریخ حیات مأمون دخالت کامل دارند .

زمانیکه رافع بن‌اللیث درماوراءالنهر برهرون‌الرشید طغیان‌کرد وهیچیك

ازحکام وعمال مجاور ازعهده او بیرون نیامدند هرون‌الرشید خود بالشگرگران متوجه خراسان شد تاشر رافع‌را رفع نماید درهنگام عزیمت پسرش‌محمدامین را والی بغداد نمود وبمحمد مأمون هم امرکرد تادربغداد بماند و چنین قرار داده بودکه پس‌از مرگش پسرش مأمون امیر و والی خراسان باشد و ضمناً ولایت عهد ونایب‌الخلافگی امین‌را هم دارا باشد «فضل‌بن‌سهل اصلا ایرانی و ازمردم سرخس‌است» وی مردی بود ریاست طلب ودرباطن امر پیوسته میکوشید تافرصتی یافته برهرون‌الرشید بتازد وانتقام برمکیان را از وی باز ستاند ، نه تنها او باین فکر بود بلکه جمعی بسیار ازایرانیان بایکدیگر عهد وپیمان‌های‌محکم بسته ومجال وفرصتی میجستند تابه هرون بتازند وبمطالبه خون برمکیان قیام نمایند ، جمعیت مزبور برای اجرای سیاست خود مأمون‌الرشید را انتخاب‌کرده وقصد داشتندکه هرون را ازمیان برداشته و خلافت را به پسرش مأمون منتقل سازند زیرا مادر مأمون زنی ایرانی بود وخود مأمون هم دردامن جعفربرمکی پرورده شده ودوستدار ایرانیان وشیعه علویه بود وجمعیت ایرانیان شیعیان علی را جزو جامعه خود قرار داده بودند .

یحیی پدر جعفر فضل‌بن سهل را برای تربیت و خدمت مأمون انتخاب نموده بود . فضل درآغاز حال مجوسی بود ودین اسلام‌را برای وصول‌بمقاصد خودکه درنظر داشت اختیارکرده بود .

مأمون بی‌نهایت فضل‌را تجلیل واحترام مینمود ، درآنسال که هرون بخراسان عزیمت نمود چنانچه گفتیم مأمون‌را امرکرد تادربغداد بماند ، فضل‌بن سهل‌ازترس‌اینکه مبادا هرون دربین راه بمیرد براثرآن زحمات وی تمام‌هدر رود باسرعت بملاقات مأمون شتافته‌گفت : اگر درضمن این سفر واقعه برای پدرت هرون پیش آید میدانی چه‌خواهد شد ؟ تورا هرون بامارت خراسان

منصوب ساخته وچون بمیرد برادرت امین برتو خواهد تاخت وتورا ازحکومت خلع خواهد نمود ، مادر امین زبیده است و بنی هاشم در صورت وقوع این قضیه نیز طرف اورا خواهندگرفت وچنانچه میدانی زبیده مال وثروت بسیار دارد ، اینك چاره آنستکه ازپدرت هرون درخواست کنی تاتورا هم دراینسفر باخود همراه ببرد وگرنه کار زار است .

مأمون برحسب دستور فضل‌بن سهل نزد پدر خود هرون رفته واز وی درخواست نمودکه دراین‌سفر اجازت فرماید تاملتزم رکاب گردد . هرون ابتدا ازقبول اینمعنی امتناع ورزید لکن بعد بهمراهی مأمون رضایت داد ومأمون در رکاب پدر بهمراهی فضل وحسن پسر سهل بجانب خراسان روان گردید .

دل !

عمریست کاوفتاده ام اندربلای دل — پیوسته رفته ام زپی پیشو ای دل
هرجا که‌دیده ماهرخی‌دلفریب دید — دل درپیش‌دوید ومن‌اندرقفای دل
کاری‌نیامدازخرد وجان وهوش‌من — درراه دوست اینهمه بادا فدای دل
ازدین ودانش وادب وحکمتم مپرس — کزدست داده‌ام همه‌را درهوای‌دل
زهدوریا چه سود که‌درپیشگاه‌دوست — چیزی نشد قبول بغیراز صفای دل
دل را ببوسی ازلب دلبر فروختم — پیداست‌زین‌تجارت وسودا بهای‌دل
دل مرکز اراده وعشقست وعاطفت — بنگر چه پایگاه بلندی برای دل
دل درغم فراق توگردید دردمند — ای‌عیسوی نفس نظری برشفای‌دل
بیگانه گشت باهمه خوبان ماهروی — تا آفتاب روی توشد آشنای دل

تا گردش فلك (رجوی) باشد اینچنین
باید ز وصل یار بریدن رجای دل

رجوی تبریزی

(تاریخ روم)

تألیف شاهزاده نجفقلی میرزای معزی

— ۲ —

را ساکت نمی‌کرد همگی بهلاکت می رسیدند زیرا بقدری باد تند و ظلمت شدید وبرق زننده وقوی بودکه طاقت اانیاز طاق وتحملش ازدست رفته بود همین قدرکه دریا مختصرآرامشی‌یافت اانیاز بدون فوت لحظهٔ بطرف نزدیکترین خشکی وساحل رانده تابه طونس رسیدند . چون هیچ ازوضعیت وکیفیت‌محل اطلاعی نبود همراهان را درکشتی گذارده خود با اجاتز باوفا که هیچوقت‌ازاو غفلت ننموده وهمواره باوی قرین وصمیمی بود بطرف خشکی روانه شدند وبا نهایت احتیاط باطراف وجوانب متوجه بودند تا کسی را یافته واز چگونگی‌محل پرسش‌و اختبارکنند ، زمانی نگذشت‌که زن وجیهه وقشنگی را دیدند که بجانب ایشان شتابانست . این زن مادر اانیاز واسمش ونوس بودکه متکراً به ملاقات فرزند خویش آمده و میخواست مقصود وی را بعمل آورد یعنی از چگونگی محل مستحضرش کند وازنصایح و رأی صواب ویرا بجانب مقصود سوق دهد بنا بر این مثل‌یکشخص غریبی که هیچ سابقه وآشنائی ندارد باانیاز مشغول صحبت‌گردید و بپسرش فهماند که اینجا افریقا ودر نزدیکی شهر جدید کارتاژ است و حکمران اینشهر ملکه دیدو نام دارد وزنی است خوشگل و قشنگ که ازسواحل آسیا یعنی جنوب شرقی شهر مخروبه تروی آمده‌است وشرح قضیه ازاین قرار است‌که وقتی شوهر مشارالیها بدست برادر خودبقتل رسید به دیدو خبر دادندکه قاتل بقصد هلاك وی نیزکمر بسته بنا بر این‌خزاین واشیاء نفیس‌را درکشتیها حمل وبارعایا وخدمه صدیق وباوفای خودکه صمیمانه طرفدار وعلاقه مند بمشارالیها بودند شبانه فرارکرد وچون این جمعیت‌سوگند یاد کرده بودندکه هیچوقت ازوی دور نشوند وهرکجا اساس مملکت تازه برپا

نماید ایشان سکنه آنجا ورعایای قدیمی وصدیق ملکه دیرین باشند بنا براین وقتی بسواحل افریقا ونزدیک شهرطونس فعلی رسیدند شیفته زیبائی وقشنگی واعتدال هوا واستعداد ومناظر آن سامان شده رحل‌اقامت افکندند لیکن‌همینکه خواستند شهری بنا کنند اهالی ازدادن اراضی امتناع ورزیدند وهرقدر اانیاز اصرار نمود ووعده داد فایدهٔ نبخشید بالاخره برای نیل بمقصود درصددحیله برآمده وتدبیری اندیشید باین ترتیب که بقدر یک خام‌گاو زمین تقاضا نمود وچون این توقع چندان زیاد نبود مردمان خشن‌وکم فهم آن دیار فریب‌خورده وتصور اینکه چند ذرعی بیش نخواهد بود راضی شدند ومعامله صورت گرفت آنگاه اانیاز پوست‌گاو بزرگیرا مانند نخ خیلی نازکی بریده بصورت‌ریسمانی درآورده ودر اطراف یک زمین خیلی‌وسیعی کشیده وآن قسمت را متصرف گشت وچون برحسب معامله صحیح وحقاً ملك مشارالیه بوده اعتراض وایرادی‌ممکن نبود وناچار باکمال غضب وحسرت سلوت نمودند و اانیاز شروع ببنای شهر قشنگی نمودکه داستانهای شیرین آنرا خواهید خواند .

فصل چهارم

(طبق های غذا را خوردند)

ونوس بعد از انجام معامله پوست‌گاو واحداث شهرکارتاژ ازپیرش دور شد واانیاز برطبق رأی و صلاح دید مشارالیها بطرف شهر روان گردید ملکه قشنگ باکمال مهربانی ازوی پذیرائی نمود . مشارالیه و همراهانش را در قصر جای داد اانیاز قصدمحاصره وسقوط تروا را برای ملکه نقل‌کرد شرح‌فرار ومسافرت و دچار شدن بطوفان وهلاکت همراهان که داستان شگفت انگیزی بود ابتدا موجب‌سرگرمی ملکه وبعداطلاع ازرشادت وسایر صفات اانیازموجب عشق والفت ملکه قشنگ گردید وبقدری شیفته ومفتون مشارالیه شده بودکه

راضی بترك وی نمیشد لیکن خدایان نمی‌خواستند که اانیاز بیش از آن درآنجا توقف کند بنابراین بوی امر کردند که هرچه زودتر کوچ کند اانیاز که یقین داشت ملکه دیدو راضی بعزیمت وی نخواهد شد محرمانه تدارك خودرا دیده وهنگامی که ملکه درخواب بود سوار برکشتی‌ها شده وفرار نمودند .

ملکه دیدو چون از خواب بیدار و از واقعه خبردار گشت وهیچ چاره نداشت زیرا کشتیها بکلی دور وازنظرغایب شده بودند ازفرط یأس واندوه حکم کرد تاآنچه از اثاثیه واشیائیکه مورد استعمال اانیاز بوده روی‌تل هیزمی جمع نمودند آنگاه با دست‌خویش آنها را آتش‌زد وهمینکه آتش زبانه کشید وخوب مشتعل گردید با کارد سینه را چاك داده و درقلب آتش‌فرو رفت وچون پروانه از هجرمعشوق خودرا بسوخت .

این عمل‌یك گناه غیر قابل عفو وتقصیر بزرگی است که ناشی ازجنون وسخافت عقل‌می‌باشد اما نباید فراموش کرد که درآن زمان تمدن وتربیت‌خیلی ناقص بوده واطفال را مثل امروز درمدارس تربیت نمیکردند واشخاص جاهل خودکشی‌را یکقسم شجاعت‌فرض‌میکرده اند البته اگر ملکه دیدو دارای‌معلومات وعزت نفس بود ومیدانست جانیرا که خداوند کرامت کرده از اوست وباید به اختیار وی گذاشت هیچوقت بیك همچو امر زشت ومذمومی تن درنمیداد

اانیاز وهمراهانش‌از کارتاژ بسیسیل مراجعت کرده وبمقبره پدرش‌انچی‌سز رفت وبطوریکه مرسوم عصر بود امر بمسابقه داد مردها شروع بقایق رانی و دویدن نمودند وبیکدیگر مشت می‌زدند اطفال سواره جنگ می‌کردند پس‌از ختم مسابقه وانواع بازیها تروجنها مدتی درسواحل ایطالیا سیر وگردش نمودند تاروزی بدهنه رودخانه تیبر رسیدند اانیاز ازمنظره مملکت ومحل تازه که‌پیدا میشد خیلی خوشش آمد ازهمراهان خواست که از رودخانه بالا بروند ایشان

اطاعت نمودند مقارن عصر بساحل رسیده و پیاده شدند خسته و گرسنه بطبخ غذائی پرداختند چون ظرف همراه نبود مطبوخ را روی نانها گذاشتند و بنا به پیشنهاد اسیوس همان نانها را بجای پشقاب وطبق بکار بردند .

مردها دور آتش حلقه زدند اسیوس خیلی گرسنه بود سهم کباب خود را بعجله تناول کرد ونانیکه زیر کباب بود نیز بخورد وقتی بآخرین لقمه رسیده بود بطرف رفقا برگشته و فریاد زد به بینید چقدر گرسنه بودم که غذا و طبقش را بلعیدم ازاستماع این کلمات اانیاز فوراً برخواسته واظهار داشت که غیب گوئی انجام گرفت وخوشوقتم که دراین محل زیبا وقشنك هستیم ودر اینجاست که باید سکنی بگیریم روز بعد لاتیس شاه لاتیم بآنها خوش آمد گفته وبعداز استحضار ازقصد ایشان خوابیکه دیده بود بخاطرش آمد که شخص غریب ووارد درمملکت وی اانیاز است که شوهر آتی لاوین ایا خواهد بود .

فصل پنجم

(گرك و اطفال توام)

گرچه پادشاه در لاتیم از اانیاز پذیرائی شایان و خوبی نمود اما از طرف تورنس نگران ومتوحش بود زیرا مشارالیه خواستکار لاوین ایا بود و اورا نامزد وعیال حتمی خود میدانست وحالا از ورود این رقیب غیر منتظر آشفته وغضبناك بود برای جلب توجه پادشاه باتروجنهای غریب وتازه وارد آغاز جنك وستیز نمود . اانیاز وطورنس که هردو شجاع ورشید بودند کسب افتخاررا مبنی برابراز تهور و رشادت دانسته باکمال سختی از طرفین حمله بردند در آخر معرکه و جنك تن به تن طورنس مغلوب ومخذول گشت واانیاز از شر رقیب آسوده و فارغ وباشاهزاده خانم رعنا ومليح عروسی کرد ودر شهر لاتیم اقامت گزید وشهری بافتخار عیال خود بنانمود واورا لاوین ایم نام نهاد چندی

بعد درمیدان جنك بقتل رسید واولادش تاچهار صدسال بعد برتروجن و لاتین که متحد شده بودند حکمرانی می‌کردند واین همان مملکتی بودکه خدایان هنگام فرار اانیاز از شهر تروا وعده داده بودند بالاخره تخت لاتیم قسمت نمیترکه پادشاه خوب و عاقل بودگردید . اولاد وی منحصر بیك پسر و یك دختر بود وتصور نمی کردکسی درپی آزار ایشان باشد لیکن از بدبختی او برادرش در هوس سلطنت و تصاحب تاج وتخت از حسن ظن و فرط اعتماد پادشاه سوءاستفاده نمودهویرا اخراج وپسرش‌را بقتل رسانید وسیلویانواده برادر را بخدمت اله معروف به وستا ملزم کرد و شرط خدمتگذاری باله این بود که از بدو ورود بمعبد تامدت سی سال هردوشیزهٔ که وارد خدمت میشود بایددائماً بمواظبت افروختن آتش مقدس بپردازد ونگذاردکه‌آتش‌خاموش شود زیرا بیم نزول بلا وخطر عظیم میرفت وتا انقضای مدت خدمت مطلقاً نباید ازمحوطه معبد خارج شود .

بدیهی است بایك چنین عقیده و نظاماتی مجازات دختران متخلف چقدر دشوار وسخت میبود مثلا اگر سستی و تهاونی از آنها بروز می‌کرد اکثر آنهارا زنده دفن میکردند وبواسطه همین سختیها و عاقبت وخیم وسیاست شدید دوشیزگانیکه مقدرات آنها را در ردیف مستخدمین در آورده بود کاملا مطیع ومحدود میماندند این‌عموی بدنفس باطمینان ازاین ترتیب برادر زاده‌را بخدمت اله گماشت که تاسی‌سال ازطرف وی نگرانی نداشته باشد .

برحسب اتفاق مارس خدای جنگ نزول نموده عاشق و شیفته حسن و جمال این دخترگردید محرمانه از وی خواستگاری نمود دختر محجوب در مقابل اصرار مارس نتوانست خود داری نموده و تسلیم شد .

مدتها محرمانه و بدون آنکه هیچکس مطلع شود این دو تن با یکدیگر

بودند تاوقتی که دختر مادر دوطفل گردید آنگاه خبر بعموی بیرحمش رسید خیلی متغیر وخشمگین شد دختر را تحت استنطاق درآورد ولی مشارالیها تمام شکنجه وسختی‌ها را متحمل شده از نام شوهر خود هیچ ابرازی ننمود چون تهدیدات اثری نه بخشید و مقصود عموکه دانستن نام شوهر دختر بود بعمل نیامد بیچاره را محکوم کرده وزنده دفنش نمودند .

این بچه‌ها که موسوم به رمولس ورمس بودند بایستی حسب‌الحکم بقتل برسند اما مادر آنها قبل‌از اینکه دفنش کنند این دوطفل را درجعبه چوبی گذارده و برودتیبر تسلیم کردکه جریان آب آنهارا بدریا برساند لیکن این قایق کوچك هنوز مسافتی طی نکرده بودکه خاشاك وچوب اورا متوقف کرده بکناری افتاد ناگاه ماده گرك گرسنهٔ که درطلب طعمه درآن حوالی بود براثرصدای گریه اطفال بآنها نزدیك‌شد وچون بچهای خودش‌را تازه صید کرده بودندمثل مادرداغدیده بامهربانی وملایمت باآنها رفتارکرد و بجای اینکه بحکم طبیعت آن کودکان را ببلعد لیسید وبا پوزش نوازش کرد وگهواره آنهارا بکناری کشیده شیرشان داد ومادری کرد . رومیهای قدیم برای اطفال خود قصه کرده اندکه مرغ دارکربی هم برای آنها نمك میاورده . این‌دوطفل بمستعدت وکمك حیوانی سبع ومرغی وحشی ازمرك نجات یافته ودر ساحل رود وسایه اشجار زنده ماندند تاروزی چوپانی که درآن حوالی می گذشت صدای نازك گریه ایشان‌را شنید و از منظره ورفتارگرك بادوبچه رضیع متعجب ومترحم شده آنهارا بخانه برد وبعیالش سپرد تامحافظت وپرستاری نماید .

فصل ششم

(رمولس روم را بنا نهاد)

رمولس و رموس یعنی دوبرادر وطفلیکه بدایکی ماده‌گرگ وپرستاری خانواده شان نجات یافته وبعرصه رسیده بودند خیلی بلند بالا و قوی وشجاع

بودند بطوریکه تمام آشنایان و رفقای ایشان از روی رغبت وطیب خاطر مایل بمصاحبت وخدمتگذاری ایشان بودند همه جا دنبال آنها میرفتند واز هر جهت مطیع اراده آنان بودند روزی که این دوبرادر بچرانیدن گله درتپه های اطراف مشغول بودند چوپانهای نومیستر عموی آنها مدعی همان مرتع شده ودر صدد اخراج ایشان از آن محل برآمدند کار بکشمکش ومنازعه کشید کثرت عده اجزاء شاهی بررشادت و شجاعت آنها غالب آمد آن دوبرادر را دستگیر و بحضور شاه بردند شباهت زیاد آنها بخانواده سلطنت موجب سوءظن شاه شده وسئوالات زیادی نمود ازاین استعلام و استفسار بیش از اندازه آن دو برادر حدس زدندکه ازچه خانواده میباشند بنا براین عدهٔ از رفقای رشید وباجرئت خودرا انتخاب وهمدست نموده بشهرالبا حمله کرده پادشاه ظالم وغاصب را بغفلت دستگیر وبدون دغدغه بقتل رسانیده و با کمال سرعت پدربزرك خود را بتخت نشاندند .

رموس و رمولوس بدون احساس خستگی پیوسته مترصد و مشتاق پیش آمدهای سخت وحوادث بودند واز زندگانی راحت و اقامت درالبا ناراضی و دلتنك می شدندوباینجهت دربار را ترك کرده وبرای ایجاد وتأسیس زندگانی تازه ومملکت جدیدی مسافرت نمودند درساحل رودتیبر وشمال لاتیم توقف نموده وقصد کردند که در دشت مجاور و محلی که هفت تپه نمایان است شهری برپا کنند لیکن قبل از شروع هریك ازآنها مصربود شهر تازه را باسم خود نام گذارد تابعداز ختم بنادر آنشهر حکمرانی نماید . ازآنجا که این دو برادر توامان بودند هیچیك تسلیم دیگری نمیشد و چون تندخو بودند کار بمنازعه و مجادله کشید همراهان برای اسکات برادران ورفع غائله پیشنهاد وصلاح اندیشی نمودندکه خوب است تعیین این امر را بدست ورأی خدایان وا گذارند و روز بعد برفراز تپه برآمده وبجانب آسمان متوجه بودند تاآثار وعلائمی از طرف

خدایان ظاهر گردیده وقضیه را حل کند .

رموس با کمال توجه بجانب بالا نگران بود وناگاه فریاد برآورد که شش عقاب می‌بیند لحظهٔ بعد رمولس ندا داد که دوازده عقاب را که برفراز سر وی پرواز می‌کنند می بیند باینجهت افتخار تسمیه شهر جدید بنام وی و معروف برم گردید .

خواستند بدور قشنگ‌ترین تپه ها که معروف بپالاتین بود دیواری بکشند برای انجام این مقصود رمولس یک اسب ویک گاو بهم بسته مبنای بی‌دیوار مشغول بشخم زمین شد . رموس که ازتصاحب وتصرف شهر مأیوس بود برادر را هدف تیر ملامت وسرزنش قرار داد و بایرادات بیهوده زبان بطعن گشود رمولس متغیر شده برادر را بکشت وبدون اینکه ازاین گناه عظیم منفعل ونادم شود بانهایت جدیت باجرای نقشه خویش یعنی بنای شهر رم مشغول گردید دیری نگذشت که اشخاص ناراضی ازمحل ومسکن خویش وماجرا جویان واشرار نواحی مجاور بشهر مزبور روی آورده وبرای توطن درآن بلد هجوم کرده وپای تخت یک مملکت عظیمی را که سالها مشهور آفاق بود تشکیل نمودندو وقوع این امر درهفتصدو پنجاه سال قبل از تولد حضرت عیسی (٤) بود .

آبادی شهر رم ابتدا عبارت ازخانهای گلی وکابه های خیلی محقر بود ورمولس که دربادی‌سن درمیان چوپانها زیست میکرده ودرشکاف کوه وپناه اشجار بسر میبرده یک کلبه محقریرا که باجگن پوشانیده بودند قصر نامیده وباقامت در آنجا فخریه ومباهات می‌نمود . متدرجاً سکنه شهر رو بازدیاد گذاشته وبرثروت اهالی افزوده گردید وبزودی آباد شد بطوریکه مجبور شدند تپه دیگری براولی بیفزایند این تپه جدید بلندتر بود ودر قله آن قلعهٔ ساختندکه درموقع هجوم وحمله خصم مأمن وحصنی داشته باشند .

«مانیتیسم»

دوئاف آفیلیاتر (۲) ترجمه شاهزاده محسن میرزای طلی

شرط چهارم پاکیزه بودن عامل است .

صرف نظر از اینکه پایه زندگانی برپاکیزگی است واگر بدن شما بوی نفرت بدهد معمول ناراحت شده نمیخوابد واغلب کثافت باعث بدخلقی وتندی های بیجا میشود اگر ممکن شود هرروز باآب سرد استحمام کنید بشرط پاك بودن آب آنوقت کاملا مراعات حفظ الصحه و پاکیزگی را کرده اید که همیشه بشاش وخندان وباچهره گشاده خواهید بود .

شرط پنجم نترسیدن ازصدای اسلحه وشجاعت است .

باید طوری مشق کنید که هیچ صدائی شمارا نترساند والا در موقعی که معمول درمقابل شما درخوابست والبته ابداً احساس صدائی را جز صدای شما نمیکند اگرشما بترسید ترس شما درمعمول اثر کرده نتایج وخیمه خواهدداشت شخص خائف وترسو موفق بخواباندن کسی نمیشود یا اگرشد درنتیجه ترس این قوا از او بکلی سلب میشود .

شرط ششم متین وخوش صحبت بودن است .

زبان اثری دارد که هیچ یك از اعضاء ندارد مثل معروف است که بازبان خوش مار را از سوراخ میتوان درآورد . باید سعی کرد برای حرف زدن خاصه بامعمول عبارات خوب دلپسند ایجاد کرد که اورا دلگرم کنید وبواسطه خوش صحبتی وخوش خلقی مردم حرف شما را قیمت بگذارند و اگر از کسی تمنا کنید که بخوابد تردید نکند .

شرط هفتم مهربانی ورأفت را برای عامل شرط قرار دادیم .

اگر شخص عامل مهربان ورؤف نباشد ودر معالجه فقیری که معالجه‌اش

درقدرت اوست مضایقه کند کفران نعمت حق تعالی را کرده وطبیعت از اوانتقام خواهدکشید . پس هر عاملی هر مریض‌را که معالجه اش در دسترس اوست باید لله معالجه نموده وابرو درهم نکشد وگرنه قوه مانیاتیسم از او سلب خواهدشد

شرط هشتم باید کریم بوده ازهرقسم‌بخل‌وحسادت بپرهیزد . وگرنه‌کارهای علمی یاعملی مقناطیس بخیالهای پوچ بخل وحقد وحسد از میان رفته وبکلی سلب قوه مقناطیس می‌شود .

شرط نهم کم غذا خوردن شخص مانیاتیزور است .

همانطوریکه درجوش شیرین هرگاه ترشی کمی داخل‌کنید فوراً بجوش آمده ازاطراف خارج میشود . غذا های مختلف ممکن است وقتی مخلوط به یکدیگر شدند یك ترکیب شیمیائی پیدا کرده باعث امراض شدید شوند وبکلی قوای مقناطیس را از شما سلب‌کنند درصورتیکه درغذای ساده تنها اینطورنیست باضافه وقتی‌که خوراك اصلی شما منحصر بنان گندم وبقولات تازه و خشك و سبزی آلات پخته باشد احتیاجی بداشتن چند رنگ خوراك ندارید بهترین خوراکها برای‌شما ، مغزگردو ، مغز بادام ، مغز فندق ، مغز پسته وسایر مغزهای مقوی ومفید است بانان وسبزی پخته ونپخته وگاهی خوراك گوشت یاماهی . (آیا میدانید خلق انبوهی امروز درامریکا وسایر نقاط عالم طرفدار نخوردن گوشت هستند وبکلی بجای‌گوشت میوه وسبزی میخورند) . (آنچه مطابق‌علم طب تشخیص داده اندگوشت برای انسان کاملا مضر است وانسان جزوحیوانات سبزی خواراست) بهترین‌خوراکها که‌مطابق حفظ‌الصحه نافع برای بدن انسانست میوجات وسبزی خشك وتازه است بانان وبرای معده روغنهای نباتی ازقبیل‌روغن زیتون وروغن‌کنجد وبرزك وغیره واگرنشد روغن وکره می‌توان خورد ولی نه زیاده بحد افراط ، سیب زمینی ، تخم مرغ ، پنیر وسایر چیزهای حیوانی غیر از گوشت مانعی ندارد بشرطی که نان‌شما دارای سبوس بوده وتوسط‌الك

سبوس آنرا نگرفته باشندکه چنین نانی برای انسان وحیوان مضراست‌وسبوس حتماً باید داخل نان باشد والا نان شما نشاسه صرف بوده واگر بسک همیشه بدهید پس‌ازبیست روز میمیرد درصورتیکه خوراکش منحصر بآن قسم‌نان‌باشد برای خودتان هم امتحان کنید چند روزی نان آرد الك نشده و چند روزی بعکس آرد الك شده بخورید تاکاملا حس کنیدکه کدام بهتر است ، امادرباب کم یازیاد خوردن غذا محتاج ببحث نیست که اشخاص پرخورکم هوش و تنبل وسست وغالباً دارای شکمهای بزرگندکه حمل آنها ریاضتی است و برعکس اشخاصی که کم می‌خورند باهوش وچالاك ودارای شکمهای کوچك هستند که حمل آن اسباب اشکال نیست .

اشخاص پرخور غالباً مریض ودرمطب اطباء هستند درصورتیکه اشخاص قانع هیچوقت ناخوش نشده ومحتاج بطبیب نمیشوند .

مزاج را عادت بمسهل‌نباید داد وگرنه رفته رفته خودرا ضعیف خواهید کرد ویبوست هم فوق‌العاده مضر است ومتدرجاً کاررا بجنون و امراض سخت می کشاند .

شرط دهم خوراك ساده را چنانچه دستور آن گذشت وقتی می توان خوردکه شخص کاملا گرسنه باشد . باضافه پاکیزگی اسباب سفره باعث تولید اشتهاست ووقتی درمقابل سفره پاکیزه نشستید مدت یکی دو دقیقه بخوراك نگاه کرده بعد مشغول خوردن شویدکه این خود یك اشتهای بهتری برای شما تولید می کند .

شرط یازدهم اجتناب ازسرکه وفلفل وسایر ادویه جات حاد وحارست که ازچای وقهوه بمراتب بدتر بوده وبدن را ضعیف می کنند حتی سیر و پیاز خام‌که مخصوصاً استعمال آنها برای مانیتزور بداست مگر بمقادیر کم و آنهم پخته درغذا

☆(پرسخلوپك)☆

(شرکت سهامی پنبه ایران وشوروی)

سرمایه اصلی سهامی شرکت ۱۰٫۰۰۰٫۰۰۰ قران

است که به ۲۰۰۰ سهم منقسم میشود

هریك ۵۰۰۰ حد اقل

(تأسیس شرکت از سال ۱۹۲۳ شده)

(ادارهٔ مرکزی درطهران)

(شعبات وکارخانجات پنبه پاك کنی در ایران)

بار فروش ـ بندرشاه ـ چو پار ـ صحرای ترکمان ـ دامغان ـ سمنان شاهرود ـ قم ـ اصفهان ـ اسیابیك ـ تیمور ـ تبریز ـ جلفا

نمایندگی شرکت در مسکو و بادکوبه

پرسخلوپك پنبه را تهیه نموده بخارج حمل میکند ـ برای مشتریها درکارخانه های خود پنبه را پاك میکند ـ پنبه را بطور کمیسیون قبول نموده دراتحاد جماهیر شوروی بفروش میرساند .

تخم های پنبه اعلا درجه را بشرط صرفه دار تقسیم ومنتشر مینماید همه گونه مساعدت برای کشت بهترین رقمهای پنبه و برای جلوگیری ازدفع آفات پنبه بعمل میآورد .

آدرس تلگرافی : اداره مرکزی یا شعبه «**پرسخلویك**»

تلفون اداره مرکزی در طهران نمره ٦٥٦

(تك فروشی ارمغان)

منحصر به کتابخانه های دانشکده ـ طهران ـ آدمیت است

(قیمت سه ریال و دهشاهی)

پرس آذ نفت



راکه محصول معادن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست در باکو به
وبهترین مواد نفتی میباشد
فروش در همه جا و بهر مقدار

(اعلان)

جغرافیای تاریخی ایران تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاضل دانشمند آقای طالب زاده وکتاب علم و ادب تألیف ادیب اریب آقای یمن‌السلطنه را تا تمام نشده از کتابخانه طهران خریداری کنید

(مطبوعات ارمغان)

۱ ــ دوره دوازده ساله ارمغان باجلد ۲ ــ دیوان کامل ومصحح استاد ابوالفرج رونی ۳ ــ دیوان نویافته بابا طاهر که در ثانی مشغول طبع هستیم وتا یکماه دیگر بامزایای بیش ازپیش ــ منتشر خواهد شد ٤ ــ دیوان جام‌جم اوحدی بهترین کتب منظوم اخلاقی قدیم وجدید ٥ ــ دیوان شعر قائم مقام ٦ ــ رهاورد وحید جلد اول ۷ ــ بختیار نامه از تألیفات عصر ساسان بضمیمه فهرست

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

خرداد ماه
شمسی ۱۳۱۱

مه - ژوئن
۱۹۳۲ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

شماره
سوم

(مدیر ونگارنده وحید دستگردی)

سال
سیزدهم

شرایط اشتراك : داخله ، (۵۰ ریال) خارجه ، [صدفرانگ | هندوستان(۱۵) روپیه
(قیمت اعلانات با دفتر اداره است)
« آدرس کتبی وتلگرافی : طهران — مجله ارمغان تلفون نمره ۱۳۱۳ »

13 ème année **ARMAGHAN** l'an 1311 : 1932

journal mensuel, fondè en 1298 Hèdjri
Fondateur &
Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL;
intérieur . . . 50 rials
etranger 100 Francs
hin doustan 15 roupis

ADRESSE TÈLÈG: ARMAGHAN TÈHRAN

اعلان

مطبعه ارمغان باانواع حروف تازه‌برای طبع کتب ادبی وعلمی ازدور ونزدیك وسفارشات دوستان حاضر است .

« مطبعه ارمغان »

۱۵۳	فرزدق	ترجمه وحید
۱۵۸	زن	وحید
۱۵۹	شاهدخت ملایری	صفائی ملایری
۱۶۱	غزل	محسن شمس ملك آرا
۱۶۳	مجمر	محیط طباطائی
۱۶۶	تقریظ	شعاع‌الملك شیرازی
۱۶۷	سعی وعمل	وحید
۱۶۸	شرح حال ذوالریاستین شیرازی	
۱۶۹	تمثال ذوالریاستین	
۱۷۲	خوبان هرجائی	وحید
»	غزل	محسن شمس ملك‌آرا
۱۷۳	مانیتیسم	محسن میرزای ظلی
۱۸۰	حماسه	سالار جنك شیرازی
۱۸۳	تصحیح	حاج سیدنصرالله تقوی
۱۸۴	ستایش جهان	ناظم‌الملك
۱۸۵	شهاب ترشیزی	ملك الشعرای بهار
۱۹۱	یاد برادرم	دکتر رضا زاده شفق
۱۹۴	زلزله	پژمان بختیاری
۱۹۹	تاریخ روم	نجفقلی میرزای معزی
۲۰۷	ازمنشئات یغما	
۲۱۴	راستی	بهاء الدین ملك‌الکلامی
۲۱۵	مکتوب تاریخی	ملا جلال‌الدین دوانی
۲۱۷	امین ومامون	ترجمه اشراق خاوری

گاهنامه ۱۳۱۱ بضمیمه چهار مقاله عروضی سمرقندی

گاهنامه ۱۳۱۱ تألیف آقای آقا سیدجلال‌الدین طهرانی علاوه برمتن تقویم حاوی شرح حال علماء ریاضی اسلام واصطلاحات علمیه هیئت ونجوم وشرح آلات رصدیه قدماء وتصرفات بزرگان مسلمین در ریاضیات عالیه وتاریخ مراصد اسلامی است وضمیمه آن کتاب چهارمقاله نظامی عروضی سمرقندی که ازکتب مهمه ادبیه است طبع شده وبایك‌عدد تقویم بغلی بمبلغ هشت قران درطهران ودر ولایات باضافه قیمت پست بفروش میرسد .

مرکز فروش در طهران ــ کتابخانه ابن سینا ــ کتابخانه طهران شرکت مطبوعات و سایر کتابخانه های مهم است ونیز میتوانند باداره ارمغان رجوع کنند

§(اعلان)§

کتاب مستطاب (**ران کارسیون**) (عود ارواح) تألیف فیلسوف شهیر فرانسوی موسوم به (**گابریل دلان**) وترجمه فاضل محترم (**رفیع‌الملك صمصامی**) ازطبع خارج شده درکتابخانه دانشکده وطهران بفروش میرسد

نامهٔ ادبی ماهیانه

ارمغان

خرداد ماه
۱۳۱۱ شمسی

مه ـ ژوئن
۱۹۳۲ مسیحی

شماره
سوم

(مدیر ونگارنده وحید دستگردی)

سال
سیزدهم

(فرزدق)

اقتباس ازکتب ومجلات عربی

(۱)

برای ما شناختن شعرای بزرگ عرب و ترجمه اشعار آنان فریضه ادبیست چنانچه فضلای عرب هم درشناسانیدن شعرای بزرگ فارسی بجامعه خود وترجمه دیوان آنان سعی و کوشش دارند . **وحید**

فرزدق — درسال بیستم هجری متولد ودرسنه صد و ده وفات یافته ودر حدود نود سال عمرکرده است . هنگام ظهور اسلام درجزیرةالعرب شعر بمرتبه بلندنبوغ رسید ونوابغ شعرای جاهلیت همه درطی یکقرن پیش ازاسلام تااوایل اسلام آشکار شدند .

پس ازظهوراسلام مانند سایر ادیان نهضت شعری مقام بلند خودرا بدرود گفت زیرا قبایل عرب بجنگ و جهانگیری مشغول و خلفای چهارگانه هم بسبب زهد وکناره گیری ازدنیا باشعر و شاعر سروکاری نداشتند چنانکه شمهٔ ازآن درشرح حال فرزدق باحضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام عنقریب نگاشته خواهد

شد . پس‌ازاستقرار معاویه درشام وتشکیل دولت ـ سیاست دولت اموی اقتضا کرد که شعرا را بمدح خویش وادارکرده صله کامل ومقام رفیع بآنان عطا کنند زیرا خلفای بنی امیه ازاهل بیت ترسان بوده وخودرا مستحق خلافت نمیدانستند وشعرا را اززمان جاهلیت درافکار عرب تأثیر بزرگی بودکه هرکس‌را مدح می گفتند مقام بلند می‌یافت واگر هجو می‌راندند ازبلندی به پستی می‌افتاد و بدین سبب می‌توانستند بنی امیه را در انظار بزرگ ودرجامعه عرب محترم‌سازند چنانکه کردند وهنوزهم جامعه اسلامی عرب آرزوی عصراموی را دردل‌دارد!

معاویه بدین‌سبب اول کسیست که شعرارا بخودنزدیك ساخته صله‌های گزاف به‌آنان‌داد وصناعت شعربارديگرنهضت ونشاط خودرا ازسرگرفت زیرا هنوزعرب ازبلاغت جاهلیت بسیار دور نشده بود تا راه را بکلی گم کرده باشد .

پس دوباره نوابغ شعر درعرب ظهورکردند وبا اینکه این نهضت و نبوغ رهین قدرشناسی ومآل اندیشی بنی امیه بود شعرا آنان را ازترس یاطمع مدح گفته ولی باطن وقلب آنان بااهل بیت وبنی هاشم بود .

پس از نابود شدن دولت اموی وظهور سلطنت عباسی نیز شعرزینت‌دربار وادب وفصاحت رایج بازار بود تازمانیکه مردم بعلوم شرعیه و فلسفه وریاضیات وامثال آنها پرداخته وبالطبع ازمقام شعر وادب وظهور نوابغ کاسته شد .

یکی ازنوابغ بزرگ عصر اموی **فرزدق بن‌غالب بن صعصعه** از قبیله تمیم است‌که ازنژاد پدران بزرگ بوده وبشرح حال‌پدروجد اواینك اشارت اجمالی می رود .

صعصعه جد فرزدق — در زمان جاهلیت ازمادر زاد ودرقوم خود بزرگ وفرمانروا بود واورا (**محیی‌الموٴودات**) میخواندند .

درعرب جاهلیت رسم بودکه هرکس دختری برای او متولد می‌شدواز

تربیت وی بیم عجز داشت اورا زنده دفن می کرد . (**وأد**) بمعنی زنده دفن کردن و (**موئوده**) مدفون زنده است .

صعصعه یکی ازقوم خودرا دید که گودالی می کند وزن او گریه می کند سبب گریه را از زن پرسید : گفت شوهرم می‌خواهد دخترم را زنده دفن کند ازشوهرسبب این کار را پرسید ؟ جواب داد که تنگدستی مرا باینکار واداشته است **صعصعه** گفت من دختررا ازتو بدو ناقه بچه دار خریداری می کنم تا شما بشیر آن دوناقه زندگانی کنید ودختر خودرا دفن نکنید . پدرقبول کرد پس اورا دوناقه ویك جمل عطا کرد واز آنروز نزد خودمصمم شدکه هر کجا دختری می‌خواهند دفن کنند بهمین طریق خریداری کند و تااول اسلام سیصد موئوده را از مرگ ودفن نجات داد و ازین سبب به (**محیی الموئودات**) مشهور گردید .

صعصعه اسلام را دریافت وبا گروهی ازبنی تمیم بصحبت پیغمبر اکرم نایل گردید واسلام آورد پس گفت یارسول الله مرا نصیحتی فرما . پیغمبرفرمود نسبت بپدر ومادر وبرادر وخواهر وزنان خود نیکی کن . گفت بیشتر بگوی . گفت زبان وفرج خودرا پاسدار .

آنگاه پیغمبرپرسیدکه شنیده ام کارخوبی ازتو سرزده آن کار کدام است ؟ گفت می‌دیدم مردم دختران خود را زنده بگور می کنند من دانستم برخلاف امرخداست پس بقدر توانائی خودناقه وجمل فدیه کرده و سیصد کودك بی گناه را نجات دادم .

صعصعه درشعرهم مقام خوبی داشته واین بیت ازاوست :

اذالمرء عادی من یودك صاره وکان لمن عاداك خدنا مصافیا

فلا تسئلن عما لد یه فا نه هو الداء لایخفی بذالك خافیا(۱)

غالب پدر فرزدق نیز ازبزرگان قوم خود بوده ومناقب او مشهوراست ازجمله سالی درکوفه قحطی پدید آمد ومردم ببادیه ها فرارکردند اونیز باقوم خود از کوفه بیرون شد و از اتفاق باسحیم بن وثیل ریاحی که آنهم رئیس قوم خودبود دریك بادیه فرود آمدند . پس غالب برای قوم خود یك ناقه نحرکرد سحیم هم بهم چشمی ناقهٔ نحرکرد . روز دیگر غالب دوناقه نحرکرد اوهم دو ناقه نحرکرد ، روز سوم غالب سه ناقه نحرکرد اوهم سه ناقه نحرکرد . روز چهارم غالب صد ناقه نحر کرد پس سحیم هیچ نحرنکرده وقضیه را ندیده انگاشت پس ازآنیکه قحطی برطرف شد ومردم بکوفه برگشتند بنی ریاح برسحیم اعتراض کرده وگفتند تنگ بزرگی درقبیله ماباقی گذاشتی می‌خواستی مثل غالب رفتار کنی وبجای هریك شتر مادوشتر بتومی دادیم . سحیم معتذر شدکه درآنزمان شتران اوغایب بوده ودسترس نداشت پس سیصد شتررا یکمرتبه نحر کردوصلای عام درداد که هرکس می‌خواهد از گوشت آنها ببرد .. این واقعه درزمان خلافت علی بن ابیطالب ٤ بود ومردم ازواستفتا کردند اوحکم بحرمت داده وفرمود این شتران نه برای خوردن بلکه برای فخر ومباهات ذبح شده اند و گوشت آنها حرام است . پس ناچار آن شتران کشته را درکناسه کوفه ریختند و نصیب سگان و زاغان شدند .

فرزدق — نامش ابوهمام وکنیتش ابو فراس است (نه آن ابو فراس

---

(۱) قریب باین مضمون یك رباعی ملك شمس‌الدین کرت در مکتوب جوابیه خود کدر سالهای پیشینه ارمغان درج است بخواجه شمس‌الدین صاحب دیوان فرستاده **وللّه‌دره**

رباعی

بادشمن من دوست چوبسیار نشست — با دوست نبایدم دگر بار نشست
پرهیزم ازان عسل که بازهر آمیخت — بگریزم از آن مگس که برمار نشست

همدانی معروف) باپدرخود درعراق عرب اقامت داشت ودرزمان صباوت ملکه شعر دراو ظهورکرد . پدرش غالب باو افتخارکرده و امید داشت که یك شاعر بزرك مشهور بشود .

بعد ازواقعه جنگ جمل یکروز غالب فرزدق را دربصره پیش علی بن ابیطالب ع آورد وگفت فرزند من ازشعرای مجید است اشعار اورا بشنو . علی فرمود قرآن بدو تعلیم کن . این کلام درقلب فرزدق اثر کرد وباخودعهد بست که دیگر شعر نگوید تاقرآن را تمام حفظ کند .

پس ازحفظ قرآن بازبشعرگفتن مشغول شد وشهرتی بسزا یافت .

معاصران فرزدق — شعرای مشهورمعاصرفرزدق **جریربن عطیه و اخطل تغلبی** بودند واین سه نفر اشعر شعرای بنی تمیم حسابند وبنی تمیم بعدازاسلام ازحیث شعر وشاعر برسایر قبایل برتری داشته اند .

اخطل بمقام فرزدق وجریر نمی رسد وباتفاق دانشمندان پائین ترازین دو وبالاتر از دیگرانست درعصر خود .

در رجحان فرزدق برجریر یاجریر برفرزدق اختلاف بزرگی میان سخن سنجان عرب حاصل است . کسانی که درسخن معتقد بجزالت ومتانت واستحکام هستند فرزدق را مقدم می شمارند وگویند (**لولاالفرزدق لذهب ثلث لغة العرب**) ولی کسانی که بروانی و سهولت و عذوبت الفاظ قائلند جریررا مقدم می دارند . بین این دوشاعر درتمام مدت عمردشمنی وهجا برقرار بوده چنانکه شمهٔ ازآن در مقاله بعد بیاید .

(زن)

جز بیك زن خو نگیرد هر که در گیتی است مرد
ورنه گر یك زن دو شو گیرد کدامین عیب و درد

مرد غیرت پیشه از زن دور خواهد چشم غیر
غیرت زن نیز دست غیر از دامان مرد

زن بود نیم نخست زنده . یعنی در جهان
پاسبان زندگی اول زنست آن گاه مرد

ایکه می گوئی بیك زن کن دوشو پرهیز کن
نیز اگر مردی تو جز پیرامن یك زن مگرد

کردنامردی، هر آنکس ازدو زن دوری نجست
شد بده رنگی اسیر آنکس که یکرنگی نکرد

ای پسر پند از پدر آموز کادم در بهشت
با همه حور جنان جز خوی با حوا نکرد

عشق وهجران بهتر است ازوصل باناورد جفت
صلح ودوری خوشتر است ازقرب مقرون بانبرد

با دوزن در زندگی هرگز نباید گشت جفت
نیز از یك جفت در هستی نشاید بود فرد

هر که می گوید تجرد بر تأهل برگزین
فاش می گوید که طومار بقارا در نورد

با تأهل سیری وحدت پوی مانند وحید
تا برآید خارت ا پا رویت دردست ورد

§(غزل)§

بارتو یار چشم از وصال دوست فرد بار این محنت ندارد برداری پشت مرد

قدر وصل آنکس شناسد کز فراقش سوخت جان — قیمت صحت کسی داند که جسمش کاست درد
همچو مجنون دور از لیلی شدم هامون بپار — وز سرشك دیدگان در کوه و در دریا نورد
خواستم پنهان کنم در پرده دل راز عشق — پرده از کارم درافکند اشك سرخ و روی زرد
زاه سرد افسردن و از آتش دل سوختن — به که بردن شکوه پیش ناکسان از کرم و سرد
نیکنامی بایدت در کوی بد نامان مپوی — خوب میخوانی ز گیتی گرد بدکاری مگرد
گر بدوزد تیر رستم دیده اسفندیار — نه جوانمردیست برگشتن ز میدان نبرد
دور از یاران ترین با دشمنان بادرد جفت — کس مبادا چون وحید اندر غم و زعیش فرد

شاهدخت ملایری

بقلم ابراهیم صفائی ملایری

صدیقه خانم شاهدخت ملایری . اشعارش زینت افزای حدایق ادب و آثارش آسمان ادبیات را رخشنده کوکب اسب ، ذوقی خوش داشته وطبعی دلکش افسوس که آثار وشرح احوالش از دستبرد حوادث مصون نمانده نگارنده را چندی پیش رباعئی چند از آثار گرانبهایش بدست آمد سپس برای احیای نام این مهستی ثانی دست رجا بهردامانی زده ودرصدد تحقیق وتفحص برآمدم بالاخره نتیجه جز یأس چیزی حاصل نشد جای تعجب هم نیست زیرا در ین کشور بواسطه جهل عامه وفشار محیط بلبلان نشیدخوان گلستان شعروادب را قفل خموشی بردهان بوده وهمه ایام عمر خویش را بدون افاده واستفاده درگوشه گمنامی گذرانده‌اند واگرخواستند دهان گشاده و درگلشن عالم نغمه سرائی کنند دست ستم نایشانرا فشرده ونوای جان بخششان را قطع کرده است ، ویژه که این سخن سرایان ازطایفه نسوان باشند . دردیاری که شاخ فضل جزحرمان ثمری نمی‌دهد ومتاع دانائی ارزشی ندارد وشعررا جز بدبختی و بیچارگی چیز دیگر نصیب نیست بحکم محیط شاهدخت وامثال او باید در زاویه خمول وتنهائی آرمیده وبحیات و

زندگی خود افسوس خورند واز کسب فضائل پشیمانی برند. باری خیرالکلام ما قل ودل ـ خوشبختانه چندی پیش درکتابخانه یکی ازرفقا اوراقی چندپراکنده یافتم که همه حاوی آثار ادبای سلف بوددریکی از آن اوراق مختصری راجع بشاهدخت نگارش یافته که تا اندازهٔ تاریخ حیات این شاعره نا دره را روشن می سازد ولی نگارنده اش معلوم نیست اینك قسمتی را که راجع بشاهدخت دراوراق مذکور نگاشته شده عیناً دراینجا نقل می کنیم :

علیا جاه صدیقه‌بانو متخلصه بشاهدخت صبیه کربلائی محمدعلی دولت آبادی رحمةالله علیه بوده کربلائی محمد علی الحال متجاوز از سی سالست که دعوت حق جلت عظمته را لبیك گفته است اولادی نداشته جز این دختر که در زمان فوت پدر سه ساله بوده ومادرش مسماة بفاطمه دوسال قبل ازفوت کربلائی محمد علی مرحوم شده وبعد ازفوت والدین معلوم نشد صدیقه را کی پرستاری کرده وعلوم وفضایل را درکجا آموخته است همین قدر وقتی که سنین عمرش از طفولیت زیاده شد ازهمه حیث بهتر ازدختران عصر بوده شعررا بسیار نیکو میسروده است معلوماتش خیلی خوب بوده وبطوری که حقیررا اطلاع حاصل آمده تمام مدت عمررا شوهر اختیار نکرده گویند درزمان حیات مشارالیها را با کسی معاشرت نبوده سه سال پیش درسن جوانی مرحوم شده . رحمةالله علیها ـ تحریرا فی ثالث عشرین من شهر صفرالمظفر سنه ۱۳۰۹)

ازشرح فوق چنین برمی آیدکه شاهدخت درزمان فوت پدرش سه ساله بود: وپدرش هم درسی سال قبل از۱۳۰۹ « تاریخ نگارش شرح فوق » یعنی ۱۲۷۹ هجری قمری درگذشته بنا براین تولد شاهدخت در سال ۱۲۷۶ یعنی بسال ۱۳۰۶ قمری هجری اتفاق افتاده پس تمام دوره زندگانی شاهدخت متجاوز ازسی سال نشده وتاآخر عمر همسری اختیار نکرده وخودش دراین رباعی که

درآخر عمر سروده گوید :

رباعی

من دخترکی فاضله و شاعره ام — در دوره خودچو مهستی نادره ام
این فخرم بس که ترك دنیا گفتم — سی می گذرد زعمر ومن باکره ام

اینك چند رباعی از آثار دلنشین وی :

رباعی

شب نیست که دیده ازغمت تر نکنم — دامان وکنار پر ز گوهر نکنم
درمردم این دیار چون نیست وفا — شهدخت برآن سرم که شوهرنکنم

ایضاً

ای روی جهان فروز تو رشك بهشت — وی حور بهشت پیش رخسارتوزشت
تا چند بپرده پرده از رخ بردار — تا کس نکند گذر سوی دیرو کنشت

ایضاً

چشم تو وبخت من بخواب است همه — زلف تو و کار من بتاب است همه
شبهای دراز در فراقت شهد خت — از غصه دل در اضطراب است همه

(غزل)

از عدم آمدم ودیده گشودم بوجود — که همین بود وهمین است جهان کاش نبود
هیکلی ساختن ازخاك وخرابش کردن — دیر یازود ازاین بازی طفلانه چه سود
روح در کالبد آوردن ودادن بفنا — زین نمایش چه بود دربر صانع مقصود
وه چه مجهول بود فائده خلقت من — سالها نشوونما کردن وگشتن مفقود
کیستم چیستم اینجا به چه کار آمده ام — ازوجودم چه ثمربود که گشتم موجود
بکجا میروم اکنون زکه باید پرسید — هیچکس پاسخ این نکته بعالم نشنود
آرزوئی است کبردند حکیمان درگور — سعی کردند وکس این طرفه معما نگشود
کاشف رمز طبیعت بشر ناقص نیست — فهم خلق است دراسرار الهی محدود
محسن این مسئله وس غامض ولاینحل است — حلقه بردر مزن اینجا که محالست ورود

حسن شمس ملك آرا

(مجمر)

بقلم محیط طباطبائی

سید حسین زوارهٔ طباطبائی

— ٥ —

بسینه خنجری آمد زدست دلبر دیگر گشوده دلبر دیگر بروی دل دردیگر
پرم بسنگ جفا ریختی و باك ندارم که هردمم زخدنگ دگر بود پردیگر

***

بسکه طپیدم ز ذوق رشته دامم گسست کاش که صیاد داشت یك دو سه دام دگر

این آثاری که امروز ازمجمر باز مانده غالباً مربوط بدوره اقامت طهران اوست واثر مهمی که مربوط بدوره اقامت وی در اصفهان باشد موجود نیست این امر دوعلت دارد :

یکی بی‌قیدی وشیدائی مجمراست که اورا درضبط آثار خود بی‌اعتناداشته دیگر آنکه درنتیجه پختگی طبع وترقی فکر وطرز از آنچه در پیش سروده ودرنظرش سست بوده چشم پوشیده است ـ دراین‌جا مطلبی بنظرم‌رسید که ازیك نظر کلی وعمومی واز نظر دیگر خصوصی ومربوط باصل موضوع است .

***

شاعر علاوه برطبع وقریحه موهبتی که بمنزله هسته مرکزی سخن‌سرائی است دراثر تتبع ومراجعه بدیوانهای سخنوران نامی‌پیش ومرور زمان روزبروز برقدرت طبع وروانی اشعار واستحکام اسلوب وی افزوده می‌شود اگر امروز دردیوان بعضی از استادان سخن سستی وضعف اسلوبی مشاهده نمی‌کنیم دلیل آن نیست که درنخست‌بهمین قدرت ومهارت وارد عرصه سخنوری شده وتاآخر بیك منوال شعر سروده‌اند بلکه پیش ازهرحدسی بنظر می‌رسد که‌آن‌استادآنچه

مربوط بدوره ابتدائی سخن سرائی خود بوده محو کرده و آنچه را قابل اصلاح دیده چندان قلم درآن بکار برده که باآثار دوره بلوغ فکری او همسر شده است . این موضوع برای کسانی که زود باور ونزدیك بین درامورند تولید فکر پوچی کرده که ازنخست بادیگران امتیازی داشته اند بای ما انکار نمی کنیم که شعرای بزرك روشن ضمیر با کسانی که عمری را بنظم ابیات یاترتیب قوافی فقط می گذرانند قدری تفاوت دارند واین اختلاف ذاتی وفطری است امامادامیکه بتتبع آثار قدما وفرا گرفتن اصول وقواعد سخنوری نپرداخته اند آشکارنمیشود شمس الشعرا سروش اصفهانی که الحق درمتأخرین یعنی ازدوره مغول ببعدشاعر قصیده سرا و شیرین زبان ومحکم بیان و لطیف اندیشه واستاد مانند او کمتر بوجود آمده قصیده نخستی که درمدح سید محمد باقر مجتهد عصر سروده و آنرا وفای زوارهٔ در مآثرالباقریه ذیل ترجمه احوال او ضبط کرده هیچوقت بپای قصاید استادانه اوکه روح شعرای ماوراء النهررا برشك می آورد نمی رسد این ترقی تدریجی بوده منتهی چون استعداد وی بیش ازدیگران بوده زودتر بمرحله استادی رسیده است . بعضی ازمتأدبین عصر ما برای گمراه ساختن معاصرین ساده دل وجوانان بی تجربه عصر دراصل این موضوع خلط مبحث کرده و تفاوت جوهری قائل شده اند ومی گویند شاعر بزرك درگهواره بزرك است ودر اوان کودکی همچون پیمبران وپیشوایان مذهبی دارای کرامت واعجاز است بی آنکه منت استادی یازحمت تحصیلی را برخود هموارکند مانند پیچی که اززمین می روید وبردرخت شهرت وعظمت می پیچد یعنی مفاد **اعسیت کردیاً واصبحت عربیاً** مصداق خارجی پیدا میکند یا آنکه درآب وهوای فلان ناحیه اثری است که درناحیه دیگر وجود ندارد .

مثلا بجز ماوراءالنهر جائی برای نشو ونمای قصیده سرا مساعد نیست یا

آنکه مثنوی گوی مفلق باید ازبلخ یاطوس باشد .

اینها حرفهائی است که جز تضعیف همت عمومی نتیجه ندارد و گوینده نیز بهمین قصد شاید می گوید ولی ما یقین داریم که درائر تربیت و مراقبت و محارست هرکسی بهر درجهٔ ازعلم وادب ونظم ونثر می تواند برسد . اگرقصیده سرا باید قطعاً ماوراء النهری باشد تطران تبریزی وخاقانی شروانی و انوری ابیوردی وجمال اصفهانی وکمال اصفهانی وقاآنی شیرازی و مجمر زوارهٔ و سروش اصفهانی چه می گویند ؟ اگرغزلسرا باید شیرازی باشد پس همام تبریزی وامیر خسرودهلوی وکمال اصفهانی ونظیری نیشابوری ونشاط اصفهانی وفروغی بسطامی چرا ازجاهای دیگر برخاستند ؟

درمثنوی سرائی می بینیم تفرش یا گنجه همچون نظامی استاد بزرگی را بوجود آورده که درلطافت مضمون وحسن تعبیر ضرب المثل عالمی شده است .

البته این اشتباهات را اشخاص مطلع می فهمند وگوینده را بچیزی نمیشمارند ولی مردم ساده دل واشخاص دهان بین وبی اندیشه را گمراه میسازد ودرنتیجه بقوه وقدرت ادبی مملکت لطمه می زند .

منظور ازترتیب این مقدمه بیان آنست که اگر در برخی از گفته های مجمر آثارضعف وعدم انسجامی مشاهده می شود ازعظمت مقام ادبی او نمی کاهد چه این شاعر ناکام درآغاز جوانی رخت ازسرای هستی بربست وبیك روایت دربیست وپنجسالگی وبروایت دیگر بیست وشش سالگی وبسومین روایت که ناقل آن به تردید ذکر می کند درسی وپنجسالگی مرده است .

میرزا علی رضای شهره درتذکره بستان العشاق که نخستین جلد ازدوره بساتین الخاقانیه اوست ودرسال ۱۲٤۷ تألیف کرده درباره او می نویسد .

« شاعری بلندپایه وسخندانی پرمایه خاصه درغزلسرائی باوجود آنکه بیست

وپنج‌شش سال داشت ازشعرای معاصر خود گوی فصاحت ربوده واگر تاحال می‌بود باعتقاد فقیر اگر مثل شیخ غزل نمی‌گفت کمتر هم نبود.»

شاعری‌روستائی‌که بیش ازپنجسال دوره زندگانی آزاد وفارغ ازغم‌ورنج را درك نکرده منتها درجه نبوغ واستعداد فطری‌را درین مدت قلیل ظاهرکرده وتنها غزلهای اوست‌که مشتمل برخیالات عاشقانه تازه ومضامین مبتکره است.

مجمر علاوه برآنکه مدتی مدید فرصت نیافت‌که هرچه را باید و شاید بسراید وبنماید ازشعرای مقل واندك گوی‌است چنانکه درمقطعات خود اشارهٔ بدین موضوع دارد.

قطعه

دوشینه بمن ز خود پسندی — می‌گفت ز شاعران لوندی
ازچیست که نخل‌خاطرت‌بار — زینگونه کم آورد پدیدار
ناری زچه درنظم ازین‌بیش — بیرون زمحیط فکرت‌خویش
می‌گفت و زنظم بی‌نظامش — وز پخته د یك طبع خامش
از آب وگل خیال پستش — وزقالب فکر تنگدستش
بر دست گرفته کهنه خشتی — خشتی‌وچه خشت بدسرشتی
هرلحظه بدان‌نظاره می‌کرد — وانگاه بمن اشاره می‌کرد
یعنی بنگرکه هست چندم — از زاده طبع دل پسندم
از گلشن فکرتم چگونه — گلها که دمیده گونه گونه
خواندم ز نظامی سخنو ر — این بیت‌که به بود ز گوهر:

«لاف ازسخن چو در توان زد
آن خشت بود که پر توان زد»

اینك بذكر اسلوب وسبك سخن سرائی و تحلیل ادبی فكر و گفتار او می‌پردازیم : بقیه دارد (توضیح)

راجع بمدت عمرمجمر درنخستین مقاله ماسهوی رخداده وبرطبق اظهار تردید آمیز مرحوم جلوه زوارئی آنراسی‌وپنج سال محسوب داشتیم این‌مطلب علاوه براتکه درکلام راوی نیز بالفظ (گویا) توام‌است ازطرف برخی مطلعن موردایراد واقع‌شده کمدت زندگانی‌او انچه‌بیشتر معروف ومشهوراست بیست‌وپنج یابیست‌وشش میباشد وسی‌وپنج روایت ضعیفی‌است نگارنده دراظهارعقیده تاملی رواداشت تاانکه تذکره‌بستان العشاق دیده‌شد ودرانجانیز بهمین‌اندازه اشاره‌رفته بودوالبته باانهمه اظهارات تاسف آمیز معاصرین اوکه قبلا یادکردیم نباید طول عمراو چندان‌زیاد از بیست‌وپنج باشد . ماده تاریخ آب انبار زواره را محتمل‌است مدتی بعداز بنای‌آن سروده باشد

تقریظ

بر دیوان ملك الشعرای بهار اثر طبع شعاع‌الملك شیرازی

آمد زمام جیش دی در دست بی انصاف ها — زد باد خاك آلود وی آتش بآب صاف ها
زی باغ شد زاغ و زغن قمری برون رفت از چمن — طوطی دهان بست ازسخن درجمع بی انصاف ها
از تندی باد خزان زد زنك شاخ ارغوان — چون خنجر کند آوران در دکه سیاف ها
تا رایت دی دیده شد اوراق گل بر چیده شد — سوسن زبان بریده شد از خنجر صفصاف ها
سنجاب قاقم بیز شد خز در برش ناچیز شد — خروار و خرمن ریز شد در خانه نداف ها
بنشست تا زاغ و زغن در خیمهای نسترن — زد بال سیمرغ چمن درپشت کوه قاف ها
منبل در استکاف شد فریادی از احجاف شد — ساکن باستیناف شد از خشیت خطاف ها
شد باز باب مظلمه با مستندات محکمه — تا در تمیز محکمه زاید چه زاستیناف ها
آرامگاه سروران چون شد تهی از مهتران — پرلان‌ز افسار خسران ارزانی اکاف ها
بلبل زاشعار دری برگل نخواند سر سری — درکار کاه شستری رفتند چون لواف ها
از باغ کن صرف نظردر خانه کن چندی مقر — باشد تورا گر سیم‌وزر در کیسه صراف ها
بیهوده عمری شد تلف با خواجگان بی شرف — نشناخته به از علف در مرتع علاف ها
هردم نتند این نوخطان برنظم‌و نثر باستان — تیرو سنان چون کاتبان در نامه‌های کاف ها

مرسوم شد مکروحیل محبوب شد قلب و دغل مطلوب شد جنگ و جدل از ترک استعطاف ها
هرمنکری معروف شد هرسنتی موقوف شد هر مقصدی مکشوف شد گردیم استکشاف ها
روباه خیران سالار شد کفتار درگفتار شد آماق خربازار شد بالاگرفت ازهاف ها
ان روستای بی‌نوا آمد بشهر از روستا چون ظالمی کاندرقضا آید باستخفاف ها
تا درپی دریوزه شد آبش اندر کوزه شد کم کم بپایش مرزه شد از دولت اسکاف ها
خیاگر از رامشگری چون دم زد از شعر دری نظم آوران از شاعری دارند استنکاف ها
گر در لحاف ملحفان گردش ندارد آسمان درپیش حسان زمان ملحف نمیزد لاف ها
بی مهر اگرشد مهرگان برکشت زار و بوستان درسایه کهف زمان حیران شود احجاف ها
شاه سخن گویان ملك ماه‌ملك خوبان ملك خورشید حسن جویان ملك وصاف او وصاف ها
بر نوبهار اوچنین ساید خزان گر در کمین آید خزان چون فرودین هرساله با اضعاف ها
روشن برش زیرنگها از میلها فرسنك ها انسان که مردم رنگها بیند در شفاف ها
دیوان او مخزون بود یا صحف انگلیون بود گه که ندانم چون بود در مخزن صحاف ها
تا افرینش را سبب علم و ادب باشد زرب تاجز بعلم و جزادب مذموم هست اسراف ها

علم‌وادب یکران او فضل‌وهنر میدان او
سعی و عمل جولان او باکلك او اسعاف ها

(سعی وعمل !)

غم‌واندوه جهان چندجهان اینهمه نیست نه‌همین ملك‌جهان باغ جنان اینهمه نیست
جام‌جم درکش وملك جم‌وکی‌را بگذر شوکت تاج‌جم وتخت‌کیان اینهمه نیست
ازجهان جز می‌ومعشوقه تمیاید خواست همه انیست‌جهان ملك‌جهان اینهمه نیست
ازپی سیم‌وزر آزار روانها مطلب سیم وزر دربرآزار روان اینهمه نیست
بزبان سعی وعمل داری ودردل غارت با وجودیکه زدل تابزبان اینهمه نیست
گرازین سعی‌وعمل کون‌ومکان دست‌دهد حاصل کارگه کون‌ومکان اینهمه نیست
بگمان سعی وعمل راه بدولت دارد دولت فانی وآنهم بگمان اینهمه نیست
دورازین دولت واین‌سعی وعمل باش‌وحید همچو ابناءعزبان زانکه زبان اینهمه نیست
کنج عزلت طلب‌وگنج قناعت دریاب گنج‌باصحبت بهمان وفلان اینهمه نیست

«ذوالریاستین شیرازی»

« برهان العارفین وسلطان السالکین حاجی میرزا عبدالحسین »

« مونسعلی نعمت اللهی الشهیر بذی الریاستین »

وی خلف الصدق قطب‌الاقطاب حاجی علی آقای ذوالریاستین مسمی بوفا علیشاه طاب الله ثراه می‌باشد ودر شب ۱۳ ربیع الاول سنه ۱۲۹۰ هجری تولد یافته حکمت وعرفان وسخن واخلاق را بارث واکتساب دارا وگمشدگان بادیه وجودرا باجازت غیب دانان عالم شهود راهنماست .

علوم ظاهریه را ازقبیل فقه واصول وتفسیر وحکمت وریاضیات ازنخست صباوت تاآغاز جوانی آموخته وپس ازدانستن اینکه :

علم رسمی سربسر قیل است و قال نه از آن کیفیتی حاصل نه حال

درمرحله علوم باطنی وارد وطریق فقررا بهمراهی مرشد کامل پیموده تابسرحد حقیقت رسیده است .

طی این مرحله بیهمرهی خضر مکن
ظلماتست بترس از خطر گمراهی

درسنه ۱۳۱۷ پس ازطی چندین چله وسیرسفرانفس بهمراهی‌پدروالا گهر بسیر آفاق وزیارت مکه معظمه پرداخته وپس ازمراجعت درسنه ۱۳۲۳ بزیارت ارض اقدس ومشهد مقدس نایل‌گردیده ودر مراجعت از مشهد آنگاه که آوازه آزادی ومشروطیت درایران بلندگردید باجازت پیرروشن ضمیربحمایت مشروطه وآزادی قیام ومدرسهٔ‌نیزبنام مسعودیه درشیراز تأسیس‌فرمودکه تاچند سال برقرار واغلب فضلای کنونی فارس تلامذه وتربیت‌یافتگان آنمدرسه اند

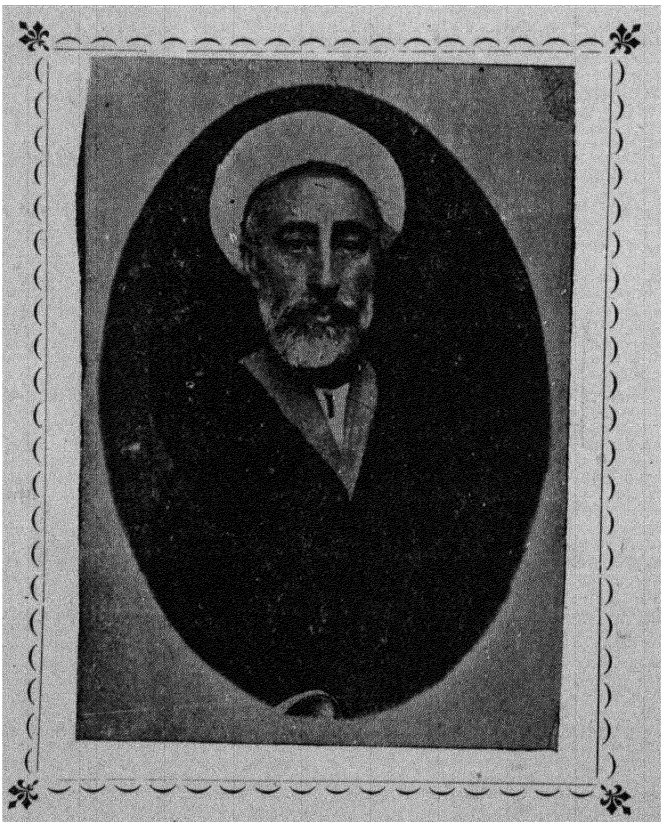
در سنه ۱۳۳۴ پس ازانقلاب فارس گوشه انزوا اختیار وار بعینی بریاضت

مشغول . صمت وسکوت‌را پیشه واین‌اندرزحضرت شیخ را آویزه گوش‌قرارداد

ترا خامشی ایخداوند هوش وقاراست وناهل را پرده پوش
اگر عالمی هیبت خود مبر وگر عامیئی پرده خود مدر

ذوالریاستین — درشعروسخن هم دارای ذوق وقریحه تابناکست . مونس تخلص می‌فرماید وهمواره آثارش درمجله ارمغان بطبع رسیده است .

تألیفات وی — (۱) انیس‌المهاجرین ومونس المسافرین (۲) دلیل‌السالکین



سلطان‌السالکین حاجی میرزا عبدالحسین ذوالریاستین شیرازی متخلص بمونس دامت افاضاته

(۳) تعلیقات برمثنوی (٤) تاریخ حب‌الوطن منظوم (٥) برهان السالکین .

درسنه ۱۳۳٦ پس‌ازرحلت والد ماجد مأمورسرپرستی فقرا وسالکان گردید ودرطی مدت سرپرستی دومسافرت درایران ویکی بحجاز وعراق عرب فرموده ودرین سال سنه ۱۳٥۰ قمری هجری بزیارت ارض اقدس شتافته ودر طهران پس از مراجعت چند روزی اقامت ودوستان فضل وادب ورهروان طریق را از فیض‌دیدار خودبهره مند ساختند .

ارمغان ایشان ازین‌مسافرت رسائل نایاب قطب الاقطاب (**شاه نعمة‌الله‌ولی کرمانیست**) که‌درارض اقدس بقلم‌مبارك اغلب را استنساخ واینك درمطبعه‌ارمغان تحت طبع وعنقریب برای دور ونزدیك هدیه خواهدگردید . بیش‌ازین‌ماراشرح حال این عارف ربانی در دست نیست واینك بنگارش ونمونهٔ از اشعار وی مقاله خودرا ختم می کنیم . **وحید**

(تضمین غزل سعدی)

چند بیگانه پرستی بطلب خویشان را آخر ازسر بنه این خوی بداندیشان را
درخرابات ببین حالت دل ریشان را ایکه انکار کنی عالم درویشان را
توچه‌دانی که چه سودا وسراست ایشان را

با ترازوی‌خرد هرکه‌حقیقت‌سنجی است هرزمان‌دستخوش‌محنت ودردورنجی‌است
مرد نراد حریف ازپی‌شش یاپنجی است کنج‌آزادگی وملك قناعت‌گنجی است
که بشمشیر میسر نشود سلطان را

حکمت آموزشود هر که شودطالب عقل صحبت مرد خردمند بود جالب عقل
بگریزید زاحمق که بود حاجب عقل طلب منصب فانی نکند صاحب عقل
عاقل آنست که اندیشه کند پایان را

جاهلان جامه‌خود کرده اگر زر بفتند زده بر سوختن خویش به پیکر نفتند

بنگر جهل که عبرت ز کسی نگرفتند جمع کردند و نهادند و بحسرت رفتند
وین چه دارد که بحسرت بگذارد آن را

آنکه ازظلمت جهلش نبود هیچ فراغ تابدان کس که بکف باشدش ازعلم چراغ
آن یکی مرغ قفس وان دیگر آزاد بباغ آن بدر میرود از باغ بدلتنگی وداغ
وین ببازوی فرح می شکند زندان را

هرکه را جان بر جانانه اقامت باشد فانی ونیست درآن عارض وقامت باشد
حشر اوطی شده زآفات سلامت باشد دستگاهی نه که تشویش قیامت باشد
مرغ آبیست چه اندیشه کند طوفان را

عاشقی کان بسر آمد شب قدرش درهجر عاقبت طی شودش شب برسد مطلع فجر
صبح امید چوشد جان دهدو گیرد اجر جان بیگانه ستاند ملك الموت بزجر
ز جر حاجت نبود عاشق جان افشان را

جز وصال رخ دلدار تمنا نبود غیر سر دادن در پاش تقاضا نبود
درهمه کون نظر جز سوی مولی نبود چشم همت نه بدنیا که بعقبی نبود
عارف عاشق شوریده سرگردان را

عارفانند که از باده عشقش مستند سرخوش از ذکردوامندو بحق پیوستند
عهد بادوست چوبستند دیگر نشکستند در ازل بود که پیوند محبت بستند
نشکند مرد اگرش سر برود پیمان را

سالها در طلبش گرد جهان گردیدم دوست را نام جز از دوست ز کس نشنیدم
چونکه مأیوس شدم دل زهمه ببریدم عاشقی سوختهٔ بی سر و سامان دیدم
گفتم ای یار مکن برسر فکرت جان را

چون شنیداین سخن آن یاربمن روآورد بادلی پر زغم وغصه و رخساره زرد
همچو مرغان سحر ناله کنان ازغم ودرد نفسی سرد برآورد ضعیف ازسردرد

(۳) تعلیقات برمثنوی (٤) تاریخ حب‌الوطن منظوم (٥) برهان السالکین

درسنه ۱۳۳٦ پس‌ازرحلت والد ماجد مأمورسرپرستی فقرا وسالکان گردید ودرطی مدت سرپرستی دومسافرت درایران ویکی بحجاز وعراق عرب فرموده ودرین سال سنه ۱۳۵۰ قمری هجری بزیارت ارض اقدس شتافته ودر طهران پس از مراجعت چند روزی اقامت ودوستان فضل وادب ورهروان طریق را از فیض‌دیدار خودبهره مند ساختند .

ارمغان ایشان ازین‌مسافرت رسائل نایاب قطب الاقطاب (**شاه نعمة‌الله‌ولی کرمانیست**) که‌درارض اقدس بقلم‌مبارك اغلب را استنساخ واینك درمطبعه‌ارمغان تحت طبع وعنقریب برای دور ونزدیك هدیه خواهدگردید . بیش‌ازین‌ماراشرح حال این عارف ربانی در دست نیست واینك بنگارش ونمونهٔ از اشعار وی مقاله خودرا ختم می کنیم . **وحید**

(تضمین غزل سعدی)

چند بیگانه پرستی بطلب خویشان را آخر ازسربنه این خوی بداندیشان را
درخرابات ببین حالت دل ریشان را ایکه انکار کنی عالم درویشان را
توچه‌دانی که چه سودا وسراست ایشان را

با ترازوی‌خرد هرکه‌حقیقت‌سنجی است هرزمان‌دستخوش‌محنت ودردورنجی‌است
مرد نراد حریف ازپی‌شش یاپنجی است کنج‌آزادگی وملك قناعت‌گنجی است
که بشمشیر میسر نشود سلطان را

حکمت آموزشود هرکه شودطالب عقل صحبت مرد خردمند بود جالب عقل
بگریزید زاحمق که بود حاجب عقل طلب منصب فانی نکند صاحب عقل
عاقل آنست که اندیشه کند پایان را

جاهلان جامه‌خود کرده اگر زر بفتند زده بر سوختن خویش به پیکر نفتند

بنگر جهل که عبرت ز کسی نگرفتند جمع کردند و نهادند و بحسرت رفتند
وین چه دارد که بحسرت بگذارد آن را

آنکه ازظلمت جهلش نبود هیچ فراغ تابدان کس که بکف باشدش ازعلم چراغ
آن یکی مرغ قفس وان دیگر آزاد بباغ آن بدر میرود از باغ بدلتنگی وداغ
وین ببازوی فرح می شکند زندان را

هرکه را جان بر جانانه اقامت باشد فانی ونیست درآن عارض وقامت باشد
حشر اوطی شده زآفات سلامت باشد دستگاهی نه که تشویش قیامت باشد
مرغ آبیست چه اندیشه کند طوفان را

عاشقی کان بسر آمد شب قدرش درهجر عاقبت طی شودش شب برسد مطلع فجر
صبح امید چوشد جان دهدو گیرد اجر جان بیگانه ستاند ملك الموت بزجر
ز جر حاجت نبود عاشق جان افشان را

جز وصال رخ دلدار تمنا نبود غیر سر دادن در پاش تقاضا نبود
درهمه کون نظر جز سوی مولی نبود چشم همت نه بدنیا که بعقبی نبود
عارف عاشق شوریده سرگردان را

عارفانند که از باده عشقش مستند سرخوش از ذکردو امندو بحق پیوستند
عهد بادوست چوبستند دیگر نشگستند در ازل بود که پیوند محبت بستند
نشکند مرد اگرش سر برود پیمان را

سالها در طلبش گرد جهان گردیدم دوست را نام جز از دوست ز کس نشنیدم
چونکه مأیوس شدم دل زهمه ببریدم عاشقی سوختهٔ بی سر و سامان دیدم
گفتم ای یار مکن برسر فکرت جان را

چون شنیداین سخن آن یاربمن روآورد بادلی پر زغم وغصه و رخساره زرد
همچو مرغان سحر ناله کنان ازغم ودرد نفسی سرد برآورد ضعیف ازسردرد

گفت بگذار من بی سر و بی سامان را
چونکه ازششدر تقدیر مرا نیست نجات گشته‌از اسب‌پیاده رخ وشاهم‌شده مات
سوزم ازآتش می خرقه زهد و طامات پند دلبند تو درگوش من آیدهیهات
من که بردرد نصیبم چکنم درمان را
مونسا عمر گرانمایه سر آمد هشدار نفسی چندکه ماندست برآور بایار
پند سعدی بشنو وقت غنیمت بشمار سعدیا عمر عزیز است بغفلت مگذار
وقت فرصت نشود فوت مگر نادان را

(خوبان هرجائی)

دل بتار طره خوبان هر جائی مبند کریه انجام بین ز آغاز برایان مخند
گل زشاخ گل بجو ور دیگری چیند مبو ورنه دست ازخار گردد ریش‌وخاطرمستمند
هوشیاری پیشه‌سازو در دی‌مستان منوش گرنخواهی زیستن عمری‌خمارو دردمند
عاشق انگشتری‌شوکوبانگشتی‌است یار بگذرازآینه گزهرچهره شد صورت‌پسند
سیرت زیباطلب‌کن صورت دلکش‌مجوی اهل معنی‌باش‌و دل‌برصورت ظاهر مبند
آفت‌جان خصم‌تن‌را ایجوان جانان‌مخوان خوش‌خط وخالست‌مار اما تن‌وجانرا گزند
تندرستی بایدت درگوش‌کن پند وحید
ورنه‌عمری دردمندی خواهدت آموخت پند

(غزل)

توسن تند زمان لجام ندارد روز خوش هیچکس دوام ندارد
روزخوش وروزبد روند به تعجیل هر چه فنا دارد احترام ندارد
غره مشو ازوصال یك‌شب جانان چون همه‌شب برسر این‌مرام ندارد
باش تو مجذوب افتاب ولیکن صبح کجا دیدهٔ که شام ندارد
چرخ نچرخد باختیار من و تو گرنکند غیر ازاین نظام ندارد
گاه‌نهد گل‌بدست‌و گاه پاخار باهمه اینست خاص‌وعام ندارد
محسن‌ازان ازجهان گذشت که دانست کشمکش زندگی ختام ندارد

محسن‌شمس ملك آرا

«مانیتیسم»

مؤلف آفیلیاتر — ۳ — ترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی

شرط دوازدهم ـ سحر خیزیست . زیرا که خواب صبح مذموم وباعث تیره گی آیینه صفای قلب است و برعکس سحرخیزی مفرح دماغ وباعث‌تولید احساس عمل ومقوی بنیه وهزار محسنات دیگر است .

شرط سیزدهم ـ تکان دادن سرودست وانگشت وپاکوبیدن بزمین ، صوت زدن ، چشمك زیاد زدن ، بامیزو صندلی ضرب باانگشت گرفتن ، مقناطیس بدن شمارا که‌باید صرف معالجه مرضی نمود بباد میدهند .

شرط‌چهاردهم ـ شوخیهای رکیك‌هم‌عظم‌شمارامیبرندوهم‌ازمقناطیس‌بدن‌شمامیکاهند .

شرط پانزدهم عفت نفس‌است زیرا که مانیتسم قوه‌ایست الهی پس هرگاه این عامل بزرك‌را اسباب تفریح شهوات نفسانی قرارداده وبمصرف احتیاج خلق نرسانید دیر یازود طبیعت انتقام ازشما خواهد کشید .

شرط شانزدهم ـ حداعتدال خوابست که‌اقلاهشت ساعت است وموقع‌آن در شب است با خاموش کردن چراغ . خوابیدن در روشنائی ولو باچراغهای کوچك برای چشم مضراست درموقع خواب سررا بسمت شمال وپارا بطرف جنوب دراز کرده وباید راست خوابید ومخصوصاً سعی کنید که روی شما خیلی سنگین نبوده وزیر بدن‌هم خیلی نرم نباشد باضافه اگر تمام رختخواب شما ازپشم بوده وخیلی‌نرم نباشد دخالت تامه در نگاهداری قوهٔمانیتیسم دارد چنین خواب‌برای استادان مانیتیسم پس‌از فراغت اززحمات روز فوق‌العاده نافع وقوای ازدست رفته روزرا معادت میدهد .

شرط هفدهم ـ علت اینکه درموقع خواب باید سربسمت شمال وپابسمت جنوب باشد این‌است که‌شمارا اگردرست دوقسمت کنند طرف راست دارای

قوه قطب شمال وطرف چپ دارای قوه قطب جنوب ومیان کله سر منطقه بیطرف است پس عمل دست وپای راست شما خواباندن وبیحس کردن وعمل دست‌وپای چپ‌شما ازخواب بیدار کردن ومعاودت حس‌است واین قوه‌نیز بکلی غیر از قوه مانیتیسم وغیراز حرارت بدن شماست ولی دراعمال مانیتیسم اغلب دخالت‌تامه دارد پس اگر با دستور فوق بخوابید البته دخالت‌تامه درعود قوای از دست رفته روز داشته ومطابق حفظ‌الصحه عمل کرده‌اید .

شرط هجدهم ـ باید از مجامعت بپرهیزید مگر بقدر ضرورت تناسل ودرینخصوص بهتر این است که بکتب طبی‌مراجعه کنید .

شرط نوزدهم ـ کیفیت خوراك بهتر این‌است که مطابق دستور یك طبیب باشدچون‌ممکن است مخلوط کردن هرقسم خوراکی بیکدیگر درمعده شما تولید عملیات شیمیائی (رآکسیون) نموده اسباب زحمت هاضمه شود وآنچه برای هرمعده بافائده بنظر می‌آید مواد اولیه ازقبیل حبوبات وسبزی آلات و روغنهای نباتی ومیوجات وغیره هستند . صرف گوشت وچربی برای معده خوب نیست .

شرط بیستم ـ بهترین اقسام گوشت برای مانیتزور گوشت ماهی‌است که دارای فوسفور زیاد است .

شرط بیست‌و یکم ـ مانیتیزور باید درانظار خودرا مافوق‌سایرطبقات‌معرفی نماید وهرصفت خوبی‌را برای خود تهیه‌کند واز هرقسم صفات رذیله بپرهیزد وازفقر وفلاکت روزگارنباید وحشت داشته‌باشد وکلیتاً ترس‌را بهر اسم ورسمی باشد باید ازخود دورکند والا همیشه ذلیل وزیردست دیگران بوده دارای قوه حقیقی مانیتیسم نمی‌شود .

شرط بیست‌و دوم ـ عزم اول شرط زندگانی استادان مانیتیسم است یعنی شخص مانیتیزور دراول هرسال باید نقشه زندگانی تاآخر سال‌را کشیده وتمام‌را

قسمت بدوازده ماه ومادرا به ۳۰ روز تقسیم کند ودر اول هرصبح نقشه عملیات آنروزرا بداند که در هرساعتی چه کاری را باید انجام دهد وفریضه خود شمارد که بهیچ اسم ورسم تغیر نقشه نداده وباهر مانعی که پیش آید مصاف کند اینمسئله بتدریج حوادث عالم را اسیر شما کرده وبعد ها شخصاً برای پیشرفت خود موانع نخواهید تراشید .

شرط بیست و سوم ـ مطیع کردن نفس است که شمارا بآنجا میرساند که بمحض ارادهٔ قوی هرمشکل و مانعی را ازجلو برمیدارید و اگر خود شما مطیع نفس باشید وهرچه او امرمیکند اجری دارید چطور ممکن است دیگران را مطیع اراده خود کنید .

شرط بیست و چهارم ـ احتراز ازتندی وبد خلقی است که تمام مقناطیس بدن شمارا میبرند واشخاص عصبانی هیچقسم موفقیت در ابراز قوای مانیتیسم را ندارند ومعمولی برای آنها پیدا نخواهد شد برعکس صبر وبرد باری وخوش روئی ومهربانی همه کس را مطیع شما نموده وازچوب برای شما معمول میتراشد .

شرط بیست و پنجم ـ تکدی وطمع آبروی شمارا ریخته وقدرت مانیتیسم را از شما سلب می کند همانطوری که شرافتمندی وبی نیازی وقناعت شما را در انظار محترم وبرقدرت قوای شما می افزاید .

شرط بیست و ششم ـ آبخوردن زیاداست بشرط آنکه آب را ازفیطر خارج کنید یا بجوشانید همه وقت آب برای مزاج مقوی ومحلیل ضداست اگرهم تشنه نیستید هر نیم ساعت یکبار کمی آب بخورید آب خوردن با غذاهم خیلی خوبست ولی پس از صرف غذا تاسه ساعت از خوردن آب خود داری نمائید تادیگ معده ازجوش نیفتد آب ناشتا بسیار نافع است خاصه برای یبوست .

شرط بیست و هفتم تنفس عمیق است که هرصبح وشب از ابتداء چند دقیقه

وبمرور درظرف یکسال باید بروزی یکساعت وبیشتر رسانید قبل از غذای صبح باید راست مثل سرو ایستاده دستهارا متصل برانها نموده سروگردن بعقب سینه جلو نفس‌را درکمال ملایمت وتانی بادماغ داخل ریه‌کنید وهرقدر که ریه جادارد نفس‌رابرنگردانیدبعد باکمال تانی‌شروع بخارج کردن کنید تاتمام هوا خارج شود وبدون قطع دوباره وسه باره وبمرور زیادکنید بشرط آنکه خودرا خسته نکنید .

پس از بیست روز که مشق فوق را متدرجاً زیاد کرده اقلا بروزی‌بیست نفس عمیق صبح وبیست نفس عمیق شب رسانیدید مشق ذیل را برمشق فوق اضافه کنید :

در موقع تنفس سعی‌کنید دروقت داخل‌کردن نفس هرقدر ممکن است شکم را بسمت جلو بادکرده ودروقت خارج کردن شکم را بسمت درون فرو ببرید وپس از ده روز که کاملا مسلط بمشقهای گذشته شدید مشق ذیل را نیز اضافه کنید :

شب وقتی در رختخواب دراز کشیدید بایک‌انگشت سوراخ یک بینی را گرفته دونفس عمیق بکشید وبعد همان عمل را باسوراخ دیگر بینی مجری دارید وهرقدر ممکن است سعی کنید که نفسهای شما متحدالشکل باشند وتانفس سابق را بکلی خارج نکرده اید نفس دیگر داخل نکنید بعد بمشقهای فوق دستور ذیل را اضافه کنید :

در موقع داخل کردن نفس خیلی بملایمت دستهایتان را افقی بلندکنید بطوریکه وقتی ریه پرشد دستهای شما راست افقی مقابل شانه رسیده باشند و درموقع خارج کردن نفس‌بملایمت دستها را پائین میآورید که درآخر نفس‌دستها برانهای شما چسبیده باشند وپس از چند روز که کاملا عادت بمشقهای فوق

کردید واقلا روزی ۵۰ نفس صبح و ۵۰ نفس شب توانستید بکشید بملایمت در موقع داخل کردن نفس دستهارا بسمت جلو ببرید واز سرتان بالاتر ودر موقع خارج کردن نفس دستهارا ملایم ملایم پائین بیاورید که در آخر نفس دستها به رانها متصل شده باشندوبمرور خودتانرا عادت دهید که درموقع یك تنفس خارج وداخل کردن هوا با دو دست دو دایره به پیمائید بطوری که بالا رفتن دستها در داخل کردن نفس وپائین آوردن آنها درخارج کردن نفس باشد. پس ازچندروز دیگر مشق ذیل را اضافه کنید :

وقتی شروع بخارج کردن نفس میکنید ملایم ملایم تاه شوید بطوریکه درآخر نفس روی دوپاشنه پا نشسته باشید وبعد شروع بداخل کردن نفس کرده ملایم ملایم طوری برخیزید که درآخر نفس بحال اول ایستاده باشید وپس از چند روز دستها را افقی نگاهداشته بانفس عمیق دراطاق حرکت کنید وبتدریج مشق ذیل را اضافه کنید.

راست ایستاده دو دست را افقی نگاهداشته باتنفس عمیق ازسمت راست طوری خم شوید که نوك انگشتان شما بزمین برسند وبعد همان عمل را بسمت چپ مجری دارید وبتدریج عادت بمشق ذیل کنید :

درموقع تنفس دستها را بجلو برده وعضلات بدنرا بقوت بکشید درصورتی که روی پاشنه پا ایستاده باشید وبتدریج طوری عادت کنید که کشیدن عضلات را برای یکیك اعضا علیحده علیحده مجری دارید ودر آنحال تنفس کنید وبتدریج مشتها را گره کرده عضلات تمام بدن را بکشید وتنفس کنید وبتدریج مشق ذیل را اضافه کنید :

توجه خود را مدت ۲۰ دقیقه بکتابی داده بدن بیحرکت نفس عمیق و توجه عصبانی بگردن بوده ومتدرجاً خم کنید و در هرروز چندمرتبه درمیان

مشقها روی صندلی راحت نشسته بقوت خود بیالید وقدرتی را که اضافه کرده اید بخاطر بیاورید . مشقهای خودرا درمدت ۹ ماه بتدریج بروزی دوساعت رسانده وهروقت یادی ازقدرت جدید خودمی کنید دودست راپشت گردن قلاب کرده چندین نفس عمیق متحدالشکل کشیده ازخود راضی باشید .

یکی از اولین شروط مهم مشقهای تنفس احتراز ازلباس تنگ است و شرط دومش عادت به تنفس عمیق درتمام مدت عمر .

شرط بیست ونهم ـ احترازازفال بد وچشمک زدن وبچشم فشار آوردن وترس ازمرگ وخیالات بد بهرقسم که باشد وراه دادن خم به پیشانی وچین بابرو وصورت که قطعاً ازمقناطیس بدن شما میکاهد .

شرط سیم ـ راست رفتن، راست نشستن ، راست خوابیدن ، راست روی اسب سوار شدن . قوز نکردن ، سروگردن بعقب بردن ، سینه جلو دادن و کشیدن قد برقوای مقناطیس شما میافزاید خاصه باخوش روئی دائمی وبشاشت پس از آنکه شما اخلاق وعادات خودتانرا مطابق دستورات گذشته کردیدخاطر جمع باشیدکه همه کس مجذوب شماخواهد بود وبمحض ارادهشما خواهدخوابید

آنچه تا کنون شرح دادیم راجع بمقدمات بود وآنچه درآتیه شرح میدهیم راجع بشرایط خواباندن اشخاص است .

جهار عامل اصلی مانیتیسم

اراده ـــ نگاه ـــ پاس بادو دست ـــ القاء بازبان

شرط سی ویکم ـ اراده وجمع کردن حواس اول عاملی است که شمارا موفق بخواباندن اشخاص می کند وهرگاه دارای اراده وحواس جمع نباشید هیچگاه موفقیت نخواهید داشت . این مسئله برای بعضی اشخاص فطری است و احتیاج مشق کردن ندارند ولی برعکس عده کثیری هستند که جمع کردن حواس برای

آنها مشکل است ومحتاج بمشق هستند وبهترین مشقها این است که از ابتداء روزی چنددقیقه وبمرور تا روزی دوساعت وبیشتر دریک اطاق نیم روشن‌خلوتی رفته حواس خودرا جمع کرده مشغول بخواندن یك ذکر یایک کتاب نافع یا یک عبارتی که انتخابش باخود شماست خواهید شد مثلا بگوئید سلامتی من خوبست ، من‌شخص قوی هستم ، نفس سرکش‌مطیع‌من است یاهرعبارت دیگررا که میل دارید .درهرصورت باید خودرا عادت دهید باینکه حواس شما را هیچ چیزی پرت نکرده ودرمدت چند ساعت نتوانید درمقابل معمول بدون خیالات خارج زیست کنید زیرا درموقعی که یک معمول را خوابانـدید اگر حواس شما بقدر آنی متفرق شده ومنفك شوید معمول بیدارمی‌شود اینکاررا هم مشکل نشمارید زیرا که درظرف دوماه کاملا باین مسئله عادت خواهید کرد وحتماً موفق‌خواهید شد که درمدت‌چندساعت خیالات را مطیع اراده خودکنید

درین‌جا بی‌مناسبت نمی‌دانم‌که شمهٔ ازفواید این اطاق نیم روشن اظهار داشته شمارا تشویق‌کنم . چون شخص مانیتیزور درواقع باید خودرا بمردم خارق‌العاده معرفی‌کند برای شما واجب است که دارای چنین اطاقی بوده و روزی یکی دوساعت‌درآنجا رفته تمام حرکات روز قبل خودتان را مثل‌صفحه روزنامه درخیال مجسم ساخته اگر از شما حرکتی صادر شده که بر خلاف دستورات ووضعیت شما بوده درنظر آورده ومکرر درمکرر خودرا ازآنحرکت توبیخ وسرزنش‌کنید .

شرط سی‌ودوم ـ نگاهست برای خواباندن معمول . هیچ چیزی جای نگاهرا نمی‌گیرد وعامل مانیتیسم باید طوری عادت کند که جز درموقع‌خواب محتاج برهم زدن چشم نباشد مخصوصاً برای تذکر میگویم‌که اگر درموقعیکه با کسی حرف میزنید بدون مژه زدن درچشم او نگاه کنید مستمع مجبوراست

تمام خوائج شمارا قبول کرده وود نکند وبرعکس اگرسر بزیر انداخته‌حرف بزنید ممکن است‌حرف شمارا قبول نکند . اثرات چشم خیلی زیاد است‌وهیچ شاعری نیست‌که درهرزبانی اثرات آنرا نگفته باشد . عادت بنگاه نیزخیلی سهل است وبطریق مشق میتوانید دراندك مدتی به‌آن عادت کنید بهترین مشقها را ذیلا شرح می‌دهیم .

دایره منظمی روی مقوای بزرك براقی رسم‌کرده بدیوار طوری میخ کنید که وقتی دریك ذرعی آن روی صندلی‌نشستید مقابل چشم شما واقع‌شود ووسط آن دایره را که بزرگتر ازیك پنجقرانی نیست بامرکب سیاه کنید و اگر روی سیاهی را ورنی زنیدکه براق باشد البته بهتر است و بهترین اوقات برای‌نگاه کردن درآن اول آفتاب وعصراست که باید خیلی راحت روی‌صندلی قرارگرفته ودرآن بملایمت نگاه کنید برای عادت دادن چشم بهتر این است که آنرا خسته نکنید از ابتداء روزی ده دقیقه کافی است و پس از یك دقیقه نگاه‌کردن یکدقیقه راحت‌کنید ودوباره شروع‌کنید ومتدرجاً روزی یکی‌دودقیقه برآن بیفزائید تاچشم قوی شده عادت کند واین مسئله نیز اسباب قوت چشم بوده هیچ قسم ضرری ندارد وبهتراین است‌که درهرهفته بقدر یك ریسمان دایره را بزرك کنید تابعدازچندماه بقدریکماه بدر شود (نگاه قوی‌حیوانات‌را نیز جذب می‌کند) .

برای نگاه همه قسم اسباب دیگرممکن است چشم شما را عادت دهدمثلا یك انگشتر براقی را دردست‌گرفته درچند سانتی‌مطری چشم نگاهداشته نگاه کنید یایك استکان را پر آب کرده اول‌دردست بگیرید ودرآن نگاه کنیدوقتی دست راست خسته شود در دست چپ گرفته نگاه کنید وبعد روی میزگذاشته در آن نگاه کنید یایك نقطه سیاهی را دراطاق سفید نگاه کنید .

حماسه

اثر طبع سالار جنگ شیرازی رئیس انجمن ادبی فارس

درفنون شاعری دانم فسون ساحری
گرچه باشدشیوه بسیارم ورای شاعری

موسیم درمصردانش منکرم فرعون عصر
دارم اعجاز ید و بیضانه سحروساحری

موسیم درطوروحدت وین خران گاوریش
پیر و گوساله گو باشند وعبد سامری

شعر برمن ختم باشد نك سخن برهان من
بر محمد ختم شد گر رتبت پیغمبری

اهل فن قدر مرا دانند زانرو گفته‌اند
قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری

دعوی دانش برما باشد ازبی دانشی
پیش لقمان لاف ازحکمت زدن آمدمری

درصف مردان مغفر پوش کس ناورده است
پای کوبی را که بس دیده است دورمعجری

جیش انجم شب شود پیدا نهان گردد بروز
تکیه براورنگ گردون زدچوشاه خاوری

ازخوارج چشمها بر نهروان افزد درود
جوی خون چونشدروان ازذوالفقارحیدری

گرچه مرحب درصف آید لیك داند مرد کار
در مصاف حیدری چبود جهـ ودخیبری

گرچه زابطال اند آل حمیر ومرد جدال
بازوی اشتر نتابد ذوالکلاع حمیری

گرچه روئین تن بود درکارزار اسپندیار
رزم رستم را نشاید باهمه کندآوری

گرچه ارژنك است مرد جنگ روزنام ونتك
نیروی اورا نباشد توش توس نوذری

گرچه بر رومی کراسوس است سرداری سترك
سورنازوسرستدچون دیدازوخیره سری

آنتوان را آن توان باشد که گیرد مرزمصر
ناتوان شد دربر فرهاد از مستکبری

لشکر شاپور در شیپور چون دم درمد
لرزه افتد بر تن روئین تنان قیصری

گرچه اتسز راسزد خوارزم شاهی لیك هست
خوار رزم او بمیدان سپـاه سنجری

نزد عمق کس نگوید گفته‌های نابکار
ژاژطیان یاوه باشد پیش شعر شنفری

شعر ازمن زنده در شیراز شد از بعد مرگ ورنه بودی روزگار شعر و شاعر اسپری
چند کس ز اهل سخن را روزگاری سال و ماه داده ام تعلیم در گفتار اشعار دری
نزیکی تحسین شنودم نه کسم تشویق کرد غیر دانش دوستی غیر از معارف گستری
کودکی ازری شنیدم گفته کس از مرز کی می بنسراید سخن همچون خراسان وهری
یا که اندر انجمنشان شعر می گویند و بس نیست از چه رامشی مرسوم یا خنیاگری
شعر شیخ و خواجه بر آئین هندی بوده است وای ازاین بی تمیزی آه ازاین بی مشعری
طنز بر سعدی و حافظ طعنه بر خورشید و ماه نیست محتاج لجاج و نیست جای داوری
خنده آرد لاغ باشد گر بگوید زاغ شوم عیب صوت عندلیب و رفتن کبك دری
در دسر گیرد ولیکن نیست هرگز نقص مشك گر گذر کناس را باشد بگوی عنبری
ایخدا وندان دانش ای امیران کلام داوری دارم بسی خواهم زهریك یاوری
پیشتر گفتند منهم زین سپس گویم چو گفت شاعر شیرازی استاد سخنور داوری

شعرفی ماست نحن القوم تقاد الکلام شاعری مارا مسلم چون پری رادلبری

ای دبیر اعظم ای بهرامی کیوان شکوه ایکه بهرامت کند ازجان ودل فرمانبری
ای عطارد خامه از خط حرفی ار بفروختی زهره را بهرشرا دادی بمنت مشتری
ای فیوضات ای منقح وی زفیض و یمنتان مقتبس مه معترف خورشید اندرچاکری
ای ملك ای مالك ملك سخن جز شخص تو بر کسی نبود مسلم کشور دانشوری
صفحه نثر طراوت بخش توشد نوبهار دفتر نظم طرب افزات گلبرگ طری
ای وحید دستگردی ایکه بر نظمت ثنا از سنائی باشد واحسنت گوید عنصری
ای ضیاء لشکر دانش که بودی بنده ات هم امین کشوری و هم امین لشکری
ای شعاع الملك شیرازی سخنگوی فرید وی زبانت تیغ بران لیك تیغی جوهری
افسر ای شهزاده آزاده ای شیخ الرئیس تارك اهل ادب را ازتو باشد افسری
جرمتا ای آصف ملك سلیمان درسخن ایکه داری بر جهان شعر گویان مهتری

ای صبوری ای ادیب صابر دوران ما — بند برگیر ازلسان تاچندباید صابری
احمدمفلق که‌نظمت‌هست‌چون آبحیات — شعله شعر تو آتش زد بجان آذری
گرچه ازموسیقیم آگاه ودرهنگام‌شور — کاربندم‌اصفهان را باعراق وشوشتری
چنگی ارناهید بودی بود رامشگرمرا — زهره‌رودرچرخ اگربدبودم‌اورامشتری
گرسلیمان بودحارس لعل بلقیس ورا — میربودم همچواهریمن زجم‌انگشتری
آفتاب می بدورم ریخت‌درساغر مدام — ماه‌رخساری که ماهش کرد بایدساغرم
ازحکیمان‌مطربی‌خواهند این خنیا گران — اف برین‌عصرمعارف وین‌معارف‌پروری
لیك ازماجست بایدحکمت وعلم وادب — یا که‌آداب صف هیجا بوقت‌صفدری
گرقبول عامه خاصان را نباشدباك‌نیست — هست‌این دستور اندر داستانها دفتری

ازپی‌رد وقبول عامه خودرا خرمساز — زانکه نبودگارعامی‌جزخری یاخرخری

گمرهم یا رهبرم دانم صراط مستقیم — کم اساتید کهن دادند بهر رهبری
تاگلستان ادب از شیخ دارد طیبات — پارس برپاریس می‌بالد بخوبی وفری
پیش‌ازین گرخواردانش بدبعهد شهریار — برتری یابد زهر چیزی بعون تنگری
نادرثانی(رضای) پهلوی سلطان شرق — نادرالعصری که زوشدمحو نام نادری
تازتیر لشکرش آسیب ناید بر ملك — چون سپرشدآفریده شکل‌چرخ‌چنبری
تامیان کیفر وپاداش درمعنی‌است فرق — دوستش پاداش یابد دشمنانش کیفری

(تصحیح)

از طرف حضرت آقای حاج سید نصرالله تقوی مد ظله

بعدالعنوان باهمه اهتمام درتصحیح نسخه المفیدللمستفید باز درصفحه ۸۷ ــ مثل سیرالسوانی سفرلاینقطع) السوانی بالنون ــ السوافی بالفاء طبع شد وهنگام غلط گیری ازنظرافتاده است . خواهشمندم درمجله‌شریفه متذکرشوید تاهرکه بخواهد نسخه خودرا تصحیح نماید

***

نصرالله تقوی

درتمام کتاب المفید بمطبعه‌درمطبعه ارمغان همین یك‌غلط باقیمانده آنهم گناه نسخه اصل است . **وحید**

ستایش جهان

اثر طبع حاجی جهانگیر خان حسینی معروف بناظم الملك

ازقم — بعد ازختم مسابقه

نکوهش جهان را سزاوار نیست — جهان جزیکی طرفه گلزار نیست
ثنا و نکوهش بر هوشیار — سزاوار بر غیر مختار نیست
نه نیکی از او آید و نی بدی — کسی را دل آزار وغمخوار نیست
جهانم بحکم خرد معبری است — که هیچم ازآن رنج وتیمار نیست
خوش وناخوش ازکارو گفتارماست — جهان را سرکار و گفتار نیست
من آنچه بکارم بخواهم درود — بدین گفته ام جای انکار نیست
چوگل کاشتم گل بچینم از او — وگرخار بردست جزخار نیست
بمن گفت بایدکه خلق نکو — بدست آرچت میل ادبار نیست
نکوئی کن و نیک کردار باش — نکوکار هرگز چوبدکار نیست
نکو باش تا نیک بینی همه — زکار نکو هرگزت عار نیست
کناره کن اززشتی وکار زشت — که بینی جهان زشت اطوار نیست
ز بدبختی و نیك بختی مگوی — که جزکارتو مر ترا یار نیست
جهان مصدر خیر وشرکی شود — که ازماست پرما ز اغیار نیست
همه خیر وشر ازمن وبرمنست — زکیهان و از چرخ دوار نیست
چو بدبختی آید ز کردار من — علاجش بجز فضل دادار نیست
برو التجا کن بدرگاه او — که جزکردگارت نگهدار نیست
هرآنچه ازخدا آیدت نیك دان — که درحکمتش جای گفتار نیست
بظاهر اگر شر بود شر مبین — که جزخیرازوی نمودار نیست (۱

«شهاب ترشیزی»

بقلم ملك‌الشعرای بهار

چشمان تو چون دو زنگی مست
مخمور به لاله زار خفته
مژگان (شهاب) هرشبانگاه
از رهگذر تو خاك رفته

وله

بنفشه گرد رخت بردمید و تاب گرفت
سپه کشید شب و ملك آفتاب گرفت
کر شمه قدر انداز گوشه چشمت
هزار فتنه بیدار را بخواب گرفت
عرق چو از گل رویت چکید بردامن
زعطر خاك چمن نکهت گلاب گرفت
بچین خطاست گرفتن دگر زآهو مشك
که چین زلف تو آهو بمشك ناب گرفت

وله

آهوی چشم ترا صید نه بادام کنم
آنقدر گرد تو گردم که ترا رام کنم
بی خیال تو مپندارکه پندارم عمر
گرشبی روزکنم یاسحری شام کنم
دل یکی باشد وجز مهر نگنجد دروی
دل دیگر مگراز بهرغمت وام کنم
ساغر عشق من ازباده وصل تو تهیست
تابکی خون دل ازهجر تو درجام کنم
نیست ازناله من خلق جهانرا آرام
مگر آن لحظه‌که اندر برت آرام کنم
آیدم سلسله صبر بیکموی (شهاب)
شب چو یادخم آنزلف سیه فام کنم

بقیه از شماره قبل

کرد غارت دل ودینم بنگاه عجبی
چارده ساله بتی چارده ماه عجبی
برخط مهرش اگر سر بنهم نیست عجب
دارد از سبزه خط مهروگیاه عجبی
دل گم گشته‌که عمری بدویدم زپیش
یافتم در شکن زلف سیاه عجبی
دل زنخدان ترا کرد تصور روزی
ناگه افتاد نگونسار بچاه عجبی
پای من لنك وره عشق تو بی پایانست
رهروی بلعجب افتاده براه عجبی

***

توضیح آنکه در اشعار شهاب ازفلسفه وتصوف اشارهٔ هم نیست و این معنی مربوط بتحصیلات ومحیط پرورش وشکل وطرز زندگانی وی بوده . اولا تحصیلاتش درریاضیات بوده ثانیاً شخصاً متمول ودهقان منش بوده . ثالثاً در بحبوحه انقلاب خراسان بار آمده و در بحبوحه عیش ومستی شیراز درزمان کریمخان عهد جوانی را گذرانیده وعاقبت درهرات که میزان عرفان مردمش از مغول ببعد برمورخین آشکار است بقیت عمررا بسربرده است .

شهاب درزهد وتقوی هم شعر قابل ذکری ندارد جز دریکی دوقطعه ازمرك نادر شاه یادکرده و آن را مایه عبرت میشمارد . از آنهاست که گوید :

تکیه بر گردش ایام مکن زانکه بود
صد عزا تعبیه در خرمی هر عیدش
بنگر نیك که نادر بکجا رفت وچه‌شد
تخت طاوس وی و خیمه مرواریدش
وبرعکس درامور دنیوی و فلسفه حیات که سراسر جنك ودفاع و تنازع است شعر ها دارد واز آنجمله است :

رباعی

در رهگذر عشق مکن پایا پای
در غمکده دهر مکن و آیاوای
زاغیاربرآر پیش از آن هایاهوی
کاحباب کنند بر سرت هایاهای

درمعنی قناعت و عدم حرص مال که نتیجه محسوس ادوار انقلاب است ودر این ادوار که هر روز گردنکش و ظالمی بمسند رسیده ورجال ومال داران را غارت کرده و اسباب زحمت آنانرا فراهم میآورد . طبعا شعرا و حکیمان از جمع مال متنفر شده و سلامت را درفقر وقناعت دانند وازمغول ببعد این معنی بیشتر دراشعار شعرا دیده میشود

دنیا عسل است هرکه زو بیش خورد
خون افزاید تب آورد نیش خورد

وشهاب هم باحس دنیا داری‌که داشته وخود و پدرانش مالدار بوده اند معذلك دو قطعهٔ گوید :

تا توانی درین سرای سپنج
دل‌منه بربقای دولت وگنج
بینوا باش تا بگنج رسی
گنج بگذار تا نیابی رنج

حس مسافرت که نتیجه طبیعی شعرای ادوار انقلاب وفتن میباشد در او بوده وعمل اوهم شاهد این معنی است وبدین منظورگوید وضمنا عقیده علمی او راجع بعدم حرکت‌زمین که زعم عموم علمای عصر بوده از آن آشکار است .

قطعه

هرکه سازد چون‌زمین یکجا درنك
نیست گردد زیر پای هر خسی
وانکه چون‌گردون کند دایم سفر
کار ها از دست او آید بسی

و شهاب باآنکه منجم بوده و تقویم مینوشته وزایچه میکشیده بطوری که خودگوید بنجوم عقیده نداشته ودر مسائل مربوطه بامور عالم پیرو شرع بوده است چنانکه قصیده خوبی دارد که بمنجم خطاب‌کرده‌گوید :

قصیده

کیست که از من برد سوی منجم پیام
کای بخطوط فلك بسته چومرغی بدام
هست چوصیاد چرخ زان خط موهومه‌اش
گشته نهان همچو دام ازنظرخاص‌وعام
بهر فریب خرد شامکه از اختران
دانه نهاده همی از بر این سبز دام
پای زن و درگسل حلقه این دام را
زین قفس‌هفت توی خیز وبیرون خرام
چند برابواب چرخ صورت‌ازانجم‌کنی
کاین خر بی‌پاردم وان فرس بی‌لگام
گه بترازوی چرخ سنك زحل افکنی
گه دهی ازمشتری برج کمانرا سهام
دشنه مریخ را گاه کنی در غلاف
خنجر خورشید را گاه کشی از نیام
حاصل این‌جمله نیست‌هیچ بجزکفروکذب
اینهمه رنج عبث چندکشی صبح وشام
کار بدانکس گذار کز در درگاه او

چون‌من و تو بنده ایست این‌فلك‌سبزفام
چرخ روانست لیك همرهی ازوی‌مجوی
کزبریك نقطه هست سخت‌شتابان مدام
عادت‌گاو خراس‌دارد ازان روزوشب
میرود اما زجای نیست برون نیم‌گام
توسنکی ابلق است این کره لاجورد
ماه نوش نعل پای شعله مهرش ستام
رایض شرع نبی بر سر او برگمار
تاشود این توسنك چون‌خرحما لرام
مرتبه شرع را برتر از افلاك دان
قلب کنی شرع را عرش برآید بنام
تاسخنان شهاب یافت شمیمی ز شرع
گشت معطر ازاو اهل یقین را مشام

هم‌گوید رباعی دراین معنی :

این هفت چراغ کاندرین ایوانند
رانده گوی تابع چوگانند
زنهار مرو از پی ایشان کایشان
خود نیز بکار خویش‌سرگردانند

شهاب‌درقصیده وقطعه‌گاهی مانند انوری اشعاری بی‌اندازه روان دارد که صرف از روی قدرت طبع وفصاحت ساخته شده است چنانکه گوید :

من بپای خود آمدم اینجا
نه اسیرم نه زر خریدکسی

وباز جای دیگرگوید :

کنون دوهفته گذشتست تامن‌ازره دور
بصد هزار امید آمدم بدین دربار
درین دوهفته نپرسید هیچکس از من
که کیستی و درین شهر باکه داری‌کار

وهمین طور فکاهیات و خوشمزگیهائی درضمن قصاید دارد خاصه درمورد تقاضا که آنهم یکی از شاهکار های مشهور انوریست وشهاب‌آنرا بخوبی ملکه کرده وبارها بخوبی ازعهده برآمده است . از آنجمله در ضمن قصیدهٔ که اسب را ردیف‌کرده گوید :

خوش آنزمان که بزیر آرد آنسمنبراسب
زکنج خانه براند بدشت یکسر اسب

گوید تاآخر قصیده که گوید :

سپهر مرتبتا ای‌که در عزیمت تو
بتاختن نرسدگر برآورد پراسب
شد از فزونی‌اسب این قصیده غرا
طویلهٔ که بود اندران سراسر اسب
من این طویله پراسب پیشکش آرم
توهم ببخش‌بمن ازطویله یکسر اسب
بلی عطا کنی البته و چرا نکنی
شگفت نیست‌گر آقا دهدبنوکراسب

شهاب مانند انوری مسائل علمی‌خاصه ریاضیات ونجوم را درضمن مقاصد خود در اشعار شاهد میآورد وخوب ازعهده بر میآید چنانکه درقصیدهٔ میگوید :

زپای بوس تو زین پیشتر رهی هربار
که سر زفخر بر افراشتی بچرخ اثیر
اگر هزار غم و رنج داشتی گشتی
زالتفات تو خرم دل وگشاده ضمیر
سبب چه بود که بامن‌زراه لطف‌اینبار
نه از قلیل‌گشادی زبان و نی زکثیر
چوکوکبی که رسد ازشرف بنقطه اوج
فتد برجعت ناگه در اسفل تدویر
بخدمت تو دوان آمدم بصد شادی
ز درگه تو برون آمدم بصد تشویر

وهمچنین درتشبیب وصدر قصاید ازمسائل‌علمی وازآسمان ونقوش فلکی مکرر وصف میکند

و احیانا خوب از عهده بر میآید چنانکه در مقدمه قصیده گوید :

دوش کاندر خیمه مخروطی ظل زمین
دست فراش قضا افکند فرش عنبرین
حجله اندرحجله شدطرف گلستان سپهر
پرده اندر پرده شد صحن شبستان زمین
برجهادیدم درج اندردرج چون موج بحر
صفحه‌هادیدم صوراندرصور چون طرح چین
گه بتقسیم درج بستی یقین پای گمان
گه بترکیب صور بستی گمان نقش یقین
نه درآنقسمت فتوری از تصاریف شهور
نه دراینصورت قصوری ازتحاویل سنین
اختران چون گوهر و گردون بکردارصدف
آسمان چون جنت وانجم بسان حورعین
گه‌شدی‌ازمکحل‌شب چشم‌جوزا سرمه‌کش
گه شدی‌ازخرمن‌مه دست‌عذرا خوشه‌چین
ماه را از گوشهٔ تیر کمین اندر کمان
تیر را از جانبی خیل‌کمان اندر کمین
مجلسی دیدم پر از زیبا رخان گلعذار
خرگهی دیدم پر ازسیمین تنان نازنین
یکطرف ناهید بربزمی چنین‌بربط نواز
یکطرف خورشید درکاخی چنین مسند نشین
زهره میخواند ازشرف درپیش‌تخت‌آفتاب
شعرمن درمدح شمع مجلس‌شرع مبین

درقصیده دیگر گوید :

چو دوش پادشه خیل ثابت وسیار
فکند زورق ازین بحربیکران بکنار
زمین زسایه مخروط‌گشت عنبر بیز
فلك زحقه پیروزه گشت گوهر بار
بروی این سپر زرنگار سیمابی
مجره گشت نمایان چوتیغ گوهر دار
نمود سطح فلك‌همچو نطعی‌ازکیمخت
کواکب از برآن جون زرتمام‌اعیار
پدیدگشت درین چارطاق زنگاری
هزار نقش مخالف ز ثابت و سیار
گرفته کشور افلاك زهره و مریخ
بزخم خنجر آتش فشان و زخمه تار
شکسته پنجه شیرآفتاب تخت نشین
دریده سینه عقرب سماك نیزه‌گذار
دو پیکر ازپی تختی روان بخاطر شاد
سه خواهر ازپی نعشی دوان‌بناله زار
مرا زحسرت بازیچه سپهر دو رنك
پی‌نظاره بهرسو دو چشم‌گشته چهار

درقصیده دیگر گوید :

دوش چون دست قضا بی‌عمل‌سرمه ومیل
داد ازمکحل شب چشم جهان را تکحیل
شد فروزنده درین کاخ هزاران مجمر
گشت تابنده براین طاق هزاران قندیل
مجلسی دیدم دلکش تهی از قیلا قال
محفلی دیدم خرم بری از قالا قیل
اهل‌مجلس همه خرم چه صغیر وچه‌کبیر
خلق محفل همه محرم چه‌کثیر وچه قلیل
گاه آن‌گشته درایوان فرح شاد وعزیز
گاه این مانده بزندان ترح خوار وذلیل
گه قمر صفحه ز نگار همی‌سود بسیم
گه شفق توده شنگرف همی‌شست به‌نیل
داس مه سنبله زین مزرع ندروده هنوز
کرده مریخ محارب بترازو تحویل

زهره میخواند دزآن بزم زاشعار شهاب
مدحت خان فلك مرتبه شیخ اسمعیل
شهاب نغزل کم دارد و آنکه دارد
طبیعی‌تر وباسبك دیگر قصایدش اندکی متفاوت

است و مضامین تازه دارد منجمله در قصیدهٔ گوید :

قصیده

مرغ دلم شد ازغم هجران شکسته بال
ای مرغ پرشکسته بی بال و پر بنال
شش ماهه رنج هجر مرا کرده آنچنان
کاکنون علاج آن نتوانم بشصت سال
دارم دلی کنیده و صد پاره چون انار
دارم تنی شکسته و فرسوده چون خلال
نقاش اگر کشیدن تشریحش آرزوست
گو بنگرد مرا و تنم را کشد مثال
هجر است هجر آنکه کند کاه را چوکوه
دوریست‌دوری آنکه کند سرورا چونال

و نیز در شکوه از روزگار وانقلابات زمان قصاید خوب دارد ومطلع یکی ازآنها اینست

شد محو نقش عافیت از لوح روزگار
نامی ز دلخوشی بجهان مانده یادگار

درقصیده دیگرگوید :

در چراغ زندگانی نور نیست
در سرای شادمانی سور نیست
از وصال شاهد عیش و سرور
همچو من کس‌درجهان‌مهجورنیست
برمن از تاریکی بخت نژند
روز روشن جزشب دیجورنیست
خیل آهم عالمی بگرفت لیك
بر سپاه اختران منصور نیست
واختران را با من دلسوخته
ازنظرها جز جفا منظور نیست
گرفتد راهم بدوزخ نار هست
وربود جایم بجنت حور نیست
دردخود پنهان چه دارم ازطبیب
درد پنهان داشتن دستور نیست

واما درباره هجو گفتن شهاب ، اینرا باید دانست که در میان شعرای ایران کمتر شاعری است که زبان بهجای دشمنان نگشاده باشد چه وقتی بنای شعر وشاعری درکشوری برمدیح و پناه بردن شاعران بممدوح نهاده شده باشد وتنها خریدار شعر پادشاهان‌وصدور وبزرگان باشند . موجود بودن هجو یکی از ضروریات آنست چه هیچ عملی درگیتی بدون عکس‌العمل متصور نیست ، وعکس‌العمل مدح هجواست . پس نشاید شاعری را از شعرای ایران بهجا گفتن عیب‌گرفت ولو مانندسوزنی سراپا هجا باشد ، تا چه رسد بشهاب که هجویات او با سایر اجناس شعری متناسب است ، پس اگر او را بهجو گوئی عیب کنند وویرا مظهر هجا بشناسند بی انصافی کرده اند ، چیزی که اسباب این اشتباه شده بگمان من خوبی هجویات شهاب است . زیرا هجوهای شهاب بقدری خوب و محکم است که میتوان آنرا ازبهترین اجناس این صنعت شمرد وهمانطور که خود میگوید :

منت خدایرا که مرا بر جمیع خلق
داد آن تسلطی که بشاهنشهان نداد
ریش‌کرا گرفت بسر پنجه هجو من
کان ریش را بشحنه آخرزمان نداد

وبالاخره جواب این اعتراض را خود شهاب در رباعی داده است ومارا از دفاع خویش بی‌نیاز ساخته است :

رباعی

گر دفتر شعر من پرازمدح وهجاست
آن مدح بموقع است وآن‌هجوبجاست
من آینه ام پیش رخ زشت و نکو
آیینه هر آنچه دید می‌گوید راست

رباعیات لطیف هم از طبع او تراوش کرده چنانکه گوید :

ایدوست اگر هزار بارم بکشی
زان به که بدرد انتظارم بکشی
جرمم چه بود که در فراق رخ خویش
در هر نفسی هزار بارم بکشی

درچندجا شهاب شکایت اززن خودکرده است وظاهراً دختر عمو برطبق میلش رفتار نمیکرده چنانکه گوید :

رباعی

ناساز زن آنرا که ندد در مسکن
باید که بود یازن زن یازن زن
زن زن زن زن نگردد اما زن به
صدبارهم از زن زن وهم از زن زن

ودر این رباعی اظهار عقیده کرده کهزدن زن همانقدر زشت است که زن زن شدن ومطیع ومنقاد حرف زن بودن . و زن بهتر ازکسی است که زن خودرا بزند یاعیال زن‌خود شود ودرست خواندن این رباعی خالی از اشکال نیست . ونیزخودازحرفه شاعری ودریوزه گری ادبی بیزار بوده ودرقطعهٔ گوید :

مشتاب شهاب در ره شعر
کاین مایه فقروبینوائی است
از وادی فقر وفاقه بگذر
کاخربراین شجرگدائی است
براهل‌سخن اگرچه شاهست
آیین زمانه بی وفائی است
این قصه نگرکه شاه ایران
درشعرتخلصش جفائی است

وازاین قطعه برمیآید که علیمراد خان زند طبع شعر داشته وجفائی تخلص مینموده است توضیح آنکه کریمخان شاعر نبوده وآقامحمد خان بشرح ایضاً و تخلص نتحملیشاه خاقان بوده وپادشاه دیگری معاصرشهاب از پادشاهان باقی نمی‌ماند بجز علیمراد خان زند و این خود نکته تاریخی است . مگر بگوئیم مراد ابوالفتح‌خان پسرکریمخان زنداست که مختصر مدتی شاهی‌کرد وبدست زندیه کورشد . چه این شاهزاده بقول عبدالرزاق خان دنبلی‌شعر میگفته ومحمد ابراهیم خان فرزند کهتر کریم خان هم شعر میگفته لیکن بقول هدایت‌انور تخلص میکرده است .

ازقیافه واندام‌اوهم‌چیزی بدست‌آورده‌ایم ومعلوم‌کرده که شهاب مردی خشك و لاغر وزرد بوده چه خودگوید :

قطعه

بخدمت سالك راه سخن را
قلمدانی فرستادم ره آورد
چو من درخودفرو رفته زفکرت
تهی زاسباب‌وخشك ولاغروزرد

ودر قطعه دیگرکه نی غلیان پیچ برای رفیقی هدیه فرستاده بعد از مقدمات دروصف نی غلیان پیچ گوید :

همچو من باشد سرا پابسته بند الم
سال ومه دل پرزآه وروزوشب پیکر نزار
گاه ازبهر کسان باشد درونش پرزدود
گاه ازدست خسان برخودبودپیچان‌چومار
وین عجب تر بین‌که او باآنهمه رنج والم
هست مراحباب‌را هم‌همنفس هم غمگسار
ازپی دلداری احباب در هر انجمن
گه‌کند میل یمین وگه‌کند میل یسار
معمم بوده زیرا از ممدوح شال سر تقاضا کرده است .

این بود خلاصه حالات یك شاعر و

ازمجموع دلایل وامارات چنین مستفاد میشود که شهاب در شیراز و اصفهان مقبولیت و معاشرتی بامعاصرین خود نداشته و از اینکه بیشتر شعرای عصر را هجو کرده این مطلب تأیید میشود و از اینروکه طبع خراسانی، وی باطبع ظرفای شیراز واصفهان ناسازگار بوده و انقلابات زمانه نیز اورا مجال دست و پا نداده ، ناچار بازگشت ترشیز و رفتن بهرات نزد افاغنه شده وعاقبت هم در آنجا رونقی بکارش داده نشده و آخر عمر بدر بدری وطبعاً بفلاکت افتاده است و درهمان سالی‌که ممدوحش شهزاده محمود بسلطنت‌رسیده او دارفانی را بدرودگفته است ۱۲۱۶ومطابق تخمین واماراتی‌که قبلاگذشت عمرش‌پنجاه سال وچندماه‌کم یازیاد بوده است وازاینکه در تمام دیوان شعرش اشارت به پیری و فرسودگی‌که وظیفه طبیعی هرشاعر پیری است که درین باب‌چیزی بگوید موجود نیست‌بایستی حدس وحساب ما درست باشد واز قرارگفته مرحوم هدایت شهاب را دوپسر بوده مهین میرزا اختیار متخلص بشهابی و کهین میرزا مرتضی متخلص بمحجوب واین هر دو درشیراز میزیسته اند وبامرحوم‌هدایت محشور بوده‌اند .

بالجمله : میرزا عبدالله خان شهاب یکی ازمعدود شعرائی است که مقدمة الجیش تجدید طرز وشیوه متقدمان سخن بوده اند و بقول مرحوم عبدالرزاق خان دنبلی از شیوه خشك صائب تبریزی و غیره دست برداشته غزل وقصیده را بار دیگر بسبك عراقیان و خراسانیان گفتند وفارسی‌را ازنو درایران زنده کردند وبرما لازم است او و امثال اورا به مبتدیان وادبای جوان بشناسانیم ونگذاریم نام اساتیدی که مجدد سبك بوده اند ازبین برود خواه بقول آقای منتقد مجمر ازاو بهترشعر گفته باشد یا او ازمجمر بهتر . چه شناختن این‌بزرگان ما لازم وبهچوجه مانعةالجمع نیستند واز این راه وزارت معارف‌هم خوب‌کرده‌است نام شهاب را درضمن پروگرام مدارس ذکر کرده و شناسائی اورا لازم‌شمرده وکسی‌اعتراض نباید داشته باشد .

انتهی

☆(بیاد برادرم)☆

سوگواری — اثر طبع بلند و قریحه ارجمند دلسوخته آتش‌فراق برادرجوانمرك خویش آقای دکتر رضا زاده شفق .

روز ما تار و دل‌آزار شد اندرغم یار — تو که جانگاه ودل‌آزارتری ای‌شب‌تار

مردم ومور و دد و دیو بشب آسایند — دل دیوانه ما بین بدل شب بیدار

پرسم ازچرخ که تاچند بسوزومخروش
پرسم ازدهر که تاچند مریز و لجدار
چرخ بیدل کنداز دوراشارت که خموش
دهر بی‌عاطفه گوید به مرارت زنهار
بسکه غم‌دید دلم گشت بغم گوش بزنك
این دل تنك‌چرا گشت‌چنین‌زنك شمار
ششدر بخت مرا مهره تقدیر گرفت
من بیچاره دچار غم زخم سه وچار
سوی ویرانه شوم یا که پی پیر مغان
ره میخانه روم یا که به بندم ز نار
یا که داروی شفا مسئلت از شیخ کنم
یا که ازپیر طریقت بکنم استفسار
تا مگر باز نمایند معما ی جهان
تا مگر رفع شود پرده زروی اسرار
آن گل چهره که باخاطرخندان دیدم
گشته‌امروز خدایا زچه‌مشتی گل‌خوار
آه ای یار که رفتی تو چنین ناهنگام
نوز ازعمر جوانی نشده برخوردار
مگرت با من دیوانه نبودی پیمان
این‌چه‌پیمان‌شکنی بود ودلااین‌چه قرار
یاد باد آنکه مرا باتو چه همدردی‌بود
هردو بودیم همی همقدم وهم اسرار
کودرین‌ملك‌یکی چون تورفیق صادق
تا که بی‌باك کنم درد دل‌خوداظهار
شده در کشور ما رسم صداقت متروك
شده دلها همه از مهر و محبت بیزار
ازچه اینگونه مرا ترك نمودی بیکس
وزچه ای یار مرا ترك نمودی بی‌یار
یاد ایام صباوت که‌چه‌خوش‌دوری بود
بود مارا هوس و بازی طفلانه شعار
یاد ایام سرور و شعف نوروزی
سمر باد بهار و اثر باد بهار
آه بودیم‌چسان بی‌خبر ازبازی‌چرخ
هیچ مارا نبد اندیشه ز چرخ غدار
بلبل‌افسانه همی‌خواندچه‌خوش در بستان
می‌غنودیم چوپروانه‌چه‌خوش در گلزار
وه‌چه‌زیبا پر وخوشرنگ بدآن پروانه
که برامشگه گلبرگ نمودیم شکار
شاید این آتش‌غم از اثر آهش بود
که گرفتست‌کنون خرمن‌عمر من‌زار
یاد باد آنکه بدازشور جوانی مارا
سر از اندیشه آزادی ایران‌سرشار
غم بیچارگی و شادی اقبال وطن
بود مارا هوس و مشغله لیل و نهار

آه ازانروز که شدمام وطن خوار و پریش — زیر پای ستم دشمن شوم و غدار
سر مردان هنر پرور ایران گردید — هدف کینه سرنیزه سربداز تسار
بس فزون گشت به یاران ستم گونا گون — کشته گشتند عزیزان وطن برسر دار
چه بگویم ز شکنج وغم بیچاره پدر — چه کنم قصه زرنج و محن مادر زار
از سر گفتن این قصه جانکن بگذر — شرح این حادثه شوم مپرس وبگذار
آه و افسوس ندانم بکه می گویم راز — من که از یار بجز خاك نه بینم آثار
دل خوش باورخود باخته درصید امید — می زند چرخ بدور سرخود چون پرگار
بس کن ای گمشده دل اینهمه اندیشه خام — آخرای خون شده دست ازمن بیچاره بدار

***

نی نی این مایه غم ویأس وفغان نیست روا — این جهان گذران را نبود هیچ انگار
پدر پیر فلك دیده ازین درد بسی — مادرگیتی هم مرك جوانان بسیار
کس نچیدست درین مزرعه یکجو بیغم — کس ندیدست درین گلشن یك گل بیخار
لاجرم زیر سرگیتی گردان سریست — گردش این فلك پیر تو بازی مشمار
کنه این مسئله را ره نبرد فکردقیق — غور این بحر رسیدن نتواند پندار
گرچه باخاك قرین گشت تن یار عزیز — هوش وجان وخردش خاك نگردد هشدار
مهروخوشخوئی ولبخنده جان پروراو — نغز گفتار وسخن سنجی وباریك افکار
کرم وخوبی واتفاق ووفاداری وصدق — بره عشق گذشتن زخود ودار وندار
این زاوصاف روان است که جاویدانست — اثر نفحه جان است وورا نیست دمار
پس تو ای یار وفادار نگشتی نابود — گرچه از دیده نهفتی نشدی گردوغبار
پس از این درغم روی توشکیبا گردم — درفراق توبخود شیمه کنم صبر وقرار
روزها می شمرم درغم وصلت دایم — تا بدامان وصال تو رسم روز شمار
تو گلی درچمن ودشت چوروید تنها — یا که برشاخه گل نوحه سرایدچوهزار

غم تنهائی و عشق تو بود در دل من — می کنم یاد تو نام تو نمایم تکرار
بر سر آب روان وسر گلشن چو رسم — روش و راز رو ان تو کنم استخبار
بیشترانس تو را ازدل مادر جویم — آن دل خسته وخون گشته زرنج وتیمار
مهرو دلداری او پیشه کنم همواره — غم اورا بدل خویش نمایم هموار
برو ای یار که فردوس ملانت بادا — باد همواره روان تو غریق انوار
گرچه زین نشئه گذشتی ودل ازما بردی — پس از این نشئه بود نشئه دیگر ناچار

زلزله

بقلم پژمان بختیاری

هیچ یك از وسائل هدم وویرانی طبیعی ومصنوعی بمثابه زلزله قادر نیست که دریکلحظه بلاد و امصار معموره را مشابه مطموره ساخته و هزاران هزار موجودات حیه را ازشهرستان وجود بدیارعدم فرستد البته گازهای زهرآگینی که درسالهای اخیر بتوسط طلبان امریکا ونوع پروران اروپا اختراع و ایجاد شده است بهترین نمونه توحش ومؤثر ترین وسیله اعدام ابناء معصوم بشریست که درچند دقیقه آثار حیات را ازشهرهای بزرك برافکنده وملیونها قلب وروح پاك را که شاید موجد هزاران خدمات مفید بعالم انسانیت گردند ازحرکت باز میدارد ولی ازلحاظ سرعت عمل تاکنون گوی سبقت دردست زلزله مانده است مگر آنکه ترقیات عجیبه علم وتمدن درآتیه طبیعت را هم عقب بگذارد .

مثلا زلزله سیسیل در ۱۰۷۱ هجری یکباره چهل ونه شهر وصدها قریه را ازبیخ وبن برافکنده ونود وسه هزار انسانی را بچاهسار نیستی سرنگون

ساخته وپس از یکقرن مجدداً زلزلهٔ نظیر نخستین واقع گشته وتلفات وخساراتی قریب بآن وارد آورد . زمین‌لرزه های عهد امپراطور تیبر وامپراطورژوستن هریك بالغ برصد وبیست هزار نفر از ابناء بشررا بکام هلاك افکنند .

زلزله سواحل مدیترانه بیش از صد هزارنفررا کشته وزمین جنبش‌لیسبون بالغ برسی هزار نفررا بدیار عدم فرستاد از این جهة می‌توان تلفات و خسارات وارده از زلزله را برآتش فشان افضل دانست زیرا که آتش‌فشان بانشان‌دادن مقدمات شعله باری خود اشخاص را بفرار وادار می‌سازد درصورتی که زلزله بلائی است ناگهانی وچنانکه خواهیم دید پیش‌بینی آن تقریباً محالست .

انسان برای فهم موجبات زلزله ازقدیم بکنجکاوی وتحقیق پرداخته‌است ولی دربدء امر بواسطه محدود بودن تحصیلات ومعلومات وفقدان لوازم‌واسباب برای تحقیقات علمی این بلیت خانمان‌سوز را نیز بافسانه تشریح می‌کردتقریباً جمیع اقوام قدیمه غولهای عظیم‌الجثه وحیوانات کوه پیکری راکه درداخل‌زمین زندگی می‌کنند عامل زلزله می‌شمردند یونانیها اطلس پسر ژاپه راکه حامل زمین است گنهکار می‌خواندند ولی اکثر ملل شرقی ماهی حمال‌کره ارض‌را باعث‌زلزله می‌دانستند چنانکه‌اجداد ما گاو وماهی را موجب تشنج زمین‌میپنداشتند اهالی ممالك اسکاندیناو عقیده داشتندکه لوکی بواسطه قتل برادرش بصخرهٔ بسته وخزنده زهر داری براو گماشته شدکه همواره اعضایش را گزیده واورا بکیفر عملش برساند زوجه لوکی‌برای حفاظت شوهرش زهر ها را درکاسه‌جمع کرده وهنگامی‌که می‌خواست آن را تهی سازد قطرهٔ چند بر اندام لوکی می‌چکیدکه از هیبت آن بدنش بلرزه درآمده وبالنتیجه آرامش زمین مختل گشته زلزله واقع می‌شد .

اندك اندك دایره علم وسعت یافته علما وفلاسفه روم ویونان برای‌تحقیق

منشاء اصلی زلزله شروع بکار کردند لوکرس سواحل بحاررا منبع زلزله وفرو ریختن غارهای تحت‌الارضی را علت اصلی آن پنداشت دموکریت وپلوتارك نیز معتقد بودند که پارهٔ ازقسمتهای زمین بواسطه ثقلت فروریخته ودرهمان لحظه برای حفظ تعادل قسمت‌های دیگری بالا می‌آید ودراثر این نقل وانتقال زلزله رخ میدهد .

درقرون وسطی که مذهب مسیح پیشرفت زیادی پیدا کرده بود وقوع زمین لرزه را پاداش اعمال ناپسند وزیادی معاصی مردمان شمرده وپس از هر زلزلهٔ عموماً باپای برهنه جهة توبه وانابه بکلیسا می‌رفتند یکنفر ازفلاسفه در رد این عقیده می‌گوید اگر خالق ما بخواهد مارا بکیفر اعمال نکوهیده خود برساند باید وسیلهٔ غیر از زلزله در نظر بگیرد زیرا که اثرزلزله باجسام فنا پذیراست نه بارواح مخلد وعذاب جسم معنی ندارد وچه که ساختمان آن ازمواد ناچیز وبی‌قدر است جسم ازخود اراده نداشته و مطیع روحست وخداوند نباید عقاب روح را بر جسم تحمیل فرماید .

درقرن اخیر کلاسهای مخصوصی بنام سیسمولوژی (علم زلزله) دائر گشته رصدخانهای معظمی تأسیس شده مخصوصاً آلمان وفرانسه وایطالیا بیش ازسایر ممالك دراین راه کوشش کرده وبسیاری ازمسائل غامضه زلزله وآتش فشان را ازپرده خفا بیرون کشیدند ولی جنگ عالمگیر درضمن خسارات گوناگونی که بابناء بشر وارد ساخت پیشرفت این علم را نیز مانع شده وعلمارا بمیدان جدال فرستاد تادرپهنه جنگ زلزله حاصله ازغرش توپ وحشت زلزال‌طبیعی را ازخاطر آنان بزداید بعد از جنگ نیز دولت فرانسه که خودرا ازحیث کشفیات علمی وایجاد دارالتجربهای مفیده ازآلمان عقب می‌دید رصدخانه مهم استراسبورگ را که درموقع جنگ نیز ازکار باز نمانده بود بوسیله معاهده ورسای تصاحب کرد باری بعدازجنگ مجدداً علوم سیسمواوژی و وولکانولوژی

برای کشف اسرار زلزله وآتش فشان رونق گرفته و کتب عدیده در این دو موضوع انتشار یافته است .

اکنون که ازشرح مقدمه فارغ شدیم بوصف زلزله پردازیم .

قوه زلزله — نخستین نکته از دانستنی های راجع بزلزله فهم مقدار قوه آنست وچون آتش فشان وزلزله درایطالیا بیش ازسایر ممالك واقع میشود تحصیل آنها نیز درآن مملکت بیشتر رونق دارد لهذا طبقه بندی قوه زلزله را که مرکالی ایطالیائی در۱۹۰۰ وضع کرده وبسرویس ژاودینامیك وطنش‌عرضه داشت اکنون درغالب ممالك مورد قبول یافته است صورت مزبور در اول حاوی ده درجه بود ولی زلزله مسین اورا وادارکرد که یکدرجه دیگر برآن بیفزاید ولی ذکر صورت مزبور برای‌ما فایده ندارد .

بسط جغرافیائی زلزله — معمولا حرکت زمین درمساحت زیادی‌انبساط یافته وهرگزبنقطه واحد متوقف نمی‌ماند بسط زلزله بردو نوع است مستطیل ومستدیر .

زلزله مستطیل آنست‌که درطول خطی‌کم عرض ازدو سمت منبسط شود

زلزله مستدیر آنست‌که ازنقطه مرکزی باطراف گسترده شود .

درترسیم نقشه برای مناطق زلزله زده با خطوطی موسوم به ایسوسیست قوه زلزله را درنقاط مختلفه معین‌کرده وباخطوطی موسوم به کوسیست‌که بسیار مشکل است ساعت واحدی راکه نقاط مختلف منطقه زلزله زده درآن ساعت موقع بلیه شده است ذکر می‌نمایند مثلا باعلامت نخستین بشما می‌فهمانندکه قوه زلزله درفلان نقطه وفلان قسمت بیك اندازه بوده است و با علامت ثانوی می گویند مثلا درساعت هشت وسی‌وپنج دقیقه فلان نقطه وفلان قسمت زلزله‌را احساس‌کرده اند وشما از مطالعه آن‌نقشه چند چیز را درك می کنید اولا انبساط

زلزله ازنقطه مرکزی تا کجا بوده است ، ثانیاً چه تقاطی درآن واحد موردحمله زلزله بوده است . ثالثاً درچه قسمت هائی قوه زلزله بیك اندازه بوده است . رابعاً سرعت سیر زلزله درهر یکی ازجهات چقدر بوده است . تا کنون دیده نشده‌است که توسعه زلزله‌باطراف یکنواخت وباسرعت‌سیر واحد بوده‌باشدزیرا که قوه مقاومت اراضی‌دربرابرآن یکسان نیست . حرکت زمین برچهارگونه است :

اول ـ حرکت مواج که سخت ترین انواع زلزله است و در مسیر خود اشجار را متناوباً کج‌وراست کرده وبواسطه ارتعاش‌زیادی که‌ایجادمی کندمحکمترین ابنیه را دچارویرانی می‌سازد زلزله چندسال قبل درقوچان ازاین‌قسم بوده است .

دوم ـ حرکت دوارکه اشیاء واشخاص را برگرد خود می‌چرخاند گویا زلزله سال گذشته طهران این‌صورت را داشته است .

سوم ـ حرکت افقی که اشیاء را بیکسو پرتاب کرده ودیوارهـا را فقط ازیکطرف بزمین می‌خواباند .

چهارم ـ حرکت عمودی که اشیاء را بهوا افکنده وچنانکه درایتالیا دیده شده است اشخاص را نیز روبالا پرتاب می‌کند .

درزلزله مستدیرباآنکه انبساط زلزله ازمرکز باطراف صورت می‌گیرد هرگز منطقه مدوری اشغال نشده است زیراکه قوه مقاومت اراضی چنانکه گفته شده یکسان نمی‌باشد وپیشرفت زلزله ازطرفی زیادوازطرفی اندکست‌ولی عجب دراین است که مناطق زلزله زده همواره بیضی شکل مطولست بدینجهة عقیده غالب علمای معرفةالارض‌برین شده است که زلزله دارای نقطه واحدنبوده بلکه درطول یکخط چندین نقطه انتشار وپیدایش‌زلزله وجود دارد واین‌خط مولود ناهمواریهای قشر زمین است پارهٔ از علما هم معتقدند که مرکز واقعی زلزله در داخل کره ارض است وبا مطالعات دقیق هندسی گاهی آن مرکز را تقریباً درعمق ده هزار متری داخل زمین پیدا کرده اند .

(تاریخ روم)

تألیف شاهزاده نجفقلی میرزای معزی

— ۳ —

قصه وحکایات شیرین ودلچسبیکه می‌خوانید مربوط بهمین شهر است و خواهیددانست که چگونه تاقرنهای متمادی رم بزرگترین وباعظمت‌ترین‌شهرهای دنیا بوده است چه ازحیث ثروت وچه ازحیث قدرت وآثار .

فصل هفتم

ربودن دختران

اکثریت جمعیت شهر رم ازجوانان مجرد وعزاب بود زیرا فقط قاطعان طریق وقتله و غلامان فراری وبالاخره اشخاص ماجرا جو بودندکه درآنجا گرد آمده سکنی گرفته بودند این جوانان مایل وآرزومند بودندکه بادختران نواحی مجاور وهمسایگی عروسی کنند . اما از آنجائیکه معروف بخشونت و شرارت طبع بودند درخواستگاریها جواب مساعد نمی‌شنیدند وخانواده ها به هیچوجه اظهار رغبتی باین مواصلت نداشتند رمولس دریافت که اگر زودتر علاجی برای‌این امرنکند جمعیت وسکنه شهرمتفرق خواهندگشت لهذا درصدد برآمدکه حیله وتدبیری اندیشد تاآنچه مقصود است وبسادگی وراستی صورت پذیرنیست باتزویر انجام دهد منادی وشیپورچی باطراف فرستاد تامردم رابجشنی که برای خدایان منعقد میشود دعوت نمایند .

جشن عبارت ازمسابقه های کشتی گیری ومشت زدن واسب دوانی و سایر ورزشها بود بدیهی است همه کس مایل بتماشا و تفریح است بنا بر این عده زیادی بدون‌اسلحه بالباسهای قشنگ مخصوص این قبیل روزها باخانواده‌های خویش بروم آمدند ودوشیزگان زیبا که منظور جوانان بود نیز حضور یافتند

رمولس تأمل نمود تاحضار کاملا مشغول وسر گرم بازیها شدند آنگاه بجوانان اشاره کرد تاهرکس دختری را درآغوش کشیده واز معرکه برباید بدیهی است پدران وبرادران وعشاق دختران با کمال غضب وحرارت در صدد جلوگیری از این حرکت برآمدند لیکن بواسطه نداشتن اسلحه قادر باقدام مؤثری نشدند وجوانان رمنی که ازغنیمت گرانبهای خود بی‌اندازه شاد ومسرور بودند بسرعت باد پابفرار گذارده وآن محمولات شیرین را بمنزل ومسکن خود رسانیدند .

کسان دوشیزگان مزبور چون با نهایت شتاب بمنزل رفته مسلح شده و برای استخلاص دختران باز گشتند دروازه‌های شهر رم را بروی خود مسدود دیدند ومادام که آنها درخارج شهر سرگردان ودر فکر یافتن راهی بودند جوانان رمنی دختران را بعقد خویش درآورده وهم قسم شدند که برای دفاع وحفظ همسران خود جانبازی نموده ومتفقاً برای رفع هر حمله همواره حاضر ومهیا باشند . چون اکثر این دختران ازقریه کوچك سابین بودند دفاع آنها برای رمنها چندان دشوار نبود وبهمین جهت مدتها بین رمنها و سابین ها کشمکش ونزاع دوام داشت تا آنکه بعد ازسه سال سابین‌ها بوسیله رشوهٔ که به تارپیا دروازه بان شهر رم دادند توانستند راهی بداخل شهر پیدا کنند .

تارپیا دختری بود خود پسند ومفتون زینت آلات واین‌علاقه درمشارالیها بقدری بودکه برای یك تحفه ناقابل حاضر بود مرتکب جنایت عظیمی بشود وبرخلاف وظیفه رفتارکند .

با سابین ها قرارگذاشت که شبانه دروازه شهررا بروی ایشان باز کند بشرط اینکه طوق بزرگیرا که دربازوی چپ دارند بمشارالیها اهدا نمایند نیمه‌شب وقتی که سابین‌ها از دروازه عبورکردند آن دخترك خائن رشوه خودرا مطالبه کرد اما سابین ها بجای بازو بند طلا که معهود بود قلاب مفرق سنگینی

که آنهم ببازوی چپشان بود برای تنبیه آن پست فطرت چنان بطرفش پرتاب کردندکه باهمان ضربت اول بزمین افتاد وبعد هم نزول چند قلاب دیگربکلی کار اورا ساخت وبسزای خیانتش رسانید ودرپای تپهٔ که‌آن بدبخت در غلطید هنوز باسم قله تارپیا معروف است .

می گویند درزمان قدیم رمنها مجرمین را از قله تپه مزبور پرت می کردند که باهمان سقوط تلف میشدند و این عمل برای یاد آوری مردم بود از خیانت وکار زشت آن دختر وظیفه نشناس‌که در اعدام هرمجرمی یادی ازآن بی‌وجدان نموده ومتنبه شوند واز ارتکاب خیانت احتراز نمایند .

فصل هشتم

اتحاد سابین‌ها ورمنها

رشوه خواری وخیانت تارپیا سبب شدکه سابین ها شبانه وارد شهر شده برج وبارو ها را متصرف شدند و روز بعد جنگ مدهشی بین ایشان‌ورمنها واقع گردید رمنها چون اغفال شده ابتدا شکست خوردند وبعد غلبه کردند بالاخره درپایان روز بانهایت خستگی‌دست ازجنگ کشیدند که استراحت‌نمایند اما این متارکه دوامی نداشت مجدداً دست باسلحه برده ویکدیگر نزدیك شده بانگاههای عضب آلود وبیانات خشن و تهدید آمیز نزدیك بود دست به یقه شده وآتش حرب را روشن نمایندکه ناگاه تمام دختران دیروز ومادران‌امروز اطفال را برروی دست گرفته وباکمال تهور وبی‌باکی‌خودرا هدف اسلحه‌طرفین قرار داده برای حفظ شوهران ازطرفی وپدران وبرادران ازطرفی دیگر از جان خودگذشته وبنای شیون وتضرع را گذاشتند وچنان با سوز وگداز ناله کردندکه صدای ضجه آن مادران ومنظره اطفال بیگناه موجب تخفیف غضب ایشان گردیده عرق قومیت بجوش آمده واحساسات محبت وعلاقه بحرکت مثل

اینکه صاحب‌منصب مقتدر ونافذالامری فرمان حتمی‌الاجرائی صادر کند اسلحه را برزمین افکنده ویکدیگر را در آغوش کشیدند ومخاطرهٔ که زنها استقبال کرده بودند موجب نجات ووقایه جان همگی شد ورمنها باسابینها دوست ومتحد شدند ومال‌الصلح آن شدکه سابین‌ها مجاز شدند دررم آمده زندگانی نمایند ورمولس برای مزید یگانگی واتحاد وتشیید روابط پادشاه سابین را درتخت و ملك خود شرکت داد .

متدرجاً حسن روابط ومراتب صمیمیت این دوخصم دیرین بجائی رسید که پس از فوت پادشاه سابین اهل آن محل بطیب خاطر و رضایت کامل طوق اطاعت رمولس را برگردن نهادند . رمولس بواسطه درایت، وکفایت ومخصوصاً مآل اندیشی که داشت قوانین‌خوبی وضع‌کرده ومملکت را بحسن اداره‌معروف نموده بود اینك پیر شده واحساس میکند که بتنهائی ازعهده حکمرانی این مردمان قانون‌ناشناس برنمی‌آید بنا براین یکعده ازمحترم ومسن ترین‌اشخاص‌را انتخاب نموده ومجمعی باسم سنا تشکیل داد که بعنوان ناصح ومستشار درامور سلطنتی بامشارالیه شرکت ومعاونت کنند .

بعدها اعضاء این مجمع که موسوم به سناتر شدند حق پیدا کردند که قوانین خوب وضع کنند ودراجرای آن نیزمراقبت داشته باشند جوانهاواشخاص لایق وکارآمد را سوار یا (نایت) یعنی همدوش می گفتند وامتیاز این اشخاص آن بودکه سواره جنگ می کردند رفته رفته این‌اسم لقبی شد مخصوص کسانیکه دارای ثروت معینی بودند بستگان نزدیك مثل پسر وبرادر سناترها ونایت ها وساکنین اولیه رم را (پاتریسین) یعنی نجیب می‌نامیدند مغلوبین رمنها و اشخاصی که بعدها برای توطن برم میامدند (پله‌بین) یعنی ادانی یا اشخاص عامی میگفتند

معروف است رمولس‌سی‌وهفت سال سلطنت کرد ابتدا پادشاه عاقل‌وخوبی

بود درآخر مغرور وبی‌رحم گردید ومی‌خواست همه چیز تابع اراده ومیل وی باشد غافل از اینکه پادشاه و حکمران باید موافق مصلحت دیگران رفتار کند وبرای نفع مملکت زحمت بکشد باین جهة مردم ازوی برگشتند وباوی بی‌میل شدند اشخاص خود پسندکه همواره بفکر خویشند نمی توانند دوستان حقیقی داشته باشند رمولوس منفور عموم گردیده و تنها ماند لیکن مردم بواسطه رعب وخوفی که داشتند جرئت ابراز مخالفت وتظاهرات خصمانه نداشتند .

روزی که رمولس باجمعیت زیاد بدشت مجاور قلعه رفته بود طوفان شدیدی برخواست هوا بقدری تاریک ومنقلب گردید که موجب وحشت عموم شد تمام مردم حتی سناترها فرار کرده و شاه را تنها بخود واگذار نمودند همینکه طوفان برطرف وهوا ساکت گردید معلوم شد همه ازدشت خارج شده‌اند سوای رمولس هرچه تجسس وتفحص نمودند نتیجهٔ حاصل نگشت وازپادشاه خبری بدست نیامد باکمال بهت‌وتعجب حدسها زدند وسخن ها گفتند وافسانها جعل می‌نمودند ناگاه سناتری ایستاده باصدای بلند اول امربسکوت‌نموده وپس‌ازساکت شدن همهمه وجلب توجه کامل مردم فریادکشیدکه رمولس بآسمان عروج کردوهنگام عزیمت اینطور اظهار داشت‌که می‌روم درآسمان‌باخدایان‌زندگانی کنم ومیل دارم مردم مرا تحت اسم (کوئیرتیس) پرستش نمایند . رمنها درآن ایام بقدری نادان وخرافات پرست بودندکه تمام بیانات این‌سناتر را قبول‌کرده وبزودی در روی تپه که گفتند رمولس ازآنجا بآسمان رفته دیری بنا کردند وتپه را باسمی که او خواسته بود نامیدند وسالهای متمادی بانی رم ونخستین شهریار خودرا بنام‌کوئیرتیس پرستش می کردند .

روزگاران بعد رمنها دانستند که بیانات سناتر حاکی از عروج رمولس یک افسانه بوده چون ظلم وتعدی مشارالیه ازحدگذشته بود وهمگی به تنگ

آمده منتظر فرصت بودند اتفاقاً موقع مناسب یعنی روز طوفانی را مغتنم‌شمرده رمولس را بقتل رسانیده ومثله کردند وبعد هرقطعه ازجسد ویرا سناتری زیر لباسهای بلند خود پنهان نموده وازمعرکه بیرون بردند .

با اینکه سناترها گفته بودند که رمولس دیگر مراجعت نمیکند معذلك رمنها در انتخاب پادشاه خود داری میکردند و وحشت داشتند که شاید مشارالیه معاودت نماید بنابر این حکومت شهر را به سناترها واگذار نموده بودند و مدتها وقت لازم بود که از مفقود شدن وی اطمینان حاصل نمایند و قطع کنند که دیگر بر نمیگردد ان گاه یکی از سابینها را که موسوم به (نوماپلیس) و مرد عاقل و مهربانی بود بحکمرانی برگزیدند این‌شاه جدید خیلی متدین و مذهبی بود چندین دیر برای پرستش خدایان بناکرد که یکی از انها مدور ومخصوص الهه اجاق یعنی وستا بود که عدهٔ از دوشیزگان همواره مواظب افروختن ونگاه داری اتش دیر مزبور بودند

دیر مربعی هم باسم (نوما) بافتخار خدای دو صورت جنیس بناکرداین خدا حامی شروع و اغاز هر امری فرض شده بود و بهمین لحاظ اسم اول ماه سال را جنواری یا ماه جنیس‌گذارده اند این دیر بشکل دروازه ساخته شده بو و شاه امر کرده بود که‌فقط در مواقع جنگ درهای انرا باز گذارند که مردم ازادانه برای دعا و استعانت بدیر مزبور بروند و چون در ایام صلح احتیاجی باستمداد و یاری از خدایان نبود درهای دیررا می‌بستند

شهریاز دوم رم بقدری عاقل و مهربان بود که تصور میکردند که بدستور پری یا حوری رفتار میکند . در نزدیکی رم چشمه با صفائی بود که شاه علاقه و اشتیاقی بمراوده ان محل مصفا داشت و هروقت اندك فراغتی بدست میاورد برای استراحت و تفنن بدان نقطه میرفت مشهور شده بود که

یك پری موسوم به (اجریا) در ان سرچشمه منزل دارد که هر وقت شاه احتیاج بدستور و مشاوره دارد در ان سرچشمه و با پری اجریاست

(نومام پلیس) چون حریص نبود و هوس پادشاهی نداشت لهذا سلطنت را باین شرط قبول کرد که مردم کاملا بمیل وی رفتار نمایند و خوب باشند بدیهی است برای رمنهائیکه مردمان جنگی وحشی بوده و دائماً با یکی از همسایگان مشغول جنگ بودند چقدر دشوار بود که‌تغییر رفتار و اخلاق بدهند معذلك حسن نیت واخلاق و جدیت پادشاه جدید انهارا براه خوب هدایت کرد و صلح و سلم را بماجرا جوئی ترجیح دادند درهای دیر مربع بسته شد و رمنها بجای استعمال شمشیر و الات قتاله گاو اهن‌را بکار انداخته و بعوض محاربه نزاع در میدان جنگ اوقات خودرا در مزارع صرف کرده و بامور کشت و زرع پرداخته و بزودی دریافتند که این اشتغال چقدر بهتر از قتل و غارت است

مردمان آن عصرخیلی موهوم پرست بودند وخیال میکردندکه ظهور و سیر ستاره ها وپرش طیور وحرکات بعضی ازحیوانات علامات حدوث اتفاقاتی است که حتماً باید رخ دهد اما درصورتیکه آن علائم را خوب تشخیص‌بدهند بنا براین لونا حکم فرمود که باید دودسته کشیش باشند که وظیفه آنها اطلاع یافتن از اراده خدایانست وطوری باید آنها را بیان کنندکه درخور فهم عوام باشد دسته اول را بن تیف میگفتند یعنی کشیشهائی که مأمور نظام پرسش‌وتربیت عمومی بودند آنها بایستی ساعات نیك وبد را تعیین واعلام دارند .

دسته دیگرموسوم به (اکور) واین کشیش‌ها مواظب تغییرهوا وپرش‌طیور وصدای حیوانات وحرکت غاز هائی بودندکه در دیر نگاه میداشتند واین قسمت محتاج بمواظبت زیاد بود زیرا تصور می کردند که بوسیله آن علائم

وآثار می‌توان ازآینده مطلع گردید ومنشاء اخبار وپیشگوئی ها همانها بود

مردم ساده لوح آنزمان بقدری موهوم پرست بودندکه دائماً به آن کشیشها مراجعه کرده وبرای تعبیر ظاهر شدن حیوانی در دست چپ یاراست مسافر وآواز بی‌موقع مرغی هزار سئوال می کردند عجب تر اینکه هنوز یک اشخاص نادان وساده یافت می‌شوند که باین‌موهومات عقیده مند وآن خرافات‌را باور می‌کنند البته شنیده اید که اگرکسی در اول روز سوزنی ببیند و بردارد آنروز بوی خوش خواهدگذشت واگرگوش‌چپش صدا کند ازاوغیبت‌می کنند ازاین قبیل علائم زیاد بودکه رمنها بدان معتقد بودند وانتظار داشتند که (اگورهای) معبر تمام آنها را بدانند وبرای آنها تشریح کنند برای دودسته مزبور کشیشهای پست تری‌بودند موسوم به(هاروسپیس) که آینده را بوسیله‌قربانی تعیین کرده وخبر می‌دادند بترتیب ذیل :

رمنها عادت داشتند بمعابد خود قربانی تقدیم کنند ازقبیل بز وگوسفند وگاو واین کشیشها موظف بودند که قربانیها را درمحراب ذبح کرده وشکم آنهارا پاره نمایند وبعضی ازقسمتهای آنهارا بسوزانند وداخل شکم را امتحان کنند وازروی علائمی که درجسد حیوان دیده می‌شد تصور می کردند که (هاروسپیسها) می‌توانند مطالب مهمی کشف کرده واز آتیه خبر بدهند .

بدیهی است اینها تمام اباطیل وخرافاتست وبهیچوجه قابل قبول نیست برای رمنهائی‌درزمان خیلی‌قدیم زندگانی می کردند وفاقد وسایل تربیت وتحصیل بودند این‌تقصیرقابل عفو بوده لیکن درزمانهای بعدکه موجبات تحصیل وتعلیم کاملا فراهم شده معلمین واسباب ومدارس‌وعلوم تازه ودارالعلوم های زیاد در همه جا وجود دارد خیلی‌شرم آور وخجلت آمیز است که دیگرکسی یادگار های زمان جاهلیت را ضبط کند ومعلومات را بموهومات بفروشد

بجای مستخدمین دیرها که معبر وهمیات و مزخرفات بودند امروز مخترعین ومعلمین ودانشمندان بزرك وفهیم یافت می‌شوند که همه چیزرا برای شما تشریح میکنند وبشما خوب می‌فهمانند پس شایسته نیست ابله و جاهل ماند واسباب بازی واستفاده دیگران گردید .

(غزل)

آنچه تأثیری ندارد درجهان بود منست — آنچه نگرفته است اشك ازچشم کس دودمنست
همچو آن جوئی که یابد دردل دریاوجود — آنچه پیدا نیست ازبیمایگی جود منست
بس ضرر دردوستی از دوستاران دیده ام — روزی ازمردم نبینم گر زیان سود منست
گفتم ازمرگم غمین خواهدشدن لیك ازدلش — آنچه بیرونست فکر بود و نابود منست
آنچه برکنه نکوئیهای نا محدود او — ره نخواهد بردهرگز فکرمحدود منست
ازحسد گرزشت خواندش مدعی بااوبگوی — آنکه مردود تو گردیده است معبود منست
ایگل ارافسرده باشدخاطرت حیرت مدار — جای آرام تو جان محنت آلود منست
غصه گوئی؟خاص جان رنج پرورد منست — رنج گوئی؟ خاص جسم غصه فرسودمنست
ازوجودشوم من شادی ز گیتی شد چنانك — روز مرك شادمانی روز مولود منست

ح . پژمان بختیاری

از منشئات یغما

این مکتوب را مرحوم یغما درپاسخ یکتن از دوستان که برخلاف برادر و خویشان بوده و از یغما تمنای همراهی کرده است نوشته وآقای حبیب یغمائی ازدیوان خطی منحصر آنمرحوم استنساخ نموده اینك بوسیله ارمغان در معرض مطالعه ارباب ذوق و ادب میگذارد :

***

هنگام خردی با کودکی قربان نام که مرا همروز و سال بود، و ازدر اندام و بالا همشاخ و یال ؛ از دبستان ساز گسیختن کردیم ، و تاز گریختن . فراپشت خانه ایشان لانهٔ بود ویرانه بدان در تاختیم و لاغی (۱) کودکانه بر ساختیم ، من باچنگ و ناخن خاك همی سفتم و او بادست و دامن پاك همی رفت ، خواهرش خدیجه نام از دریچه بام بدید چست وچالاك بسرگشت وبا تیزتکی راه زینه (۲) دوپله یکی درنوشت مردانه بویرانه درتاخت و نبردی‌دلیرانه برساخت ، گناه گریزرا ستیز انگیخت و با درشتی و دشنام انداز و آویز برادر کرد ، سبکش از جای برکند و گرانش بر زمین کوفت پای برنای هشت وکوبی شاخ شکن درنهاد . بدندان و چنگال و سوزن و سنجاق جامه و جانش دوختن و دریدن گرفت و زیست و مرگش‌را در بازار آزار بکمتر ارز و افزونتر بها فروختن وخریدن . بیچاره قربان دست ستیز بسته دید وپای گریز شکسته ، اندیشه جنگ در پای برد و دست از دهان برداشت که آوخ این چه فرو فرزانگیست و کدام مردی و مردانگی که خدیجه دمار از یار کوی و بستانت برانگیخت و تکرگ مرگ بر باروبرگ انباز باغ و بستانت فرو ریخت ، توتن لخت کرده ازیاری برکرانی وروی سخت ساخته تماشا کنان نگران

تنی را که از رنج کس درد نیست ... اگر پور دستان بود مرد نیست
مرا نرم و آسوده چالاك و چست ... گریز از دبستان بدستان تست
کنون آمد این روز بد پیش من ... تن آسا گرفتی سر خویشتن
ز هی دانش و دید وفرزانگی ... خهی راد مردی و مردانگی
ز چشم بدت تا نیاید گزند ... بهل پرده بر رخ بسوزان سپند

(۱) بازی (۲) پلکان

چون ویاه زینهارش بلند آوا گشت و بیغاره تاب او بارش شرم انگیز و خشم افزا چهار اسبه بدو آمیختم و ده مرده در خدیجه آویختم . اگر چه آن بره آهوی تازه شاخ وگوزن بچه نو نبرد باهمه خردی وسادگی و نو آموزی و مادگی بازوی شیر و پلنگ داشت و نیروی دریا و نهنگ ولی چون ما را با همه بیدست و پائی ساز هم پشتی رست و کار از بازیچه لاغ و کشتی بکشاکش کاوش و کشت کشید ، سخت سختش زار و زبون آوردیم ونیک نیک توان (۱) ونگون

برادر پی مالش شاخ او — سراغش (۲) بدربدو شاماخ (۳) او
بر سیمگون . موی مشگین کمند — بدندان بخست و بدستان بکند
برخساره وسرش با پای و چنگ — همی ریخت خاك و هی کوفت سنك
منش نیز درکش (٤) برافشرده پی — بر ابروگره ، چنك درنای وی
چپ وراست ، زیروزبر سخت وسست — فروداشت (٥) درچنك ودندان نرست
بر این خاك پست از سپهر بلد — مر اورا بپاداش گازو گزند
سرو بر پرو پای و پهلو وپشت — کمین زخمه زخم لگد بود و مشت
گزایش بدندان و چنگش نماند — سر کین و بازوی جنگش نماند
فرو هشت نیروی شیرو پلنگ — برآراست روبه روش ریوورنگ (٦)

روی خاکساری بر پای برادر سود ولابه لغزش وگستاخی را لب چرب زبانی و زبان تیتال (۷) برگشادکه با دافره (۸) این شوخ چشمی را سزای بست و فروختم ، وکیفر این سخت روئی را خورای کشت وسوخت . تو برادری ومن خواهر و زاده یك پدر و مادر . خواندن و راندن ،

(۱) نالان (۲) گیسوبند زنان (۳) پستان بند زنان (٤) سپر - بغل - تهی گاه (٥) فروگذاشت (٦) مکر وحیله (۷) فریب وچاپلوسی (۸) پاداش وجزای گناه

گرفت و بخشایش ، هرچه اندیشی دارای فرو فرمانی و خداوند آرزو وا رمان

چوب‌تو برتارك من‌چندن (۱)است سنگ تو بر دیده من توتیا
گر بزنی باز هلم داوری ور بکشی بگذرم از خونبها

ولی این بیگانه آشنارو ، و دوست نمای دشمن‌خو که انباز خود ساخته و بانداز من تاخته ، از دیگر کوی وکاشانه است ، و مرغش پرورده دیگر آب و دانه . دلت چون داد که فرنجك (۲) سارم فراسر خسبد و خنجك (۳) وارم در پای و پی خلد . سیمم بسنگ و سندان ساید و میمم بگاز و دندان خاید چنگ در چنبر گیسو زند ، و سنگ بر سینه و بازو . بر پیدا و نهانم پرده دران آید و بهر دیده که خواهد فرا زیرو بالایم نگران

برادر که دید آشکارو نهفت که خواهر پسندد به‌بی‌گانه جفت
نگه‌کن که چون آخته یال‌جنگ بخون من‌اندر فرو برده چنگ
مر این‌خیره‌کش مست بی‌زینهار بر انگیخت از هستی من دمار
رخم‌کز گل آسیب دیدی ورنج بر ازسیم سارا (٤) شکست و شکنج
نگه‌کن یکی از مشت نیلی‌گیاه یکی از زخمه خشت سنگ سیاه
ترا دیده بازو نگه سوی من وزینسوی بیگانه بر روی من
سرشته است ازسنك وسندان دلت نرسته است مردم گیاه از گلت
زن زشت کردار پیمانه نوش بسی به ز زنهای مردانه پوش
بدین فر و فرجام و فرزانگی مبر نام مردی و مردانگی

چندان براین هنجار زنخ زد وافسون راندکه بدستی(که دشمن مبیناد ودوست) دستانش درقربان گرفت واز شاخچه ماست‌کشی شیرش درپستان‌آمد سرا پای افروخته آذر گشت وبی زینهارم در پای و سر افتاد دستار چنبرکرد

(۱) صندلی (۲) کاوس (۳) خار وخس (٤) خالص وسره

وسخت وستوارم برگردن انداخت و ازفرازخواهر بشیب افکند وباجنگی آشتی سوز چنگ آزار وآسیب برگشاد ـ خدیجه نیز چست وتیزاززیر بدرجست وسنگ دردست وچنگ درخون ، برادر سارم برزبر خفت .

مرآن ماده آهوی نو رسته شاخ — کزو سینه شیر نر شاخ شاخ
درآویخت بامن بدندان و چنگ — گران زخمه ، چونرخم خورده پلنگ
فرو برده چون غمزه خویشتن — بکاوش ده انگشت در خون من
شداز کوب مشت ولگد سخت سخت — تن ناتوان تاب من لخت لخت
وزان سوی قربان پیمان گسل — گران کینه ، پولاد رو ، سنگدل
دمان ودژم چست وچالاك و چیر — در انداخت هنگامه دار وگیر
نه سنگی رها شد زدستش نه چوب — که نه پوست .در گشت ونه مغز کوب
جز آوازه مرگ و آویز گشت — چه زاید ز آمیزش مغز و مشت

نر وماده ، این گول(۱) ساده وگرفتارافتاده را رزم لگد ومشت برساختند وبکوفتهای زفت (۲) و درشت که برپیکار هفت خوان انگشت سودی در کار کتك و کشت ایستادند ازسر وسنگ میرس وازتن وچوب مگوی توگفتی گل کاران ساروج همی گویند ، یاپوستگران مازوج همی سایند ، ازآن سنگساران وچوب باران کوهساری شدم ازسنگ ولی خرد وخسته ، بینه واری ازچوب ولی ریش وشکسته ـ پس از آنکه ازآتش وبادم دود ودمی ماندہ بود وازخاك وآبم گرد ونمی ؛ خوار وخسته زاروشکسته ازچنگ ایشانم رهائی رست ونیم کشت و خون آغشت تاز رمیدن وساز پریدن را بال وپر ازمرغ دام دیده گرفتم وپای وپی ازآهوی زخم رسیده ـ یار سنگین دل وماه سیمین تن سنك در دامان وچنگ درسر شکسته لگام وگسسته جلو ازپی تاختن آوردند ودر

(۱) ابله ونادان (۲) درشت .

آن تنگ و دو وایست ورو رزم ویرانه نوساختن ـ من نیزازبیم جان وآسیب
لشت دست بسنگ ستیز بردم وآهنگ جنگ گریز کردم . پس از گیرودار
فره (۱) وزد و خوردی فراوان مردن مردن باهزار خوندل خوردن از آن
گرداب کشتی شکن رخت بکنار افکندم واز دریا باری چونان ژرف وبی‌پایاب
که کمتر گزندش توفان (۲) خون بود بکنجی جان سپار افتادم چون لختی
بدین برگذشت وهوش ازرمیدن آرمیدن گرفت :

ازان تاب وتیمار وزخم و زیان — به‌بیغاره (۳) درخود نهادم زبان
که ای‌ناخردمند بی‌چشم‌وگوش . — سبك‌سر تنك رأی بی‌مغزوهوش
بشرم از تو فرجام فرزانگی — به تنگ ازتو درنام دیوانگی
زدنش ترا بود اگرساز وسنك — چو خواهربرادر در آمد بجنگ
خورا (٤)بودوخوش‌تازبان‌داشتی — سخن ساختن از در آشتی
شدن هردو را تنگ نزدیکتر — ازان نیك گفتن وزین نیکتر
به نیروی اندرز و بازوی پند — سر هردو دربستی ازکوب‌وبند
ور آن نغز گفتار دانا نیوش — نیوشنده را در نرفتی بگوش
سزیدی سبك سرگران ساختن — روان از میان برکران تاختن
ترا دربدان‌جنبش‌وجوش وجنگ — بسرخاك‌خوشترکه دردست‌سنگ
بشوخی زدی مشت سر نیشتر — سزاوار اینی و زین بیشتر
چگویم بدین داوری چون گری — بخویش ازدر یاوری خونگری
برفت از بد افتاد روز سیاه — سرشکم بماهی خروشم بماه
که آوخ‌چومن کیست برگشته‌روز — بدین رنج و تیمار واندوه وسوز
بیك جنبش نا بسامان بسیج — بر آمد همه تنگ ونامم بهیج
زچنگم بشد یار فرخنده رای — گهرسنگ گردید وگنج‌اژدهای

(۱) افزون وبسیار (۲) طوفان ـ شور وغوغا (۳) سرزنش (٤) سزاوار .

بکین خیره کش مهربان خواهرش پدر رنجه ، اندوهگین مادرش
برهنه سر و برز و بالا ز رخت چو از ترکتاز خزانی درخت
هر آنچ آبر وپاك برخاك ریخت بجستن بسی بایدم خاك بیخت
روان کوفته دل نوان جان فکار تن از خستگی مرگ را خواستار
ز خود رنجه از زندگانی ستوه بتنهائی افتاده دور از گروه
زهر در دژم روی و آشفته رای نه رای دبستان ، نه روی سرای
به پیش از گزند پدر گیر ودار ز پس چوب استاد آموزگار
بدین فر وفرجام و فرخندگی مرا خوبتر مرگ تا زندگی
چه جای نم اشك از ین کم وکاست گر از چشمها خون ببارم رواست

پس ازدست افسوس سودن وروی دریغ شخودن (۱) سرکوب پشیمانی بیغاره پریشانی ، گریه خاك فرسا ، ناله چرخ پیما ، ازان کردار بدسرگذشت باز گشتی سهلان سنگ کردم وباپاك یزدان پیمانی خاك درنگ بستم که تا جان توان بخشای تن است وزبان پاس اندیش سر ، هرجا وهرهنگام دوخویش یاازدوبیش را کاوش وکین خیزد وپندار زشت گرد داوری وآویز انگیزد درخورد نیرو ویارا واندازه دید ودانست دست آویز ساخت وسازش گردم ومیاندار نواخت ونوازش ، اگر ازتلواس (۲) نبرد باز نیایند واندیشه آورد ازپای نرود بی رنجش ازهردو دور پایم وتارای آشتی برسکالش جنگ پیشی نگیرد نزدیك نیایم باآن آزمایش واین پیمان وپنجاه سال افزون پاسداری امیدوارم آندوست رهی را در چالش (۳) برادرومالش برادرزادگان همدست نخواهندو در پرخاشیکه پیروزی وگریزش هردومایه شکست است پایمرد (٤) نجویند ــ هرهنگام اندیشه آشتی فرازآمد ودل ازپیشه ناسازگاری باز ، رهی را آگهی آور بی کوتهی تاهمه جاهمرهی خواهم نمودودر پرداز کین وانگیزمهر، افزون ازآنچه سزاست وروا ، کوش اندیش واستوار خواهم زیست .

(۱) خراشیدن (۲) بی آرامی وبیقراری ـ میل (۳) جنك وجدال (٤) کمك .
این مکتوب فارسی خالص است ودرسه کلمه عربی بسبب اشتباه نویسندگان درآن راه یافته . **وحید**

«راستی»

از کتاب صدافسانه بهاءالدین ملك الکلامی کردستانی

§ نادر — دبیر §

شنیدم که نادر شه جنگجوی چو از رزم بغداد برگاشت روی
دو نیمه شد از لشکر او تباه بایران گرفتند بی راهه راه
شتابان چوشه سوی صحنه‌رسید درآن خطه یك لحظهٔ آرمید
دبیر جهاندیده را خواند پیش سخن گفت با وی همی کم‌وبیش
بفرمود تا نامهٔ دل پذیر نویسد بگردان ایران دبیر
که درجنگ بغداد شه‌را زروم شکست اندر آمد زاقبال شوم
به شد چبره خصم نبردآزمای علمدار نادر در آمد ز پای
کنون‌چاره است‌این‌که باردگر بکینه به بندیم یکسر کمر
بهرجا که گردی‌وکندآوری‌است سلحشور وناورد دیده سری‌است
شتابان بیاید به درگاه شاه کشد تیغ کین اندراین رزمگاه
دبیر جهاندیده ازخوب وزشت دیگرگونه برشاه فرمان نوشت
که ای نامداران ایران زمین دلیران وگردان و مردان کین
ببغداد درجنگ بادی وزید بنادر از آن چشم زخمی‌رسید
هما کنون به نیروی‌اقبال‌وبخت بایران فکندم دگرباره رخت
بباید دلیران و کند آوران به بندند برجنگ دشمن‌میان
بدرگاه ما زود آیند باز پی کیفر دشمن کینه ساز
چوشدختم فرمان دبیرش بخواند بر او شاه ازخشم بیغاره راند
که این نامه بیهوده آراستی فزودی دغل راستی کاستی
پسندیده نبود ز مردان دروغ چراغ دروغست بس بی‌فروغ

به جز راستی پیشه خود مساز — که ازراستی مرد شد سرفراز
یکی نامه بنویس باسوك ودرد — بگردان ایران که روز نبرد
بنادر شکست آمد از دشمنان — شکستی که نادیده چشم جهان
دو نیمه شد از لشکر او تباه — بایران گرفتند بی راهه راه
کنون چاره جزرزم وپیکار نیست — مرا طاقت ننك واین عار نیست
بهرجا که گردیست لشکرشکن — شتابان بیاید بدرگاه من
مگر نام رفته بدست آوریم — بدشمن زهرسو شکست آوریم
چو زینگونه بنوشت فرمان دبیر — بر او آفرین کرد شاه دلیر
بفرمان شه لشکر بی شمار — به صحنه رسیدند از هر دیار
دیگر باره لشکر به بغداد تاخت — زخون لعل گون دشت ناوردساخت
زیك حمله آن نبرد آزمای — علم دار رومی در آمد ز پای
برومی سپاه اندر آمد شکست — پرازکشته شدکوه وصحراودشت
بلی مردچون راستی پیشه کرد — بهر کار دانائی اندیشه کرد
بگیرد عروس ظفر در کنار — بکامش بگردد بسی روزگار .

بهاء الدین ملك الکلامی

☆(مکتوب تاریخی)☆

انشاء مولانا جلالدین محمد دوانی بفارسی خالص

آرزو مندی بدیدار آن یگانه روزگار وبرگزیده آفریدگار چون ازپایه گفتار واندازه شمار درگذشته زبان کلك دوزبان از اوکوتاه وکشیده می دارد وبرکاغذ دور وی ازآنحال نمی نگارد . هرآینه درآیینه دلدانای ایشان که پوشیده ها درآن آشکار است وهمه پنهان ها آنجا روشن وپدیدار پیدا وهویدا

خواهد بود که همیشه روش این درویش رنج وورزش بوده وهست وهرگز پای از این راه بیرون ننهاده هرچند نادانان زبان به بدگوئی وسرزنش گشاده اند وخار پیکار در راه این خاکسار نهاده این کمینه شیوه خود نگذاشته واز کار خود دست نداشته واز بامداد آفرینش تا این هنگام چنین بوده نه آنکه این شیوه چون دیگران بخود بربسته . نشئم

بارها گفته ام و بار دگر می گویم که من دلشده این ره نه بخود میپویم
من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست که از آندست که می پروردم میرویم

زبان بدگویان از پیغمبران کوتاه نبوده تا بدیگری چه رسد چشمه خورشید را باین پاکی اگر شپر ناپاکت تیره خواند چه باك مرد باید که خود را باندازه توان از آلایش پاك دارد اگر ناپاکی گوهر خود بنماید اورا بروزگار سپارد وکار خود بخدا باز گذارد . (بیت)

تو بدکننده خودرا بروزگار سپار که روزگار ترا چاکریست کینه گذار

نی نی چون هرچه بمامیرسد ازما میرسد چنانچه نزد دانایان درست شده که هر کس بهرکس می رسد همان بهره اوست کم وبیش دران نمیتواند بود و نمی توان کاست ونمی توان افزود .

(شعر)

درین دریا خمی گر آوری پر سازد اندر دم
وگر پیمانه آری بر توان پیما نه پیماید

پس دم در باید کشید وهمه را از خود باید دید .

متعراع — آری ز که نالیم که ازماست که برماست .

ایزد پاك همه را آزادی داده وراه شناخت خودبنما یاد که رستگاری دوجهانی وزندگانی جاودانی همانست که هرکه دورست ازهمه دورست وهر که باخودست باهمه است وهمه ازآن اوست . والسلام

امین و مأمون

﴿ حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام ﴾

تألیف جرجی زیدان (۵) ترجمه اشراق خاوری

مأمون در قصر خود چندتن از خانواده خویش را باقی گذاشته ودستهٔ از غلامان وکنیزکان را بخدمت آنان گماشت ویکنفر ناظر امین معین نمود که متصدی امور قصر و اداره لوازم و ضروریات باشد ، قصر مأمونی درکنار دجله و جهت شرقی آن واقع و قسمت عمده آن مشرف به نهر بود پنجره ها ودریچه های بسیاری در اطاق های قصر قرار داده شده وکلیه اطاقها بانواع فرشهای گران بها مفروش بود ، درهای قصر باطلا و دیگر زخارف مزین و خزائن آن از نفائس وجواهر مملو ومشحون بود ، خواجگان و غلامان و کنیزکان بیشمار برای انجام خدمات وتهیه لوازم آماده وحاضر خدمت بودند . غلام وکنیز وخواجه سرایان درآن عهد وزمان از لوازم مهمه وعوامل ضروریه زندگانی محسوب بود .

درقسمتی از قصر که مواجه بادجله بود لنگرگاهی از سنگهای سخت ساخته بودند که کشتی‌ها درکنار آن لنگر میانداختند واشخاص ازکشتی بوسیله پلکان سنگی که درسطح آب بود صعود کرده به خشکی می‌آمدند . لنگرگاه مزبور از دو طرف بدیوار های محجری محصور بود واز نقش و نگار کار ایران که درآن پیدا بود معلوم میشد آنهارا از ابنیه طاق مدائن بدانجا آورده کارگذاشته بودند ، این لنگرگاه خیلی عریض بود واز کنار دجله تادیوار قصر دنباله آن امتداد داشت درجلو درقصر میدان وسیعی بود که گاهی فرش ها یاحصیر های رنگارنگ درآن گسترده و در اطراف آن نیمکت های ظریفی

برای نشستن موجود بود وقصر نشینان هرزمان می‌خواستند در آنجا آمده به کشتی هائی که در دجله سیر می‌کردند تماشا مینمودند .

مأمون درآنسال چون باپدرش هرون سفرکرد دختر خود زینب را که کنیه اش ام حبیبه و دخترکی دوازده ساله بود درقصر مأمونی منزل داد .

زینب مانند پدرش مأمون دارای ذکاوت وعقل وفکر آزاد ومستقل و مانند جدش هرون بامناعت و بزرگوار ودوستدار بنی هاشم بوده وبا آنکه عمرش هنوز چندان زیاد نبود اراده قوی ورأی مستبدی داشت ، پدرش مأمون ازاین صفت استبداد رای وشدت تعصب دخترخود رضایت نداشت زیرا بی اندازه میلش بجانب ایرانیان متوجه بود و میخواست هرطور شده دختر خود را نیز ایرانی دوست بار بیاورد بنا براین کنیزکی دنانیرنام را بتربیت دختر خود زینب گماشت . . .

دنانیر ازجمله جواری برمکیان بود ومأمون هم خود در دامن لطف و تربیت دنانیر پرورده شده و ازاین جهت ایرانی دوست بار آمده بود زیرا دنانیر چون از کنیزکان برامکه بود طبعاً ایرانی دوست بود ومأمون‌را هم بنا به‌سفارش جعفر برمکی برهمین طریقه پرورش داد اینك هم‌که تربیت زینب دختر مأمون را به عهده‌گرفته بود نظر به سفارش مأمون میخواست زینب را ایرانی دوست پرورش دهد و اورا حریت فکر وقوت اراده بیاموزد ، دنانیر در این قسمت از هیچ‌گونه اقدامی کوتاهی نمی‌کرد ، مأمون بی‌اندازه نسبت به مربیه خود دنانیر احترام واکرام مینمود ، چون اوضاع کار برمکیان مضطرب وپریشان گردید مأمون دنانیر را درجرگه جواری خویش پذیرفت ونهایت مهربانی را درباره وی مجری میداشت و تربیت دختر خود زینب را چنانکه گفتیم باو واگذار نموده بود

هرون الرشید بی اندازه پسر زاده خود زینب را دوست میداشت و این اسم کنیه « زینب و ام حبیبه » را هم هرون باو داده بود وچون ازکارهای مملکتی فراغتی می‌یافت زینب‌را نزد خود خوانده باوی بملاعبه مشغول بود وهردفعه گردن بندهای گران بها ودست بندهای قیمتی باو میداد ، زینب غالباً در مجالس خصوصی هرون وزبیده بسر میبرد .

زبیده بی‌نهایت بنسب هاشمی خود فخر می‌کرد و زینب سخنانی‌که بین جدش وزبیده راجع بعظمت امر و علو مقام بنی هاشم میگذشت میشنید متدرجاً بزرگواری بنی هاشم درخاطرش مرتسم شده و نسبت بآنان در دوستی و محبت متعصب شد وباآنـکه دنانیر میخواست اورا برخلاف اینطریقه تربیت‌کند ومحب ایرانیان بار آورد چنانچه بایست میسر نشد ، زینب بی‌اندازه مربیه خود دنانیر را احترام میکرد وسخنان اورا بانهایت میل ورغبت‌گوش میداد وهروقت امری برای او پیش میآمد از دنانیر پوشیده و مخفی نمیداشت .

فصل هشتم — ام حبیبه و دنانیر

زینب با آنـکه دوازده سال بیش از عمرش نـگذشته بود مانند دختران شانزده ساله بنظر میرسید چه نمو وانتعاش جسمانی وعقلانی وی بی اندازه سریع و شـگفت آور بود ، رخساری قشنگ و دلفریب وچشمان در خشان سیاهی داشت ، بینی وی کوچك ولبهایش فرو رفته وزنخش برجسته بود وروی هم رفته قیافه وی بثبات وقوت قلب وشدت عزیمت دلیل وچشمانش از ذکاوت و فـکر توانای او آگاهی میداد . دنانیر اورا بی‌نهایت ساده وپیراسته ازهرگونه آلایش بار آورده بود چنانچه زینب طبعاً بهیچ یك از آداب و رسوم زروزیور وسایر رنك و بوئی‌که درآن زمان مرسوم بود مایل نبود . روز را بشب می آورد درحالیکه لباسش فقط عبارت ازیك ردای ساده بی‌آرایش بود ، مویهای‌مشگین

خود را یگدسته می‌بافت وبپشت می‌افکند . دنانیر در منزل یحیی برمکی پسر خالد برمکی نشو ونما یافته بود ، وی اصلا جاریه مردی از تجار بصره بود که او را بآداب و رسوم معموله آشنا کرده و شعر و ادب بوی آموخته بود وقتیکه دنانیر به منزل یحیی آمد دخترکی بیش نبود متدرجاً درمنزل یحیی آداب و رسوم فهم وکمال را چنانچه باید و شاید یادگرفت ، بجز این دنانیر کنیزکی دیگر نیز دنانیر نام درقصر یحیی برمکی بود که درحفظ وروایت اشعار وصنعت غنا وطرب بی‌نظیر بود . اما این دنانیر که اینك مربیه زینب است طبعاً مایل بفهم مسائل عقلیه ومطالب فلسفی بود مجلس یحیی برمکی هم غالباً محل بحث و مناظره علمای ادب و فلسفه بود وهم چنین مجالس سایر افراد برمکی ، زیرا این خانواده نخست اشخاصی بودند که درعهد عباسیان علم و دانش را ترویج کردند ، یحیی برمکی برای ترجمه مجسطی ازیونانی بعربی مترجمین دانشمند ماهررا احضار نموده وآنان را بترجمه مجسطی مأمور ساخت .

دنانیر غالب اوقات ازپس پرده سخنان آنان را گوش میداد واز مباحث علمی آنها استفاده مینمود بسا میشد اورا میدیدند که بدقت سخنان دانشمندان را درباره مسائل مختلفه استماع مینمود وگوش فرا میداد واز اینرو در مسائل فلکی وهیئت واحکام نجوم که درهنگام ترجمه بین دانشمندان مذاکره میشد دنانیر اطلاع وافری پیدا کرده بود . سایر کنیزکان بدنانیر می‌خندیدند وچون اورا مایل به این گونه مسائل می‌دیدند ویرا یکی از زنان عجیب میشمردند واو را برتر ازخود می‌پنداشتند چه درنظر آنها بسیار غریب میآمد که کنیزکی در امور ومطالبی دخالت کند وتمایل داشته باشد که فهم آن‌را جز برای دانشمندان بزرك عدیم الامکان می دانستند آن هم فقط مخصوص دانشمندان اهل ذمه و علمای یهود ومجوس بود ومی پنداشتند که جز این گروه کسان دیگر از درك

وفهم مسائل فلکی وغیره عاجز ند

مسائل فلسفی بتمام معنی در آن ایام تازه درعالم اسلام بروز و ظهور کرده بود واز دوره منصور دوانیقی تازمان مهدی وهرون‌الرشید چندکتابی در ستاره شناسی وچند نسخه ازطب ترجمه شده بود ، دنانیر از سخنانی که راجع بمطالب فلسفی درحین ترجمه بین مترجمین مذاکره میشد استفاده میکرد وپیوسته سخنان آنان‌را گوش میداد ازاینجهت جمیع کنیزکان قصر یحیی بذکاوت وشدت تعقل دنانیر اذعان واعتراف نموده واو را بسیار محترم میداشتند .

زمانیکه تربیت مأمون به جعفر برمکی واگذار شد واو مأمون‌را بدنانیر سپرد تاتربیت کند غالباً دنانیرکه مأمون‌را برای تفریح وتفرج وگردش وبازی بباغ میبرد پاره های کاغذی که درآنها صورت افلاك و بروج و تسطیح دوائر عظام وصغار وجز اینها مرتسم بود باخود داشت ودرآنجا بمطالعه ودقت آنها مشغول می شد .

مأمون وقتیکه بسن تمیز رسید وشروع بسئوال و پرسش از حقیقت اشیاء موجوده نمود هرچیز که ازمربیه خود دنانیر میپرسید وی اورا از روی تعقل و واقعیت به‌حقایقی که خود آموخته بود آشنا میساخت ومسائل را باندازه قوه فهم ودرجه ادراك مأمون باو می گفت ، دنانیر این کار را همه نه از آن جهت میکردکه مأمون را عالم و دانشمند پرورش دهد بلکه چون خودش بی‌نهایت علم ودانش‌را دوست میداشت واز فهم ودرك حقایق علمیه لذت میبرد وبهمین اندازه هم ازتلقین وتعلیم آنچه میدانست بدیگران احساس لذت وحلاوت مینمود از اینرو بتربیت مأمون وتعلیم او میپرداخت .

روی این اساس زمانیکه مأمون بسن تعقل رسید وبتحصیل مقدمات شروع نمود براثر تربیت اولیه بحث وگفتار وتحقق مسائل اشتیاق ومیل بی‌منتها داشت

وهیچ چیز را بدون دلیل وبرهان قبول نمیکرد ، متدرجاً براثر همین نشو و نماء بمذهب تشیع واعتزال مایل ومعتقد وبعلم وفلسفه بی‌اندازه مشتاق ومتوجه بود وپس‌از استقرار براریکه خلافت بسیاری از کتب قدماء دانشمندان و فلاسفه یونان را امرکرد جمعی از فضلا بعربی ترجمه نمودند ، برای اینکار دانشمندان مزبور را از اطراف ممالك وا کناف بلاد بخواند ودر این راه مصارف بسیار ومخارج بیشمار متحمل گردید چنانچه شرح آن در کتب تواریخ مسطور ودر مؤلفات آثار مشهور است .

مأمون مانند فرزندی که از مادر خود احترام نماید بدرجات بیشتر از مربیه خود دنانیر احترام مینمود و غالباً در اوقات فراغت وبیکاری بادنانیر بمباحثه مسائل علمیه ومناظره مطالب عقلیه میپرداخت واز وفور هوش و کثرت ذکاوت وی مسرور وخشنود میشد .

وقتیکه دخترش زینب بوجود آمد تربیت او را هم بمربیه خود دنانیر وا گذار نمود و مطمئن بودکه وی در تربیت وتعلیم زینب بهیچوجه کوتاهی نمیکند واو را چنانچه خود می‌پسندد پرورش خواهد داد .

زینب بی‌اندازه ازحیث میل ورغبت دربحث و تحقیق بپدر خود شباهت داشت و دنانیر هم دقیقه از تعلیم وپرورش او چنانچه باید فروگذار نمیکرد ، زینب هنوز طفل بودکه مادرش مرد وجز دنانیر دیگری را بمادری نمیشناخت واو را « ماما » صدا میکرد وهمیشه اورا بهمین اسم میخواند وحتی دنانیر را از پدرش مأمون بیشتر دوست میداشت زیرا دنانیر عموماً با وی بود لکن پدرش مأمون بواسطه اشتغال بامور شخصی ودولتی کمتر بحال او متوجه میشد خصوصاً در آن زمان رسم چنان بودکه پدران بافرزندان خودکمتر خلطه و آمیزش داشتند وتربیت آنهارا عموماً وازهرجهت بکنیزکان مخصوص وا گذار میکردند .

زینب که روی اساس فلسفی وبحث حقایق تربیت شده بود بهیچوجه به اوهام وکلامهای فارغ وبدون دلیل اعتنا وتوجهی نمیکرد وهمیشه بدرك حقایق اشیاء وفهم مطالب مایل بود . بلهو ولعب وبازی که غالب همسالان او برحسب اقتضای عمر اشتغال داشتند اعتنائی نمیکرد باآنکه درقصر خلیفه وعمارات امراء ورجال بزرك حتی درقصر مأمونی از همه حیث وسائل تفریح و عوامل عمده لهو ولعب واشتغالات مختلفه موجود بود و تمام کنیزکان وغلامان بدان مشغول بودند زینب بهیچ یك از آنها توجهی نداشت وباهیچ کس جز دنانیر مربیه خود رابطه دوستی ومعاشرت وعلاقه خصوصیت ایجاد نکرده بود . . . همواره مانند سایه در دنبال دنانیر روان بود وهر وقت دنانیر بجهت تفریح وارد باغ قصر میشد زینب نیز اورا متابعت کرده بباغ وارد میگردید و بگل چیدن و تماشای جایگاه وحوش وسباع که در قفس های محکم محبوس ونگاهبانان مشغول حفظ وحراست آنان بودند میپرداخت ومیدید که نگاهبانان چگونه قطعه های بزرگ گوشت بریده بحیوانات درنده میدادند .

زینب هروقت ازگردش باغ خسته میشد بازی شطرنج میپرداخت، شطرنج تازه درقصر خلیفه وامراء پیدا شده بود وهرون‌الرشید اولین خلیفه ایست که بسازی شطرنج مبادرت نمود وقبل از او سایر خلفا از آن بی اطلاع بودند ، دنانیر شطرنج‌را خوب بازی میکرد وگاهگاهی زینب‌را هم بازی سرگرم مینمود. گاهی هم بایکدیگر از در غربی قصر که به لنگرگاه ودجله مشرف بود بیرون رفته بتفریح می‌پرداختند واز پس پرده کشتی هائی‌را که در دجله نزول وصعود مینمود تماشا می‌کردند نشستن درآنجا طربناك و فرح بخش بود زیرا مردم خوش‌گذران درکشتی‌های کوچك نشسته وبادسته آواز خوان ومطرب که مشغول خواندن و نواختن آلات مختلفه موسیقی بودند در دجله بتفریح و لهو مشغول

☆(پرسخلوپك)☆

(شرکت سهامی پنبه ایران وشوروی)

سرمایه اصلی سهامی شرکت ۱۰٫۰۰۰٫۰۰۰ قران

است که به ۲۰۰۰ سهم منقسم میشود

هریك ۵۰۰۰ حد اقل

(تأسیس شرکت از سال ۱۹۲۳ شده)

(ادارهٔ مرکزی درطهران)

(شعبات وکارخانجات پنبه پاك کنی در ایران)

بار فروش ـ بندرشاه ـ جویبار ـ صحرای ترکمان ـ دامغان ـ سمنان شاهرود ـ قم ـ اصفهان ـ اسیابیك ـ تیمور ـ تبریز ـ جلفا

نمایندگی شرکت در مسکو و بادکوبه

پرسخلوپك پنبه را تهیه نموده بخارج حمل میکند ـ برای مشتریها درکارخانه های خود پنبه را پاك میکند ـ پنبه را بطور کمیسیون قبول نموده دراتحاد جماهیر شوروی بفروش میرساند .

تخم های پنبه اعلا درجه را بشرط صرفه دار تقسیم ومنتشر مینماید همه گونه مساعدت برای کشت بهترین رقمهای پنبه و برای جلوگیری ازدفع آفات پنبه بعمل میآورد .

آدرس تلگرافی : اداره مرکزی یا شعبه «پرسخلویك»

تلفون اداره مرکزی در طهران نمره ۶۵۶

(تك فروشی ارمغان)

منحصر به کتابخانه های دانشکده ـ طهران ـ آدمیت است

(قیمت سه ریال و دهشاهی)

پرس آذنفت



نفـــــــط

را که محصول معادن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست در بادکوبه
وبهترین مواد نفتی میباشد
فروش در همه جا و بهر مقدار

(اعلان)

جغرافیای تاریخی ایران تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاضل دانشمند آقای طالب زاده وکتاب علم و ادب تألیف ادیب اریب آقای یمن‌السلطنه را تا تمام نشده از کتابخانه طهران خریداری کنید

(مطبوعات ارمغان)

۱ ــ دوره دوازده ساله ارمغان باجلد ۲ ــ دیوان کامل ومصحح استاد ابوالفرج رونی ۳ ــ دیوان نویافته بابا طاهر که در ثانی مشغول طبع هستیم وتا یکماه دیگر بامزایای بیش ازپیش ــ منتشر خواهد شد ٤ ــ دیوان جام‌جم اوحدی بهترین کتب منظوم اخلاقی قدیم وجدید ٥ ــ دیوان شعر قائم مقام ٦ ــ رهاورد رحیم جلد اول ۷ ــ بختیار نامه از تألیفات عصر ساسان بضمیمه فهرست دوازده ساله در کتابخانه دانشکده ــ طهران ــ اداره ارمغان بفروش میرسد.

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

مرداد ماه شمسی ۱۳۱۱ — ژوئیه - اوت ۱۹۳۲ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

شماره پنجم — (مدیر ونگارنده وحید دستگردی) — سال سیزدهم

شرایط اشتراك : داخله ، (۵۰ ریال) خارجه ، | صدفرانگ | هندوستان (۱۵) روپیه
(قیمت اعلانات با دفتر اداره است)

« آدرس کتبی وتلگرافی : طهران — ارمغان تلفون نمره ۱۳۱۳ »

13ème année **ARMAGHAN** Van 1311 : 1932

journal mensuel, fondé en 1298 Hèdjri

Fondateur &
Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL: intérieur . . . 50 riafs
étranger 100 Francs
hindoustan 15 roupis

ADRESSE TÈLÈG: ARMAGHAN TÉHRAN

اعلان

مطبعه ارمغان باانواع حروف تازه برای طبع کتب ادبی وعلمی از دور ونزدیك وسفارشهای دوستان حاضر است .

« مطبعهٔ ارمغان »

۳۰۵	مغناطیس	وحید
۳۰۹	نظری بتاریخ طب	دکتر رفیع امین
۳۱۵	چگونگی روح انسان	بقلم یکی از افاضل یزد
۳۱۹	یکصفحه ازرساله قرن حادیعشر	محمد علی تربیت
۳۲۷	آثار اساتید	
۳۲۸	تذکارراجع بدیوان سحابی استرابادی	افسر
۳۲۹	اشعار محلی	اشراق خاوری
۳۳٤	غزل	آزاد کابلی
۳۳۵	زلزله	پژمان بختیاری
۳۳۹	شهاب ترشیزی	محیط طباطائی
۳٤٦	من المجاز الی الحقیقة	عارف دهلوی
۳٤۷	افادات ادبی	ا ـــ د
۳٤۹	آیا ما میمون بوده ایم	عبدالرحمن فرامرزی
۳۵٤	امین ومامون	ترجمه اشراق خاوری
۳٦۲	مانیتیسم	محسن میرزای ظلی
۳٦٦	آثار معاصرین	الفت اصفهانی ـ ناهید همدانی ـ محسن شمس‌ملك‌آرا ـ صفائی‌ملایری

گاهنامه ۱۳۱۱ بضمیمه چهار مقاله عروضی سمرقندی

گاهنامه ۱۳۱۱ تألیف آقای آقا سیدجلال‌الدین طهرانی علاوه برمتن تقویم حاوی شرح حال علماء ریاضی اسلام واصطلاحات علمیه هیئت ونجوم وشرح آلات رصدیه قدماء وتصرفات بزرگان مسلمین در ریاضیات عالیه وتاریخ مراصد اسلامی است وضمیمه آن کتاب چهارمقاله نظامی عروضی سمرقندی که ازکتب مهمه ادبیه است طبع شده وبایك‌عدد تقویم بغلی بمبلغ هشت قران درطهران ودر ولایات باضافه قیمت پست بفروش میرسد .

مرکز فروش در طهران ـــ کتابخانه ابن سینا ـــ کتابخانه طهران ـ شرکت مطبوعات وسایر کتابخانه های مهم است ونیز میتوانند باداره ارمغان رجوع کنند .

§(اعلان)§

کتاب مستطاب (**ران کارسیون**) (عود ارواح) تألیف فیلسوف شهیر فرانسوی موسوم به (**گابریل دلان**) وترجمه فاضل محترم (**رفیع‌الملك صمصامی**) ازطبع خارج شده درکتابخانه دانشکده وطهران بفروش میرسد .

(عبدالرحمن ناصر)

از تألیفات نگارنده بزرك مشرق **جرجی‌زیدان** وترجمه فاضل دانشمندآقای **امینی‌اصفهانی** مدیر جریده‌گرامی اخگر داستانی‌است اخلاقی ، تاریخی ، عشقی اصفهان درتمام کتابخانه‌ها وطهران دوکتابخانه طهران میتوان تحصیل کرد

نامهٔ ادبی ماهیانه

ارمغان

مرداد ماه
۱۳۱۱ شمسی

ژوئیه ـ اوت
۱۹۳۲ مسیحی

شماره
پنجم

(مدیر ونگارنده وحید دستگردی)

سال
سیزدهم

(مقناطیس)

همچو جانان همه سر تابقدم جان گردد — جان فشان هر کس درمقدم جانان گردد
درره دوست دریغ از سر وجان نیست که دوست — قرب در یابد آنگاه که قربان گردد
هیزم است آتش آنگاه که در آتش سوخت — قطره دریاست چو از خود تهی انبان گردد
گرد خورشید رخت گردش من نیست شگفت — خاك پیرامن خورشید درخشان گردد
ور پریشانم از دیدن رویت نه عجب — که شدم موی و رخ موی پریشان گردد

***

کیمیائیست عجب بوته آتش دم عشق — که دراو مس زرودیو آدم وتن جان گردد
باشد این نکته بر ارباب خرد برهانی — کادمی عاشق هر چیز شود آن گردد
وحدت عاقل ومعقول حکیم است درست — عقل را عشق اگر یار ونگهبان گردد
گرشود عاشق عصیان ملك نورسرشت — نور نیران و ملك مظهر شیطان گردد
ور شود دیو ودد زشت یزدان عاشق — زشت زیبا شود و دیو سلیمان گردد
اهرمن گرددهر کس شود اهریمن دوست — نیز یزدان شود ار عاشق یزدان گردد

از گریبان دمدش مهر بعشق خورشید هر که چون صبح دوم چاك گریبان گردد

***

آدمی نیست جزاندیشه ازآنروی انسان نیك وبد هرچه بیندیشد ازآنسان گردد
اگر اندیشه بلند است شود مرد بلند پست اگر باشد برپست گروگان گردد
هیچکس نگذرد ازسرحد اندیشهخویش زازیکی خواجه سرا وانیك دربان گردد
هرکه خونخواری اندیشه کند گردد گرك پاسبانی وگر اندیشد چوپان گردد
حنظلستان شود اندیشد اگرحنظل تلخ ور بیندیشد شکر شکرستان گردد
گر فصاحت کند اندیشه شود فردوسی ژاژ خائی وگر اندیشد طیان گردد
گر بر انسان کند اندیشه حیات جاوید زندگی پرورچون چشمه حیوان گردد
وگر اندیشد طوفان هلاکت چون نوح خلق طوفانی وگیتی همه طوفان گردد
تشنه کش همچوسرابست سراب اندیشه وگر اندیشه کند دریا عمان گردد

***

فرع عزماست درین عالمهستی همهچیز این یکی بنده بعزم آن یك سلطان گردد
عزم را پایه قوی ساز که با این مایه هرچه دشوار تصور کنی آسان گردد
عالم هستی آباد بعشق است و بعزم عشق وعزم ار نبود گیتی ویران گردد
زین نهد عشق چوبرتوسن آتشپی عزم ساحت نه فلاش عرصه جولان گردد
زادمی هرچه بخواهد نکندچرخ دریغ همه ناخواستنش موجب حرمان گردد
هرکه راعزم جهانگیری ولشکرشکنی است اردشیر دوم و نادر دوران گردد
گرزر وسیم بجویدزجهانچون قارون غیرت قارون از کنج فروان گردد
ور فرو گوفت در فقر وفنا عیسی وار درفلك همسر خورشید فروزان گردد
پور آذروش ازآذر طلبد گر گلزار بهر وی آتش سوزنده گلستان گردد

***

ای بسا بنده که از همرهی عزم قوی خواجه دهر بر او بنده فرمان گردد
گوی مهر ومه اطاعت کندش چوگان وار هرکه را عزم قوی بر کف چوگان گردد
مغز بی عزم پرا کنده شود زود بگرز سر سودا زده ازعزم بسامان گردد
هرچه میخواهد ورمائده باشد زبهشت پیش او حاضر باحوری وغلمان گردد
قوت عزم واراده است که موسای کلیم چوب را درفکند از کف وثعبان گردد
همه ازنیروی عزم حسن صباح است که بر او دریا آرام ز طغیان گردد

***

عزم جزم است همان قوه مقناطیسی که درآن عقل بشر هائم وحیران گردد
مثل است اینکه تورا خواب کندچون توکسی خواب بیگه زچه پیرامن انسان گردد
ضعف اندیشه تورا قوت عزم است اورا ضعف در پیشگه قوه هراسان گردد
دروجود تو تصرف کند انسان که براو خواست هرگونه زنیك وبد چونان گردد
شادت ارخواهد آزادشوی ازغم ورنج ورغمین خواهد غم بهر توزندان گردد
دهدت سیر در آفاق بپای انفس وای بسا راز براو از تونمایان گردد
دردهائی که پزشکان نشناسند علاج داروی عزم برای همه درمان گردد

***

میز ارواح شنیدستی کز منطق روح حکمت انگیزوسخن ساز وغزلخوان گردد؟
قوت بازوی عزم است که درپنجه تو چوب بی مشعر گویا وسخن ران گردد
عالم روح کند عزم تو ایجاد آنگاه جان مجسم شود ومرغ خوش الحان گردد

***

برهمه چیز بشرچیره شود لیك زبون ماند آنجا که اجل پهلو میدان گردد
دیگر آنجا خطر وعزم وهنرهای وجود رهسپار عدم از عالم امکان گردد
روزی ارگشت بشرچیره به بیماری ومرگ لاف قدرت زدنش درخور وشایان گردد
ورنه لاف هنروقدرت زشت است (وحید) بر کسی کو نشده پیدا پنهان گردد

☆(مژده بزرگ)☆

ازآغاز تأسیس ارمغان ما همواره درنظرداشتیم که هرسال یکسلسله مقالات مفیدطبی وصحی برای استفاده ایرانیان دور ونزدیك انتشار دهیم ولی این آرزو مثل بسیاری ازآرزوهای دیگر بعللی که ذکر نمیتوان کرد قدم درمرحله عمل نمیگذاشت . اینك یگانه طبیب عالی مقام مسیحادم وپزشك بی‌نظیر مسلم (**دکتر رویح خان امین تبریزی**) که مقام شامخ طبی ایشان محتاج به بیان نیست این خدمت عمومی‌را برحسب‌خواهش‌ماقبول فرموده ودرتحت عنوان (**نظری‌بتاریخ طب**) همواره مقالاتی سودمند برای استفاده دور ونزدیك بهر شماره ارمغان خواهند فرستاد . علاقه مندان بصحت وسلامت وحیات را ست که ازمطالعه دقیق این مقالات‌غفلت نفرموده وهرگاه دسترس بطبیب حاذق ندارند از دستور های طبی وتوضیح و تشریح بی نظیر این مقالات بیش‌ازوجود یك طبیب استفاده کنند . جای بسی تأسف وحسرت است که با این همه طبیب و پزشك متجدد هنوز یك کتاب طب جدیدکامل بزبان فارسی‌برای استفاده عموم درمملکت ما بطبع‌نرسیده است وفقط اولین مرتبه است که یك‌سلسله مقالات طبی‌کتاب مانند بتدریج‌زیب صفحات‌ارمغان‌می گرددوعلاوه بردستور صحی بمنزله یکدوره‌طب جدید کامل‌عیار وتاریخ قدیم وجدید آن بزبان فارسی خواهد بود . درخاتمه بتکرار وتأکید علاقه مندان به‌حیات خودوصحت‌خانوادهرا بدون استثناء بمطالعه واستفاده این مقالات توصیه میکنیم .

وحید

(نظری بتاریخ طب)

بقلم دکتر رفیع امین دارای
رتبه دکتری درعلوم طبیه از
دارالعلم عالی لوزان «سویس»

تاریخ طبیعی خانواده بشری حاکی است که بشر ازبدو پیدایش خود با یکسلسله تطورات وتحولات مواجه شده ودرنتیجه تطور وتحول پی درپی توانسته است مراحل تکامل را پیموده وخودرا برساند بمقامیکه ویرا اشرف مخلوقات کرده است . دررشته طولانی حیات ، سایر حیوانات نیز این تطور وتحول را بدرجات مختلفه سیر کرده اند لیکن تاریخ طبیعی نشان نمیدهد که هیچیک از سلسله حیواناتدرنتیجه آن تطور وتحول بمقامی رسیده باشد که جنس انسان رسیده است . عجبا ! مواد وعناصری که برای پیدایش حیات ضروری بوده برای کلیه مخلوقات حیه یکی بوده است ، پس چرا حیوانات دیگر بهمان حالت اولیه خود ، یاتقریباً ، باقی مانده اند درصورتیکه انسان که درابتدا باپست ترین شرایط زندگانی میکرده باوج برین ارتقا جسته است ؟

سر این تباین چیست ؟

یک نظر دقیقانه بعوالم حیاتیه حیوانی معلوم میکند که نوع انسان یاقوه مخصوصی را دارا بوده که شاید درسایر حیوانات نیز وجود داشته ولی بدرجه کم وبسیار محدود ودر سایه آن قوه مخصوصه فوق العاده بوده که توانسته است کشتی حیات خودرا درمیان امواج کوه افکن حوادث از خطر محفوظ داشته وبساحل پر امید نجات برساند .

آن کدام قوه بوده که موجب این خرق عادت شده است ؟

مشاهده احوال حیاتیه ثابت میکندکه آن قوه عبارت ازقوه فکریه‌بوده است . تصادف صاف وساده یا اثر یک اراده ماوراء الطبیعه ، قوه فکریه ، فکر تفکر ، یکی ازمختصات روحی بشر بوده وبجهة مالک بودن این قوه بشر از سایر مخلوقات متمایز شده وتطوراتی را هم که بعمل آورده نتیجه اعمال‌همین قوه فکریه بوده است . تاریخ تطور وتکامل بشردرحقیقت تاریخ تطور وتکامل فکر است . فکر بزرگترین قوه ایست که درنهاد بشری تمرکزیافته وهرچه ازبدو ظهور بشر از این مخلوق دوپامشاهده شده ومیشود . خوب یابد ، نتیجه فکر وتفکر بوده است .

عجب تر آنکه جریان قوه فکریه باتطورات وتحولات بی‌پایانی که‌درطی قرون بیشمار بعمل آمده بدون انقطاع ادامه داشته وباید فرض کرد تاجنس‌بشر درحال وجود باقی است دوام وبقاء قوه فکریه نیز حتمی خواهد بود .

تاریخ حیات بشری نمونه های شایانی از جریان اتصالی قوه فکریه ذخیره دارد چنانچه تاریخ علم طب خود یکی از بهترین نمونه های این‌کیفیت می‌باشد . بشر از آنروزیکه طرز تغذیه ومواد غذائی خودرا ازحیوانات دیگر تمیز داد وتفکیک نمود شروع بطبابت کرده واکنون هم که چندین صد هزار سال ازعمر وی میگذرد دراین راه اعمال قوه فکریه مینماید . حیات ازبدو خلقت بادرد والم توام بوده . فکر دفع الم نیزازهمان لحظه وجود پیدا کرده است . بنابراین طب وطبابت که درمرحله اول برای احتراز ازآلام واسقام ودر ثانی برای رفع آنها بوده خود مولود فکر بوده واکنون هم ازهمین‌قراراست وهمیشه همینطور خواهد بود .

مطالعه تاریخ طب نه تنها یکی ازبهترین وسایل شناختن درجه تکامل فکر بشر است ، بلکه مانند تاریخ کلیه فعالیتهای بشری بهترین وسیله تنبه است چه

از یکطرف بما میفهماند که فکر طبابت بسیار قدیم بوده و مولود فکر قدیمترین افراد بشر است وازطرف دیگر نشان میدهد که چگونه حلقه های طب کنونی بطب قدیم وصل میشوند . درحقیقت تاریخ طب یك وسیله ایست برای دانستن اینکه چگونه زمان گذشته بزمان کنونی متصل است . لکن تعیین ابتدای این تاریخ بسی دشوار است اولین سندی که حقیقت ارزش طبی داشته باشد عبارت است ازمجموعه یادداشتهائی که موسوم است به « مجموعه بقراطی » و دراین مجموعه که اکنون فقط مقداری ازآن دردسترس است . خود بقراط در ۴۰۰ قبل از میلاد فصلی تحت عنوان « طب قدیم » نوشته است . این طب قدیم که چندین قرن قبل از بقراط معمول بوده دارای اصول مخصوصهٔ بوده که بدان وسیله یکزمان ممتدی کشفیات متعدد ومفیدی درطریق معالجه امراض کرده است .

درسطور ذیل نکات اصلیه آنرا در میان ملل مختلفهٔ که درتمدن مقدم بریونانیها بوده اند تحت مطالعه قرار میدهیم وآن ملل عبارت بوده اند ازهندیها وایرانیها ومصریها وکلدانیها وآشوریها وعبریها ویونانیهای قبل ازدوره بقراطی . این تاریخ از دوهزار سال الی ۴۶۰ سال قبل ازمیلاد مسیح است.

طب نزد هندیها (۸۰۰ — ۱۸۰۰ قبل از میلاد) (۱)

بعقیده هندیهای چهار هزار سال قبل حیات عبارت از نفخهٔ می باشد که قوه محرکه جسم محسوب است . صحت عبارت است ازانتظام وموازنهٔ که میان این نفخه وصفرا وخون وجود دارد و مرض درنتیجه مختل شدن این انتظام

(۱) بهترین کتاب تاریخ طب که درسنوات اخیره بزبان فرانسه منتشر شده کتابی است موسوم به « تاریخ طب ازمبدأ تا بامروز » تألیف دکتر منیه . مطالعات تاریخی که از لحاظ قارئین محترم میگذرد ازکتاب مذکور ترجمه شده است .

وموازنه عارض میشود . وظیفه طبیب است که آن اختلال را برطرف کرده نظم وموازنه را در اداره بدنی برقرار سازد . برای رسیدن باین مقصود طبیب ادویه مختلفهٔ استعمال خواهد کرد که ازنباتات استخراج شده اند واین نباتاتهم خواص حسنه خودرا ازاشعه آفتاب وطوفانها وآبهای باران اخذ میکنند .

بمرور زمان نباتات شفادهنده طرف ستایش مردم شده وهندیها صدوهفت نوع نبات را ستایش میکردند وآنها را مولود خدایان خود می‌پنداشتند . نباتات مزبوره سه فصل عمر داشتند و از امراض حفظ میکردند . بعضی نباتات را نجات دهندگانی فرض میکردند که مرض استسقا را برطرف میکنند وبعضی دیگر قدرت محو کردن سموم را دارند . بعضی دیگر نیزمدقوقین را صحت می‌بخشند .

هندیها خیلی کوشش میکردند که برای رفع بعضی تب های مهلك ومخصوصاً برای دفع سمی که از گزیدن مار تولید می‌شود پادزهری پیدا کنند و معجون مهرداد وتریاق را برای این منظور تتبع کرده‌اند .

تب های مختلف را هندیها اسامی مختلفه میدادند مانند : تبی که دریك دفعه می‌سوزاند ، تبی که بتدریج می‌سوزاند ، حمای محرقه ، حمای بارده ؛ تبی که روزی یکبار میآید یاهردو روز وسه روز یکدفعه عارض می‌شود . بعقیده هندیها علت اصلی مرض یکنوع حیوانی است پنهان ومضر ، خود مرض هم غضب الهی تلقی می‌شود . موقع بروز مرضی مانند وبا وطاعون ؛ برحمت الهی متوسل میشدند وبخدای موسوم به « ایندرا » پناه میبردند تامرضی را شفابخشد ومرده هارا زنده کند . واسطه بین مرضی وخدایان کشیشها وبراهمه بودند که برای رفع مرضی دعا واستعاذه میکردند وغالباً هم دوائی بدعا واستعاذه اضافه می نمودند .

هندیها دوای کرم را بلد بودند . جزامرا معالجه میکردند . نزف الدم ها

ومخصوصاً زخمها را با یکنوع نبات لاك دار التیام میدادند . درعضو مارگزیده جای زخم را قبلا خوب می‌مکیدند بعد می‌سوزاندند ومتعاقب این عملیات بمار زده دوای مقیئی وشربت های شیرین میدادند . درهمان حال تمام بدن‌را مالش میدادند وبعضی تعویذات وطلسماتی که ازخاك لانه مور ساخته شده بود توصیه می نمودند .

بعد ازقرن های متمادی که طبابت مخصوص طبقه کشیشها و برهمن ها بود ویك جنبه روحانی ودیانتی داشت ، یکمرتبه از دست آنها خارج شد به طوریکه آنها حق‌مداخله درامور طبی‌را بکلی فاقد شدند وطبابت بدست‌اشخاص غیر روحانی درآمد . این اشخاص را بتمام معنی طبیب میگفتند وروحانیهای آن ادوار اطبا را مردمان ناپاك میپنداشتند .

قوانین « مانو » درخصوص حفظ‌الصحه وصیانت ازامراض اصول‌ذیقیمتی دارد ومشعر است که عالم بشریت در آن ادوار نیز دچار همان امراضی‌بوده که امروز طب جدید آنهارا مستقیماً ویا از راه توارث قابل انتقال میداند

نزد هندیها مسلول‌هم مانند مجذوم خطرناك تلقی میشود . قانون برهمن را منع میکند از اینکه بادختری مزاوجت کند که از اجداد او یکنفر مسلول یا مصروع یامجذوم ویا مبتلا بمرض معده شده باشد . (مقصود ازمرض‌معده گویا سرطان معده بوده باشد) .

بموجب قوانین مانو صرف مسکرات ممنوع است . اطبا و جراحانی که درانجام وظیفه خود قصور ورزند مستحق جریمه هستند .

درضمن نصایح صحی‌توصیه میشود که بزرگان واشخاص مهمه برای‌صیانت خود تعویذی بدورگردن آویزان کنند واین تعویذ عبارت بود از مروارید یا احجار کریمه . درطی این مطالعات خواهیم دید که متأخرین نیز همین عقیده

را داشته اند وبرای هریک از احجارکریمه خواصی فرض کرده آنهارا بشکل انگشتر یاگردن بند ویا بازوبند توصیه می‌نمودند . علاوه براین آنهارا سحق کرده حب میساختند ویاداخل شربتی کرده بمرضی میدادند .

هندیها بعناصر خمسه قائل بودند که عبارت بوداز : اثیر ، هوا ، آتش آب ، خاك . رب‌النوع طب نزد هندیها (وآیو یا رودرا) بود که فرمانده بادهای مطهر وتصفیه کننده است و موسمهای متعفن را پاکیزه‌میکند ، هوا را صاف ونظیف وسموم رقیقه را ازآن نابود مینماید . بقیه دارد

(عشق)

عشق که بازار بتان جای اوست — سلسله بر سلسله سودای اوست
گرمی بازار خراب است عشق — آتش دلهای کباب است عشق
گفت به مجنون صنمی دردمشق — کی شده مستغرق دریای عشق
عشق چه؟ و مرتبه عشق چیست — عاشق ومعشوق درین پرده کیست؟
عاشق یک رنگ وحقیقت‌شناس — گفت که ای محو امید و هراس
نیست بجز عشق دراین پرده کس — اول وآخر همه عشق است‌وبس
آیت خوبیست جمال بتان — مصحف خوبی خط وخال بتان
عشق نه جوهر بود و نی‌عرض — عشق نه وسواس بود نی غرض
ای که بر خسار بتان مایلی — گر به حقیقت نرسی کاهلی
گوش کن این نکته که آزادهٔ — گفت ز سودای عرب زادهٔ

آه من العشق و حالاته احرق قلبی بحرارا ته
مانظر العین الی غیرکم اقسم با لله و آیا ته

جامی

چگونگی روح انسان

بقلم یکی ازافاضل یزد مقیم هندوستان

« مرحله دوم »

حال باید وارد این بحث شد و فهمید که آیا برای این ارواح مجازات و مکافاتی هم لازم است یا نه ؟

ملاحظه میکنیم و تصدیق مینمائیم که حتماً لازم است واگر نباشد مخالف باعدل وحقیقت وانصاف است ولی‌مکافات ومجازاتی است برخلاف تصورات‌ما زیراکه ما هرگونه مکافات ومجازاتی دیده ویاشنیده ایم لایق‌عالم بشریت وهیاکل مادی بوده وهست این‌است که مکافات ویا مجازات عالم بعد را هم‌که عالم روحی است حمل برهمین سیاق‌مینمائیم درصورتیکه اینطور نیست — البته تصدیق میفرمائید که معقولات را تابقالب محسوسات و روحانیات را تا بصورت جسمانیات بیرون نیاوریم‌کما هو حقه معلوم نمی‌شود این است که مجبورم متشبث بمثل هائی شوم تامطلب روشن ومقصد معلوم شود :

فرض فرمائید که شخص صاحب ثروتی ودارای نوکر وخدامی هستید باغ وبستانی‌دارید دراین باغ اشجار مختلفی غرس نموده اید و باغبانی‌گماشته اید هریك ازاین اشجار درموقع خودش بار میدهد وآن باغبان مجبور وملزم است که آن محصول را در طبقی نهاده و در حضور شما حاضر نماید واین عمل را انجام میدهد — مثلا یك طبق سیب حاضر نموده وروی میز شما نهاده قطعی است که شما یکی یاچند دانه بهترین آنهارا برداشته و بقیه را بدیگران میدهید وبهترین آنهارا در دست‌گرفته گاهی بو میکنید وگهی بازی ودمی روی‌میز میگذارید ولی آنهائیکه تحصیل آن‌کمال و زیبائی وعطر ورنك را نکرده ازنظر شمادور وخوراك خدام واطفال شده وابداً موردتوجه واقع نگردیده اند — حال ملاحظه فرمائید که اگر این سیب ها دارای احساساتی باشند برای آن سیبی‌که مورد توجه واقع شده و در دست شما جای‌گرفته وباعث مسرت شما بوده چه افتخار ومباهاتی است چه شرافت‌و امتیازی است وهمینطور برای سایر سیب‌ها که محل‌توجه واقع نشده اند چه ذلت وخفتی است ، چه پستی ومشقتی است — این‌است حال ارواح درپیشگاه قادر متعال و مکافات ومجازات عالم بعد — واین‌مکافات ومجازات لازمه عدل الهی است و باعث نظام خلقت وعوالم الهیه زیراکه وسائل ترقی وتعالی‌تمام این اشجار واثمار موجود بوده و همه قابل ولایق بوده اند که خودرا بمنتهای‌کمال‌برسانند چون قصورکرده اند وفتور نموده اند مجازات آنهاهمان‌شده‌که لایق توجه وقابل التفات نشوند درحقیقت جزای عمل آنها در نفس عملشان بوده واگر این امتیاز درمیان نباشد مخالف

عدل وباعث اختلال نظام خلقت است -

هیچ نظامی مختل نمیشود مگر آنکه به نیکوکار پاداش ندهند وازبدکردار باز پرس نشود تاموقعی که خادم ومطیع مورد توجه و التفات است وخائن وسرکش مورد سرزنش ومجازات جامعه رو بترقی رود و هروقت بر خلاف رفتار شد بدبختی وپریشانی چهره بکشاید پس قطعاً این مکافات ومجازات برقرار واز لوازم ذاتیه خلقت است .

تابدین جا موفق شدیم که سه اصل را ثابت نمائیم :

۱ - وجود روح

۲ - بقای روح

۳ - لزوم مکافات ومجازات

حال بر میگردیم باصل موضوع که روح مجرد قابل تعدد نیست چگونه تعدد حاصل میکند ونمایشات مختلف واثرات متضاد ازآن ظاهر میشود .

قبلا تذکر داده شد که معقولات را باید بامثل درتالب محسوسات در آورد تامطلب روشن شود - باعطف توجه به نکته فوق ناچارم دراین مقام مختصری ازمسئله تناسب ذکر نمایم وبعد باصل مقصود پردازم .

مسئله تناسب ازمسائلی است که درجمیع مراتب وکل جهات اس اساس است و در تمام مقامات دخالت صریحه تامهٔ دارد بخصوص دراین موضوع که مطرح بحث است .

هرامری ازامور وهرشیئی از اشیاء در حد وسط واقع است وتحت وفوقی دارد . مثلا شخص جنابعالی درمقامی پدرید ودرمقامی پسر - پدر هستید نسبت بفرزند خودتان و فرزند هستید نسبت پدرتان و همچنین پیرهستید نسبت بجوان تر ازخودتان وجوانید نسبت به پیر تر از خودتان وقس علیذلك درتمول وعرفان وعلم وکمال وغیره -

همین قسم است قصه روح و جسم هرجسمی دارای روحی است وهرروحی دارای روح دیگر . مثلا این کره ارض، جسم است وجنس بشر روح - زیرا که روح عبارت است ازقوهٔ که تعلق بجسمی دارد وآن جنس بواسطه علاقه آن روح محل ظهور وبروز آثاری است وقدر وقیمت آن جسم فقط و فقط بواسطه علاقه روح است وهمین که روح قطع علاقه نماید دیگر علاوه بر اینکه ازآن جسم آثاری ظاهر نمی شود مورد تنفر و مضاری هم واقع میشود .

دلیل اول — اگر بشر در کره ارض نبود یانباشد چه نتیجهٔ از این جسم عظیم حاصل است — هیچ — فقط محل تاخت وتاز یك مشت سباع ضاریه است وبس — ولی بواسطه بشر این صورت نیکو یافته این اختراعات این اکتشافات این عمارات این باغ وبستانها این گل وریاحین این هیاهو تمام بواسطه وجود بشر است —

دلیل دوم — بشر نسبت بجماد مجرد است (چرا ؟) برای اینکه اگرقطعه سنگی را در محلی بگذاریم وهزار سال دست بشر آنرا ازجای حرکت ندهد بجای خود باقی است - ولی بشر امروز درطهران است فردا در خراسان این هفته در آسیاست هفته بعد در اروپا - درقعر دریا سیر میکند ودر هوا پرواز

مینماید وهزاران کارهای دیگر پس انسان مجرد است وکره ارض ماده - انسان روح است و جماد جسم -

دلیل سوم — انسان کشف حقایق میکند کشف مجهولات مینماید حل مشکلات میکند مؤسس اساسها میشود باعث زینت ووجاهت عالم خاکی میشود پس انسان روح است و کره ارض جسم - خلاصه هرحرکت وجنبش زیبائی و آرایش و زینتی درکره ارض است بواسطه وجود بشر است مثل اینکه هرحرکت وجنبش وزینت وصفتی که ازجسم انسان ظاهر شود ازروح است - پس انسان نسبت بزمین روح است وزمین نسبت به بشر جسم .

دلیل چهارم — درافواه والسن عموم این کلمه (که مطابق باحقیقت هم هست) جاری است که «قانون روح مملکت است» چرا ؟ - برای اینکه تمام ترقیات وآسایش و خوشی مملکت بسته بقانون مملکتی است اگر قانون صحیح درمملکت نباشد آنمملکت خراب شود ودارای زینت وبهجتی نشودخلقش فقیر وپریشان بلکه آواره و متواری شوند عمارات معمور مطمور گردد ومنابع ثروت نیست ونابود شود شهرهای آباد ظلمتکده خراب گردد پس قانون درواقع نسبت بمملکت روح است ومملکت نسبت بقانون جسم - درصورتیکه ظاهر قانون عبارت از کتابی است و جسم است بلکه جزو جمادات است وبس وباطنش نتیجه افکار بشر درواقع نه ظاهرش روح است و نه باطنش ولی چون حیات ودوام و آثار ناشیه ازمملکت بواسطه آنست نسبت به مملکت روح است و مملکت نسبت بقانون جسم .

خلاصه از این قبیل شواهد وامثال و قرائن زیاد است وچون باعث تطویل کلام میشود صرف نظر مینمائیم -

***

قضیه دیگری که برای فهم مقصود حقیقی لازم است مختصر ذکری ازآن بشود قضیه احتلاط و امتزاج است باید درنظر گرفت که پارهٔ اشیاء وجود دارند که ازیکسلسله محسوب میشوند ولی درهریك اثر وثمر مخصوصی است وبواسطه خلط وآمیزش و پیوند تشکیل شیئی ثالثی میدهند وبعد ازامتزاج چیزعلیحده میشوند مثلا درصنعت باغبانی وپیوند - بعضی اشخاص باذوق هستند که یك قلم درخت گلابی را میبرند وچند ترکه مو (انگور) را از میان آن قلم رد میکنند یکی ترکه عسکری یکی یاقوتی یکی شانی سه چهار ترکه هریك ازیکرقم انگور . آن قلم را درخاك قرار میدهند ومثل کاشتن درخت مو که سر ترکه ها ازخاك بیرون است سر ترکه ها را ازخاك بیرون میگذارند این ترکه ها ریشه بزمین فرو میبرند ورشد ونمو میکنند وکلفت وقوی میشوند ولی چون درمحاصره قلم هستند و استخوان هم محکم است بهم فشار

میدهند ودرهم فرو میروند بقدری که حکم ترکه واحد را پیدا میکنند وبعد سر این ترکه ها را که ازخاك بیرون است میبرند بدین معنی که خاك را عقب میکنند وقلم را میشکنند و ازآن محلی که ترکه ها بهم جوش خورده نصف آنرا باقی میگذارند ونصفش را میبرند-مجدداً از اینجا سبز میشود وترکه میدهد این ترکه را تربیت وتقویت میکنند بار و خوشه میدهد - این خوشه چه انگوری است — یکدانه سیاه یکدانه عسکری یکدانه شانی یکدانه یاقوتی درواقع یك خوشه انگور است ولی چنددانه که هریك دارای شکلی وطعمی وترکیبی علیحده وهمه از یك ترکه و از یك خوشه است در حقیقت یکدرخت است که میوه ونتیجه متعدد مختلف دارد - وهمچنین درسایر اشجارملاحظه نمائید که مثلا درخت واحد را پیوند های مختلف میزنند وازیکدرخت واحد میوه مختلف ظاهر میشود واین بواسطه امتزاج دوترکه است که جنسیت دارند — مثلا پیوند درخت هلو بدرخت سیب نمیخورد وممکن نیست که درخت سیب هلو وسیب هردو بدهد و یادرخت هلو سیب وهلو بدهد — چرا ؟ برای اینکه از یکسلسله نیستند — ولی بدرخت سیب ممکن است پیوند گلابی زد وازیکدرخت سیب هم سیب چید وهم گلابی - چرا ؟ برای اینکه ازیك سلسله هستند - پس چندشیئی که اصلا از یکسلسله شد ممکن است درهم مخلوط وممزوج وحکم شیئی واحد مستقلی پیدا کند ودارای دو یاچند نتیجه گردد .

وهمچنین عین این قضیه در حیوانات موجود است که بواسطه مقاربت د و حیوان مختلف الشکل و مختلف اللحن یك حیوان ثالثی موجود میشود که نه مثل پدراست ونه مثل مادر ودارای آثار هردو است - مستقل است و دارای خصائص مخصوص ولی مظهر صفات وآثار وخواص هر دو است (پدر ومادر) وهم چنین درطیورهم همین عمل جاری است و محتاج بشرح نیست - پس ثابت شد که ممکن است دوشیئی مختلف که هریك دارای خصائصی هستند بواسطه اختلاط وامتزاج تشکیل شیئی ثالثی بدهند وآن شیئی ثالث مستقل ودارای صفات وآثار مخصوص باشد وبقاء و فنای دوشیئی اولیه درآن تأثیری نداشته باشد .

(بقیه دارد)

« غزل »

ستوده سیرت وخوش صورت ونکوشیمی چو روزگار جوانی دو ای درد غمی
نشاط ساز و روان پروروطرب انگیز چو بامداد عدالت پس از شب ستمی
شگفت دارم ازاینروی واین دهن که تراست که آفتاب وجودی و حامل عدمی
مکن دوبوسه دریغ از گدای خرمن عشق بشکر آنکه ز کالای حسن محتشمی
صنم پرست بجانیست درجهان وبجاست از آنزمان که به بتخانه جهان صنمی
بذوق چون شکری درنظر گلستانی بمغز نافه ودرگوش لحن زیر و بمی
زچهره پرده برافکن بکام ما هرچند چو آفتاب زمستان بپرده محترمی
تشان جام جم ازمن مجو ببین درخویش که بر نمایش اسرار دهر جام جمی

رقم چگونه کند شرح خوبی تو **وحید**
که بر صحیفه ایجاد بهترین رقمی

(یك صفحه مختصر)

از رساله قرن حادیعشر

بقلم محمد علی تربیت

درقرن یازدهم عده رجال واعیان آن بیشتر ازقرون دیگر بوده و آثار وتألیفات آنان بیش ازمحصول فکر رجال سایر قرنها است چنانچه سید علیخان کبیرکه خود او نیز از اهل این قرن بوده وآثاروتألیفات نفیسه مانند شرح صحیفه وشرح صمدیه وسلوةالغریب و انوار الربیع وکتاب التذکره فی الفوائدالنادره و طرازاللغة وکتاب الدرجات الرفیعه فی طبقات الامامیه من الشیعه وسلافة العصر فی محاسن اهل الدهر تصنیف فرموده اند دراین کتاب اخیر چنین گفته است :

(اعیان العجم و افاضلهم الذین هم من اهل هذه المائه کثیرون العدد ومتوفرون المدد) .

(۲) حضرت صائب نیزچنانچه درشرح حال مفصل وی ذکر شده یکی از مشاهیر رجال ومعاریف سخنوران این قرن بوده وقریب بسه ربع آنرا برأی العین مشاهده فرموده وبسیاری ازممالك عربستان وافغانستان وایران و هند مانند مکه ومدینه وقونیه واستانبول وکابل وهرات واکبر آباد ودکن و برهانپور و کشمیر ومشهد وقم ویزد وکاشان واردبیل وقزوین وتبریز واصفهان وغیر آنهارا دیده و سیاحت کرده و باسلاطین وملوك نامدار ووزراء ورجال آنان وعلماء وحکماء وشعراء وادباء وبالجمله بافحول ونوابغ این قرن مهم ملاقاتها کرده وصحبتها داشته وبااغلب آنها طریق مودت والفت پیدا نموده ومکاتبه ومراسله باهم داشته اند و در این ضمن کتابها وکتابخانه‌های آنعصر را ازنظر گذرانیده وسفاین ودواوین سخنوران نامی را دیده ومطالعه کرده وکلمات عالیه وشاه فردها ازفصحاء وبلغاء این قرن شنیده وبرگزیده وبربیاض آورده داخل سفینه خود کرده است. سفینه ویا بیاض صائب قریب به بیست هزار بیت است مشتمل بر مطالع غزلیات ومنتخبات اشعار خود او وزبده سخنان سخنوران نامی ازمتقدمین ومتأخرین و معاصرین صائب که عبارت ازرجال قرن یازدهم می باشند . نسخهٔ ازآن درنزد مدیرمحترم مجله ارمغان دیده ام ودونسخه نیز درهندوستان سراغ دارم .

مجموعه ویا کلیات صائب قریب بسیصدهزار بیت است ازآنجمله ده دوازده هزاربیت قصیده ویکصد وسی هزار مثنوی در محاربه قندهار (۱۰۵۹) و باقی فقط غزلیات است نگارنده صدوبیست هزاربیت ازغزلیات وی دیده‌ام . قریب بسی هزار از آن بطبع رسیده ونسخه ممتازی هم باندازه هشتاد هزار بیت ازغزلیات وی درکتابخانه آقای آقا میرزا جواد خان ارکانی نماینده محترم مجلس شورای

ملی موجود است .

(۳) میرزا محمدطاهر وحید در اصفهان بملازمت ایشان رسید «بیاض صائب»

مولانا میرزا محمدطاهر وحید پسر میرزا محمد حسین خان قزوینی یکی ازفحول قرن یازدهم هجری بوده وبیش ازصائب قرن مشعشع یازده را من البدایة الی النهایة دیده وتماشا کرده و او درعهد پنج نفر ازسلاطین صفویه ازمشاغل ثباتی ودفتر نویسی ووقایع نگاری بوزارت وصدارت ارتقاء یافته (۱۱۰۱) و فزونتر ازصد هزار بیت نظماً ونثراً ازمنشات وتواریخ شاه عباس دوم و اشعار متنوعه ازقصاید وغزلیات ورباعیات ومثنوی بقلم آورده وبیش از یکقرن هم عمر کرده ودرتاریخ ۱۱۲۰ مرحوم شده است .

مولانا صائب صدوبیست بیت ازوی دربیاض خود نقل کرده از آنهاست :

درد ارباب هنر را چاره کردن مشکل است
صاف نتوان کرد آب گوهر ناصاف را

من هیچ نگویم دل دیوانه بزرگست خرداست ولی صاحب این خانه بزرگست

زیاران کینه هرگز دردل یاران نمیماند بروی آب جای قطره باران نمی‌ماند

نیمه جانی که مرا هست رسیده‌است بلب ساغر نیمه سر شار ندیده است کسی

چنین گویند که مصرع دوم را شاه عباس ثانی گفته بوحید داد وگفت اگرمصرع مناسبی نرسانی تورا سیاست خواهم کرد وحیدمصرع اول را رسانیده مورد مرحمت گردید .

(٤) خلیفه سلطان علاء الدین سید حسین خلف میرزا رفیع الدین محمد مشهور بخلیفه بوده و او ازاولاد امیرقوام الدین مازندرانی معروف بمیربزرك میباشد پدر بزرگوارش درعهد شاه عباس اول (۱۰۳٤ـ۱۰٤۲) دوسال بصدارت

نائل گردید وپسرش درسنه ۱۰۱۶ یکی ازدختران شاه عباس آغا بیگم نام را تزویج نموده ودر تاریخ ۱۰۳۳ بوزارت خاصه وی رسیده وتا تاریخ ۱۰۴۲ در سرکاربوده است . وقتیکه شاه صفی شهزادگان صفوی ومنسوبین سلطنتی راکور ونابینا نمود چهار فرزند خلیفه هم از جمله آنها بوده و خودش هم بشهر قم تبعید شده ودرآنجا اقامت کرده درتاریخ ۱۰۵۵ شاه عباس ثانی بعد ازقتل میرزا تقی اعتماد الدوله وزارت اعظم را بوی داده وهشت سال وشش ماه درآنشغل باقی بوده ودرتاریخ ۱۰۶۴ موقع مراجعت ازشهر قندهار درشهراشرف برحمت ایزدی واصل شد . صائب مرحوم قصیده بلندی درفوت وی گفته واین مصرع اخیر ماده تاریخ واقع شده است :

آه از دستور عالم وای ازسلطان علم ـ ۱۰۶۴

مولا نا خلیفه سلطان معروف بسلطان العلما حواشی و تعلیقات مفیدهٔ برشرح لمعه ومعالم الاصول وشرح مختصرعضدی وزبده شیخ بهائی وغیره دارد . توضیح الاخلاق بزبان پارسی درتلخیص اخلاق ناصری نیزازآثار او بوده وآقا حسین خوانساری ازجمله تلامذه اوست مصرع ذیل را درتاریخ بنای چهلستون اوگفته : مبارکترین بناهای دنیا . (۱۰۵۷) وهمانجا کنده شده واین رباعی هم از افکار اوست :

حسن توفزونست بگردت گردم یا درد توکش بخون دل پروردم
بیدردی باشد ار بگویم حسنت بی انصافی است گر بگویم دردم

(۵) میرزا جلال رحمه‌الله دراصفهان بملازمت ایشان رسید «بیاض صائب»

مولانا میرزا جلال پسر میرزا مؤمن از اجله سادات شهرستان واز سخنوران نامی این قرن است یکی از دختران شاه عباس اول ملك نساء بیکم حرم محترم وی بوده درتاریخ ۱۰۴۲ که شاه صفی شهزادگان راکور کرد وبرخی

از اقارب وخویشا وندان سلطنتی را مقید ومحبوس نمود میرزا جلال را نیز از این حصه بی‌بهره نگذاشت وچنین گویندکه مشارالیه ازاین جهة تخاص اسیر برای خود انتخاب کرد ودر تاریخ ۱۰۴۹ چهل ساله جهان فانی را وداع گفته دیوانش مشتمل بربیست هزاربیت ازقصاید وغزل ومثنوی وغیره چاپ شده‌است

مولانا اسیر باآنکه ازتلامذه فصیحی هروی بوده ولی ارادت کامل به میرزا صائب داشته وباهم صحبت های‌شیرین دارند ودرحق وی چنین گفته‌است:

با وجود آنکه استادم فصیحی بوداسیر مصرع صائب تواند یك کتاب من‌شود

گل از گلشن گهر ازبحرخیزد صائب از ایران .

اسیر بیدل از فیض دعای دوستان خیزد

شعری چنان بگوی که صائب کند قبول

مولانا صائب گفته :

خوشا کسیکه‌چوصائب‌زصاحبان‌سخن تتبع سخن میرزا جلال کند

اشعار ذیل نمونه فکر او از منتخبات صائب است :

گرشب وصل تو بی‌مهتاب باشد خوشتر است

دیده شور فلك در خواب باشد خوشتر است

بصف آرائی میدان محبت نازم کشته ومرده این‌معرکه تحسین دارد

خاطرم‌زیر فلك ازجوش دل‌تنگی گرفت دامن این خیمه کوتاه را بالا زنید

شکستی کزدل افتادگان خیزد خطردارد مبادا شیشهٔ یارب از این‌طاق بلندافتد

(٦) میرزا مقیم کتابدار دراصفهان بخدمت ایشان رسید « بیاض صائب »

میرزا مقیم ازرجال سیاسی وارباب اطلاع این قرن بوده در دوره شاه عباس اول بسفارت دکن مأمور شده وخوب‌ازعهده آن خدمت برآمد ودرعهد

شاه عباس ثانی هم ریاست کتابخانه دولتی بوی محول بوده وآن دارالکتب بیش ازپانزده هزار مجلد درالسنه ثلاثه عربی وپارسی وترکی کتاب داشته است

مولانا صائب ابیاتی ازوی منتخب ودربیاض خود داخل کرده ازآنهاست:

میتوانی که بمطلب برسی نازکنی اگر افشاندن دامن پر پرواز کنی
ز آشیان شده ام دلگران ومی‌ترسم گمان برند که دنبال دانه می گردم

باسایه ما رتبه بیهوشی ما نیست حیرانی آیینه بخاموشی مانیست

(۷) حسن بیك خروش رحمه الله دراصفهان بملازمت ایشان رسید «بیاض صائب»

حسن بیك تبریزی متخلص بخروش یکی ازرجال سیاسی وارباب حل و عقد دوره صفویه بوده واین شخص همانست که از طرف شاه عباس کبیر بسمت ایلچیگری نزد جهانگیرپادشاه بهند رفته وآنخدمت را بخوبی انجام داده است مشارالیه از متقدمین قدماست ومولانا صائب ۳۵ بیت ازاوانتخاب کرده رباعی ذیل از آنهاست :

یکچند در زهد چو احباب زدیم آخر نقشی بگنج نایاب زدیم
تاسبحه و تسبیح و ردا برخیزد بردیم بمیخانه و بر آب زدیم

(۸) دراصفهان که بدردسخن رسد صائب کنو نکه نبض شناس‌سخن‌شفائی‌نیست

« دیوان صائب »

حکیم شرف‌الدین حسن اصفهانی متخلص بشفائی‌ازحکماء واطباء معروف این قرن بوده‌بعضی ازتذکره نویسان حکیم‌را بمنادمت شاه عباس اول اختصاص داده وبرخی نوشته اند حکیم باشی آن پادشاه بوده است درتاریخ عالم آرا مینویسد شفائی ازطرف شاه عباس ملك الشعراء ممتاز ایران لقب داشته اشعار آبدار ومعانی بلند ودلنشین دردیوانش بسیار است ولی‌درشیوه هجو وهزل‌بیشتر صاحب قدرت بوده است مؤلف میخانه حکیم شفائی را برحکیم سوزنی ترجیح

داده ومیگوید : درهزالی سوزنی غاشیه کش او نتواند بود . میر داماد معروف میفرموده اند شاعری فضیلت حکیم شفائی را پوشیده وشعرش را هجا پنهان ساخته است .

مولانا شفائی یکشاعر حساس وغیور وفوق‌العاده تندخو و زود رنج بوده وهمیشه از رفتار سوء مردم وناملایمات آنان متأثر ومنزجر میگشت وبدانسبب بهجووهزل می‌پرداخت . ازجمله هزلیات وی یکصد رباعی دردم ونکوهش‌ذوقی اردستانی است که کثافت وزشتی پیکره دماغ وی بیشتر جالب دقت مولانا شده وتشبیهات تازه وبکر واردخاطر وی گردیده واین‌یك رباعی ازآنهاست :

ذرقی ریشت به پشم ماشی ماند رویت به نمد زبد قماشی ماند
بینیت به سنگ سرتراشی ماند عینك‌چونهی به . . . کاشی‌ماند

واز جمله هجویاتش ترکیب بند مفصلی است راجع بمؤمن خان وزیرکه ادبا وفضلاشرح وتوضیح برآن نوشته‌اند وآن ترکیب بند بادوبیت ذیل شروع‌میشود:

مؤمن هللم بازی چملان بکجا رفت پاکاری صد درصد کرمان بکجا رفت
خورجین‌ودف‌وتنبك‌وبوق‌وسك‌وبز لو اسباب گدائی عزیزان بکجا رفت

کلمات مولانا مشتمل برقصاید وغزلیات ورباعیات وترکیب بندها و پنج مثنوی مفصل ومختصر درمقابل مخزن‌الاسرار وخسرو وشیرین نظامی و حدیقه سنائی وتحفة‌العراقین خاقانی است ویکنسخه قرابادین نیز دارد ولی هیچیك‌از آنها بطبع نرسیده است .

ازجمله قصاید عالی او قصیده شینیه اوست که درجواب خاقانی گفته وبه میر داماد تقدیم داشته وقصیده را باین نحو شروع فرموده اند :

معلم فطرت عالی است من‌طفل زبان دانش
سبق آیات عرفان گوشه خاطر دبستانش

مولانا صائب برخی ازغزلیات ویرا استقبال کرده وبعضی ابیات ازوی نیز دربیاض خودنقل کرده ازآنهاست .

این جوردیگراست که آزار عاشقان چندان نمی کنی که بجورتوخو کنند
گفتم بحرم محرم این خانه کدامست آهسته بمن گفت که بیگانه کدامست
دیدی که خون ناحق پروانه‌شمع را چندان‌امان ندادکه شب راسحر کند

(۹) این آن غزل حضرت رکناست که فرمود :

پای ملخی پیش سلیمان چه نماید « دیوان صائب »

مولانا حکیم رکن‌الدین مسعود کاشی ولد نظام‌الدین علی حکیم است‌پدر وپسر ازمشاهیر اطبای قرن دهم ویازدهم هستند حکیم نظام الدین در عهد شاه طهماسب اول قریب بسه سال درقزوین مشغول بطبابت اردوی همایون بوده و بعد ازآن بزیارت بیت‌الله الحرام رفته وازآنجا بکاشان برگشته است ودرتاریخ ۹۹۱ بنابدعوت سلطان‌محمدخدابنده دوباره بقزوین‌رفته ومشغول طبابت بوده‌است اما رکن‌الدین مسعود پسروی که بحکیم رکنا اشتهار دارد درعلم معقول‌ومنقول مهارت کامل‌داشته ودرعلم طب بالخصوص‌بحسب ارث واستحقاق بتجربه‌وصداقت موصوف بوده ودرفن معالجات با کمال توضیح وتنقیح بعنوان ضابطة‌العلاج کتابی تصنیف فرموده وفوائد عربیه‌وفوائد نفیسه درآن مندرج ساخته مولانا دراوایل حال درنزد شاه عباس اول فوق‌العاده معزز ومحترم بوده و او در شهر کاشان مقرر بمنزل حکیم مشرف شده است لذا ارباب حسد وبدگویان بسعایت متوالی شاه را ازحکیم‌کم التفات ساخته ومشارالیه هم درموقعی که آن پادشاه بمازندران رفته بود (۱۰۰۶) از ایران بهندوستان رفته ودرعهد اکبر شاه و جهانگیر شاه قطعه تاریخی گفته واین دوبیت از آنجاست :

پادشاه زمانه شاه جهان خرم وشاد وکامران باشد
بهرسال جلوس اوگفتم درجهان‌بادتاجهان‌باشد(۱۰۳۷) بقیه دارد

| آثار اساتید |

(نظامی)

در خوشه مگر سر کشیئی میدیدند — دیدی که بعاقبت سرش ببریدند
هم‌پوست ازاو بچوب بیرون کردند — هم برسرش آسیا بگردانیدند

وله

خنک جانی کزو جانی بیاسود — نه درویشی که سلطانی بیاسود
مبارك مطبخی فرخنده دیگی — کزو ناخوانده مهمانی بیاسود
نکوئی برنکو روئی بماناد — که از لب هاش دندانی بیاسود
بعمر خود پریشانی مبنیاد — دلی کز وی پریشانی نیاسود

وله

عدلست که‌بنیاد ظفر ها باشد — ظلمست که موجب ضررها باشد
جودست که‌پرده دار هرعیب‌بود — بخلست که‌سرپوش هنرها باشد

وله

چون‌نیست امیدعمر ازشام بچاست — باری همه تخم نیکوئی بایدکاشت
چون‌عالم‌را بکس نخواهند گذاشت — باری دل‌دوستان نگه بایدداشت

(انوری)

عشق ترا خرد نباید شمرد — عشق بزرگان‌نبرد کار خرد
بار تو هرکس نتواند کشید — خار تو هرپای نیارد سپرد
جز بغنیمت نشمارم غمت — وزتو توان غم بغنیمت شمرد
چون‌زپی‌تست چه‌شادی‌چه‌غم — چون‌زمی‌تست چه‌صافی چه‌درد
باری ازان پای‌شوم پایمال — باری ازان دست برم دست‌برد
باتو کله بنهم‌و سر برسری — گرچه نیاید کلهم ازدو برد
چیست‌ترا انه سزاوار عشق — گیرکه خوبی وبزرگی بمرد
حسن‌تو همچون سخن‌انوری — رونق بازار جهانی ببرد

(تذکار)

(مجله شریفه ارمغان)

چند رباعی ازسحابی‌استرابادی درج فرموده بودید موجب امتنان گردید که نام ادبای گذشته را گوشزد خوانندگان محترم میفرمائید. در زیر رباعی‌ها این عبارت نوشته شده بودکه دیوان آن نایاب است برای آگاهی خوانندگان مجله شریفه یادآور میشوم یک دیوان بزرك سحابی دارای شش هزار رباعی است در کتابخانه حضرت مستطاب اشرف آقای تیمورتاش وزیر دربار اعظم موجود است که نزدیك بزمان خود شاعر نوشته شده است وغیر از حضرت جلال‌الدین بلخی دیگری را نشنیدم که شش هزار رباعی گفته باشد.

افسر

***

بی‌نهایت ازپیدایش این دیوان گرانبها ویاد آوری حضرت آقای افسر خوشنودیم وامیدواریم بمساعی جمیله وادب پرستی حضرت اشرف آقای تیمورتاش وزیر محترم دربار دامت‌شوکته این دیوان بزیور طبع آراسته شده وزینت مجالس ومحافل ادبی گردد.

وحید

غزل

ازدیوان محمدقلی سلیم

شیخ است وخودآرائی بسیار ودگر هیچ — چون صبح همین شانه ودستار ودگرهیچ
رهزن بتو تعلیم دهد شیوه تجرید — دردست همین رشته نگهدار ودگرهیچ
یوسف نه‌متاعیست که اورا بگذارند — مارا برسان برسر بازار و دگرهیچ
در عشق شد افسانه منصور فراموش — غوغا بسر ماست دراین‌دار و دگرهیچ
فکر سروجانست همه راهروان را — پائی بوازاین بادیه بردار و دگرهیچ
در مذهب ماطاعت شبها نه‌نمازاست — کافیست همن دیده بیدار و دگرهیچ
معشوق چو مستست نصیحت نپذیرد — در نامه نوشتیم که هشیار و دگرهیچ
درباغ سلیم‌آنچه زتاراج خزان ماند — خاری است همین‌برسر دیوار ودگرهیچ

اشعار محلی

§(ابتکار و تقلید)§

بقلم اشراق خاوری

بقیه ازشماره ۱۱ سال ۱۲

یکی دیگر ازقدما که مبتکر طریقه جدیدی شده مشرف اصفهانی است وی معاصر سلاطین صفویه بوده ومدعی شده که مطابق وزن وعده اشعار هریك ازپنج کتاب نظامی گنجوی ، خمسه نظامی ، اشعاری بسراید که بکلی ازمعنی عاری باشد سلطان وقت باوی شرط کرد که بهربیت بیمعنائی یك اشرفی بمشرف بدهدو برای هربیتی که معنائی باشد یك دندان اورا کنده بسرش بکوبند پس از انجام کتاب مشرف سه دندان خودرا از دست دادو برای باقی بهربیتی یك اشرفی گرفت ، مجمع الفصحاء ج ۲ صفحه ۳۹ ، از جمله اشعارش اینست

اگرعاقلی بخیه برمو مزن
بجزپنبه در نعل آهومزن
بمطبخ میفکن ره کوچه را
منه در بغل آش آلوچه را
که نعل از تحمل مربا شود
زصبر، آسیا کهنه، حلوا شود
زافسار زنبور و شلوار ببر
قفس میتوان ساخت اما بصبر

ونیز گفته

دندان چپ دریچه کور است
آدینه کهنه بی حضور است
پای دهل هریسه مأوی است
اینها همه آفت سماویست ،

اگر ابیات مزبوره را سلطان آنزمان یکی ازارباب مجازی مساند طریقت وشیوخ عرفا نمآب بی حقیقت میداد مسلماً دندانی برای مشرف اصفهانی باقی نمیماند ، راستی بعضی اشخاص هم درعرفان بافی چیز غریبی هستند برای مهملات معاینی میتراشند که موجب حیرتست در یکی از رساله های شیخ عزیز نسفی که باکتاب اشعة اللمعات جامی دریکجا چاپ ومنتشر شده نمونه های بسیاری از عرفان بافی هست از جمله این دوبیت ذیل :

دوش وقت صبحدم بر چرخ پالان یافتم
در میان دانه خشخاش سندان یافتم
یك کلاهی داشتم ازلبلبو گم شدزمن
در میان دفتر میرزا سلیمان یافتم

معانی عجیبه و مفهومات غریبه قائل شده و استخراج کرده که موجب شگفتی است چون کتاب مزبوررا حاضر نداشتم از تعیین صفحه آن معذرت میخواهم اگرکسی برساله مذکوره مراجعه کند چیز های عجیب خیلی خواهددید ازجمله شیخ عزیزنسفی درهمان رساله میگوید :

معمائی ازهند فرستاده اند که دانشمندان ایران آنرا حل کنند، این معما همان قصه وافسانه ایست که همه جا معروف است ونسفی تمام آنرا باسم معمای هندی در چند ورق نقل میکند ، اول آن افسانه اینست پادشاهی سه پسرداشت

دوتا کور بودند یکی چشم نداشت الخ ،پس از نقل این افسانه خدا میداند چه عرفان ها که بافته و چه معانی مدهشه آسمان و ریسمان مانند وماست و دروازه آسا که از آن استخراج کرده است باآنکه شیخ عزیز مزبور یکی از معارین عرفا و متصوفه بشمار است ، حقیقت عرفان و تصوف هم دراین دوره مانند سایر حقایق باخرافاتی بسیار آمیخته و حالش بابتذال کشیده است مگر روزی فارقی پدید آید وفصل الخطابی آشکار شود تاغث از سمین وبکاء ازتباکی ممتاز و مفروق گردد ،

مهری عرب که معاصر صفویه است نیزمتبکر سبك مخصوص و طریقه تازهٔ بوده والفاظ عربی و فارسی را باهم میآمیخته وشعر میگفته ،روی هم رفته بواسطه ابتکار قابل ذکر است ازجمله گوید :

الا یا ایهاالساقی ادر کاساً وناولها
خمار البادة الدوشینه گشتی اهل محفلها
همه فی الشرت(۱) والخمیازه مثل الکرکناریون
دهن وازی وششمان(۲) و رهمی بالموت مایلها

ونیز

گفتمش ایساقی امشب می شما سرجوش نیست
گفت لالا صاف صاف وچیزدیگر توش نیست

اشخاص دیگر هم پس ازوی بتقلید اوقیام کرده وسخنانی بهم بافته اند از جمله در نزهة الابصار قصیده مفصلی بهمین گونه از یکی از ادبای مصر نقل شده وچون نگارنده تقریباً دوازده سال قبل آن کتاب را مطالعه کرده ام چیزی جز دو بیت ذیل از آن در حافظه ام بجای نمانده وآن دوبیت اینست :

(۱) چرت (۲) چشمان

قسما به و بجا نه و بابروان کمانه
قدصاد قلبی شادن بالسحرمن چشمانه آلخ

، اینقصیده خالی از لطافت نیست :

ملا احمد نراقی هم در خزائن الاشعار خود چند شعری که خودش بر این و تیره گفته نقل کرده بیت اول آن در خاطو بود نگاشتم گفته :

خیزوا الی الخرابات یاایها الهمادم
لا تشنو النصیحة من هذه المرادم

درالسنه ارباب علوم دینیه یعنی طلاب مدارس قدیمه جمل ذیل که منثور است مشتهر ومعروف است :

چون به « عشرلیز » (۱) خانه ما رسیدی «جدیدالاصم» (۲) مارا ملاقات کردی باو بگو که «شیخ الحدید» (۳) مارا «شحم لا» (٤) نماید زیرا «معفخذ» (۵) ازآسمان خواهد نازل شد جمل مذکوره را ظاهراً آخوندی که تازه بمدرسه قدم گذاشته وچند ورق ازنصاب فراهی خوانده بوده برای اظهارفضل ابراز نموده ودرحقیقت داد سخن داده است .

معروف است شخصی ازمعارین نوکر خودرا نزد یکی از ارباب عمائم که کلمات و الفاظ را با قرائت تام وازمخرج معتاد اخراج مینمایند برای قدری کاه فرستاد آخوند مزبور بنوکر بیچاره که حرف حسابی معمولی خودش را نمیتوانست بگوید وبفهماند چنین جواب داد برو بجناب عمدة الاعیان پس از بیان ارادت و تبیان تحیت و تسلیم صحیحه اسلامیه بگو اقسم برب النمل که درمتن اینعبد فاقد اللحم و

(۱) ده لیز (۲) نوکر (۳) پیراهن
(٤) پینه (۵) باران

آکل المرق یك تن هم باقی نمانده که عصافیر بامرابط مناقر باوکار وعشوش ضیقه خود که بر رؤس واعالی اغصان واشجار بناشده تخریح وتحمیل نمایند والعذر عندکرام الناس مقبول نوکر بیچاره پس از مراجعت در جواب ارباب خود که از او پرسید : شیخ چه جواب داد ؟ جز جمله « آقا جواب نداد . . دعامیخواند» چیزی نتوانست بگوید .

اگرچه جمله معترضه است این را هم بگوئیم یگوقتی بود که زبان ایرانی بواسطه نفوذ اعراب باالفاظ عربی مخلوط شد تاآن حد که غلبه باکلمات عربیه بود ولی باز نمونهٔ از الفاظ اصلیه فارسی دربین جملات وگوشه و کنار بیانات پیدا میشد . از چند سال پیش باین طرف بلای مبرم دیگری دچار همین لغت و زبان فارسی شکسته بسته بیچاره شد فرنگی مآب های متعصب بی‌همه چیز الفاظ عربی بس نبود که لغات فرانسه ورفته رفته انگلیسی را هم درفارسی داخل کردند ودرعوض «ببخشید» «ممنونم» و غیره کلمات پاردن ، مرسی و جز اینها استعمال شد خدا میداند که عاقبت بکجا منجر شود !

طرز انشاء ونگارش متجددین امروزه پرتگاه عمیق بی‌کرانی را برای زبان پارسی مهیاکرده ونمونهٔ از آن رومان دزدان دریائی ورشك پربهاست . خصوصاً رشك پربها ! که مصداق کامل « زاد فی الطنبور نغمة » است باز دزدان دریائی را میتوان گفت «ترجم آن بواسطه عدم معرفت فن ترجمه تحت اللفظی ازفرانسه بفارسی نقل کرده ولی « رشك پربهاء » حقیقتاً رشکیست پر بهاء اگر رشك را بهائی بود ؟

وهزاران از این قبیل که امروزه زینت افزای عالم مطبوعاتست . خیلی ازمطلب دور رفتیم

دیگر از متبکرین طریق جدید طرزی افشار است و بجهة ابتکار واتخاذ طرز تازه درشعر سرائی خود را طرزی نامیده وی در زمان شاه عباس کبیر میزیسته ازحالاتش چیزی دردست نیست مجملی درمجمع الفصحاء جلد دوم و ورقی چند ازگفته هایش در شماره دوازدهم از سال سوم مجله ایرانشهر مندرج است از جمله دراتخاذ طرز تازه گفته .

آب از دهان قافیه سنجان فرو چکد
چون بشنوند طرز نو آبدار من
« ونیز »
تورا طرزیا صد هزار آفرین
که طرز نوینی جدید یدهٔ
« ونیز »
طرزی سخنوران جهان آرمیده اند
تاتیغ طرز تازه برونیده از غلاف
« درتغزل گفته »
دردیده من ایکه بهی ازثقلینا
پرکرده ام ازمهر توجیب وبغلینا
بادام وعسل قیمت از آن یافت که هستند
چشمان توبادام ولبانت عسلینا
چون باتو کشم باده گلرنك نخوفم
ازمحتسب وقاضی ودزد ودغلینا
گردست تودرگردن اغیار بطوقد
داریم چو رجلین تونعم البدلینا
جزوصل تومنظوردلم نیست نگارا
گروصل میسرنشود وای علینا
« نیز »
مبادا که از من ملولیده باشی
حدیث حسودان قبولیده باشی

مگر آنزمان ایمن ازغیر گردم
که در پیکر من حلولیده باشی
نخواندی چودرس محبت چه‌سودار
فروعیده باشی اصولیده باشی
بروطرزیا زلف خوبان بچنگت
زمانی بیفتد که پولیده باشی
« نیز »
آنزلف که هست چون کمندا
ای کاش بحلقم افکنندا
این مغبچگان بحیله ترسم
کزکعبه بدیرم آورندا
دیدم بقلمر و . . .
کوهی که بموی میکشندا
طرزی بجنون(۱) کهازمجانین
آهو چشمان نمیرمندا
« نیز »
از بلده قزوین بصفاهان سفریدم
بی‌خرجی وبی‌اسب خرامان سفریدم
یاران سفریدند بجمعیت ومن هم
یك قافله باحال پریشان سفریدم
دارم طمع آنکه بهیچم نفروشند
هرچند که چون زیره بکرمان سفریدم
نیز
گر چه طرز نو اختراعیدم
جانب نظم را مراعیدم

گفته های وی بسیار است ازجمله بحر طویلی است که درهنگام ورود باصفهان و تقرب بدرگاه سلطان صفوی گفته آغاز آن اینست : « شکرلله که بکحلید مرا دیده زخاك درتومی که زاولاد رسولند ودرانلاك قبولند وآلخ»

غرض ازقومیکه اولاد رسولند همان خاندان صفویه‌است معلوم میشود داستان سیادت صفویه درآن زمان ازمسائل بدیهیه بوده اگرچه در واقع انتساب آنان برسول الله بی‌اصل واساس است ولی متملقین و مریدان چاپلوس اززمان شیخ صفی اردبیلی برای جلب توجه مرشد بطرف خود زمزمه سادات را آغازکرده واین فقره خالی ازحقیقت چندان قوت گرفت که شاه اسمعیل صفوی را مردم اگر همان یکمرتبه ازعثمانیها شکست نخورده بود مهدی موعودش میدانستند که باسیف وسنان ازپرده غیب برای تسخیر عالم وترویج شریعت خاتم بعرصه ظهور قدم گذاشته « سیزدهم بحارالانوار مجلسی» ولی برخلاف این شهرت تحقیقات محققین داستان سیادت صفویه را بدیده قبول نمینگرد «رساله آذری کسروی تبریزی حاشیه ص۲۶» ازگفته های طرزی بهمین قدر اکتفا میکنیم ازجمله مبتکرین عصر اخیر که اشعارآنها وجهه انقلابی عالم ادب را داراست چندتن درنظر است که ذیلا مذکور میشود :

عسکرقاجار . مسمطی ازوی بیادگاراست که درمدح ناصرالدین شاه سروده واز الفاظ اجنبی زیاد بکار برده است لختی از مسمط از دوره محاضرات مرحوم استاد ادیب‌نیشابوری یاد مانده درذیل مینگاریم گوید :

عید نوروز چون کنت، آمد واشجار پلیس
بگرفتند خزان را چو پلیسان پاریس
سر پلتیك ارآن برلب جوگشت انیس
بلبل آورد «راپورتی» که منم حال رئیس
«برگل وسنبل حکمم بود ازناپلیون»

(۱) بصیغه امر خوانده شود

بکتف کوه فکنده است زسبزه پالنو
مغزیش لاله شد و برد زسنبل بگرو
امپراطور چمن تاختنی کرد از نو
و ز ریاحین سپه آراست بفر مدد و
«دل عثمانی غم را بشکست ازشبخون»
فرودین تاختنی کرد به از فوج پروس
گشت دی چون شه پاریس زشاهی مأیوس
بکلیسای چمن سیره نوازد ناقوس
کبك در دامن کهسار زند نغمه کوس
«هم چو «مارشال ماك ماهون» شده دی زار و زبون»
تلگرافی ز گل آمد بسوی بلبل زار
که ز «واپور» صبا زود رسم دل خوشدار
لاله ازلاله برافروز به صحن گلزار
لامپا ساز ز شنبق زشقایق نه جار
«صندلی شاخه صندل کن و فرش ازاکسون»
باغ شد محکمه ودکتر او آمده سار
نبش بنمود بدو زار و ضعیفانه چنار
گفت هی هی برقانت بنموده است فکار
لیك سرسبز شوی برك شفا آری بار
«مطمئن باش منم درفن طب افلاطون»
آب آورد یکی دستگهی چون عکاس
هرچه درکوه وکمر بود بهررنك ولباس
عکس برداشت درآینه بصدگونه اساس
گشت محسوس بچشم خرد کارشناس
«کاین حکیم آمده ازآن حکما با زفزون»
الغرض طرف چمن یافته زینت بی مر
آسیا رشك اروپا شده ازشوکت وفر
. . . . . .
خاصه اکنون که ملك ناصردین باافسر
«تخت را زینت بخشد بفر افریدون»
دیگر از متبکرین انقلابی ثریاست وی
نیز مسمطی دارد درمدح شاه قاجارناصرالدین
که جنبه انقلابی وی ازعسکر مزبور بمراتب بیشتر
است چند پیکره که درخاطر بود شاهد مقام
را درج نمودم :
دوش درحجره مرا بود زهجران محنی
از غم عشق بت ساده رخ سیم تنی
ناکهان از درم آمد بت شیرین دهنی
ترك اسلا مبو لی شیوه لندن شکنی
«یکچمن خنده وروبانمك ومست وملنك»
«جو جه کبك دری بچه طاوس فرنك»
دستمالی زده چون زلف بتان درگردن
زاطلس مشکی جو دانه ولی از برلن
زلف او تیره و کوتاه تر از طالع من
جامه تنك بر کرده ولی بی دامن
«گفتم ازکوتهی دامن آن جامه مناز»
«که مرا دست امیدست بدان جامه دراز»
خرد تعلیمیکی در کف آن دلبر بود
بر سر شاخ گلی برك گل دیگر بود
کله نازك کوتاه کجش بر سر بود
امپراطور صفت بر سر او افسر بود
«داشت دردست یکی دستکش ساده زجیر»
«الحق انصاف توان داد حریراست حریر»
ساعت کوچکی اندر بغلش از زر ناب
اصل او بود «مکب» حیف کی داشت شتاب
بندی آویخته بر سینه فرنگی آداب
نمسه آیین و «وین» شیوه واطریش مآب
«داشت بر دور گریبان فکل استالی»
«بود برتکمه اوجای لب من خالی»
دل من بود چوتشنه بوصالش مشتاق
هم چو او نیست پریرو صنمی درآفاق
خاك زیر قدمش داروی چشم عشاق
بود در پای پوتینیش ز چرم براق

«تکمه بر ژیلت» (۱) پاریس تنش مرغوبست»
«آلا بنژور مسیو چقدر مطلوبست»
چون در آمد بگرفتیم کلاهش از سر
زود گفتم که «کمان ساوا» ای رشك قمر
راه گم کردهٔ ایشوخ دلازار مگر
گفت جان من از این رسم قدیمی بگذر
«فربین» (۲) حالت من خوب و تنم هست درست»
«کمپلیمان» مکن و باده فرازآر نخست»
زنك اخبار زدم «گارسنی» (۳) داد جواب
گفتمش زود مهیا کن اسباب شراب
عرق آورد وصراحی ودو مینا می ناب
کتلت ، خردل ، سالاد دوسه رنك کباب
«بر سر میز بچیدیم بر سم آلمانی»
«بردو والکل وکنیاك وپرن شامپانی»

بود بازیگر ما اهل فرنك اما خوب
تنبك ودایره آمد بهجرنك اما خوب
دهنی داشت چو این قافیه تنك اما خوب
صاف برشیشهٔ صبرم زده سنك اما خوب
«ایروگیتارو . . . . . آرمونیك»
«ارك هم بودکه باشد با پیانو نزدیك»
الو مدرسه خاص پاپیکینکی ؟
یا که از کنگره تربیت آمریکی ؟
عربت مادر وخود ترك وپدر تاجیکی ؟
کاین چنین شوخ ودلارام وبدل نزدیکی
«آنچه منظور نظر بود شمردم بخدا»
«اسم ونام لقبت بود که مردم بخدا»
گفت بهمان بودم یار وفلانست دیار
پدرم هست فلانی و فلان شغلش کار
گفتم این نکته ولی فاش مکن دراشعار
که شود باعث رسوائی من آخر کار
بقیه دارد

(۱) کلمه فرانسوی وبمعنی جلتقه است
(۲) خیلی خوب (۳) پسربچه

غزل

اثر طبع آزاد کابلی ژنرقونسول افغان درزابلستان

زلف مشگین سیاهش نگرید — فتنه را زیر کلاهش نگرید
دگر از مهر نگوئید سخن — گر برخسار چوماهش نگرید
بصف آراسته مژگان دراز — بسیاهی سپاهش نگرید
تیره روز ازچه نگردد عاشق — سرمه آلوده نگاهش نگرید
رسته برروی گلش سبزه خط — گل این باغ وگیاهش نگرید
گفتمش شاهد عشق است اشکم — خنده زد گفت گواهش نگرید
هرکه پاکج بنهد از ره راست — بخت بدرا سر راهش نگرید
طعنه بر فقر فقیران مزنید — شوکت باطن و جاهش نگرید

گلرخان قابل رحم است آزاد
اگر احوال تباهش نگرید

زلزله

بقلم پژمان بختیاری

— ۳ —

ارتباط زلزله و آتش فشان

ازمسائلی که تقریباً مورد تصورعمومی واقع شده اینست که آتش‌فشانی جبال ملازم زلزله است درصورتیکه این دو بلیه‌اصولا باهم نسبتی ندارندهزاران دفعه زلزله بدون آتش فشانی وصدها مرتبه آتش‌فشانی بدون زلزله وقوع یافته است واگر احیانا هم حدوث آن دو باهم باشدباز فاصله قابل توجهی خواهند داشت وحدوثشان در آن واحد کاملا نادر است مخصوصاً در ژاپون که هم زلزله و هم آتش فشانی تقریباً بطور دائم وجود دارد این مقال را با تجارب عدیده تأیید کرده و مدلل داشته اند که این دو حادثه لازم وملزوم یکدیگر نیستند بلکه بکرات هر یک از آندو بلا بشدید ترین وجهی نازل شده وتنها بوده است بعلاوه غالب امکنه زلزله خیز صدها فرسخ دور از جبال آتش فشان افتاده واکثر بلکه قریب بکلیه آتش فشانیهای عظیم تاریخی بدون زلزله صورت گرفته است اگر هم حرکتی در زمین ایجاد کرده باشند فقط در نزدیک کوه بوده است مثلا آتش فشانی معروف وزوو که شهرپومپی را در خاك مدفون ساخت بدون زلزله انجام یافته وآتش فشانی خانمانسوز کوه پله که ستون دودش بالغ برششصد ذرع بهوا پرتاب میشد و در دوسه دقیقه بیست هشت هزار نفر از اهالی شهر سن پیر را بشهرستان عدم فرستاد فقط زلزله بسیار خفیف در بدنه کوه ایجاد کرد.

آتش فشان بندائی سان در ژاپون بسال ۱۸۸۸ شر رباری مهیبی کرد که از فشار آن یک قطعه کوه بارتفاع ششصد و هفتاد متر از جای کنده

و بهوافکنده شد معهذا حرکت زمین بنهایت خفیف بود آتش فشان(آساماياما) درهمان مملکت ازسال ٦۸۵ مسیحی تا کنون علی‌التوالی مشغول آتش فشانی است وهرگز زلزلهٔ که موجب وحشت باشد ازآن زائیده نشده است . کوه (جبل جدید) درنزدیکی اوسوسان یزو بواسطه فشار گاز های درونی شروع به‌بلند کردن اراضی اطراف کرده و مساحت دوازده هزار ذرع را معادل یکصد وپنجاه وپنج متر بالا برد نقشه برداریهای بعد نشان داد که این تصاعد موجب تنزل اراضی دیگر شده است یعنی نقاط دیگر چنانکه گوئی میخواهند تعادل را حفظ کنند در اثر صعود آن اراضی رو به نزول گذارده و چندی بعد هریک بحال‌نخستین باز گشتندیعنی‌آنچه بالا آمده بود مجدداً فرو رفت‌وآنچه رو به نشیب گذارده بود دوباره بفراز آمدوبا وجودیکه این مسئله ازآتش‌فشانی زیر زمین خبر میداد زلزله واقع نشد .

اکنون که از صعود و نزول اراضی ذکری بمیان آمد خوبست از مثالهای مهم آن سخن رانده شود .

باید دانست که زلزله های بری وبحری وزلزله های درونی کره ارض قسمتهای مهمی را فرو برده یا بالا میاورند و گذشته از این دو حادثه گاهی سواحل دریا بسرعت یا بتدریج عقب رفته یا جلو میایند که هنوز دلیل مقنعی برای آن‌ذکر نکرده‌اند مثلاهنگامی‌که سن لوئ برای جنگهای صلیبی میخواست بفلسطین برود در اگ‌مرت نزدیک مارسیل بکشتی نشسته و امروز آن نقطه بواسطه پیش رفتن خاك قریب شانزده کیلو متر ازساحل دورشده است .

مهمترین نمونه فرو نشستن اراضی در مملکت هلند است که از قرن نهم تاقرن هیجدهم دراثر تنزل سطح خاك سی‌وپنج مرتبه آب دریا برسواحل

تفوق یافته هربار قسمتی از خاك را فروگرفته تلفات و خسارات عظیم وارد آورده است بنوعی که چند مرتبه عده تلفات ازصد هزار نفر تجاوز کرد .

مهمترین نمونه صعود زمین نیز درآتش فشان مارتینیك دیده شده است که آنرا گنبد مارتینیك می‌نامند شرح گنبد مزبور اینست که ازدهانه کوه ستون منجمدی متشکل ازمواد حجری شروع بخارج شدن کرده وشانزده شب وروز عروجرا ادامه داده مخصوصاً درسه روز نخستین روزی شصت متربالا میرفت چنانکه گفتی‌ستونی‌ازسنك درداخل آتش فشان ساخته وباجرائقال عظیمی‌متدرجاً آنرا ازدهانه کوه خارج کرده ومیخواهند عمودخیمه لاجوردی آسمانش سازند آتش‌فشانی‌که نیروی آن چنین ستون عظیمی را ازداخل آتش فشان بخارج براند معلوم است که تاچه اندازه بایدقوه داشته باشد معهذا فشارغیر قابل‌وصف گازهای درونی آن زلزله ایجاد نکرد .

سواحل ایطالیا در ادوار ماقبل تاریخ همواره صعودکرده ولی در ازمنه تازیخی رو به نزول گذارده ومقدار زیادی از اراضی کنار دریا درسینه آب‌پنهان گردید اما عجب ترین قضیه صعود ونزولی که معلول حوادث آتش‌فشانیست در پوزول واقعه درهمان مملکت بوقوع پیوسته است درطی‌زمانی‌که ازعهدرومیها شروع می‌شود آب دریا برسواحل استیلا یافته وتاقرن سیزدهم میلادی قسمت زیادی را فراگرفت ازآنجمله معبد سراپیس بود که دردامان آب‌آرمیده وفقط قسمت علیای چند قطعه از ستونهای سنگی آن نمودار بود که باچشم حسرت برزمین‌های سبزوخرم نگریسته وبرشوکت‌دیرینه خویش‌حسرت‌می‌بردند . امواج خروشان دریا متدرجاً دیوارها را خوابانده ستونها را از پای در افکنده وآثار آبادانی را معدوم میخواست ولی عاقبت قسمتی ازدست پروردگان‌بشر درمقابل طبیعت مقاومت ورزیده وستونها آنقدر برپای ماندند تاپس‌ازسیصد سال آب‌دریا

بخواب ماه عظیم خویش باز گشته ودست از آنها بازداشت یعنی آتش‌فشانی مونت نواوو سطح خاك را نزدیك بشش‌ذرع بالا آورده وآب دریا را بعقب نشستن مجبور ساخت ولی بعدها مجدداً زمین فرو نشسته و اختلاف سطحی بسیار کم بین خاك وآب باقی گذاشت لذا کف زمین را مصنوعاً بالا بردند تادیگر بار گرفتار دریا نشود اکنون بر روی ستونهای معبد مزبور اثر زندگانی هزاران حیوانات صدفی دریائی نمودار است که درعرض آنمدت طولانی سنگها را سفته وآرامگاه خویش قرار داده اند ،

ارتباط زلزله با حوادث ارضی و سماوی — ازشرح قضایای گذشته معلوم شد که زلزله وآتش‌فشان باهم مناسبتی ندارند مثلا درمرکز ژاپون که بایدآنرا مرکز زلزله وآتش‌فشان نامید هرگز وقوع این دو حادثه توام نبوده است . ۲۵ مرتبه آتش‌فشانی مونالوا درهاوائی فقط یکمرتبه بازلزله همراه بوده واتفاقاً آندفعه هم بجای آتش ازدهانه کوه گل ولجن بیرون ریخته وآتش فشانی واقعی دوازده روز بعد صورت گرفته است لهذا می‌توان گفت که این‌مرتبه نیزحوادث منظوره تواماً واقع نگشته اند .

همین‌طور هم علما حوادث جوی وعوامل نجومی را گاهی در زلزله مؤثر شمرده اند مثلا جمعی شمس وقمر وتحولات آنانرا موجب زلزله دانسته ولی دلیل مقنعی نشان نداده اند معهذا این نکته مورد قبول است که اگر قوه جاذبه قمر درموقع بدر وهلال باقوه تأثیر برقی خورشید دروقت عبور ازیك منطقه مؤثر وگذشتن ازنصف‌النهار مقارن یکدیگرافتد مورث زلزله شدیدخواهد شد ولی ارتباط زلزله باعوارض جوی ازقبیل باد طوفان صاعقه وغیره‌بهیچوجه پذیرفته نیست فقط غرش رعدهای شدید بواسطه امواج صوتی پرزور گاهی حرکتی‌خفیف ایجاد می‌کند چنانکه درشب ۱۱اردیبهشت جاری تخلیه‌الکتریکی

ابر مانند انفجار بمبی عظیم صدا کرده ومختصر حرکتی بدرب وپنجره‌خانهای طهران وارد آورد واین که وقوع زلزله را دریکی ازفصول بیش‌ازسایرفصلها گفته اند نیز گذشته ازآنکه مأخذ ندارد نفس اقوال‌هم نقیض یکدیگر است‌یکی زمستان را فصل زلزله ودیگری تابستان را مورد آن‌میداند وهم آنان که‌وقوع آنرا در روز بیش ازشب پنداشته اند بخطا می‌روند زیرا که درموقع روزشاید جمیع لرزشهای خفی وجلی را مردمان احساس کنند ولی درشب غالب آنها غیر محسوس می گذرند .

☆(شهاب ترشیزی)☆

بقلم محیط طباطبائی

§(انتقاد بر انتقاد)§

بقیه ازشماره قبل

ژاژخائی شهاب و لغت ژاژخا

معترض محترم اینکه ماشهاب‌ترشیزی‌را ژاژخا گفته ایم دردو مورد ازمقاله خود آنرا قابل اعتراض دانسته اند :

یکی درصفحه ۳۶ مرقوم داشته اند که : (شرحی راجع بشهاب ترشیزی مذمت شده‌و اورا شاعری ژاژ خای ، مراد بهجو ساز بوده است ، نام برده . . .)

دیگر در ص ۱۲٤ نوشته اند (اینکه منتقد محترم شهاب را در شمار شعرای‌ژاژخای قرار داده است (گذشته از اعتراضی که باین لغت وارد است برفرض که ژاژخائی را هجو گوئی بدانیم شهاب ازاین شمار بیرون است) آنچه از این دو جمله ومدافعات ضمنی که در مواضع متعدد مقاله شده مستفاد میشود آقای معترض محترم از دو جهة مارا خاطی دانسته اند . یکی آنکه لغت‌ژاژخارانفهمیده‌ایم وبیجا استعمال‌کرده ایم — دیگر آنکه‌شهاب‌را بیجهت هجوگو دانسته ایم — و درصورتی‌که چنین بود بیشك اسباب شرمندگی و افسردگی خاطر فراهم میشد جای خوشبختی است که شهاب دراشعار خودسعی‌کرده که جواب‌اعتراض را از صد وپنجاه سال پیش فراهم کرده باشد ازطرف دیگر ائمه لغت درضبط معنی‌کلمه ژاژ آنرا شامل هرزه ویاوه ضمناً فحش و دشنام وبالتبع هجودانسته اند .

مجمع‌الفرس وبرهان قاطع که‌دردسترس نویسنده است لغت ژ ژ را چنین معنی‌کرده‌اند

ژاژ — گیاهی‌که تره دوغ کنندوبمعنی سخن یاوه وهذیان نیز آمده .

ژاژیدن — یعنی بیهوده وهرزه گفتن مجمع‌الفرس

یاوه — بمعنی هرزه وهذیان باشد مجمع‌الفرس

ژاژ بروزن قاز گیاهی است بمزه شبیه بدرمنه ـ کنگر ـ کنایه ازسخنان هرزه ویاوه (برهان قاطع باختصار)

ژاژ — کنایه ازسخنان هرزه باشد (برهان)

یاوه — سخنان سردرگم وهرزووهذیان وفحش ودشنام . (برهان)

در شرح فارسی قاموس میگوید :

هجو بمعنی دشنام دادن درشعر .

ازمجموع این تعریفات و مقایسه آنها چنین نتیجه میشود :

ژاژ ـ هرزه ویاوه

یاوه ـ هرزه وفحش و دشنام

دشنام ـ هجو

پس استعمال ژاژ بجای هجو از نظر معنوی چندان اشکالی ندارد .

بعلاوه طیان شاعر معروف بمی که از استادان سخن قدیم وقول او در لغت همیشه حجت فرهنگ نویسان حتی اسدی بوده بچه مناسبتی اورا ژاژخا گفته اند ؟ باید آن را تحقیق کرد .

اگر بگوئیم باصطلاح (احمد اگو) و دری‌وری باف مانند دلشاد ملك معارف و مشرف اصفهانی بوده شهادت سخن و فرهنگ این تصور را تکذیب میکند چه همه جا در فرهنگ های فارسی اورا استاد طیان گفته اند سروری کاشانی درمجمع‌الفرس چندجا ازگفته های او شاهد میآورد ازجمله آنها:

۱ ـ درلغت تندور بمعنی رعد .

استاد طیان گوید :

خورد میلی زند بسیار طنبور

دهد تیز ونبارد همچوتندور

۲ ـ ژفك بمعنی چرك گوشه چشم

استاد طیان گوید :

چشم تو ژاژگان وژفك گندیده

عنکبوتی بکوه غلطیده

۳ ـ کلج جای کثافات .

استاد طیان گوید :

صدکلج پرازکره عطاکرد برآن ریش

گفتم که برآن ریش که دی‌خواجه‌همی‌شاند

۴ ـ درفرهنك اسدی ص ۱۱۱ (بنقل آقای قزوینی درحواشی لباب‌الالباب ج ۱ص۳۰۵) طیان :

شعر ژاژ ازدهان من‌شکر است

شعر نیك از دهان تو پینو

آنچه ازطیان در تذکره های موجود دیده میشود همه مؤیداینست‌که طیان از استادان دیرین سخن است ومقام او ازشهاب وبلکه بسیاری از متأخرین بالاتر است و از آن معدودی است که استعمال لغت درگفته های آنان برای متأخرین و متوسطین حجت است واما اگرشهاب را در ردیف او وسوزنی قرار دادیم تنها از نظر ژاژخائی وهجوسرائی بوده والا آردواستاد بزرك کجا واین‌شاعرنامعروف کجا که سخن او متانت و ملاحتی ندارد تا چه رسد بدانکه سند ومأخذ ادبی‌برای‌دیگران

شود طیان درهمین شعر (٤) کلمه ژاژ را مقابل نیك آورده یعنی شعر ژاژ و شعر نیك گفته اگر بمعنی (احمد اگوئی) بگیریم که خود شعرآنرا تکذیب میکند اگر بمعنی یاوه وبیهوده بگوئیم درابواب شعرصحیح (والاناقص ازحیث ترکیب واصول شعر نیست ومقراست) کدام نوع آن ازهجو بیهوده تر و یاوه تر است وباز دلیل داریم براینکه طیان ژاژخا هجو سرا بوده، و آن قطعهٔ است که از اودر مجمع‌الفصحا نقل شده

سرورا یك‌سخن اصغاکن وانصاف بده
خود روا نیست‌کز انصاف کسی‌درگذرد
هردم از بنده برنجی که هجا میگوئی
ور مدیحی بتو آورد عطائی نبرد
شاعری گرسنه درکنج سرائی خالی
ازتو آزرده اگرگه‌نخورد پس‌چه خورد

دراین قطعه تصریح میکند که همیشه‌در پی هجوگوئی بوده است .

انوری میگوید ودلیل آنست‌که طیان را هجوگو میشناخته است :

طبع حسان مصطفائی‌گو
تاثناهای غمزدای آرد
زانکه مقبول‌مصطفی‌نشود
آنچه طیان ژاژخای آرد

این‌جمله دلیل آنست‌که اگر لغت ژاژ خای‌رابمعنی هجوگواستعمال‌کنیم بیمورد وبیسابقه نیست ولی معلوم‌نیست‌نیت ما از معنی این کلمه چه‌گو نه برای معترض محترم‌کشف شده که فقط ژاژخا را بمعنی‌هجوسرا استعمال‌کرده ایم ومنظور ما یاوه‌گوئی بمعنی متداول نبوده‌است شما سرا پای قصاید وقطعات‌ورباعیات شهاب را اگر مطالعه کنید چیزی که بقدر جوی برای عالم ادبیات مفید باشد مشاهده نمیکنید کسی‌که شعرا را بدینگونه وصف میکند :

اندیشه زهجو شعرا باید داشت
درمدحتشان چشم رضا بایدداشت

اینطایفه شریف دون‌همت را یابایدکشت یارضا بایدداشت

فهمیده میشود که ابداً از شعر وشاعری بجز مداحی وبدگوئی چیزی نمیفهمیده بلکه نمیخواسته است بفهمد آیا این دلیل‌آن‌نیست که شعررا عموماً بمعنی یاوه و ژاژ میدانسته است ؟

جای دیگر میخواهد سبب شاعر شدن خودرا بنظم درآورد میگوید :

منکه بطلیوس را باطل‌کنم اندر نجوم
ای‌برادر شاعری از بهر آن‌کردم شعار
کاین دوتن‌را با دروغ اندرازل آمیختند
صاحبان‌این دوفن‌را نیست‌درکذب اختیار
لیك‌خودانصاف‌ده کاندرمیان این دوکذب
ازکدامین‌کذب‌گردد مردکاذب شرمسار
زین‌همه آن به اگر روزی مرا باناکسی
خصمی‌افند می‌توان‌ازوی برآوردن دمار

علاوه برسستی این‌چند بیت که مانند غالب اشعار شهاب سست است از مضمون آن‌خوب فهمیده میشود که سخن درپیش‌شهاب ژاژ و بیهوده است که چون سخنور ازکسی رنجیده شود فوراً بدامن دشنام وژاژ ویاوه دست زند وانتقام ازطرف خود باشعر بگیرد.

اگرما شهاب را ژاژخا گفتیم وهمسر استادانی مانند طیان وحکیم سوزنی قراردادیم برای تاریخ احوال او افتخاری است که از

همه نواقص ادبی وسستی وناروائی سخن او چشم پوشیده‌واورا ثالث‌سوزنی وطیان شمردیم برای اینکه این مقایسه خوب ثابت شود بویژه درمورد طیان ژاژخا بقطعه‌مذکور طیان (سرورا یکسخن اصغا کن وانصاف بده خودروانیست کزانصاف کسی‌درگذرد الخ رجوع کنیدوآنوقت با این چند بیت شهاب‌که نسبتاً از اشعارگزیده اوست مقایسه‌کنید :

ای‌وضیع دین ودولت مایه عقل وهنر
کاسمان درکارهارأی تو را رهبر کند
چاره من‌چیست‌آخرباکه‌گویم درد خویش
هرکه‌اندرمشکل افتد دوست‌را یاور کند
بعده‌سال ازهری دست‌تهی بیرون‌شدم
این‌سخن‌راکیست‌کز همچون‌منی‌باور کند
شاعرانرا درازای هزل‌کس‌گیرد بجرم
بحث تلخی هیچکس با باده احمر کند
من نیم‌کمتر زنخلی کایزد یکتا دراو
یکطرف ابداع نیش ویکطرف شکر کند
من نیازارم کسی را تا نیازارد مرا
مار قصد پای سنك افکن زبیم‌سر کند

باریك بینان منصف ازاین دوقطعه‌چنین‌استنباط میکنند که این دوشاعر چندان بدگوئی وژاژ خائی نسبت بمعاصرین خود زبان‌گشوده اند که ناچار ازپوزش خواستن و بهانه تراشیدن بوده اند ـ اما در باب مقایسه او باسوزنی‌ویغما بعد سخن خواهیم‌گفت .

٤ — هجوگوئی‌شهاب

آقای معترض محترم خواسته اندنسبت ژاژخائی وهجوگوئی که در باره شهاب‌همچون سکه برزر ثابت است تردیدکنند و برای او مقامات ادبی دیگری قائل شوند اماخودشهاب باین‌زحمات وجانفشانی‌ها راضی نبود وخودرا درضمن قطعات شعرش‌کراراً معرفی‌کرده است میگوید :

حدیث هجو من آفاق بگرفت
تو نشناسی مرا ای‌مردك خر
مرا یکسر خلایق می‌شناسند
تو نشناسی مرا ای شوم‌کافر
تو را تنها نباید لال گفتن
توهم لالی وهم‌کوری‌وهم‌کر

باز میگوید :

کلکی است مرا چوافعی زهر آلود
کز ناوك اژدها بر انگیزد دود
یا حاصل املاك مرا باید داد
یا منتظر هبای من باید بود

باز میگوید :

شعر بکری برت فرستادم
نرسید ازتو هیچ شعر بها
چون تو باشم مخنث وملحد
گر نگایم تورا به . . هجا

باز میگوید :

در مدیح اعاظم و اشراف
داد فکر و سخنوری دادم
و زپی مدح او تقاضا را
قطعه های نکو فرستادم
هیچ یك هیچ چیز می‌ندهند
من زن‌جمله را مگر . . دم

باز :

تاکی ازشرم ره ورسم ادب سازکنم
وقت آنست دگر بیهوده آغازکنم
خاطرم‌طیره‌شد ازیزدودراین یك‌دوسه‌روز

خواهم آهنك ره خطه شیراز کنم
گر نگیری صله شعر مرا ازممدوح
کافرم‌گرنه بهجو تو زبان باز کنم

این رباعی ازپیش هم نقل شد :

اندیشه ز هجو شعرا باید داشت
درمدحتشان چشم وفا باید داشت
این طایفه شریف دون همت را
یا بایدکشت یا رضا باید داشت

از کسی‌که اورا بی سبب هجو کرده عذر میخواهد :

من آنم کز صریر خامه من
فتد درطاق‌گردون ناله صور
نخستین زهره‌راخر خوانم‌ارشاه
مرا سازد بهجو چرخ مأمور
ترا گر چیزکی بیجرم گفتم
مرنج از من که المأمورمعذور
علت بدگوئی خودرا دراین‌دو بیت میآورد
اینکه میبینی مرا دردست‌کلك مدح وقدح
صورت فقر است ودایم زین‌ندارد آگهی
چون فتد در گله آرام گرك احتیاج
شیر مردان را نباشد چاره غیرازروبهی

کارشبانه خودرا بدینگونه نقل میکند :

ادشب اندر هجای تو ورقی
گرنسازم سیه چه چاره کنم

جای دیگرخطاب بمحمود ممدوح میکند

بکجو ازان هراس ندارم که نام من
برگشته‌بخت وطامع ورذل‌وگداکنند

پیشکار محمود ـ شکور خان درانی را پس از آنکه مدح گفته بارها هجوکرده ودر این قطعه میگوید :

گذشت آن‌کزره سودا برای کار ناممکن
شکور عز زن‌کشخان ممسك را ثناگویم
سگی کاندر برش‌نانی بود صدره به ازجانی
من ازوی چون‌طمع دارم مدیح او چرا گویم
ازآن‌گفتن پشیمانم کنون توفیق میخواهم
که‌مدحش هرقدرگفتم دوچندانش هجاگویم

درهجو میر اسحق امام جماعت ترشیز می‌گوید :

اهل ترشیز اگر نمی دانند
من بگویم‌که کیست‌میراسحق
. . . . . .
گفته بودم دگر هجا نکنم
چه کنم با بلای استنطاق
طمع اهل دهر آن زهر است
که ندارد بجز هجا تریاق

جای دیگر خطاب میکند :

هشدار من آن‌کسم‌که‌ای ناکس دون
کز خامه من دل فلك گردد خون
پس نه‌قدم ازسوی‌ره من زان پیش
کاید بمیان حدیث . . و . . . و . . .

وغیر از این جمله درصدها موضع از دیوان او نظیر این سخنان‌که‌گواه حرفه و روحیات وآرزو و نظر او بشعر است وجود دارد‌که ازنظر مخالفت با اخلاق عمومی ازنقل آنها صرف نظر شد وتنها بهمین چند فقره اشاره شد وامیدوارم این‌گستاخی نویسنده‌را در نقل سخنان هرزه و ژاژه های شهاب عفو بفرمایند چه ازنقل این‌نمونه اندك برای شناسائی اوناگزیر بودیم واز آنچه زندگی زیاد داشت، صرف نظرکردیم .

ازخوانندکان محترم تقاضا میشود که یکبار دیگر پس از قرائت مطالعه این ابیات را تکرار کنند تاصدق مدعای ماونقش ادعای معترض محترم برایشان روشن شود .

آقای معترض محترم چون از استادان بزرك سخنسرائی و سخن شناسی عصر حاضر بشمار میروند ونویسنده این سطور اطمینان دارد که سخن شهاب ترشیزی ونظایر وی (ازهرکجا که باشند) درنظر ایشان باندازه پشیزی ارزش ندارد ونباید امثال نویسنده این سطورکه درشعر شناسی نو آموز این دبستانیم از ایشان تقاضا کنند که بمراجعه دیوان شهاب ومقایسه این ژاژه ها پردازند تاحقیقت یکرویه شود اینست که تنها ازخوانندکان محترم چنین تقاضائی شد

آنچه پس از مطالعه دقیق و مقایسه دیوان شهاب برایی بنده روشن شده از این قرار است :

شهاب دراثر کدورت باعبدالعلیخان ترشیزی ورنجش ازاو یادیگری زبان بدگوئی و ژاژ خائی ازآغاز کار سخن سرائی گشوده وملکات فاضله او همه قربان این حس نامرغوب شده وسرانجام این عادت برای اوطبیعی شده که ازهرکس اندك رنجشی برای او رخ دهد خواه امیر باشد وخواه وزیر ، خواه افغانی ، خواه ایرانی ، خواه دیوانی خواه دینی بقال یاعطار ، نانوا یاقفل ساز یاکاتب ، خویش یابیگانه ، دوست یادشمن ، ممدوح یاغیر ممدوح فوراً زبان بهجو اوگشوده وپیاپی قصیده وقطعه ورباعی در دشنام او نظم کند کسانی را که مدح کرده ودراشعار خود ازفضل وهنر نخبه آدمیان و ازجود وسخا زبده عالمیان خوانده وازهرچه پنداری برترشمرده و بر هرکه تصور کنی مهتر دانسته چون ازبذل سیم وزرخود داری کرده اند فحش ودشنام داده است .

صالح داروغه هرات و شکور درانی پیشکار محمودوشیخ اسمعیل مستوفی را کراراً مدح کرده وآنگاه برسرغلهٔ که محمود حواله یوسف نام کرده ونپرداخته و اینان بااومساعدتی دروصول آن نه کرده اند بباد دشنام گرفته وهرچه از آن بدتر تصور نکنید و دشنامی که ازآن سخت تر و زننده تر نباشد بایشان نسبت داده نه یك نه دو نه سه بلکه دهها قطعه و قصیده ورباعی در باره هریك سروده است خودش خطاب بمحمودکرده ومیگوید :

خسروا با یوسف بی‌نام ونك
بسکه کردم بهر غله قیل و قال
نام و ننك خویش را دادم بباد
آبروی خویش کردم پایمال

بدگوئی وژاژخائی خود دراین قطعه خوب اعتراف کرده ومیزان هجوهای او را درباره یك نفر نسبت بهمه دیوانش معین میکند :

کنون یك نیمه از دیوان شعرم
کتاب یوسف حجام باشد
شکوه نظم من زین قصه نازل
نچو ازمی حکمت خیام باشد

شعر ازنظر شهاب آلت گدائیست که مدحی بگوید یا خواهشی بکند چون شعر بها نرسید یا حاجت برآورده نشد دیگر زن ودختر وپسر وپدر

ممدوح را باد فحش گرفته و چندان ژاژخائی وبدگوئی میکند که طرف او مجبور ببرآوردن تقاضا شود یاخودش غالباً خسته شده وناگزیر است ازجائی بجای دیگر سفرکند .

آنگاه درشهری که باو خوش بگذرد ازآن وصف وتمجید میکند مانند تربت ویزد واصفهان و همین که رنجیده خاطر شد دیگر تصور نمیکند که دشنام بمکان وزمان کاربیهوده است برای اینکه اثبات ژاژخائی خودرابرای زمان بعدکندبزمین ودر و دیوارفحش میدهد از جاهائی که باد فحش گرفته همین طهران است که امروز درکلاسهای ادبی آن باید طهرانیان بیچاره ترجمه احوال ومناقب اورا بیاموزند:

درخت وخانه‌ومرد وزن آنچه طهران راست
بن وبنا وسر و فرج - ازصغیر وکبیر
نهاده باد برآتش فتاده باد بر آب
بریده باد بخنجر دریده بادبه . .

***

بطهران زاهل دوزخ هیچ کس نیست
نه بهر طاعت الله باشد
چرا چون مردم طهران خرانند
خران را کی بدوزخ راه باشد

شهاب را نمیتوان شاعرقصیده سرانامید باوجودیکه درمدح این وآن قصیده هایمتعدد سروده زیرا درتغزل وتشبیب ووصف طبیعت وحکمت و آنچه جزء مهم قصیده است چیز مهمی ندارد منتهی چون منجم بوده وبا اسامی صور فلکی دراصطلاحات هیئت واختر شناسی واحکام نجومی آشنا بوده غالباً قصاید خودرا بوصف نجوم افتتاح کرده وبتخلص میرساند با وجود آنکه نجوم فن اوست چون درمدح ووصف هم باز معتقد بدروغگوئی بوده وتنها سیم وزر میخواسته برکسانی که منجم نبوده و دراشعار خود ازکواکب وافلاك سخن رانده اند بیشی نجسته است - درغزل بیش ازچند غزلی ندارد وگزیده آنها همان غزلهائی است که معترض محترم نقل کرده اند وآنهم باستثنای غزل اول که برخی آنرا بدیگران نسبت میدهند بقیه ناخنی بدل نمیزند . شهاب دروصف غزل خود میگوید :

گفتم بهرقصیده نهم یك قدم به پیش
اکنون بهرغزل دوقدم باز پس نهم

دراینصورت مقایسه او بامشتاق وعاشق وعراقیان دیگر وترجیح او برصائب وکلیم موضوع ندارد چه اینان غزل سرایند و او هزل سرا -

تنها مقطعات وهزلیات واهاجی درمابین اشعار اوقابل ملاحظه است ولی برخلاف آنچه معترض محترم اظهار فرموده اند ازطرازعالی قطعه وهجونیست شاعران فارسی زبان دراین میدان اعجازکرده اند انوری یاسوزنی بدگفته اند ولی بدرا نیکو سروده اندکلام آنان‌چنان متین واستوار است که سخنان ناسخته شهاب دربرابر آنها همچون فضل کودکی ناآزموده‌در تلو فضایل استادانست

(بقیه دارد)



اثر طبع عارف دهلوی

(من المجاز الی الحقیقة)

بلبلی روزی بشاخ گل نشست — و ز جمال یار شد بیتاب ومست
چشم او افتاد چون بر روی گل — رخ بدیگر سو نکرد ازسوی گل
عشق بازآمد خرد مستو ر شد — صبر از دل هوش ازسر دور شد
خواست در آغوش آرد یار را — تا شفا بخشد دل بیمار را
عاشقان را راحتی در فصل نیست — چاره درد جگر جز وصل نیست
شبپره چشمی که بگریزد زنور — می نبیند رو ی جانان هم زدور
چون بحالش التفات گل ندید — بلبل بیچاره آهی برکشید
گفت ای یار بلند اقبال من — وی نگار بیخبر از حال من
در دام اندوه و بر لب آه سرد — هیچ میدانی بمن هجرت چه کرد
شادم ار باغ و بهاران مر تراست — لیك این جور و تغافل نا رواست
شادمان کن جان هجران دیده‌را — هی مرنجان خاطر رنجیده را
بود بلبل با گل تر دو ستیز — نا گهان برخاست بادی تند وتیز
ازهوا درلرزه شد چون‌کاخ گل — بر زمین افتاد گل ازشاخ گل
از جفای باد تند افسرده شد — برگهای تازه اش پژمرده شد
یار خودرا چون بخاك افتاده دید — بلبل از بیطاقتی جامه درید
شدچمن ویرانه گل بیرون شتافت — چون بهوش‌آمد دگر چیزی‌نیافت
در فراق یار خود دیوانه شد — ما جرای عشق او افسانه شد
از قضا تاریکی شب روز شد — هجر جانانش سبق آموز شد
گفت‌باخود‌های‌عشق‌گل‌خطاست — حسن نبود آنکه در بند فناست
چیست بلبل نفس تو ای بوالهوس — چیست گل دنیای فانی‌هست وبس
غفلت از راز حقیقت گمرهیست — عشق دنیا پیش دانا ابلهیست
بگذر از دنیا تشبث جو بذات — از فنا بگریز تا یابی حیات

افادات ادبی

آقای مدیر محترم ـ از مدتی با ین طرف بین بنده وبعضی از شاگردان ادبیم یك سلسله مباحثات بطور سئوال وجواب ردل وبدل میشود .

اخیراً بعضی ازنظر تعمیم نفع واستفاده عمومی نشرآنرا دریکی ازمجلات ادبی خواستار شدند .

این بنده نه ازراه توافق بااین نظر بلکه ازاینروکه مطالب مزبوره عرضه بر فضلاشده وچون درمعرض انتقاد واقع شود شاید بمعنی حقیقی خود انتقادگردد ودرنتیجه صحت وسقم هرنظریهٔ آشکار وهویدا شود موافقت کردم . چون مجله ادبی امروز در ایران منحصر بمجله ارمغان شده مباحثات مزبوره را بتدریج ازمسوده بمبیضه نقل وانتقال داده ودرهرماه چند صفحه ازآن را متدرجاً تقدیم میدارم تا در صورتیکه قابل نشر دانستید امر بدرج آن درمجله نفیس ارمغان فرمائید .

***

امضا محفوظ

مباحثات مذکور ازطرف یکی ازفضلای عالی مقدار دقیق نظر است وبرای فضلا ومعلمان ومتعلمان بسی سودمند .

وحید

[سئوال و جواب]

س ـ استاد معظما کلمه **بلهوس** و **بلعجب** را که امروز معمولا با واو بصورت ترکیب عربی مینویسند آیا صحیح است یاغلط ودرصورت دوم صحیح آن چیست واین کلمه چه نحو ترکیبی است ؟

ب ـ م

ج ـ کلمه بلهوس و بلعجب را بطوری که بعضی تصورکرده اندکه از قبیل ابوالفضل وابوالسیف وامثالهما ازترکیبات عربی باشدنیست واین کلمه مرکب از (بل) فارسی است که بمعنی بسیار است و کلمه مابعد آن . پس بلهوس وبلعجب

یمعنی هوس مند وشگفت انگیز است با اندك مبالغه . اینك نص صریح یکی از اساتید ادب را برای اثبات مدعای خود ذیلا مینگارد :

رضا قلیخان هدایت امیرالشعراء درحاشیه کتاب نفثة المصدور ص۲۷ چاپ طهران) درحاشیه بر کلمه بلعجب مینویسد :

بل درپارسی بمعنی بسیار است واین کلمه ازپارسی وتازی مرکب شده وبلعجب یعنی بسیار عجب ودربعضی مقامها بمعنی شعبده باز استعمال می‌شود واین لغت دخلی ببوالحسن وبوالمظفر وامثال آنها ندارد وبلهوس نیز ازاین قبیل است ومعنی بسیار هوس را میرساند . ا ـ د

س ـ چنانکه این کلمه را ازقبیل ابوالسیف وابوالفضل فرض کنیم وبمعنی صاحب هوس وصاحب عجب بگیریم چنانکه اب در عربی اغلب بمعنی صاحب استعمال شده وابوالسیف وابوالفضل ازاین باب است چه محذوری خواهدداشت؟

ب ـ م

ج ـ در اینصورت لازم است که این دو کلمه یکوقت باصل محفوظ خودبر گشته وبصورت اصلی تلفظ شوند اعنی بلعجب را ابوالعجب وبلهوس را ابوالهوس بگویند درصورتیکه تاکنون کسی استعمال این دو کلمه را باین معنی درجائی ندیده واز کسی نشنیده است ونیز دلیل دیگر اینکه درکتب وصحایف ونوشتجاتی که بقلم ادبا نوشته شده وقطعاً ازالحان واغلاط ادبی مصون است همه جا این دو کلمه را بی واو وبدین صورت نوشته اند ـ بلعجب ـ بلهوس ـ وضبط این دو کلمه بدینصورت بوالهوس بوالعجب جز درنوشته ها وکتبی که خالی ازمسامحه ادبی نیست دیده نشده است . ا ـ د

آیا ما میمون بوده ایم

اقتباس از کتب عربی

بقلم عبدالرحمن فرامرزی

درسنه ۱۸۵۹ داروین کتاب معروف «اصل انواع» را منتشر ساخت و گفت انسان وحیوانات ازیك جنس بوجود آمده اند . چون این گفتار باطرزی که داروین بیان کرد تازگی داشت همهمه وهیاهوی غریبی درمیان مردم برپا کرد . طوری درمیان موافقین ومخالفین قیل وقال درگرفت که مردم گفته‌های داروین را فراموش کرده وچیزهائی باو نسبت دادند که نگفته بود . مثلایکی ازچیزهائی که بداروین نسبت داده وبعضیها درتأیید وبرخی در انکار آن گریبان پاره می کنند این است که انسان ازمیمون بوجود آمده یاانسان دراصل میمون بوده است . درصورتیکه داروین ابداً چنین حرفی‌را نزده ومنتهای گفتار او این‌است که‌انسان ومیمون ازیك‌اصل بوجود آمده اند . یعنی انسان ومیمون بمثابه دوشاخهٔ هستند که ریشه شان یکی بوده وچون آن ریشه بمثابه حلقه اتصال میمون وانسان‌بوده و اکنون از بین رفته است در اصطلاح علماء به « حلقه مفقوده » معروف گردیده است .

این حلقه بمثابه پلی است که انسان از روی آن عبور نموده بوسیله آن از حالت حیوانی قدم بعالم انسانی گذارده است و چون تا کنون هیچ اثری پیدا نشده که دلالت بروجود آن کند مخالفین داروین آن‌را دست آویز رد نظریات او قرار داده اند .

اکنون ۷۳ سال ازتاریخ تألیف « اصل‌انواع» می گذرد وهنوزاین موضوع محل بحث ومطالعه‌علماست ولی این‌را نگفته نباید گذاشت که امروز دربین‌علماء

کسی نیست که بطور کلی نظریات داروین را نپذیرفته و منکر این باشد که در ادوار پیشین انسان حیوانی بوده است شبیه بطبقه عالی میمونهای فعلی .

درست است که علماء درراهی که انسان برای رسیدن بعالم بشری آنرا پیموده است اختلاف دارند ولی دراینکه او نیز ازهمان اصلی پیدا شده است که سایر حیوانات از آن بوجود آمده دیگر بین ایشان اختلافی نیست .

داروین میگوید :

« بعقیده من باید اعتراف کرد که بشر با اینکه یك صفات عالی را ازقبیل رحم ومیل بخوبی دارا می‌باشد وازنوع بشر گذشته رحم ومروت‌اوشامل‌حیوانات نیز میگردد وبا اینکه یك چنین عقل‌تیزگامی‌داردکه بوسیله آن بنظامات‌وترکیبات عالم شمسی پی برده است . باتمام این صفات عالی‌هنوز آثاری در او موجود است‌که به پیدایش او از اصلی پست شهادت میدهد »

روزی که داروین این حرف را زد ترقی علوم باین پایه نرسیده و اکتشافات تااین حد نشده بود . ولی امروز بواسطه ترقی عاوم واکتشافات دلایل صحت این‌گفتار زیاد شده وهرروز هم در ازدیادست وبعضی از آنها بقرار ذیل میباشد :

۱ ــ هنوز درجسم‌ما بعضی اعضای اثری یافت میشودکه در ادوار سابق یعنی‌درآن‌ایامی‌که درجنگل‌زیست کرده‌وباميوه درختان زندگی مینموده‌ایم بدرد ما میخورده ولی اکنون دیگر برای ما بی‌نتیجه بلکه مضر است وگاهگاهی باید آنرا باید برید . یکی‌از آن اعضاء زائده دودی «اپاندسیت» است‌که هنوز از برای حیواناتی‌که باعلف ومیوه وحبوبات تغذیه مینمایند مفید ومخصوصاً ازآن اسب خیلی بزرك وپرفایده می‌باشد .

۲ ــ بعضی‌اوقات حوادثی‌رخ میدهد که اصل مارا ثابت کرده ونشان‌میدهد

که حالت انسانی ما هنوز بخوبی جا نیفتاده یعنی استوار ومحکم نیست مثلا بسا دیده شده است که بچهٔ درهنگام تولد مو یا دم داشته است . علماء این حالت را «رده» یعنی بازگشت باصل مینامند .

۳ ـ دلیل دیگری که یکی بودن اصل ما وبوزینگان را ثابت می‌کند اینست که بوزینگان به بسیاری ازبیماریها که اختصاص بانسان دارد دوچار میشوند وهیچ حیوانی نیست که تا این اندازه باانسان درامراض شرکت داشته باشد .

٤ ـ تجزیه خون کاملا خویش وقومی انسان ومیمون را ثابت میکند و چنانکه رسوب خون گرگ برسوب خون سگ ورسوب خون گاومیش برسوب خون گاو شباهت دارد رسوب خون میمون بخون انسان شبیه است واین شباهت طوری است که میگویند اطباء در موقع احتیاج خون میمون را بانسان تزریق می کنند .

۵ ـ جسم انسان ومیمون ازحیث هیئت وترکیب اعضاء چندان فرقی باهم ندارند وباین واسطه کتب علمی انسان ومیمون را دریک رتبه قرار داده‌است .

٦ ـ جنین تاوقتی که بحدکمال رسد تمام ادواری را که انسان دراثنای مسافرت ازعالم حیوانی بعالم انسانی پیموده است طی میکند واین تطور نشان میدهد که بشر تارسیدن بحالت بشری چه مراحلی را طی کرده است .

این است مختصری ازدلایلی که نظریات داروین را تأیید میکند وچیزی را لازم است دراینجا تکرار نمایم این است که انسان درازمنه قدیمه میمون نبوده بلکه قریب یک ملیون سال قبل انسان ومیمون یک حیوان بوده اند . درآنوقت نه انسان وجود داشته ونه میمون . بلکه درروی زمین حیوانی زندگی میکرده‌است که بعدها آدم ومیمون ازوی بوجود آمده اند واین حیوان همان « حلقه مفقوده» است که اصل مشترک ما وبوزینگان بوده وچون هیچ اثری از آن باقی نیست

نمیتوان دلیلی محکم برای وجودش اقامه نمود .

همانطور که انواع زیادی ازمیمونها در دنیا موجود است وبعضی ازآنها عالی وبرخی پست وگروهی بی‌دم وجماعتی دم دار هستند انواع انسانی که در روی‌زمین‌زندگی کرده‌اندنیززیاد بوده اند وعلمای طبیعی پنج نوع‌آنرا می‌شناسند که مایکی‌ازآن انواع هستیم وچهارنوع دیگر منقرض شده وفقط استخوانهائی از ایشان باقی مانده است .

چهار نوع دیگر انسان

۱ ــ میمونی که معتدل‌القامه بوده وراست راه میرفته‌است . این حیوان یاانسان درجاوه پیدا شده وچیزی‌که ازآن بدست آمده است کاسه سر و سه دندان وساق پای او میباشد ولی بعضی از علماء این حیوان را انسان ندانسته ویکنوع میمون میدانند .

۲ ــ انسان هیدلبرك ، فقط فك اسفل اوپیدا شده است .

۳ ــ انسان بلتدون ، فقط کاسه سرش پیدا شده است .

٤ ــ انسان نیاندرتالی ، آثار زیادی ازوی بدست آمده است .

این چهار نوع مدتها درروی زمین زندگی نموده وچون درمقابل‌انسان فعلی تاب مقاومت نیاورده اند ازبین رفته وبکلی نابود شده اند . این‌چهار نوع همه وحشی نبوده‌اند زیرا انسان (نیاندرتالی) آتش را استعمال کرده وطوری که از رسوم او درروی بعضی سنگها پیداست تاپك اندازه مذهب راهم میشناخته است اما چون هیکلش درنظر نیاکان ما بدترکیب ونامطبوع وبدنش‌از موی پوشیده بوده است پدران ما از وی می‌ترسیده وباوی کمرکین بسته اندکه تخمش را ازروی زمین برداشته ومنقرضش ساخته اند .

بعقیده علماء جنگهائی که درافسانه ها بین پهلوانان داستانی ودیووغول

واقع شده است عبارت ازمبارزه هائی است که بین اجداد ما وانسان نیاندرتالی رخ داده است .

این را نیز باید گفت که هیچ معلوم نیست انسان در نتیجه چه مؤثراتی بحالت‌فعلی‌رسیده وعواملی که موجب تکامل اوگردیده است بکلی مبهم وناروشن است ، برخی گمان میکنندکه مهمترین عوامل تکامل او تغییراتی بوده است که درهوا رخ داده وبعد ازآنیکه زمین پراز جنگلهای انبوه بوده یک خشکسالی سختی پیش آمده وجنگلها بغایت‌کم شده اند . باین واسطه انسان مجبورشده است که بجای روی درخت روی سطح زمین زندگی کند ودرنتیجه این‌زندگی بوجود آتش پی برده ودرنتیجه پیدایش‌آتش وجمع شدن دور آن اجتماع‌انسان زیادترگشته وبالاخره زبان وگویائی پیدا شده است .

اینکه انسان اول درکجا پیدا شده وچگونه بزبان آمده واولین دفعه‌انسان در کدام بقعه زمین زبان بازکرده‌است هریک داستان وتفصیلی‌داردکه چون این مقاله گنجایش بسط آنهارا ندارد از ذکر آنها صرف نظر میگردد .

شاید ضعف جسم انسان نیز یکی ازعوامل ترقی او بوده است زیراچون تاب وتوشی نداشته بهوش خود تکیه کرده وهمین‌مسئله سبب شده است که هوش اوقوت یافته واورا برسایر حیوانات برتری دهد .



امین و مأمون

﴿ حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام ﴾

تألیف جرجی زیدان (٦) ترجمه اشراق خاوری

امیرالمؤمنین بصرف فضل ولطف اینهمه مراحم را درباره من مبذول داشته ومیدارد وگرنه من لیاقت این همه الطاف ندارم وآنچه ازذلت وپستی و قتل وغارت وفقر ومسکنت که بما رسید جمله ازتقدیر خداوندی بود که چنین خواست پیره زن این بگفت واشکش جاری شده مجال اتمام سخن بوی نداد .

زینب را بی اندازه دل بحال پیره زن سوخته گفت : بیچاره ، ام جعفر چرا جد من هرون بتو رحم نکرد وپسرت را نبخشید ؟

عباده گفت هرون آنچه درباره پسر من مجری داشت جمله بواسطه سخنان اعداء وتفتین دشمنان ما بود ، بعضی ازحسد پیشگان در نزد خلیفه از پسر من جعفر وزیرسعایت کرده واورا دشمن خلافت ومقصر سیاسی معرفی نمودند خلیفه هم « که خدا حفظش کناد » هرزمان باجرای امری وامضای عزیمتی مصمم شود مسلم وقوع خواهد یافت نه * امید » فایده دارد نه « شفاعت » نه «وساطت» لکن آنچه امیرالمؤمنین کرده ومیکند ازجمله مقدرات وقضایای محتومه است که باید مجری گردد وجز رضایت بآن چاره نیست ماهم قبول کردیم واطاعت نمودیم آنگاه بدنانیر نگریسته گفت : وشایت وسعایت دشمنان تاآن درجه درهرون اثر کرده بود که چون فرمودشوهرم یحیی وپسرم فضل را گرفته محبوس ساختند من خود نزدوی بشفاعت رفته واورا بشیر پستانم سو گنددادم واز او درخواست کردم که آنها را ببخشد ولی تمام جد وجهد من بیفایده شده وهرون آنها را رها نکرد !

دنانیر گفت : چگونه شفاعت کردی ؟ چه گفتی ؟

فصل یازدهم — هرون‌الرشید و ام جعفر

ام جعفر دست خودرا دربغل برده قوطی کوچکی اززمرد بیرون آورده وبا کلید طلای کوچکی که برآن آویخته بود گشود وگفت :

من برای طلب بخشایش وجلب رضایت امیرالمؤمنین نسبت بشوهروپسرم آنچه را که در این قوطی ازآثار خلیفه محفوظ داشته ام بشفاعت نزد وی بردم وواسطه قرار دادم . آنگاه ازقوطی چند رشته موی وچندتا دندان بیرون آورد ، بوی مشك از آنها بمشام میرسید و گفت : بلی من اینهارا شفیع وواسطه قرار دادم اینرشته های‌موی را . زیرا این‌هاموی هرون‌الرشید است . این دندانها را ، چه اینها دندان اوست . ومن اینهارا اززمان طفولیت اونگاهداری کرده ومحفوظ داشته ام همه اینهارا واسطه کردم ، اما . . اما ، . قبول نکرد .

دنانیر گفت ، شرح اینداستان چگونه است ؟

ام جعفر را آثار اهتمام درچهره ظاهروجلال وعظمت دیرینش بروزنموده درجای خویش راست نشست ودنباله حکایت خودرا گرفته چنین گفت :

وقتی که فهمیدم چه برسر پسرم‌جعفر آمد؛ (آخ ؛ دل بسوزد ، جگرم کباب شود ، برای‌توپسرعزیزم) ونیز دانستم که هرون شوهرم یحیی را دستگیر ساخته پیش خود عزم کردم که نزد خلیفه رفته درباره شوهر شفاعت کنم زیرا میدانستم که هرون‌بینهایت مرا دوست میدارد وهروقت درباره کسی‌وساطت‌میکردم بدون دقیقهٔ تأخیر قبول میکرد . چه بسیار اسیران را که رهانیدم . چه بسیار محبوسین را خلاصی‌بخشیدم وچه . . پیره زن آب‌دهان خودرا فرو داده‌معلوم بودکه بانهایت زحمت خود داری میکند . پس‌دنباله سخن خودرا گرفته گفت چون اینخیال برای من آمد برخاسته نزد خلیفه رفتم — سابق برآن هر وقت

میخواستم اورا ببینم بدون اذن واجازه نزد او میرفتم امااین مرتبه اجازه‌ملاقات نداد وهیچگونه سخنی هم برلب نیاورد . ناچار روبند ازصورت خود بکناری زدم وپیاده ازمنزل خود راه افتاده تابدر قصر رسیدم . حاجب چون مرا بدان حال دید واضطراب وتشویش بی‌نهایت مرا مشاهده نمود تعجب کرده به هرون خبر داده گفت دایه امیرالمؤمنین باحالی زار وانقلابی‌شدید وصورت‌بی‌حجاب آمده طالب ملاقاتست وچنان پریشان است که دل دشمنان را هم ازحال‌خویش گداخته است . وقتیکه حاجب اینسخن بهرون گفت شنیدم که هرون باو گفت: « وای برتو » چه میگوئی ؟ باصورت گشاده آمده ؟ حاجب گفت آری و با پای برهنه ! ! ! هرون بی‌اختیار فریادی زده گفت زود برو اورا بیاور . . که بسا بیچارگانرا دستگیر بوده ومغمومان را مسرور وبرهنگان را پوشیده‌ساخته من که اینسخنان ازخلیفه شنیدم امیدوار شدم که بمقصود خواهم رسید وخلیفه شفاعت مرا قبول کرده شوهرم را نجات خواهد داد .

حاجب بازآمده مرا بدرون برد . هرون‌باستقبالم شتافته مرا بصدرمجلس برده نشانید دستها وسینه مرا بوسید ونشست و گفت :

چه شده ؟

بدون لحظهٔ تأمل گفتم زمانه‌ازمن‌بر گشته وروزگار سرجفا گرفته ، دشمنان ما وقت را مغتنم شمردند وبتفتین‌وبهتان پرداخته ومارا مورد ابتلاء ونزول‌مصائب وبلا قراردادند ، من ای خلیفه جهان ترا دردامن‌خود پرورش کرده وازپستان خویش شیرت داده ام اینك ازشر اعداء وظلم دشمنان وگردش وارون روزگار بدرگاه رأفت ومرحمتت پناه آورده ام آیا بمن‌کمك خواهی کرد ؟

هرون گفت : ام‌الرشیده چه شده ؟

گفتم مربی ونگاهبان تو یحیی که پس ازپدرت بتربیت توقیام کرده . .

من هرچه بوصف وشرح اخلاق ومحامد او پردازم تو بیش ازمن اورا میشناسی وبحقیقت حال وخلوص وصمیمیت او بهتر ازمن آگاهی داری . . ومیدانی که همواره درمواقع اشکالات ومهالك وقضایای معضله چگونه درراه یاری تو . . . ای امیرالمؤمنین ! ! ؟ جانفشانی می کرد . مگر یادت نیست که درقضیه جاریه بین تو و «موسی‌هادی»خودرا چگونه بهلاکت افکند وازخدمت وابرازصمیمیت هیچ کوتاهی نکرد با اینهمه آیا سزاوار است که ؟ . .

دیدم هرون‌پس از اینسخنان ابروهای‌خویش را گره زده گفت ای‌امالرشید کاریست گذشته وقضائی‌است محتوم‌که مجری شده . . خشم وغضب خداوندیست که براو نازل گردیده . من درجواب او این‌آیه قرآن خواندم :

یمحو الله مایشاء ویثبت وعنده ام الکتاب

گفت راست است ولکن این قضیه از آنهاست‌که محو شدنی نیست .

گفتم پیغمبران هم ازآینده بی‌خبرند امیرالمؤمنین چگونه نسبت بآینده اظهار اطلاع میکنند ؟

هرون سررا پائین افکنده این بیت بخواند .

واذاالمنیة انشبت اظفار ها الفیت کل تمیمة لا تنفع

یعنی چون مرك چنگالهای آهنین خودرا دربدن شخص فرو برد هیچگونه‌دعا وافسونی ویرا ازچنگال مرك نجات نبخشد . من فوراً گفتم آیاامیرالمؤمنین مرا نسبت به یحیی‌بمنزله افسون ودعائی نمیتواند محسوب دارد باآنکه‌شاعرگفته

واذاافتقرت الی‌الذخائر لم تجد ذخراً یکون کصالح الاعمال

اگر روزی بذخیرهٔ تورا احتیاج افتد ـ هیچ ذخیرهٔ بهتر ازاعمال نیکو که سابق ازتو سرزده نخواهی یافت خدای هم فرموده **والکاظمین الغیظ والعافین عن‌الناس ، والله یحب‌المحسنین** هرون باعصائی که دردست داشت اندکی بازی

کرد وگفت ای ام‌الرشید ـ

اذاانصرفت نفسی‌عن‌الشیئی لم تکد الیه بوجه آخر الدهر تقبل

یعنی چون دل من ازچیزی آزرده شود تاآخر روزگار بدو مایل نشود .

وقتی خلیفه را برعزم خود مصمم دیدم گفتم :

ستقطع بی‌الدنیا اذا ماقطعتنی یمینك فانظرای کیف تبدل

اگر مرا از درگاه خود برانی امیدی بروزگار ندارم ، درست نگاه کن دست قدرت تو چگونه حالات را تبدیل مینماید !

هرون گفت : خشنودم

گفتم‌یاامیرالمؤمنین اورا بمن ببخش زیرا پیغمبر فرموده : «کسیکه برای خدا ازکسی بگذرد خدا مرادش را فراهم‌کند »

هرون سرخودرا بزیر افکنده پس از کمی فکراین آیه قرآن خواند:

« **لله الامر من قبل و من بعد** »

من‌هم این آیه را خواندم :

« **ویومئذ یفرح المومنون بنصرالله والله ینصر من‌یشاء وهوالعزیزالرحیم** »

ای خلیفه سوگند خودرا بیاد آر ، مگر پیمان نبستی‌که همواره‌شفاعت ووساطت مرا قبول فرمائی ؟

هرون گفت : ام الرشید تو هم سوگند خودرا بیاد آرکه باید برای گناهکارشفاعت نکنی .

وقتی دیدم‌که برعزم خود تصمیم دارد وبرای‌اسعاف خواهش من‌حاضر نیست این قوطی زمردرا ازبغل بیرون آورده قفل اورا گشودم واین مهره‌ها ودندانها را بیرون آورده گفتم : ای امیرالمؤمنین ! تورا بخدا ؟ تورا بکرامت این اشیاء وآثار نفیسه که ازاجزاء بدن توست سوگندکه شفاعت مرا درباره

بنده وخادم جان فشانت یحیی قبول فرما !

هرون قوطی را ازمن گرفته بوسید وبسیار گریه کرد وحاضرین هم عموماً با او گریان شدند پس ازمدتی قوطی را بمن داد وگفت : خوب امانت ما را حفظ کردۀ ؟

گفتم آیا درپاداش اینخدمت حاجت مرا برنمی‌آوری ؟

هرون این آیه خواند :

« **ان الله یأمرکم ان تؤدو االامانات الی اهلها** »

من هم این آیه را خواندم :

« **واذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل** » واین آیه را نیز خواندم:

« **واوفوا بعهد الله اذا عاهدتم** »

هرون بمن نگاه کرد میخواست مقصود مرا بفهمد ؛ چه هروقت سخن طرف را نمی‌فهمید نگاه مخصوصی میکرد که من سابقه آن نگاه را داشتم پس گفتم آیا سوگند یاد نکردی که هیچوقت مرا محروم نفرمائی وهمواره حاجت وتمنای مرا برآوری ؟

گفت : میل دارم اورا خریداری کنی وخود درآن حکمیت نمائی .

گفتم انصاف دادی تامن اینکاررا انجام ندهم ازخدمت نخواهم رفت .

خلیفه گفت : بچه چیز اورا خریداری می کنی ؟

« گفتم باینکه رضایت خودرا ازمادریغ نداری » آری ای امیرالمؤمنین ! ! من عهد وسوگندی که بستۀ از تو باین قیمت می‌خرم و حق سوگند وا از تو باین داستان برمیدارم که ازما راضی شده و در باره کسیکه دوستدار تو بوده وهست ترحم نمائی اگر باین قیمت میفروشی سوگند تورا میخرم .

آثار ملال و کدورت درچهره هرون پدید شده گفت : ای ام الرشید چرا !

همیشه درفکر اوئی ؟ مگر آن حقی که او نسبت بتو دارد من ندارم ؟ آخر بامن هم کمی موافقت کن .

گفتم : چرا ، امیرالمؤمنین ! ! تو در نزد من ازتمام دنیا عزیزتری واواز جمیع موجودات نزد من محبوب تر . هرون ازروی توشکی که نشسته بوداندکی کناره گرفت و گفت ام الرشید حاجتی غیر از این بخواه . وقتی که فهمیدم او شفاعت مراقبول نخواهدکرد ازجا برخاستم وگفتم حال که اینطور است اورا بتو بخشیدم وتوراهم حلال کردم ، پس از این ازقصرخلیفه بیرون شتافته خودرا فراموش کردم . مصیبت ها ازیادم رفت اشك چشمم خشك شد دیگرگریه نمیکردم حالا می بینید چطور اشك میریزم و نزدیکست ازگریه هلاك شوم ؟ اما آنروز حتی یکقطره اشك هم ازچشمم نیامد . « عقدالفرید ۲۳ ج ۳ »

فصل دوازدهم — بدن جعفر

چون ام جعفر ازحکایت خود فراغت یافت قوطی را قفل کرده در جیب نهاد و گفت : دیگرامید و آرزوئی ندارم زیرا کسیکه ازخلیفه درباره وی بخشایش میطلبیدم وشفاعتش می نمودم اکنون درجهان نیست .

وازمشقت وسختی زندگانی رهیده وخلاصی یافته است . آری او درحبس بمرد . پسرم فضل هم درزندان جان داد . پیره زن اندکی سکوت کرده اشك ازچشم بسترد وسر بزیر افکند پس از لحظهٔ گفت : لکن پس از مرك او من منتظر وقوع امر بزرگی هستم زیرا بسیار از او می شنیدم که می گفت هروقت ازدنیا بروم آنزمان آخردوران خلافت وحیات هرون الرشید است (ابن اثیر ۸۴ ج ۶) با این همه ازخداوند میطلبم که عمر خلیفه هرون را درازکناد . از اینسخن دل زینب مضطرب شده ترسید که مبادا آسیبی بجدش برسد لکن ازدعای خیری که ام جعفر درخاتمه گفتار خویش برای هرون نمود این خوف ازوی زائل

شده ودرغرابت حکایت حال آن پیره زن فکر می‌نمود .

عباده شرح وقایع ومصائب وارده برخودرا بانهایت فصاحت و کمال‌حسرت وتلهف نقل میکرد . ام حبیبه «زینب» سراپا گوش شده سخنان اورا می‌شنید و چشمان خودرا بحرکات لبهای او دوخته آثار غم واندوه درچهره اش ظاهر و نزدیك بودگریه کند .

چون ام جعفر داستان خودرا بپایان برد زینب بی نهایت تعجب کرد غم واندوهش بشگفتی تبدیل شد چه پیره زن را باوجود آن همه مصائب‌وبلایا که بروی وارد شده بود همچنان دارای شهامت ومناعت دید ودر دل خودمیل ورغبتی مخصوص نسبت بعباده احساس نمود وازاینکه جدش‌هرون چنان رفتاری زشت ودرشت درباره وی مجری داشته باطناً محزون بود ، اگرچه زینب‌بواسطه قلت عمر چنانکه باید بحقیقت مصائب و کنه بلایا آگاه نبود لکن بواسطه‌کثرت عقل ووفور ذکاوت تاآن اندازه که سن وی اقتضا میکرد ـ بلکه بیشتر ـ از مطالب وامور جاریه مطلع بود . زینب دربین سخن عباده چنان سرگرم بیانات وی شده بودکه بکلی دخترك ظریفی را که همراه عباده آمده بود فراموش کرد . چون ام الرشید سخن خودرا بپایان برد زینب چشم خودرا بجانب آن دخترك برگردانده وبانهایت‌دقت درچهره وی بتفرس‌وتجسس پرداخت‌ومیخواست اورا بشناسد و از هویت وی جویا شود ـ لکن حشمت وبزرگواری اورا از سئوال وپرسش‌مانع می‌آمد . دنانیر این قضیه را ازجبهه زینب درك کرده وخودش نیز بی‌اندازه مایل بود دخترك‌را بشناسد ودربین اینکه عباده مشغول شرح‌حال خود بود دنانیر گاهی بدخترك نگاه مینمود تاشاید اورا بشناسد وازحقیقت‌حال وی مطلع شود لکن برای وی ممکن نشد ناچار صبرکرد تاقصه عباده بپایان آمد . آفتاب نزدیك بود غروب کند وتاریکی متدرجاً برافق استیلا مییافت

دنانیر کنیزکان را امر کرد تاشمع های بسیار وچراغهای بیشمار بر افروختند دراطراف آن اطاق چراغدانهائی بود که شمعهای ضخیمی درآن نهاده بودند این شمعهارا که میساختند باعود ممزوج میکردند واز این رو چون آنها را روشن می نمودند بوی خوش عود دراطراف منتشر میگردید .

« مانیتیسم »

مؤلف آفیلیاتر — ۵ — ترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی

هیچ گنجی بدون رنج میسر نمی‌شود ، البته اگر تمام دستورات گذشته را اجراء دارید شمارا یك عامل منظم خواهند نامید و ازبدن شما آنقدر قوه مانیتیسم خارج خواهد شد که همه کس مجذوب شما شده ودست روی مکان دردهر کس بگذارید فوراً تسکین خواهد یافت و الا البته یك عامل نامنظم خواهید بود که اثرات مانیتیسم شما هیچوقت بطور کامل نخواهد بود وفقط برای تفریح کارکرده اید درینصورت یکی از بزرگترین عوامل الهی را دستخوش تفریح نموده اید .

اشخاصی که بمانیتیسم نزدیك نیستند یعنی درخود سیری نکرده ونمیدانند چه عوالمی دروجودایشان پنهان ومکتوم است تصور میکنند که استادان اینعمل جزو اشخاص خارق‌العاده بشمار رفته وبرای دیگری محال است که دارای این قوه شود درصورتیکه چنین نیست وهرشخصی هرقدر افتاده ومحجوب و ضعیف هم باشد دراو این قوه موجود وبادستورات ما می‌تواند ظهور سیالات مانیتیسم را ازخود مشاهده کند .

اشخاص ضعیف و بیچاره و کم خون و محجوب با پیروی دستورات مامی‌توانند دراطاق نیم‌روشن خلوت ترك بیچارگی ومحجوبی ازخود کرده متدرجاً

خودرا قوی ودارای عزم نمایند وبانفس‌های عمیق رفع هرقسم ضعف بدن و بیچارگی را نموده شخص را دارای عزم و اراده شوند . تمام این اصرار های ما برای اینست که اگر شما نمیخواهید عامل مانیتیسم شوید اقلا بدن را توسط دستورات ماقوی کنید ودر اطاق خلوت رفع عیوبات وعادات مذمومه به تریاك والکل‌وسیگاروقلیان وغیره وغیره را ازخود بکنید تااقلا سلامت ودارای اراده شوید وتنفس عمیق شمارا از کم خونی وتنبلی برهاند .

مرد زیر بار عادت باخلاق مذموم وعادت‌موهوم نمیرود . مرد دروسط هردریائی سعی میکند ولو اینکه شناهم نداندکه بادست وپا خودرا ازمخاطرات نجات دهد . مردن بمراتب آسانترازماندن سالها دررختخواب است‌که بواسطه عادات مذموم برای خود تهیه میکنیم لذا اصرار میکنم که اقلا ده روز پیروی دستورات مارا بکنید .

خوردن غذاهای مقوی ونشستن دراطاقهای دربسته پر از دود توتون و تریاك وتفریح با الکل‌وچای وقهوه وغیره ودرعوض‌پیاده روی سواری‌دراتومبیل بسته وکامرانی شهوانی‌بیش ازحدلزوم وحسد ورزی بمردم وعیبجوئی ازمخلوق شمارا بسمت عدم رهسپار میکند . اگرتمام قارئین مایل نیستند استادمانیتیسم شوند اقلا مایل بسلامتی مزاج هستند والبته منکر این مسئله نیستندکه سلامتی مقدم برهمه چیز است پس اگر درمقابل تمام اعمال نامشروع همگی روزی یکصد نفس عمیق بکشندکه دفع هزار مرض‌کنند چه میشود .

آقایان بدن شما شبیه بیك موتور بخار است‌که هرعضو شما برای‌صحت عضو دیگر میکوشد و ازهمه مهمتر هاضمه است‌که مأموریت هضم غذارا دارد وبیش از اعتدال غذا ریختن درآن مثل زیاد ریختن بنزین در اتومبیل وباز کردن راه آنست بموتور که البته بطوربی‌اعتدالی کارخواهدکرد . جوهرخوراك

خون شده داخل بدن میشود وقلب مثل تلمبه ایست که آن خون را دربدن بدوران آورده باعث حیات شماست و ریه که آلت تنفس است کثافات خونرا درمجاورت هوا خارج کرده وهوای لطیف برای قدرت تلمبه قلب داخل بدن شما میکند .

زیاد خوردن غذا ابداً برای ازدیاد خون وقوت شما صرفه ندارد زیرا آن اندازهٔ که بدن خون لازم دارد ازاغذیه میگیرد و باقی اغذیه اغلب تحلیل نرفته وهضم نشده خارج میشود . ایکاش اقلا بدون زحمت خارج شده واغلب احتیاج بمسهل خوردن روز جمعه پیدا نکرده اسباب سوء هضم ودل درد واز کارافتادن معده و هاضمه نمیشد .

هرکس قوه هاضمه اش ازکار افتاد قلب وریه او کار نمیکنند وآنها هم از کار میافتند والبته چنین کسی مریض وهمه روزه جزو اثاثیه مطب دکترهاست تنفس درهوای آزاد خاصه اگر عمیق باشد باعث هضم غذا وتفریح ریه وقلب واستراحت ستون فقرات و کلیه اعضاء لوچك موتور بدن شماست وراه رفتن باپا درجه دوم تنفس عمیق است که هردو باعث تحلیل غذا وخواب راحت پس ازخستگی روز شما هستند اشخاصی که خواب شبشان راحت نیست البته مریض بوده وقطعاً باید معالجه بیخوابی نمایند پس برای سلامتی سعی کنید که موتور شما خوب کار کند وشب را راحت بخوابید .

اصلاحات مانیتیسم — اراده ، نگاه ، پاس ، القاء راکاملاشرح دادیم .

تحت تأثیر ـ عبارت ازوقتی است که قبل ازخواباندن معمول را روی صندلی نشانده خودتان درمقابل او ایستاده دوشست اورا طوری درزیر دوشست خود نگاه کنه ناخنهای شما ومعمول طرف بیرون واقع شده واز طرف داخل متصل بهم باشند ودو زانوی معمول را جفت کرده میان دوزانوی خود وپاهای شما متصل

پاهای معمول باشند درینحال بمعمول میگوئید درچشم من نگاه کن وخودتان درریشه چشم معمول نگاه خواهید کرد .

ریشه چشم عبارت از گودی روی بینی میان دوچشم است .

سلب اراده از کسی کردن عبارت از اراده قوی شماست که بانگاه یاالغاء اراده کسی را سلب کنید تا حرکتش را فراموش کند وندانند چه ارادهٔ داشت

اثرات ماتیتیسم ـ وقتی بمشقهای گذشته خوب مسلط شدید و خواستید امتحان کنید که سیالات مانیتیسکی از شما چه قسم خارج شده ودراشخاص چه اثراتی می بخشند درمجالس دید و بازدید یادر واگون و اتوموبیل بانگاه واراده متوجه شخصی که روبروی شما نشسته بشوید اگر دیدید طرف مشوش شده بیربط صورت خودرابرگرداند یاپشت گوشش را خاراند یاحرکات برخلاف انتظار دیگر از او سر زد بدانید که سیالات شما دراو اثر کرده یادست راست را روی شانه کسی بگذارید وبقدر دو دقیقه صبر کنید اگر حال لرزش دراو پیدا شده مضطرب شد البته دست شما دارای اثر شده وطرف شما حساس است و اگر این عمل را پنج الی ده دقیقه امتداد دهید قطعاً سراپای او سنگین و بتدریج بیحس شده ومثل این است که تمام مفاصلش ازهم بازمیشوند ودر ساق پا احساس سرما کرده نفسهای مشوش زده چشمهایش پریشان شده اگر قدری هم مکث کنید بخواب مانیتیسم خواهد رفت وهمچو احساس خواهد کرد که درتمام بدنش الکتریك جریان دارد واگر دست را خیلی آهسته وملایم بعقب بکشید معمول هم بادست شما جذب میشود وهرقدر جدیت کند نمی تواند ازخود نگاهداری کند واگر شما خیلی قوی شده باشید کافی است که دست راستتان را ازفاصله یك الی چند سانتی متر مقابل شانه یاترقوه معمول حساس نگاهدارید اثرات فوق را خواهد بخشید وهرگاه شما خیلی قوی تر بوده ومعمول هم خیلی حساس باشد

دیوارهم نمیتواند حایل سیالات شما شده حتی در راههای دور هم اثرات بزرگی خواهد بخشید.

برای اینکه خوب احساس مراتب گذشته را کنید بهتر این است که خودتانرا تسلیم یکی ازرفقای مانیتزورخود نموده اعمال گذشته‌را درخودتان امتحان کنید.

(آثار معاصران)

غزل

الفت اصفهانی

بدام عشق من آنطایر شکسته پرم — که‌باد هم نبرد سوی آشیان خبرم
درآنمحیط که‌آب‌ازسرم گذشته هنوز — گواه خشکلبیهاست این دوچشم ترم
چه‌خار ها که بپایم‌خلیده دره عشق — باین امید که باشد گلی بر هگذرم
کجاست منزل مقصود ایرفیق‌که من — هزار مرحله طی گشت وباز نوسفرم
زپختگی‌چه زنم لاف منکه از تف شوق — هرآنچه بیشترم‌جان بسوخت خامترم
سپید شد برهم چشم انتظار که باز — در آئی ایمه نامهربان شبی ز درم
گمان مبرکه اگرغم درآردم ازپای — هوای دیدن رویت برون‌برد زسرم
روامدارکه دور از توجان دهم بفراق — بگیر جان مرا ایکه میروی زبرم
زهرچه خامه قدرت کشد بلوح جمال — بغیر خال لبت نیست نقطه نظرم

ز طول غصه الفت مرا حکایتهاست
که‌شرح آن ندهد این‌بیان مختصرم

غزل

ناهید همدانی

من‌همچو تو درحسن ندیدم دگریرا — نشنیده کس اینقدر دل آرا بشریرا
باور نتوان کرد که در عالم ایجاد — خلاق زتو خاق کند خوب تریرا
حاشا که اگر دیده ایام به بیند — کاورده چو تو مادرگیتی پسریرا
ای یوسف من‌دیده یعقوب براهست — زین بیش‌برآتش منشان منتظریرا

حیف است تو درپرده نشینی ونشانی درآتش غم مردم خونین جگریرا
جانم بلب وچشم امید است براهت کائی و دهی جان نوی مختضریرا
ما در ره کوی تو سر از پانشناسیم هر چندکه پوئیم ره پر خطریرا
رفتند دراین راه هزاران ویکی نیست کز کوی تو برگردد وآرد خبریرا
دنباله این رشته کشد تا بقیامت اززلف توگر قصه کنم مختصریرا
لب نی شکراست اینکه توداری ونیارد چون خامه من هیچکس ازنی شکریرا

شیرین شد ازآن قصه (ناهید) که دارد
وصف لب شیرین تو شور دگریرا

محسن میرزای شمس ملك آرا

غزل

حاصل نشد مراد وز کف رفت حوصله کو ملجأی که از غم دوران کنم گله
با کاروان عشق کجا میروم چنین کی می‌رسد بوادی معشوق قافله
در حیرتم که می‌روم ونیست مقصدم طی گشت عمر ما و نشد ختم مرحله
دست طلب بدامن وصلش نمی رسد باآنکه گشت پای دراین ره پرآبله
میخواستم فرار کنم از بلای عشق آوخ که بند بند مرا بسته سلسله
گفتم دو روز عمر بعشرت بسربرم افسوس روزگار به رنج است حامله
محسن روا نبود شکایت ز جور یار گر عاشقی برنج کشی باش یک دله

***

هرکه را نبود بخوی بدسر جنك و ستیز دشمن خویش است وخوب ازبدنداند درتمیز
کی توان بازشت خو همکاسه وانباز شد عقل فتوا میدهد از آتش سوزان گریز
تند خو گرحسن یوسف بشکند اندر جمال نه زلیخا سویش آید نه بمصر افتد عزیز
مرد بدخو عاقبت آرد بجان خود گزند طفلکی باشد که بازی میکند با تیغ تیز
شمع را ماند که سوزد خویش وهم پروانه را غافل از آن کز خطا آخر نشیند اشك ریز
پند محسن کی به گوش تند خو بخشد اثر گل نمیروید ز زحمت در زمین شوره خیز

سعی و کار

بیا زین سپس سعی و کوشش کنیم — پی مقصد خود پژوهش کنیم
مکو در کفم پول و سرمایه نیست — چه سرمایهٔ به ز عزم قویست
بیا در پی کار شو بی درنگ — که تن پروری جمله عار است و ننگ
کسانیکه قدر و شرف یافتند — پی مقصد خویش بشتافتند
پی مقصد خود کشیدند رنج — پاداش آن رنج بردند گنج

...

بلی رنج و دولت بهم توأمند — پریشانی و تنبلی باهمند
جوانا بیا تا بشوئیم دست — از این عادت زشت و آیین پست
از این پس بگیریم دنبال کار — که آزاده را نبود از کار عار

به نیروی بازوی عزم قوی
به بخشیم ملک کهن را نوی

ابراهیم صفائی ملایری



✡(پرسخلوپك)✡

(شرکت سهامی پنبه ایران وشوروی)

سرمایه اصلی سهامی شرکت ۱٫۰۰۰٫۰۰۰ منات

است که به ۲۰۰۰ سهم منقسم میشود

هریك ۵۰۰ منات حد اقل

(تأسیس شرکت از سال ۱۹۲۳ شده)

هیئت مدیره در مسکو

(شعبه مرکزی در ایران ـ طهران)

(شعبات وکارخانجات پنبه پاك کنی در ایران)

بابل ـ بندرجز ـ دامغان ـ سمنان ـ قم ـ اسیابیك ـ تیمور ـ تبریز ـ جلفا ـ مشهد

نمایندگی شرکت درباکو وعشق آباد

پرسخلوپك پنبه را تهیه نموده باتحاد جماهیر شوری حمل میکند درکارخانه های خود پنبه را پاك میکند

تخم های پنبه اعلی درجه‌را بشرط صرفه دار تقسیم ومنتشر مینماید همه گونه مساعدت برای کشت بهترین رقمهای پنبه و برای جلوگیری ازدفع آفات پنبه بعمل میآورد .

آدرس تلگرافی : اداره مرکزی یا شعبه «**پرسخلوپك**»

تلفون اداره مرکزی در طهران نمره ۵۵۶

✡(تك فروشی ارمغان)✡

منحصر به کتابخانه های دانشکده ـ طهران ـ آدمیت است

(قیمت سه ریال و دهشاهی)

پرس آذ نفت



نفـــــــط

را که محصول معادن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست در باد کوبه
وبهترین مواد نفتی میباشد
فروش در همه جا و بهر مقدار

(اعلان)

جغرافیای تاریخی ایران تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاضل دانشمند آقای طالب زاده و کتاب علم و ادب تألیف ادیب اریب آقای یمن‌السلطنه را تا تمام نشده از کتابخانه طهران خریداری کنید

(مطبوعات ارمغان)

۱ ــ دوره دوازده ساله ارمغان باجلد ۲ ــ دیوان کامل ومصحح استاد ابوالفرج رونی ۳ ــ دیوان نویافته بابا طاهر که در ثانی مشغول طبع هستیم وتا یکهفته دیگر بامزایای بیش ازپیش ــ منتشر خواهد شد ٤ ــ دیوان جام‌جم اوحدی بهترین کتب منظوم اخلاقی قدیم وجدید ٥ ــ دیوان شعر قائم مقام ٦ ــ رهاورد وحید جلد اول ۷ ــ بختیار نامه ازتألیفات عصر ساسان بضمیمه فهرست دوازده ساله در کتابخانه دانشکده ــ طهران ــ ترقی ــ اداره ارمغان بفروش میرسد

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

شهریورماه شمسی ۱۳۱۱ — اوت ـ سپتامبر ۱۹۳۲ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

شماره ششم — سال سیزدهم

(مدیر ونگارنده وحید دستگردی)

شرایط اشتراك : داخله ، (۵۰ ریال) خارجه ، | صدفرانگ | هندوستان (۱۵) روپیه

(قیمت اعلانات با دفتر اداره است)

« آدرس کتبی وتلگرافی : طهران — ارمغان تلفون نمره ۱۳۱۳ »

ème
13 année **ARMAGHAN** Tan 1311 : 1932

journal mensuel, fondé en 1298 Hédjri

Fondateur &
Directeur. Vahid Dastgnérdi

ABONNÉMENT ANNUEL: intérieur . . . 50 riais
étranger 100 Francs
hindoustan 15 roupis

ADRESSE TÈLÈG: ARMAGHAN TÈHRAN

اعلان

مطبعه ارمغان باانواع حروف تازه برای طبع کتب ادبی وعلمی از دور ونزدیك وسفارشهای دوستان حاضر است .

۳۶۹	یك صفحه مختصر از رساله قرن حادیعشر	محمدعلی تربیت
۳۷۳	آمال شاعر	ملك‌الشعراء بهار
۳۷۵	نمونه ازنثر قدیم فارسی	سیدجلال‌الدین طهرانی
۳۷۸	چگونه بودن‌باید	رعدی آذرخشی
۳۷۹	دو نامه مهم تاریخی	
۳۸۲	شهنامه دوم	
۳۸۵	گوته شاعر بزرك آلمانی	هوشیار شیرازی
۳۹۳	آثار اساتید	
۳۹۴	تاریخ طب	دکتر رفیع امین
۴۰۱	ابیات فردوسی	
•	قطعه عاطفت	وحید
۴۰۲	تغزل	وحید
•	زلزله	پژمان بختیاری
۴۰۹	تغزل	رشید یاسمی
۴۰۹	ویتامین	نقل ازمجموعه صحیه کابل
۴۱۴	امین ومأمون	ترجمه اشراق خاوری
۴۲۲	قطعه فکاهی	ادیب‌الممالك
۴۲۳	شهاب ترشیزی	محیط طباطبائی
۴۳۱	مانیتیسم	محسن میرزای ظلی
۴۳۵	افادات ادبی	ا ـــ د ـ مجدالعلی ـ محیط دزفولی
۴۳۶	تغزل	وحید
۴۴۰	اعلانات	

(مدرسه کمال‌الدین)

مدرسه دولتی نمره ۲۰ کمال‌الدین در دستگرد جی اصفهان- درین سال نسبت اقدامات مدیر جدی محترم آن آقای (محمدعلیخان اربستنی) و سایر معلمان برتمام اطراف اصفهان رجحان داشته وجلب نظر رئیس محترم معارف اصفهان را نموده است . ما ازمعارف پروری حضرت آقای دانشور در اصفهان سپاسگذار بوده و امید واریم درسال آینده کلاس چهارم هم برمدرسه دستگرد اضافه فرمایند واین کلاس ازایشان همیشه یادگار باشد .

اعلان

آقای میرزامحمودخان بهروزی در ساری نماینده مجله ارمغانست ازمشترکان محترم تقاضا میرودکه وجوه اشتراك را زودتر بایشان دربرابر قبض رسمی بپردازند .

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ ش

شهریور ماه ۱۳۱۱ شمسی

اوت ـ سپتامبر ۱۹۳۲ مسیحی

شماره ششم

(مدیر ونگارنده وحید دستگردی)

سال سیزدهم

(یك صفحه مختصر)

بقلم میرزامحمدعلی‌خان تربیت

از رساله قرن حادیعشر

مولانا تاتاریخ ۱۰۴۱ درهندوستان بسربرده و درآن تاریخ بمشهد مقدس وازآنجاباصفهان وکاشان وشیراز رفته وبالاخره در شهر کاشان مرده ومسیحای معمائی مصرع :

«رفت بسوی فلك باز مسیح دوم‌را» (۱۰۶۶)

در ماده تاریخ فوت او گفته ودرموقع مردن ۱۱۰ سال داشته است . حضرت رکن‌الدین مسعود درسخنوری و سخن شناسی استاد زمان خود بوده مسیح ومسیحا و مسیحی تخلص میکرده و کلیات اشعارش ازقصاید وغزلیات وساقی نامه ومثنوی مجموعه خیال قریب بصد هزار بیت میباشد وبنا بروایت میرزا طاهر نصر آبادی ده دیوان از وی‌درکتابخانه میرزا صائب‌موجود بوده وحضرت مشارالیه مقداری از اشعار وی درریاض خود نقل‌کرده از آنهاست :

فلك هم با اسیران کینه آن تند خو دارد
کسی‌داد ازکه خواهد آسمان هم‌خوی‌او دارد
زهر جا بگذرد تابوت من فریاد برخیزد
که آه این‌مرده سنگین میرود پرآرزو دارد

صحبت گرم من وآن بت سرمست بهم
خوش بهشتی است اگر زود دهددست‌بهم
بافلك دست وگریبان شوم ایدوست بیا
طرفه سیریست تلاش دو زبردست بهم

اگر خواهی که سنجی زور فقر وسلطنت باهم
بچینی‌های فغفوری بزن کشکول چوبین را

(۱۰) میر محمد باقر متخلص باشراق ولد میر شمس الدین استرابادی مشهور بداماد

ازحکماء وعلمای قرن یازدهم است درفصاحت بیان وطلاقت لسان وقوه خطابه وانشاء از نوابغ این قرن محسوب ودرحکمت وکلام و طب و ریاضیات وفقه وتفسیر و احادیث و اخبار ازمشاهیرآنعصر بوده وی استاد صدرالدین محمد شیرازی است آثار قلمیه او ازتألیفات وتصنیفات وشروح وتوضیحات وحواشی وتعلیقات واجوبه مسائل وسئوالات ورسائل ومنشئات و قصایدوغزلیات ومثنویات ازعربی وپارسی بیشتر ازصد جلد میباشد منجمله الصراط المستقیم و الحبل المتین والافق المبین وکتاب القبسات والجذوات وکتاب الایماضات و الاعضالات والتشریفات والتقدیسات والوثیقات وخلسة الملکوت ونبراس الضیاء وسدرة المنتهی والرواشح السماویه والسبع الشداد وشارع النجات وضوابط الرضاع وعیون المسائل وخلق الاعمال ورسالة المنطق ومشرق الانوار و شروح وحواشی برکافی و صحیفه کامله واستبصار و مختلف علامه وغیر آنها از تألیفات او بوده وبعضی از آنها بطبع رسیده است

مولانا باشاه صفی زیارت عتبات عالیات مشرف شده ودر آنجا رحلت فرموده (۱۰٤۱) ودر نجف اشرف دفن گردیده ورباعی ذیل از آنحضرت است .

چشمی دارم چو جان شیرین همه آب
بختی دارم چو بخت خسرو همه خواب
جسمی داوم چو جسم مجنون همه درد
جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب

(۱۱) مولانا محمد محسن فیض کاشانی دراصفهان بملازمت ایشان رسید .
(بیاض صائب)

درسلافة العصر چنین مینویسد (ومن اعظم فضلائهم المولی العلامة محمدبن مرتضی الشهیر بملامحسن الفیض القاشانی له کتب ومصنفات جلیلة فی الفقه والحدیث والکلام والحکمة وهو من اهل العصر الموجودین الان)

مولانا ملا محسن فیض همشیره زاده ملاضیاء الدین بن علامه مشهور بآخوند نورای کاشی بوده ازفحول علمای قرن یازدهم هجری است حضرت مشارالیه کاشف حقایق وبرهان وعارف معرفت وعرفان بوده عالم بعلوم متداوله این قرن است تحصیل علوم ازملاصدرای شیرازی کرده وداماداوست شاه عباس کبیر میل ومحبت فرق العادة باو داشت وهمیشه انیس و جلیس وی بوده است وبعد از وفات آن پادشاه عمر خودرا درکاشان وقمسر گذرانیده بتدریس وتألیف اشتغال داشته ودرتاریخ ۱۰۹۱ درکاشان رحلت فرموده اند شماره تالیفات وتصنیفات وحواشی وتعلیقات وی ازرسائل وکتب واشعار قریب بدویست مجلد بوده وبزرگترین اثروی مجموعه وافی است در چهارده مجلد که قریب بصد وپنجاه هزار بیت است وتفسیر صافی است درهفتاد هزار بیت وعلم الیقین و عین الیقین وحق الیقین وتقویم المحسنین واصول العقاید ومفاتیح الشرایع ومعتصم الشیعه وبشارة الشیعه وسفینة النجاة ومنهاج النجاة وکتاب المحجة البیضاء و تشریح العالم ورسالة الانصاف و رسالة المشواق والاشواق الاربعة وقرة العیون وشرح الصدر و فهرست العلوم نیز از جمله تألیفات او بوده و بعضی از آنها بطبع رسیده است .

مولانا صائب این رباعی ممتنع الجواب را فقط ازوی به بیاض خود نقل کرده است

بامن بودی منت نمیدانستم
یامن بودی منت نمیدانستم
چون‌من شدم ازمیان ترا دانستم
تامن بودی منت نمیدانستم

(۱۲) ملا فرج الله شوشتری دراصفهان
(بیاض صائب)

مولانا فرج الله بن محمدبن درویش شوشتری ازسرآمدان‌فصحا وبلغای این قرن‌بوده ذواللسانین است تخلص دراشعار پارسی فرج وفرج الله میکند مولانا سید علی خان کبیردر سلافةالعصیر مینویسد اورا درمجلس والددیدم بیشتر ازهفتاد سال داشت (۱۰۸۵) مولانا در عهد سلطان عبد الله قطبشاه بحیدر آباد رفته به ثروت فوق‌العاده نائل‌گردید ودر اواخرقرن یازدهم برحمت ایزدی موصول شده‌است .

مولانا کتب زیادی درمنطق وکلام و اصول ورجال وتاریخ وتفسیر دارد تشریح ـ الافلاك وخلاصه شیخ بهائی را شرح‌کرده و کتابی‌هم‌باسم تذکرةالنسوان درمقابل‌عنوان‌الشرف تألیف‌کرده ومعانی وبیان را بنظم‌آورده واشعار زیادی درعربی وپارسی دارد مولانا صائب‌در مقاطع غزلیات ازوی بخوبی اسم برده و در این بیت اورا استاد ظهوری معرفی‌کرده‌است

همین زخاك فرج کامران نشد صائب
که‌فیض‌هم بظهوری ازاین‌جناب رسید

این دو بیت از اشعار عربی اوست :

احسن الی من قد اساء فعاله
لوکنت توجر من‌اساته العطب
وانظر الی صنع‌النخیل فانها
ترمی‌الحجارة وهی‌ترمی‌بالرطب

این چند بیت هم ازمنتخبات صائب است :

آرایش مینا و صراحی می نابست
عریان‌بودآن شیشه که خالی‌زشرابست

مغان که دانه انگور آب میسازند
ستاره میشکنند آفتاب میسازند

گر زیر سپهریم عجب نیست که دریا
درزیر حبابست و فزونتر ز حبابست

رباعی

از بسکه زپیری شکن اندر شکنم
سر میلرزد به جای دل در بدنم
پیش ازهمه کس درقدمش میافتم
ممنون قد خمیده خود یشتنم

(۱۳) العلامةالفهامة آقا محمد باقر بن محمد تقی بن مقصود علی اصفهانی مشهور به مجلسی بزرگترین مؤلف قرن یازدهم هجری است امام جمعه وشیخ الاسلام اصفهان بوده درتاریخ ۱۱۱۱ رحلت فرموده اند بزرگترین آثار وی کتاب بحارالانوار است در۲۵مجلد که جامع‌جمیع قصص انبیاء وتواریخ حضرت رسول وحالات ائمه اثنی عشر وآداب وسنن شریعت اسلام ومواعظ وخطب وعلوم وفنون متنوعه بوده بمنزله یك دایرة المعارف‌اسلامی ومجموعه اخبار واحادیث مذهب جعفری است مجلد چهاردهم این‌مجموعه موسوم‌بکتاب‌السماء والعالم عبارت ازیك مجموعه رسائل علوم و فنون آن عصر بوده قریب بهشتاد هزار بیت است .

کلیه آثار حضرت علامی ازعربی و پارسی بیش از یك ملیون وچهارصد هزاربیت بوده‌کتاب عین‌الحیوة وحلیةالمتقین او درمواعظ ونصایح وآداب و رسومات اجتماعی یکی از

بهترین کتب فارسی است حضرت مشارالیه گاهی شعر نیز میگفته ومشتاق تخلص میکرده این بیت از ایشان است :

بخواب عدم راحتی داشتم
ازاین خواب ماراکه بیدار کرد

(۱٤) آقا رضی مسرور در قزوین دیده شد . (بیاض صائب)

مولانا آقا رضی الدین محمدبن حسن قزوینی متخلص بمسرور یکی از مشاهیر علمای قرن یازدهم هجری بوده ذوفنون است اهالی قزوین بجهت چرب زبانی وشیرین کلامی وی محبت فوق العاده باو داشته و درنزد آنان محبوب القلوب بوده است ضیائی قزوینی چهار نفر از علمای سخنور این قرن را دریك بیت جمع کرده وچنین گفته است :

رضی وواعظ وملا خلیل وسبزی کار
دلم فریفته این چهار قزوین است

مولانا تألیفات مفیدی مانند لسان الخواص مشتمل بر علوم وفنون شیبه بدائره المعارف و ضیافة الاخوان وهدیة الخلان در تاریخ قزوین ورسالة القبلة ورسالة المقادیر وکحل الابصار ورساله نوروز وشیر وشکر و غیره از خود یادگار گذارده واشعارش مطبوع طبایع واقع شده وماده تاریخ ذیل را میرزا محسن تأثیر درفوت وی ساخته است :

پی تاریخ او گردید فکرم
همان آقارضی تاریخ آن شد (۱۱۱۲)

مولانا صائب ۳۰ بیت از دیوان وی انتخاب کرده این دوبیت از آنهاست :

آنچه ما کشته ایم اگر بدمد
برق رم میکند زحاصل ما
عاشقم دیوانه ام مستم خرابم بیخودم
اینهمه بیهوده یعنی جرم من بخشیدنی است

(۱۵) ولیقلی بیك پسر حاجی داود قلی شاملو ازمورخین قرن یازدهم هجری بوده در شهر هرات نشو ونما یافته است مدتی در قندهار ناظر بیوتات ذوالفقار خان حاکم آنجا بوده ودرنظم ونثر مهارت فوق العاده داشته است ولذا بامر خان مشارالیه کارنامه شاه عباس اول و محاصره لشکر هند ورشادت ذوالفقار خان را بنظم آورده وآن قریب بچهل هزار بیت است از آنجاست :

بروز مصاف و بهنگام کار
چوبست ازپی کین کمرذوالفقار
سروپای خصم وسرای ووطن
زر وسیم وبدخواه وفرزند وزن
بخست وببست وبکند وبسوخت
گرفت وبداد وخرید وفروخت

مولانا تاریخی هم بعنوان قصص الخاقانی مشتمل بریك مقدمه وسه باب وخاتمه تألیف نموده است بدین ترتیب باب اول راجع به شاه اسماعیل وشاه طهماسب و شاه اسماعیل ثانی باب دوم راجع بسلطان محمد وشاه عباس اول وشاه صفی باب سیم منحصر بشاه عباس ثانی است و خاتمه هم مشتمل بتراجم احوال شعرا وعلمای عهد شاه عباس ثانی است .

مولانا دراواخر مستوفی سیستان بوده و در خدمت ملك نصرت قرب و منزلت داشته و قطعه ذیل را درتاریخ برکه آنجا ساخته است درعهد دولت ملك ملك نیمروز
نصرت غلام خاص سلیمان روزگار

جویای لطف ساقی کوثر ولیقلی
بانی این بنا شده ازلطف کردگار
سال بنای آن طلبیدم زعقل گفت
ای دربحر طبع توغلطان وآبدار

پرکن زآب برکه وتاریخ آن بگو
پاکیزه برکه ایست بماند بیادگار(۱۰۷۸)

بقیه دارد

ازآثار ملك‌الشعراء بهار

(آمال شاعر)

برخیزم و زندگی ز سر گیرم
وینرنج دل از میانه بر گیرم

باران شوم و بکوه و در بارم
اخگر شوم وبخشك وتر گیرم

یکره سوی کشت نیشکر پویم
کلکی ز ستاك نیشکر گیرم

زان نی شرری بپاکنم وزوی
گیتی را جمله در شرر گیرم

در عرصه گیرو دار بهروزی
آویز و جدال شیر نر گیرم

داد دل فیلسوف نالان را
زین اختر زشت خیره سر گیرم

با قوت طعم کلك شکر زای
تلخی ز مذاق دهر بر گیرم

ناهید بزخمه تیز تر گردد
چون من سرخامه تیز تر گیرم

کلك ازکف تیر سرنگون گردد
چون من زخدنك خامه سر گیرم

از مایه خون دل بلوح اندر
پیرایه گونه گون صور گیرم

هنجار خطیر تلخ کامی را
برعادت خویش بی خطر گیرم

پیش غم دهر و تیر بارانش
این عیش تباه را سپر گیرم

درعین برهنگی چو عین‌الشمس
از خاور تا بباختر گیرم

وین سرپوش سیاه بختی را
ازروی زمین بزور و فر گیرم

وانمیوه که آرزو بود نامش
برسفره کام در شکر گیرم

چون خاربنان بکنج غم تا کی
بر چشم امید نیشتر گیرم

آن به که بجویبار آزادی — پیرایه سرو غاتفر گیرم (۱)
باغی زایادی اندرین گیتی — بنشانده وگونه‌گون ثمر گیرم
آن کودك اشکریز را نقشی — از خنده به پیش چشم تر گیرم
وآنمادر داغدیده را مرهم — از مهر بگوشه جگر گیرم
شیطان نیاز وآز را گردن — دربند وکمند سیم وزر گیرم
ازجنگ‌وکشش بجانمانم نام — وین تنگ ز دوده بشر گیرم
آن عیش که‌تن ازان شود فربه — از نان جوینش ماحضر گیرم
وان کام که‌جان ازو شود خرم — نزل دو جهانش مختصر گیرم
یکباره بدست عاطفت پرده — از کار جهان کینه ور گیرم
واین نظم پلید اجتماعی را — اندر دم کوره سقر گیرم
واین ابره ازرق مکوکب را — زانصاف ، دو رویه آستر گیرم
وانگاه بفر شهپر همت — جای از برقبه قمر گیرم
شبگیر کنم بصفحه بهرام — واندشنه سرخش ازکمر گیرم
زان نحس که برتراود ازکیوان — بال و پرو پویه و اثر گیرم
واندست که پیش آرزوی دل — دیوارکشد به خام در گیرم
نومیدی و اشك وآه را درهم — پیچیده بر خنه قدر گیرم
واندر شب وصل پرده غیرت — در پیش دریچه سحر گیرم
وانگاه بسطح طارم اطلس — با دلبر دست درکمر گیرم
باابال وپر فرشتگان زا نجای — زی حضرت لایموت پر گیرم

(۱) غاتفر نام محله ای بود درسمرقندکه سروان بخوبی مثل است (انجمن آرا)

نمونه از نثر فارسی قدیم

بقلم سیدجلال‌الدین طهرانی (۲)

یکی دیگر ازعلماء نجوم درقرن پنجم محمدبن مسعود بن محمدالمسعودی است که بسال ۴۲۰ هجری قمری وفات یافته وکتابی در هیئت بعربی تألیف کرده بنام «کفایة الهیئه» وبعد آنرا بفارسی ساخته بنام «جهان دانش» ازاین کتاب یك نسخه نزد اینجانب موجود است ومیتوان آنکتابرا ازنثرهای قدیم فارسی دانست وقسمتی ازآن را دراینجا میآوریم :

کتاب جهان دانش — دراول کتاب می‌نویسد : «سپاس خداوندی را که آفریدگار جهانست وپدید آرنده زمین وآسمان ومکین ومکانست و هست کننده طبایع و ارکانست ودرود بر پیغمبران حق که برگزیده خلقانند خصوصاً بر محمد مصطفی واهل بیت ویاران او اما بعد چنین می‌گوید مؤلف این کتاب محمدبن مسعودالمسعودی که ازتألیف کتاب الکفایة در علم هیئت فارغ شدم جماعتی از دوستان چنان صواب دیدند که آن کتابرا ترجمه سازم بپارسی تالفظ آن عام ترگردد وهر کس که فرصتی صافی وطبعی راست دارد اگرچه لغت تازی نداند برآن کتاب انتفاع بتواندگرفت برصواب دیدن دوستان رفتم و کتابرا بپارسی ترجمه کردم ونامش جهان دانش نهادم وبناء کتاب بردو مقالت است :

مقالت اول ــ دربیان ترکیب افلاك وهیئت واشکال آن وپدید کردن آسمانها وحال هریك وحرکت وعدد هریکی وپیداکردن قرب وبعد ایشان بایکدیگر و یادکردن احوال ستارگان و پدیدکردن مقدار هریکی و مقدار مسافتی که میان زمین وآسمانست ومقدماتی که برآن حاجت افتد درشناختن این احوال .

مقالت دوم ـ دربیان هیئت زمین ومقدار آنچه معمور است ازوی وآنچه معمور نیست .

تحقیق درحال مؤلف موکول بمحل دیگر است ولی درصفحه۱٤٦ گاهنامه ۱۳۱۱ مختصری از ترجمه حال وی ضبط شده و (اسپرنگر)تاریخ وفات اورا بسال ٤۲۰ هجری قمری تشخیص داده است .

کتاب کیهان شناخت ـ مؤلف این کتاب حسن قطان مروزی است که بسال ٤٦٥ متولد شده ودر ٥٤۸ مقتول گردیده (بصفحه۱۳۲ گاهنامه ۱۳۱۱ رجوع کنید) ودرسال های ٤۹۸ تا٥۰۰ کتاب کیهان شناخت را درعلم هیئت تألیف کرده و اینك نمونهٔ ازمسطورات آنرا ازنظر قارئین می گذرانیم .

دراول کتاب می نویسد : «سپاس آن آفریدگار را کی هرج آفرید درست وخوب آفرید وستایش آن کردگار را کی هرج کرد بسندیده وپسنده کردسازنده گار هردوجهان هرگونه چیزها آفرید بقدرت ودرمیان ایشان زمین نهاد بحکمت آسمانها برهم نهاده ودرمیان زمین ایستاده یکی را جنبش ویکی را آرام و هردو خواست وفرمان اورا رام ودرود برفرستادگان او کی گزیدگان وپاکان بودند و مردم را بپرستش او راه نمودند هرج گفتند راست گفتند وبهتری مردم جستند و درود خدای تعالی برایشان باد ومارا ازنادانی وگمراهی نگاه داراد» .

ونیز درقسمت تواریخ معموله می نویسد :

«چون تاریخ مبدء عالم وتاریخ آدم که گبران اوراکیومرث گل شاه گویند یعنی پادشاه زمین وگویند خویشتن را آدم نام کرد وگفت هر که مرا جز باین خواند گردنش بزنم وگویند کیومرث ازفرزندان سام بن نوح پیغامبر بوده صلی الله علیه وسلم وچون تاریخ طوفان که نوح پیغامبر صلی الله علیه بکوفه کشتی تراشید وطوفان بیامد ونواحی عرب و شام که باب غرقه شد تاآنگاه که کشتی نوح

صلی‌الله علیه وسلم برکوه جودی قرار گرفت واین کوه بکوفه نزدیکست وبعضی از عجم واهل بلاد مشرق طوفان را اصلا منکرند وبعضی گفته اند که اگر بوده است بزمین حجاز وشام بوده است وبمشرق ازین قبیل هیچ خبر نبوده است بعضی گفته اند طهمورث این سخن شنیده بود وکتابها و خزینه ها باصفهان استوار کرده بود ازبیم طوفان ونیز هرمین مصر دراین تاریخ کرده اند ازبهرطوفان و گفته اندکه یوسف پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم از بهر انبارخانه خویش بوقت قحط مصر آن بناها کرده است وتاریخ طوفان از زیج سند هند وزیج شاه بکار داشته‌اند واول این تاریخ (مقصود تاریخ طوفان می‌باشد) روز آدینه است کی ماه وآفتاب در اول حمل بوده اند ودیگر سیارات میان آخر حوت واول حمل بیکدیگر نزدیك واندرین تواریخ که بآخر گفتیم خلافهاست چندان که یاد میتوان کردن واز دانستن آن فایده بیشتر نیست الا افسانه گفتن وشنیدن وبدان که ایام هفته که اورا ایام الاسابیع خوانند عادت اهل شام واهل مغرب بوده است» یك نسخه ازکتاب کیهان شناخت در کتابخانه مجلس ملی ایران موجود است .

کتاب جوامع احکام النجوم — مؤلف این کتاب ابوالحسن بیهقی معروف صاحب تاریخ بیهق وکتاب حکماء الاسلام معروف به تتمه صوان الحکمه است که درسال ٥٦٥ وفات یافته . (رجوع بصفحه١٥٦ گاهنامه١٣١١ فرمائید) .

کتاب جوامع احکام النجوم کتابی است فارسی که بنا بقول مؤلف ٢٥٧ جلد کتاب احکام‌را خلاصه نموده واین کتاب‌را تألیف کرده درمقدمه کتاب مینویسد :

« این کتاب‌را جوامع احکام‌النجوم نام کردم انشاءالله که کتابت مطابق و ملایم مضمون کتاب بود واین کتاب‌را از دویست و پنجاه وهفت مجلد کتب احکام جمع کردم ازتحریر متقدمان ومتأخران این صناعت وهرچه لب لباب این دویست وپنجاه وهفت کتاب بود دراینجا یادکردیم ؟ بی‌تکرار وبقصد ازچیزی که

دراین کتاب بکار آید درنگذشتم الا که آدمی از سهو ونسیان وقصور و نقصان خالی نیست واعتماد بیشتر دراوست ؛ وماشاءالله و ابومعشر واحمد وعبدالمجید وابن الخضیب وغلام زحل ونوفل رومی وحفه هندی کردم » .

درقسمت اخیر گویا تصرفی شده که عبارت نارسا است می‌خواهد بگوید که اعتماد بیشتر برمؤلفات ماشاءالله مصری و ابومعشر منجم بلخی واحمد و سایرین کرده ام .

ونیز از دلایل مرگ مطابق عقیده احکامیان مینویسد : «چون صاحب ثامن از نحوس منحوس بود وصاحب سابع منحوس بود آن طالع به‌سابع نگرد مولود خویشتن را بکارد بکشد وحکایت حکیم الفاضل محمود الخوارزمی که در مدرسه نظامیه مردار شده مشهور است که خود را باقلمتراش بکشت و طالعش برین شکل بود» .

بقیه‌دارد

(تصحیح)

درمقاله سابق از (نمونه شرقدیم فارسی) دوغلط اتفاق افتاده خوانندگان بشرح ذیل تصحیح فرمایند : شماره ٤ صفحه ۲۵۷ سطر۲ جمال الدین غلط وجلال‌الدین صحیح است . درسطر۵ (۵۷۷) غلط (٤۷۷) صحیح است

چگونه بودن باید...؟

می ندانم چگونه بودن باید — عقده حیرت چسان گشودن باید
بودن بهتر و یا نبودن بهتر — بودن باید و یا نبودن باید
نخل امیدی بباغ دهر نشاندن — یا همه کشت امل درودن باید
قومی گویند عمرخواب وخیال‌است — گفته ایشان مگر شنودن باید
وز همه کوشش‌همی بریدن پیوند — روزو شب اندر جهان غنودن باید

نز خوشی روزگار بودن خرم — نز کژیش عارضین شخودن باید
یاچو گروهی دگر جهان جهان را — نغز ونکو دیدن وستودن باید
گفتن کاین عرصه جای کوشش و کاراست — کار دراین کار که فزودن باید
یکدم بر داشته بسنده نکردن — تارك خوادش بچرخ سودن باید
وز پی نام و نوا به پهنه هستی — گوی هنر درسبق ربودن باید
زین دو کدامین ره گزیده سپردن — زین دو کدامین سخن سرودن باید
می بندانم بکنج عزلت ماندن — یاید بیضای خود نمودن باید
اینهمه نادانی انده آرد و ناچار — زنگ غم از دل بمی زدودن باید
ور همه دانش ازآزمایش خیزد — زیستن از بهر آزمودن باید .

رعدی آذرخشی تبریزی — طهران — خرداد ماه ۱۳۰۹

دو نامه مهم تاریخی

(از خواجه شمس‌الدین صاحبدیوان جوینی)

ازسیاق عبارت معلوم می‌شود که نامه اولرا ازتبریز به (**اباقا خان**) هنگامیکه ازتبریز دور بوده نگاشته است ونامه ثانی‌را آنگاه که‌دشمنان درتضریب و سعایت‌وی کوشیده وذهن پادشاه مغول‌را مشوب ساخته بودند بدان‌پادشاه نوشته‌است .

نامه اول

دراین فصل نوبهار که سحاب محمدقدم وصبا عیسی‌دم گشته دلهای پژمرده‌را حیاتی تازه‌میبخشد وندای « **فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعدموتها .** در می‌دهد ودرختها درمشاجره ونرگس‌ها درمناظره وگلها درتبتیل وعناق (۱) وبنفشه **فالتفت الساق بالساق .** وحوش باجنس‌خود دربهجت سیران و طیور با

(۱) تبتیل - جدائی . عناق - دست بگردن کردن

آلاف(۱) خود درلذت طیران ومحب بامحبوب همنشین وعاشق بامعشوق همبالین.

آرزو میکندم باتو دمی در بستان یابهرگوشه‌که‌باشدکه‌تو خود بستانی
یارب این‌آرزو مرا چه خوش‌است تـو بـدین آرزو مرا برسان

هرچند تبریز شهریست که‌رسوم وقواعد آن چون اوضاع فلکی ازتعرض عیب ونقصان مصونست وحدایق وارباع او چون طرایق چرخ ازتصرف‌حدثات مأمون. درهرکنجی گنجی، وبرهرغرفهٔ طرفهٔ، وهربستانی ازبساتین اوازخلد نموداری، وهرطرفی ازمیادین او ازفردوس یادگاری، همه‌گل‌زارهای او گلزار، وچهارفصل‌او بهار، **کانها جنة تجری من تحتها الانهار.**

اما درغیبت آن خداوند هرگلشنی گلخنی، وهربستانی زندانی و هر مرحلهٔ مزلله ایست.

گر باتو بود جنت بر کنگره ننشینم
ور بانو بود دوزخ درسلسله آویزم(۲)

این دعا ازسر ذوق وشوقست، امید است که‌بروفق خاطر عنقریب اجابت فرماید وتشنگان فراقرا سیراب وصال گرداند **انه‌ولی الاجابة.**

نامه دوم
ومن انشائه فی‌الإعتذار والبرائة

چندان که طرف طرق محبت، وسبل مودت، بیشتر میسپرد درپیش نیش عقارب اقارب او بیش می‌افتد.

---

(۱) آلاف ـ جمع الف بمعنی انس‌گرفتن است

(۲) این بیت بابیت اول (آرزو میکندم باتو دمی دربستان الخ) از استاد باستان سخن سعدیست و ازاینکه خواجه بزرك درنامه خود بکار برده معلوم میشودکه غزلهای شیخ هم درزمان شیخ عالمگیر وزینت زبان خاص وعام بوده است.

پس چاره من بیچاره جز آنکه :

برخیزم و در جهان نهم سر بنشینم و خون خورم بساغر

نیست . سبحان‌الله دراوان مصاحبت ودر زمان ممالحت (۱) ، از افعال و اقوال این بنده استدلال ننموده ، وبدلایل وبراهین اورا محقق نشده ،که‌مرد هرکار معین ، وکار هرمرد مبین ، وقبای تخلیط وتضریب (۲) ، وپیراهن افك وتکذیب برقد امثال واقران ما ندوخته اند .

عم‌الله . که هرگز درباب خدم وحشم منصور قدمی نامستقیم ننهاده ، ودمی نامعتدل نزده ، ودرتحری مراضی بقدرالوسع والطاقه مجد ومجتهد بوده . ودر تنقیه جوهر وعرض ازشوائب علت وغرض باقصی‌الغایه کوشیده. وبریادمعاودت ایام وصال شرابهای تمنی نوشیده . وبر آتش و نیران فراق جوشیده **وآیه — یاایها الذین آمنو اوفوا بالعهود** را نصب‌العین داشته .

الا لا اری عهدی دنا الداراونأت بعلوة ماکرالجدیدان بالیا

واین مخلص درامثال این ظنون واشباح این فنون تقی الذیل والجیب وبریئی الشهادة والغیب است چون در این باب کلمات وطامات متجاوز شد اقتصار و اختصار اولی و احری شمرد .

فما زمنی بما فی‌القلب واف
ولا قلمی بما فی‌الصدر حاك

تمام شد .

نامه های فارسی چند ازین خواجه بزرك در یك سفینه کهنه موجود است وبتدریج همه زینت صفحات ارمغان وارمغان ارباب فضل وهنر خواهد گردید .

---

(۱) ممالحت . غذا خوردن ونمك خوارگی

(۲) تخلیط وتضریب — سخن چینی

غزل

من بر سر آنم که نشینم سر راهی — شاید که دلم شاد نماید به نگاهی
من برخی آنشوخ سلحشور که دررزم — باتیر نگاهی شکند قلب سپاهی
رحم آر وتفقد کن و دستم ز کرم گیر — دلداری افتاده زپا نیست گناهی
گر شه نظری کرد بدرویش عجب نیست — کزیك نظری کم نشود حشمت شاهی
زین بیش مکن جور وجفا برمن درویش — میترس ازآندم که زدل برکشم آهی
حاجت بکله نیست کسی را که خردهست — بسیار بود سر که نیرزد بکلاهی
ازقهر مرانش زدر ای خسروخوبان — آنرا که بجز لطف تو اش نیست پناهی
سوگند توانخورد که درساحت فردوس — چون سبزه خط تو نرسته است گیاهی
هرگز نشنیده است کسی غیر رخ تو — برمهر فلك طعنه زند طلعت ماهی
دل گشت اسیر سر زلف تو بریوش — آوخ که چها میکشدازدست سیاهی

ز احوال دل (نیر) غمدیده چه پرسی
جان میدهد از عشق تو باحال تباهی

شهنامه دوم

یا تاریخ نادر منظوم

ایران نوابغ زیادی بوجود آورده که دقایق زندگانی هریك برای اولاد وطن سرمشقی است مهیج .

یکی ازین نوابغ نادرشاه افشار است که ایران تادامن قیامت بوجودش مفتخر است وایرانی بآن سرآمد بهادران سرافراز ـ تاریخ حیات ولشکر کشی وفتوحات آن شاهنشاه در محفظه خاطر هر ایرانی جایگزین است ، بسیاری از شعرا و

دانشمندان این‌تاریخ را بنظم آورده اند وبرمامستورمانده‌ازجمله کتابیست که اگر آنراشاهنامه‌دوم‌بگوئیم مناسبت داردوخوشبختانه بمدد توفیق دراسگو در کتابخانه یکنفر این بنده زیارت کردم ـ سطوری چند ازین‌کتاب استنساخ و در ذیل باطلاع معارفخواهان میرساند که شاید این‌کتاب بواسطه این‌بنده فروخته شود وبهمت خریدار طبع گردد ویکی از آثار ادبی ملی قدم بعرصه ظهور بگذارد تمام کتاب ۱۸۰ صفحه هرصفحه ۱۵ سطر هرسطری ٤ مصرع ولی تخلص‌شاعر معلوم نیست ،

پله سوار ـــ مدیر مدرسه دولتی نمره۷ **غلامحسینخان حقانی**

در توحید

خدایا توئی چاره ساز همه — بتو روی عجز و نیاز همه
دهی‌هرکرا هرچه‌بایستنی‌است — کسیرا کرم‌جز توشایسته نیست
هراسندگانرا بتو صد امید — شناسندگان را زتو صد نوید

درمدح نادر شاه

علم برکش‌ای طبع‌گوهر فشان — بزن بر سرصفحه زر نشان
سبک سیرگردان بملک سخن — کمیت سیه زانوی خویشتن
درمعنی ازگنج دانش برآر — زبان تا شود از توگوهر نثار
گهرریزکن‌صفحه راچونصدف — که از وی در معنی آید بکف

آغاز داستان

نگارنده نقاش مانی نگار — منوچهر آثار و بهزاد کار
زبردست بهرام سحرآفرین — کزوصفحه‌شدرشک‌ارژنگ‌چین
بتحریر وتقریر این‌داستان — چنین‌خامه را کرد عنبر فشان
که‌چونرفت‌از گردش روزگار — زهجرت‌هزاروصدوسی‌وچار

﴿ توجه شاهنشاه فلك چاكر بتسخير خوارزم ورزم نمودن بااسپهبد ﴿ آن بوم وبر ومظفر گشتن ﴿

جهان گیر سلطان اقلیم بخش — بتسخیر توران چنین راند رخش
که چون داد تشریف بر ملک سند — ز یمن قدومش چو اقلیم هند
پس از تمشیت دادن آن دیار — ظفر صید شاهنشه کامکار
بتسخیر توران زمین عزم کرد — زکابل زمین عزم خوارزم کرد
بجنبید از جا به خیل و حشم — بشوکت بر افراخت والا علم
مه سر علم آسمان گیر شد — غریو روارو جهان گیر شد
غو رعد غرنده کوس کوچ — سر کرد افلاك را ساخت پوچ
حدی خوان بطرزی هیونراجرس — که بختی شدن کرد گردون هوس
صفیر نفیر قیامت خروش — زدل برد آرام واز عقل هوش
فرا رفت آن گونه سرو لوا — که گردید پیر فلك را عصا
بسرخود گردان رستم خصال — چو بر تارك چرخ نیلی هلال
زمین شد چنان گرد دراین بسیج — که شکل مثلث گرفت آخشیج
تفکها نبرد آوران را بدوش — چو ماران ضحاك بیداد کوش
زبان سنان یلان شد دراز — برمح سماك ازپی طعن باز
کمان بود آغوش حسرت گشا — که برخانه اش کی نهد تیر پا
در آویخت ازمهچه پرچم چنان — که زلف مسلسل بروی بتان
کیانی درفش شفق گون پرند — شد از اطلس آسمان بهره مند
قطاس ستوران آهو نشان — دلاویز مانند زلف بتان
مه سر علم های خورشید تاب — کله خود گردان گردون جناب

«گوته» شاعر بزرگ آلمانی

(GOETHE)

تقدیم بوابسته زن دست
آقای سید محمدعلی حمامزاده

بقلم هوشیار شیرازی

(۱)

مقدمه - وضعیت اروپا در یمه قرن هجدهم - شخصیت و فطرت گوته - طفولیت وصباوت - شعر وشاعری درو اسه لیا رتوان ریاضی - سادگی وبیرایگی شعر - «گوته» طوفانی - فرارگوته به رم «گوته» کلاسیك - مقایسه یکروح و دوجلوه - کمال نفس از راه تعقل وطبیعی - معنی نسبت واطلاق «گوته» درلاراتوار - گوته دوستدار بزرگی ونیکوئی - نتیجه .

آشنائی با «گوته» شاعر بزرگ آلمانی صرف نظر از اینکه رغبت مفرط وعشق سرشاری نسبت بایران و بادبیات بلند آن داشته برای ما از لحاظ دیگر نیز سودمند میباشد .

یك ملتی که تازه چشمهای خمار آلود خودرا میمالد و از یك خواب سنگین چند قرنی بیدار میشود باید بمنظر هائی متوجه بشود که بیداری آنرا تقویت کرده وآنقدر تشویق وتحریك کند تاآنهم بفراخور موقع جنبشی بسزا وحرکتی پسندیده بخود بدهد .

همچنین جوانان یك چنین ملتی باید سرمشقهائی درپیش چشم داشته باشند که بهمراهی ودستیاری آنها جوهر ترقی وتعالی وکوشش وجنبش درایشان غلظت پیدا کرده وبالاخره محورطلب وپایداری درراه دانائی و توانائی گردد

مقدمه

اروپائیها ازیونانیهای قدیم گرفته تافرنگیهای امروز که درراه تمدن باما

تقریباً دریکموقع شروع برهروی کرده اند درعرض امروز وفردا باین پایه از مجد وعلای مادی‌ومعنوی‌نرسیده وعلاوه برمردمان گمنام ونامعدودی که هرکدام بفراستی وهنری وعشقی مجهز بوده وبایقاظ ملل مغرب زمین درعرض یکی دو هزارسال مشغول بوده‌اند مردمان برجستهٔ نیزپیدا شده اند که زندگانی آنها و وضع تفکر وتجسس وحتی حسیات آنها مرجع تقلید دیگران وسرمشق‌هموطنان ومعاصرین آنها واقع شده وباین ترتیب اخلاف فضل وکمال وسجایای پسندیده آن نفوس برانگیخته را که مانند بارقه الهی ازسرچشمه یزدانی آب میخورد زیب هوش کرده وبگنج خاطرسپرده‌ودرگذارسالها وقرنها آن نظریه‌ها ومجاهدتها وآن مطلوبهارا تعقیب کرده وقابل استفاده نموده اند .

یکی از این‌سرامدان ومردمان برجسته «گوته» آلمانی است که درردیف معلمین اول بشمار میآید والحق اگر یکنفرخارجی‌هم باثار اوآشنا بشودمقدار ومقام اورا شایسته تقدیس وتقدیر خواهد دانست .

«گوته» درطی‌عمرطولانی خود بسی‌افکار ومعانی‌را درقوالب‌الفاظ‌ریخته وبسی حقایق زندگی را درقبای لطیف ونازك نظم ونثرخود بجلوه آورده‌است اما این هنروری وصنعت‌که او بخرج داده است برای یکنفر خارجی‌که با زبان گوته آشنائی ندارد وبصورت ترجمه می‌تواند بآثار او ارتباطی‌حاصل‌کند بی‌لطف وحتی بیمزه است زیرا که هنرمندان عموماً وشعرا خصوصاً باروح‌ملت وبااصطلاحات معموله‌درآن ملت وبامختصات سرزمینی‌که درآن تولد یافته ونشو ونما کرده اند بحدی بستگی دارند وتوأم هستند که از برای درك هنرمندی آنها باید یکنفر خارجی دروجود خود قلب ماهیت کند وبکلی باروح آنملت آشنا باشد تاآنکه ازآثار شعرای‌آنها بهرهٔ بتواند برد وگرنه ازمطالعه‌تراجم آثار آنها نتیجه مطلوبه را بدست نمیآورد .

ازبرای روشن ساختن این نکته کافی است اگر بشعرای عالیقدر خودمان رجوع کنیم که باآن مقدار وعاویتیکه درزبان مادری مادارند همینقدر که آثار آنهارا بزبان های خارجه مانند انگلیسی یافرانسه یاآلمانی ترجمه کرده اند از لطافت وصفای آن کاسته وچنانکه آقای جمال زاده درمقاله « درغرب خبری نیست » اشاره فرموده اند : « آثار مردم بیچاره را پس از گذراندن ازمراحل مسخ ونسخ ورسخ وفسخ بصورتی درمیآورند که ابداً فروغ و رونق در آن نمیماند » وقالبی را که مخترع و مصنوع آن شاعر بوده است خورد کرده وقوالب لفظی دیگر اززبانهای خارجه که باقالبها وتصویرات شاعر هیچ قابل سنجش نیست سرجای آن گذاشته اند . درحالتیکه شاعر بیش ازهمه چیز بقالب سروکار دارد ودقایق وتأثراتیکه شایدهرسر وهردلی بآن آشناست تنها اومیتواند درقوالب والفاظی بیاورد که لایق ودرخور آن معانی لطیفه است وفقط بوسیله این قوالب نیکو واشارات بجا واستعارات پرمعنی وشیرین میتواند حقیقت راخوب بجلوه بیاورد .

مقصود این است که ترجمه اشعار و منشئات شعرا حالت این را دارد که بجای چشمان سیاه شاهد ایرانی چشمهای آبی رنك نصب کنند وجعدمشکین اورا چیده وبجای آن موی خرمائی بیاویزاند و بدن موزون وگندمگون وی را نیز باکمی سرخاب وسفیدآب اندوده کنند تابلورین ومرمرین گردد . علاوه بر اینکه توحید روحی شاهد ایرانی را باید قبلا ازهم پاشید اگرهم برفرض دمی مسیحائی داشته باشیم که نفخهٔ در اودمیده واز آن پوست واستخوان دوبارههیکل تازهٔ بوجود بیاوریم باز تازه کارسودمندی نکرده ایم ولطافت نظم فارسی وحلاوت سخن وریزه کاری آنرا که فقط روح آشنارا پرفتوح میتواندکرد بآلمانی نیاورده وشعری آلمانی بااحساسات مغربی وزیر وبم اروپائی درپیش نظر داریم ، این

است که به‌آقای دکتر شفق حق میدهیم اگر درمقاله «گوته وحافظ (۱)» که بازبر دستی تمام تاحدی که ممکن بوده هردو شاعر را باهم مقایسه نموده اند جمله پائین را مینویسد : « بااینکه گوته درمطالعه ترجمه دیوان حافظ بواسطه قرابت معنوی که گوئی از بدو خلقت در میان این دود های جهانگیر بودیعه بوده است ، بروح شاعر شیرازی پی برده واز همین جهت نیز فریفته او گردیده باز بااینهمه دراشعاریکه بزعم خود بطرز شرقی نوشته باالطبیعه ازعهده برنیامده است یعنی درآن قسمتها که خوب وطبیعی گفته باز آلمانی شده ودرآنهائی که یادرقافیه ویادروزن وحتی درمعنی تقلید کردن خواسته‌است ساخته وزورکی نوشته است وجز از ایراد کلمات بلبل ، بغداد ، محمود ، حاتم وغیره وقافیه های بی‌نمك ووزنهای مصنوعی کاری نکرده و این در واقع مانند جبه پوشیدن یك اروپائی درایران ویالباس مهاراجا (مهراجه ـ رجا) پوشیدن یك آلمانی درمجلس « رقص‌نقاب » است که افتادن نقاب همان‌است وبازشدن کار همان» .

ازبرای مثل ونمونه میتوانند اشخاص زباندان بتراجم حافظ ، سعدی و فردوسی درالسنه اروپائی مراجعه کنند وخواهند دیدکه چه ذنوب لایغفری مترجمین بعهده گرفته اند وحتی «روکرت» Rückert آلمانی که خودش از جمله شعرای نامی است ازعهده نشان دادن فردوسی وحافظ باآنهمه جذبه ولطافت وعظمتیکه خاصه اشعار آنهاست درزبان مادری خود برنیامده وعلت آن نیزاین است که اولا فردوسی ازشعرای ذرجه اول ماست و روکرت از شعرای درجه سوم آلمان وشاعر درجه سوم زبانی نمیتواند سخنوربزرك ایران را مجسم کند دوم اینکه اگرهم میتوانست فردوسی را باروپا نمیآورد بلکه اورا بقبا وردای

(۱)درشماره ۱۲ سال ٤ مجله ایرانشهر درج شده

« هومر » ملبس میکرد زیرا که در اروپا تنها « هومر » میتواند با فردوسی برابری کند .

اگر « فیتس ـ ژرالد » ایرلندی هم گوئی ازمیدان ترجمه ربوده وخیام‌را درردیف شعرای درجه اول ودویم انگلستان درآورده است علتش این است که خوب توانسته است ازخیام وتشبیهات «لیریک» اویک مجموعه اروپائی‌شبیه بنظم شعرائی مانند « اناك ره ئون » (Anacreon) یونان بسازد .

اگر این مسئله را بعکس بنگریم میبینیم که کمتری ازتراجم کتب نظم و نثر اروپائی بزبان فارسی درمقابل مشکلات ترجمه قدرتی بخرج داده و از مضایق آن نیکو بیرون آمده است وبنا برمثل تاآنجا که من‌میتوانم قضاوت‌کنم تراجم دوگانه «ورتر» گوته باآنکه واقعاً زحمت مترجمین‌آن قابل تقدیر واین قدم‌که درآثار « گوته » درایران برداشته شده درخورتوجه وشایسته تشکراست باز اگر ازحق نگذریم آن « ورتری» نیست‌که درزمان حیات « گوته» آوازه آن جهانرا کران تاکران را فراگرفته ومجروحین‌تیرعشق براهنمائی اودست ازجان شسته وتقریظ وانتقاد ناپلیون سنگدل را جلب کرده وحتی صورتگران چین ازصورت « شارلت » و «ورتر» گرده نقش ونگار کاسه وجام می‌گرفتند مقصود از این شرح این است‌که ترجمه وتقریظ اشعار « گوته » ازعهده من خارج است ودراین مقاله مختصر نیز مجال آن نیست .

اگردرآینده سخنوری هم ترازوی گوته درایران پیداشد واتفاقاً آلمانی‌هم دانست وخودکامی او اجازه داد که ازسر تدوین وتألیف آثار شخصی بگذرد وعمر خودرا وقف برتبلیغ رسالات « گوته » بایران بنماید آنوقت شاید درعالم ادبیات فارسی نیز گوته حقیقی جلوه کند .

دراینجا بیشتر زندگانی گوته را درنظر میگیریم وسعی میکنیم بوضع تفکر

وی آشنا شده و طرز جهان بینی اورا مجسم نموده باشد ما هم که تازه میخواهیم درمرحله یک زندگانی مرتب ومنظم وارد بشویم ازوضع فکروبینش او که نتیجه اوضاع محیط و تربیت و بالاخره نتیجه فطریات ومکتسبات اوست فایدهٔ بریم واورا سرمشق خود قرار داده ودرمیان حس وعقل تعدیلی فراهم کنیم .

***

وضعیت اروپا درنیمه قرن هیجدهم

گوته درسال ۱۷٤۹ میلادی درشهر « فرانکفورت » درکنار رودخانه « ماین » بدنیا آمده . درنیمه قرن هیجدهم عظمت پادشاهان و قیاصره و کیاست ودرایت حکما وفلاسفه اروپا بالاترین مقام رسیده بود ،

همه میدانیم که قرن هیجدهم درتاریخ سیاست اروپا ودرتغییرافکارفرنگیها مقام معینی را فرا میگیرد ونسبت بقرنهای پیش رجحان دارد . اثر دویست سال فکر وجنبجو وثمر دوقرن تحقیقات علمی وفلسفی بنا برسبك صحیح و جدید درین قرن متراکم وجمع شده بود ودرین قرن خلاصه تمام فکرها وتجددهای دویست سال گذشته برای بیداری ملل اروپا بکار برده شد . علم ومعرفت را مانند اسراردرمعبدها وشکفت کوهها وخانقاهها پنهان نمیکردند وازین ببعدهرکس میتوانست ازاثمار شجر معرفت بهره ولذت ببرد .

بعضی رجحان این قرن را از کوکبه ودبدبه لوی چهاردهم درعشراول قرن ودرخون ریزی و قساوت وقایع وانقلاب فرانسه درآخر قرن میدانند ولی این دوعامل وهزاران تکلفات درباری ورسوم بی‌لزوم اجتماعی وزرق و برق اوضاع تنها اساس این رجحان نیست ومانند اینست که درتاریخ ایران دوره ناصرالدین شاه را چون او درجباری وخود پسندی وهرزه گی نادر ایران بوده رجحان بدهیم یاآنکه خون ریزی چنگیز را واقعه مشعشع وقرن بزرك خود

بشماریم درصورتیکه شاید اگر تاریخ ما دوره ناصری ووقعه چنگیزی هردورا نداشت خیلی خوشتر واوضاع‌ملی ما بهتر از این بود ؛ همینطور اگر انقلاب فرانسه نبود رجحان قرن هیجدهم بیشتر درچشم میافتاد و بطور یقین افکار صحیح حکمای اروپا ثاقب تر باطراف منتشر میگردید و آرزو وآمال بزرگان که تنها درپی کمال واقعی وترقی حقیقی بود بیشتر جلوه میکرد وقرون بعد و مردم دنیا بیشتر میتوانستند از اروپا استفاده کنند ولی حالا این‌حوادث‌ووقایع مانند پرده صدتوی آنچه را که ماحقیقت مینامیم وآنچه را که حکمای اروپا میخواستند پوشیده وهرجاکه بشر دست بکاری میخواهد بزند پیش ازهمه‌چیز متوجه بسفاکی‌وبی‌باکی میشود وپروحشت ترین ومهیب ترین‌واقعه قرن هیجدهم را درنظر می‌گیرد وتصور میکندکه همه‌جا ودرهرکار انقلاب خونین‌لازم‌است یا آنکه زرق وبرق ظاهر برای ترقی وسعادت انسان‌کافیست وبنا برهمین‌اشتباه وضع تربیت واميال وآرزوهای بشر همانطور مانده است که همیشه بوده وهنوز انسان وزندگانی او دستخوش محرکات احساسی است ومثل‌این است که همیشه باید درجامعه انسانی و در افراد بشر احساس برعقل وفکر حکمروا باشد مثل این‌است که احساسات بطورکافی‌جامع آن گونه تجلیات عقل است‌که درزندگانی خاکی ما بکار میآید ، مثل این است‌که درعالم خاك وخلق احساسات قائم‌مقام عقل کلیه است .

رویهمرفته پیشروی احساسات یکی‌ازرموز سربسته طبیعت است وگرنه‌این همه فکر بشر واین همه ابلاغ رسالات سرموئی‌کینونت بشر را تغییر میداد . ولی برخلاف انتظار فطرت انسان ونسبت میان حس وعقل همانست که بوده و فقط وسیله و آلت ابراز احساسات وتجسم افکار ومعقولات درطی تاریخ تمدن تغییر کرده ومیکند .

درضمن تشریحات پائین که شخصیت گوته را باید مجسم کند خواهیم دید که عوامل ترقی چیست و خواهیم فهمید که شورش فرانسه جز هیجان توده وافکار ناقص چند نفر قائد وپیشرو چیز دیگر نبود که از افکار و از آرزو وآمال بزرگان قرون جدیده استفاده نامشروع کردند وبعدهم بنابراجبار که نتیجه قانون علت ومعلول وعمل وعکس العمل است سرشان گوی میدان جاه طلبی گردید وهمچنین خواهیم دید که هیبت وسورت دربار لوی ها جز تکبر وبلند پروازی نبود وبادربار پادشاهان پروس مخصوصاً « فردریك کبیر » فرق داشت وحتی شعر وادبیات فرانسه که درعهد « لوی خورشید فر » بدرجه تمامیت و کمال رسیده بود نفوذ دربار وتکلفات عصررا میرساند .

عوامل ترقی وسعادت اروپارا بایستی درپشت پرده واقعات وحوادث تاریخی دید . ازدوسه قرن پیش ، آزادی فکر براساسی که « لوتر » آلمانی وهمدستان او وچندنفر کشیش دور اندیش ایطالیائی گذاشته بودند شروع شد . مقصودمن از آزادی فکر بیان تظاهرات و ژاژ گوئی و رسوائی و ماجرا جوئی و غوغا طلبی نیست وهیچ ربطی بآن مفهومیکه امروز درتلو این اصطلاح بنظر میرسد ندارد ودرضمن این اصطلاح بهیچوجه اوضاع ظاهری وتغییرات ظاهری درنظر گرفته نشده .

اززمان «لوتر» مردم شروع کردندشخصاً فکر کنند وروح مردم ازبندتعصبات بیمایه وجهالت وخرافت بازشد ویك قسمتی ازمردم طریق فکر کردن را یاد گرفتند وفهمیدندکه فکر کردن یك امر ارادی است وبا خواب دیدن درموقع بیداری وباتصورات ناصواب ودرهم وبرهم تفاوت کلی دارد ودانستند که فکر نیز باید موضوعی ومحمولی ومقصودی داشته باشد و بالاخره باید انسان بوسیله فکر بنتیجهٔ برسد

آثار اساتید

شمس‌الشعراء میرزا محمد علیخان سروش اصفهانی

آخته قد آن بت فرخار — گلبن است ودراو گل بسیار
خفته گردد ز بار گل گلبن — قد او آخته بود هموار
فتنه جان بغمزه خون ریز — غارت دل بطره طرار
لختی از موی او فرستادم — دی بنزدیك خواجه عطار
که بدین رنك وبوی آنچه ترا — مشك باشد مرا بود درکار
رفت خادم فراز وباز آورد — موی آن شمسه بتان بهار
که بدین رنك وبوی درهمه شهر — مشك ناورده کاروان تتار
بت پرستم گمان کنند این خلق — تا شدم فتنه بربت فرخار
کی شوم بت پرست زانکه نیم — جز بدین محمد مختار (ص)

❊ وله ایضاً طاب ثراه ❊

ای سینه تو حریر ودل سندان — چاه ذقنت دل‌مرا زندان
بگرفته بنفشه بوی از آن زلفین — بربوده ستاره نور ازآن دندان
از خنده گل شکفته بندد لب — چون درنگرد بدان لب‌خندان
آید ز دو عارض ودو زلف تو — بوی سمن و نسیمك ریحان
عنبر داری شکسته بر نسرین — شکر داری سرشته با مرجان
از حور نژادگان ترا بگزید — و آراست بدین نکوئیت رضوان
و آنگاه بسوی من فرستادت — پاداش ثنای خواجه امکان

(تاریخ طب)

از مبدء تا امروز

تألیف دکتر بنیه ترجمه دکتر رفیع امین

طب نزد ایرانیان (۸۰۰ - ۲۰۰۰ قبل از میلاد)

پیروان زرتشت « امشاسپند ـ اردی‌بهشت » را ملك طب فرض میکردند وعقیده آنها این ملك است که برضد امراض مبارزه میکند در بدو امر . همچنان نزد هندیها کیش های افسونگر بودند که طبابت میکردند ، ولی درزمان خود زرتشت طب غیر روحانی شده بود وفقط کسانی حق طبابت داشتند که قبلا از عهده بعضی امتحانات برآمده باشند . این امتحانات درافراد پست بعمل میآمد (مخصوصاً در دشمنان هورمزد) . داوطلب طبابت سه نفرمریض‌را معالجه‌میکرد اگر هرسه نفر شفا یافتند او میتوانست ادعای طبابت کرده ودوستان هورمزدرا معالجه نماید .

« هرگاه طبیب سه نفر ازدشمنان هورمزدرا شفا داد ، معلوم میشود او بفن‌طبابت آشنا شده است ؛ وظیفه اواینستکه من‌بعددوستان هورمزدرا معالجه‌کند اورا لازم است به تکامل خود کوشیده وخودرا قابلتر سازد ، تکلیف او صحت بخشیدن است » (وندیداد)

طبیب بوسیله‌سخن‌ونباتات وکارد تداوی میکند . بعضی‌اوقات بوسیله‌سخن معالجه کردن بهتر است و کفایت میکند و قبلا از آنجا باید شروع کرد :

زرتشت چهار عنصر قبول میکند : آب ، آتش ، خاك ، باد .

بعقیده او کبد مرکز شهوات است . چیزیکه بیشترتوجه زرتشت رامشغول میکند مسئله حفظ‌الصحه است : اونظافت وطهارت جسم را توصیه مینماید زیرا

« شخص معنوی واخلاقی کسی است که جسماً سالم باشد » .

زن هشت روز ایام طمث وچهل روز نفاس را ناپاك است . زرتشت امر میکند بتجرید مجذومین وبساختن مزارستانها درمحلهای مرتفع ، منع میکنداز کندن درختها زیرا درختها هوا را تصفیه میکنند . بالاخره دقت مخصوصی بآب دارد که « ملکه آسمانها ودختر هورمزد » است . آب باید دارای نظافت وبیعیبی بوده باشد زیرا که میان عناصر چهارگانه ازهمه مهمتر است برای انسان .

« آب است که قوت میدهد ، بزرگی می بخشد وفراوانی تهیه میکند ، بذر مردان جوان ، تبذیر زنان ، شیر دایه ها چیست غیر ازآب لاهوتی ؟ »

طب نزد مصریها (۷۱۵ — ۲۰۰۰ قبل از میلاد)

مصریها فرض میکردند که ملکه ایزیس ، که بعداً آلهه شناخته خواهدشد فن شفا دادن را اختراع کرده است وهرمیس (عطارد) اصول وقوانین آنرا در چندین کتاب از ۴۲ کتب هرمیسی نوشته است . آن کتابها از طرف کشیشها در معابد محفوظ بودند وبحث میکردند . اولی درباره ترکیب بدن ، دومی درباره امراض ، سومی دراسباب وآلات طبی ، چهارمی درامراض چشم ، پنجمی در امراض نسوان وششمی « کتاب مقدس عنبر » که دارای نهایت اهمیت بوده وبرای تحصیل طب وشناختن علایم وعوارض و عواقب مرض یك کتاب اساسی تلقی می شده است .

مصریها نیز بچهارعنصر عقیده داشتند : آب ، آتش ، خاك ، باد واین چهار عنصررا منشاء کاینات و اصل کلیه موجودات حیه و همچنین منشاء بدن انسانی که خدا بصورت خود آفریده وبدان روح دمیده است فرض میکردند عضو اصلی بدن عبارت از قلب است « قلب مالك مطلق انسان است » (کتاب فتاح الطب) . باعدد سنین حجم قلب بزرگتر میشود ، حد اکثر وزن آن در

حدود پنجاه سال است ؛ بعد حجمش تقلیل می‌یابد تابرسد بحالت اولیه که در موقع تولد داشته است . انسان نمی‌تواند بیش ازصد سال عمر کند .

درحق شریان ها و وریدها مصریها عقیده داشتند که آنها « ارواح حیات بخش ونفخات را دربدن نقل وانتقال میدهند واین ارواح ونفخات در موقع مرك فروکش میشوند . خون منجمد می‌شود ، شریانها ووریدها خالی وحیوان تلف می‌گردد » (ماسپرو) . (۱)

بنا براین مصری ها نیز مانند هندیها معتقد بودند که روح عبارت از نفخه می‌باشد . همین عقیدهٔ توسط فلاسفه یونانی در « مجموعه بقراطی » تحت عنوان (پنما Pneuma) قید خواهد شد .

درمصر مدت طولانی طبابت دردست کشیش‌ها بود که بیشتر بحفظ الصحه می‌پرداختند وامساك ازنباتات مخصوصاً از بقولات را توصیه مینمودند . همچنین خوردن گوشت گوسفند وخوك را جایز نمیدانستند ؛ صرف شیرراهم مضرمیپنداشتند زیرا باعث بروز جذام یاجرب میشود . پیازرا نیز یك مبهی فرض میکردند که موجب تشنگی وریزش اشك است . همینطور درباره نمك بد بین بودند چه انسانرا شریی‌وا کول میسازد . آنها توصیه میکردند که هواهرچه بیشتر بایدصاف و نظیف باشد و باصمغهای مختلف تدخینات زیادی بعمل می‌آوردند . متمولین یکنوع عطر استعمال میکردند که ازشانزده جسم معطر ترکیب شده بود .

برای احترازازمرض مصریها هرسه روز یکبارمسهل یامقیئی مصرف میکردند یافقط امساك درغذا مینمودند زیرا تصورمی کردند که درغذا ها یکقسمت فاضلی هست که تولید امراض میکند وهرگاه انسان بتدریج آن فاضلرا ازخود خارج کند می‌تواند ازمرض احتراز نماید .

(۱) ماسپرو Maspero عالم مصر شناس فرانسوی (۱۹۱۶ - ۱۸۴۶)

اینست مبدء استعمال‌مسهل‌های صحی که فقط دراین سنوات اخیره‌مضرات آن فهمیده شده وبرضدآن کوشش بعمل می‌آید .

درامراض حاد مصریها به بحران معتقد بودند و ایام بحرانرا در حدود روز دهم مرض قرار میدادند .

اشکال مختلفه دوائی که مصری‌ها استعمال میکردند عبارت بود از اقسام مرهم ها وشربت‌ها وضمادها واحقان که گویا اصلا مصریها اختراع کرده باشند مواد مستعمله عبارت بود ازعسل ، کندر ، نمك ، روغن‌سدر ، پوست چنار، شوره ، کادسبز ، زاج ، گل ارمنی ، مغز کله حیوان ، جگر ، دل ، خون حیوانات مختلفه وشاخ گوزن .

در موقع تب بطورکلی سعی میکردند که مریض را با پارچه های پشمی بپوشانند تابدین وسیله عرق بکند ، هرگاه عرق ظاهر نمیشد حالت مریض را خطرناك فرض می کردند .

گل بابونه را داخل روغن‌کرده برای مالیدن ببدن تجویز میکردند . بنا براین روغن بابونه که امروزهم درطب مستعمل‌است یکی ازقدیمترین‌دوا ها محسوب میشود .

مصری‌ها گاهی‌هم بقوای ماوراء الطبیعه متوسل می‌شدند و در کار بردن سحر وتعویذ وبازوبند اهمال نمیکردند .

نقل می کنند که نچپو (Nechepso) برای رفع دل درد حمایلی از پشم اختراع کرده بودکه بسر دل (فم معده) بسته میشد . برای محوکردن سنگ مثانه نیز خمیری توصیه می کرد که از (مسحوق سنك یهودی) ساخته شده و روی زهارگذاشته می‌شد .

کم کم معابد ایزیس خالی ماندند ؛ کشیش‌ها دیگر طبابت نکردند . طبابت

غیر روحانی شد . همانطور که درهند وایران شده بود .

درآن دوره مصر پر از اطباء متخصص بود : متخصصین برای امراض چشم وسر وشکم ودندان وامراض داخلی درآنمملکت فراوان بودند .

یك دستور سختی شغل طبابت را تحت انتظام درآورده بود . اطبامجبور بودند تابع بعضی احکام شوند و در صورت تخلف بیشتر اوقات محکوم باعدام می‌شدند . درصورت عدم موفقیت : هرگاه ثابت میشدکه طبیب مطابق احکام رفتارکرده است هیچگونه مجازاتی باو تعلق نمی‌گرفت والا اورا قاتل حساب کرده گردنش را می‌زدند .

معروفترین حکمی که اطباء ملزم بودند ازآن تبعیت کنند حکمی بود که طبیب را منع می کرد از تجویز مسهل یامقیئ درامراض حاده قبل ازروز سوم . دریونان نیز بعداً این دستو مورد توجه واحترام واقع گردید .

بعقیده یونانی‌ها مصری ها مخترع طب بودند ، مخصوصاً طبی که برای حفظ‌صحت وپیش‌بینی‌ازامراض است . (برای همین است که بزعم‌عموم ، مصریها سالمترین ملت بوده وبیشتر عمر میکنند ! « ایزو کرات »

طب نزد کلدانیها وآشوریها (۲۰۰۰ — ۵۵٦ ق . م)

همورابی ، پادشاه بابل‌و کلده ، تقریباً در دو هزارسال‌قبل از میلادقوانینی وضع کرده درباره صدمات‌وارده بمردم‌وراجع بحق‌الزحمه اطباء ومجازات‌جراحان ناقابل‌ودایه های لاابالی . درموقع صدمات عارضه بعضی‌مجازات بمثل یاقصاص می کردند : چشم برای چشم ، دندان برای دندان . اغلب اوقات یك جزای نقدی یاقطع مخارج جراحی‌اخذ می‌شد . درحق دایه ئیکه طفل را بدمواظبت میکرد وبدون استیذان از اولیای آن طفل طفل دیگر را شیر می داد یك مجازات مدهشی‌معین شده بود : « پستانهای اوبریده خواهد شد » همچنین کحالی

که چشم مریض‌را کورکند « دستهایش بریده خواهد شد » برعکس این «طبیبی که یکعضو شکسته را سالم کند ویک چشو مریض را صحت بخشد درعوض از مریض پنج سیکل نقره (۳۲ نخود) اخذ خواهد کرد »

نزد آشوری‌ها که بعقیده هرودوت کمتر متمدن بودن بودند عادت بر این جاری بودکه مرضاء را درکنار جاده می‌گذاشتند و هر عابری‌ملزم‌بودکه توقف‌کرده رأی خودش را درباره مرض آنها اظهارکند و یانصایحی بدهد . بالخاصه اگر خود او مرضی شبیه بان مرض داشته بود ویاکسی را میشناخته‌که به آنمرض مبتلا شده باشد . این طرز تطبب ابتدائی‌که استرابون بدان‌اشاره نموده وخودنیزآنرا نزدپرتقالی‌ها مشاهده کرده است کار غیر منطقی بنظرنمیاید وشایدهم‌درهمان طرزاستعلاج وتطبب‌است که بایداصل‌ومبدء طب‌را تجسس نمود .

درآنزمان آشوری‌ها اطباء خودرا ازمصر می‌آوردند زیرا میان‌خودشان فقط کشیش‌های افسونگر بودند که بوسیله جادو وبعضی اشربه کلیه امراض را تداوی می‌کردند .

«بدون شبهه تجربیات قرون عدیده خواص بعضی نباتات واجسام طبی‌را بآنها آموخته بود سفوف و اشربه افسوندار آنها غالباً دوا های حقیقی بودند وامراض را علاج مینمودند با وصف این سفوف واشربه بدون افسون تجویز نمی‌شدند . اگر مریض شفا می‌یافت افتخار معالجه به‌آن افسون عاید می‌شد نه به دوا ها » . (ماسپرو)

طب نزد عبریها (۵۰۰ - ۱۷۰۰ ق . م)

بعقیده عبریها حیات عبارت است از نفخه که خون آن را حفظ کرده و ادامه میدهد زیرا درهرموجود جاندار خون است‌که حیات قسمتهای لحمی است . « بدین لحاظ است که به بنی اسرائیل گفتم : خون هیچ لحمی رانخورید

زیرا که حیات هرلحمی خون آن لحم است . » (تلمود)

عبری‌ها معتقد بودند که کبد مرکز کلیه احساسات وقلب محل تکوین و تربیت فکر است .

دواهائیکه آنها بیشتر استعمال میکردند عبارت بود از : بلسمها وروغن های مختلف ونباتات صحی .

درزمان از کیل جراحان شکسته بندی می کردند . طبابت در دست مجریان آیین ومذهبی بود که درسفر سوم (توریة گوشت های حلال وحرام را برای عبری‌ها معین می کند : گوشت گاو ، گوسفند ، بره ، گوزن ، بز کوهی ، آهوحلال وگوشت شتر و خر گوش و خوك حرام وممنوع بود .

برای ایام طمث ونفاس نصایح صحی بزن داده شده ودرآن ایام زن ناپاك محسوب شده است . ولی بیشتردرباره جذام « این آفت مشرق زمین » در توریة تأکیداتی شده است . وقتی که یك وقعه جذام مشکوك یامحقق پیشترمیآمد بترتیب ذیل رفتار میشد : یك کشیش شخص مظنون را خوب معاینه می کرد ، هرگاه روی جلد اوماده یاجوش براقی مشاهده می کرد مدت یك هفته آنشخص راتحت ترصد نگاه میداشت ، بعد مجدداً معاینه می کرد هرگاه ثابت می شد که مبتلا به جذام است ناپاك اعلام شده ومجبور بود لباس مخصوص به تن کند بعلاوه اورا تجرید می کردند . « هرکس که بجذام گرفتاراست البسه مندرس به تن خواهد کرد زلفان پریشان خواهد داشت ، ریشش را پنهان نموده فریاد خواهد کرد : (ناپاك ! ناپاك) تا وقتی که مرض باقی است آن شخص ناپاك محسوب است ، از همه مجزا و بیرون حومه منزل خواهد کرد » پس از شفا یافتن برای احتراز از سرایت مجدد البسه او شسته خواهد شد واگر شستن کفایت نکند آن البسه را باید بسوزانند . محل سکنای مجذوم تفتیش وضدعفونی خواهد شد واین عمل

بواسطه خراشیدن دیوارها و دوباره سفید کردن آنها صورت می گرفت . و بعضی قطعه سنگها را برداشته عوض می کردند .

درخصوص ختنه کردن ، عقیده ماسپرو اینستکه نزد عبریها آنرا فقط باید ازلحاظ یك سنت مذهبی تلقی کرد نه از لحاظ یك تدبیر صحی همانطوریکه در باره خوردن خون بوده است (خوردن خون ممنوع بود برای اینکه خون مایه حیات است) .

مرض سوزاك گویا میان عبریها زیاد شایع بوده است . شخص مبتلا بسوزاك را مانند مجذوم ناپاك میشمردند « رختخوابهائی که او درآنها خوابیده باشد ، ومحلهائی که او درآنجاها نشسته باشد ناپاك خواهند بود » (تورات)

عمل وضع حمل بتوسط زنها انجام می یافت . در تورات(کتاب خروج) اسم دونفر قابله ذکر شده (شیفرا وپوآه) که گویا اصلا مصری بوده اند . آنها اولین قابله های معروف بوده اند .

فردوسی

زبان ستاره شمر چاك باد دهانش پر ازخاك وخاشاك باد
چه داند کسی غیر پروردگار که فردا چه‌بازی کند روزگار

***

یدبر بالنجوم و لیس یدری و رب النجم یفعل ما یشاء

از صد اندرز وحید

عاطفت

عاطفت شاهدیست طاق از غم که جهانست ازو بشادی جفت
هرکجا عاطفت طبیبی کرد خلق در بستر سلامت خفت
شد بساط نشاط برچیده تا زگیتی جمال خویش نهفت
چیره‌زان گشت برجهان‌غم ودرد که‌جهان‌ترك مهروعاطفه گفت

تغزل

سپید روز کس ازفیض اختیار نشد — باختیار کسی تیره روزگار نشد
بپای جهد بمقصد توان رسید اما — زجهد برخر مقصود کس سوار نشد
بخویش یوسف کنعان عزیز مصر نگشت — بمیل طبع بگلزار خار خار نشد
دهان غنچه نخندید جز بامر قدر — مگر بحکم قضا ابر اشکبار نشد
مرا زمانه فقیر و ترا غنی پرورد — قرین فقر وغنا کس باختیار نشد
مباش غره براین یك دوروزه دولت دهر — که دستا گر بکسی داد پایدار نشد
کدام افسر عزت کدام کاخ جلال — که باژگونه دراین باژگون حصار نشد
زجور چرخ کدامین بلندپست نگشت — بمصر دهر کدامین عزیز خوار نشد
کدام تخت که روزی بدل بتخته نگشت — کدام ملك که بی مملکت مدار نشد
چو شهر عاقبت ازیار دور میماند — خوشا کسیکه دراین شهر شهریار نشد

فریب رنگ (وحید) ازجهان پرنیرنگ
مخور همی که بیك رنگ برقرار نشد

زلزله

بقلم پژمان بختیاری

(۴)

اما ارتباط زلزله با حوادث ارضی بجاست از جمله احتراق (گریزو) که گاز بسیار خطرناکی در معادن زغال سنگ میباشد همیشه زلزله ایجاد میکند بعلاوه زلزله همواره در نقاطی واقع میشود که قشر زمین شکاف خورده یا فرو رفتگی زیاد پیدا کند مثلا اغلب زلزلها در سواحل بحار وبحیراتست ژاپونیها معین کرده اند که مرکز وقوع زلزله درشصت تاهشتاد کیلومتری ساحل اقیانوس یعنی در نقاطی است که عمق دریا تا هشتهزار متر و متجاوز

از آن میرسد خلاصه آنکه زلزله در تغییرات اراضی هم عاملست وهم معمول یعنی فرورفتن وبالا آمدن اراضی یادور ونزدیك شدن نقاط هم موجد زلزله است هم موجود آن ولی غالباً مولود آن میشود از جمله زلزله مکزیك که مساحت دویست هزار فرسخ مربع را تکان داده شکافی بطول نه فرسخ و اندی وعرض هشت متر ایجاد کرد .

زلزله یونان سطح شهر آتالانترا بقدری پائین برد که آب دریا آنرا فرا گرفت .

زلزله آسام در ۱۸۹۷ معادل هفتصد وپنجاه هزار فرسخ مربعرا لرزانده وشکافی بعرض ده متر وطول یازده هزارمتر ایجاد کرده ومناظر اغلب‌اراضی را بواسطه تصاعد وتنزل سطح دگرگون ساخته بعلاوه تمام آن منطقه عظیمرا معادل دو ذرع بطرف مغرب رانده وسطح آن را درطرف مشرق بمقدار هفت ذرع بالا برد .

زلزلهٔ راند و کاشك بقدری شدید بود که مسجد احمد آباد راباآنکه قریب هشتادوسه فرسخ دور ازمرکز زلزله بود ویران ساخته وتادویست‌وشصت‌و هفت فرسخ از هر سمت پیش رفت اراضی منطقه اینزلزله مانند سطح دریائی طوفانی پستی وبلندی بسیار یافت که یکی از قسمتهای بالا رفته آن پانزده فرسخ طول وشش زرع ارتفاع پیدا کرد .

اثرات زلزله — چنانکه در فوق نیز شرح دادهشد زلزلههای شدید درمسیر خود اثرات زیادی از قبیل شکافها حفرهها باقی گذارده و گاهی نیز اختلاف سطح معتنابهی بین دونقطه ایجاد میکند علمای معرفةالارض بعضی رختهای حاصله از زلزله های اعصار اولیه را بوسیله ذره بین های قوی تشخیص داده اند .

ازینها گذشته زلزله نیز مانند آتش فشان در میاه و قنوات وعیون‌تاثیرات

مهمه می بخشد کلیه آبها را گل آلود ساخته گاهی چشمه هارا خشک کرده زمانی آبشانرا افزوده وپارهٔ از اوقات ترکیبات شیمیائی آبهارا دگر گون میسازد مثلا در ۱۹۱۱ املاح مفیده آبهای معدنی لوکسوی را از بین برده و آنرا بآبهای متعارفی مبدل ساخت علت افزایش ونقصان آبها همانست که در فصل آتش فشان گذشت ولی سبب تغییرات ترکیبی هنوز کاملا معلوم نیست .

پیش بینی زلزله — شاید از قدیم ابناء بشر در صدد پیش بینی یا جلو گیری از زلزله بوده اند ولی واقعه ذیل لزوم آنرا تأیید کرد .

در ۱۸۸۸ دورشته کابل تلگرافی بین جاوه و استرالیا قطع شد دولت مزبور بتصور اینکه انقطاع کابل بدست دشمنان خارجیست و عنقریب طلیعهٔ قشون خصم هویدا خواهد شد باعجله هرچه تمامتر سپاه‌ذخیره رااحضار وتحت اسلحه ساخت ولی بعد معلوم شد که قطع کابل نتیجه زلزله در یکی از نقاط بعیده بوده است زیرا که اغلب زلزلها تمام زمین را یک یاچندمرتبه در نوشته و نسبت بتوانائی خویش اثراتی در رهگذر خود میگذارند .

از آن پس علما بیش ازپیش در پی این مسئله افتاده ولی متاسفانه عاقبت اعتراف کردند که پیش بینی زلزله یکی از قضایای غامض علم زمین شناسی است معهذا فورمولی برای آن‌ساخته اند که آن هم چندان قابل توجه‌نیست .

زلزله دریائی — زلزالهای بحری درنفس دریا موجب خطری نشده بلکه محسوس نمیگردد ولی صدماتی که بسواحل وارد میآورد بمراتب از زلزلهای واقعه در خشکی بیشتر و طاقت فرساتر است زیرا که تولید جزر و مدهای بسیار خطرناك میکند باین معنی که امواج دریا براثر وقوع زلزله عقب رفته چندین ساعت که گاهی یک شبانه‌روز میرسد بندرها ومقدارزیادی

از سواحل را خالی گذارده سپس بصورت امواجی هائل که غالباً ارتفاعشان ازسی‌مترمتجاوز است باز گشته پهنهٔ عظیمی‌را مورد حمله قرار میدهند . حمله نخستین امواج چندان مخاطره زا نبوده و امواج بعدیست که باعث خسارات وتلفات خارج از حد و حصر میگردد مثلا در پرو آب دریا نزدیک به فرسخ عقب رفته ودر حین باز گشت آثار حیات را از تمام سواحل سترده درخانرا از ریشه کندهعمارات راازبن برافکنده اشیاء واشخاص راباطراف انداخته و کشتی هارا با راکبین و اموال واثقال بمسافت چندین کیلومتر در خشکی پرتاب کرده هزاران هزار از ابناء زبون بشریرا طعمه حیوانات دریا ساخته ودر موقع‌باز گشت نیزهزاران جسدآدمیرا درمیان گل ولجن سواحل باقی‌گذارد . در ۱۸۹۶ زلزله بحری ژاپون هفتصد میل از سواحل دریا را معرض هجوم قرار داده وسی هزار نفر را بگرداب هائل مرگ سرنگون ساخت امواج آن بقدری شدید بود که در نوزده ساعت اوقیانوسرا درنوشته بزلاند جدید رسید معهذا ماهی گیرانی که در دریا بودند زلزله رااحساس نکرده و نمیدانستند که آن امواج کوه پیکر نتیجه زمین لرزه است . زمانی که بخشکی مراجعت کردند اوضاعرا دگر گونه یافته اثری از خانه و زندگی وزن وبچه وقراء وقصبات و مزارع سبزو خرم وبوستانهای دلفریب و بالاخره مناظر روح بخشی که از دیر باز بدانها مأنوس بوده اند نیافته حتی مکان قراء وقصباترانیز تشخیص نمیدادند پیران . کهن‌سال همان نواحی زلزله‌دیگریرا بخاطر داشتند که بیش ازین بر آنها لطمه وارد آورده و صد هزار نفررا بقتل رسانده‌بود زلزله بحری جزایر سوند نیز بحدی شدید بود که امواجش در اروپا احساس شده و سی‌و شش هزار نفر از اهالی جاوه و سوماترا را بدیار نیستی فرستاد

گذشته از زلال بحری زلزالهای بری نیز گاهی آب دریا را بسختی حرکت داده است مثلا زلزله لیسبون تمام اوقیانوس اطلس را طوفانی ساخته وزلزله ١٨٥٤ ژاپون چنان اوقیانوس‌را مرتعش ساخت که‌در سواحل‌کالیفرنی امریکا نیز تموج آب بخوبی محسوس میشد درصورتیکه خطیر ترین طوفانهای دریائی تا کنون نتوانسته است سراسر اوقیانوس را متشنج و متموج سازد .

علت زلزله— در مسئله فهم موجبات زلزله عقاید زیاد ابراز شده و امروز فقط یکی از آنها مورد قبول عمومست معهذا ما پارهٔ از نظرات علما را ذکر میکنیم .

١ ـ برخی معتقدند که نفوذ آب دریا یا آبهای انهار تحت الارضی در آتش داخلی زمین تولید بخاری شدید و قوهٔ عظیم میکند ابخره مذکور چون بحد کافی در داخل کره جا ندارد برای خروج خود زمین را تکان داده وعاقبت قشر ضعیفی را شکافته یا بفضا های داخلی زمین دویده یا از آن بیرون میآید و با این عقیده و لولهای بی زلزله تحت الارضی را نیز تشریح میکنند بعلاوه برای آتش فشان هم عین آنرا دلیل می آورند ولی این نظریه در نزد اکثر علما مردود است مخصوصاً برای زلزله ابداً آنرا نمی پذیرند زیرا که مناطق زلزله خیز غالباً دور از آب واقع میشوندمانند مرکز آسیا که در صحاری خشک ومرتفع افتاده معهذا همواره در معرض هجوم زلزله قرارمیگیرد « ١ » همچنین برای‌آتش‌فشان‌آن فرضرا نپذیرفته اند

٢ ـ بعضی از علما تصور کرده اند که قسمتهائی از داخل زمین

---

(١)علوم جدیده فرضیه آتش درونی زمین را تااندازهٔ زیر پا میگذارد علمای امروز میگویند اگر درمرکز زمین‌تمام‌اجسام بحالت مایع باشد باوجود سرعت سیر فوق‌العاده زمین در درحین حرکت انتقالی مواد مذاب درونی کره بواسطه قانون گریز ازمرکز وقوه عظیم حاصله

بعلتی مثل عبور آب و مرطوب شدن خاك فرو ریخته و موجب زلزله میشود این‌دلیل نیزچندان قابل قبول نیست زیرا که ریزش مزبور حرکتهای محلی و خفیف ایجاد کرده و نمیتواند صدها فرسخ از هر طرف جلو برود .

۳ ـ پارهٔ از علمای قدیم و جدید آتش فشانرا موجد زلزله میدانستند این فرض نیز بطوریکه شرح داده شد در شمار موهوماتست .

۴ ـ جمعی کثیراز دانشمندان اخیراً معتقد شده‌اند که چین‌خوردگی وشکستگی قشر زمین علت واقعی زلزله است و درین عقیده تقریباً همگی متفق القولند .

چرا درطهران زلزله خطرناك نیست — اگر شما نخست عبور امواج صوتی را از تیری چوبین مشاهده کرده سپس آنرا با اره بریده فقط قسمتی کوچك برای اتصال قطعات دوگانه تیر باقی گذارید می‌بینید که قسمت اعظم امواج معدوم میشود و بدیهی است که اگر آنرا کاملا از هم مجزا سازید صدا بکلی قطع میشود پس همانطور که موج صوتی‌از بریدگی چوب نمیتواند بگذرد وهمانطورکه صدا درنقاط خالی ازهوا بکلی قوه خودرا ازدست‌میدهد و از پیش رفتن ممنوع میگردد امواج زلزله نیز در فضاهای‌خالی ازقبیل‌چاه وغیره نمیتوانند جلوبروند بهمین جهت اهالی سن دومینك که پیوسته‌دستخوش

بقیه پاورقی صفحه ۴۰۶

ازآن یکسمت گرد آمده تعادل زمین را از بین برده بالنتیجه آنرا ازمحور خود خارج ساخته بعالم وجود و بقای مجموعه نظام شمسی خاتمه میدهد پس آتش درونی زمین بمقادیر مختلف در گوشه وکنار افتاده ووزن مایعات آنقسمت برای عدم تعادل زمین شایسته نیست بعلاوه ضخامت مختلف قشر زمین مؤید اینمقالست

زلزله بودند در اطراف منازل خود خندقها و چاهها حفر کرده از شر زلزله خطرناك آسوده شدند . پس بطریق اولی درشهر طهران که هزاران هزار چاه حفر شده و خندقی نیز در اطراف آن موجود است زلزله کاری ازپیش نخواهد برد . برطبق‌شرحی که گذشت ما اکنون میدانیم که‌زلزله تقریباً نزدیك بسطح زمین حرکت مار پیچی خودرا انجام میدهد بنا براین در پایتخت ایران از هرطرف که بخواهد پیش برود بچاهی برخورده متوقف خواهد شد .

پس کسانی که سال گذشته با انتشار اخبار کاذبه و پیش گوئیهای دروغین اهالی بی اطلاعرا متوحش ساختند باید اکنون شرمنده باشند زیرا گذشته از آنکه طهران در منطقه زلزله خیز واقع نگشته وهرگز زمین لرزه ویران کنی در آن حادث نشده است پیش بینی زلزله نیز با وجود مساعی بی حد وحصر علمای دنیا هنوز مجهول مانده است . اگر هم بخواهند کوه دماوند را موجب زلزله طهران پندارند باز بموجب توضیحات گذشته خطاست بعلاوه آتش فشانی کوهی بدین عظمت‌و ارتفاع مستلزم قوه بی‌نهایتی است که‌هرگز اثری از آن نمودار نشده وهیچوقت از دهانه این‌کوه دودی غلیظ یا لااقل بخاری واضح که نمایندهٔ کانون مشتعلی باشد برنخواسته است پس باید یقین داشت که کوه دماوند الی‌الابد خاموش خواهد ماند .

اکنون بشرح زلزلهای عظیمه پردازیم .



« تغزل »

وحشت آید زین خرابم خلوت آباد کو ناله ها در سینه دارم طاقت فریاد کو
گل ندارد خنده بر لب بلبل خوشخوان کجاست دل نگیرد راه بستان جلوه شمشاد کو
خرمی از کشت زاران شادی از دلها برفت فیض باران پرتو خورشید لطف باد کو
باده صافی شد دریغا باده پیمائی نماند نیست بی شیرین جهان شوریده دل فرهاد کو
بارها گویم که دل زان آهنین دل بگسلم سخت کاری پیش دارم قلب چون فولاد کو
من گشاد کار بربسته نمی جویم زچرخ آنکه از زلفش گره در کار ما افتاد کو
ای دل بی تجربت زین بستگی ها ناله چیست آن فروبسته که دوران آخرش نگشاد کو
همچو فرهادم بتلخی دور عمر آمد بسر وعده هائی کان لب شیرین بما میداد کو

درچمن گیرم که گل خندان و شاداند شد رشید
مونس جان نژند و خاطر ناشاد کو (رشید یاسمی)

☆(ویتامین)☆

نقل از مجموعه صحیه مطبعه کابل.

❊(ضرورت ویتامینها در حیات)❊

(انواع ویتامین ها و فوائدشان)

شاید هر شخصی دراین بیست سال اخیر راجع بویتامین ها یك حصه معلوماتی حاصل نموده ونام آنها را ازهرجائی میشنود.

ویتامینها همان اشیای مستور وصاحب فوائدیست که در غذا موجود بوده . اما نه بچشم دیده میشود ونه رایحه آن استشمام شده ونه مزه مخصوصی دارد . ثابت شده است که شخصی که مقدار کافی ازین ویتامینها برایش نرسد مآلش بمرض دچار گردیده ودرنتیجه زندگانی را بدرود خواهد گفت . انواع ویتامینهائیکه تا امروز کشف شده اند شش میباشند که هر کدام آنها در حفظ کیان جسم وظیفه معینی دارند چنانکه چشمها : گوشها ، بینی وغیره هرکدام وظیفه مخصوصی داشته و عضو دیگر قادر به اجرای آن وظیفه نمیباشد .

تا امروز فقط همین شش نوع ویتامینها

میباشند که علما در وجود داشتن‌شان اتفاق‌دارند و میگویند انواع دیگری هم دارد اما تاهنوز وجودشان اثبات نشده است .

درهرحال جسم باید از هر شش رقم ویتامین مزبور که هرکدام در یکنوع غذای مخصوصی موجود میباشد حصه بگیرد والا بیك مرضی معروض خواهد شد .

بعد از تطور چندین قرن مردم عادت‌گرفته اند که غذایشان عبارت ازگوشت و سبزیجات ومیوه جات باشد وهمین‌اغذیه است که دارای انواع ویتامینها بوده وانسانها قبل ازاینکه بدانند یاکشف نمایند به نیل مایحتاج خویش موفق گردیدند . اگر ما حد اکثر مدت اکتشاف ویتامینها را ازسی سال باینطرف حساب نمائیم بازهم بعضی ظواهر دیگری است که در خلال قرون ماضیه بروز نموده است مثلا انتشار مرض (اسکربوط) که بین ملاحان ودریانوردان وسیاحینی‌که بسفرهای طولانی دریاها قیام‌مینمودند ملاحظه میشد وحالا ثابت شد که این مرض ازنقص یکی از ویتامین ها که ویتامین C است تولید میشود وچون این ویتامین دربسیاری‌از اقسام میوه جات وسبزیجات تازه موجودمیباشد سفاین که عادتاً ذخایر غذائی خودهارا ازگوشت های قاغ (قدید) واطعمهٔ که درقحطی‌ها محفوظ نگاهداشته میشود باخود حمل مینمودند ازاین رو نفری‌کشتی نشینان ازخوردن همان‌میوه‌جات وسبزیجات تازه محروم مانده ودرنتیجه بمرض مذکورمعروض میگردیدند .

سفاین انگلیسی عادت داشته اندکه از چندین سال پیشتر آب لیمو را بین شیشه ها باخود حمل نمایند زیرا برای معالجه مرض اسکربوط این آب را مفید ملاحظه کرده بودند وراز فایده آنهم معلوم نبوده تا اینکه ظاهر شد که لیمو و تمام ترشیها دارای این نوع ویتامین بوده وبرای اینگونه امراض‌مفیدمیباشند .

درتاریخ ذکر شده است که اغسطوس امپراطور رومانی بمرض خطرناکی که نزدیك بمرگش ساخته بود دچار شده و بخوردن کاهو خیلی اظهار میل میکرده ودرطلب آن الحاح مینمود . اما طبیب مخصوص وی بجهة خوف‌ازصحتش خوردن کاهورا مانع میشد تا اینکه امپراطور این طبیب را تبدیل کرده و طبیب دیگری را اختیارکرد واین طبیب خوردن کاهورا برایش اجازه دادکه بلافاصله پس ازخوردن آن‌صحت یاب شده وتماماً ازمرض شفا یافت .

بعضی از اطبای عصری در این مسئله بحث وتدقیق‌کرده ودر نتیجه بر ایشان معلوم شد که حتماً امپراطور مزبور بمرضی که از نقص ویتامین پیدا میشود دچار بوده و شاید بعقیده شان ویتامین A یا B بوده وخوردن کاهو را که برایش منع‌کرده بودند دارای این‌ویتامین است که بمجرد خوردن آن شفا یافت .

اما ما باید بگوئیم که، این را نبایدقاعده عمومی بوای تمام امراض قرار داده وگمان نمود هرغذائیکه مریض بخوردن‌آن میل‌مینماید حتماً دارای یك ویتامینی‌که جسمش بآن‌محتاج است ، میباشد . مثلا مریض بخوردن شکر وشیرینی میل مینماید درحالی که بقند هیچیك ویتامینی یافت نمیشود . همچنان بسیاری از اشخاص بمرض (بلاگرا) و یا مرض دیگری مبتلا شده وبهمان امراض میمیرند بی آنکه بخوردن اغذیهٔ که دارای این ویتامینها میباشند

اظهار میل کرده وبدان وسیله خودهارا ازمرض نجات بدهند .

علما دراول امر بنام گذاشتن ویتامین هائیکه کشف کرده اند متحیر ومتردد بوده بدواً آنها را حسب اوصافی که دارا میباشند نام گذاشتند مثل (ویتامین چربی دار وقابل ذوب) وامثالها اما بعدها اتفاق حاصل کردند که آنها را به حروف هجائی اسم بگذارند و ازهمان وقت این شش ویتامینی که تا امروز کشف شده اند باسامی (ویتامینهای A'B'C'D'E'F'G) نامیده شده اند ، هرچند که این نامها بصورت موقتی است وتاموقعی که علما بمعرفت وکنه هرویتامینی جداگانه موفق شوند بهمین نامهای که ذکر شد یاد میشوند .

ویتامین F مشابه بویتامین B میباشدوفقط بباعث اینکه بعض ازمتتبعین دیدندکه یك جزئی ازویتامین اخیرالذکر دارای خواص معینی است لذا بنام جداگانهٔ موسوم گردید .

درمقدمه ویتامین هائیکه خواص و فوائدشان ثابت شده ویتامین (D میباشد که باثبات رسیده است هرگاه کمیت وافری ازآن داخل غذای اطفال نباشد اطفال مزبور مبتلا بمرض تشویه اعضا میشوند که این مرض استخوانهارا نرم ساخته و در نتیجه ساقهای پایشان مقوس شده وسینه های آنها بشکل وزشت میگردد . همچنان اجسام بزرگان را ازیك وجهه دیگری زشت وبدترکیب میسازد . ازقرن های خیلی درازی معروف بوده که روغن جگر ماهی بهترین دوائی برای این مرض است و برای طفل هرگاه قبل از اینکه زشتی اعضا خیلی زیاد شده واستخوانها خیلی نرم نشده باشند داده شود مفید واقع میشود حالا راز این مسئله واضح وثابت شده ومعلوم گردید که روغن جگرماهی وروغن یامادهٔ که درجگرهای بسیاری ازحیوانات یافت میشوند محتوی مقدار زیادی از ویتامین (D میباشد ، همچنان این ویتامین درسفیدی تخم ، نیز بقوت موجود است و ازهمین جاست که اطفالیکه تخم تازه خیلی صرف مینمایند ازمرض تشویه استخوان مصون میباشند . اطفالیکه در شهرها زیست مینمایند نسبت باطفالی که در دهات بزرك میشوند معروض باین مرض میباشند وسبب آنهم وجود علاقه محکمی بین ویتامین (D وروشنی آفتاب است وبوضوح پیوسته که شعاع آفتاب یامصدر دیگری ازاشعه ماورای بنفشی مرض تشویه استخوانها را عیناً مثل جگر ماهی شفا میبخشد ، راز این مسئله هم بدواً معلوم نبود تااینکه ظاهر شدکه اشعه ماورای بنفشه دارای میزه مخصوصی است وآن تکوین ویتامین (D درجسمی که بآن معروض میشود میباشد . جسم انسانها وهمچنان ازیکعده حیوانات ونباتات محتوی ماده کیمیوی است که (ارجوسترول) نامیده میشود و این یك ماده چربی است که دراوایل اهمیتی بدان نمی نهادند ، اما اخیراً واضح شدکه اگراین روغن باشعه ماورای بنفشه معروض گردد بماده کیمیوی تحویل میشود که غالباً میتوان گفت همین ویتامین (D است .

اخیراً چند نوع غذا را برای تبدیل (ارجوسترول) به ویتامین (D در اشعه ماورای بنفش معروض نمودند وشاید باین ذریعه از ویتامین مذکوربدست آورده وبقسم مستحضرات درد واخانه ها بفروش برسد باآنهم نباید آنرا

بدون استشاره دکتور استعمال کرد ، وتنها کفایت مینماید که در ضمن غذائیکه انسان صرف میکند یك حصه تخم تازه نیز داخل باشدکه باین ذریعه تمام ویتامین D که جسم بدان محتاج میباشد داخل بدن شده و احتیاجی بحصول این ویتامین بوسایل صناعی نمیافتد

یك ویتامین دیگری هست که میتوان آنرا نیز تحلیل کیمیوئی نمود وآن ویتامین A است که عبارت ازماده زرد رنگی موسوم به (کاروتین) میباشد واین همان ویتامینی است که به زردك رنك زرد میدهد واشتقاق اسم آنهم ازکلمه (Cassots) در انگلیسی است که معنی آن زردك میباشد .

این ویتامین نیز دربسیاری از اقسام سبزیجات مثل سبزی پالك وامثال آن یافت میشود وبلحاظ سبزی رنگی که سبزی پالك دارد رنك زردی راکه این ویتامین داراست میپوشاند معروف است که مخصوصاً سبزی پالك و زردك مقدار زیادی از ویتامین را محتوی میباشند . بعض ازعلمای انگلیسی باین عقیده هستند که مادهٔ را که (کاروتین) مینامند ، یا عیناً خود ویتامین A میباشد ویااینکه بآن تحویل میشود ، بهمان صورتیکه (ارجسترول) به ویتامین D تبدیل میابد .بزرگترین میزه ویتامین اینست که انسان را ازجراثیم ریزش وسرماخوردگی و امراض دیگر وقایه میکند .

یکی از اطباء باثبات رسانیده است که اگردرغذای انسان بقدرکفایت شیروسبزیجات سبز وزرد موجود باشد مرض سرما وریزش کمتر بانسان اصابت مینماید . بین ویتامین A وویتامین D یك علاقه موجود است وبوضوح پیوسته که اگر انسان بدرجه کافی خودرادر معرض آفتاب قرار بدهد قوه مقاومتش در مقابل جراثیم زیاد میگردد . بعدازو ویتامین A ویامین B میباشدکه وظیفه آن وقایه جسم ازامراض مختلفه عصبی مثل (نوراستنی) وغیره است وشاید انتشار امراض عصبی در دنیا مولود همین علت باشدکه عادتاً مردم مقدار کافی ازویتامین مذکور را صرف نمی نمایند واین مقدار باید بیشتر ازمقادیری باشدکه در زمانه های گذشته بآن احتیاج میافتاد ، زیرا این عصر . عصر سرعت است که تأثیرات خیلی سوئی براعصاب بخشیده وبآن تك ودو وتزاحم که بالای رزق روزبروز شدت میابد ایزاد میگردد .

ویتامین B درگندم و حبوبات دیگر وجگر وکاهو موجوداست چنانچه دیده میشوداشخاصی که این اغذیه را بیشتر صرف مینمایند عادتاً دارای اعصاب قوی میباشند ، سبزیجات نیز محتوی مقدار زیادی ازویتامین است امانسبت بجگر وکاهو مقدار آنها کم میباشد . اینك در جدول صفحه آینده بصورت ایجاز ، انواع ویتامین ها و وظائفشان واطعمهٔ که دارای این ویتامین ها میباشند شرح داده میشود :

اسم ویتامین	فوائد	اغذیه که در آنها یافت میشود
ویتامین A	ازمرض سرما خوردگی جلوگیری کرده واز جراثیم آن صیانت مینماید ، همچنان برای صحت مفید بوده وبه نموی اطفال کمك میکند ، ازمرض موسوم به (کسیروفتالمیا) جلوگیری مینماید .	شیر ، مسکه ، گوشت تازه ، سبزیجات مثل : سبزی پالك ، سبزیجات زرد مثل زردك .
ویتامین B	اعصاب را محافظه وتقویت نموده واز مرض عصبی موسوم به Potyneutris (التهاب اعصاب) جلوگیری میکند ، اشتها را زیاد کرده وبه نموی اطفال کمك مینماید .	گندم و حبوبات دیگر ، جگر ، خمیره ، کاهو .
ویتامین C	صنای خون را محافظه کرده و از مرض (اسکربوط) جلوگیری مینماید .	لیمون ، پرتقال ، انگور ، کلم ، نخود ، کاهو بادنجان رومی ، تراتیزك ، سبزی پالك ، شلغم فلفل ، سبز .
ویتامین D	به نمو استخوانها کمك کرده واز مرض تشویه اعضاء مخصوصاً نزد اطفال صیانت مینماید وازفساد ونقص دندانها جلوگیری میکند .	جگر ، روغن جگر ماهی ، سفیدی تخم ، استرید به ، اشعه آفتاب و مخصوصاً اشعه ماورای بنفش .
ویتامین E	به حیات جنین و نموی آن قبل از ولادت کمك مینماید .	روغن ، گندم وحبوبات سایره ، گوشت تازه وروغن حیوانات ، کاهوی تازه .
ویتامین F	مثل ویتامین B .	مثل ویتامین B .
ویتامین G	مرض جلدی موسوم به (بلاگرا) و امراض جلدی دیگررا جلوگیری مینماید .	شیر تازه یا تبخیر شده ، سبزیجات (هرچند بین قوطی هم باشد ، مثل سبزیجاتیکه درقوطی های سربسته از اروپا میآید) کیله ، خمیره



امین و مأمون

﴿ حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام ﴾

تألیف جرجی زیدان (۷) ترجمه اشراق خاوری

دنانیر پیش خود فکر می کرد که چطور شده عباده یاداو کرده و بقصر مأمون آمده ؟ باآنکه مدتی است ترك مراوده نموده مگر چه مطلبی پیش آمده ؟ که اورا بدیدار آنها وادار نموده است وخواست سخن را طوری امتداد دهد تا رشته بیان بشرح این مقصود برسد پس گفت : قصه وحکایت حال تو ـ خاتون من ! ! ! بسیار غریب وبی نهایت شنیدنی ومورث غم واندوه است ، ازهمه غریب تر آنستکه دراین مدت بملاقات ما نیامده وما هم منزل ومأوای تورا نمیدانستیم ، کجا منزل داشتی ؟

عباده آهی کشیده گفت : کمتر بیرون می آمدم بلی مثل من شخصی سزاوار است بمیرد ایکاش ده سال قبل مرده بودم وآنچه برسرم آمد نمیدیدم آه چه تلخیها چشیدم وای چه سختی ها کشیدم خدا ! ! ! چه ذلتی چه خواری ای دنانیر تو میدانی که درزمان جعفر من چطور زندگانی می کردم ؟ پیرزن آب دهان خودرا فرو برده سرش را پائین انداخت . دنانیر بزینب متوجه شده گفت : خانم ! ! ! من ازهمه بهتر می دانم که این محترمه درایام عزت وروزگار عظمتش چگونه زندگانی میکرد ، یادم میآید چندسال پیش روز عیدقربان همین خانم عباده درقصر پسرش وزیر بود وچهارصد کنیز خوب روی در خدمتش حاضر بودند . . . . عباده سخن اورا بریده گفت : بااین همه از پسرم ، آه جگرم خون شود برای تو پسرجان بلی ازپسرم ناراضی بودم ومی گفتم وی آنطوریکه باید رفتار کند بامن رفتار نمی کند پس از نزول این مصیبت بزرك روزهائی

برمن گذشته ودنیا چنان برمن سخت گرفته است وتاآندرجه فقیر وبی‌چیز شده‌ام که راضی بودم دوعدد پوست گوسفند داشته باشم تایکی را فرش و دیگری را رو انداز خود سازم وبرای من ممکن نشد «مسعودی ۲۰۸ ج ۲»

اینها همه هیچ اگر باز راحت بودم خوب بود ازهمه بدتر این مطلب مهمی است که تازه برای من پیش آمده ! ! ! وبرای چاره آن امشب بملاقات شما آمده ام اگر چه گمان می کنم ورود من برخاتونم زینب گران باشد لکن پناه دیگری ندارم . زینب بی‌اندازه محبت‌عباده را دردل گرفته واورا محترم ومعظم میشمرد وباآنکه عباده لباسهای کهنه وژنده دربرداشت این‌معنی مانع احترام زینب نسبت باو نمیشد .

عادت وطبیعت عموم مردم اینسکه چون کسی‌را دراول مرتبه ملاقات کنند و بهویت و روحیات اومطلع نباشند اگر لباس و زینتی نداشته باشد باو اعتنائی نمی‌کنند وچنانچه باید ازوی احترام نمی‌نمایند ولی این معنی تاوقتی ادامه دارد که مقام روحی ومرتبه علم ودانش وعظمت شخص مزبور برطرفش ظاهر نشده وچون حقیقت روحیات‌او ظاهر وآشکار شود رفتار طرف هم نسبت باو تغییر خواهد نمود . زینب هم پس‌از آنکه کاملا عباده را شناخت وبه مقام و درجه عالی او پی برد بانهایت احترام اورا مخاطب ساخته‌گفت : خانم محترم ! خدا نکندکه ورود تو برمن‌گران آمده باشد تو درنهایت راحتی وفراغت‌خاطر دراین قصر خواهی بود وهرچه بخواهی کاملا برای تو حاضر خواهندکرد . پس بدنانیرگفت : ماما هرچه را این خانم محتاج باشد فوراً برایش مهیا فرما . عباده ازجا برخاسته سر زینب‌را بوسیده وگفت خانم عزیزم ، خیلی متشکرم اما مطلبی‌که برای چاره آن نزد شما آمده‌ام خیلی مهم است . دنانیرگفت : مطلب خودرا تقریرکن وهرچه میخواهی بگوکه مهیا خواهد شد زیرا خانم من

زینب ـ که خدایش نگاهدارد ـ اینطور فرموده است عبادهٔ گفت دنانیر ! ! ! از من پرسیدی که این چندسال کجا بودم ؟ در این مدت ازبغداد رفتم آری چطور می‌توانستم درشهریکه بدن پسر مرا روی جسرهای آن آویخته اند توقف کنم ؟ ایدنانیر بدن اورا بدو قسمت کردند یکی برروی یکجسر آویختند و دیگری را بردیگری آه بمیرم سر اورا هم برروی جسر سومی آویز کردند تامردم گذری هرصبح وشام اورا ببینند مگر این بدن نازنین را تادوسال فرود آوردند ؟ نه مدت دوسال ماند .

هرون‌الرشید درسال یکصد وهشتاد ونه هجری از بغداد به ری رفت و برگشت همچنان پاره های بدن پسرم برروی جسر آویخته بود وقتیکه رشید از ری باز آمد امر کرد قطعات بدن جعفررا فرود آورده آتش زدند ، گویا هرون بشآمت اینکار زشت خود پی برد زیرا همان روزکه بدن پسر مرا آتش زد خود ازبغداد هجرت کرده در رقه ساکن شد (ابن اثیر ٧١ و ٧٧ ج ٢) ودررقه ساکن بود تاامسال که بخراسان مسافرت نمود . فرض کن من بتوقف دربغداد راضی میشدم ، آنوقت چطور ازچنك جاسوسان خلیفه میتوانستم فرارکنم ؟ سرتاسر بغداد پراز دیده بان وجاسوس بود هر کس کهسخنی از برمکیان برزبان میراند یا از آنها تمجید وتوصیفی می‌نمود روزگارش پریشان و عمرش بآخر می‌رسید بااین ترتیب فکر کنید اگر از وجود من اطلاع می‌یافتند آن وقت چه پیش میآمد ؟ معلوم بود مرا می‌گرفتند وپاره پاره می‌کردند خیال نکنید که من ازمرگ ترس داشتم چه مرك برای من بسیار ازآن بلایا ومصائب که پیوسته در آن گرفتار بوده وهستم آسان‌تر وبهتر است من زندگانی خودرا برای خاطر این دختر می‌خواهم ـ وبجانب دختریکه همراه او بود اشاره کرد ـ زینب ودنانیر هردو متوجه دختر شده بوی نگریستند

فصل سیزدهم — دختر

دختر شرمناك شده رخسارش گلگون وچشمان فراخ سیاهش بشدت درخشیده بسطح زمین متوجه واشك ازآنها سرازیر شد دنانیر فرصت‌را غنیمت شمرده گفت ازآغاز ورود تابحال درباره این دخترك ظریف‌متفکرم وتوانستم اورا بشناسم اورا اینك معرفی فرما ؟ عباده گفت این دختر زاده بدبختی ومتولد شده مصیبت وبلاست . هیچکس دربغداد ازنژاد ونسب وهویت او جز من آگاه نیست من ازترس اینکه مباد آسیبی بوی رسد داستان اورا ازجمیع مردم پنهان داشته ام و فقط برای نگاهداری اوست که زندگانی‌را دوست می‌دارم ، این نخستین مرتبه ایست که میخواهم اسم اورا بر زبان آورم زیرا میدانم و اطمینان دارم که در این‌قصر ازهرخطری دور وازهربلائی محفوظ ومصون خواهم‌بود . دنانیر گفت : پس ازلطف ومرحمتی که خانم من زینب نسبت بتو ابراز فرمود دیگر جای ترس وبیم نیست هرکس‌حکایت حال تورا بشنود باتو همناله خواهد شد بگو نترس‌هرچه میخواهی بخواه که‌حاجت ومقصد تو هرچه باشد برآورده ومهیا خواهد شد . عباده درحالتیکه بادست نقاب خودرا اصلاح مینمود گفت : این بدبخت زاده محنت و رنج است این دختر وزیر مقتولست این دختر پسرم جعفر است دنانیر وحشت زده نگاه خودرا بصورت دختر افکنده و دقت کرد شاید اورا بشناسد وبیاد آرد پس‌از لحظهٔ گفت من پیش‌از این یادم نمی‌آید که این دختررا دیده باشم عباده گفت آری تو اورا ندیدهٔ زیرا پس‌از آنکه تو از قصر ما بقصر مأمون‌الرشید منتقل شدی این دختر بدنیا آمد انتقال تو از قصر ما به خوشبختی وایمنی ازخطر برای تو تمام شد چه خوب شد که از قصر ما باینجا آمدی زیرا قصر ما که درآغاز حال پناه ضعفا و قبله محتاجان وملجأ بی پناهان وامیدگاه فقیران بود در آخر حال مسکن مشتی ستمدیده وتنی چند

بینوای محنت کشیده گشت . گریه سختی برعباده غلبه کرده ناچار ساکت شد تااندکی گریه اش تخفیف یافت پس گفت این دختر پسر زاده ونواده من است که پس از رفتن تو بدنیا آمده وهنوز طفل بود که پدرش را کشتند درروزیکه آن قضیه هائله پیش آمد این دختر بایکی از کنیزکان برای تفریح وتفرج رفته بودند بیکی از املاك ما که نزدیك بغداد بود وقتیکه هرون املاك ودارائی مارا ضبط کرد کنیزك ایندختررا دریکی از دهات که از دسترس جاسوسان دور بود برده متوقف شد سپس من اورا نزد خود آورده وبتربیت ونگاهداری روی قیام نموده ناچار ازبغداد دور شدم تاازچنگال جاسوسان هرون دور باشم پس از چندی درمدائن سکونت اختیارکردیم جماعتی که درآنجا ساکن بودند مارا نمیشناختند و برای خدا ازما دستگیری نموده از ابراز هیچ گونه محبتی نسبت بما دریغ نمی کردند چندسال درآنمکان آسوده وراحت بودم وهیچکس ازچگونگی کار وحال ما اطلاع نداشت . شخصی نجیب را نیز خداوند برای محبت ودوستی نسبت بما رسانید که ازپدر وبرادر بیشتر درباره ما مهربانی ولطف می نمود چندسال بود با او آشنا بودیم زیرا منزل او درمداین بود وبامنزل ما مجاور ازاصل و نژاد این جوان اطلاعی ندارم زیرا غریب ایندیار است لطف خداوند اورا برای محافظت وتفقد ما فرستاده پیوسته ازما دلجوئی می کرد وآنچه میخواستم آماده ومهیا می نمود ، بدون آنکه ازما طمع اجر ومزدی داشته باشد چندسال گذشت وی هم چنان بما رؤف ومهربان وما ازهویت ونژاد او بی اطلاع مانده گمان میکردیم وی فرشته ایست که خداوند اورا ازآسمان برای مساعدت وکمك ما فرستاده است . دنانیر در ضمن سخن عباده در زیر چشم بدخترك نظر کرده واز صباحت وملاحت وی متعجب بود و چون رشته سخن عباده بداستان آن مرد ناشناخت رسید دخترك خودرا باصلاح روی بند مشغول نمود تا گلگونی چهره اش را که از اثر استماع

اسم آن جوان ناشناخت حاصل شده بود پوشیده دارد ، اگر دنانیر گونه های لطیف دختررا که غفلتاً گلگون شده بود می‌دید بمکنون وراز دل آن دخترك پی میبرد لکن غرابت حکایت وشرح حال عباده چنان همه را فرا گرفته بود که مجال دقت دراینگونه جزئیات‌را بکسی نمیداد . دنانیر ازسخن عباده راجع بآن جوان ناشناخت بی‌نهایت شگفتی کرده گفت : دنیا ازمردم نیکوکار خالی نیست.

ما امثال اینگونه رفتار و کردار را فقط دربرمکیان سراغ داریم نه در دیگران . خاله جان ! ! ! آیاهنوزهم‌نمی‌دانی اینمردکیست ؟ عباده گفت : اورا نمیشناسم ولکن از اسمش مفهوم میشوم که ایرانی است چندین سالست درمداین می‌باشد و هیچ کس اورا نمی‌شناسد وقتیکه وارد منزل خود میشود در را میبندد وچند روز متوالی اورا کسی نمی‌بیند هر کس درباره او حرفی میزند بعضی میگویند کیمیا گر است برخی اورا ساحر ودسته اورا یگانه از ارباب تمول و ثروت می‌دانند ومی‌گویند این ثروت‌را از گنجی که درمنزل‌خود یافته بدست آورده است‌زیرا منزل اوروی‌یکی‌ازخرابه های قسمتی‌ازطرف مشرق ایوان شاپور بنا شده همان بنائی که‌منصور دوانیقی قبل‌از بنای بغداد درآنجا ساکن بود . دنانیر گفت اسم اورا میدانی عباده‌گفت اورا بهزاد جندیشاپوری می‌نامند .

زینب‌را ازاین اسم ورسم طبیب خراسانی بیاد آمده زیرا منزل اورا در مدائن می‌پنداشت وگفت‌شاید طبیب‌ما اورا بشناسد زیرا وی غالباً بمداین میرود واگر امشب بیاید ازاو خواهیم پرسید . عباده‌گفت‌گمان نمیکنم‌کسی او را بشناسد هر که باشد گو باش ، درحقیقت سزاوار همه‌گونه تمجید و ستایش است خداوندش پاداش نیکودهاد گمان می‌کنم درمقابل آن همه مصیبت که برمن وارد شده خدا اینمردرا برای مکافات فرستاده تاجبران آنهمه بلیه را بنماید ودرعوض سختی بسیار که‌بما رسیده‌محبت ومهربانی کندولی‌روزگاربرای همه‌کس‌یك حال‌نیست

از روزیکه آفتاب خوشبختی و سعادت‌ما غروب کرد هرروز غمی بسراغ ما میآید وهر دم تیری ازترکش روزگار بما میرسد وهر دقیقه بلای تازهٔ فرود میآید . دنانیر گفت چگونه ؟ چه شده ؟ عبادهٔ گفت گمان میکردم مردم مارا فراموش کرده اند لکن این گمان بر خطا بود زیرا برخی ازمردم باز در صدد اذیت وآزار ما برآمده اند . دنانیر گفت ایندسته چه کسانی هستند ؟ .

فصل چهاردهم — رازنهان

عبادهٔ بنواده خود نگاهی کرده آنگاه بجانب دیگر متوجه گردید چهرهٔ دخترك بی اندازه سرخ شده بود دنانیر دانست که سخن عبادهٔ متعلق بدخترك است وچنان پنداشت که ام جعفر ازآشکارا وتصریح مطلب در حضور دختر خود داری و ملاحظه مینماید خواست بهانه دختر را باطاق دیگر برد تاعبادهٔ سخن خودرا باتمام رساند . پس به عبادهٔ نگریسته گفت گمان می کنم هنگام صرف شام است خاله جان اجازه میدهی شام حاضر کنند . عبادهٔ مقصود دنانیر را درك کرده گفت : من که درخود احساس گرسنگی نمیکنم ولیکن میمونه گرسنه است دخترك باطناً مقصود را دریافته وجدهٔ خودرا اطاعت کرد زیرا می دانست سخنی که عبادهٔ درصدد شرح آنست راجع به‌وی ومایلست که درغیبت او گفته شود . دنانیر برخاسته بزینب گفت : خانم عزیزم ! ! ! بفرما بامهمان خود سر سفرهٔ شام بخورید زینب هم دنانیر را اطاعت کرده برخاست چه زینب عادت کرده بود مطابق میل و ارادهٔ مربیه خود رفتار کند چنانچه میمونه هم باطاعت اوامر جدهٔ خود عبادهٔ معتادبود هردودختر برای صرف طعام رفتند میمونه بی‌اندازه نسبت بزینب علاقه مفرطی پیدا کرده وفریفته جمال وکمال وی شده بود — برای ایجاد وحصول محبت ودوستی همان نیکی واحسان کافی ومهمتر عوامل است شاعر گفته (**احسن الی الناس تستعبد قلوبهم**) بمردم نیکوئی کن تاهمه‌را بندهٔ خودسازی.

دنانیر تا کنیزکان بتهیه طعام مشغول بودند دختر ازرا باطاق خوراك برد وچون آنها بخوردن غذا پرداختند خود بواسطه اشتیاقی که باستماع تتمه سخن عباده داشت ومیخواست از کیفیت حال باخبر شود بزودی نزد ام جعفر مراجعت نمود ، عباده نشسته سرخودرا بزیر افکنده بود دنانیر وارد شده در اطاق را از میان بسته پهلوی ام جعفر نشسته نهایت احترام وخوش آمدگوئی را درباره وی مجری داشت . دنانیر قلباً مایل بود عباده را بهرطریقه ممکنست مسرور و خوشحال نموده وسائل راحتی اورا فراهم آورد زیرا ازآغاز حال وعزت و عظمت سابق وی مطلع بود وچون اینك ازعزت بذلت افتاده بود سخت بوی شفیق ومهربان گردیده بود .

مردمان نیك فطرت باوجدان همواره جود واحسان اهل کرم را مقر و معترف وهیچ وقت رفتار خودرا نسبت بآنان تغییر نداده ونیکی واحسان آنهارا فراموش نمیکنند اگرچه روزگار آنان ازعزت بذلت وازبلندی به پستی گرآید. برخلاف نفوس سفله زشت طبیعت که دارای اخلاق فاسد وافکار محدود وطبایع سافله اند هیچگاه بحفظ حقوق ارباب احسان قیام نکرده واقدام نمی نمایند اینگونه نفوس زشت رفتار پست طبیعت پیوسته بانکار فضل وسخاوت نیکوکاران پرداخته و تکبر ومناعت آنهارا باذیت وآزار مردم نیکرفتار وادار می نماید ویژه اگر نیکوکار برحسب گردش روزگار ازجرگه فقرا و مساکین محسوب واز عزت منحط شود وباقتضای ظروف واقدار اسیر بیچارگی گردد . بخصوص اگر عکس این مطلب واقع شود یعنی نیکوکاران ازطایفه فقر ومسکنت باشند که بمساعدت دوران بثروت و تمول رسیده باشند مردمان زشت رفتار سابق الذکر بااینگونه نفوس چنان عداوت ودشمنی دارند که هردقیقه قصد قتل و کشتار آنانرا مینمایند .

قطعه فکاهی در نکوهش بواسیر

از آثار ادیب‌الممالک فراهانی

از نواسیر و بواسیر بتر دردی نیست — که کند کاهی و پژمرده رخ گلگون را
چه کند خسته این درد که مشاطه صفت — کرده آیینه دیدار طبیبان . . . را
وای برآنکه بروزی دوسه بارش جراح — بند بگشود وباصلاح قلم زد نون را
درد . . درد شگرفی است که می توبه دهد — ازپذیرائی . . دکلان . . ون را
بر در . . نواسیری صابون چو زنی — سنگپا فرض کند لیف وکف صابون را
گرا زارش بود ازخز و سرا پیل اکسون — خار داند خز وپیکان شمرد اکسون را
تکمهای فکل مقعدش ار بگشا نید — سوزنی بیند هر بخیه پانتالون را
چون بچرخ آورد ازسوز درون قنبل خویش — جوی خون دردوران آرد صدطاحون را
هر زمان گوئی در فقحه(۱)او نیش زنند — مارهائی که نگیرند بدم افسون را
میتوان حال دلش یافتن از روزن پشت — که زهرجا بدرون هست رهی بیرون را
لوحه . . گربردر . . نش آویزند — برزند تیزی و برباد دهد قانون را
تخم بوقلمون گر درد برش جای دهند — پخته درصحن نهد جوجه بوقلمون را
ریش در . . ن بودش شعله برآید زجگر — زور برگسا وفتد ناله بودگردون را
مرد وارون شده . . نرا نبود چاره جز آن — (که کند نفرین بخت وفلك وارون را
. . وارون را مویست چو نوك شمشیر) — (نوك شد آری وارونه چو کردی . . ن را
مرهم ازخاتون جوید بدل خسته مدام — آنکه ازخرزه خود زخم زدی خاتون را
گر شبی درد نواسیر گرفتی مجنون — شور لیلی شدی ازیاد سر مجنون را
دوش با پیری کز درد نواسیر بسوز — ناله میکرد وهمیریخت بدامان خون را
گفتم ای خسته درین درد منه ازکف خویش — بوزه(۲) وبنك وشراب وعرق وافیون را
ور ازینان نشود چاره و تدبیر بگیر — ریش مجد الحکما یا زنخ هرون را
گفت خامش که نواسیر چو زد خیمه به . . — چشم زخم آورد ازطعنه برخ طاعون را
نشود درمان ازآیزن و پرز(۳) وشیاف — بی اثر یا بی در چاره او معجون را
هم ازین پیش حکیمان مجرب گفتند — درد . . است که عاجز کند افلاطون را

---

(۱) فقحه - حلقه دبر (۲) بوزه - شرابی که از آرد برنج وارزن وجو میسازند
(۳) پرز - تل‌ها که بر روی جامه پشمینه و ابریشم پیدا شود و آنچه نسوان بخود برگیرند .

(شهاب ترشیزی)

بقلم محیط طباطبائی (**انتقاد برانتقاد**) بقیه از شماره قبل

درقطعه های جدی کمتر از عهده ادای مقصود برمی‌آید وشعرای متوسط وفرومایه نیز بهتر ازاو میتوانند اینگونه مطالب‌را بپرورانند

درآن قطعه که خواسته نام مثنویهای خودرا ثبت وضبط کند ومعترض محترم‌آنرا برای اثبات فضلیت او درص ۱۱۹ نقل‌کرده اند منتهی درجه سستی وابتذال موجود است ونپندارم که متدیان سخن بدین پایه سخن را تنزل دهند که شهاب فرود آورده است :

مثنویاتی‌که من آورده ام درسلك نظم
هم بترتیب اینچنین دفتر بدفتر گفته‌ام
اولین بهرام‌نامه است‌آنکه درمبدای فکر
پیشتر از جملگی اشعار دیگر گفته‌ام
بعد ازآن‌یوسف زلیخا کزطریق اختصار
درسه ماه برتوالی (!) بلکه کمتر گفته‌ام
از پس‌آن خسرو وشیرین که دربحر خفیف
بر طریق داستان هفت پیکر گفته‌ام
بعد از آن . . . (۱) از شاهان زند
هم بامر آن ملوك ملك پرور گفته‌ام
در دگر دفتر بیابی شاعران نامدار
هم درآن ایام بر تقلید آذر گفته ام
قصه حاجی رحیم ونقل ملحد نامه را
گر به‌بینی درهجا از جمله بهتر گفته‌ام

خود شهاب میگوید قصه حاجی رحیم ونقل ملحد نامه را ازجمله مثنویهای خودبهتر گفته ام ونام تاریخ زندیه اوهم مراد نامه میباشد چون بنام علیمرادخان زند سروده‌است داستان این اسم دربیت چهارم بهرصورت‌که باشد برمحسنات لفظی آن خیلی میافزاید !

از قطعه های برگزیده و پسندیده او دوقطعه ذیلا نقل میکنیم تا در مورد مقایسه مورداستفاده سخنشناسان وحق‌جویان واقع شود

درتمجید نظامی وخاقانی وانوری‌میگوید :

اگرکه قصد توازشعر خواندن ازمعنی‌است
بگفته های دیگر روح را نرنجانی
زبعد مخزن اسرار شیخ گنجه بس است
قصیده های حکیم انوری و خاقانی
ولیك ترسم ازان‌کاندرین‌سه بحرعمیق
گهر نیافته درکار خود فرو مانی

این قطعه متوسط است نه عالی بویژه بیت اول آن .

درتعریف سخن ومقام سخنور میگوید وبغایت سست است :

شعر فردوسی نگر کاتش پرستی چندرا
بگذرانید از همه گردنکشان روزگار
این‌همه‌خاصیت شعر است ورنه دهررا
هست درهرگوشهٔ صدرستم واسفندیار
نامداران جهان باشاعران نیکی‌کنند
تابماند درجهان نامی ازایشان یادگار
گر بدیناری ستانی مدحتی از شاعری
به‌که برروی زمین قصری‌بسازی‌یادگار

(۱) اسم این‌کتاب مراد نامه است .

ازقطعه های او این دو بنظرنگارنده نیکو آمده وبرای نمونه استخراج کرد باوجود این قابل‌همسری باقطعه های ابن‌یمین و انوری ومجیر ودیگران نیست پس اختصاصی که‌میتوان برای او قایل شد هزلسرائی وهجوگوئی‌است واگر بخواهیم اورا درطبقه پیشقدمان تجدد ادبی‌محسوب داریم باید بگوئیم هجورا تجدید کرد . ولی متأسفانه ازپیرامون آلات تناسل مردوزن تجاوزنکرده واهاجی خودرا پلیدنگاشته است . معترض محترم نیکو میدانند که اگر بنا باشد شاعران باستان را طبقه بندی‌کنیم سوزنی‌را هجوگو میشماریم باوجودیکه سرودن مانند قصاید غرای سوزنی از عهده شهاب و بالاتر ازشهاب خارج است چه رسد بدانکه اورا درهجوازسوزنی باحفاظتر ودرنتیجه‌ادیب‌تر معرفی کنیم وآنگاه در دستور تعلیمات نام سوزنی‌را که گفتارش از نظرلغت سند فرهنگ نویسان وازحیث ترکیب جمله مستندسخنوران لاحق وازحیث‌نکات تاریخ ادبی برهمه‌شاعران باستانی برتری دارد حذف‌کرد . وشهاب ژاژ خارا درجزو سخنوران معروف باوجود آنکه هنوز نامعروف است قیدکنیم ـ اگربخواهند شهاب را باملاحظه همه جزئیات جزو طبقهٔ ازسخنوران قرار دهند تنهادرردیف هجوگویان برای اومقامی هست والا درحریم قصیده و غزل ورباعی وحتی مثنوی بار ندارد ـ این مثنوی ملحدنامه او که دردست است و خود اعتراف دارد که آنرا ازجمله بهتر سروده‌است وازآثار دوره بلوغ کامل فکری او میباشد ازنظر ترکیب وانسجام رتبهٔ ندارد ـ

اما مقایسه او بایغما بازخالی از غرابت نیست زیرا یغما ازیکطرف نویسنده زبردست ومنشی فاضلی است واز طرف دیگر ملکات فاضله اخلاقی یغما باغالبی ازشاعران معاصر او قابل مقایسه نیست ـ یغما نسبت بعالم وبنی‌آدم‌هتاکی‌کرده وناموس همه را برباد هتاکی داده ولی معلوم است که نسبت بکسی‌کینه‌ورتی نداشته وازکم سودی ونرسیدن شعرهای آشفته خاطر نشده که شخص معینی را هدف دشنام قرار دهد بلکه سرداریه را در اثر بدخوئی وزشتگوئی حامی خود بنظم‌کشید . آری جز ارواح مکرم‌همه زندگان وجنبندگانرا سزاوار هرزه و دشنام دیده است اما روشن میباشد که باکسی غرضی نداشته تاباو بدبگوید .

اماشهاب با اشخاص معین برسرموضوعات نا چیز مادی حتی سه تومان اجرت تحریر یا بدنویسی کاتب یاخرابی قفل قفلساز یا بدی نان نانواکینه ورزیده وبایشان دشنام میدهد.

شهاب مدیحه گوئی‌است که بدیناری حاضر است صاحب دینار را ثناگوید ولی یغما از ستایش بزرگان عصر ابا داشته و نمیخواسته ازکسی مدح بگوید مفتون دنبلی مینویسد که فاضل خان راوی اورا پیش محمود میرزای قاجار که شعر دوست و شاعر پرور بود برد که شعری بخواند وباو سپرده بودکه‌درحضور دست خودرا ازآستین پوستین برای ادب و احترام بیرون آورد یغما شکوه کنان بیرون آمده ومیگفت : چرا پیش‌کسی جزخدا بروم که مرا وادار بدست درآوردن ازآستین‌کند.

غزلیات دلکش یغما متعدد و بعراتب برغزلهای شهاب افزونی و برتری دارد و در آنجا که نام شهاب را درردیف استادان‌سخن

باید بردگمان میکنم ازهرجهت که باشد یغما برشهاب ترجیح دارد ولی عقیده من درموضوع تعلیم آنست که نه سوزنی ونه شهاب ونه یغما هیچیك شایسته آنکه درآموزگاه ودبستان قدم بگذارند نیستند .

هجو یاذم درمقابل مدح

استاد معترض خواسته اند برای ضرورت هجو درکلام شاعر بطورکلی مقدمهٔ تهیه کنند ودرآن بنتیجه صواب نزدیك نشده اند زیرا هجورا نقطه مقابل مدح گرفته اند در صورتیکه عکس مدح ذم میباشد ذم عبارت ازذکرعیبها ونقیصه های منظور است ولی هجو بدگوئی ودشنام را شامل میشود .

ثعالبی ادیب و مورخ نامور از اشعار برگزیده عرب که درتمجید یاتقبیح موضوعهای گوناگون سروده اند جمع آوری کرده وکتابی تألیف کرده بنام مدح وذم درباره هرچیزی اول گفته هائی را که درمدح آن سروده مینویسد وسپس آنچه درذم آن سروده شده نقل میکند وعنوان آنهارا (فی المدح) و (فی الذم) میآورد

ذم شامل هجوشاید بشود ولی عمومیت آن بمراتب افزونتر از هجو است هجوبخصوص درنظر شهاب دست درازی بعرض و آبروی مردم وناسزا گفتن بزن وفرزند ایشان است آقای معترض محترم بخوبی میدانند که در برابر مدح یاستایش ذم ونکوهش شایسته تر از دشنام است مثلا در سال گذشته سخنوران معاصر درستایش ونکوهش جهان سخن سروده اند ولی هیچیك ازذم تجاوز نکرده بهجو مطلق دست یازند چه میدانستند نقطه مقابل مدح ذم است نه هجو — حال که دانسته شد عکس العمل مدح نکوهش است نه دشنام و هجو عقیده خودرا درباره هجو وهجوسرا بنظر قارئین محترم عرضه میداریم -

هجوازابواب منفور ادب وننك ورسوائی ادیب است کم یازیاد خوب یابد بهرصورتی که باشد شاعر باید ازآن پرهیزد یغمای جندقی اگرسردارید را نسروده بود وزن ادبی واخلاقی او بسی افزونتر از امروز بود سوزنی را بجز دشنام وناسزا چه چیز ازجرگه بزرگان دیرین سخن خارج کرده وامروز حتی ازدستورتعلیمات وطن او نامش زده شده که مبادا نوآموزان باناسزا های او آشنائی یابند - منجیك ترمدی ازاستادان قدیم و پیشوای متأخرین است امروز مقام اودرادبیات چرا دون عنصری قرارگرفته درصورتیکه هم تقدم زمانی وهم تقدم فنی برعنصری دارد گمان میکنم بدگوئی های او اورا بدین پایه فرود آورده است -

شهاب ترشیزی کوچکتر ازآنست که در ردیف استادان بزرك نام برده شود ولی باوجود این دردشنام وناسزا گوئی از ارکان متأخرین است منکراین نیستم که اورا بوسیله مجله ها وکتابها مردم بشناسند واز گفته های او قطع نظر ازصحت وسقم وانسجام و ابتذال بیاموزند ولی انکار داریم دردستور کار مدارس که منجیك وسوزنی وحکیم شفائی ویغما ونشاطی خان ومهدیخان شقاقی وهجو سرایان دیگر برای حفظ اخلاق رانده شده اند ازاونام ببرند آنگاه درردیف بزرگان سخن که براو تقدم فنی وازاوتأخر زمانی دارند بنام شاعر معروفی جای گزین شود -

باری از اصل مطلب دور نشویم ما

عقیده داریم آن طبقه ازشاعران که بجزهجو شعر خوبی ندارند نام ایشان بایـد فراموش شودوآنانکه همچون سعدی وانوری وجمال الدین ودیگران که در آثار ایشان قطعه های نیش‌دار وزنندهٔ موجود است آن بخش‌هجوی را ازکلیات آثارشان باید محوکردونگذاشت دیگر طبع شده دردست مردم قرارگیرد وسر مشق بدگوئی وفحاشی برای نوآموزان گردد .

حال انصاف بدهید که درباره شهاب ترشیزی اگرگفته بودیم ژاژخا وهجوگواست ونباید درپیرامون بساط تحصیلی مدارس قدم بگذارد آیا بی‌انصافی‌کرده ایم یا نظر بلطفی معترض محترم تنها راضی شده که نویسنده را بی‌انصاف میندارند ـ

شاعری شهاب

آقای معترض محترم درسرا پای مقاله خود بارهاازمقام شاعری شهاب بحث‌کرده اند وگاهی اورا دربتیمی پنداشته اند که درمحل کوچکی مثل‌ترشیز تربیت شده وبکمالات‌عدیده آراسته آمده است ودرسخنان او آثار عجز ومسکنت ندیده اند درغزل اورا مستقل دانسته اند که ازسعدی وحافظ تقلید نمیکند وسبکی خاص داردنه بنازکی مشتاق وعاشق وعراقیان دیگرو ونه پیرو صائب وکلیم وشعرای مقیم هندوستان ـ گاهی اورا ازشعرای (کلاسیك) دانسته اند وگفته اند سبك قدمارا تجدیدنموده وگاهی درقضایای روز مره ومطالب تازه‌پیرو سبك‌کلاسیکش نشمرده واورا از این حیث رمانتیك نشان داده اند ـ

این بنده را که بسلامت ذوق‌واستادی آقای ملك‌الشعراء درسخنوری‌وسخن‌سنجی‌اعتقادی راسخ است دراین قضیه یعنی حکم ایشان بر استادی شهاب وقرار دادن او دررديف‌استادان سخن حیرتی دست داده است ـ

این حکم مرا بیاد عبارتی می‌افکندکه مفتون دنبلی در باره حسنخان طایر شیرازی نوشته است :

« شنیدم که (طایر) بشیوه شعر واله اصفهانی اعتقادی‌کامل دارد وحال آنکه‌اشعار دلارای او بمراتب بهتر از شعر واله است اشعار واله خنك است وبیمزه واشعار طایر چون چنگل باز چنك بدلهای اهل رازمیزند»

آنچه از قصاید استاد محترم دیده ام یا ازخود ایشان شنیده ام درسراسر اگربنگری جملهٔ‌یامضمونی یاترکیبی ازشهاب ترشیزی‌اقتباس نشده درصورتی‌که‌درتـزلات رقیق بسبك‌سروش مایل ودر وصف طبیعت محمود خان‌را مقتدا دانسته اند وخطابات شعری‌را باسلوب شهاب اصفهانی سروده‌اند بالاخره برای آنکه‌گفتار خودرا برکرسی فصاحت بنشانند ازطبقه نظیر شهاب ترشیزی استفاده نبرده ونخواهند برد ـ

پس باعث چیست که آقای ملك‌الشعرا که چشمداشتِ عاشقان ادب‌بوجود ایشان در حوزه تصویب دستور تعلیمی است نام شهاب اصفهانی را که بسلامت فکر و استادی او او اعتراف دارند پیشنهادنکرده وشهاب‌ترشیزی را تنها نام برده اند واکنون نیز بر دوسطر نظریه ما مقالهٔ مبسوط طرح‌کرده وبامعرفی‌قلمی خواسته‌اند اورا استاد معرفی‌کنند درصورتیکه قلبشان باقلمشان دراین داستان همداستان‌نیست

اگر بگوئیم شهاب ترشیزی است و علاقه های محلی و ولایتی سبب این اقدام

شده که تصوری پسندیده نیست زیرا میدانیم آقای ملك الشعراء بهار فرزند مرحوم میرزا محمد کاظم صبوری کاشانی هستند وریشه وبن استعداد ادبی خودرا مدیون عراق وهم اکنون نازك طبعی ورقت مضمون و لطافت خیالی که در اشعار ایشان مینگریم برفطرت وسنت عراقیان است - بهرحال کشف این سر برای ما دشوار افتاده است -

شاعری شهاب بآن پایه که ایشان عالی دانسته اند نیست واین در یتیم که تحصیلات خودرا درطوس گذرانده ویك رباعی که در یزد سروده و گویا درآن اوان اندیشه سفر بغداد را داشته گواه این مدعی است .

در طوس پریر لاله برخاك افتاد
دی درترشیز برك گل رفت بباد
امروز بیزد آب نیلوفر ریخت
فردا فتد آتش بسمن در بغداد(۱)

وقتی بسن سی سالگی یا افزونتر بعراق آمده هنوز طبع اوسست ودرنظم خودمراعات اصول سخنوری نمی کرده قطعهٔ که بصباحی فرستاده ومردف بردیف صباحی است مشتمل براغلاط شعری است وخودش ملتفت آن شده ودرپایان آن عذر خواسته است :

شرم بادام از این ژاژ درآنحضرت لیك
توطیب سخنی بشنو بدینسان (کذا) سخن
شایگان قافیه چون گشت مکرر گشتش
بدعای تو همی باید پایان سخن

اما اینکه مرقوم فرموده اند در بیست وسه سالگی بعراق آمده وآنرا بنیان تاریخ تولد وی قرار داده اند تصور می کنم مقرون بصواب نباشد از سیاق ابیات ملحد نامه (ص۳۸ ج ۱) فهمیده میشود که بیست سال خانوادهٔ او درذلت بوده اند و پس ازآن درکار ایشان بهبودی پیدا شده است آنکه حرکت او را بعراق درسی سالگی نوشتیم سند قطعی ندارد ولی در غزلیات و قطعات که ازهمان نخست سروده اشاره باین معنی میکند که سی سال وقت لازم است تادیگری شهاب شود یا کلام شهاب را بفهمد .

اشعار وی از همان آغاز مورد انتقاد بوده ودرقطعات ازخود دفاع کرده است یك بیت ازآنجمله درنظر است :

ایکه گفتستی که این شعر فلان مربوط نیست
(حق گفته!)
هست نامربوط اما طعنه بر اشعار من

بعد زمانی را که درعراق بوده بااستادان اصفهان وکاشان وشیراز مربوط شده اندك اندك در سیاق گفتار او تعدیلی حاصل شده و هنگام بازگشت بخراسان مشاهده میشود قطعه ها و قصیده های او استوار تر شده است .

اتفاقاً طبع خراسانی او زود با اسلوب لطیف وظریف عراقیان انس پیداکرده و اگر بدگوئی کرده بواسطه ناسازگاری واختلاف دو طبع نبوده بلکه بواسطه خو یافتن او بهرزه گوئی وهجو سرائی بوده که شعرای عراق را دشنام گفته است . چنان پندارم که شاعران عراق برسستی گفتار او انتقاد می کرده اند و ازاین بابت او رنجیده ودشنام داده است .

برخلاف آنچه بمعترض محترم معرفی شده درعراق اشتهار تامی پیداکرده ومفتون دنبلی مینویسد : - (مؤلف وقتی درشیراز بودم آوازه شعر وشاعری اورا میشنیدم)

(۱) این رباعی باتغییر اسامی بلاد راجع بیکی از اساتید قدیم است .

با وجودی که شهاب دیوان خاقانی و انوری را درنظر داشته قصیده های او هیچ یك باسلوب معروف بترکستانی مایل نیست بلکه باسلوب معروف ترکستانی ما یل نیست بلکه جمله بندی او بطرز وسبك هاتف و صباحی مایل تر از متقدمین ومتأخرین است .

اما درغزلسرائی بیش ازچند غزل ندارد ودرسه دیوان موجود اوتقریباً دریك حدوداست وازپیش اشاره شد که خودش میگوید :

گفتم بهر قصیده نهم یك قدم به پیش
اکنون بهر غزل دو قدم باز پس نهم

چیزی که مایه شگفتی بسیار شده موضوع دوری او ازسبك کلاسیك یعنی رمانتیك بودن شهاب است ـ قطع نظراز اینکه این دواصطلاح بهیچوجه قابل تطبیق برادبیات نظم ونثرفارسی تا امروز نیست و محالولی دارد که بمراجعه تاریخ ادبیات خارجی معلوم میشود ـ درسراسر دیوان شهاب پس ازتفحص وجستجوی کامل بجز یك غزل جائی را نیافتیم که برطبق آن بتوانیم بگوئیم ازحدود قدیم (کلاسیك) تجاوز کرده است ورمانتیك شده است شایدموضوع قطعه های او که مربوط بامور زندگانی عادی است سبب تولید این تصور برای معترض محترم شده است ولی ایشان بهتر میدانندکه عموماً قطعه های شاعران فارسی زبان همین روح رادارد ونبایدآنرا باخروج ازدایره محدود نظم قدیم (کلاسیك) اشتباه کرد ـ

غزل شهاب که باسلوب رمانتیك سروده است : (۱)

ای نهفته آفتاب اندر میان شب
بسته صد جان درخم هرتارزلف
قامتت در بوستان ناز سرو
عارضت برآسمان حسن قمر
سخن تو شیرین چو قند
بوس تو دلکش چورطب
نیمهٔ از مه گوئی پنهان شد درکسوف
تا پدید آمد تورا برگرد عارض خط
گلعذارا تاکی باشم اسیر غم
در فراق بوسه ازکنج لبت
عشق من پنهان چسان ماند که هست
چون تو دلداری مرا سرمست وشوخ
خلوتی خواهم که نبود باتوکس جزمن
ز ابتدای شب بود تاوقت صبح
تومرا شوئی غم ازدل چون بگویم شرح حال
من تورا بوسم لب و رخ چون بنوشی می
ریخت این عقدگهر ازرشته کلك شهاب

این غزل را هیچ شاعر زین نگوید به
این غزل بدینصورت کاملا رمانتیك است
زیرا نه وزن دارد ونه قافیه و بالاتر ازهمه (سیلابی) هم نیست ـ هرچند از شاعری مانند شهاب بعید است که بدینصورت کلامی بپیوندد ومحتاج بمراجعه نسخ دیگر میباشد ولی ممکن است چند صورت برای بقای آن بدینصورت فرض کرد : ـــ

(۱) این غزل بهمین صورت درنسخهٔ از دیوان شهاب که مرجع ما بوده موجود است هرچند درنسخه مزبور بواسطه بی‌سوادی کاتب اغلاطی باقی مانده اما تااین درجه شعر مهمل ندارد که بگوئیم تمام این غزل را ندانسته ونوشته است بهرحال اصرار نداریم که بهمین صورت ازنخست سروده شده زیرا شهاب صاحب طبع است ولی درنسخه مرجع ما چنین است وبعینه نقل کردیم .

۱ ـــ شاعری بوده‌است رمانتیك‌خواسته است غزلی بگوید که هیچ شاعری به از آن نگفته باشد واینگونه پیوسته است .

۲ ـــ مسودهٔ که برای زمینه غزلی فراهم آورده باسلوب برخی از شاعران معاصرین ما مضامین وترکیبات‌را از روی دیوان‌های باستان‌بیرون آورده وپهلوی هم نوشته که بعد برای آن وزن وقافیه پیداکند وتوفیق نیافته آنگاه بدست جامع دیوان افتاده نفهمیده ناقص است ونقل کرده ـ چه این مضامین برای تهیه غزلی بقافیه (اوی) بسیار مساعد است ـ چنانکه نگارنده برای او ترتیب داده است :

ای نهفته آفتاب اندر میان شب ز روی
بسته‌صدجان در خم هرتار زلف مشکبوی
قامتت دربوستان مانندسروی دلکش‌است
عارضت برآسمان حسن ماهی‌فتنه جوی
ازدهان توسخن شیرین چوقند مصری‌است
وزلبانت بوسه‌دلکش‌چون‌رطب‌بی گفتگوی
نیمی از مه‌گوئیا پنهان شده اندرکسوف
تاپدیدآمد ترا برگرد عارض‌خط موی
گلعذارا تا بکی باشم اسیر قید غم
در فراق بوسی از کنج لبت . . . . .
عشق‌من‌پنهان چسان ماندکه هست‌ای‌نازنین
چون‌تودلداری‌مرا سرمست‌وشوخ‌وبذله گوی
خلوتی‌خواهم‌که نبود باتوکس جز من‌قرین
زابتدای شب بوی‌تاوقت صبحم روبروی
تومرا شوئی‌غم ازدل‌چون بگویم‌شرح‌حال
من‌ترا بوسم لب‌ورخ چون‌نپوشی ماه‌روی
ریخت این عقدگهر از رشته‌کلك شهاب
این‌غزل را هیچ شاعر زین نگوید‌به‌بگوی

۳ ـــ احتمال ثالث اینست که غزلی درست بوده واطراف قافیه آن چیده وبریده شده وکاتبی آنرا بدینصورت ضبط کرده است این احتمال نزدیك بقبول است اگر اظهار مالك نسخه مرجع ما که از فضلای خراسانست نبود ـ فاضل مذکور عقیده داردکه قسمتی از این نسخه بخط خود شهاب است واین نسخه در دست شهاب بوده ودلایلی نیز برای صحت نظریه خود دارند ـ قدمت تحریر نسخه مؤیداین نظر است ولی وجود این گونه اغلاط آنرا احتمالی بعید میشمارد ـ

بجز دراین غزل موردی نیافتیم‌که شهاب ازپیروی واسلوب کلاسیك سرپیچیده باشد و این موردرا نیز فضولی نویسنده باعث شدکه باصل‌کلاسیك راجع شود ـ

مناعت طبع و بزرگواری شهاب از این بیت ونظایر آن که در دیوانش فراوان است معلوم میگردد :

گیرم که شعرمن نه سزاوار جایزه است
آخر چه شد تصدق ونذر وزکات را

یا آنجا که میگوید :

یك‌جو ازآن هراس ندارم که نام من
برگشته بخت وطامع و رذل وگداکنند

درخاتمه مقاله خود فرموده اند :

« بالجمله میرزا عبدالله‌خان شهاب یکی از معدود شعرائی است که مقدمةالجیش تجدید طرز و شیوه متقدمان سخن بوده اند و بقول مرحوم عبدالرزاق خان دنبلی از شیوه خشك صائب تبریزی وغیره دست برداشته وغزل و قصیده را بار دیگر بسبك عراقیان‌وخراسانیان گفتند وفارسی را ازنو در ایران زنده کردند و

برما لازم است او و امثال اورا بمبتدیان و ادبای جوان بشناسانیم ونگذاریم نام اساتیدی که بمجد سبك بوده اند از بین برود خواه بقول آقای منتقد (؟) مجمر از او بهتر شعر گفته باشد یا او از مجمر بهتر چه شناختن این بزرگان (برای) ما لازم و بهیچوجه مانعةالجمع نیستند » .

این عبارتی را که نسبت بمفتون دنبلی داده اند شاید درشرح حال او باشد که خود ونگارنده بطبع نرسیده و الا در تذکره شعرای تألیف او ندیده ایم بلکه در تذکره نگارستان دارا در ترجمه مشتاق اصفهانی مینویسد :

« مشتاق اصفهانی از قدمای شعرای عصر ا. مش سیدعلی از طبقه سادات . اصفهان . . . چون چمن نظم و سبزه زار اشعار فارسی ازشعرای متأخرین مانند شوکت بخارائی ووحید (میرزا طاهر قزوینی) ومخلص و غیره بواسطه مثل بندیهای خنك و استعارات بارده ازطراوت افتاد وطبع سلیم را از استماع آن مقالات افسردگی دست داد مشتاق بتماشای آن گلزار آمد طور سخنسرائی ایشانرا نپسندید رخت ازآن کلبه بکاخ روح افزای این طرز پسندیده کشید وبرسرشاخسار سخن نواها ساخت ونغمه ها پرداخت عندلیبان خوش نوای عصر اورا مقتفی آمدند » .

چند اشکال از اینجا پیدا میشود :

۱ - این نسبت مربوط بشهاب نیست وراجع بمشتاق است که نامش هم درپروگرام قید نشده

۲ - شکایت مفتون از شوکت بخارائی ووحید مقزوینی ومخلص قمی بوده نه صائب تبریزی .

۳ - نسبت خشکی یاخنکی بسبك صائب خالی از اشکال نیست ودرجای دیگر سبك هندی را بست ومتبذل گفته اند ودر این موضوع نیز حکم بشتاب روا نیست - حق سبك هندی را نباید بیك لرزش تند قلم ازبین برد و مقام صائب در ادبیات فارسی خیلی و الاتر از این است که اورا خشك یاخنك معرفی کنند -

۴ - بیاد ندارم عبارت مذکور راکجا درمورد مقایسه شهاب ومجمر نوشته ام که نقل فرموده اند بهرصورت این دوتن قابل مقایسه باهم نیستند -

۵ - درصورتیکه بزرگان قدیم وجدید همه در دستور تعلیم مذکور بودند .

نام شهاب که سهل است نام ضیاء خبوشانی که در ژاژ خائی شاگرد شهاب است نیز می بردند جای ایراد و انتقادی نبود ولی در صورتی که نام مشتاق و عاشق که پیشرو تجدید سبك قدیم هستند درپروگرام نیست ونام میرزا جلال اسیر اصفهانی مقیم هند که سردسته وواضع سبك هندی است نبرده اند باز عقیده دارم نام بردن شهاب کار زائدی بوده ولی معترفیم که امثال استاد

محترم آقای بهار کاشانی او و امثال او را باید امثال بنده مبتدیان جوان بشناسانند ومنتهی هرحکمی که در این باب صادر میفرمائید نخست ازمحکمه انصاف وذوق خود بگذرانید .

چون منظور از تحریر این مجمل مناقشه با استادسخن نبود وقصداصلی دفاع از خطه کار وعقیده خود بود لذا وارد جزئیات نشده و امیدواریم که پسندیده خدمت آن ادیب بزرگوار وسایر فضلای محترم واقع شده و اگر این توضیحات قدری زندگی داشته باشد آن را حمل برخامی وجوانی فرموده و از نظر عفو واغماض بگذرانند .

طهران - ۲۰ تیر ۱۳۱۱

«مانیتیسم»

مؤلف آفیلیاتر — ۶ — ترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی

مثلا خیلی راست ایستاده سرو گردن بعقب پاهاجفت دستها متصل برانها واز رفیقتان تمنا کنید درعقب یاجلو ایستاده دودستش راپهن روی شانهای شما بگذارد وپس ازچند دقیقه آهسته آهسته بعقب بکشد اگر عامل قوی باشدوشما هم خیلی خود داری نکنید حتماً بادستهای اوخواهید رفت واگر عامل خیلی قوی باشد هرقدرهم خود داری کنید جذب خواهید شد .

چه‌قسم باید عوامل مانیتیسم را امتحان کنید

پس از مدتی مشق برای امتحان همیشه از اطفال انتخاب کنید که‌البته حساس ترند وشماهم تشجیع خواهید شد اطفال ذکور یااناث فرق ندارندولی نباید کمتر ازهشت‌سال داشته باشند . بطریق‌فوق‌آنانرا راست نگاهداشته‌سربالا گردن بعقب دستها افتاده ومتصل برانها وشما عقب او ایستاده دستهارا روی شانهایش گذاشته پس‌از چند دقیقه خیلی ملایم ملایم بعقب بکشید وگاهی هم رو بروی ایستاده بطریق گذشته بجلو جذبش کنید (برای اینکه طرز ایستادن معمول را که باید همیشه بطریق گذشته باشد تکرار نکنیم . ه

خواهیم کفت معمول‌را درمقابل وادارید) اگریك ورق کاغذ یامقوای نازك را نخی از یك گوشه اش گذرانید بمیخ آویزان کنید وعمل فوق را بادو دست روی مقوا اجراء دارید بتدریج قوی شده مقوابادست شما جذب‌خواهدشد

برای کشیدن اشخاص یا هر عمل مانیتیکی که اداره می کنید بطورکلی باید باارادهٔ خیلی قوی عمل‌را درخاطر گذرانده وحتم کنیدکه معمول قطعاًباید مطیع ارادهٔ شما بوده حتماً حرکتی راکه میل دارید خواهدکرد والا بدون ارادهٔ موفقیت حاصل نخواهد شد . با ارادهٔ قوی القای فکر وخیال شما حتی غیب‌گوئی وپیش‌بینی وروشن ضمیری ازمعمول سرزده واین مطالب امروزجزو مطالب علمی‌وقبول شده تمام علماست . وقتی مسلط بعمل شوید هرچه را فکر کنید معمول خواهد فهمید اگرچه قابلیت معمول هم شرط است و از هرکس هرچیز نمی‌توان خواست وضمناً شماباید خودتانرا قادر بدانید والا هیچ عملی ازشما بروزنخواهدکرددرواقع‌شرط اول‌عقیدهٔ شما باید بقوت وقدرت خودتانست که حتماً قادر بحرکات مانیتیکی بوده و قطعاً می‌توانید کسی را جذب کرده یابخوابانید وهرقدر بخود بیشتر اعتماد داشته باشید بیشترقوی خواهید بود .

مقناطیس توسط اسباب

چون درمیان اشخاص‌جماعتی هستند که بصعوبت‌می‌توان آنها را بخواب هیپنوتیسم برد بعضی اسبابها اختراع کرده اندکه معمول را توسط آن‌میخوابانند واین مسئله ابداً دلیل برآن نیست که شمابدون مقدمه ومشق بخواهید اشخاص را بخوابانید بلکه دراین اسبابها بعضی خواص مرتب است‌که شرح خواهیم داد واستعمال آن نیز باید توسط اشخاص مشق‌کرده و مجرب باشد مثل آیینه گردان Miroire Tournant یاحباب مانتیك Loule Hypnotrque ویاآهنربا وچراغ های پرنور اکزیدیك وغیره

حباب مانتیك

برحسب امتحانات عدیده که اغلب درمجامع بعمل آمده ومعهذا همه کس سئوال می کند که چطور میتوان توسط حباب کسی را خواباند شرح آنرا کاملا میدهم تاهرقسم تردیدی از میانه برداشته شود وچون حباب مزبور جزو اشیاء تجارتی نبود وکمتر در دسترس عامه ممکن بود واقع شود .کتابخانه آفیلیاتر مقدار زیادی از آن دستور داده ساخته اند ودر کتابخانه مزبور بفروش میرسد این حباب ازهرحیث مطابق دستورات علمی بوده وخیلی محل توجه ومفیداست وهمه کس میتواند از آن استفاده نماید .

نتیجه سالهای متمادی زحمت درامرمانیتیسم ودیدن معمولین زیاد ازهرطبقه وهرنوع نشان دادکه این حباب ازتمام سایر اسبابها بهتر وسهلتر است وبااینکه سالهای دراز است که درعمل مانیتیسم کار میکنیم معهذا اغلب این حباب رابکار می بریم . باید دانست که ایستادن درمقابل معمول خاصه اگرحساس نباشد مشکل وخسته کننده است خاصه اگر درهرروز مجبور بخواباندن چندین نفر باشید باضافه معمولین جدیدرا که می گوئید درچشمهای من نگاه کن میخندند وحواس شماراپرت میکنند این حباب امروز درتمام دنیا معمول بهتمام استادان است خاصه اشخاصیکه درنمایشگاههای عمومی کار میکنند زیرا که درآن واحد دارای چندین خاصیت است واغلب دکترها برای خواباندن مریض آنرا بکار میبرند وهمیشه و همه کس ازآن اظهار خوشنودی نموده است .

آنچه بامتحان رسیده بعضی معمولین ازنگاه باین حباب بهتر و زودتر میخوابند تانگاه درچشمهای عامل حتی اشخاصی که باهیچ اسبابی بخواب نرفته اند با این حباب خوابیده واغلب بخواب سنگین رفته اند . این حباب که شبیه بگوی چراغ برق و دارای دسته بلور است معمول دردست خود گرفته در آن

نگاه کرده میخوابد درسر این حباب پیچی است فلزی که چون بچپ بچرخاند باز شده وزیر آن سوراخی است که بوسط حباب راه دارد که از آن سوراخ قدری عطر داخل آن میکنند ووقتی میخواهند بدست معمول دهند در آن را بازمی کنند که بوی عطرملایم ملایم بدماغ معمول رسیده متدرجاً اورا میخواباند وبرای بیدارکردن معمول در فلزی حباب را مقابل چشمش نگاه میدارند .

آدرس آن ذیلا نوشته میشود :

کتابخانه آفیلیاتر ـ ویلا ـ بل‌وو ـ کسن‌دالیه .

Libairie A Flatre
Villa — Belleuue — Cosse d'allier (allier) France

انتخاب معمول

سوژه یا معمول کسی‌را گویندکه مجذوب‌قوای مانیتیسم شده‌عملیات عاملرا اجرامینماید درنوع اناث وذکورفرق نمیکند وسن‌هم مدخلیت نداردولی اینمسئله را باید دانست که تمام مردم قابل قبول قوه مانیتیسم نبوده وحساس نیستند(حساس کسی را گوئیم‌که سیالات مانیتیسمی عامل در او زودکارکرده بخواب رود)

درمیان عموم مردم درهریکصد نفر سی‌وپنج نفر حساسند که ۱۲نفرآنها از۳ الی ۱۰ دقیقه درمقابل عامل بخواب میروند و۲۳ نفر دیگر از۲۰ الی ٤٠ دقیقه ودر میان ٦٥ دیگر اگرچه همه را میتوان خواباند ولی عامل خیلی قوی کارکرده لازم است ومع‌هذا ممکن است یك عامل خیلی قوی هم بیش از ۸۰ درصد نفررا موفق بخواباندن نشود .

مسئله فوق راجع باشخاص سلامت و تندرست است ولی هرکس هرقوه قوی هم‌دارا باشد وقتی مریض شود قطعاً درمقابل عامل بخواب مانتیکی خواهد رفت وباهمان خواب اکثر امراض را می‌توان معالجه قطعی نمود . اشخاص متدی باید همیشه معمول‌خودرا درجزو اشخاص حساس پیدا کرده وبعدهاوقتی

قوی شدند ۸۰ درصد اشخاص را میتوانند بخوابانند والا اگرازابتدا بخواهند بامعمولین غیر حساس عمل نمایند البته موفق نشده اسباب بیرغبتی آنهاخواهد شد . بهترین معمول برای اشخاص مبتدی پسربچه یا دختر بچه ایست که کمتر ازهشت سال نداشته باشد ـ بطور کلی طفل ازهشت سالگی تا ۱۵ سال برای خواب های ماتیکی خیلی حاضر است واز ۱۵ سالگی الی ۲۵ سالگی هم عده زیادی را میتوان خواباند واز ۲۵ سالگی الی ۳۰ سالگی عده حساس کمتر میشود واز ۳۰ سالگی تا ۶۰ سالگی کمتر میتوان خواباند واز سن ۶۰ ببالا کمتر کسی است که در مقابل عامل مقاومت کرده نخوابد ـ برای خواب های سمنامبول که شرح آن درآتیه خواهد آمد اطفال از ۸ الی ۲۵ سال خیلی مناسبند .

طرز شناختن معمولین حساس

بانظر سطحی میتوان معمول حساس را شناخت واز عادات آن‌ها بحساسیت آنها پی برد مثلا اشخاصی که دررختخواب وخواب طبیعی حرف میزنند وتقلا میکنند وآنچه خواب می بینند بلندبلند می گویند یا اشخاصی که زیادعرق میکنند یاچشم خودرا احول میکنند یاتخم چشمشان میلرزدیاطبیعتاً رعشه دارند یاحمله دارند وبمرض هیستری مبتلا هستند یاعصبانی‌هستند یاکم خون هستند واشخاصی که وقتی نگاهشان میکنید فوراً بطرف دیگر نگاه میکنند واشخاصیکه ازنگاه شما قرمزمیشوند یاطبعاً محجوب وخجول‌هستند تمام‌حساس‌وقابل‌خواب‌مانیتیسم‌هستند

تغزل

سپید روز کس ازفیض‌اختیار نشد — باختیار کسی تیره روزگار نشد
بپای جهد بمقصد توان رسید اما — زجهد برخر مقصود کس‌سوار نشد
بخویش‌یوسف کنعان‌عزیزمصرنگشت — بمیل طبع بگلزار خار خار نشد
دهان غنچه نخندید جز بامر قدر — مگر بحکم قضا ابر اشکبار نشد

مرا زمانه فقیر و ترا غنی پرورد قرین فقر و غنا کس باختیار نشد
مباش غره براین یك دوروزه دولت دهر که دست آ کربکسی داد پایدار نشد
کدام افسر عزت کدام کاخ جلال که باژ گونه دراین باژ گون حصار نشد
کدام تخت که روزی بدل بتخته نگشت کدام ملك که بی مملکت مدار نشد
چو شهر عاقبت ازیار دور میماند خوشا کسیکه دراین شهر شهریار نشد

فریب رنك **وحید** از جهان پر نیرنك
مخور همی که بیك رنك برقرار نشد

افادات ادبی

س ـ استاد بزرگوارا آیا نظیر دیگری برای کلمه بلعجب و بلاهوس در خاطر مبارك هست که بیاناتی را که راجع بدو کلمه مزبوره فرموده اید تأیید نماید ؟ م ـ ب

ج ـ بلی آنچه فعلا درنظرم هست کلمه **بلکامه** هم از این قبیل است که بمعنی کامران وکامروا استعمال میشود ودرصورت مراجعه بفرهنك های فارسی البته نظایر دیگر نیز برای آنها می‌توان یافت ا ـ د

س ـ کلمه (**مجزا**) را که امروزه اغلب باياء بدینصورت مینویسند (**مجزی**) آیا کتابت آن بدین شکل صحیح است یاغلط واگرغلط است صحیح آن چیست ؟ ع ـ م

ج ـ کلمه مجزا باالف نوشته میشود ونوشتن باياء غلط است م ـ د

س ـ درصورتیکه مجزا اسم مفعول ازمصدرتجزیه است وتجزیه وتصفیه وتنقیه هر سه بریك منوال است چرا اسم مفعول تصفیه وتنقیه را مصفی ومنقی بایا مینویسند ولی اسم مفعول تجزیه را باالف استدعا دارم بیان فارق فرمائید ع ـ م

ج ـ قیاس تصفیه وتنقیه برتجزیه صحیح نیست چه تصفیه وتنقیه باصطلاح صرفی ناقص محسوب است وتجزیه مهموز است واصل آن تجزئه بوده است جز اینکه برحسب قواعدی که درعلم صرف درباب مهموز مقرر است همزه بعد از کسره مبدل به یاء شده است همچنانکه مجزاء نیزدراصل مجزء باهمزه بوده وبرحسب همان قواعد همزه درتلفظ مبدل بالف ومجزا اینک درتلفظ باالف و درکتابت باهمزه بصورت الف نوشته می‌شود ولی تصفیه وتنقیه ناقص است وبر تجزیه که مهموز است قیاس آنها غلط است . « بقیه دارد » ا ـ د

تحقیق لغوی مهم
ثبت‌العرش ثم‌انقش

این مثل درمواردی که تحقق امری متوقف برثبوت امر دیگر باشدسایر وجاری است . مانند اینکه یکی‌ازدیگری مطالبه سهم‌الارث کند بعنوان برادری و آن دیگر منکر برادری اوباشد درین مقام گویند (ثبت‌العرش ثم‌انقش) . یعنی‌اول سقف را تثبت کن‌وانگاه بنقاشی پرداز . این بیت معروف هم نظری بدین‌مثل مشهور داشته است :

خانه از پای بست ویرانست خواجه درفکر نقش ایوانست

درین اواخر اختلاف بسیار درین‌مثل دیده میشود وبسیاری چنین‌میگویند ومی‌نویسند . **ثبت‌الارش ثم‌انتص . ثم انتض . ثم‌انتش** . این اشتباه از دیر زمانی درافواه بوده چنانچه صاحب تعلیقات حدیقه درحاشیه قوانین‌الاصول باب‌الاجتهاد می‌نویسد :

قوله مثل مقدارالقیمة والارش آلخ . الارش هو تفاوت قیمةالصحیح ونحوه‌ومنه ماقیل ثبت‌الارش ثم انتص وهذا هوالمثل لاقولهم ثبت‌العرش ثم‌انقش کما قیل .

شاید پیش ازصاحب حدیقه هم این اشتباه درافواه بوده باشد و در هر حال مسلم ـ صحیح این‌مثل اینست : **ثبت العرش ثم انقش** چنانکه اساتید دانشمند

قدیم که اشتباه وغلط ادبی یالغوی درعبارات آنهاراه نداشته چنین استعمال کرده‌اند

هوای معنوی درمجلد ششم مثنوی درحکایت صوفی وسیلی زن وقاضی فرماید:

هان حدیث صوفی وقاضی بیار — وان ستمکار ضعیف زار زار
گفت قاضی ثبت‌العرش ای‌پدر — تا براو نقشی کنم از خیر و شر
کو ـ زنده کو محـل انتقـام — این خیالی گشته است اندر مقام

البته فضلای عظام هرگاه ما بخطا رفته ایم راه صواب را خواهند نمود.

مجدالعلی

❀ یك نسخه کتاب قدیم ❀

ازجمله کتابخانه های مهم وقدیم شوشتر که دوهزار مجلدکتاب خطی وچاپی کهنه وتازه کما بیش دارد ـ کتابخانه خانواده مرحوم حاج شیخ جعفر ترشیزی علیه‌الرحمه است (شرح حال وزندگانی این شخص بزرك خود مقاله علیحده لازم دارد) این کتابخانه اززمان آنمرحوم تأسیس‌شده واخلاف ایشان کتب دیگری برآن افزوده اند اگرچه بطوریکه باید وشاید ازآن کتابخانه نگاهداری نشده ومقداری از کتب ذیقیمت آن طعمه بید وموش گردیده اما خوشبختانه باز کتابهای پرقیمتی ازآن باقی است ازآنجمله جلد چهارم تفسیر معروف به‌تبیان شیخ طوسی است . این کتاب اگرچه معلوم نیست نسخه‌منحصربفرد باشد اما ازحیث خط بسی جالب نظر است . تفسیرمذکور از اوائل سوره‌مائده تا اواخر سوره انعام است وراستی یك مجموعه ادبی ودارای نکات علمی بسیاری است ، چهار ورق از اول کتاب افتاده بعداً بخط دیگری نوشته‌شده وبآن ملحق گردیده است .

خط کتاب : خط کتاب شیوهٔ مخصوصی دارد بین کوفی وثلث وغالب کلمات

را نویسنده متصل بهم نوشته بطوریکه ابتداء استفاده از آن مشکل است .

کاغذ آن ترمه وخیلی محکم است قطع آن تقریباً وزیری درهر صفحه ۱۷ سطر باقلم متوسط نوشته شده در۲۶۳ صفحه ـ اینك چند سطری ازآخر کتاب عیناً نقل نموده تا کهنگی خط آن معلوم شود :

وکتب هبةالله بن‌علی بن محمدالمالکی الکاتب فی‌العشر الاخرمن‌رجب سنه ستوسبعین واربعمائة (۴۷۶) بالمشهدالمقدس بالغری علی‌ساکنه السلام‌للشریف الاجل العالم العفیف‌الرضی ابی‌المحاسن اسماعیل‌بن‌عقیل‌الحسنی السیلعی امتعه‌الله به

دراینجا بی‌مناسبت نمیدانم‌چندسطری درترجمه مصنف ذیلاازنظرخوانندگان محترم بگذرانم : شیخ ابوجعفر محمدبن‌الحسن بن‌علی‌الطوسی ازاکابر مجتهدین شیعه امامیه ومشاهیر ایشان است ابن کثیر شامی گفته که او فقیه شیعه بود ودر بغداد بافاده اشتغال مینمود وچون درسال ۴۴۸ بواسطه فتنهٔ که میان شیعیان و سنیان بغداد واقع شد خانهٔ که درباب‌الکرخ داشت سوخت و کتب اوضایع شد از آنجا بمشهد نجف آمد وبسرمیبرد تا در محرم سنه ستین واربعمائه وفات‌یافت واورا درهمان مشهد منور دفن کردند . (۱)

ودرمقابس شیخ اسدالله کاظمینی « شوشتری » آورده که تولد آنمرحوم درماه رمضان ۳۸۵ بوده ووفات اورا بقولی در۴۵۸ نقل نموده است .

بازدرمجالس‌المؤمنین درشمردن مؤلفات آنمرحوم مینویسد ـ کتاب‌التبیان فی‌تفسیرالقرآن وهو کتاب کبیر لم یعمل‌مثله بنا براین کتاب‌ما ۱۶ یا ۱۸ سال‌پس ازفوت مصنف نوشته شده . محیط دزفولی

---

(۱) نقل ازکتاب مجالس‌المؤمنین تألیف قاضی نورالله شوشتری صفحه ۲۰۰ — ۲۰۱

اعلانات

باباطاهر عریان ـ چون دیوان کامل باباطاهر عریان ضمیمه ارمغان چاپ اول نایاب وقیمت هر نسخه بدو تومان رسیده بود بامزایا و گراور و محسنات بیش از پیش با دیگر از طبع خارج گردید . باکاغذ اعلی شش ریال وباکاغذ وسط سه ریال درمرا کز ذیل فروش میرسد : کتابخانه های دانشکده ـ طهران ـ مرکزی ـ ترقی ناصریه اداره ارمغان ـ بخریداران عمده تخفیف داده میشود .

﴿ رسائل شاه نعمت‌الله ولی ﴾

بضمیمه یک رساله از شیخ محمود اشنوی معروف بدهدار بمساعی جمیله سلطان العارفین آقای حاجی میرزا عبدالحسین ذوالریاستین شیرازی دامت افاضاته درمطبعه ارمغان بطبع رسیده بقیمت یکتومان درکتابخانه ترقی ناصریه ـ واداره ارمغان بفروش میرسد

گاهنامه ۱۳۱۱ بضمیمه چهار مقاله عروضی سمرقندی

گاهنامه ۱۳۱۱ تألیف آقای آقا سیدجلال‌الدین طهرانی علاوه بر تقویم سنوی شرح حال علماء ریاضی اسلام واصطلاحات علمیه هیئت ونجوم وشرح آلات رصدیه قدماء وتصرفات بزرگان مسلمین در ریاضیات عالیه وتاریخ مراصد اسلامی است وضمیمه آن کتاب چهارمقاله نظامی عروضی سمرقندی که ازکتب مهمه ادبیه است طبع شده وبایک‌عدد تقویم بتلی بسلغ هشت قران درطهران وولایات باضافه قیمت پست بفروش میرسد . مرکزفروش درطهران ـ کتابخانه ابن سینا ـ کتابخانه طهران ـ شرکت مطبوعات وسایرکتابخانه های مهم است ونیز میتوانند باداره ارمغان رجوع کنند

﴿ مطبوعات ارمغان ﴾

۱ ـ دوره دوازده ساله ارمغان باجلد . ۲ ـ دیوان کامل ومصحح استا ابوالفرج رونی ۳ ـ دیوان نویافته بابا طاهر چاپ دوم ٤ ـ دیوان جام جم اوحدی ـ بهترین کتب منظوم اخلاقی واجتماعی قدیم وجدید . ٥ ـ دیوان شعر قائم مقام . ٦ ـ رهاورد وحید ـ جلد اول . ۷ ـ بختیار نامه ازتألیفات عصر ساسان بضمیمه فهرست دوازده ساله . درکتابخانه های دانشکده ـ طهران ـ مرکزی ترقی و اداره ارمغان بفروش میرسد .

پرسخلوپك

(شرکت سهامی پنبه ایران وشوروی)

سرمایه اصلی سهامی شرکت ۱٫۰۰۰٫۰۰۰ منات

است که به ۲۰۰۰ سهم منقسم میشود

هریك ۵۰۰ منات حد اقل

(تأسیس شرکت از سال ۱۹۲۳ شده)

هیئت مدیره در مسکو

(شعبه مرکزی در ایران ـ طهران)

(شعبات وکارخانجات پنبه پاك کنی در ایران)

بابل ـ بندرجز ـ دامغان ـ سمنان ـ قم ـ اسیابیك ـ تیمور ـ تبریز ـ جلفا ـ مشهد

نمایندگی شرکت درباکو وعشق آباد

پرسخلوپك پنبه را تهیه نموده باتحاد جماهیر شوری حمل میکند درکارخانه های خود پنبه را پاك میکند

تخم های پنبه اعلی درجه‌را شرط صرفه دار تقسیم ومنتشر مینماید همه گونه مساعدت برای کشت بهترین رقمهای پنبه و برای جلوگیری ازدفع آفات پنبه بعمل میآورد .

آدرس تلگرافی : اداره مرکزی یا شعبه «**پرسخلوپك**»

تلفون اداره مرکزی در طهران نمره ۵۵۶

تك فروشی دامغان

منحصر به کتابخانه های دانشکده ـ طهران ـ آدمیت است

(قیمت سه ریال و دهشاهی)

پرس آذ نفت



را که محصول معادن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست در بادکوبه
وبهترین مواد نفتی میباشد
فروش در همه جا و بهر مقدار

(اعلان)

جغرافیای تاریخی ایران تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاضل دانشمند آقای طالب زاده و کتاب علم و ادب تألیف ادیب اریب آقای یمن‌السلطنه را تا تمام نشده از کتابخانه طهران خریداری کنید

(تمنا)

درین موقع که جناب آقای عطار زاده نماینده سیار ارمغان بدانجدود میآیند از تمام مشترکان عظام انتظار داریم که بفوریت کارهای ایشانرا انجام دهند تا زودتر بمرکز معاودت کرده وکارهای مرکزی او معوق نماند .

اعلان

در مشهد کسانیکه طالب اشتراك ارمغان وخریداری سایر مطبوعات آن هستند بکتابخانه آقای میرزا علی اکبر خطاط درب مسجد گوهرشاد مراجعه کنند

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

مهرماه
شمسی ۱۳۱۱

اکتبر - سپتامبر
۱۹۳۲ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

شماره
هفتم

(مدیر ونگارنده وحید دستگردی)

سال
سیزدهم

شرایط اشتراك : داخله ، (۵۰ ریال)خارجه ، | صدفرانگ | هندوستان(۱۵) روپیه
(قیمت اعلانات با دفتر اداره است)
« آدرس کتبی وتلگرافی : طهران — ارمغان تلفون نمره ۱۳۱۳ »

13ème année ARMAGHAN Tan 1311 : 1932

journal mensuel, fondè en 1298 Hèdjri
Fondateur &
Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL: intérieur ... 50 rials
etranger 100 Francs
hindoustan 15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHRAN

اعلان

مطبعه ارمغان باانواع حروف تازه برای طبع کتب ادبی وعلمی از دور ونزدیك وسفارشهای دوستان حاضر است

« مطبعه ارمغان »

٤٤١	بازگشت ادبی	ملك‌الشعراء بهار
٤٤٨	قطعه	»
»	رباعی	قائم مقام
٤٤٩	چون‌وچرا	وحید
٤٥٣	تاریخ طب	دکتر رفیع امین
٤٦١	چکامه	امیرخیزی تبریزی
٤٦٧	مسیح کاشانی	پژمان بختیاری
٤٧٠	عارف اسفرائینی	برزگر اسفرائینی
٤٧٣	گوته آلمانی	هوشیار شیرازی
٤٨١	غزل	طاهره اصفهانی
»	ادبیات فارسی	ترجمه مؤید احمدی
٤٨٩	ره آورد خراسان	عطار زاده
٤٩٠	آثار شعرای متوسطین	
٤٩٣	چگونگی روح انسان	یکی از افاضل یزد
٤٩٨	سودائی دستگردی	وحید
٥٠٣	ابوالعلاء معری	ع . خاوری
٥٠٥	افادات ادبی	محیط طباطبائی
٥١١	آثار عصر حسام الدین دولت‌آبادی . محسن‌شمس‌ملك‌آرا ـ صفائی‌ملایری‌ـمحمود بهروزی	

*

تذکار

مقاله(بازگشت‌ادبی) خطابه‌ایست‌که حضرت‌آقای‌ملك‌الشعرا بهار درانجمن‌ادبی قرائت فرموده‌اند ودر طی چند مقاله بنظر قارئین عظام میرسد .

تصحیح

در شماره ٦ صفحه ٤٣٨ سطر ١١ ودر صفحه٤٣٩سطرآخرترشیزی ودزفولی‌غلط هردوشوشتری‌است

(ارمغان در هندوستان)

نمایندگی ارمغان‌درهند باآقای میرزانورالله‌ایرانپرست مقیم کلکته است رجوعات تجارتی ازهر قبیل بآدرس ذیل برسد به بهترین وجه انجام داده میشود

N. Iranparast Esq. Post Box No 156, Calcutta

اعلان

آقای‌میرزامحمودخان بهروزی در ساری نماینده مجله ارمغانست ازمشترکان محترم تقاضا میرودکه وجوه اشتراك را زودتر بایشان دربرابر قبض رسمی بپردازند .

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ ش

مهر ماه
۱۳۱۱ شمسی

سپتامبر ـ اکتبر
۱۹۳۲ مسیحی

شماره
هفتم

(مدیر ونگارنده وحید دستگردی)

سال
سیزدهم

بازگشت ادبی

(۱)

قبل از آنکه داخل شرح تاریخ (باز گشت ادبی) وعلل وموجبات ورجال وپیشقدمان ونتایج آن که تنها مقصود ازین خطابه میباشد بشوم لازم است بطور مختصر وخلاصه اشاره ای بدوسبك شعری معروف به خراسانی وعراقی نموده واذهان مبتدیان محفل را بکیفیت ان تا حدیکه اختصار را شاید آشنا سازم .

وضمناً این نکته را با کمال تأسف ناچارم بگویم که از چندی باینطرف یك نوع عصبیت ومشاجره ومحاجه‌ای بین آقایانی که خودرا طرفدار هریك ازین دو سبك معرفی میکنند پیدا شده وکار این مشاجره وتعصب بجائی کشیده که نزدیك است حقایق ثابته علمی وفنی را بباد عصبیت داده وحقایق ثابته فدای لجاج

وماجراجوئی گردد وطرفداران طریقه خراسانیان مدعی شوند که در عراق شاعر قادر بوجود نیامده وهوا داران سبك عراقی دعوی کنند که طریقهٔ خراسانی قابل پیروی وشایان تحسین نبوده ونیست . چنانکه بتازگی من خود که ازین هر دو دسته بر کنارم شبی دچار یکی ازین گفتگوها شده ودوتن ازدوستانم را یافتم که از دعاوی برخی کوته‌نظران در کیفیت ترجیح سبك خراسانی وعراقی بر آشفته وحتی مراهم ازمدنظر خراسانی بعضی منسوب بتعصب مینمودند . ومدافعات مرا درباره یکی از شعرای خراسان حمل براینموضوع پوچ ولاطایل میفرمودند بنا براین لازم شمردم مختصری در این باب گفته شده وتفصیل آنرا بوقت دیگر وفرصتی زیادتر محول دارم .

* * *

طریقه شعر خراسانی وعراقی

مطلبی است بین ادباء ازدیرباز مشهور که شعرای خراسان را برشعرای عراق تفضیل مینهاده اند وحتی اینمعنی را خود شعرای بزرك عراق نیز تأئید کرده‌اند ازآنجمله استاد جمال‌الدین اصفهانی درقصیده معروف خود که با خاقانی شوخی وطیبت کرده ومطلعش اینست :

کیست که پیغام من بشهر شروان برد یك سخن از من بدان مرد سخندان برد

گوید :

وه که چه خنده زند برمن وتو کودکان کسی اگر شعر ما سوی خراسان برد

و دیگری گوید :

بدین جزالت الفاظ و قوت معنی دریغ ودرد اگر بودمی خراسانی

وتجیب‌الدین جرفا دقانی گوید

ازین قصیده ببردم جهانیان دانند نه‌از صفاهان کاز جمله خراسان‌دست

همه میدانیم که در بدو شیوع شعر فارسی بااین عروض وقوافی یعنی میانه‌آغاز

قرن سوم وابتدای قرن پنجم هجری ،مملکت عراق در زیر استیلای شدیدادبیات عربی قرار داشته وبحکم قرب جوارعراق بابغداد وتوجه‌ادبا وشعراونویسندگان عرب یا موالی بدربار پادشاهان عراق وفارس ، ادبیات‌عرب در این قطر ایران بیشتر ازقسمت شرقی آن رونق یافته ، چنانکه ازپادشاهان آل‌بویه یکی عضدالدوله است که خود شعر عربی گفته ودر بار وی از شعرائی‌مانند متنبی آراسته بوده واگر هم توجهی بشعر فارسی داشته بشعرای طبرستان که بزبان‌طبری وبشیوهٔ شعرای‌زمان ساسانیان‌شعر میگفته‌اند، مایل بوده است‌ومؤید این مقال تاریخ‌طبرستان ورویان تألیف ابن اسفندیار است که‌داستان زیبائی از(علی‌پرذرهٔ) شاعرطبرستانی و(دیواردز) (ومسته‌مرد) طبرستانی که‌هردو لقب‌یک‌شاعراست،روایت‌میکندواشعار آنهاهمین نه‌تنهابزبان‌طبری بوده بلکه‌خودشعرهم ازجمله اشعار هجائی (سیلابی) است رجوع شود بکتاب حسن‌بن‌اسفندیار در تاریخ طبرستان ورومان . جزاین‌یک‌فقره دیگر ذکری از شاعر فارسی در پیرامون دربار دیالمه نشده‌جز در اواخر عهد وزمان وزارت صاحب عباد که شعرائی‌مانند منصورمنطقی وبندارارازی وغضایری وبالاخره منوچهری درسرحدات عراق وری بوجودآمدند . این‌استیلای‌ادبیات عربی از عراق و فارس تا حدود گرگان‌وخوارزم کشیده شده وشاعری‌فارسی درقرون دوم‌وسوم هجری که عصر بروزشعر فارسی وقوت‌است درانحدود بظهور نیامد .

اما درخراسان بشهادت تاریخ در اوایل قرن سوم شعرای فارسی گوی مانند ابوالعباس‌مروزی‌وحنظله بادغیسی‌ومحمدبن‌وصیف‌سکزی وبسام کوردخارجی ومحمودمشرفی (یاشرفی) در خراسان وسیستان پیداشدند وباآنکه در قرن‌مزبور بخارا ونیشابور محط رجال ادبای‌عربی زبان بوده وامرا ووزراوکتاب خراسانی هم بنظم و نثر عربی اقبالی بسزا داشتند چنانکه یتیمةالدهر ثعالبی و دمیةالقصر

یاخرزی ومعجم الادبای یاقوت حموی وسایر کتب گواه آنند ، معذلك بسبب دور بودن ازحوزه تسلط عرب و میل پادشاهان خراسان ، دوستی شعر فارسی در ملوك وامرا قوت چنان گرفته بود که در عرض یك قرن ونیم صدها شاعر ونویسنده فارسی در ماوراءالنهر ونیشابور وطخارستان بوجود آمدند ودرزمانی که دربارهای عراق وفارس بشعرا وبلغا و کتاب و مورخان عربی زبان آراسته بود دربارهای بخارا ونیشابور وچغانیان و غزنین از شعرای نامی فارسی ومورخان معروف زینت گرفت واگر چه عراق پس از دست یافتن غزنویان وسلجوقیان شعرای خوبی مانند غضایری ومنوچهری وقطران ومسعود درازی وفخر گرگانی ساکن اصفهان وجمال الدین اصفهانی وخاقانی وعمادی شهریاری وکمال الدین ومجیر وغیرهم پیدا کرد، امابحکم الفضل للمتقدم فخر وتقدم وغلبه همواره باشعرای خراسان بوده وصیت آنان کماکان در عالم ادب فارسی برقرار ماند . درعهد سنجر بن ملکشاه دیده میشود که روی خاطر شعرای بزرك عراق وآذربایجان همه بسوی خراسان واشتیاق آنان بسفر خراسان ودیدار ادبای آنسامان است . (رجوع شود بدیوان خاقانی) این بود علت العلل بسط صیت وشهرت شعرای خراسان که دامنه اش تا عهدما هم بتقلید آنزمان کشیده شده است وحقاً این تقدم واولویت ادبی درقصیده وغزل ومثنوی وهمه اقسام شعر ونثر تا خاتمت عهد خوارزمیان وغلبه مغول برقرار ماند . واز این تاریخ دوره سخن گفتن عراقیان آغاز میشود وشعر سبك عراقی ازین روز پیدا میشود ولازمست مختصری هم درآنباب توضیح داد .

پس ازحمله مغول وخراب شدن خراسان وکشته شدن همه جنبندگان آنسامان و بربختن معدودی ازفضلا وشعرا ونویسندگان باصفهان وشیراز وبغداد وغیره دوره شعر وشاعری از خراسان رخت بر بسته بعراق منتقل گردید .

زیرا شاعر مولود تمدن وثروتست وچون مغولان در خراسان نه مدنیت ونه

ثروت باقی گذاشتند این صنعت هم باالطبع باقی نماند وبحکم سالم ماندن اصفهان وفارس ولرستان از نهیب نهب وقتل مغول ، دورهٔ سخن گوئی بسخن گویان آنسامان افتـاد ودرین اوان نفوذ زبان عرب هم کم شده وپادشاهان عراق همه ازترک وفارس خواهان زبان وادبیات فارسی بودند ـ چنانکه شمس الدین محمد قیس رازی ساکن خراسان در حمله مغول خود را بشیراز انداخت ومنهاج السراج صاحب طبقات ناصری در همان عهد بهندوستان گریخت ومحمد عرفی صاحب لباب الالباب درپناه ناصر الدین قباجه بهندوستان پناه جست ونجم الدین رازی باقره رفت وهر کس بسوئی گریخت وطبعاً درعراق هم بحکم امنیت وباقی ماندن مدنیت دیرین گویندگان برخاستند ودوره شاعری دیرپائی را که تا امروز دنباله اش امتداد یافته است بوجود آوردند .

اما سبك عراقی که همه جا مقابل سبك خراسانی متظاهر میشود نه ازاین بابت است که جنساً عراقی با خراسانی در ذوق وسلیقه ادبی تفاوت داشته باشند بلکه این معنی یعنی این دوئیت طرز و شیوه همانا مربوط بزمان است . زمانی که شـاعری عراقیان طلوع کرد طرز سخن گفتن وچیز نویسی بزبان فارسی بادوره شاعری شعرای خراسان تفاوت کرده بود .

ازظهور دولت سلجوقیان درخراسان وعراق شیوه نظم ونثر باسابق رفته رفته تفاوت یافت ، درین دوره سجع در نثر فارسی بتقلید عـرب عمومیت پیدا کرد ، صنایع شعریه در نثر هم داخل شد ، تمثل واستشهاد بشعر عربی وفارسی که درنثر فارسی قدیم مرسوم نبود رسم شد ، بسط عناوین وتکرار مترادفات لفظی وخطبه های مفصل و جمله بندیهای درازواستعمال لغات عربی مغلق کتب نثر آنزمان را با نثر قدیم متمایز ساخت ، وسلیقه شاعری ازهرحیث درنثر رسوخ یافت ، وازطرفی در نظم هم تفاوتهائی صریح پیدا آمد ، اصطلاحات علمی در شعر داخل شد برخی از لغات عربی که درشعر قدیم ممنوع بودند در شعر عهد سلجوقی در آمدند ، کنایه و استعاره وایهام ولغز

ومعما واغراقات بسیار در شعر وفور یافت ، مضمون بندی بحکم امتداد ادوار شاعری مشکل شده وناچار دست بمضامین باریک وخیال پروری زده وشعر از سادگی وحالت طبیعی خود اندکی انحراف پیدا کرد ، مثل این است که ممدوحین از صراحت قول وساده گوئی وان طرزی که قدما برای پادشاهان شعر میگفتند خسته شده وچیز تازه تری را تجسس میکرده باشند ، خضوع وخشوع در نزد ممدوح ومعشوق هردو شدت گرفت ، ترکیب لغات وساختن جملات کوتاه مرکبه و بهم بافتن دوالی سه کلمه برای ادای یک معنی در شعر معمول شد ، وبهمین سبب غزل ها لطیف تر شده وقصاید مصنوع تر ولی از حیث سادگی وجزالت واحیانا فخامت لفظ ومعنی قدری تنزل کرد . وچنانکه گفتیم اینحالات مولود زمان بود نه مکان ، چه در آنعصر شعرای خراسان از قبیل امامی هروی کمال خجندی ، شمس طبسی سیف اسفرنگ نزاری وغیرهم نیز همان طریقه را داشتند که شعرای عراق وفارس وآذربایجان . وهمان طور که درقدیم بین اشعار غضایری رازی وقطران تبریزی ومنصور منطقی با اشعار عنصری وفرخی تفاوتی نبوده است با آنکه درعراق نشوونما یافته بودند وبرخی منوچهری دامغانی را برمعاصرین خراسانیش رجحان می نهند وگروهی غضایری را بر عنصری برتری می دهند .

پس اکنون هم اگر گفته میشود فلان شعر بشیوه خراسانی گفته شده یا فلان شعر بشیوه عراقی نه مراد این باشد که مکان دراین دوشیوه تاثیری داشته باشد ، بلکه این تفاوت مولود زمان است ، منتها برای انفکاك دو شیوه شعر ونظر بانکه سبک شعر قدیم درخراسان قوت داشته ، وسبک شعر من بعد ازعراق برخاسته ، اصطلاحاً این دوشیوه وسبک خراسانی وعراقی اشتهار یافته است ، چنانکه سبک شعر دیگری از عهد امیر خسرو دهلوی ببعد درهندوستان رواج یافت وتأثیر زمان ومکان را درآن دخالت کلی بود ودرعهد صفویه آن سبک درخراسان وعراق هم

سرایت کرد ولی بسبک هندی موسوم شد باآنکه اختصاصی بهند نداشته وچنانکه گفتیم درهمه ایران وترکستان وهند رواج ورونقی بسزا داشته است وشعرای عهد کریم خان از قبیل مشتاق . طبیب ، آذر ، شهاب ، صباحی هاتف میرزانصیر ودیگران بالاخره آنرا مبتذل وموهون ساخته وباز سبک قدیم را تجدید نمودند.

این مطلب بشهادت تاریخ روشن است . ومانمیتوانیم دعوی کنیم که بین جنس عراقی یاخراسانی درسخن گفتن وذوق شعری تفاوتی بوده یاامروز تفاوتی میباشد ـ چنانکه پس از مطموس شدن طرز شعر خراسانی دیده شد که صبای کاشانی ومجمر اصفهانی وسروش اصفهانی وشیبانی کاشانی وقاآنی شیرازی وغیرهم درعصر قاجاریه آن سبک را زنده کردند بحدی که بوئی ازسبک عراقی درسخنان ایشان نیست :

پس اگر کسی هوادار سبک عراقی یاسبک خراسانی است نبایستی تصور کرد که باعراقی یاخراسانی دوست است یادشمن ـ چه اگر سبک خراسانی ارجح است شعرائی از عراق درآن شرکت دارند وهر گاه سبک عراقی ممدوح است شعرای خراسانی را هم درآن دخالت است ودر دوزمان مختلف در همه ایران این دوطریقه رواج داشته نه در یک زمان خراسانی سبکی داشته ودرهمان زمان عراقی سبک دیگری و برای تکمیل این مدعی یکشاهد کوچك تاریخی از قول راوندی مؤلف راحة الصدور که درشهور ۵۸۰ هجری کتاب خودرا تألیف کرده است نقل میکنم مشارالیه درصفحه ۵۷ گوید :

« شمس الدین احمد بن منوچهر شصت کله که قصیده تتماج گفته است حکایت کرد که سید اشرف (مراد سیدحسن غزنوی است) بهمدان رسید در مکتبها میگردید و میدید تا کرا طبع شعر است . . . وگفت از اشعار متأخران چون عمادی وانوری وسیداشرف وبلفرج رونی وامثال عرب واشعار تازی و حکم

شاه نامه انچ طبع تو بدان میل کند قدردویست بیت ازهرجا اختیارکن ویادگیر وبرخواندن شاهنامه مواظبت نمای تاشعر بغایت رسد ، وازشعر سنائی وعنصری ومعزی ورودکی اجتناب کن ، هرگز نشنوی ونخوانی که آن طبعهای بلنداست طبع تو ببندد وازمقصود بازدارد . . الخ . »

اینجاست مقدمه پیداشدن سبك عراقی که بازبنیادآنرا خراسانیان ریخته اند وخلاصه این است که هریك ازین دو طریقه چه ممدوح وچه مهجور مولود زمان ومقتضیات زمانیه‌است ، وربطی بخراسان وعراق ندارد ، چنانکه از خطابه های آینده بخوبی خواهیم دیدکه بازگشت ادبی و تجدید سنت شعرای قدیم بدست عراقیان واقع شده است .

قطعه

ازآثار آقای ملك‌الشعراء بهار

بهرسخن که شنیدی گماردل زنهار — که آیتی است سخن ازمهیمن ذی‌الطول
بقول خویش عمل کن مباش ازآنمردم — که قولشان بود اندرمثل برابر بول
بحول وقوه کس کار خویشتن مسپار — بخویش تکیه کن وداربرزبان لاحول
ظریف باش ومصاحب نه‌زفت وهول وگران — که‌هست مردسبکروح به زمردم‌هول
نه‌هرچه دانی گوی‌و نه‌هرچه تانی کن — که‌قتل‌زاده فعل‌است‌وحرب‌زاده‌قول

نقل‌از سفینه های مرحوم ادیب‌الممالك

مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم‌مقام در رفتن ولیعهد مرحوم بقراباغ وگذشتن از آب ارس وقتیکه بسرابوالفتح‌خان قراباغی جوانشیر پسر مرحوم ابراهیمخان قراباغی بی خبر میرفته فرموده است

گر قصه کیخسرو وجیحون عجب است — ورعبره دجله از فریدون عجب است
نبود عجب از عزم تو این هر دو ولی — خورشید و بشب عزم شبیخون عجب است

این رباعی چون دردیوان قائم‌مقام ضمیمه‌ارمغان‌طبع نشده دارندکان دیوان بدانجا نقل کنند .

(چون و چرا)

این چکامه نه سال پیش درسنه ۱۳٤۲ قمری انشا گردیده واین اوقات درمیان رقعه پارهٔ چند پیش ازانکه بسته عطار یاروزن بند درودیوار شود بدست آمد .

چکامه چون و چرا

شمار سال من ازعمررفت درچل وچار — بقیه نیز چل و چار گیر و رفته شمار
چه بود حاصلم از زندگی بجز غم ودرد — چه ماند درکفم از نقد عمر جز زنگار
رهی نرفتم کز غول راه بود ایمن — کسی نجستم کز ناکسی نداشت شمار
ستور شادی فرسوده و شکسته و لنك — سمند انده آتش پی و سبك رفتار
همیشه چون دل شب تیره بود چهره روز — همواره طره شب بیم زا چو چنبر مار
هلال لاغر افزود بر نزاری تن — ز بدر فربه کاهیده شد روان نزار
نه از دمیدن مه چرخ رفت برسر مهر — نه از برآمدن مهر کینه ماند از کار
بجرم یکدله بودن فلك شکافت دلم — بدانمثابه که از صد دلی شکافد انار
همیشه گفتم هر روز ایخوشا دیروز — همواره گفتم هر سال ایدریغ از پار

***

ستاره تنها بامن نبوده برسر کین — که برگرفته سپهر از جهانیان زنهار
کدام جانور است از گزند چرخ ایمن — کدام خاك که برباد ازو نرفته غبار
کدام دل که همیشه نخورده غوطه بخون — کدام گل که همه شب نخفته برسرخار
نشانه است زمین برکمان وتیر سپهر — ازآن فرشته درین خاکدان نجست قرار

***

اگر خدای زمین اهرمن نبود از چیست — چوکار دیوان وارونه در زمین همه کار
اگر کلاهی بینی کرانه جسته زسر — وگر سری نگری باشد از کله بکنار
خمیده قد و نژند است تاك غیرتمند — بلند قد و تواناست عرعر بیعار
درخت پربر افزون نزیست از ده وبیست — چنار بی بر پهود سال تا بهزار

***

بجای خود همه چیزی بداست وزشت وپلید — خلاف گفته آن عارف نکو پندار (۱)
بچشم دوستی ابروی وخال وخط نیکوست — که چشم دوست نه بیند زدوست عیب وعوار
وگرنه خال و خط دشمنست بیم انگیز — چو خط و خال پلنك درنده در کهسار
بجای خویش چگونه نکوست گرگ وپلنك — درآنزمان که شود بره درو وآهوخوار
چگونه زلزله زیباست بهرخورد و بزرك — چگونه قحطی خوبست برصغار و کبار
بجای خویش اگر جانور نکو باشد — بداست بر جا ناچار جانور آزار
بجای خود بود ارخوب سیل بنیان کن — بداست برجای البته شهرو خان وحصار

***

ز خاك پست اگرم برسپهر بودی دست — ورم بکاخ خدای سپهر بودی بار
هزار چون و چرا کردمی بکار وجود — که از هزار یکی را نمیتوان انکار
نخست گفتمی ایکردگار پست و بلند — بلند وپست کدامست و عادل و جبار
ستاره بهرچه از آب نور شسته چیدن — چرا بچهر زمین بر نشسته است غبار
چرا ز یزدان آمد پدید اهریمن — چه حکمت است بتکوین عقرب جرار
هزار فتنه خوابیده در کمینگه چیست — اگر دوچشم جهان آفرین بود بیدار
دوضد چگونه در آمد به تنگبار وجود — خزان برای چه افتاد در قفای بهار
سپر برای چه یکرویه گشت وتیغ دوروی — یکیست ازچه بخون غرق ودیگری خونخوار
یکی چراست مسلمان و دیگری کافر — یکی برای چه کالیوه دیگری هشیار
چراست این یك مغلوب و دیگری غالب — چراست آن یك کرار و دیگری فرار
سرای هستی از بهر چیست پهنه جنك — برای چیست در ادوارکونه گون اطوار
چرا رسند پس از یکدیگر گروه گروه — چرا روند بدنبال هم قطار قطار
امین کارگه وحی ازچه شد جبریل — برای چیست غراز یل رانده دربار
عقال عقل چرا گشته پای بند بشر — به بینی شتر از بهر چیست بسته مهار
چو جویهاست یك بحر متصل زچه روست — یکی گوارش جان دیگری روان اوبار
چراشد این یك موسی و دیگری فرعون — چراست معجزه گراین و دیگری سحار

---

(۱) مراد شیخ محمود شبستریست که میفرماید :
جهان چون خط وخال و چشم و ابرواست — که هر چیزی بجای خویش نیکوست

گناه سامری و سامری پژوهان چیست چوبی مشیت از عجل برنخاست خوار
دو ابر اگر زیکی بحر برشدند بکوه چراست آب فشان این‌وآن یك آتشبار
یکیست بهرچه آزاد و دیگری بنده یکیست بهرچه نعمان و دیگری سمنار
هزار کاخ چرا بر یکی شد ارزانی دریغ از دیگری بر چه سایه دیوار
هزار دایه چرا پاسبان یك کودك شداست وکودك دیگر کنار راهگذار
یکی چراست فلاطون و دیگری باقل یکی چرا شدکناس و دیگری عطار
جهان سراسر شایسته چراست و چون بداست وزشت وغلط هرچه هست‌دردیدار
وگر بمذهب دانا چراو چون کفراست از آنچه گفتم وگویم هزار استغفار

***

چوهرچه هست بجا نیست درسرای وجود ز کوه تیغ بسر تا بمهر تیغ گذار
برای آنکه جهان وارهد ازین زشتی زمانه خواند بدرود بر چنین رفتار
زآستین قضا دست یاز اگر شدمی تمیمه قدرم حرز بازوی کردار
چنان بکردمی اوضاع چرخ زیرو زبر که هفت خط متبدل شدی بنه پرکار
کشیدمی فلك سفله را بزیر زمین فراز عرش زمین را نمودمی ستوار
سکون وحرکت افلاك کردمی وارون چنانکه دایره مرکز شدی وقطب‌مدار
بجای کیوان اندر نشاندمی ناهید بزم شادی تبدیل کردمی پیگار
فرشتگان را جا دادمی بروی زمین زمینیان را بالای گنبد دوار
زباز چنك وز شیران شکستمی دندان زشیخ سبحه ز مطران گسستمی زنار
بدادمی دره پست را بلندی کوه بلند و پست زمین جمله کردمی هموار
ز جنگجویان بگرفتمی سلیح نبرد بصلح خواهان بخشودمی ضیاع و عقار
ز دستبرد خزان پاس کردمی بچمن لباس و زینت و ناموس نوعروس‌بهار
نهشتمی بشکوفه گلوله ریز تکرك نهادمی پس مستی بباده نوش خمار

***

گمان مبر که من از روزکار بیزارم بجرم آنکه زمن روزکار شد بیزار
قسم بهرچه بگیتی دراست زاروزبون قسم بهر که در آفاق خسته بی تیمار
بتشنگان بیابان خشك آتش خیز بگشتگان فریب سراب زشت عذار
بشام روسیه آندم که تیغ صبح سپید کند زخونش افق سرخ رنك چون گلنار

بماه گردون چون در محاق ماند اسیر بمهر روشن درغرب چون شود احضار
باختران پراکنده چون بنات‌النعش برو شنان فراهم شده ثریاوار
بخرمنی که درآن برق گشت خرمن کوب بمزرعی که در آن شد تگرگ سبزی‌کار
بدان گیاه که ناورده سر زخاك برون زریشه کندش آهو خویدخورد حمار
بدان نهال که چون سرزدش شکوفه بسر نهادش اره پیا باغبان کینه سپار
بمسلمی که ازو کفر گشت پیکر سوز بکافری که شد اسلام ازو روان افشار
بیاس فرعون آندم که غرقه گشت بنیل بصبر موسی انگه که شد بتیه دوچار
بعجز عیسی مریم چو شد بدار بلند بخوف احمد مرسل چورخ نهفت بغار
بدان پلنك که ازجای در ربودش سیل بدان گوزن که او را پلنك کرد شکار
بآه مسلول از نا امیدی هستی باشك مغلول اندر شکنجه اغیار
بمیهمان غریب ز میزبان نومید بمیزبان ز مهمان خجل ز فقر فگار
براد مرد تهی دست مانده از بخشش پهلوان جگر چاك عاجز از پیگار
بهوشمندان اندر دیار بیهوشان به بی بصیرت در مجلس اولوالابصار
بشمع روشن در صحن مجلس کوران بلعل سرخ فروزان میانه احجار
به پند دانا در گوش مردم نادان بشعر شیوا در گوش صورت دیوار
بعشق پاك ودل صاف وچشم راست نگر بگوش راست نیوش و زبان خوش گفتار
بدان فسانه که برخاست از دل پرخون بدان ترانه که سرزد ز سینه مزمار
بنامهٔ که ازآن شد فسردهٔ خرسند بهمتی که شد اندر خرابهٔ معمار
بآسمان فرازنده و بخاك فرود که از فراز و فرود زمانه دارم عار

***

چو می نماند بر هیچکس فراز و فرود چو هرچه داد ستاند زمانه غدار
بدادهٔ که ستانند ازچه بندد دل کیکه هست کم وبیش واقف اسرار
جهان بهرچه دهد محنتی بیفزاید مگیر و محنت وغم را فزون مسازعیار
مگیر سخت بخود تا فرو نمانی سخت بگیر سهل که آسوده است سهل انگار
جهان پرستان مشتی سگان گرسنه اند حکیم گفت و جهانست لاشه مردار
همی سگانرا مردار می خورد لیکن سگی نشد که ز مردار گشت برخوردار
گزند جان مطلب در فشار بینی سخت بتاب دایم ازین جیفه عفن رخسار

زجیفه خوران هرگز مگیر یار و رفیق ز سم قاتل هرگز مجوی نوشکوار
مخور فریب سك چاپلوس گرسنه زانك چو سیر گشت شود هاروگیرداز تو دمار

***

مرا زمانه درآموخته است تجربتی زعمر رفته که اکنون رسیده درچل‌وچار
جوان ز تجربت پیر اگر بگیرد پند براو نگردد آسان زندگی دشوار
سزای گوش خرد پیشه است گوهر پند نه کوشواره یاقوت و لؤلؤ شهوار
بمطلع دیگر این پند را زمن بنیوش که تك باشد براین سمند یك مضمار

☆(تاریخ طب)☆

(از مبدء تا امروز)

تألیف دکتر منیه ترجمه‌دکتررفیع امین

طب نزد یونانیهای قدیم (٤٨٦ - ١٥٠٠ - ق . م .)

دریونان قدیم آپولون خدای طب وهیژی وپاناسه دوآلهه‌آن هستند .
بعد دریك عصریکه افسانه کمتر رواج‌داشت ، ملامپ (١٥٢٦ ق . م .) دختران پادشاه آرژین‌ها را بوسیله استعمال خربق و استحمام با آب گرم ازمرض جنون نجات میدهد وهمچنین عدم اقتدار ایفیکلوس‌را با تجویز زنك آهن رفع مینماید .
اورفه نیز با آنکه بوسیله تسخیر وموسیقی‌معالجه میگرد ، نباتات را هم‌برای تداوی‌استعمال‌می‌نمود . بالاخره خیرون بود که قبل از همه نباتات طبی رابطور معقول‌استعمال کردواسکلاب ، تزه وهرکول ازجمله تلامیذ وی بودند .
معروفترین شاگرد خیرون اسکلاب بود (١١٤٣ ق . م .) «انکسیکه هیچ دردی در مقابل او یارای مقاومت ندارد» . شهرت داشت که اسکلاب زاده آپولون بوده است . رئیس خانواده اسکلپیادها شد وبعدابمقام‌الوهیت ارتقا یافته ودرشهرهای اپی دورو کوس وکنیه برایش معبدها ساختند : بواسطه کشفیات جدیده مدلل شده

است که معبد (اپی‌دور) نظیر سناتوریومهای عصر حاضر بوده وفقط در حدود ۳۷۰ ـ ۳۸۰ قبل از میلاد بنا شده است ، بنابراین چندین قرن بعداز اسکلاب ساخته شده است .

طریقه اسکلابی را پودالیر وماکائون که در جنك تروا شرکت داشتند ، به یونان وارد کردند . گویند پودالیر دختر دامتاس پادشاه (کاری) را بوسیله فصد کردن از هر دو بازو نجات داد ؛ وماکائون که بیشتر جنبه جراحی داشت ،پادرد معروف پولیکلت را رفع نمود .

از مختصر توضیحیکه در باره دوره افسانه‌دار فوق داده شد چنین استنباط میشود که در آنزمان مسهل دادن وفصد کردن متداول بوده وحتی آهن برای ترمیم قوای بدنی توصیه وتجویز می شده است .

اما اسکلاب که مؤسس طب در یونان محسوب شده است ، تیندار ویرا نیمه خدائی فرض میکند که « بعضی ازمرضارا بحلاوت سخنان سحرآمیزخود شفا می بخشید ، وبعضی دیگررا اشربه مؤثره تجویزمی‌نمود ویا اینکه فقط دوراعضاء آنان نباتات طبی می‌پیچید وحتی غالبا آهن برنده‌درجراحات آنان داخل‌میکرد .

مانند اطباء ایرانی زمان زرتشت ، اسکلاب مرضی را بوسیله سخن‌ونباتات وکارد معالجه مینمود . جالینوس مدعی است که‌در بعضی کسالتهای مزمن ، در مورد اشخاصیکه طب کنونی آنهارا ضعیف‌العصب ونوراستنیك می‌نامد ، اسکلاب تداوی باعوامل طبیعی راتوصیه میکرد از قبیل هوای آزاد ، استحمام ، نور وزرشهای مختلف وتفریحات متنوعه ازقبیل سازوآوازوبازیهای‌مضحك‌وتقلیدهای خنده آور

سیسرون گوید میله‌ئیکه‌برای‌معاینه‌جراحات بکاربرده‌میشود ازطرف‌اسکلاب اختراع شده است (بیونانی : میلی)

بعدازاسکلاب مدت طولانی طبابت در دست کشیشها بود (اسکلپیاد ۶۰۰ - ۱۱۵۰ ق . م) . بعدا که طبابت دوباره غیر روحانی شد ، نام اسکلپیاد برای اطباء ماند « بقراط ، یک نفر اسکلپیاد ، هرگز کشیش معبد اسکلاب نبود » (افلاطون) ازین دوره روحانی طب یونانی سندی موجود نیست . معلومات ما فقط منحصر است بیک اشارهٔ یکه آریستوفان در پیس «پلوتوس» میکند بیکی ازبازیکران این کمدی که برای استعلاج بیک معبد طبی میرود وازآن اشاره مستفاد میشود که مریض را قبلا بوسیله استحمام تطهیر کرده وباموادمعطره بدنش را مالش داده داخل معبد مینمودند . مریض درآنجا بخواب میرفت وشبانگاه خدا ازحاقوم کشیش باو نصایح طبی میداد که او بمحض بیدارشدن ملائف بود هرچه زودتر بدان عمل کند . دراین جانیز همچنان نزد (آشوریها) بواسطه تسخیر وتشریفات مرموزه بود که مریض را تحت تأثیر قرار میدادند تا بوی تلقین اطاعت کند ومعالجه دوائی را کاملا تعقیب نماید غالباً هم این معالجات مؤثر می شدند .

لکن درحدود قرون ششم وپنجم قبل از میلاد طب ازمعبدها خارج وغیر روحانی میشود ، برای آنکه تحت تأثیر فلاسفه واقع شده است . این فلاسفه که علمای اندوره بودند ، طبیعت انسان و حالات طبیعی وصحت وی را تحت مطالعه درمیآورند ؛ بعدامراض انسانی ومنشاء ومعالجه آنهارا مورد دقت قرارداده وبالخاصه به پرهیز ورژیمیکه برای احتراز ازامراض لازم است توجه مخصوص مینمایند .

فلاسفه — این فلاسفه ، فلاسفه طبیعیون که پروفسور گومپرز متفکرین یونان می نامد ، ازاهالی جزایر (ایونی) بودند وعقاید فلسفی خودرا ازساکنین سواحل دجله اخذ کرده بودند

وماننند متفکرین آنسامان بعناصرچهارگانه معتقدبودند که عبارت باشداز آب ، آتش خاك، باد .

اساس فلسفه آنانرا همین عناصر چهارگانه تشکیل خواهد داد .

اینك اسامی آن فلاسفه :

آناکسیماندر(٦٢٠ ق . م) وطالس(٦٤٠ ق . م) همه چیزرا بیك عنصر مربوط میدارند و آن آب است که زرتشت هم بدان اهمیت زیادمیداد ودر اصول تکوین هندیهانیز موقع مهمی را اشغال مینماید . «چون بودا درمفکره خود تصمیم گرفت که مخلوقات لاهوتی را ازوجود خود منشعب کند قبلا آبها را بعمل آورد ودرآنها یك تخم نهاد » .

بعقیده این دوفیلسوف انسان ازاجدادی میاید که اصلا در آب زندگی میکرده اند

هراکلیت افزی (٥٠٠ق . م) دراصول تکوین خودهمه را باتش مربوط میدارد .

آناکسیمن (٤٨٠ ق . م) هواونفخه را منشاء فرض میکند همچنین دیوژن آپولونی (٤٦٠ ق. م) که همین نفخه را «سبب ذکاوت انسان پنداشته ، عقیده دارد که نفخه بواسطه شرائین واورده هوائی را که بکلیه موجودات حتی بماهی لازم است در خون داخل میکند»

این است اصل منشاء عقیده غلطیکه شریانهاحاوی هوابوده وآنرا بتمام بدن تقسیم میکنند .

فیثاغورس ساموسی (٥١٠ ـ ٥٨٠ ق . م .) عقیده دارد که آتش موجد حیات است .

بعقیده او ارواح فردی تجلی و تلالوء روح عمومی کونی است : انسان یك دنیای کوچکی است که صورت وجزء دنیای کبیراست . فیثاغورس به تناسخ معتقد بود وبدین مناسبت استعمال گوشت را منع میکرد . دراصول تداوی اطمینان داشت بتأثیر تسخیرات و ابیات سحرآمیز وموسیقی که مسکن آلام است و اهمیت زیادی میداد به پرهیزیکه تغذیه ومشغله واستراحت را تحت انتظام میاورد .

تلامیذاو باضمادها ومرهمها جراحاترا معالجه میکردندو کمتر بسوزاندن و نیشترزدن می پرداختند

فیثاغورس که یك فیلسوف صوفی و کلامی بود باوصف این صاحب یك نظریهٔ مادی است که عبارت باشد ازنظریه اعداد .

درجزیره ساموس متولد ودر شهر میله که موطن فلاسفه بزرك آنزمان بود مشغول تحصیل شدودرآنجا باطالس مربوط گشت . طالس بوی توصیه نمود که بمصر مسافرت کند واوچنین کرد . درمصر کاهنین او را باسرارورموز خود آشنا ساختند . بعداً بیونان کبیرمراجعت ودرشهر کروتون اقامت گزید . این شهر در آنوقت مرکز علمی مهمی بود و فیثاغورس درآنجافرا گرفت آنچه که ازطب وتشریح میدانست و یك مکتب مشهوری درآن شهر تأسیس نمود .

آلکمن کرتونی (۵۰۰ ق . م) یکی ازتلامیذ فیثاغورس بود . گویااین عالم بوده که اول بتشریح حیوانات مبادرت کرده است . بعقیده اوصحت مستقر است بواسطه موازنه ائیکه موجوداست بین خواصی مانند گرم وسرد ، مرطوب وخشك ، تلخ وشیرین وتفوق یکی ازاین خواص موجد مرض میشود .

فیلولائوس ، شاگرددیگر فیثاغورس ، کتاب «طبیعت» راتألیف کرده ودرآن کتاب چهارعضو عمده برای بدن انسان فرض میکند : مغز که مرکز ذکاوت ؛ قلب مرکزروح حساس ؛ ناف وقسمتهای تناسلی مرکز بذر وتناسل .

آمپدوکل (۴۰۴ ق . م .) نیزازهمان مکتب است هم طبیب وهم شاعر بود و افسونگریرانیز که درنظر فیثاغورس گرامی بود ، بموقع عمل میگذاشت .

اوچهارعنصر : آب وآتش وخاك وبادرا باچهارخاصیت : شیرین وتلخ وخامص وگرم ، قبول میکرد ومعتقد بود که آنها باامتزاج وعدم امتزاج خود علت همه چیز میباشند .

این را باید طلیعه شیمی دانست .

بنا بگفته دیوژن لائرس ، آمپدوکل ابیات زیادی درطب نوشته ولی فعلا موجود نیست . صاحب نظریه مخصوصی است درباره تنفس که ارسطو نقل کرده

است : «بعقیده آمپدوکل تنفس کیفیتی است شبیه بانچه که در ساعتهائیکه باآب کار میکنند بعمل میاید» .

آناکساگور (۵۰۰ ق . م .) که مخترع اصول متشابه‌الاجزاء بود، صفرارا سبب کلیه امراض میداند . اواستاد پریکلس شد .

دموکریت (۴۳۹ ق . م .) کتب متعددی نوشت درتشریح وفیزیولوژی وپرهیز وامراض حاده وامراض إستیلائی وتب‌ها . یکی ازپرستندگان بزرگ فیثاغورس و«بزرگترین عالم یونانی قبل ازارسطو بود» . همه چیزرا بانظریه جزءلایتجزا وخلاء بیان میکرد «حرکت ذرات درخلاء ابدیت دارد ؛ جاذبه یگانه قوه محرکه کائنات است سقوط عمودی ذرات و.هم پیچیدگیهای ماده کونی منشاء دنیاها هستند» دموکریت مؤسس وپدرنظریه آتومیك است نظریه‌ئیکه تاریخچه مفصل وپرحرارتی داردودست معاصرین هنوز رقم آخرین را بدان نزده است .

مکتبهای کروتون ، رودوس ، سیرن ، کنید وکوس .

بعد از معرفی سیما هـای بزرك فوق ، لازم است اسامی بعضی اشخاص غیر معروفی را نیز متذکر شد که گرچه درردیف آن بزرگان نبودند ولی اطبا و تجربه‌کارانی بودند که بلافاصله متقدمین دوره بقراطی میباشند . از انجمله :

دموسن که پولیکرات ساموسی وهمچنین داریوش ودخترشرا ازامراض سخت شفا داد .

آکرون ، تقریباً معاصر بقراط ، کتابی در پرهیز صحی نوشته ودپلین اورا مؤسس طریقه تجربی فرض مینماید . (۱)

آلکمئون کروتونی بادونفر فوق معروفترین نمایندگان مکتب کروتون بودند

(۱) طرفداران طریقه تجربی متطبینی بودند که علم طبابت را فاقد بوده فقط بتجربه متکی می شدند . امروز این طرز طبابت مردود است وطب کنونی اول علم بعد تجربه را جایز میداند . (مترجم)

از مکتبهای رودوس وسیرن فقط اسمی باقی است ، مکتبهای کنید وکوس دو ب رقیب بودند که ازانها دومی باشخص بقراط اشتهار داشت واولی معروف شده بود بجهة رقابت با آن وهمچنین بجهة چندین کتابی که از آثارآن مکتب بوده ودر مجموعه بقراطی داخل شده است ،

بالاخره قدری نزدیکتر به بقراط باید اپی کارموس را ذکر کردکه شاعر بود وکتابی در « طبیعت » نوشته واصول عقاید طبیعیه را درآن تدوین کرده‌است اصولیکه بعداً مجموعه بقراطی تملك‌خواهد نمود . « طبیعت بتنهائی میداندانچه که موجب صحت ونجات است ، این معرفت بوی ابلاغ نشده است ، زیرا که او معلومات خودرا ازخویشتن میگیرد » ،

آپولونید گویا طبیب دربار ایران بوده و متامبیز و زن وی آمیلیس را شفا داده است .

ئوریفون مسلولین‌را باداغ کردن وشیر زن معالجه مینمود ومانند مصریها عقیده داشت که امراض بواسطه زیادتی غذا تولید میشوند . مؤلف چندین کتاب درخصوص امراض وپرهیز بوده که درمجموعه بقراطی جمع شده اند .

اسانید پالستر

بفلاسفه‌واطباء فوق‌الذکر اسانید پالستررا باید علاوه کرد . آنهانیزنمایندکان طب قدیم بوده در ژیمناز ها اول بجراحی و ردادی می پرداختند ولی بعداً بطبابت‌نیز مشغول‌شدند . بعضی ازانها مانند ایکوس دستور غذائی معین میکردند بعضی دیگر مثل هرودیکوس امراض‌را بواسطه ورزش بدنی ودستورغذائی معالجه مینمودند . این آخری قبل ازانکه طرز معالجه خودرا بمرضی تجویز کند ، درشخص خودآنرا آزمایش کرده بود . چون علیل‌المزاج‌بود ودرطبابت‌اندوره علاجی برای تسکین کسالت‌خود پیدا نمیکرد بامعالجه مخصوص‌خود دوباره‌صحت

یافت وآن معالجه عبارت بود ازورزش بدنی . حتی به تبداران هم توصیه میکرد که باند شده راه بروند . بدیهی است درامراض حاده این اصول معالجه بزودی مردود شد ولی درامراض کهنه ومزمن بدرجهٔ مفید واقع شد که من بعد مطبها ازمریض خالی ماندند و مرضی برای استعلاج بسوی ژیمناز ها شتافتند .

اینست طب قدیم نزد یونانیها و جریانات مختلفه عقاید مجموعه بقراطی از آن نشأت کرده‌است : طریقه‌تجربی ، عقاید علمی ومادی فلاسفه یونان ومکتبهای طبی مختلف وبالاخره تطبیقات عملی اساتید پالستر .

بنا براین قبل ازبقراط یک طبی بوده است که اسناد فنی و مشبته‌ای نظیر مجموعه بقراطی ازآن دردست نیست ولی آثار آن در کتب مورخین ومصنفین مشاهده میشود . پس میتوان مدعی شد که فهرست امراض قبل از بقراط و تلامیذ وی وجود داشته واو وتلامیذش چیز نوینی تتبع نکرده وزبانی را بکار برده اندکه قبل ازانها ساخته شده بود . (لیتره)

خلاصه معلومات طب قدیم

طب‌قدیم چهار مرض حاد تشریح‌میکند : ذات‌الجنب ، ذات‌الریه ، تب محرق ونوبه غش .

مسهل و مقیئی . فصد واحتقان ، استعمال شیافها وداغ کردن را آشنابود درامراض حاده شیر و شیربریده را از لحاظ پرهیز تجویز میکرد . درامراض مزمنه استحمام وورزش بدنی را توصیه مینمود . جراحاترا بامواد دوائی وداغ ونیشترزدن معالجه میکرد ؛ عمل ردادیرا انجام میداد ؛ تثقیب جمجمه وخزع جنین‌را اجرا میکرد ؛ حصاة کلیه ومثانه راخارج می‌ساخت ؛ تبزیل‌بطن وصدر وهمچنین‌بازکردن ماده های کبدی‌را معمول میداشت . درامراض‌مخصوصه بنسوان نیز مهارت داشت . عمل وضع حمل از طرف نسوان اجرا میشد للن

سندی در دست نیست که مدلل کند که اطبا نیز انعمل‌را انجام نمیدادند .

طب قدیم چهار عنصر قبول داشت : آب ، آتش ، خاك ، باد ؛ چهار اخلاط می شناخت : خون ، بلغم ، صفرا ، سودا . وحیاترا بنفخه مربوط می دانست .

در تشریح و فیزیولوژی کم پیشرفت داشت ولی درفن تشخیص ومخصوصاً پیش بینی عاقبت مرض بسیار ماهر بود .

این طب قدیم که مبدء آن درازمنهٔ قبل از تاریخ است ، در هند وجود یافته وبتوسط ساکنین دره های دجله بمصر وارد شده ویحتمل ازمصر به یونان توسط فنیقیها آمده باشد .

توضیحات فوق ازارزش مجموعه بقراطی نمیکاهد واکنون می پردازیم بتشریح آن مجموعه ، مجموعه ئیکه کاملاممالواست ازافکار ژنی یونانی ، یك ژنی مثبت ومعقول . تقریباً درهمه جای این مجموعه مصادف میشویم بایك روح تردید همیشه بیدار که خون‌سردانه امتحان میکند ، باآن احتیاج مبرم وتعمیم توأم با حس ترصد چنان فعال ونافذ که کمترین جزئیات وقوعاترا هم از نظر دور نمیدارد . انروح وحس امروزهم موجب حیرت واستعجاب اهل بصیرت‌میباشد

☆(چکامه)☆

اثرطبع وقادامیرخیزی تبریزی

بفسرد ز تاب درد و غم جانم — دردا که پدید نیست درمانم
با درد همواره بوده پیوندم — با رنج همیشه بوده پیمانم
همزاد غم و انیس اندوهم — همخوابه آه و جفت افغانم
آزرده تیغ قهر بهرامم — فرسوده طوق کین کیوانم

زین تیره روان سپهر بد اختر — شد تیره ستاره فروزانم
سر برزده آتشی زدل چونانك — از وی شرری است تف نیرانم
بر آتش دل زچرخ آتش زای — نیرو رسد ای شکفت هزمانم
از دیده چو خون دل بپالایم — آتش ریزد زنوك مژگانم
تا گشته بکام من جهان آنی — نابوده دمی ز مهر جویانم
زین سخت کمان سپهر هرروزی — بنشسته بدل هزار پیکانم
از بسکه به پیکرم فرو شد تیر — بشخود تن و گسست خفتانم
روزی نگذاشت چرخ بی رنجم — تا کرد شبی زمانه شادانم
تا بودم بود درد همخوابم — تا هستم هست رنج همخانم
در هر نفسی هزار گون محنت — از غیب همی رسد بمهمانم
در پنجه شرزه شیر نیزارم — در کام شرنگ بار ثعبانم
با چهره زرد و اشك گلگونم — بگسسته پی و شکسته ستخوانم
با خنجر کین دریده پهلویم — با نشتر غم بریده شریانم
که بسته کتف بدست دژخیمم — که بند بپا بچاه زندانم
گه دور زدوستان نیك اندیش — در صحبت زشت خوی دیوانم
خوانند گهی بکیش زردشتم — رانند گهی ز خاك ایرانم
که روس رباید کلاه ازسر — که ترك بگیرد از گریبانم
آن گوید منت نیك غمخوارم — وین گوید منت خوش نلهبانم
در روم رسد شکنجه از روسم — در نجد رسد بلا ز یونانم
با پای ستم گهی لگد کوبم — در دست محن گهی گروکانم
گه مستهٔ چرخ تیز چنگالم — که طعمه گرگ تیز دندانم
که بند بپا زدست بیگانه — که داغ بدل زدست یارانم

این مردم دد صفت مگر دیوند
یا خود نه من از گروه آنانم

گاهی بخطا کنند دربندم
روزی بغلط زنند بهتانم

بی قیمت همچو نافه در چینم
بی قدر چو سرمه در سیاهانم

زین تیره روان گروه دون همت
بر من چه گذشت گفت نتوانم

چونانکه فروختند یوسف را
بفروخت زمانه سخت ارزانم

نی گندم بیوگان بانبارم
نی میوه خواجگان بانبانم

از بره تهی است سفره بازم
از زر خالی است بسته همیانم

نی نخوت هستیم برد از راه
نی با همه نیستی پریشانم

نی اهل ریا و مدح‌وسالوسم
نی مرد خطا و قدح وعصیانم

نی مالك طبل و چتر زرینم
نی صاحب دار و گیر و فرمانم

نی عرش جلال را چو فرعونم
نی صدر ضلال را چو هامانم

نی هندوی بام قصر چپیالم
نی دیلم بارگاه خاقانم

نی سخره و سوسهٔ عزازیلم
نی شاطر کوکبهٔ سلیمانم

نی گویم در صفا چومقدادم
نی گویم در ورع چو سلمانم

گویم که بدین پاك و خشورم
این مایه بسم که نیك ایمانم

نی گویم گاه بزم و روز رزم
فرزند عمید و پور دستانم

گویم که بهر دوفن اگر خواهم
اندك دعوی نمود بتوانم

در بزم نه شخص سست گفتارم
در رزم نه مرد سست ارکانم

نز رشك عدوی جان دانایم
نز آز حریص مدح نادانم

من چشم بکردگارخوددارم
نه سوی فلان و یا که بهمانم

نز کوزه این وان بود آبم
نز سفره آن و این بود نانم

سر پیش کسی فرو نمیآرم
برند سر ار به تیغ برانم

نی بسته میان بخدمت اینم نی خسته روان ز منت آنم
نی بهر طمع لئالی غلطان از نظم بپای خواجه غلطانم
در سوك وطرب همارهٔ یکرنگم در سور و تعب همیشه یکسانم
جز راستیم نباشد آیینی آیین مرا گواست یزدانم
پس چیست سبب کزین سلب بینی پیوسته قرین رنج و حرمانم
هر روز به پیشباز می آید رنجی نواز ین گلیم خلقانم
چون میر کبیر خواجه اعظم گیتی است بدیده در چو کاشانم
دوزخ بنمایدی نگارستان در چشم چو خواجه فراهانم
از جور خسان خزیده در گنجی چون ناصر در پناه یمگانم
تبریز شده است قلعه نایم من در وی پور سعد سلمانم
هر تافته اختری بدین گردون افروخته اخگری است بر جانم

* * *

ای چرخ مشعبد ستمکاره از شعبده تو سخت حیرانم
آید چو شرنك و صبر در کامم ازدست تو شکری چو بستانم
بالله که دگر نماند نیرویم بی توش و نوا و برك و سامانم
بالم چه کنی که من نه شاهینم پتکم چه زنی که من نه سندانم
نابوده مگس بس این همه بیداد کز دست تو دید جسم نالانم
بار دگری بکام بدخواهان کردی هدف بلا و حد ثانم
دردا که نماند چاره بر دردم آوخ که ز پا فکند دورانم
لنگر بگسست و من بکشتی در بازیچه موج خیز طوفانم
استاد جهان نورد شبذیرم درماند براق برق جولانم
زنگار گرفت آینهٔ تیغم بدست بهم کمند پیچانم

شیرازه گسسته شد ز اوراقم — دیباچه دریده شد ز دیوانم
بی خاتمه ماند دفتر عشقم — بی فاتحه ماند صحف قرآنم
پامال شد ای شکفت گلزارم — تاراج شد ای عجب گلستانم
زین باد خزان که بر چمن بگذشت — پژمرد گل و فسرد ریحانم
در دیده شکست خار جانکاهم — در سینه نشست تیر پرانم
بیزار شدم ز زندگی چونانک — زی مرگ بپای خود گریزانم
نیش است بمغز نوش ایامم — زهر است بکام آب حیوانم
زین بیش حدیث غم نیارم گفت — هر چند سخن بود فراوانم
برخیره کشی است چرخ تا چون خوی — بر خیره سخن چرا همبرانم

(مسیح کاشانی)

بقلم پژمان بختیاری

بقیه از شماره چهار

گفت شخصی که مهسرام اینست — مرقد شاه نیکنام اینست
مرقدش همچو آسمان جائی — آسمانی میان دریائی
شیر شاهست کنج این تالاب — کس چو ماهی ندیده شیر در آب
شمع روحش ستاده چو قد او — من چو پروانه گرد مرقد او
گفت با من بطرز خاموشی — که بخویش آی زین فراموشی
شصت و هفت است عمر تلخ بدت — وقت گل شد دگر چه گل دمدت

حال اگر فرض کنیم که یکسال پس از سرودن این قطعه بایران باز گشته و آنرا سال دوم سلطنت شاه صفی یا سال سوم پادشاهی شاهجهان پنداریم محقق میشود که مسیح در ۹۷۰ متولد شده است برای آنکه مطالب مذکور تلخیص وتضیه روشن

گردد می گوئیم بتصریح آتشکده مراجعت او ازهند بایران درعهد شاه‌صفی بوده وفوتش در۱۰۶۶رخ داده‌است پس اگرما ورود اورا بایران درسال دوم سلطنت شاه‌صفی یعنی در۱۰۳۹فرض کنیم سالیان آخر حیاتش درایران ۲۷سال بوده‌است وبموجب مثنوی مذکور درفوق‌مسیح درهندوستان۶۷سال داشته واگر فرض کنیم که‌یکسال پس‌ازسرودن آن‌قطعه هم بایران آمده باشد میشود ۶۸سال باضافه بیست وهفت مساویست بانودوپنج بنابراین تولداو در۹۷۱وقوع یافته‌است وگمان میکنم فرضیات فوق‌کاملا مطابق باواقع باشد .

سوانح زندگی او — شرح حال این‌شاعررا تذکره آتشکده این طور مینویسد : « اسمش‌حکیم رکن‌الدین‌مسعود عارفی عاشق وعاشقی عارف‌بوده‌گویند قریب‌بصدهزار بیت‌شعرگفته مسموع شدکه ازشاه عباس ماضی کم التفاتی دیده این‌مطلع‌را گفته واز ایران بهندوستان رفت .

گرفلك یکصبحدم‌بامن گران‌باشد سرش شام‌بیرون‌میروم چون‌آفتاب‌از کشورش

درآنولایت معتبر شده درزمان شاه‌صفی بایران مراجعت وباصفهان آمده بشیرازرفته وآخرالامر بکاشان‌رفته‌وهم درآنجا ببهشت‌جاودان‌خرامید«۱۰۶۶»انتهی .

مؤلف آتشکده هم درنقل اشعار مسیح بخطا رفته وهم .درقضیه رنجش از شاه شعری‌متناسب ازاو نقل نکرده است اولا مطلع مزبور متعلق بترکیب‌بندیست که مسیح درمدح شاه‌عباس سروده واز دشنام آصف که‌ظاهراً میرزامحمد وزیر باشد شکایت کرده وشاهرا بگرفتن‌زنها یادخترهای‌او تحریص‌مینماید بمداز مطلعی که ذکر شد می گوید :

میروم تا کشور ماه جهـان آرای ملك آنکه چونخورشیدباشدحکم بربحروبرش

شاه‌عباس جهانگیر آنکه چرخ لاجورد سالها گردیده تا گردیده برگرد سرش

بالاخره داخل موضوع منظور شده وگوید :

کامکارا قصه دارم زآصف گفتنی دارد آن بداصل بدگوهر دوگوهر سفتنی
آن دوگوهر را از آن بداصل بدگوهر بگیر حیف باشد آندو آهوی جنان دردام او

سپس ازاو شکایت میکند :

شد چوسك دیوانه وصدیاوه‌ام پیغام داد اینسك درگاهرا القصه صد دشنام داد

همچنین آتشکده درنقل اشعار این رباعیرا بنام او مینویسد .

دل جانب گلشنم ببوی تو کشد گل بیند و آرزوی روی توکشد
شب باسك کویت چوهم هم‌آغوش شوم من نالم وتهمت سك کوی توکشد

ولی آن رباعی‌را باشانزده رباعی دیگر مسیح دردیوان خود جای داده وآنهارا متعلق بپدرش‌مینویسد این دو رباعی نیز ازپدر اوست :

جانی که بود قابل انوار کجاست واندل که‌شود محرم اسرار کجاست
گیرم که زرخ پرده گشاید معشوق چشمی که‌بود قابل دیدار کجاست

***

هرروز زدردعشق رنجور ترم مشتاقترم بیمار و مهجور ترم
عمریست که‌گام میزنم دررهٔ وصل وین طرفه‌که درهرقدمی دورترم

تذکرهٔ مجمع‌الفصحا نامی ازو نمیبرد .

قاموس‌الاعلام ترکی ذیل نام مسیح چنین مینویسد .

چهارشاعر درایران باین تخلص بوده‌اند : اول‌حکیم رکن‌الدین مسعودبن حکیم نظام‌الدین علی کاشانی که‌درفن طب وفلسفه وسایر علوم حکمیه یدی طولی داشته شاه‌عباس ماضی‌را درحق‌او التفات وحسن‌ظن بسیار بوده ولی بعدها ازو رنجیده بهندوستان رفت ازاکبرشاه وبعداز جهانگیر الطاف واحسان‌زیاد دید در زمان جلوس‌شاه جهان بمشهد رضوی رفته وپس‌از استماع خبر فوت شاه‌عباس بوطن بازگشته در۱۰۶۶وفات یافت اینشعر از اوست :

ناله زارست کارم تانفس باشد مرا ناله هم فریادوهم فریادرس باشد مرا

مؤلف تاریخ عالم آرا بااینکه معاصر او بوده واکثر شعرای آن عهد را معرفی میکند ازمسیح نامی نمیبرد مگر درقطعه یوسفی ماحدکه فقط مینویسد «حکیم رکناء کاشانی گوید :» وشرح آنرا بعد خواهیم دید .

درکتب دیگر اسمی ازمسیح ندیده‌ام ناچار بمطالعه دیوان قطور او پرداخته وشرح حالش‌را ازآنجا استخراج میکنم .

مسیح عمری دراز یافته پست‌وبلندیهای بیشماریرا درنوشته مهمترین فتنه‌ها وآسایشهای دوران حقیقی سلطنت صفویه‌را بچشم دیده‌است سفاکیهای ازبکان درخراسان خونریزیهای شاه‌اسمعیل ثانی حیلت گریهای پریخان خانم سست‌عنصریهای سلطان محمد کرو فرحمزه میرزا بازیگری امرا باشاه‌عباس بزرك دراوان‌طفولیت وبالاخره ستمکاری شاه‌صفی وعیاشی شاه عباس ثانی مناظریست که‌پشت‌سرهم ازبرابرچشمان حساس شاعرمامی گذردونظرهای اوکه‌باحیرتهای کودکانه‌باز گشته‌بودباعبرتهای پیرانه‌بسته‌میشود

تحصیلات خویش‌را درکاشان بپایان رسانده علم‌طبابت‌را فرا گرفته بنابادعای خودش فن کتابت وخطاطیرا بخوبی آموخته سپس‌برای نمودارساختن قدرخویش بمسافرت‌اقدام‌نموده‌دخول خدمات‌دولتی‌را بمداحی میپردازد. پدرش حکیم‌نظام‌الدین‌هم درخدمت دیوان بوده است چنانکه پس‌از وفات اومسیح عریضه منظومی بشاه‌عباس فرستاده وگوید

سك‌این آستان آن‌پیر رنجور که بوداز شهر بند عافیت دور
بسی شرمندگی دربند کی داشت چنان کز زندگی شرمندگی داشت
نمیکویم که جان را دلگران داد که دل‌درلطف‌خسرو بست‌وجان‌داد

ولی معلوم نیست که پدرش ازپرتو وجوداو بدربار راه‌یافته یاقبل ازاو هم‌بخدمات دیوانی اشتغال داشته است

باری مسیح نخستین بار بمدح سلطان حمزه میرزا زبان گشوده وقصیدهٔ درشان او میسراید که اینشعر از آنجاست

سمی حمزه صاحبقران که رستم دستان بخواند ازورق فتح داستانش ولرزد(۱)

ولی حمزه میرزا گذشته ازجوانی وشاید بیذوقی درآن اوقات چندان گرفتار جنگهای داخلی ورفع دشمنان خانگی بوده که ظاهراً بمسیح التفاتی نکرده باشد چرا که دیگر اسمی ازودر دیوانش نبرده وقصیدهٔ درمدحش نمیسراید ومیشود که چکامه مزبوررا درایام آخر عمر آنشاهزاده ساخته باشد

حمزه میرزا بدست دلاك پسری بقتل رسیده مرشدقلیخان عباس را که پسری هفده هیجده ساله است باخود برگرفته وهنگامی که سلطان محمد باولیعهد جدیدش ابوطالب میرزا ازقزوین باصفهان رفته وبرای سرکوبی متمردین عازم شیراز وکرمان بودقزوینرا که پایتخت مملکت است گرفته پادشاه را عنفاً باستعفا واداشته در ۹۹۶ تاج سلطنت رابر سرعباس نهاده ونهال سعادت ایرانرا غرس کرد

شاعرجوان پادشاه جوانرا کعبه آمال خودشمرده بمداحی اومیپردازد گرچه درآن ایام بواسطه بذری که شاه طهماسب افشانده بوداز کشتزار طبع شعرا جزمدیح آل عترت نمیرست ولی شاه عباس شاعرمارا گرامی شمرده وهمواره اورا درسفر وحضر ندیم خاص خویش ساخته غالباً اورا بسرودن قطعات وقصایدی امر میفرمود چنانکه عنوان پارهٔ ازمنظومات مسیح مؤید این معنی است ولی بااین همه موجبات رضایت

---

(۱) خوبست باین نکته اشاره شود که کتب رموزحمزه واسکندر نامه بطوریکه شهرت دارد درزمان ناصرالدین شاه ساخته نشده بلکه درعهد صفویه رواجی کامل داشته است ازآنروکه مسیح گذشته از نام حمزه صاحبقران در اشعار ذیل نیز اسم یکنفر ازپهلوانان افسانه اسکندر نامه راکه مسمی بلندهوربن سعدان بوده است میبرد

تهمت صاحبقرانی میکشم چون حمزه لیك پیل میمون است همچون لندهورم زیران

لندهور هند محنت کیست جسمم وانگهی پیل میمونه چه باشد اینفراق بیکران

اوفراهم نمیشود پادشاه بمرائی ومدایح ائمه اطهار بیشتر راغب است تابقصاید وغزلیات آبدار. عادتی که ازاواخر عمرشاه طهماسب درایران ریشه دوانده بود طبیعت ثانوی شاه وامناشده وقلع ریشه آن بسهولت امکان نداشت

شرح اینقضیه آنست که محتشم کاشانی دوقصیده درمدح شاه طهماسب وپریخانخانم بنظم درآورده بدربار میفرستد شاه آنهارا رد کرده وجواب میدهد بهتر آنست که شعرا درمدیح ائمه معصومین سخن سرائی کنند که هم اجراخروی دریابندوهم ازصلات مابهره ورگردند بقیه دارد

عارف اسفرائینی

بقلم برزگر اسفرائینی

اسفرائین که معرب اسپرائین است ازشهرهای قدیمی وتاریخی بوده که معروف است انوشیروان آنرا ساخته واینك این نام بربلوکی اطلاق میشود.

خرابه های شهر اسفرائین باقی وحصار معظم دیگری که درجنوب شهر ومتصل ولی مرتفعتر ازخودشهر است ارك یاعمارت دیوانی آن بوده که ازبناهای قابل توجه است. آثار ساختمانی که ازعمارات باقیست آبادی وقشنگی شهررا نشان داده وآنچه ازتواریخ مخصوصاً جغرافیای تاریخی مستشرق محترم استاد بار تولد ترجمه حضرت آقای طالب زاده مفهوم است این شهررا یکدفعه در ۱۳۸۱ امیرتیمورگورکان ودفعه دیگر افاغنه در ۱۷۳۱ میلادی قتل عام وخراب نموده اند.

آنچه معلوم است بعداز قتل عام امیرتیمور باز بحال اول برگشته تا در اثر تاخت وتازهای ازبك رو بانحطاط نهاده وعاقبت بدست افغانهائی که بعد از نادرشاه افشار خراسانرا منقلب کردند ویران گردیده اکنون شهر خرابه آن فقط ازنقطه نظر اینکه درجنب چمن باقیسی واقع است معروف بخرابه های

بلقیسی میباشد وهیچ دلیل دیگر برای اینکه این بنای تاریخی را بلقیسی بخوانند نیست جز اینکه بعدازخرابی چون اسم شهر بربلوك نهاده شده دیگر نخواسته‌اند خرابه هارا هم اسفرائین بنامند ونظیر آن را تاریخ زیادنشان میدهد. اسفرائین مردان نامی ومشاهیر زیادی داردکه ازجمله.

مولاناشیخ نورالدین آذری علیه الرحمه است که از حکما وعرفای مشهور وخلاصه شرح حالش این: پدرش ازسرداران اسفرائین وباسربداران معاصربوده حکیم آذری برخلاف پدر چشم ازمقامات دنیائی پوشیده راه خدا گرفته درجوانی دم ازشاعری زده شهرت یافت ودرمدح شاهرخ ودیگران قصایدی گفته ــ مرید وخلیفه سیدنعمت‌الله هامانی کرمانی علیه‌الرحمه بوده اغلب‌عمررا بسیاحت گذرانیده دونوبت بمکه رفته وهندوستانرا گردش کرده وآذر بیکدلی مینویسد پس‌ازمراجعت بایران سی‌سال عمررا بطاعت گذرانیده. سلطان محمد ابن بایسنقر ادراك خدمت شیخ کرده تصانیف‌زیادی ازمولانا هست که ازآن جمله است رساله سعی‌الصفا که درمکه نوشته وطغرای همایان وعجائب‌الغرائب وجوهر اسرار.

شیخ درموطن خود وفات یافته ومرقدش درقسمت شمالی شهر اسفرائین واقع ودارای موقوفاتی میباشد ــ مقبره مولانا تا چهارسال قبل آباد وگاهی از عایدات موقوفه خودش مخارجی درآن میشد اخیراً موقوفات مزبور بچنگال بیرحمی افتاده وسقف‌مقبره نیز خراب وویران وقریباً اگر اداره اوقاف بهمین بی‌حالی بوده وتوجهی نشود ازبین خواهد رفت در جلو مقبره باغی بوده که هنوز بیش‌ازسی‌چهل درخت‌های کهن سال ازآن باقی ومعلوم میشود باغ‌عمومی وتفریحگاه بوده دلیل‌آن هم طریقه معهودیست دربین عموم‌اسفرائینی‌ها که بهمان نظر اعتقاد ومرسوم اسلاف‌شبهای‌چهارشنبه ایام تابستان ازتمام قراء بزیارت‌شیخ آمده و برای انجام وحصول مقاصد خود بآن خاك پاك متوسل گردیده و عجب

آنست که بطریق معمول قدیم درایامی که زائرین اجتماع می کنند حتماً باید وسایل شادی وتفریح ازقبیل دهل سرنا زنهای بومی ورقصیدن وخواندن فراهم باشد .

یکی ازمعروفین علمای اسفرائین شیخ ابواسحق ابراهیم ابن محمد ابن ابراهیم ابن مهران ازاجله فقهای شافعیه است در کلام واصول ازاساتید وکافه مشایخ نیشابور این دوفن را ازاو آموخته واغلب درنیشابور ساکن بوده ازسال ۴۸۱ هجری روز عاشورا درنیشابور وفات یافته کالبدش باسفرائین نقل واکنون ازمقبره اش فقط چهار دیواری باقی است .

مولانا معین الدین صاحب مرآت النسب وشیخ نورالدین عبدالرحمن که از معاصرین مولانا جلال الدین رومی بوده وشیخ علیشاه که از عرفاء است اسفرائینی بوده اند ابوالعباس که اول ازطرف موفق خلیفه عامل بخارا وبعد وزیرسلطان محمود غزنوی شده واز مشاهیراست اسفرائینی میباشد .

غیر حکیم آذری شعرای دیگر زیاد داشته که ازجمله امیرهمایون می باشد که ازبزرگزادگان این دیار ومدتی درتبریز وقم ساکن بوده ودرمحال قم (زرند) وفات یافته ومدفون است این رباعی از اوست :

غم من کسی بداند که رخ تو دیده باشد وگرت ندیده باشد بصفت شنیده باشد
زخراش سینه من بود آگهی کسی را که ز گلبنیش خاری بجگر خلیده باشد

این مقدمات وشناسائی ومعرفی اسفرائین فقط برای معرفی ادیب وشاعر گمنامی است که اسفرائین درقرن معاصر درمهد خود پرورانیده که گفتارش شیرین وقصایدش قابل تحسین ودارای فکری بلند وذرادبیات مقامی بلند دارد و آن مرحوم شیخ اسمعیل عارف اسفرائینی پسرمرحوم آخوند ملاقربانعلی است که در روئین یکی ازقراء اسفرائینی است گویا درسنه ۱۲۲۰ قمری متولد شد و درسنه ۱۲۸۸ دراسفرائین وفات یافته است

بقیه دارد

«گوته» شاعر بزرگ آلمانی

(GOETHE)

تقدیم نویسنده زبردست
آقای سیدمحمدعلی جمالزاده

بقلم هوشیار شیرازی

(۲)

و نیز توانستند اثری در عالم علم و فن و فلسفه برفکر خود مترتب کرده ودر ایطالیا و فرانسه و انگلستان وآلمان اشخاصی صاحب معرفت وحقیقت بین پیدا شدند که در منطق و علوم ریاضی و فیزیك و در عالم صنعت پیشرفتهائی کردند و از قید قرون وسطی بیرون آمده وبا آنکه در ظاهر این عصر بیداری را «رنسانس» (Renaissance) یعنی احیای سبك و فکر قدمای یونان نامیدند ولی باز باهمان سبك روز بروز بیشتر از خط سیر یونانیها خارج شدند. اول وضع تفکر را تصحیح کرده و بنقایص منطق ارسطو پی برده و انگشت ایراد برافکار اوگذاشته ولی برخلاف گفتهٔ نظامی عروضی ما بااین جسارت اززمرهٔ اهل خرد بیرون نیامدند و خویش را هم در سلك اهل جنون ترتیب ندادند و بنا براختراعات و اکتشافات ریاضی وفیزیکی و بنا برتحقیقات فلسفی پایه منطق را محکم کرده یا آنکه بنا برمنطق صحیح اکتشافات ریاضی و فیزیکی نموده و پس از فکر کردن صحیح بتجربه آموختن پرداخته و حکمای انگلستان در این راه بطور مستقیم و غیر مستقیم در خرق حجب بیشتر ازهمه خدمت کرده اند.

در نیمه قرن هیجدهم اساس تمام تغییرات سیاسی و روحی ملل اروپا که درظرف یکقرن ونیم بعد بروز وظهور کردگذاشته شده بود. دبدبه لوی‌ها و قروض مالی و خزینهٔ خالی وفلاکت دهاقین ورعایای فرانسه مستلزم‌شورش

آخر قرن بود . آزادی فکر حکمای انگلیس و خونسردی سیاسیون آن سرزمین و جنبشهای مهم «پوریتان» ها و «پرسبی تریان» ها (Presbyterians) و احتیاجات این جزیره پرجمعیت و مهاجرت ستمدیدگان انگلیسی از وطن خود و بالاخره اکتشافات صناعی مستلزم جهانگیری وایجاد دولت استعماری انگلیس بود . نجابت وقناعت سلاطین پروس وشجاعت سربازان عصر «فریدریك» و ظهور بزرگانی چون «لایب نیتس» و «کانت» مستلزم وحدت آلمان و فتح ۱۸۷۰ بود و بالاخره وضع ملوك الطوایفی آلمان و موقعیت آن درقلب اروپا و جریان افکار مختلف از انگلستان ، فرانسه و ایطالیا و تلاقی این جریانات بهمدیگر مستلزم این بود که جوانان آلمانی نیز سری پرشور پیدا کرده و پس ازآنکه چندتن از شعرای آلمان مانند « کلوپ ـ شتوك» (Klopstock) و «لسینك» و«ویلاند» نشان داده بودند که بیان وبنان آلمانی نیز قابل ترقی است و استعداد طلاقت و تلطیف را دارد ، جوانان آلمانی تشجیع شده و با فکری آزاد ودلی پرامید «طغیان وطوفان ادبی» را (Sturmund sang) بظهورآورند

چون ما هنوز هزاران فرسنك از افکار و هیجانهای فرنگیان دویست سیصد سال پیش دوریم نمیتوانیم خوب اهمیت یك چنین محیط را درك کنیم تمدن یك ملت یامللل فقط درکتابهای آنها مندرج و مندمج نیست ومثل عطری که درجعبه ای نگاهداشته باشیم یك قسمت ازآن جزء هوای محیط واطراف میشود وهمه میتوانند آنرا استنشاق کنند . بهمچنین سرزمینی که در خانقاهها و مدارس وکنج پستوهای آن فکر صحیح و کمال حقیقی جایگزین است محیط یك چنین سرزمینی نیز قسمتی ازآن خصایل و فضایل را درمیان مردم منتشر میکند ومردم هم بالنسبه فکورتر وبیدارترند . برعکس اگر در مملکت ما دایره فکر توده تنگ واخلاق آن ناسزاست دلیل برفقدان فضیلت و خصلت نیکو در

طبقات عالی وحتی درمیان فضلای آنچنانی میباشد و نشان میدهد که مدتی ما معنی فضیلت را غلط فهمیده بوده ایم وحالا که خودمانیم فضیلت نیز تنها زمزمه‌ای عارفانه وایراد بیتی محققانه نیست .

«**شخصیت وفطرت گوته**» گوته درچنان قرن و دریك چنان موقعی از قرن هیجدهم تولد یافته ونشوونما کرده است و کم کم در ظرف عمر هشتادساله خود مجموعهٔ ازتمام عناصر وعوامل وجریانات عصر خود وازمنه ترقی وتمدن درهیکل خود تشکیل داده است که نظیرآن درتاریخ دنیا کمتر پیدا می شود وچند نفری بیش درتاریخ نیستندکه هم جامع کمالات بوده وهم کوشش کرده‌اند شخصاً در هررشته‌ای عملا و نظراً تحقیق نمایند و درضمن دیگران را درآن رشته ها تشویق کنند وازنفوذ متقابل این رشته ها شاهکار ها و آثاری از خود بیادگار بگذارند که شاهد برتنوعات دنیا ودلیل برلزوم آنها برای کمال نفس باشد . حکمای یونان ازاین قبیل بوده‌اندکه مخصوصاً ارسطو وافلاطون ازمیان آنها برجسته ترند . درمشرق زمین هرحکیم وشاعری که نام او زنده است از این قبیل بوده واز هررشته‌ای بهره‌ای داشته وبخصوص مقام ابن‌سینا حاکی از احاطه کاملی است که بروضع تفکر ازمنه پیش ازخود و زمان خود داشته وتنها اهل منطق خشك وخالی نبوده وفکر ومنطق‌او متکی بتجارب علمی وعملی‌است که آثار او براین مدعا بهترین گواه است وهمچنین درایطالیا و «لئوناردو ـ دا ـ وینچی» (Leonardo da vinci) است که هرچه تصور میکنید بوده : نقاش ، حجار ، مجسمه‌ساز ، نبات‌شناس ، حیوان‌شناس ، شاعرنویسنده ، ریاضی ، لشکری وغیره .

انسان چه عالی وچه دانی ، چه داهی وچه عامی قاعدة اززمان‌طفولیت استعداد گرفتن وجذب اوضاع محیط را درخود دارد . اما فرق بزرگی که

بعدها درفرد فرد انسانها پیدامی شود علاوه ازوضع بکار بردن عناصرومواديرا که انسان ازمحیط اخذ میکند دردرجهٔ فعالیت استعداد وطول زمان این فعالیت است : یك قسمت ازمردم مثلا تامدت ده سالگی واقعات محیطرا اخذ نموده وازآن ببعد تاباخرعمر ترقی چندانی درذهن وهوش وذکاء آنها بوجود نمیاید ودرحقیقت درحال بچگی میمانند ودرسر پیری‌نیز دایرهٔ فکری تنك واطلاعاتی بسیار کم دارند این درجهٔ استعداد در میان وحشی ها وملل نیمه متمدن زیاد پیدا میشود . بعضی‌ها تابیست سالگی استعداد فعالی دارند وهمینقدرکه صباغ یابقال یاخیاط شدند یادر حجرهٔ پدر مشغول آمدند ترقی فکر وروح وذهن آنها نیز درهمان حد زمان بیست سالگی می‌ماند مثل اینکه تکلیف اجتماعی ووظیفه طبیعی خودرا انجام داده اند ودیگر تقریباً بود ونبود آنها ازلحاظ‌ترقی مساویست و پس از گرفتن کسب وپیشه‌که خودبرای نظام جامعه درجهٔ وجوب را دارد برای ترقی فکر وصفای باطن که ممکن است نتیجهٔ آن نیز بحرفت وپیشه آنها راجع‌گردد ومثلا ممکن است محصول خود را لطیفتر و خوشتر و پرفایده‌تر سازند هیچ اقدامی نمی‌کنند مثل اینکه دریك درجهٔ معین حالت تحجر پیدا می کنند ونتیجهٔ آن توقف درپله های اولیهٔ تمدن و بازماندن از رهروان طریق و ازانهائی‌که بیشتر چاره جو هستند می باشد . این چندسطر اخیر مخصوصاً ایرادشد تاآنکه خوب ملتفت بمقصودبشویم وبدانیم که‌درهرحال هرچه باشیم باز تصفیه وتزکیه و بیرون‌آمدن از حال کهنه و مندرس وقدیمی لازم است .

یکقسمت دیگر از مردم را سراغ داریم‌که تا باخر عمر استعداد اخذ جذب تجارب و استعداد بکار بردن آن تجارب را دارند وهمیشه مبتکرند و هرروز فکرآنها زادو ولد میکند وخود آنها هرروز . زندگانی تازه ای ازسر

می گیرند و بیك وضع زندگانی پای بند نیستند و فکر آنها دریك سطح معین وآنهم در درجهٔ پائین نمی‌ماند . همیشه در تکاپو وجستجو هستند مانند اینکه مقصودی بلند وبیرون از دسترس دارند که هرچند نیز در پی آن بروند باز کم است واینها باترقیات عصرهمقدم هستند وحتی خودآنها نیز درپیشرفت امور شرکت کرده واززندگانی خود ودیگران سهم می‌برند ودرواقع حقیقت « کل یوم هو فی شان » برای آنها وارد شده است .

طفولیت وصباوت « گوته » ازآنهائی است که از اول طفولیت هوشی کنجکاو وفکری جوال و استعدادی سرشار داشته وقوهٔ فعاله او همیشه درکار بوده است . پدرش خود دکتر حقوق وبعد ها لقب «مشاورقیصر» نیز تحصیل کرده و ازاهل فضل وادب بوده وعلاوه براینکه صاحب کتابخانه بزرك وخوبی بوده نسبت باشیاء عتیقه وپرده های نقاشی توجه زیادی بخرج می داده وهرچه ازمسکوکات قدیمه واشیاء عتیقه بدست می‌آورده جمع‌میکرده و کوشش داشته‌آثار شعرای رومیان‌را نیز بالمانی ترجمه کند . ازپسرخود درتعلیم وتربیت مواظبت کامل می‌کرده و نظامنامه‌ای‌را که برای « گوته» مقرر داشته بوده است‌متضمن تمام درسها و مشقهائی است که برای فرا گرفتن مقدمات کمال و ادب بکار می آمده .

در جنگهای هفت ساله که قشون فرانسه مدتی شهر «فرانکفورت»را اشغال کرده بود سرهنك یکی از افواج موسوم به «بارون ـ تورانك» مدت دوسال تمام در منزل پدرگوته علی رغم او خانه‌گرفته بود . گوتهٔ خورد سال باتأثاتر کوچکی که تازه بعنوان عیدی‌باو داده بودند ونیز میتوان آنرا هنوزپس‌از دویست سال درخانهٔ پدری« گوته» در«فرانکفورت» دید در بازیهای ـباصطلاح خودمان ـ «پهلوان کچلك» و «شاه سلطان سلیم» از سرهنك فرانسوی استفاده

می کرد واغلب با او به تئاتر میرفت ورغبت کاملی به تئاتر فرانسویها نشان میداد وخودش نیز تکه هائی تهیه می نمود تاهرشبی تأترکوچك او پروگرام تازه‌ای داشته باشد و مجبور نباشد تکه های قدیم را زیاد تکرارکند وازهمین جاعشق به تئاتر ودرام نویسی دروجود او متمکن شد . درضمن برخلاف تربیتی که در منزل دیده بود انس مفرطی بسرهنك فرانسوی گرفته وازآن وقت احساساتوی نسبت بفرانسه ها با احساسات هموطنانش فرق داشت وتا بآخرعمرش نیزعقیده و احساسات اولیهٔ خودرا نسبت بفرانسه ها نگاهداشت ودرضمن بیان شرح‌حال اومختصراً باظهارات او دربارهٔ فرانسویها برخواهیم خورد . در «درام»معروف خود وقتی که ابلیس « فاوست » مرد خدارا که‌کمی شبیه بشیخ صنعان ازراه برگشتهٔ ماست بمجلس شب نشینی شهر «لیپزیك» و درزیرزمینی «آورباخ» که در آنجا رندان شرابخوار بزرك وکوچك، عالم وظالم ، شاه و وزیر را تمسخر می کنند می برد میشنویم که یکی ازمجلسیان می گوید :

«ازسرخارجه ها نمیتوان گذشت ! بسا چیزهای نیکو وافضال‌که در مرز وبوم ما پیدا نمی‌شود و درنزد خارجیان معمول و مرسوم است ! بهمین جهت آلمانی هرقدرهم قح ومتعصب باشد وفرانسهارا دوست ندارد بازشراب آنهارا بمنت می نوشد ! »

همین قدرکه بشهر «لیپزیك»که‌آنوقت پاریس‌کوچکش می خواندندبرای تحصیل حقوق آمد آنجا نیزازکشش طبیعی متابعت کرده و درایام تحصیل خود بیشتر باصنایع مستظرفه و نقاشی مشغول بود وحتی در تحصیل رشتهٔ مخصوص خودش چندان پیشرفت‌نکرد زیرا که معمولا روزها را درنگارخانهای استادان نقاش بسر می‌برد و گمان می‌کرد که از برای نقاشی خلق شده واستعدادفطری اورا بمجلس اهل دل وصاحبنظران می کشید . معلوم است که ظرافت ونزاکت

نیزدرگوتهٔ جوان نفوذ داشت وبکلی عرق‌درافکار ودرسبك زندگانی فرانسویان شده بود که درآن وقت شیوع کامل داشت وپشتیبان پراقتداری نیزمانند فردریك کبیر با نهایت دلبستگی بنظم و نثر و صنعت و هنر فرانسه ها سبك و رویه آنهاً را امر می کرد و خود نیز معمول می داشت و حتی اغلب بزبان فرانسه تکلم می نمود .

شعر و شاعری در فرانسه بنا برقوانین ریاضی در آن زمان ادبیات « کلاسیك» فرانسه نهایت بالا گرفته بود و در ملحوظ داشتن قوانین نوشتن و سرائیدن دقت کامل می کردند وحتی در شعر وآثار ادبی که باید درآن بیشتر باحساسات میدان داده شود فکر تسلط یافته وتصور می کردندکه آثار ادبی و سرائیدن وسخنوری‌را نیز میتوان بنا برقانون ترکیب‌وتحلیل‌وبرهان‌فلسفی بوجود آورد و محرك واقعی این تصور نظریهٔ « دکارت » (Descartes) حکیم بزرك فرانسوی بودکه می گفت حقیقت و جمال یکی است . آنجا که حقیقت است بداعت نیزباید موجود باشد . حقیقت بی بداعت وبداعت بی حقیقت وجودندارد اصولا حقیقت و بداعت هردو یکی هستند (Rien n' est beau que le vrai) تا اواسط قرن هیجدهم تاموقعی که افکارشعرا ونویسندگان آلمانی مانند «هامان» Haman و لسینگ و « هردر » (Herder) انتشار نیافته و رونقی نگرفته بود عروضیون فرانسه عقیده داشتند در صورتی که بنا برنظریهٔ «دکارت» حقیقت و بداعت مکمل همدیگرند پس باید بتوان بوسیلهٔ عقل ومنطق وبرهان وفلسفه و حتی ریاضیات در علوم بدیعی چیزهائی بوجود آورد و حتی بآن وسیله آثار ادبی ، پرده های نقاشی ومجسمه های زیبای قشنگ ساخت وپرداخت .

بنا برهمین افکار بود که درنیمهٔ قرن هیجدهم درآلمان نیز اشخاصی‌پیدا شدندکه می خواستند در فابریك تخیلات خود شاعربسازند وخیال می کردند

که شاعری کاری است آموختنی وهر کسی میتواند سخنور باشد و همانطور که علما برای نباتات وحیوانات اجناس وانواعی قائلند ، عروضیون فرانسه نیزعالم شعر و ادبیات را در انواع مخصوصی مانند غزل ، قصیده ، حماسه ، نمایش مضحک ، نمایش مبکی و امثال آن محصور می دانستند وحتی دراستعمال کلمات هم درهریك ازاین انواع حدودی معین کرده بودند ومعلوم بود که مثلاچه کلمات مخصوصی را باید درغزل وچه نوع کلماتی را در حماسه باید بکار برد وحتی مضامین ومورد استعمال آنهارا نیزمعین ومدون نموده بودند .

«کوندیاك» (Condillac) میگوید : «اشتباه وغلط بزرگی است اگر اصلا شعر وریاضیات را ازهم جدا بدانیم و درمیان این دورشته بیك حد فاصلی قائل بشویم . تحلیل فلسفی وتجزیهٔ فکری که مبنای کار منطقیون وریاضیون وطبیعیون است نیزاساس کار شاعر می باشد ؛ همینقدر که شاعر مضمون معینی را درنظر گرفت قاعدة باید بتواند تا بآخر جزئیاتی برای آن درنظر بگیرد . مثلا همین قدرکه یك مضمون مبکی یامضحك دردست داشت باید بتوان پیشرفت واقعه و طرح ریزی آن ووضع برآمد پهلوانان و افرادآنرا طرح کرد ورویهمرفته مشی واقعه و پهلوانان یك حکایت و داستان را بنا برحساب و « کالکول » از اساس ساخت . عیناً مثل اینکه یك نفر ریاضی یك مسئله جبری را طرح و حل می کند . »

اگرچه بعد ها «گوته» برخلاف این حدود وثغور ریاضی درعروض بود وشعر خوب وروحپروررا الهامی ازعالم بالا می دانست وشاهکار وی «فاوست» شاهدی بس قوی برآزاد طبعی او در سخنوری میباشد و درسرتاسر «درام» بحر و وزن وقافیهٔ معینی را ملحوظ نداشته وفکر ومضمون آن هیچ باتصنع و قیدربطی نداردوحتی دربعضی گوشه و کنارها «بشلوار عروس طبعش نیز کیك افتاده»

طاهرهٔ اصفهانیه

گر بتو افتدم نظر چهره بچهره روبرو شرح دهم غم ترا نکته بنکته مو بمو
میرود از فراق تو خون جگر ز دیدهٔ‌أم دجله بدجله یم بیم چشمه بچشمه جو بجو
از پی دیدن رخت همچو صبا فتادهٔ‌أم کوچه بکوچه در بدر خانه بخانه کو بکو
مهر ترا دل حزین بافته بر قماش تن رشته برشته نخ بنخ تار بتار پو بپو
گر دعذار دلکشت عارض عنبرین خطت لاله بلاله گل بگل غنچه بغنچه بو ببو
در دل خویش (طاهره) گشت و ندید جز وفا صفحه بصفحه لا بلا پرده بپرده تو بتو

این غزل را بقرة‌العین قزوینی نسبت میدهند ولی استاد سخن ادیب الممالک فراهانی در دفاتر یادداشت خود بطاهره اصفهانیه منتسب داشته والبته بی مدرك وتحقیق نخواهد بود وحید

ادبیات فارسی

ترجمه از شماره هشتم سال چهلم مجله‌الهلال بقلم آقای مؤید احمدی

(۱) چندی است ادبا و محصلین و مأدبین ممالك مشرق زمین اهمیت فوق العادهٔ به ادبیات مغرب زمین می دهند ؟ و اقبال و جدیتی بر تحصیل ادبیات مغرب دارند که از ثمره آن بهره‌مند شوند ازاینجهة از افکار و طرز شعراء ونویسندکان اروپا تقلید کرده و ادبیات آنهارا سرمشق خود قرارداده‌اند واین جمعیت بر دو قسمند .

۱ ــ قسمتی پیروی از ادباء وشعرای انگلیسی کرده و ادبیات آنها را پسندیده افکار شعراء و نویسندگان آن مملکت را رویه خود قرار داده اند

۲ ــ قسمت دیگرعاشق ادبیات فرانسه ـ وپیرو شعراء و نویسندگان آن

ممالک میباشند «کمتر دیده شده که رویه وافکار شعراء وادباء سایر ملل مغرب زمین را پسندیده باشند اگرهم باشد خیلی نادراست» (۱)

اگر نهضتی که اخیراً درلغات عربی وفارسی وترکی پیدا نشده بود بکلی ادبیات مشرق زمین ازبین رفته بود ؛ لکن ادباء عرب وفارسی وترك بعاقبت وخیم این موضوع پی برده ودر این نهضت اخیر باکمال جدیت اقدام بزنده کردن واحیاء لغات وادبیات خود نموده ولغاتیکه متروك ومندرس و فراموش شده بود درهریك از زبانهای ثلاثه پیدا کرده وجمع آوری نمودند ـ وعظمت وبزرگی و مجد ادبیات خودرا عودت دادند ـ ولغات وفوائدی که درحیات عامه وملیت آنها اثر ونتیجه داشت احیاء کردند .

(۲) ادبیات عربی ـ وفارسی ـ وترکی ـ رابطه وبستگی و علاقه باهم دارند که غیرقابل انفکاك است وآن جهة جامعه اسلامیت است . بعدازآنکه ایران وترکیه را قشون اسلامی فتح کرد درواقع لغت عرب برلغات فارسی و ترکی غالب شد و درلغات وادبیات وافکار والفاظ و اوزان شعریه انها اثر ظاهر و بینی نموده وچیزهائی احداث کرد که سابقه نداشت .

اگرچه ادبیات عربی درادبیات فارسی وترکی هردو اثر کرد لکن تأثیرش درلغات وادبیات فارسی بیشتر بود خاصه درعهد دولت بنی عباس که سلطنت و خلافت انها درنتیجه واثر اقدامات ایرانیها بود . درواقع دوره بنی العباسی ازسایر دولتهای عربی ممتاز است بگرفتن تمدن و قواعد سلطنتی ایران وپیروی کردن از افکار بلند ایرانیها ـ ومخلوط شدن عرب و فارس و ممزوج شدن خون ایرانی وعرب بواسطه وصلتها ـ وزناشوئی ـ ومراوده‌ها ومحاورتها ومعاملات و تجارت وغیره که درواقع ازهمه جهة متحد ویکی شدند .

(۱) سالها دل طلب جام جم ازما میکرد آنچه خود داشت زبیگانه تمنا میکرد
(مترجم)

تا اندوره هیچ تاریخ نشان نمیدهد که عرب کتابی از زبانهای غیر عربی بعربی ترجمه کرده باشد ـ در این امتزاج کتابهای فارسی و اخبار وسیر و تواریخ فارسی را ادباء ومورخین بعربی ترجمه کردند ـ ازآنجمله است ـ

(عبدالله بن مقفع) (جبلة بن سالم) (محمد بن الجهم) (وابن مطیادالاصفهانی) (و هشام بن قاسم) ،

عبدالله بن مقفع که یکی از بزرگان ایران ونوابغ آن عصراست کتابهای زیادی ازفارسی بعربی ترجمه کرد ـ که ازانهاست (خدائی نامه) کتاب امراء کتاب تاج در اخبار انوشیروان ـ (آئین نامه) که کتاب قوانین و قواعد و رسوم ایران بود ـ (ومسعودی مورخ بزرك عرب درتمجید آن کتاب مینویسد : کتاب بزرگی است درهزار ها صفحات و اوراق نوشته شده و از نفیس ترین کتب فرس است که یافت نمیشد مگرنزد مؤبد های بزرك ورؤسای سترك (و کلیله دمنه) وغیره .

جبلة بن سالم نویسنده و کاتب هشام ابن عبدالملك اموی کتاب اسفندیار ورستم را ازفارسی بعربی ترجمه نمود

محمدبن الجهم ـ کتاب سیرالملوك را ازفارسی بعربی ترجمه نمود و واشخاص دیگر کتابهای بزرك نفیس فارسی را بعربی ترجمه کردند .

ازبین کتابهای فارسی که خیلی مهم است کتاب شاهنامه است ـ که محتوی است برتاریخ پادشاهان فرسی وافسانهای پارسی باستانی از زمان تشکیل وتأسیس وپیدایش سلطنت درایران تازمان استیلاء قشون عرب واسلام برایران ـ وبرحسب ترتیب تاریخی مرتب شده بزکر حالات طوائفی که درایران سلطنت کرده‌اند . و شروع کرده ازحالات وگذارشات اول پادشاه ایران و تاریخ دوره سلطنت او و حوادثیکه دراندوره رخ داده وهمین قسم پادشاه دوم و سوم تا استیلاء عرب

واین کتاب بهمین ترتیب تاریخ (سه هزاروهشتصد وهفتاد وچهار سال را) استمرار داده است . که چهار طبقه دراین مدت درایران پادشاهی و سلطنت کرده‌اند

این قصه ها و روایاتی است که ازخیلی قدیم درحالات رجال بزرك ونامی ایران ساخته شده ـ که اسامی آنها دلالت دارد برعقیده دینی قدماء ملت آریا ازقوای خیروشر ـ یزدان و اهریمن .

این قصص و روایات در کتابی موسوم بشاهنامه که ازکتابهای پارسی قدیم بوده و در عهد ساسانیان تدوین ونوشته شده بود بدست والی خراسان افتاده وبامراو ابی منصور محمدبن عبدالرزاق طوسی اززبان پهلوی بزبان فارسی متداول آن عصرجمع‌آوری کرده‌ونوشته‌است ـ وحکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی آن کتابرا بنظم وشعر پارسی خالص درآورده «درشصت هزارشعر»واین‌شاعربزرك در مدت سی‌و پنج سال باتحمل زحمات ومشقات اینخدمت را بپایان رسانیدو درسنه چهارصد هجری تمام شد .

در فاصله سال ششصدوبیست ازجمادی‌الاولی تاشوال سال ششصدوبیست‌و یك هجری قوام‌الدین فتح بن علی‌بن محمدالبنداری‌الاصفهانی که از فضلاء و ادباء انعصراست ویکی از مورخین نامی است درشهر شام درظرف هیجده ماه کتاب شاهنامه فردوسی طوسی را از پارسی بعربی ترجمه نمود بنثر عربی فصیح ساده لکن شاهنامه‌را مختصر کرده‌که باندازه ثلث شاهنامه است و مطالبیکه درشاهنامه غامض ومشکل بوده حل کرده است وقصه ها وافسانه های تاریخی را شرح‌نموده واصل انهارا ذکرکرده واختلافاتیکه بین تاریخ شاهنامه وسایرتواریخ بوده بیان نموده وقسمتهائیکه باسایر تواریخ مطابق بوده است تذکرداده والحق زحمت بزرگی کشیده است .

دکتر عبدالوهاب عزام که یکی از ادباء وفضلای مصراست و ازمدرسین

جامعه مصریه است اخیراً کتابی دراین موضوع جمع کرده است که حاوی (ترجمه البنداری) اصفهانی است ازشاهنامه فردوسی و مقدمهٔ برانکتاب نوشته که خیلی عالی و وافیست دریکصد صفحه ازقطع بزرك که حقیقة میتوان انمقدمه‌را کتاب عالی مستقلی دانست

واین کتاب محتوی است برتحقیقات‌علمی دقیق ازشاهنامه فردوسی واصل آن‌وتاریخ آن‌وافسانهای باستانی ومنشاء ومبدء افسانهای بزرك و کوچك تاریخی وشرح حال وگذارش حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی ناظم شاهنامه - وحالات اشخاصیکه دراین قصه ها نام انها برده شده وحالات سلاطین ورجال بزرك و وزراء و پهلوانها وعلماء ومؤبد ها و اخبار سایر امم و قبائل - مثل روم و هند ویونان وعرب که درشاهنامه ازانها وجنگهاشان‌نام برده شده .

درآخرین‌فصل ازالبنداری مترجم شاهنامه بعربی و ازاهمیت وقیمت این ترجمه ومحل ادبی وتاریخی آن نگاشته است .

دکتر عبد الوهاب عزام بواسطه نوشتن این کتاب ادبی تاریخی بزرك واین خدمت سترك باخذ دیپلمه و تصدیق دکترا از جامعه مصریه نائل آمده ودرمجلس بزرگی که در جامعه مصریه برای دادن تصدیقها تشکیل شده بود تصدیق دکترا را ازدست اعلیحضرت ملك فؤاد پادشاه مصر دریافت نموده و مفتخر گردید .

استادطاهرالطناخی - بعد ازاین‌واقعه‌میگویددوست داشتم بادکترعبدالوهاب عزام ملاقات‌کرده و سئوالاتی در موضوع ادبیات فارسی ورابطهٔ که با ادبیات عربی دارد . وادباء پارسی ونتائج افکار وقریحه انها وچیزهائیکه ملت آریادر عالم علم وادب دارند بنمایم . ایشان قبول نموده و در مجلس خصوصی شرح ذیل مذاکره شد

سئوال بچه چیز ادبیات فارسی ممتاز است ؟

جواب اگرچه ادبیات فارسی مزایای زیادی دارد ـ لکن بدوچیز مهم بزرك بر ادبیاتعرب امتیاز ورجحان دارد .

اول وسعت خیال ودقت نظر وزیادتی و تفصیل موضوعات ورقت طبع ولطائف شعریه . دامنه خیال درادبیات فارسی خیلی وسیع تر و تفصیل دادن موضوعات در ادبیات فارسی زیادتراست تا در ادبیات عربی . ودرموضوعاتیکه بین ادبیات فارسی وعربی مشترك است این امتیاز بخوبی ظاهر وهویداست .

ازاینجهة است که شعر درادبیات فارسی بحدی زیاد شده که نزدیك است نثر درادبیات فارسی محو شود ـ بلکه برای نثر محل ومقامی درنتیجه های ادبی باقی نمانده واهمیتی بآن نمیدهند ـ « حتی بعضی ازادباء گفته اند ادبیاتفارسی نثرندارد ومنحصر بنظم وشعراست» .

تمام قضایا ونتائج ومرامهای ادبی درپارسی بشعر و منظوم است ـ حتی قصههای ادبی طویله وحکایتهای مفصل تواریخ وسیربزرك را بشعر درآورده اند که عدد آنها دربعضی مواقع ازده هزار ها تجاوز میکند . وبهمین علت است که درادبیاتفارسی تألیفقصهها . افسانه ها وحکایات ترجمه ازلغات دیگر زیاد ومکرر شعراء بنظم درآورده اند .

کثرت اشیاق وولع ادبای ایران باین نوع ازادب انهارا وادار کرده که قصص قرآنیه را مثل قصه حضرت یوسف علیهالسلام وقصه های ادبیه را مثل لیلی و مجنون و غیره زیاده از پنج مرتبه ادباء بزرك فارسی زبان به شعر درآورده اند « و حال اینکه این قبیل قصهها تااین تاریخ در لغت عربی بشعر درنیامده» لکن ادباء فارسی مکرر برمکرر اقصههارا درهرعصر بشعر درآورده که هریكازآنها کمترازپنج هزار بیت نیست .(۱)

امتیاز دوم ادبیات پارسی برادبیات عربی اشعار عرفانی و تصوف است که میتوان گفت ازاین حیث برای علماء وشعراء و عرفای پارسی نظیری در ادبیات هیچ مملکت وسایر امم وجود ندارد ویافت نمیشود واین اشعارتصوف وعرفانی ادق افکار فلسفیه را حاوی ونکته های بزرك وباریك حکمت وعرفان را دربردارد واز قرن پنجم هجری بزرگترین شعرای پارسی شعرای صوفیه هستندمثل مجدالدین سنائی غزنوی ـ وفریدالدین عطار ـ وبعد مولاناجلال‌الدین مولوی رومی صاحب مثنوی . مولانا جلال‌الدین ازسنائی وعطار وخودمیگوید : سنائی روح بود وعطار دوچشم ومن دراثر وعقب آنها میروم . لکن این اظهار ازجلال‌الدین تواضع وشکسته نفسی است چرا که درشعرای پارسی عرفانی مولانا جلال الدین مرتبه اولیت واولویت را احراز نموده است . وکتاب مثنوی نزد پارسیها قرآن پارسی نامیده میشود . ومیگویند جلال‌الدین رومی پیغمبر نیست

راجع بصفحه ۴۸۶ (۱) گویااطلاع کامل نداشته‌اند که اولاقصص قرآنیه منحصر بقصه حضرت یوسف نیست بلکه قصه یوسف وذلیخا ـ قصه سلیمان و بلقیس ـ قصه معراج وغزوات پیغمبر(ص) وغیره وغیره مکرر بشعر فارسی ساخته شده . بلکه اخیراً تمام قرآن را مرحوم صفیعلیشاه بشعرتفسیر کرده است ـ قصص ادبیه هم منحصر بلیلی ومجنون نیست تمام حکایات وقصه های ادبیه که درادبیات فارسی وعربی بوده ورمانهای خیالی وافسانهای تاریخی ونصایح ومواعظ وحکم را شعرای فارسی منظوم کرده اند . حتی کتاب الف‌لیله‌ولیله وغیره را ونیزعلماء وادباءفارسی موضوعات علمی را ازتاریخ ، اخلاق ، جغرافی، هیئت، نجوم، لغت، نحو، صرف، منطق معانی ، بیان ، عروض، فقه ، اصول، فلسفه ، حکمت، کلام ، و غیره بشعر پارسی یاعربی درآورده‌اند وازاینجهت است که ادبیات پارسی برعربی رجحان و امتیاز دارد «مترجم»

لکن صاحب کتاب است که غرض کتاب مثنوی است (۱)

و در مثنوی و سائر کتب شعرای صوفیه بلندترین و بزرگترین حقائق فلسفه اسلامیه را که بالطیف‌ترین خیالات و قضایای وسیعه شعریه ممزوج شده انسان درك میکند .

استاد نیکولسن مستشرق انکلیسی مولانا جلال‌الدین را بادانته که معاصر او بوده‌است قرین یکدیگر دانسته لکن گفته است (شکی نیست که فیلسوف اسلامی یعنی جلال‌الدین فکرش بلندتر وبزرگتر ونظرش عالیتر و سعه صدرش بیش از معاصرش دانته است)

سئوال کردم ـ چه ارتباطی ادبیات پارسی با ادبیات عربی دارد ؟

جواب داد ـ بین ادبیات فارسی وعربی بستگی وارتباط خیلی محکمیست ودر دو امر خیلی ظاهر و آشکار است ـ اول ادبیات فارسی و عربی هردو درتحت تأثیر دیانت اسلامی واقع شده ـ دوم ادبیات فارسی درتحت تأثیرلغات عربی واقع گردیده ـ ازحیث الفاظ و افکار واوزان وقوافی این ارتباط درنثر فارسی وکتب علمیه بیشتراز شعر فارسی ظاهر وآشکار است بدرجهٔ که وقتیکه انسان نثرفارسی‌را میخواند تصور میکند نثرعربی‌را قرائت میکند تمام اصطلاحات علمی که درفصاحت بلاغت‌عروض ـ کلام ، توحید ، فقه ، اصول ، طب تشریح فارسی موجود است ـ عربی است بلکه ادباء فارسی از لغات عربی مستعده اقتباس میکنند ازقبیل طیاره و غیره . ازاینجهت برای متادب عربی خیلی سهل وآسان است که لغت وادب وقواعد پارسی را بیاموزد و بعد ازچند درس‌عبارات

گویا دکتر عبدالوهاب عزام مضمون شعرمولانا بهاء الدین ولدرا درنظرگرفته است واین‌نسبت‌را بپارسیها داده اند (که میفرماید)

من نمیگویم که آن عالیجناب — هست پیغمبر ولی دارد کتاب

مثنوی او چو قرآن مدل — هادی بعضی و بعضی‌را مضل . مترجم

و مطالب کتابهای فارسی را میفهمد در حالیکه برای مستشرقین اروپا فهم آنها خیلی دشوار است مثل رمز واشاره بآیات قرآنیه ـ وامثله عرب و غیرذالك بقیه دارد

ره آورد خراسان

آقای عطار زاده نماینده سیار ارمغان درسفر اخیر خراسان «از غفران‌پناه حاجی میرزا هاشم کلیددار که شاعری بلند پایه وگمنام ودرهمین اواخر برحمت ایزدی پیوسته» چند رباعی بارمغان آورده است .

مقام ذوق وادب شاعر از همین چند رباعی بخوبی واضح میگردد ما انتظار داریم که بوسیله فضلا و ادبا و بقایای خاندان وی شرح حال کامل و یك قطعه عکس با منتخبات آثار باداره ارمغان برسد . اینك رباعیات

رباعی

یك چند میان کوچه بازی کردیم — یك چند خیال سرفرازی کردیم
القصه دراین دارفنا روزی چند — برخوان تهی دست درازی کردیم

***

ای باد بهار روح افزا بودی — ای نظم دری دم مسیحا بودی
ای جاه وشرف دوزخ دنیا بودی — ای گوشه فقر بهترین جا بودی

رباعی

آوردنم ازعدم دراین راه چه بود — انگاه دراین‌ره اینهمه چاه چه‌بود
در آمدنم گریه و در رفتن آه — آن گریه برای چه واین آه چه‌بود

***

براهل جهان و برجهانشان لعنت — برمردو زن‌و پیرو جوانشان لعنت
یك‌یك همه را بیازمودم صد بار — ای برپدر یکان یکانشان لعنت

****

از آه دل‌وسوز جگرریش بترس هرچندتوانگری زدرویش بترس
ازجور پیاپی توشد حوصله تنك ای تولیت جلیله برخویش بترس

***

زنهارشراب ناب چون زهرخوری اینقدرنشاید که غم دهر خوری
هشداوکه گرمی‌نخوری سیلی‌سخت با آشتی زمانه با قهر خوری

آثار شعرای متوسط

مخفی رشتی

باده نوش‌جان کن‌شد خون عاشقان نوشی بعدازین‌چومی‌بااو میتوان زدن‌جوشی
هر کجابمن‌برخورد من‌زعمر برخوردم رشك ماه نوطفلی پای تاسر آغوشی
ژاله کن بصد رنگی باتلنك آهنگی(۱) درچمن‌صبوحی زن برك گل‌بنا گوشی
همچه پنجه‌مژگان عاشق‌ازهوا گیری همچوچشم‌مست‌خود نکته‌سنج‌خاموشی
بوسه اش فقیران‌را بی سئوال منعم کن غافل از کسی مگذر با اشاره هم‌دوشی
همچواو ندارد یاد هیچکس زمهرویان دیرروز خاطر ها زود کن فراموشی
بزم تیره بختان را به زشمع فانوسی چتره طلا بر سر جامه‌یك تهی‌پوشی
مخفی‌از کفم‌برداشت دل‌بگوشه چشمی عنبرین خط وخالی یاسمن بنا گوشی

قصاب

مطلع نگاهم شد باز کرده آغوشی آفتاب رخساری صبحدم بنا گوشی
چون فتیله عنبر پای تا بسر عطری شب کلاه زرینی جامه صندلی پوشی
زلف کرده‌خالش‌را طفل بسته زناری سرمه‌کرده‌چشمش را کافر سیه پوشی
ازنگه گل بادام بر کنار گل ریزی یاسمن سر انگشتی نسترن‌برو دوشی

(۱) تلنك - بفتح اول وکسرثانی - امرد بیباك خونی

طرفه‌چشم‌ورخساری درحجاب‌ازو دیدم ترکش ازنکه بندی وزعرق زره پوشی
شوخ کافر آئینی دشمن دل و دینی دیر مدعا فهمی زود کن فراموشی
در جواب مکتوبم خط عارضش دارد همچو نامه معشوق گفتکوی خاموشی
هم پیاله ام امشب بابتی که میباشد بی بهانه در جنگی می‌نخورده‌مدهوشی
تا نگاه او قصاب تازه کرد عالم را چون‌خم‌شراب‌امشب میزند دلم جوشی

لا ادری

هوش است که‌سرمایه‌صددردسراست فارغبال انکه از جهان بیخبر است
در بیضه نمیکنند مرغان فریاد هرچند که بیضه ازقفس تنگتراست

انجیب

دارم بتی زجلوه دل سنگ‌آب کن وزعکس خویش آینه عالیجناب کن
داغی بدست‌خود نه‌وعالم تمام‌سوز آتش بشاخ گل زن وبلبل کباب کن
یک وعده نیامده را روز وصل گیر یکبوسه را نداده بصدجا حساب کن
داخل ببزم ناشده نام وداع بر نشسته همچو عمر برفتن‌شتاب کن
کودك مزاج نازو بعاشق بهانه گیر رنجیده جای دیگر وباما عتاب کن
اوراق صبر و طاقت عاشق بباد ده وزیک نگاه خانه مردم خراب کن
مست‌ازمی‌رقیب‌وگزك(۱)ازنجیبخواه خون دردل پیاله بجای شراب کن

لا ادری

عقرب‌صفت گزنده‌وکجروچومارباش مقبول طبع مردم این روزگارباش
خواهی که‌جای‌دردل‌خلق جهان کنی کج‌اندرون‌وراست برون‌چون‌منارباش
اصل‌ونسب بکار نیاید دراین جهان رو زربهمرسان‌و(علی‌یادگار)باش(۲)

لا ادری

ریك درکفش و کیك در شلوار بهتر است از رفیق ناهموار

(۱) گزك - هرچه‌تغییر ذائقه دهد وباصطلاح میکشان - مزه (۲) علی‌یادگار - لاتوبیکاری‌معروف

ایضاً

باز آمدند وخرمکس طبع ما شدند یکدم نشد که بیسر خرزندگی کنیم

ایضاً

نمک سوده و الماس شبیهند بهم بغلط هر که نمک خورد نمک گیر شود

لا ادری

دوش پروانه گفت با فانوس کای سرای نشاط را توعروس
چون مراره نمیدهی ببرش که بگردم دمی بگردد سرش
شرح شوقم بکو باو باری توکه پیراهن تن یاری

سحابی استر آبادی

نقل از یك سفینه کهنه

رباعی

این نامه بلند است بهر پست مده جز بادل و جان خویش بیوست مده
هر نکته باریك که در وی یابی سرشته عالم است از دست مده

***

پی از تسلیم بنده بیرون نزند گر راهش دیومستنی دون نزند
لاف ناقص عجب مدار از کامل در بحر غریق دست وپا چون نزند

***

درچشم کسی که دانش ارزانی اوست هرچیز که هست گوهر کانی اوست
نادان گله از مردم عالم دارد این طرفه که درداوزنادانی اوست

***

انسان که مقام و مظهر علم و فنست هر رگ بزبان دگرش درسخنست
عالم بخروشست دزاین جرم صغیر بحر حکمت بقطرهٔ موج زنست

چگونگی روح انسان

بقلم یکی از افاضل یزد مقیم هندوستان

تابدین جاچند مطلب معین شد :
اول اثبات روح .
دوم بقای روح .
سوم لزوم مکافات ومجازات .
چهارم روح وجسم درمقام نسبت .
پنجم موجود شدن شیئی ثالث از دوشیئی مختلف وداشتن استقلال و قائم بنفس خود بودن .

بعداز ذکر مسائل گذشته وارد دربحث اصل مقصد میشوم و از قادر متعال توفیق و تایید میطلبم که کاملا موفق شوم .

قبلا ذکر شدکه ارواح مجردی که تا بحال برما وجودش معلوم شده پنج روح است واین هیکل وتشکیل وهیولای بشر قابل و لایق تعلق هرپنج روح است و این وجود انسانی محل تظاهرات و نمایشات و تأثیرات ارواح فوق الذکر است و اصل منازعات و مشاجرات از دو روح است یکی روح حیوانی ویکی روح انسانی واین دو روح باعوامل و خصائص خود مشغول نزاع و جدالند و سه روح دیگرکه عبارت از روح جمادی وروح نباتی وروح ملکوتی باشد از این نزاع و جدال برکنارند ومنتظر ومترصد نتیجه ومآل زیراکه درخیر وشر شریك وسهیمند برای حل قضیه باید هیکل انسان را تشبیه به مملکتی نمائیم که دارای سلطانی وملتی و فواید و عوایدی وعرض وطولی است .

سلطان روح ملکوتی است واما ملت دو دسته است یکدسته وطن‌دوست وخیر خواه و ساعی در اجرای نیات شخص سلطان و حامی قانون واحکام . دسته‌دوم وطن فروش شهوت پرست بی‌اعتناء بجمیع مقدسات قانون شکن و بدخواه آلت دست اجانب وبیگانگان

دسته اولی روح انسانی است ودسته دوم روح حیوانی . واما فواید رعواید روح نباتی‌است وعرض وطول . روح جمادی

درهرمملکتی که روح سلطانی داردقطعی و بلاشبهه است که شخص سلطان خیر خواه مملکت است مملکت خودرا آباد وملت خود را غنی میخواهد و کمال میل را دارد که مملکت‌او بهترین ممالك شود وملتش قوی‌ترین وغنی‌ترین ملل عالم گردد و برای انجام این مقصود وضع قوانینی کرده وزارت خانه ها و ادارات ودوائر و شعبات تأسیس نموده وسائل ترقی وتعالی درتحت قانون موضوعه فراهم ساخته وملت خودرا دائماً تشویق و تحریص بانجام واجرای نیات خود که ترقی و تعالی ملك و ملت باشد میکند ولی شخصاً دخالت درهیچ‌امری نداردکه تمام‌کارهارا بدست‌دیگران سپرده وخود گوشه نشسته وناظر جریان امور است . فقط هرنقص و عیبی که درطی عمل مشاهده نماید بشخص مأمور و مسئول تذکر میدهد واصلاحش را خواستار میشود . روح ملکوتی‌همین مقام را داراست جز خیرخواهی

وترقی وتعالی ووصول بعوالم الهی وتنزیه وتقدیس چیزی نخواهد وطریق حصول بمقصود را هم معین نموده و کاهی هم اگر خبطی در اعضاء عامله مشاهده نماید فوراً تذکر میدهدکه این عمل غلط بود ومطابق رضای خدا نبود - هرفردی میتواند این مسئله را عیناً دروجود خوداحساس نمایدکه بمحض اینکه مرتکب یك امرخطائی شد و برخلاف وظیفه انسانیت قدمی برداشت یك قوهٔ دراو هست که فوراً به او تذکر میدهدکه این کار غلط بوده وبرخلاف انصاف ومروت

اما ملت چنانکه کفتیم بطور کلی ملت بردودسته است یکدسته شاه پرست ووطن دوست وترقی خواه وآل اندیش ویکدسته خائن ووطن فروش وشهوت پرست وحال بین دسته اول روح انسانی است ودسته دوم روح حیوانی این دودسته در هرمملکتی وجود دارند دسته اول مخالف دسته دوم و دسته دوم معارض دسته اول و هریك عواملی ودستهائی دارند مسلك خودرا ترویج و تبلیغ میکنند میکوشند که اکثریت حاصل نمایندوچون دارای اکثریت شوند زمام اموررا بدست گیرند و چون زمام امور را بدست گرفتند بوفق مرام و دلخواه خود حکومت کنند و عاقبت امر ملك وملت و شاه ورعیت را بآن جائی که میخواهند بکشانند

روح انسانی باروح حیوانی درکشمکش است روح انسانی میخواهد قوی شود صاحب اقتدارگردد و روح حیوانی را مغلوب خود سازد و زمام امور مملکت بدن را بدست گیرد وبطریق انسانیت رفتار نماید و درواقع مطابق میل سلطان که روح ملکوتی است عمل کند وترقی وتعالی حاصل نماید و بملکوت الهی وارد شود ودرمیان ممالك دیگر واقران وامثال خود مفتخر وسرافرازشود .

روح حیوانی برعکس جمیع مجاهداتش بعکس این است که مشتهیات خودرا انجام دهدو طرف مقابل را دراقلیت اندازد وخودش داثر مدار باشد ودیگران را تابع میل خود سازد مسلم است که هریك اکثریت حاصل نمودند طرف مقابل معدوم نسبی است وتابع جریان امور .

مثلا اگر روح انسانی غلبه نماید هر خوشی وراحتی وترقی وتعالی که درمملکت بدن ظاهرشود روح حیوانی هم بهره مند و متمتع میشود . واگر روح حیوانی غلبه نمود هر بدبختی وپریشانی هرحقارت ومذلتی هربیچارگی ودرماندگی که در مملکت بدن ظاهر شود طبعاً دامن گیر روح انسانی هم هست وچون روح انسانی دراقلیت واقع است تابع جریان امور است .

واما روح نباتی وجمادی چنانچه قبلا گذشت در این مبارزات دخالتی ندارند و بموجب تشبیهی که شد روح نباتی فواید و عواید مملکت بدن است جریان امورمملکت درتحت هرعنوان وقواعدی که باشد اعم ازاینکه رو بترقی رود یارو بتنزل یا اکثریت باروح انسانی باشد ویاحیوانی درعواید مملکت فرق نمیکند محصول وصنایعی که درمملکت وازاین آب وخاك موجودمیشود خواه فلان عالم وشخص وطن پرست خادم مصرف کند و یا فلان خائن وطن فروش بکار بندد درعالم محصولات و مصنوعات فرقی نکند . و همچنین روح

جمادی که هویت و عرض وطول مملکت است ابداً از این قضایا تألم وتأثری ندارد .

حال باید عطف توجهی باین قضیه نمود که باوجودیکه این دو دسته مردم که مسلکاً و مراماً مخالف یکدیگرند ارتباطی باهم دارند یاخیر . ملاحظه میکنیم که درعین مخالفت و معارضت باهم بستگی وعلاقه دارند و خلطه و آمیزش دارند بهم وصلت میکنند معاشرت دارندمعاملات دارند دریك خانه ساکنند بیك اسم خوانده میشوند وو

مثلا یك وطن پرست ایرانی بایك وطن فروش ایرانی هردو را ایرانی خطاب میکنند واگر حادثه بحال مملکت درتحت هر عنوانی رخ دهد درتأثیر آن حادثه هردو سهیم وشریکند دراین مقامات درواقع حکم واحد را دارند فرض کنیم مملکت ایران بواسطه اعمال خائنین مستوجب عذاب وعقابی و یا جرم و جریمه شد این مسلم است که آن عذاب و عقاب ویا جریمه شامل حال عموم ملت است نه فقط دسته خائنین. مثلا امروز مملکت آلمان بواسطه جنك بین المللی محکوم بدادن یك مبالغی است واین مبلغ گزاف را باید ملت آلمان بپردازد در صورتیکه شاید یکعده فوق العاده اشخاصی بودند که اصلا در موقع شروع جنك مخالف جنك بوده اند ومساعی فوق العاده هم بکار برده اند ولی موفق نشدند - آیا حال از دادن آن جریمه ویا ازدیدن این خفت وخاری معافند خیر چرا - بعلت اینکه ملت یك ملت است واگر اشخاص صالح هم مستوجب عقوباتی شده اند بعلت این است که چنانچه باید وشاید ساعی و جاهد نبوده اند که اکثریت را بدست آرند و باعث نجاح وفلاح خود و دیگران شوند و دراین مقام حکم دوئیت در حق آنها جاری نیست وحکم واحد را دارند

روح انسانی بموجب مثل هائیکه ذکر شد وتشریحاتی که بعمل آمد - عبارت از پنج روح مذکور است که درهیکل انسان به اقامت مختلف تعلق حاصل میکنند وبموجب شرح قبل این ارواح باهم خلطه وآمیزش دارند و از امتزاج آنها چنانچه ذکر شد یك وجود ثالثی که روح بشر باشد تولید میشود وچنانچه گفته شد ترکیب مجردات میشود . چون مجردات ازیك سلسله وفامیلند وجنساً یك جنسند (مثل پیوندهائی که مشروحاً ذکر شد) امتزاج ودر آمیختن انها بیکدیگر محکم و معقول است . اگر روح انسانی غلبه نماید سایرین در آن روح معدومند ویکروح پاك و مقدس است و چون مرکب است از ارواح مجرد حالت تفرد بخودگیرد وچون تفرد ازخصائص ترکیب است وتا ترکیب نشود حالت تفرید حاصل نگردد قطعی است که ارواح بعد از صعود از این عالم بعالم مافوق بحالت تفرید خواهند بود زیراکه بموجب شرح قبل مکافات ومجازات ازلوازم عدل الهی است وارواح باید بمعرض مکافات ویا مجازات حاضر باشند . پس این ارواح دربدن انسان ترکیب میشوند و این ترکیب ترکیب مجرداست . وچون تمام ارواح مجرده دریك مقام واقعند مثل سلسله کائنات که ازجماد شروع میشود و بمجردات منتهی میگردد و هریك ازاین مراتب و درجات در مرتبه خودشان ترکیب واختلاط و امتزاجشان مسلم و محسوب شده است پس ترکیب

مجردات در هیکل اسلام مسلم و غیر قابل تردید است .

قبلا شرحی راجع به نسبت ذکر شد . دراین مقام لازم است توضیحی داده شود . نسبت در کل موجودات از هرقبیل وجودش ثابت ومسلم است چنانچه قبلا مشروحاً ذکر شد ومحتاج بتذکر ثانوی نیست . همینطورکه گفتیم انسان نسبت بکره زمین روح است و قانون نسبت به مملکت روح است و هردو (انسان و قانون) نسبت بمراتب مافوق خود جسمند ودارای روح .

روح انسان هم نسبت بمراتب مافوق خود جسمست والبته درموقع تولدش از بطن جسم انسانی ویا قطع علاقه‌اش (مقصودیکی است) درجذب روحی واقع خواهد شد وباز مشغول ترقی وتعالی خواهد بود و تمام سیر وترقی ویا تدنی بعد در عالم تجرداست . یك توجه مختصری بجریان عوالم ومکتومات عوالم قبل قضیه عالم بعد را کاملا روشن مینماید پس بموجب دلائلی که گذشت روح مجرداست وانسان دارای پنج روح است و این ارواح درعالم بشریت ترکیب میشوند وترکیب قابل تفریداست وآن ارواح منفرده باقی وبرقرارند وبمحض صعود از این عالم وارد عالم دیگر ودرجذب روح دیگر واقع گردند و بمکافات ویا مجازات خود نائل شوند وهریك درمقام خودمشغول کسب فیوضات وترقی و تعالی گردند و این دور انتهائی ندارد وعوالم الهیه‌منتهی نگردد .

درخاتمه لازم است که چند تذکربدهم اگرچه این تذکرات اصولا از موضوع بحث ما خارج است وبحث ما خاتمه یافت‌ولی‌چون مربوط بقضیه است ذکر میشود .

یکی موضوع لزوم ظهور انبیاء و تأثیر آنها

یکی تفاوت درفطرت

یکی اثر تربیت

اول لزوم انبیاء وتأثیرآنها . علت و سبب ظهورشان این است که خط مشی بشررا معین نمایند چنانچه قبلا ذکر شد که روح ملکوتی همیشه مایل نیکی و خیرخواهی و ترقی و تعالی است ولی ارائه طریقه حصول بمقصود ازوظائف انبیا است . مثلاروح‌ملکوتی مایل به نیکی است اما نیکی چیست و بدی چه این ازوظیفه انبیا است که معلوم نمایندودستور دهند واگر مطابق دستوریکه انبیای الهی در هرعهد وعصری بمقتضای‌آن عهد وعصر داده‌اند رفتار شود قطعاً مقصود حاصل میشود ولی‌اگر بصرف احساسات بشری باشد علاوه براینکه نتیجه حاصل نشود ممکن است نتیجه معکوس گردد .

دوم تفاوت درفطرت - شاید در این عبارت بربعضی سوء تفاهمی رخ دهد و چنین تصورکنندکه فرق اساسی در فطرت است و صدور اعمال وافعال صرفاً ازروی‌فطرت‌است مثلا درفطرت فلان شخص بدی‌نیست ویا درفطرت‌فلان شخص نیکی نیست بدین جهة ازآن اعمال بدوازاین کردار نیك سرنمیزند درصورتیکه اینطور نیست واین مطلب محتاج به مثلی است واین مثل این است - شما فرض کنیددوعامل ومستخدم دارید که میخواهید انها را بکسب و معامله بگمارید . یکی هزار توما

سرمایه میدهید و یکی پنجهزار تومان . چرا برای اینکه در اولی لیاقت بیشتری نمی بینید و دومی را لایق پنجهزار تومان میدانید . ولی ممکن نیست که این نکته را ازنظر دور دارید . که حد اقل سرمایه باید بقدری باشد که اگرمطابق دستور شما عمل کند مخارج او را اداره نماید و مختصر اضافه هم داشته باشد . زیرا اگر سرمایه بقدری قلیل باشد که قابل استفاده نباشد مسئولیتی متوجه مامور عمل نمیشود . پس حد اقل سرمایه بقدری خواهد بودکه جواب مخارج را داده و مختصر اضافه‌هم داشته باشد . لذاهرچه درفطرت تفاوت باشد بواسطه عدم کمال ترکیب است که لیاقت ظهور روح انسانی را بیش ازاین نداشته . ولی ترکیب او باین اندازه کامل ولایق بوده‌وهست که علاقه وظهور روح انسانی دراو بحدی باشد که بتواند مقاومت باروح حیوانی بکند واگر تشکیل وترکیب یك فردی بقدری نالایق باشد که قوه روح‌انسانی در وجود او بقدری‌ضعیف باشد که اصولا توه مقاومت باروح حیوانی نداشته‌باشد این شخص مسئولیتی نخواهد داشت درصورتیکه افراد بشر عندالله مسئول‌ودرمعرض پرسش واقع میشوند . پس حد اقل سرمایه‌ثابت ومستقیم است وداده شده . واختلاف‌وتفاوت درحدود اکثریت سرمایه هاست که یکی قابل هزار تومان منافع است و یکی لایق پنجاه هزار تومان . ودرحدود خود اگر تقلیل ویا تکثیری حاصل نمایند قابل تمجید ویامستحق توبیخ میشوند . واصولا این اختلاف در جمیع مراتب صوری و معنوی سبب نظامات وعلت حیات است پس اختلاف در درجات خلقت ومدار نظام عوالم الهیه لازم است .

سوم اثر تربیت - تربیت ابداً دخالت دراساس ندارد فقط تشریح معایب و محاسن میشود فرا گرفتن وتأثیرآن منوط بقوه وقدرت روح انسانی است زیرا که ممکن است دوطفل را ازیك پدر ویك مادر درظل تربیت‌یك‌مربی گذاریم وتربیت‌آن مربی دروجود این دوطفل بطور اختلاف تأثیر نماید واین اختلاف بواسطه ضعف ویاقوت روح انسانی است . نه‌بواسطه تربیت چرا برای اینکه تربیت هردو یك نحو ومیزان بوده فقط نتیجه وتأثیر تربیت بهمین اندازه است که طفل را ازنتایج اعمال‌زشت دورویا مستحضر سازد و ازعواقب آنها آگاه نماید وانهارا تشویق باعمال نیك‌کند - دیگر رد و قبول وحد تأثیر آن راجع بضعف وقوت روح است .

سه مسئله دیگرهست که ذکرش بی‌مناسبت نیست .

اول بعضی‌را عقیده براین است که‌روح مانند شمس دو مقام علو تقدیس خود برقرار وبراین ابدان تابش وارد و این ابدان مانند اطاقی است که دارای شیشه های رنگارنگی است یکی سبزویکی قرمز ویکی آبی ویکی سفید واز هریك لونی ظاهرشود . ویاابدان وهیاکل انسانی مانند اراضی است که خورشید بر آنها تابیده ازیکقطعه گل وریاحین روید واز قطعه دیگر خاروخس . این فرض مطابق واقع نیست - زیرا که بموجب این عقیده مسئولیت اعمال متوجه احدی نمیشود چرا . برای اینکه خورشید بموجب‌لوازم ذاتیه خودش بدون شعور واراده ادای وظیفه‌کرده و مرایای مختلف‌اللون برطبق

اثر ذاتی خودش رنك خودرا بدون اراده ظاهر ساخته و در حقیقت هیچ یك معاقب و مسئول نخواهند بود .

روح در بدن انسان تابیده اخلاق بد بدی خودرا آشکار کرده و اخلاق خوب خوبی خودرا نتیجه داده نه روح قدرتی داشته که اثر دیگری بخشد و نه درحقیقت شیشه ها رنك دیگری بوده که ظاهر نمایند در این صورت نه جای تحسین است برای اعمال نیك نه محل تنقید است برای کردار بد . بعلاوه از روح سلب اراده میشود وحرکات خارج از اراده ازساحت قدس روح دوراست . وهمینطور است قضیه روئیدن گل وریاحین وخاروخس .

دوم مسئله تعلیم است - واین مسئله واضح وروشن است - اثرونتیجه تعلیم آموختن اعمالی است واطلاع از قضایائی که قطعاً پس ازآموختن بمقتضای قدرت ویا ضعف یکی از ارواح دوگانه (حیوانی انسانی) بکار بسته خواهد شد .

سوم بعضی معتقدندکه عادات و آداب تأثیر فوق العاده دارد و هرکس تابع آداب و رسومی است . جواب این مطلب قبلاداده شده وتکرارمیکنم که تعیین عادات وآداب ازوظائف انبیای الهی است وهمیشه بمقتضای وقت عادات ورسومی را معین وامرنموده اند وهرکس مخالف آن رفتار نماید متابعت همان روح حیوانی را نموده . جمیع عادات وآداب درهر عهدوعصر بتوسط انبیای الهی تجدید و تعیین شده و اگر متابعت شود اثرقوت روح انسانی است واگر مخالفت گردد دلیل برضعف آن

عادات مبدء مخصوصی ندارد و تابع اثرات روحی است

(عبدالصمد)

(سودائی دستگردی)

مقدمه

قریه دستگرد که نگارنده (وحید) بدان منسوب و اورا مسقط الرأس است تاانجا که بخاطر است هیچگاه از اهل ذوق و ادب تهی نبوده .

بروایت استاد دانشمند (**میرزا یحیای مدرس بید آبادی اصفهانی انارالله برهانه**) که لوح خاطر وی تذکره شعرای قرن اخیر اصفهان بود آقا محمد خان عاشق اصفهانی اهل دستگرد بوده و مکرر از ایشان شنیده شد که میفرمودند :

«شعرای اصفهان در قصر باغ زرشك دولتی صفوی انجمن داشتندواین مصراع (مطرب امشب ناله‌سر کرداست ونائی میزند) ازخاطر یکی ازآنان تراوید وخود ودیگران درساختن مصراع ثانی فرو ماندند . ناگاه آقا محمد خان که از دستگرد بشهر میآمد ازدور پیدا شد اورا بانجمن خواندند ومصراع‌را بدو عرضه داشتند فوری مصراع دوم را چنین ساخت .

(درمیان نای بانگ آشنائی میزند) بیت دیگر ازو خواسته خواسته فوری جواب داد :

وادی گمگشتگان راه را خضریم ما هرکه‌ره گم میکندما را صدائی میزند)

در این زمان هم نگارنده چند نفر اهل ذوق وشعر بخاطر دارد که اگر در محیط کوچك دستگرد و فضای تنك اصفهان گرفتار نبودند هریك درشاعری مقامی بلند احراز میکردند .

یکنفر رعیت بی بضاعت وبی سواد عباس نام‌که اینك یکسال بیش نیست از دنیا در گذشته دارای ذوقی سرشاربودو(خودرو) (۱) تخاص میکرد و شاید بعد ازاین از اشعار او چیزی بدست‌آورده برای نمونه بطبع برسانیم .

میرزا محسن متخلص بمهندس که بانگارنده دریك مکتب درس‌خوانده وعلوم ادب را تادرجهٔ ازنگارندهٔ فراگرفته شاعریست توانا و زبردست وآثار ادبی وی همواره درجرائد اصفهان منتشر میشود یك رساله هم از آثار وی در روسیه بطبع رسیده وشاید درآینده شرح حال‌کامل وآثار وی نگاشته‌شود

سودائی دستگردی اسمش عبدالکریم پدرش‌عبدالرزاق‌مولدش دستگردجی یکفرسنگی‌اصفهان‌است تا کنون‌قریب هفتاد مرحله اززندگانی طی کرده وبا کمال

---

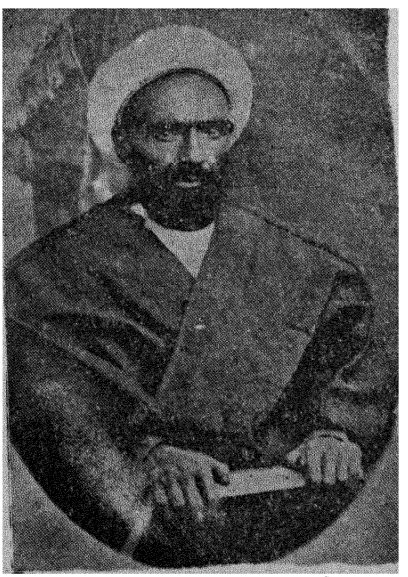
(۱) از اشعار (خودرو) این بیت بخاطر مانده درباب طعمه‌گوید

بسردارد دلم امروز میل نانو حلوا را بقبرستان تلاوت میکنم یاسین و طاهارا

قناعت وانزوا ومناعت جهان‌را بسر برده‌ومیبرد. درعلوم ادبیه‌وعربیه‌استاد ویکسفر هم بحج و زیارت بیت‌الله موفق گردیده . دیوان اشعار او از مثنوی و قصیده وقطعه وغزل ومراثی درحدود چهل هزار بیت‌است . ازجمله‌کتاب انوارسهیلی را دربیست هزار بیت و شمسه قهقهه را درپنج هزار بیت مثنوی منظوم داشته است ودرسفراخیراصفهان‌هردونسخه‌بنظرنگارنده رسید والحق بسیارخوب‌ازعهده برآمده است .

سودائی نگارنده‌را درزمان صباوت معلم فارسی وعربی بود ودر تعلیم هیچگونه فروگذار نفرمود و بگفتن وسرودن شعر درهمان زمان همواره مرا تشویق میکرد و اشعار اندوره مرا هنوز ضبط دارد و چند بیت آنرا دو سال قبل در اصفهان برای من خواند . اینك‌بیرون قریه دستگرد جنب مسجدمعروف به «پیرعنایت» حجره کوچکی‌دارد وهمانجا روزها بتحریر کتب ونوشتن‌اسنادمحلی

ادیب اریب بارع



سودائی دستگردی اصفهانی

و انشاء وتدوین شعر مشغول وبتجرد وگوشه نشینی خویش مشعوف و در حقیقت این بیت ورد زبان حال اوست .

درویشم و گدا و برابر نمیکنم پشمین کلاه خویش بصد تاج خسروی

اینک نمونهٔ ازاشعار اورا درج و بعدازین هم گاهگاه بطبع آثار این استاد نخستین دوره زندگانی خود برحسب وظیفه خواهیم پرداخت .

غزل

روسوی کس مکن که بسوی تو رو کنند جویای کس مشو که ترا جستجو کنند
مهمان باغ نیست چوگل یکدوهفته بیش باذوقش از درخت بچینند و بو کنند
خورشید میشود چو بهر روز آشکار کمتر نگاه خلق جهان سوی او کنند
ازهای و هوی خلق چوعیسی فرار کن ورنه بپای دار تو بس های وهو کنند
چون خم بکنج میکده سنگین بپا نشین دست اربکس دهی سبکت چون سبو کنند
درآرزوی دیدن روی کسان مباش تا مردمان بقای ترا آرزو کنند
ازشش جهت به بندبخود راه انس خلق تا رو بسوی درگهت از چار سو کنند
دوری کن از کسان که بجویند قرب تو خو باکسی اگر نکنی باتو خو کنند
سودائیا ز عزلت و فقرت بمرد نام لیکن چومردی از توبسی گفتگو کنند

قطعه

پیری زراه مهر بفرزند ارجمند دادازطریق دانش وعقل این ستوده پند
کای نوردیده پندمن ار گوش دل نیوش برملك ومال عاریه دهر دل مبند
خوشدل مشو که دهر دوروزی ترا نواخت تنواخت خاطری که نکرد آخرش نژند
گرشیر چرخ را بکمند آوری بزور صیاد مرك آردت از قهر درکمند
در کف ترا نهند اگر دروگر خزف دربرترا کنند اگر صوف اگر پرند
غره مشو بمال ومتاز اسب عزوجاه برسنگلاخ می نمیتوان تاختن سمند
دردانش وهنر شرف وفضل آدمیست پست است هر که نیست بدین تاج سربلند
سودائیا درست و متین است پند تو لیکن برای پند سزد گوش هوشمند

قطعه

امام محمد زکریا

از آثار ادیب الممالک

محمد زکریا طبیب رازی را — که فیلسوف عجم بود و اوستاد عرب
بفن فلسفه وطب وکیمیا و نجوم — حساب وهندسه موسیقی وفنون ادب
چنان یگانه شمردند فاضلان جهانش — که جمله گوش بدندی چو او گشودی لب
همارهمچو شهانشگروهی از پس وپیش — روانه بد چو زمدرس شتافتی بمطب
چنان بکار پزشکی خبیر وحاذق بود — که شد زهیبت اولرزه در مفاصل تب
ده ودو نامه در آن فن بنشت کز تدبیر — زصفر فضه توان کردن از نحاس ذهب
همی فکند بحکم نجوم واسطرلاب — زآفتاب بدریای آسمان مرکب
چنین یگانه که دادند اهل علم اورا — فرید عصر وخداوندکار دهر لقب
روانه گشت روانش بسال سیصد و بیست — بشاخسار جنان در جوار رحمت رب
شنیده ام که بپایان عمرش از پیری — بدیده روز فروزنده تیره گشت چو شب
گزیده قرن ورقیب معاصرش (کعبی) — که بوده یار وی اندر سرا و درمکتب
بطنز و طعنه بدو گفت ای یگانه حکیم — مرا زکار تو باشد بروزگار عجب
سه علم راشدهٔ مدعی ودراین سه — خبر نباشدت ازریشه وفنون وشعب
نخست دعوی اکسیر و کیمیا داری — کز آنت بهره نبینم بهیچ روی وسبب
برای ده درم از مهر زن بزندانت — گشوده شده دراندوه و بسته باب طرب
برآمد از جگرت شور و تلخکام شدی — زترشروئی آن نوعروس شیرین لب
دوم تو گوئی هستم طبیب وخسته شدت — سر از صداع ودو چشم از نزول وتن زجرب
کجا مفاصل واعصاب خلق چاره کند — کسیکه ریخته درد شبم مفصل است وعصب
سوم بدعوی گوئی منم ستاره شناس — چرا بفال تو مسعود نیست یك کوکب
همیشه شمس بقصد تو گشته یار زحل — هماره ماه برغم تو خفته در عقرب

حکیم باهنر ازطعن آنحریف ظریف — غریق بحر الم شدحریق نارغضب
بگفت اینهمه دانم ولیك بختم نیست — چو بخت نیست فزونی زمعرفت مطلب
که گر زاطلسگردون قصبکند بدبخت — زماهتاب درافتد شراره اش بقصب
چو پرسی ازحسب بختیار وزنسبش — که آسمان حسبش گشت وآفتاب نسب

☆(ابو العلاء المعری)☆

بقلم ع . خاوری معلم ادبیات کالج اصفهان (۲) بقیه ازشماره ٤

کشیش دیر مذکور بتدریس فلسفه اشتغال داشته ومحضرش ممتلی از اصحاب معرفت و دانش گشته و علوم اوائل وکلام درمدرس آن «دیر» مورد بحث ومطالعه می بود .

ابوالعلاء بحکم سائقه معرفت طبیعی ودانش دوستی ، در محضر درس کشیش حضور میافت ، وشکوك وظنیات خویش را دراصول دیانت مطرح بحث قرار داده و مبادی ادیانی که بنظرش سست و خالی از فلسفه می بودند درحضور اصحاب حکمت آن «دیر» ، بمعرض مطالعه می گذارد . توقف ابوالعلاء در «دیر» رهبانان بطول انجامیده و هرروز مشعلی برانوار معرفت ایشان می افزود . تا آنکه بیانش در آن مباحثات بی پروا وخالی از تظاهر شده وبرملاء نظریات فلسفی خویش را بیان می نمود ولی اذهان خالیه که حاضر برای درك این عوالم نبوده و چشم خردشان تاب دیدار این حقایق را نداشت ، شروع به نمامی نموده وتا آنجاکه میتوانستند سعایت نمودند . ابوالعلاء رقبال حملات مخالفین خویش شاید مستأصل شده و استغفار نموده . در این مورد توبه وانابه منصلی آغاز نموده وباقدرت بیان مخصوصی بخویش سعی کرد ، تابرای کلمات و بیانات خود وجوه متعدده و تعابیر متکثره فرض و تأویل کند . انقدر منطن واستدلال در تعبیر قیافه های سخنانش بکار برد ، که مخالفینش را متقاعد بایمان خود ساخت . لکن از اشعار کفرآمیز وبیانات فلسفی او درآنجا ، چیزی در دست نمانده است .

«مرجلیوث» دراین خبر شك کرده و معتقد است که در مدت توقف ابوالعلاء در «لاذقیه» ، ارتباطات ادبی و علمی بین او و علماء یهودی ومسیحی زیادگشت ، وپیش از از آنکه ازانجا رحلت ببغدادکند ، توانست مطالعاتی درمبادی مسیحیت وکلیمیت نموده و براثراختبار کامل در اساس دیانات ایشان ، موارد نقض وخلاف آنهارا یافته و بمناقشه واحتجاج بامصادرمذهبی ادیان مذکوره پردازد چه بسا این امر در «انطاکیه» وروميةالصغری بوقوع پیوست . زیرا ابوالعلاء قطعاً مناقشات ومحاضراتی با مسیحیون و یهودیان داشته است .

واز انجائیکه مرکزیت «انطاکیه» برای اجرای این مقصود ، صالح تراز «لاذقیه» بوده است احتمال انکه این قضایا در انجا واقع شده باشد ، اقرب بنظر ومنطق تاریخ میباشد .

دانشمند مصری «الاستاذ طه حسین» ، بدونظر وقوع احتجاج بین ابوالعلاء و ادیان مرسومه را ، در «لاذقیه» ترجیح میدهد . یکی از آنها روایت چند تن مورخ موثوق میباشد ودیگری دویت معروفی است که درمعجم البلدان «یاقوت» از ابوالعلاء نقل کرده ودر ضمن اقامه بیان دراطراف «لاذقیه» ذکر میکند . یاقوت «ابوالعلاء» را بنام «ملحد» یاد می آورد . واین خود دلیل براساس نظرنویسندکان عرب نسبت بوی میتواند باشد .

دویت معروف این است : -

فی اللاذقیة فتنة مابین احمدوالمسیح
قس یعالج دلبة والشیخ من خفق یصیح

«یاقوت» بنقل همین دویت اکشفا کرده است ولی نویسندکان ومورخین غیراز وی فرد ذیل را برآن علاوه می نمایند : -

کل یعزز دینه
یالیت شعری ماالصحیح

مفهوم این ۳ بیت شعر ، وقوع مناقشه در دیرلاذقیه وکوشش کشیش برای اصلاح سیاهکاری خود با عصبانیت شیخ میباشد ، که درخاتمه آن اشعاری باستغفار ناظم ابیات گشته است.

بهرحال اگر روایت «یاقوت» صحیح بوده وانشاد این ابیات در «لاذقیه» ویا در اطراف ماجرای انجا است ، بایدگفت اساس نظر «قفطی» و«ذهبی» صحیح میباشد . قطعاً ابوالعلاء در موقع ورود به «لاذقیه» دچار یك مناظره دینی شده است . ازیکطرف اهل آن دیار «تورات وانجیل» می خواندند ، واز طرف دیگررهبانان وتارکان انجا ، ارآء فلسفی ایراد میکردند .

خلاصه ابوالعلاء بطرابلس رسید و در کتابخانه انجا بساط اقامت گسترد . «الهلال» مجله مفید ومتنوع مصری می گوید :. درطرابلس کتابخانهٔ بودکه مردم «یسار» انرا وقف نموده بودند . وملیونها کتاب درانجا تمرکزیافته بود بنا براین ، توقف ابوالعلاء در آنجا ومطالعه درکتب کتابخانه مزبوره ، وی را بانجائی که ممکن بود رسانیده ودائره اطلاعش را وسیع تر از آنچه بتصور آید توسعه بخشود . پس از مدتی ابوالعلاء مجدداً «بمعرةالنعمان» عودت کرد .

خود «ابوالعلاء» در بعضی از رسائل خود مدعی است که پس ازگذشتن ازسن ۲۰ سالگی دیگر احتیاج باخذ علوم ازاحدی در شام و عراق نداشت . این دعوی درکمال صداقت ایراد شده وچون او درباره خودش بیان میکند ، قطعاً مبتنی براساس راستی میباشد. چه یك جوان هوشیار وفطنی که قوت قریحه نیز اورا تأییدکند ، بخوبی قادر میباشد که دربیستمین مرحله ازعمرش جامع علوم متداوله ورایجه درمجامع مسلمین انروزشده وفارغ التحصیل درشهرخویش وسائر حوزه های علمی روم و غیره نیزگردد . منضماً باینکه قدرت حافظه و استعداد عجیب این نابغه عرب مافوق تصدیق بوده وهمین خود عامل بسیارمهمی است که اورا درسن بیست سالگی فارغ ازطلب علم ومستغنی ازتدریس وتعلم بسازد .

☆(افادات ادبی)☆

☆ استفاده ادبی ☆

نقد یك افاده

آقای مدیر محترم

در شماره پنجم آن مجله شریفه مقالهٔ بعنوان (افادات ادبی) با امضای محفوظ ومرموز (ا . د) درج شده بود ازقرار معلوم این سلسله مباحثات دنباله خواهد داشت وحقیقة جای سپاسگذاری است از آقایان اساتید محترم که مفاوضات ادبی را که با متعلمین خود داشته اند برای افاده بعموم درآن مجله ادبی منتشرساخته وبرامثال این بنده که جویای حقیقت وپویای راه معرفت هستیم در استفاده واستفاضه را مفتوح میسازند .

نویسنده این سطور ازشناسائی نویسنده محقق آن مع‌الاسف محروم است وسبب این حرمان کتمان نام شریف است که امیدوارم در شماره آینده برای مزید استفاده حقیقت پژوهان بجای (ا . د) مرقوم دارند .

ضمناً از ایشان وآن مدیر محترم اجازه میخواهم که خود را در مرتبه استفاده قرارداده وقدری دراطراف همین یك مبحث بیشتر مذاکره کنیم تاجزء واقعی آن پدیدار شود .

نویسنده محترم باستناد حاشیه مرحوم رضاقلی خان هدایت برنفثة المصدور زیدری کلمه بوالهوس وبوالعجب را ترکیبی ازدوالفظ فارسی وعربی دانسته اند و نگارش آنرا بصورت بوالهوس و بوالعجب خطا دانسته و در ضمن مفاوضه فقط دو دلیل اقامه کرده اند

یکی انکه (بل) کلمه فارسی است بمعنی بسیار

ودیگری انکه اگرنظیر ابوالسیف وابوالفضل وبوالحسن بود . ناچار درجائی بصورت اصلی بازگشته و ابوالهوس وابوالعجب نوشته میشد

خیلی عذر میخواهم ازاینکه ناچار هشتم نقض این دودلیل را خاطرنشان کرده ودلیلی قویتر و برهانی اساسی تر مطالبه کنم .

مرحوم هدایت باوجودی که از بزرگان مائه سیزدهم ونویسندگان وسخنوران نامی آن عصر بوده اند وآثار گرانبهائی درتاریخ وادب ازخود باقی گذارده اند گفته اورا درموضوع لغت پارسی درصورتیکه باسند توأم نباشد نمیتوان پذیرفت چه اعتراف باستادی هدایت بصرف نقل بی تتبع درمسائل لغوی و تاریخی مارا بوادی گمراهی میکشاند . ولی در این مورد هدایت مطلب را از فرهنك های متداول برداشته و منتهی بدون ذکر مأخذ درحاشیه تفثةالمصدور آورده است

دردسترس این جانب دوکتاب لغت موجود است یکی برهان قاطع ودیگری مجمع الفرس سروری ـ مجمع الفرس که تاریخ تألیف آن بربرهان پیشی دارد ابداً کلمه بل بضم بارا ضبط نکرده تا احتاج بدان باشد که کلمه بلهوس و بلعجب را شاهد آورد و تنها بل بکسر بارا که مخفف بهل است ذکر میکند .

برهان قاطع در کلمه بل انرا بحرکات سه گانه ضبط کرده وبل بضم بارا بمعنی بسیار مینویسد وشاهد این کلمه بلهوس و بلکامه را می آورد درتعقیب آن دو کلمه بلغاك وبلغاق را مرکب از بل بمعنی بسیار وغاك بمعنی فتنه وغوغا میداند و باز در کلمه بلکامه نیز آن را بمعنی بسیارکام ومرکب ازبل « بسیار » وکامه (کام) می شمارد .

کلمه بلغاك وبلغاق را سروری درمجمع الفرس چنین معنی کند :

بلغاك بوزن دنبال فریاد وغوغا باشدکه بیکبار برآید وبلغاق نیز گویند امیرخسرو گوید :

بگیتی گشت بلغاکی پدیدار که سردم درزمین دررفت چون مار

و شاهد دیگر نیز از گفته ابن یمین می آورد .

کلمه غاك در لغت مجمع‌الفرس بمعنی فتنه وغوغا آمده ولی معلوم نیست بلغاك ترکیب ازبل وهمان کلمه باشد وبهمین مناسبت مابین معنی بلغاك وغاك تفاوت بسیاری قائل نشده بلکه بلغاك را بفتنه که بیکبار برآید معنی کرده است .

اما بلکامه را در مجمع‌الفرس نیافتم وتنها در برهان قاطع دیده ام. این مقدمات را برای انکه مطلب قدری روشن شود ذکر کردیم و از آن چنین فهمیده شد که :

۱ ـ کلمه‌بل بضم با در فرهنك مجمع‌الفرس که از روی شانزده فرهنك قدیمی نوشته شده موجود نیست ودربرهان قاطع که دو قرن بعد ازآن نوشته شده هست .

۲ ـ محمد حسین تبریزی مؤلف برهان این ترکیب را منحصر بعربی‌و فارسی ندانسته بلکه یك مثال عربی و فارسی (بلهوس) و در مثال فارسی (بلکامه ـ بلغاك یا بلغاق) آورده است .

۳ ـ معنی کلمه بلغاك دربرهان بامعنی آن درمجمع الفرس اختلاف دارد این یك بدون معنی بسیار وآن بامعنی بسیار برای اثبات فرض ترکیب ذکر کرده است .

٤ ـ شاهد کامه بلغاك‌از گفته امیرخسرو دهلوی ـ وابن یمین فریوندی است که ازشعرای متوسطین هستند .

۵ ـ درعربی این ترکیب منحصر ببلهوس وبلعجب نبوده وانچه درخاطر دارم بلفضول نیز ازهمین مقوله است .

٦ ـ گفتار شخص هدایت درمعنی لغت پذیرفته نیست و مستند او همین برهان قاطع یافرهنك دیگری بوده که نام نبرده است .

۷ ـ نویسنده محترم (افادات ادبی) برای افاده بمحصلین ادبی خود

تنها بهمان حاشیه چاپی تقه المصدور که در دسترس شاگردان ایشان نیز بود مراجعه کرده اند ومطلب را آن اندازه قابل تحقیق ندانسته اند در صورتیکه قابل تدقیق میباشد .

۸ ـ هدایت نوشته که کلمه بلعجب از مقوله بوالحسن وبوالمظفر نیست ونویسنده (افادات) نیز نوشته اندکه از مقوله ابوالسیف وابوالفضل نمیباشد . ازمجموعه این مطالب سه نتیجه بدست می آید :

اول درفارسی بودن کلمه بل جای شك وتردید است وبلکه قبول اینکه درفارسی چنین لفظی وجود دارد بفرض گفتار لغت نویس تبریزی درهندوستان اشکال دارد وباید درسخن نظم ونثر پیش از مغول نظیرآن را یافت حال آنکه این بنده تا حدی که در زبان فارسی تتبع دارد این لغت را بطور بسیط ندیده است درلغت پهلوی نیز باوجودیکه این بنده درآن زبان کارنکرده ام بامراجعه فرهنك کوچك فرانسه وپهلوی نظیر آن را نیافتم و تتبع آن با اهل این لسان است

دوم کلمه بلکامه وبلغاك نخستین در مجمع الفرس نیست وثانی که هست بترکیب آن اشاره ندارد ومعنی که برای آن نوشته مفید انکه بل بمعنی بسیار است نمیباشد .

باید بحث کرد شاید نخستین تحریف وتصحیف یك کلمه فارسی باشد ودومی ازریشه فارسی بنا شد بویژه آنکه شاهد آنرا از گفتار متوسطینی که دوره نفوذ لغت ترکی درفارسی است آورده اند .

سوم دراینکه بلهوس وبلعجب وبلفضول نظیر بوالحسن وبوالمظفر نیست جای بحث باقی است اگر منظور اینست که بوالحسن وبوالمظفر باین صورت نوشته نشده که صرف اشتباه است ـ ودراینجا ناچاریم قدری بتشریح اصل مطلب بپردازیم : کلماتی که با (ابو) ترکیب میشوند یا کنیه اشخاص هستند یا کنیه حیوانات

از ترکیبات عربی است که اتصاف شخص وانتصاب اورا بکلمه بعد ازاب میرساند . این کلمات را درفارسی زمان قبل ازمغول فارسیان بصورت مخفف خوانده و درشعرهای خود می آوردند .

منوچهری درقصیده شکایت آمیز میگوید :

بلعلا وبلعباس وبوسلیك وبلمثل(۱) انکه آمد از نوایح(۲) آنکه آمدازهری

در قصیده لغز شمع که بمدح عنصری تخلص دارد میگوید :

درخراسان بوشعیب وبوذرآن ترك کشی وآن صبور پارسی وآن رودکی چنگ زن

کسانیکه با کتاب تاریخ بیهقی سروکار دارند میدانند که درآن کتاب کمتر کنیه ها را باقید همزه آورده باکه غالباً بدینصورت است :

بوسهل ـ بونصر ـ بوعلی ـ بوالقاسم ـ بوالفتح ـ بوالمظفر حمجی بوخلیفه ـ بوسعید ـ بوریحان .

کتاب مذکور چون برسم الخط جدید نوشته شده ضبط صورت کلمات آن معتبر نیست در کلمه بوالقاسم و بوالفتح و بوالمظفر (و ا) را باقی گذارده و بصورت بلقاسم و بلفتح وبلمظفر ننوشته است در صورتیکه رسم الخط قدیمی نظیر این کلمات بدینصورت اخیر بوده است ـ کتابهای خطی قدیمی غالباً این صورت را ضبط کرده اند ودرعین حال گاهی بهمان صورت اصلی نیز بازگشته اند مانند حدایق السحر رشید وطواط نسخه کتابخانه ملی پاریس که در ۶۶۸ نوشته شده واساس طبع نسخه کتابخانه کاوه است که بتصحیح آقای اقبال درطهران انتشار یافته غالباً این کلمات را بصورت متصل ضبط کرده است ابوالمعالی رازی وابوالمعالی شاپور وابوالعلاء شوشتری وابوالفرج بن هندو و ابوالفتح بستی را بلمعالی و بلعلاء و بلفرج و بلفتح مینگارد . ودربرخی موارد نیز بهمان صورت متداول امروز ضبط میکند

(۱) درنسخه مطبوعه برسم الخط جدید نوشته شده ولی ما دراینجا بشیوه باستانی نگاشتیم

(۲) نسخه بدل (انکه ازولوایح آمد)

نسخه راحة‌الصدور راوندی که تاریخ کتابت آن بر کتابت حدایق‌السحر نسخه مزبور گویا سبقت دارد واساس طبع لیدن قرار گرفته در برخی موارد دارای همان رسم الخط قدیم است . در ضمن وقایع سلطنت ملکشاه سلجوقی و عزل نظام الملک انجا که قطعه ابوالمعالی نحاس را شاهد میآورد نام اورا بصورت (بلمعالی) ضبط کرده وقطعه معروف را چنین مینگارد :

ز بو علی بدو ازبورضا وازبوسعد شها که شیر بپیش تو همچو میش آمد
ز بلغنایم و بلفضل و بامعالی باز زمین مملکتت را نبات نیش آمد

(چون راحة‌الصدور چاپ لیدن درحال تحریر موجود نبود ازترجمه ملخص انکلیسی برون نقل شد)

این قطعه دوبیت دیگر نیز دارد که چون مربوط بمطلب نبود حذف شد همین شعررا درتاریخ گزیده حمدالله مستوفی که نسخه آن درمائه نهم نگاشته شده واساس طبع عکس لیدن قرار گرفته بدین رسم‌الخط نوشته اند :

زبوالغنایم وبوالفضل وبوالمعالی بازالخ .

درکتابهای خطی قدیم که دیده‌ایم غالباً این رسم‌الخط محفوظ وچون اکنون دردسترس نگارنده چیزی ازانها نیست بهمین دوقسمت اکتفا میکنیم .

کلمه بلهوس وبلعجب و بلفضول رانیز درکتب مختلفه بهردوصورت دیده‌ایم چون این سه لفظ ازمقوله لغت است ونسبت بلنیه واسم کمتر تغییر پیدامیکنند انها را بیشتر بصورت اتصالی ضبط کرده اند ولی این ضبط دلیل آن نیست که ترکیب از (بل) فارسی شده بلکه مانند بلفرج و بلفتح وبلعلا وبلمعالی ونظایر آنها از (ابو) عربی است ونوشتن آن نیز بهردوصورت جایز میباشد ودرنوشته های (نوشتجات غلط است) قدیم وجدید بهرصورت که دیده شود ازاینمقوله تحریف وتصحیف نیست (لحن دراینجا موردندارد ومخصوص تکلم وقرائت است) وشاگردان جناب ایشان حق دارند که باردیگر بنقض دلیل استادخود پرداخته وبرهان استوارتری مطالبه کنند (محیط طباطبائی)

(آثار عصر)

غزل

آبرو برد ز دریا صدف چشم ترم — بس فرو ریخت زهجر تو بدامان گهرم
انچنان داغ جدائی جگرم سوخت که سوخت — جگر لاله بداغ دل و سوز جگرم
ترسم اینگونه که فرسود تنم رنج فراق — اگرم باز ببینی نشناسی دگرم
چه شود گر بسرم سایه لطفی فکنی — پیش از آنروز که جوئی و نیابی اثرم
برسر خاك گذر داری وازمن گذری — کمتر ایدوست من آخر نه ز خاك گذرم
جان گدازی گه هجران وستانی دم وصل — که توصبحی و من سوخته شمع سحرم
شوق دام تو دگر ذوق پریدن نگذاشت — تابدانم من دلخسته که بی بال وپرم
گو مبیند بجهان دیده بینای حسام — بی تو و باتو اگر برگل ریحان نگرم

از اصفهان مهر ۱۳۱۱ حسام الدین دولت آبادی

غزل

گرعدوی جان خویشی خلق را آزار کن — سنك برسر دوست داری پیشه کار مار کن
ضربت خنجر مزن ازروی بیمهری بکس — گرزدی برفرق خود شمشیرها هموار کن
سوزنی اول بدست خویشتن ساز آشنا — پس بچشم بینوائی از شقاوت خار کن
گر بسیلی صورتی نیلی شود ازدست تو — فعل زشتی کرده ئی براین خطا اقرار کن
یا بخواه از بهر نوعت انچه خواهی بهر خویش — یا شروط آدمیت سر بسر انکار کن
قابل صحبت نه ئی چون مایلی ایذاء جمع — رسم انسانی ندانی روی بر دیوار کن
محسن اندرز ازعبارت رتبه دارد فزون — هرچه میدانی بگو تجدید کن تکرار کن

محسن شمس ملك آرا

غزل

شرافت چیست دانی اجتناب ازکار نازیبا — دروغ و تهمت و تزویر و قتل و سرقت و یغما

شرافت‌مندی ار خواهی زبان و دست محکم کن کز این رنجه شود خاطر و ز از خونین شود دلها
اگر حرص حسین جوئی برای تن شرافت کن که محکم تر از این مأمن ندیده دیده بینا
بنائی کز شرف باشد ز ویرانی بود ایمن هنرمند است آندستی که این خانه کند برپا
سعادت بی شرافت کی نصیب آدمی گردد سعید آنکه شود عاقل که باشد با شرف همتا
سعادت دفتری دارد که باید خواند تا آخر شرافت را در آن دفتر نگر دیباچه ومبدا
چو چشم حق بود ناظر شرافت پیشه کن محسن وگرنه روسیه‌مانی چه در دنیا چه در عقبی

محسن شمس ملک‌آرا

غزل

چون روی تو در برج ملاحت قمری نیست افسوس که از دلشدگانت خبری نیست
شیرین تر و زیباتر و دلبندتر از تو ای شوخ پریرخ پدری را پسری نیست
صد قافله دل در خم زلفت بفغانند ای وای که از این همه افغان اثری نیست
نقد دل وجان دادن و عشق تو خریدن سودای شریفی است که در آن ضرری نیست
جز رابطه دوستی و عشق تو جانا زی کعبه مقصود طریق دگری نیست
زانان که زمی خانه سوی کعبه خرامند امروز دراین جامعه گمراه تری نیست
تا وصف لب لعل ترا شیوه خود ساخت شیرین‌تر از اشعار صفائی شکری نیست

ابراهیم صفائی ملایری

موشح

ماه من مهربتان ماهرو میپرورد دوستی بین کز برای من عدو میپرورد
حسن رویش را خبردار در رقیب و اینعجب کز برای حفظ عارض آبرو میپرورد
مستی چشمان فتانش زنرگس برد تاب خیل مژگانرا بیغما جنگ جو میپرورد
وز برای صید مرغ دل بشیادی نگر دانه‌را از خال و دام از تار مو میپرورد
در بهای بوسه جان از جسم بهروزی ربود خارج از عدلست اینقانون که او میپرورد

(ساری ـ محمود بهروزی)

پرسخلوپك

(شرکت سهامی پنبه ایران وشوروی)

سرمایه اصلی سهامی شرکت ۱۰۰۰ر۰۰۰ر۱ منات

است که به ۲۰۰۰ سهم مقسم میشود

هریك ۵۰۰ منات حد اقل

(تأسیس شرکت از سال ۱۹۲۳ شده)

هیئت مدیره در مسکو

(شعبه مرکزی در ایران ـ طهران)

(شعبات وکارخانجات پنبه پاك کنی در ایران)

بابل ـ بندرجز ـ دامغان ـ سمنان ـ قم ـ اسیابیك ـ تیمور ـ تبریز ـ جلفا ـ مشهد

نمایندگی شرکت درباکو وعشق آباد

پرسخلوپك پنبه را تهیه نموده باتحاد جماهیر شوری حمل میکنند

درکارخانه های خود پنبه را پاك میکنند

تخم های پنبه اعلی درجه‌را بشرط صرفه دار تقسیم ومنتشر مینماید همه گونه مساعدت برای کشت بهترین رقمهای پنبه و برای جلوگیری ازدفع آفات پنبه بعمل میآورد .

آدرس تلگرافی : اداره مرکزی یا شعبه «**پرسخلوپك**»

تلفون اداره مرکزی در طهران نمره ۵۵۶

تك فروشی ارمغان

منحصر به کتابخانه های دانشکده ـ طهران ـ آدمیت است

(قیمت سه ریال و دهشاهی)

پرس آذ نفت



را که محصول معادن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست در باکو به
وبهترین مواد نفتی میباشد
فروش در همه جا و بهر مقدار

(اعلان)

جغرافیای تاریخی ایران تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاضل دانشمند آقای طالب زاده وکتاب علم و ادب تألیف ادیب اریب آقای یمن‌السلطنه را تا تمام نشده از کتابخانه طهران خریداری کنید

(تمنا ازمشترکان ولایات جنوب وغرب)

درین موقع که جناب آقای عطار زاده نماینده سیار ارمغان بدانحدود میآیند از تمام مشترکان عظام انتظار داریم که بفوریت کارهای ایشانرا انجام دهند تا زودتر بمرکز معاودت کرده وکارهای مرکزی او معوق نماند .

اعلان

درمشهد کسانیکه طالب اشتراك ارمغان وخریداری سایر مطبوعات آن هستند بکتابخانه آقای میرزا علی اکبر خطاط درب مسجدگوهرشاد مراجعه کنند

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

ابان ماه
شمسی ۱۳۱۱

نوامبر ـ اکتبر
۱۹۳۲ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

شماره
هشتم

(مدیر ونگارنده وحید دستگردی)

سال
سیزدهم

شرایط اشتراك : داخله ، (۵۰ ریال) خارجه ، | صدفرانگ | هندوستان (۱۵) روپیه
(قیمت اعلانات با دفتر اداره است)
« آدرس کتبی وتلگرافی : طهران — ارمغان • تلفون نمره ۱۳۱۳ »

ème
13 année **ARMAGHAN** l'an 1311 : 1932

journal mensuel, fondè en 1298 Hèdjri
Fondateur &
Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL:
intérieur . . . 50 rials
etranger 100 Francs
hindoustan 15 roupis

ADRESSE TÈLÈG: ARMAGHAN TÈHRAN

اعلان

مطبعه ارمغان باانواع حروف تازه برای طبع کتب ادبی وعلمی از دور ونزدیك وسفارشهای دوستان حاضر است .

« مطبعه ارمغان »

۵۱۴	چون‌وچرا	وحید
۵۱۹	بازگشت ادبی	ملك‌الشعراء بهار
۵۲۷	قصیده	بدیع‌الزمان
۵۳۰	مسیح کاشانی	پژمان بختیاری
۵۳۸	تاریخ طب	دکتر رفیع امین
۵۴۳	گوته آلمانی	هوشیار شیرازی
۵۴۷	آثار اساتید	
۵۴۹	افادات ادبی	
۵۵۰	غزل	ناصح
۵۵۱	سحابی استرابادی	
۵۵۳	عارف اسفرائینی	برزگر اسفرائینی
۵۶۳	آثار اساتید	
۵۶۵	امین‌ومأمون	اشراق خاوری
۵۷۳	مانیتیسم	محسن‌میرزای ظلی
۵۸۱	گرناگون	مجدالعلی
۵۸۳	آثار معاصرین	محسن‌شمس‌ملك‌آرا ـ ابراهیم صفائی ملایری
۵۸۴	اعلانات کتب	

﴿ اعلان ﴾

جغرافیای تاریخی ایران تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاضل دانشمند آقای طالب زاده و کتاب علم و ادب تألیف ادیب اریب آقای یمن‌السلطنه را تا تمام نشده از کتابخانه طهران خریداری کنید

﴿ تمنا ازمشترکان ولایات جنوب وغرب ﴾

درین موقع که جناب آقای عطار زاده نماینده سیار ارمغان بدانحدود میآیند از تمام مشترکان عظام انتظار داریم که بفوریت کارهای ایشانرا انجام دهند تا زودتر بمرکز معاودت کرده وکارهای مرکزی او معوق نماند .

اعلان

درمشهد کسانیکه طالب اشتراك ارمغان وخریداری سایر مطبوعات آن هستند بکتابخانه آقای میرزا علی اکبر خطاط درب مسجدگوهرشاد مراجعه کنند

تصحیح

اغلاط ذیل در چکامه آقای امیرخیزی مندرج در شماره هفت رخ داده تصحیح‌شود

ص ۴۶۳ سطر۶ نی‌میوه غلط نی‌میده صحیح ص ۴۶۴ سطره سلب‌بینی غلط سلب‌نیلی صحیح

ص ۴۶۴ سطر۲۰ شبدیر غلط شبدیز صحیح

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

ابان ماه
۱۳۱۱ شمسی

اکتبر ـ نوامبر
۱۹۳۲ مسیحی

شماره
هشتم

(مدیر ونگارنده وحید دستگردی)

سال
سیزدهم

(چون و چرا)

مطلع دوم

ز دست دشمن یگانه چند نالی زار
که هر چه برسرت آید زدوست باشد و یار

هراس بایدت ازدوست‌داشت نز دشمن
گزند خواهی از یار دید نز اغیار

رفیق کج منشت بسته است در زنجیر
شفیق بد کنشت خسته است بی‌زنهار

زکیدخوان یوسف بچه فتاده و گرگ
بتهمت دهن آلود کیست یوسف خوار

زیور کید و تو دانی ستاره را ریمن
زدوست شید و تو خوانی سپهر را غدار

بخانه راه نمیبرد دزد یگانه
ز پاسبان خودی گر نداشت دزد افشار

بدستیاری جانوسیار اسکندر
شکافت پهلوی دارا گرفت شهرو دیار

برهنمائی آن پارسی سپاه عرب
زخاك ایران بر باد فتنه داد غبار

پیامبردی جاسوس جم نسب چنگیز
بهم نور دید از دودمان جم طومار

اقاربند عقارب حذر کن از عقرب
مقا تلند رفیقان هوس مکن پیکار

بآفتاب فلك دل مبند چون هندو
وگر نه سوزی از آفتاب هندو وار

بگیر عبرت از کار شمع و پروانه
بهیچ شمع پروانگی مکن اقرار

پلنك و گرك بسی بهتر از برادرودوست
که گرك دردشت است‌و پلنك درکهسار

خطر بخانه ندارد ترا به بیشه هزبر
بشور نیست زیان کس اژدها در غار

چو دور باشد رامی خطر ندارد تیر گزند نیست چو در آستین نباشد مار
کدام مارفسا در جهان شنیدستی که عاقبت نشد ازنیش مارخسته‌وزار
زشمع خانه در افتد بخانمان آتش نه ز ان شهاب که باشد بچرخ آتشبار

***

نگویمت همه خصمند خویش و بیگانه نگویمت بدر دوستی بزن مسمار
کسی نیارد بیدوست زیست در گیتی تنی نتاند تنها سپرد راه قفار
زنرخ عمر بچربد چو دوست باشد دوست بجان برابر گردد چو شد برادر یار
هزار دوست بر انسان کم‌است‌و یکدشمن بر او فزونست اینحرف خوار مایه‌مدار
چو خام رشته یکی بود بگسلاند مور طناب پیلان گردد بهم چو تافت هزار
نه‌هرکه‌دوست پذیری‌دوروست چون‌شمشیر که هست دوست‌یکرویه چون سپر بسیار
نه هر که یارشود مارآستین باشد که یارمارکش افزون بود زحد شمار
نه هر که راهبرآمد چوغول شد رهزن که خضرراه بسی بوده‌کاروان سالار

***

ولی در اینره میبایدت گشودن چشم برای آنکه نگردی بچاه راهسپار
ز آدمیست فزون دیو آدمی صورت زمردمی بکران غول مردمی او بار
بهوش باش که رهبر نجوئی از رهزن بپاس کوش که شحنه نگیری ازعیار
نیازموده مده دست دوستی با کس برود پای‌منه تا پدید نیست‌گدار(۱)
بد گمانی شاید شد از بدان ایمن گمان خوش کندت درشکنج رنج‌دوچار
بام عشق فرا شو ز نردبان یقین زسر بترس و منه پا بپله پندار
بخوان حکایت ماهان مصری از دفتر که جست آدمی وشد بچنگ غول دوچار
نشست اول شب با بتان حور سرشت بمیگساری‌و رودو سرودوبوس‌و کنار
سحرگهان بت‌حوری سرشت شد عفریت شرابو شربت غسلین کبابها مردار
زهفت پیکر گنجور گنجه این دستان بخوان‌و عبرت برگیرو باش زیرک سار
میچ سر بجوانی ز پند پیر ار نه شوی چوماهان در چنگ غول‌ودیو فگار

---

(۱) کدار ـ در رودخانه جائیست‌که میتوان ازآب گذشت وپست و بلند ندارد این لغت دراغلب بلاد معمولست وشاید در فرهنگها نباشد .

***

نشان دوست ز دهر آزموده بازنیوش ز پند پیر جهاندیده سر مکش ز نهار
گواه مخبر زشت و بداست منظر زشت بدانصفت که گواه خیانت است اقرار
زچهره است نمایان خطوط دفتر دل چنانکه الفاظ از خطومعنی ازگفتار
زچین چهره خردمند باز میخواند درون بتکده دل خطوط و نقش و نگار
سیاه چهره لفچه سطبر آبله روی بمرك سرخ ترا رهبر است آبله وار
بپوش چشم زپیچیده چشم از آن پیش که پیچدت بهم از جانوخانمان طومار
هزار نقص زعین الکمال خواهی دید گرت بچشم برون جسته اوفتد سروکار
بجو چو رستم تیر دو شاخ ازسیمرغ دو شاخ تیرش بنشان بچشم تاسوفار

***

زلاف پیشه برم وز گزافه گوبگریز بنای لافو گزافست سخت نا ستوار
گزافه گوی بدوران ما فراوانست متاع دانش لافست اندرین بازار
بقر مدعوی بقراط شد خم افلاطون مگس عقاب شکاری و پشك مشك‌تتار
یکی بدعوی سعدی یکیست فردوسی ! یکیست بوعلی آن دیگریست بهمینار
دلیل آن رخ خالی‌زریشو شکل صلیب گواه این سه وجب‌ریشو شصت‌گزدستار
کرا بهینی نام‌از شفاو قانون برد از اوست قانون نابود و معرفت افگار
کرا بیابی اسفار هشته زیر بغل براو فروخوان منطوق **یحمل‌الاسفار**
زنثر نثره ندانند و شعر را ز شعیر کسان که شعر شعار آمدند ونثر دثار
همه بدعوی سردار علم و فضل و هنر ولی سر همه یمغز و در خور سردار
برای غارت سیم و زرند سرداران بگاه جنك عروسان دست وپا بنگار
بچرخ دعوی معراج دارد آنکه همی بگرد خویش بچرخد چو اشتر عصار
لوای اوست نعیب و نهیق ومدعی است سرود چنك نکیسا و لحن موسیقار
در آن دیار که لك‌لك هزار دستانست عجب مدار اگر زارگشت کار هزار
متاع دعوی امروز اندرین کشور بقیمت است فزون تر ز گوهر شهوار

تبارك الله به به ازین خرید ران — که یگسرند گر انبار جهل باسربار
خران نگرکه نهیق همه بود من ومن — ولیك من نشناسند باز از خروار
دو چشم باز و نداتند قار از کافور — چنانکه می نشناسند دعوی از کردار
همه شنیدند از ذره دعوی خورشید — تمام دیدند از زال لاف سام سوار
یکی نگفت که خرس ازکجا شود درزی — یکی نگفت که بوزینه چون شود نجار
چگونه زال تواند ز دوك ساخت سنان — ز باد ریسه سپر روز جنبش پیکار
چگونه غول شود بهر آدمی رهبر — گرو چگونه برد خر ز اشهب رهوار
ز راه مقصد افتاد دور توسن طبع — گذشت آنسو سیاره سخن ز مدار
بکار بود سخن از نشان دشمن ودوست — که ازکه خواهی آسود وازکه‌دید آزار

***

برآن رفیق بداندیش دون مگستر خوان — که سیر گردد و تشنه بخون خوانسالار
بخون خویشتن ار تشنه نیستی هرگز — بران مشو که رهانی ز تشنگی سك هار
چوشیر بانان برشیر هرکه سفره فکند — چو شیربان شکمش سفره‌گشت آخرکار

***

پلنك خسته یکی دید و برجراحت وی — نهاد مرهم و بگذاشت طعمه اش بکنار
چو از گرسنگی و خستگی برون آمد — نخست جستو پرستار را بکرد شکار
پلید راست بتن اندرون روان پلنك — پلنك راست سزاوار تیر خاره گذار
توکار او همی از مهر میکنی آسان — زکینه کار ترا خواهد او همی دشوار
بهوش باش و سرمار را بکوب بسنك — پذیره‌گرد ومکن گرك خسته‌را تیمار
شوی هلاك به بیغوله ار رفاقت غول — اسیر دزد شوی با رفیق دزد افشار

***

خوشی نه بینی از مردم خوش آمدگوی — سخا نیابی اندر نهاد بوتیمار
که این‌گروه نژاد زمانه اند و همی — زمانه وار بگیرند گونه گون هنجار
شوند مقبل اگر روزگار شد مقبل — شوند مدبر اگر روزگار جست ادبار

بدان مبین که زبان چرب ونرم دریازد بدان نگر که بود نرم عقرب جرار

***

حسود جاه بود خصم جان ازو مپذیر وفا ومهر وتهی دان زحور دار بوار
رفیق رشگبر اردست یافت خصم سراست بر او بدم **فقنا ربنا عذاب النار**
زسینه خاك مگر زنك رشك بزداید بهفت آب سیاهی نمی رود از قار
عدو چو دوست شود آتشی است سوزنده که گر بدامان گیرد کشد ز فرق شرار
شمار گشته اگر در جهان کنی بینی قتیل خصم یکی کشتگان دوست هزار

***

بروز سختی دشمن شود ز دوست پدید بگاه جنك شناسند بنده از سالار
گذشت دوست چوآسان ز دوست درسختی اگر برادر صلبی است دشمنش انگار
وگر زکار فرو بسته بر گشود گره اگر چه خویش نباشد برادرش پندار

***

بدوست مشمار انرا که شیفته است بزر که میفروشد چون یوسفت دراین بازار
رفیق سیم و زر ار درکفت نبیند سیم زآتش تو چوسیماب می شود فرار
ز درهم است همه کار دوستی درهم بود فروزان نار عداوت از دینار

***

سه دوستند ترا دوست است و دوست دوست عدوی خصم سوم دوست میرود بشمار
سه دشمنند ترا دشمن است ودشمن دوست سوم کسیکه بخصم است دوستیش شعار
کران بگیر چو با دشمنان نشیند دوست منوش جام چو آلوده شد بزهر عقار
فرارکن زگلستان چو گشت مکمن شیر برم زشهر چو طاعون گشود دروی بار

***

یگانه دوست مرد است دوستدار وطن نخست دشمن مردم عدوی شهرو دیار
ز دشمن وطن خویش دوستی مپذیر بدوستان وطن دشمنی مساز شعار
گرت عدوی وطن دوست شد مباش ایمن که دام حیلت گسترده است این مکار

نژاد دشمن دیرین ترا نگردد دوست — که دشمنی بتو میراث میبرد ز تبار
سزای خصم وطن آفرین نه نفرینست — ز دور پیشین تا واپسین وروز شمار
بگوش داور هوش است نام دشمن ننك — برای کودك ایرانی اسم اعدا عار
کرا خوش آید نام سکندر و چنگیز — مخوان نژاد کیان و نواده احرار
به (خان وخانم)(۱) میبایدت زدن بدرود — ز نام (خواجه و بانو) فزودنت مقدار
وگرت از پدر این نامهاست ارزانی — بشوی لوث خود و برپدرکن استغفار
گرسنه باش و ز دشمن مگیر هرگز نان — برهنه پوی و ز اعدا مخواه پای افزار
ببحر غرقه از ان به که خصم کشتیبان — خراب خانه ازان به که دشمنان معمار

***

درخت دوستی انجا نشاند میباید — که برك عهد و وفاو محبت آرد بار
دو دوست یکدله باشند اگر بدور جهان — شوند چیره برافلاك و ثابت و سیار
رفیق یکدل و یکرنك در زمانه کسیست — که بخت اگر بکران شد نشیندت بکنار
گره گشاید اگر دید کار را بسته — پزشك گردد اگر یافت دوست‌را بیمار
چراغ روشن گردد چوگشت شب‌تاریك — شراب شادی باشد چو غم فزود خمار
شکست غم چو بدل بیندت شود دلبند — تهی زباده چوشد ساغرت کند سرشار
کمند دولت اگر بگسلد کند پیوند — سمند قدرت اگر لنك شد شود بیطار
بفرق دشمن شمشیر وپیش دوست سپر — برای یار گلستان بچشم اعدا خار
گرت بگیتی ازینگونه دوست دهد — تراست هردو جهان داده ایزد دادار
وگرنه گوشه عزلت بگیر و باش(وحید) — کزین صفت زخدائی خداست برخوردار

(۱) خان وخانم ـ لغت ترکی چنگیزیست‌که اکنون جانشین خواجه وبانو شده است ! تا کی ازدفترما وزبان طرد ودورگردد .



☆(بازگشت ادبی)☆

خطابه آقای ملك‌الشعراء بهار درانجمن ادبی

(۲)

سبك شعر درقرن اخیر یا بازگشت ادبی

در جلسه گذشته مختصری درفرق میانه سبك شعری عصرسامانیان‌وغزنویان واوایل‌عهد سلاجقه (قرون ۳ـ۵هجری) باسبك شعری ادوار بعد یعنی ازسلاجقه تا فتنه مغول (قرون ٦ـ۷) بیان شد و گفته شد که این اختلاف مربوط بعلل زمانیه‌بوده وربطی بخراسان وعراق ندارد ، وعلل حقیقی این‌اختلاف را بطور فهرست ذکر کردیم و نمونه انرا هم میتوان در بیانات علیحده و صف نمود . وبالجمله زمینه بیانات امشب ما تاریخ تجدید شدن سبك شعری‌قدیم‌وذکراساتیدی که باینکار مقدم ومقدم بوده وشرح موجبات این بازگشت ادبی میباشد .

برای آنکه مطالب‌ما درهم و برهم نشود وبتوان درست بکنه حقایق‌پی‌برد باید اول مطالبی که مقصود ما بیان آنهاست از هم تجزیه شده و بطور فهرست ذکر شود سپس بشرح آنها بپردازیم .

مطالب منویه بقرار ذیل است :

۱ ـ حالت ورونق بازار شعر وشاعر دراین یك‌قرن وعلل آن .

۲ ـ مروجین علم وادب وادبای نامی این قرن .

۳ ـ سبك شعری این‌قرن . ٤ ـ مقایسه شعر این‌قرن باقرون قدیمه و تفاوت بین آنها .

۵ ـ شعرای عهد مشروطه وسبکهای شعری .

٦ ـ آینده شعر درایران . وضمناً متذکرمیشوم ـ که تنها موضوع‌ما شعر

است وازباقی قسمتهای ادبی مثل نثر وغیره صحبتی نخواهیم کرد .

۱ ـ حالت ورونق بازار شعر وشاعر دریك قرن اخیر وعلل آن .

باید دانست که این قرن درحقیقت ازصدسال که معمول به‌مور خان میباشد قدری طولانی‌تراست وناچار برای نشان دادن مقدمات امر و هم بسبب پیوسته بودن رشته ارتباط زمانی ومکانی وسیاسی واجتماعی عالم ادبی درین مدت ، نا گزیر این رویه را پیش گرفتم . وآغاز این قرن‌را ازمرك نادرشاه و انقلاب سال ۱۱۶۰ گرفته وبمرك ناصرالدین شاه ۱۳۱۳ میرسانم ـ یابعبارت مؤدب‌تر از جلوس کریم‌خان زند شروع کرده بجلوس مظفرالدین شاه قاجار ختم میکنم که مجموع آن ۱۵۳ سال خواهدشد وبقیه قسمت‌را از ۱۳۱۳ ببعد درشمار عصر مشروطه‌قرار میدهیم ، زیرا مقدمات مشروطه و بحران ادبی آخر قرن ازان تاریخ شروع شده است .

نادرشاه درایران فتوحات نمایان کرد . خاصه از فتح هند ثروت زیادی بایران آورد وآن ثروت بعد از مرگش درایران پراکنده شد . وسرداران وبلکه سربازان‌او هریك دولتی تشکیل دادند وکریم‌خان‌زند که بایکدسته از الوار بامر نادر درحدود ابیورد برای ساخلو نشسته بود گریخته بفارس آمد وبعد از جنگ‌های زیاد پادشاه شد وشیراز رامرکز خوشگذرانی و تعیش افراد بشر قرار داد ودرجنوب ایران پاریس بوجود آمد که خوشگذرانیها و عیاشیهایش با آب وهوای لطیفش متناسب بودند . ایرانی آن زمان تمدن تازه‌را با افتخارات دویست‌ساله فتوحات صفویه ونادر ترکیب کرده و فکر میکرد .کتاب خانهائی که صفویه بخون دل رخرج ملیونها ثروت دراصفهان گرد کرده بودند وافغانها آنرا غارت کرده وبمردم‌فروخته بودند ، دردست شعراوفضلا افتاده بود . ثروت‌سلطنتی اصفهان بدست افغانها وازآنها بدست مردم رسیده واز ایران بیرون نرفته‌بود .

از اوایل صفویه ایرانیان بهندوستان رفته باثروت زیادبرمی گشته وآن پولها درپایتختها صرف می شد ثروت زیادی ازهند بانادر بایران آمده وازخراسان بعداز یغمای دستگاه نادری بسایر ایران پاشیده شده بود .

دوره بیست ساله امنیت عهد کریم خان که جز خراسان سایر ایران آرامش غنوده بودند کمك و فرصت خوبی باحوال شعری ایرانیان مینمود . شیراز مرکز دایره علم و ادب شده و مجموع کتابهای خوب ودواوین شعرای قدیم که تااواخر صفویه مخصوص کتابخانهای سلاطین بود ومردم از آنها محروم بودند . بدست مردم افتاده باسودگی وباداشتن نان خانه بخواندن ونقل وبحث ومحاوره ومشاعره وتدریس آنهااشتغال داشتند. از مجموع این حالات که ذکر افتاد چند شاعر خوب وفاضل در شیراز و اصفهان وخراسان بوجود آمدند که مرکزومجمع آنهااصفهان وشیراز بود وبعدازمرك کریمخان وتشکیل دولت قاجار وسلطنت فتحعلی شاه آن مرکز بطهران منتقل شد وتمام آن مزایائی که ذکر شد.در اینجابازدوباره تجدید وتحکیم گردید فتوحات آقامحمدخان در خراسان وقفقاز وآمدن ثروت باقی مانده نادری که در دست شاهرخ کورباقی بود بطهران ـ آمدن کارونهای ثروت وبنده وبرده از قفقاز بطهران ، مقدماتی بود که هم فتحعلی شاه جانشین فاتح قاجار وهم شعرا وندمای او را باحیای یکدوره مشعشع شعری مانند دورهٔ سلطان محمود غزنوی موفق ساخت .

۲ ـ مروجین علم وادب : نادر شاه بشعر و شعرا اعتنائی نداشت شعرا هم باو اعتنائی نداشتند ـ تنهاشاعر او میرزامهدیخان متخلص بفغانی است که دو کتاب بنام نادر نوشت (درهٔ نادره ـ جهانگشای نادری) ـ بعداز اوعادلشاه تنها آذر راتربیت کرده . کریم خان معلوم نیست صله شعر بکسی داده باشد . مرحوم اعتضادالسلطنه مینویسد : آذر قطعه شعری ..... برای کریم خان فرستاد... علمیراد خان زند که در ۱۱۹۸ فوت کرد وچهارپنج سال پادشاه بود شهاب ترشیزی را بساختن

تاریخ زندیه ببحر متقارب تشویق میکرد . آقا محمد خان بشعرا اعتنائی نداشت لهذا شاعری هجوش کرده گوید .

نه جود که وصف ذات عالیت کنم نه فهم ترا که حرف حالیت کنم
نه ریش ترا که ریشخندت سازم نه خایه ترا که خایه مالیت کنم

اما چنانکه گفتیم اقتضای زمان طبعاً دوره جدیدی بشعر وشاعری میافزود وفتوحات نادر و کریم خان وآقا محمد خان وامنیت سی ساله عهد کریم‌خان مقدمه کار را فراهم ساخته بود . تا فتحعلی شاه بتخت نشست .

خود فتحعلی شاه شاعر بود وتاریخ میدانست بنظر میرسد که شاهنامه‌را خوانده وهم از دربار غزنویان باخبر بود یا ازشعرا شنیده بود ازینرو شعرائی که عهد اورا دریافته فایده های خوبی ازهنرخود بردند . میرزا نصیرطبیب ولطفعلی‌خان آذر ـ وصباحی زنده نبودند اما صبا و مجمر و میرزا ابوالقاسم قائم مقام و عبدالرزاق خان دنبلی مؤلف (تاریخ قاجاریه وحدایق‌الجنان) و فروغ کاشانی وصبورکاشانی ـ وصاحب ـ نشاط ـ سحاب و غیرهما در حیات بودند ، فتحعلی خان صبا ملك‌الشعراوشخص نیك نفس وخیرخواه بود هرفاضل و دانشمندی که بوی پناه می‌آورد او را بشاه معرفی مینمود وبرایش در دربار شغل ومواجب معین میکرد ، چنانکه فاضل خان گروسی یکی ازین اشخاص بود که بوسیله فتحعلی‌خان صبا بتذکره نویسی دربار فتحعلی شاه برقرار گردید وتذکره انجمن خاقان‌را نوشت . گوئی طبیعت ازهرطرف بتقویت حال شعرا واهل فضل کمك میکرد .

عباس‌میرزا نایب‌السلطنه چندان شاعرباز نبود ـ او مایل بود که شاگردان ایرانی را بفرنك بفرستد وانها با صنایع و علوم اروپا بایران برگردند ـ از سفرنامه میرزا صالح شیرازی (چاپ نشده ودرنزد نگارنده است) که از راه روسیه و فرانسه بلندن رفته و مدتی بتحصیل زبان لاتین و انکلیسی وفن چاپ

مشغول بوده اینمعنی خوب روشن میشود ـ معذلك فضلائی مانند قائم‌مقام فراهانی میرزا ابوالقاسم و عبدالرزاق خان دنبلی را تربیت کرد ، فروغ کاشانی شاعر خاص او بود .

محمد شاه که بتخت نشست اگرچه شاعر نبود اما سیره جد خود را از دست نداد ـ درزمان این پادشاه منیت درایران حکمروا بود ـ ثروت مملکت قدری ازبابت خسارات جنك روس تلف شده بود وقسمت دیگر عایدات بتوسط حاجی میرزا آقاسی صدراعظم ایروانی بمخارج ساختن قلاع جنگی وقورخانه وتفنك‌های تازه اختراع اروپائی وتوپ وسرباز وقسمتی بمصرف آبادی کاریزها ومزارعی که درایام انقلاب ایران ازحمله افاغنه ببعد خراب شده بود رسید و ازینراه بود که شعرا درزمان این پادشاه جوایز زیادی نیافتند ـ چنانکه شاعری درهجو حاجی میرزا آقاسی گوید ودر حقیقت اورا مدح کرده است :

نگذاشت بملك شاه حاجی درمی شدخرج قنات‌وتوپ هر بیش و کمی
نه مزرع دوست را از ان‌آب نمی نه خایه خصم را ازان توپ غمی

درهمین‌حال خودحاجی آقاسی شاعر بود وبموجب‌تذکرهدایت درمجمع‌الفصحاء در ذیل نام (فخری ایروانی) گوید حاجی تألیفاتی لطیف هم داشته که ازبین رفته‌است ونیزشعرائی که درین دوره بودند غالباً عهد فتحعلی شاه را دریافته‌و متمول و متشخص بودند . میتوان گفت اگر میرزا ابوالقاسم قائم مقام که وزیر محمد شاه بود کشته نمی‌شد چون خودش از شعرای نامی ایران و اولین نویسنده قادر بود ترقی علمی وادبی ایران بیش‌ازین جلو میافتاد .

لیکن مرك‌او ازطرفی وتأثیر شکست روس واراده فتح افغانستان از طرف دولت‌ایران ازطرف دیگر دولت‌را ازشاعری دور کرده بتجهیزات‌قشونی وآبادی قلاع وبقاع ومزارع که بتواند آذوقه قشون‌را بایالات تکافوء کند وادارساخت .

شعرای معروف این دوره بقیه شعرای عصر فتحعلی‌شاه بودند ویاشعرائی که در آن دوره بوجود آمده وبعد معروف شده بودند . بزرگترین آنها میرزاحبیب‌الله شیرازی متخلص‌به قاآنی بوده است ـ دیگرلسان‌الملك سپهر صاحب تاریخ کبیر ناسخ‌التواریخ و کتاب نفیس براهین‌العجم ـ و دیگر شهاب اصفهانی ودیگر فروغ‌الدین اصفهانی حکیم وفاضل ـ دیگر فرهنك وغیره .

عهد محمدشاه طول نکشید ـ ناصرالدین‌شاه بتخت نشست و علی‌الحساب میبایستی این پادشاه دنباله خیالات پدرش‌را بگیرد وایران‌را یك ایران نظامی و جنگی ومقتدری بسازد ـ خاصه‌که سیاست دولت روسیه که‌خودرا حامی سلطنت اولاد عباس‌میرزا میدانستند برآن بود که ایران قدرت یافته هرات وقندهار و کابل‌را که حق‌او بوده وجزوممالك صفویه ونادر بود بدست آورده وبهمراهی روسیه بهندوستان تاخته آنجارا ازدست دولت بریتانیا که تازه بچنك آورده بود مسترد دارند وکاری را که ناپلئون میخواست صورت دهد تزار روس وایران باهـم صورت دهنـد ـ سر کرده این خیالات بزرگترین مرد زمـان خود میرزاتقی‌خان امیرکبیر بود که ازطرفی تهیه حمله بهرات وازسوی دیگر تدارك شورش هندوستان‌را بوسیله‌آخرین پادشاه مسلمان دهلی میدید . ولی جوانی شاه و وسایل سیاسی موجب‌شدکه امیرکبیر معزول و کشته شد و سپاه ایران بعد از فتح هرات آنرا بتهدید انگلیس خالی‌کردند وتمام آن خیالات برباد رفت .

صدراعظم نوری بروی‌کار آمد ـ شعرای سابق هنوز زنده‌بودند ، قاآنی شهاب دوسرحلقه شعر وادب‌شهرت داشتند ـ صدراعظم‌نوری وپسرش‌نظام‌الملك مانند فتحعلی‌شاه از شعرا نـگاهداری‌کردند . خود ناصرالدین‌شاه شاعر بود و تحصیلات مختصری کرده از تاریخ ایران بی‌اطلاع نبود . پنجاه سال پادشاهی کرد . وازمجرای سیاست‌خارجی خودرا آسوده کرده بین‌البین رفتن‌را پسندیده

وعیش وخرمی و شهرت دادن خود پرداخت ، امنیت در زمان او بسرحد کمال رسید . عایدات مملکتی همه صرف مملکت می‌شد . درهر ولایت ودهکدهٔ اگر شخصی پیدا می‌شد که هنری داشت فوراً باو یک لقب داده ویک مواجبی بعنوان مستمری باو عطا می‌شد . درین دوره شعر وصنایع یدی وخط وتذهیب ومخمل باقی وقالی بافی وزری بافی وقلمدان سازی ومعماری وبنائی وکاشی پزی ونجاری ترقی کرد . مؤلفین عمده مانند سپهر ، صنیع الدوله ، (اعتمادالسلطنه بعد) علی قلی میرزا اعتضادالسلطنه ـ هدایت لله باشی ـ وهزاران فاضل ومؤلف دیگر بوجود آمدند فن چاپ بی اندازه ترقی کرد ـ فتوگرافی بقدری عالی شد که بعدها نتوانستند بان خوبی کار کنند ، فهرست کتبی که در آن عصر چه عربی وچه فارسی درایران چاپ شده نزد من نیست ولی میتوانیم بیقین بدانیم که اگر همه آنها را فهرست کنند کتابی ضخیم بل کتابها از آن تهیه خواهد شد . این کتب را غالباً یا دولت پول داده ویا تجار واهل خیر نفقه داده بچاپ میرسانیدند ـ واز اثر تشویق ناصرالدین شاه بود که مردمان هند هم رو بنشر وترویج وطبع وانتشار کتب فارسی آورده شاید بیش از آنچه در ایران چاپ شده درهندوستان خاصه بمبئی بطبع رسیده است و همه اینها درنتیجه تأثیر دولت ناصرالدین شاه بعمل می آمد .

ناصرالدین شاه پول زیاد دور نمیریخت ولی مواظب بود که دانشمندی در ایران از گرسنگی تلف نشود ـ ونسبت بشعرای معروف که چه ازقدیم بودند و چه تازه پیدا شده بودند ازقبیل میرزا محمدعلی خان سروش ـ محمود خان ملک الشعراء فتح الله خان شیبانی ـ شهاب ـ و دیگران همان احترام واهمیتی را که دارا بودند ولایق آنها بود ملحوظ میداشت .

قاآنی دراوایل دولت ناصرالدین شاه مردوسروش جای اورا در خواندن قصاید سلام گرفت .

محمودخان را بحکومت و مأموریتهای خوب میفرستاد ـ هدایت الله باشی بسفارت ومشاغل عمده نایل می‌شد ـ سپهر دراداره استیفا مشغول خدمت بود.

شعرای خوبی در ایالات در نتیجه مستمریهائی که گفتیم بوجود آمدند وشاهزادگان وولات نیزرویه شاه را در قدر دانی از اهل علم وهنر پیش میگرفتند.

در شیراز وصال وخانواده‌اش وبعدها شوریده فصیح‌الملك ، در خراسان صبوری ملك‌الشعرا در کرمانشاه سلطانی والهامی وخسروی دراصفهان هما وسها وطرب ومحیط وعمان‌ودهقان وغیره بوجود آمدند.

امین‌السلطان میرزا علی‌اصغرخان که پیدا شد این معرکه بالا گرفت ، زیرامشارالیه شخصی فاضل‌وشاعر بودوسخاوتی تاریخی داشت ثروت مملکت هم تمرکز یافته بود ، خورده‌ثروتها که بعداز نادرشاه متفرق شده بود بدست حکام‌وامرا آمده‌واز دست انها بدست دولت رسیده بود . عایدات گمرك بواسطه‌ورودوصدورمال‌التجاره‌فرنك وایران زیادشده خرج لشکرکشی وتهیه‌نظام‌هم دربین نبود لذا صدراعظم‌سخاوت تاریخی خودرا بوجود آورد ودرنتیجه‌ترویج حکمت وعلم‌تاریخ‌وادبیات‌وشعروخط‌وموسیقی‌ونقاشی ومعماری بدرجه‌اعلی آنعصر رسید . ودنباله‌اش تاعهدمظفرالدین‌شاه‌امتدادیافت وباول مشروطه‌ختم گردید.

از مشروطه ببعد قرن ادبی تجدید گردید ـ فتوحات ملی وافکار جدید وانقلاب مادی وفکری روحی جوان‌وپرقوت درشعر موجود آورد ، مشروطه کمك‌دوبارهٔ بنهضت ادبی عصر کریم‌خان‌وفتعلی‌شاه کرد ـ درین‌دوره‌ازطرف‌دولت توجهی بشعر وشاعری معطوف نمی‌شد لیکن شعرای ملی‌بسوق طبیعی وبرای نشر مسلك ومرام سیاسی خودبشاعری پرداختند ، روزنامه نویسی‌هم بشاعری کمك کرد حس‌شهرت ووجاهت ملی‌مؤید شعرا آمد ، باید انصاف داده شود که برخی جرایدملی که‌صاحبان‌آن شاعر بودندنیز کمك‌بزرگی بنشرصنعت‌شعری کردند وخلاصه شعرائی‌مانندامیری(ادیب‌الممالك) ادیب نیشابوری ـ ادیب‌پیشاوری ایرج ـ خسروی‌پیداشدند وهر کدام‌سبکی‌دیگر داشته وشرح‌سبك آنهاداده خواهدشد

قصیده

اثر طبع آقای بدیع‌الزمان خراسانی

صبح آمدو نور بر هوا افکند — خور پرتو مهر بر سما افکند
یکرشته نور از افق بنمود — زان رشته برون هزار تا افکند
شب را زشعاع خور طراز زر — بر جیب پلاسگون قبا افکند
بردوش فلك که جامه نیلی داشت — زیبنده یك آبگون ردا افکند
بستد گهران خرد و در دامنش — یك در شگرف پر بها افکند
قیفال افق گشود و بر زد نور — خون در دل صرفه و عوا افکند
بگسست زه کمان که هرگز تیر — نفکند جز آنکه بر خطا افکند
پیوند گسیخت مرثر یارا — وز اوج سماش برثری افکند
چون زد بسفینه موج نور آسیب — کشتیش بورطه فنا افکند
جستند بردران چو گشت چرخ — یوسف زچه کران فرا افکند
زافریشته بار داشت شب ورنه — این کودك روشن از کجا افکند
تا گوهر پاك خویش بنماید — آن بچه که زاد بر ملا افکند
پس بی سببی چو مادر موسیش — در نیل سپهر باشنا افکند
نه سحر بجای ماند و نه ساحر — موسی چودر آمدو عصا افکند
وآن لعبتکان که سحر شب انگیخت — یکباره بکام اژدها افکند
شب دعوی آسمان خدائی داشت — روزش آتش در ادعا افکند
سر نافه سر بمهر را بگشاد — وآن نافه بدامن صبا افکند
جنبید نسیم ومرغ سربر کرد — پس نغمه بنای خوش ادا افکند
وآن لاله خفته را بنازك تن — جنبش ز نوای جانفزا افکند
چون دید که عاشقی چنین دارد — گل پرده زروی خویش وا افکند
وآنحشره که برگیا تن اندرخواب — چون کاه بروی کهربا افکند

نرمك نرمك سر از گیا برداشت / زآن جنبش خوش که در گیا افکند
در گوش فلك خروش مرغ عرش / آوازه سهمگین درا افکند
زین طاسك واژگون صداها خواست / چون گوی زراندر آن صدا افکند
خینا گر چرخ زخمه زد برتار / هر ذره زدل یکی نوا افکند
بیدار یکی سروش صور آوا / درخفته دل جهان صلا افکند
ارمنده بدند جانوران یکسر / آواشان کرد و در عنا افکند
آرامی شب سبك فنا پذرفت / زآنشور و شغب که درفضا افکند
درگوی هوا غریو بیداران / موج ارچه نداشت موجها افکند
برخاسته زند خوان زنوشین خواب / شوری ز سرودن ستا افکند
آهنك بدیع بس پدید آورد / آن زخمه چو بربین ستا افکند
از بیشه بتاخت شیر و در گردون / تن لرزه ز هیبت هرا افکند
زی مرغ پلنك دشتی آمد تفت / بس غرم که در که چرا افکند
پرواز گرفت کرکس از لانه / بس مرغ ضعیف کز جفا افکند
واز این همه سهمگین تر آن آواست / کاین زاده آدم و حوا افکند
برجست و زبهر روزی اندر تك / استاد و غریو در هوا افکند
تا پاید و از بلا امان یابد / هست آنچه بپای در بلا افکند
یابد تا کام دل روا داند / گرجمله جهان بنار وا افکند
روی خوشی از جهانیان بنهفت / زاین طرح عجب که از ریا افکند
گیتی بچنین صفا که ایزد کرد / با دیو دلیش از صفا افکند
بس شیر یله که در تلهٔ تزویر / با گفت خوش آمدی درا افکند
در خون کشد آدمی درنده شیر / بی آنکه بداند او ورا افکند
بشناخته ارج بس کسا کز جور / این مردم روی دیو سا افکند

بر دارد و بفکند نداند کس — تا چون برداشت یاچرا افکند
از کفر و زدین بهانه پیش آورد — راز دل تیره در خفا افکند
پور از پدر وزن از گرامی جفت — کودك از مام خود جدا افکند
دانست زخود هرآنچه نیك آمد — وآنچش نه نکوست باقضا افکند
الا همه سود خویش کی بیند — آن بنده که کار با خدا افکند
خود ماند زکار از گرانی تن — پس جرم بباب و برنیا افکند
راز است ازو بدیش زیرا سنگ — در آینه جهان نما افکند
با آنکه خدای پایه هستی — برعشق نهاد و بر وفا افکند
بیگانه دلی و آشنا روئی — خو کرد و بحیلت آشنا افکند
وانرا که زجان خویش به میداشت — بیمارش کرد و بیدوا افکند
برخاك زچرخ گوهر علویش — اینخوی بد فروگرا افکند
تا شهر بنام او شود سر سبز — بنیاد ستم بروستا افکند
تا سامه سور خویش گرد آرد — یکشهر ز جور در عزا افکند
ایدون داند که ویژه او خواست — یزدان که پی این چنین بنا افکند
بنیاد بکند و ظنش ایدون بود — کش رخت بقادراین سرا افکند
خرم دل از این که ناگهانش مرك — دیوار سرا چه بقا افکند
چونانکه سکندر از ره بیداد — خون در دل نبسه هما افکند
چون سایه فکندچتر وی برملك — پنداشت که سایه هما افکند
کشور بگرفت و شهر ویران کرد — دستور بلشت و پادشا افکند
در کاخ صطخر آتشی بفروخت — وزآن شرری بجان ما افکند
تا یونان را سری بجا ماند — بسیار سران که او ز پا افکند
می خواست که آسیا بگرداند — مرك آمد و آب از آسیا افکد

☆(مسیح کاشانی)☆

بقلم پژمان بختیاری

بقیه از شماره هفت

محتشم نیز بتقلید هفت بند حسن کاشی که در آنعهد شهرتی عظیم داشت دوازده بند معروف خویشرا درتعزیت سیدالشهدا(٤) برشته نظم کشیده بدربار فرستاد مرثیه مزبور که الحق خیلی زیبا ولطیف هم ساخته شده بود طرف توجه گشته ومحتشم را مورد الطاف پادشاه گردانید ازین اخگر کم فروغ مجدداً شمع خاموش امیدواری شعرا روشن گشته ودر اندك روزی قریب شصت هفت بند ودوازده بند فقط ازطرف شعرای پایتخت پرداخته آمده وبالاخره دراین اواخر مرثیه ۱۲۸ بند برشته نظم کشیده شد ازآن پس قصاید بلندعنصری وخلاق المعانی تغزلات زیبای فرخی رزم آزمائی ووطن پرستی فردوسی بزم آرائی نظامی حکمت پردازی سنائی غزلیات بی نظیر سعدی وحافظ وبالاخره جمیع شعب شاعری برطاق نسیان گذاشته وآنقدر مرثیه ومدیحه برای دودمان رسول اکرم گفته شد که ان شیوه نیز مبتذل گشته واشعاری سست وبیمایه مانند وطنیات دوره مشروطه سیل آسا از هرطرف جاری گردید تا اذهان شعرا وشعرخواهان هردوازان بری شده وخیال بافیهای هندی با اشعار پرپیچ وخم (که متأسفانه من خود آنرا دوست دارم)روی کار آمده از یکطرف الفاظ خالی از معنی و از یکسو معانی بیش از قالب الفاظ رواج یافت وچون دیگر احساسات درونی درشاعری ذیدخل نماند شعر بکلی ازراه خویش منحرف گشته ونظم هندسه ـ مثلثات جای قصیده وغزارا گرفته کارشعر وشاعریرا بجائی رساند که یکنفر ازدانشمندان معاصر یعنی کسی که خود بتدریس ادبیات میپردازد امروز درعنوان مقاله تقدیه خویش بنویسد شعرست هیچ وشاعری ازهیچ هیچ تر درصورتیکه بقای هرقومی بسته بزبان آنقومست ویگانه حافظ بل موجد زبان پارسی شاعر بوده است وشعر باری مسیح در چنین عصری قدم عرصه

وجود نهاده ودر چنان عهدی خواسته است شاعری و مداحیرا شعار خود سازد وخود درضمن قصیده اشاره به بیقدری شعر وشاعری عصرخویش نموده میگوید

رسیده بود بجائی که از جواهر نظم به نیم جو نخریدی کسی جوال جوال

اما باوجودیکه مسیح میخواهد عهد شاه‌عباس را دوران سعادت شعرا بخواند خواهیم دید که آن پادشاه بزرك نیز دراینباب ازطریقه نیاکانش منحرف نگردیده است درهرحال مسیح طرف توجه پادشاه واقع گشته درزمره ندمای مجلس خاص درآمده وگاهی نیز بشرافت میهمانداری شاهنشاه نایل میشد ظاهراً قصیدهٔ که اشعار ذیل ازآن نوشته میشود دریکی ازآن اوقات سروده شده است

دیدرامشب بخت خودرا شکر میکویم که باز شعله شمع رخش چون نور درچشم منست
هر که یکره روی شه دیدست درایام عمر تا قیامت دیدهٔ بخت و امیدش روشن است
شاه عباس جهانگیر آنکه از امداد بخت بر فراز مسند خورشید و ماهش مسکنست

ولی نظم این قصیده درموقعی بوده‌است که مسیح مبغوض حاسدان گشته واز اودرحضور شاه بد گوئی میشده‌است زیرا که درآخر چکامه خویش میگوید

نیکبختان فلك درسایه تخت تواند نیکبختم من هم و بدبختی ازبخت منست
درگلوی خنده‌ام تاشام مردن گریه‌است درسرای سینه‌ام تاصبح محشر شیونست

دوران سعادت مسیح معلوم نیست تاچه‌اندازه امتدادیافته است ولی درهرحال چندان طولی نکشیده زیرا که اکثرقصایداومختوم بشکوه ازحساد وتکذیب تهمت دشمنانست ولی محققاً تاسال فتح مرو یعنی ۱۰۰۹ که نورمحمدخان حقوق نعمت شاه عباسرا زیر پا گذاشته وموجب فلاکت خودشد هنوز از عنایت پادشاه مایوس نشده واو را مدح میگفته است چنانکه گوید

عباس شیر حمله که زلف بقای او تار وجودرا چو شکن درمیان گرفت
زانسانکه خیبراز کف سلطان دین گشود اقبال شاه مرو ز مروانیان گرفت
کفران نعمت تو چو آورد در میان خصم ترا قضای اجل بی گمان گرفت
از ناشناسی حق تو دشمن ترا ناحق نبودا گر حق این دودمان گرفت
برسفرهٔ توهر که نمك خورد وباخت کج حلقش چو حلق دزد بیك لقمه نان گرفت
شاها زیمن مدح تو بخت سیاه من چون جبهه خرد زسفیدی نشان گرفت
گر در میان حادثه بودم زبخت بد بختم رسیدو حادثه را در میان گرفت
از شوق روزگار تو دستی زآستین باید دراز کرده و پای زمان گرفت

مسیح بطوریکه گفته شد در بدایت حال بیحد نزد شاه عزیز بوده منزلتی عظیم داشت بطوریکه پادشاه در اوقات فراغت بخانه او نیز میرفته وغالباً اورا بسرودن قصاید وقطعات امر میفرموده چنانکه درعنوان پارهٔ از آنها مینویسد حسب الامر جهانمطاع همایونی گفته شد واونیز در مدیح پادشاه تمام قدرت طبع خویشرا بکار برده غالباً قصاید بسیار متین در مدح او سروده وگاهی چندان غلو کرده که اورا با پیغمبر همسنك میشمرد چنانکه گوید

پر مفت نیاورد ترا چرخ بعالم یکتن زعرب بردو یکی ازعجم آورد

ولی یکبارظاهراً مرتکب خطائی شده ومورد بی عنایتی شاه واقع میگردد ازانجهت اسبی سیاه با قطعه پوزشخواهی ذیل بسلطان میبرد

خسروا روزی که درگیتی نشان ازدل نبود من بدرگاه تو جان عذرخواه آورده ام
گر گنهکارم زپا تا سر تو باری عفو کن کافری بودم کها کنون روبراه آورده ام
اسب میکویند در گیتی مراد مردمست زین هوس اسبی بصدعذر گناه آورده ام
اسب شبرنگی که از بس چابکی گوئی مگر در لباس دود حسرت برق آه آورده ام
شعلهٔ را در پلاس دود پنهان کرده ام حوریئی در قالب دیو سیاه آورده ام

نی غلط گفتم زبس بامن سیه کاری نمود بخت خودرا بسته بردرگاه شاه آورده ام
دشمنان مسیح بهتر آن دیدند که برطبق مثل معروف پی نخود سیاهش فرستندلذا
اورا حامل خلعت جهة محترمین شیراز ساخته ومرسومش را نیز بعمال حکومت
آندیار حواله کردند خودش هم درصدر یکی از قصائدش مینویسد هنگامی که
خلعت جهة اعزه شیراز میبرد حسب الامر جهانمطاع گفته شدولی امیدشاعرما
در آنسفر حاصل نداشته وقصیدهٔ چند بپادشاه میفرستد که از آنجمله است

پادشاها امر فرمودی که ازدیوان لطف بهر رفتن سوی شیرازم نشان بیرون رود
آن نشان برجان خودبستم بصدامیدوبیم تا مگر تنکی زدل خشکی زجان بیرون رود
با وجود حکم شاه از کیسه ارباب فارس زربرون ناید اگر گوهر زکان بیرون رود
خسروا زین ورطه بیرونم فکن کاخرمباد من برون نایم ازین گرداب وجان بیرون رود

ودر چکامه دیگر گوید :

ازدر دولتسرای چونتوشاهی رفته ایم خویشرا زاندربشیرازخراب افکنده ایم

وباز درهجو اهالی شیراز واجازه بازگشت بدربار گوید :

اهل این بوم ناجوانمردند همه دردند لیك بیدردند
خونشان نیست گرم اگر مهرند مشتان نیست زر اگر زردند

***

خسروا حال خود چه شرح دهم که زبانم زبی زری لالست
وینکه از درگه تو ماندم دور خود بسی صعبتر ز احوالست
بیش ازین رأی استقامت نیست دوری ازدرگهت سلامت نیست

وبهرحیلهٔ که بوده است خودرا ازشیراز نجات می بخشد ولی بازحواله حقوقش

باصفهان صادر شده وبدان شهرش میفرستند لیکن بیش ازنصف حواله‌را نمیتواند وصول کند ودرین باب بشاه مینویسد

عمر همه دشمنان جاه تو شود چونوجه برات اصفهان نیمانیم

دراصفهان بیشتراز شیراز رنج دیده وازمردمان ستم کشیده ازانرو گوید :

حاشا که دراصفهان توان‌دید خوشی زانمردم ترك روی باطن حبشی
گر دسترسی بود صفاهانی را ان به که بزرخری وباسنك کشی

***

اصفاهانی که خانه غم انجاست اقسام دواب غیر آدم انجاست
خلقش همه شهریندورستائی‌خوی شهریست که رستائی عالم انجاست

و درین رباعی تبریزیرا براصفهانی رجحان مینهد

سر رشته دشمنی ز تبریز ببر وزباغ عراق نخل نوخیز ببر
اصفاهانی اگر بود افلاطون با اره کندی سر او تیز ببر

درهمین وقات پدرش نیزفوت شد و کسانی‌که بواسطه فضل ودانش یا حرمت پیری حکیم نظام الدین علی(۱) بامسیح مدارا میکردند مانع‌را مرتفع دیده‌برای ویرانی‌اوبانواع‌وسائل متشبث شده حتی‌اورا بدون وجودپدرش بکلی‌ناچیزشمرده ونه تنها درطب وحکمت بلکه در شاعری نیز مرتبه اشرا دون مرتبه حکیم متوفا

(۱) درموقع نوشتن اینشرح حال برنده مجهول بودکه آیا پدر مسیح از پرتو وجود پسر بدربار راه یافته یا قبل ازاو بخدمات دیوانی اشتغال داشته است وعلت تردیدم مطالعه این‌اشعاربود

نه فخر من به نسب حاصلست و نی بحسب که من نیم یکی زیندو در جهان مشتاق
سپهررا پدر خویش گفتم او شد مست زمانه را پسرخویش خواندم این شد عاق
نسب درست کنند چونحسب بمن نسبت حسب بسان نسب هم بمن بود مشتاق

ولی دانشمند محترم آقای تربیت پدر حکیم‌رکنارا از مشاهیر قرن یازدهم میخوانند

خواندند وبالاخره پادشاهرا نیز باخود همعقیده ساخته کاررا بجائی رساندند که مسیح مجبور بانکار پدرگشته و خود را لا اقل در شاعری برتر ازو شمارد چنانکه گوید

گذشته‌است مگر برزبان دولت شاه — که ناخلف‌زخلف جمله‌درمیان‌ماند
اگرچه‌والدمن‌همچوصبح صادق‌بود — زجنس‌شعرمرا کذب دردکان ماند
ولیك ازره انصاف اگردرآن نگرند — دروغ من به ازانراست درجهان‌ماند

باری مسیح در سال ۱۰۰۷ در رکاب شاه عباس که برای قلع و قمع ازبکان عازم مشهد بود بخراسان روانه شد هنوز اردوی شاه از بسطام نگذشته بود که خبر کشته شدن عبدالمومن‌خان وفتح مشهدرضوی واصل گردید . شاه‌عباس بشهر مشهد وارد شد ویرانی که دراثر تاخت وتاز چندین‌ساله ازبکان بردیارخراسان خصوصاً شهرمشهد واردآمده بود ازحدبیان‌بیرونست ومسیح نیز درترکیب‌بندی بدان اشارت کرده وگوید :

چونسوی‌مشهد این‌شاه‌سبك‌گشت‌رکاب — گردی‌آمدبنظرقطره‌فشان همچوسحاب
شهری ازصدمه آثار مخالف زانسان — که‌شب ازبیم درو نور نبخشد مهتاب
بحرآتش‌شده اینشهر زدود دل خلق — وندران گنبد زرکار زراندوده حباب
شهری اینگونه خراب وشه او فیاضی — که زفیض دراو نور ستانند چو آب
اگر این شهر خرابست نمانی بعجب — مشهد القصه‌جهانست‌وجهان‌چیست‌خراب
قصه کوتاه فلك سایه این درگاهست — سایه او فلك و سایه نشینش شاهست

پس‌از دوسه‌روز توقف‌درمشهد اردوی شاهی بسرعت هرچه‌تمامتر برای قلع وقمع ریشه فاسد ازبکان بجانب هرات رهسپارگشته ودین محمدخان پادشاه

از بکرا مغلوب ومقتول ساخته شهر هراترا متصرف شد ومسیح که سابق برین فتح تورانرا بدست شاه‌عباس پیشگوئی کرده وگفته بود .

زهد وورع سرد شد به‌که درایام‌شاه میکده گردی کنند مدرسه بندان شود
یعنی عباس شاه خسرو ایران زمین آنکه بامداد بخت صاحب توران شود

درآنوقت که‌مقدمه آرزوی او شروع شده بود بشهر هراتواردگشته ومیگوید :

شکر خدا که سرحیات آشکار شد شهرهری بدیده بختم دچار شد

وباز درترکیب‌بندی باغ خانی هرات وبلده مزبوررا تحسین نموده وآنرا بمدح شاه خاتمه میدهد .

شکر ایزدرا که قصردولت تورانیان شاه‌ایران‌شاه‌عباس فریدون فرگرفت
بستدازدست‌مخالف‌شاه‌دین‌شهرهرات چونعلی کزدست کافرقلعه‌خیبر گرفت

وبالاخره دروصف تخت سلطنتی گوید :

کی روادارد خداکاندرچنین تختی رفیع میر قلبابا برآید فاش و بابائی کند
این چنین تختی سزای‌شاه عباسست کو بر فراز طورآن دعوی موسائی کند

میرقلبابا برادر رضاعی عبدالله‌خان ازبک بوده و حکومت هرات را داشته ولی عبدالمومن‌خان پس‌ازمرك عبدالله‌خان پسرانش‌را درحضورش سربریده‌سپس خود اورا باتیر زده وبدیار عدم فرستاد ، درهمان سال عبدالمومن‌خان نیز کشته شده ویتیم‌سلطان ملقب بدین‌محمدخان جانشین‌او گردید ولی بزودی‌او نیز بدست سپاه ایران بقتل رسیده وشهر هرات بتصرف اردوی شاه‌عباس درآمد .



(تاریخ طب)

(از مبدء تا امروز)

تألیف دکتر منیه

ترجمه دکتر رفیع امین

کتاب دوم

طب در زمان بقراط — مجموعه بقراطی (۴۰۰ — ۴۶۰ ق . م .)

همه میدانند که درمجموعه یادداشتهائیکه تحت عنوان مجموعه بقراطی جمع آوری شده مقدار بسیار کمی یافت میشود که باستاد مکتب کوس بتوان اسناد کرد . باین جهت است که در میان بیش از شصت کتاب گرونر فقط ده کتاب بوی مستند میدارد ، هالر یازده ، لیتره دوازده و دارمبرگر تنها دو کتاب .

معذالك ، از آنجاکه این مجموعه یك مجموع تعلیمی و عقیدتی را تشکیل میدهد که بطب بقراطی نامیده شده و ازآن کلیه علم طب بعرصه وجود آمده است . لهذا منطقی بنظر آمد که آنرا همان طوریکه در نسخه‌های اصلی طبع قرن شانزدهم میلادی معرفی شده ، تشریح وتحلیل نمائیم ، بدون آنکه توجه مخصوصی داشته باشیم بصاحب معروف یا غیر معروف فلان یافلان کتاب .

اولین کتابیکه درادبیات طبی دیده شده کتابی است تحت عنوان «درفن» که پروفسور گوبیرز به‌پروتاغراس اسناد میکند . این کتاب قبلا حقیقت طب‌را ثابت میکند ، حقیقتی که بعض جهال یا معاندین از انکار کردن آن خوششان میامده و اشکالات مختلفه بآن می نموده‌اند . ولی این اشکالات‌را نتوان مورد بحث قرار داد وردشان کرد مگر آنکه‌قبلا در مفهوم ومقصود خود طب توافق‌حاصل شود .

حال آنکه ، طب مقصودی ندارد جز اینکه « یا مرضی را کاملا ازمرض خودشان فارغ سازد ؛ یاشدت امراض‌شدیده‌را تخفیف دهد ؛ ولی اقدام نکند به تداوی مرضائیکه مغلوب مرض شده‌اند ، چه معلوم گشته است که آنهارا طب نمیتواند شفا بخشد . »

بنا براین کار طبیب بس کوچك ومحدود است : طبیب نه شفا دهنده ونه‌صاحب اعجاز است . دربعضی موارد میتواند مریضرا کاملا از مرض خود فارغ سازد ، درموارد دیگر فقط شدت مرض‌را تخفیف دهد ؛ ولی در هیچ مورد طبیب‌مدعی شفا دادن مرضی‌نخواهد بودکه غیر قابل علاج بودن آن معروف‌شده باشد .

وقتیکه مقصود طب این‌طور معین‌شد ، باکمال سهولت میتوان جواب داد باشکالات مختلفه‌ایکه برضد حقیقت آن برپاکرده‌اند .

اشکال اول : طبیب کلیه امراض را شفا نمی‌دهد وامراضی را هم که شفا می دهد براثر تصادف است .

البته حصه تصادف وطالع را دربعض موارد شفا یابی نتوان انکار نمود : لکن این حصه خیلی جزئی است . این مسلم است که اغلب اوقات مرضائیکه شفا یاب میشوند اناس هستند که خوب مواظبت شده‌اند وآنهائیکه شفا نمی‌یابند بد مواظبت شده اند . بهر حال اعتقاد مردم اینستکه در موقع مرض باطباء مراجعه کنند ، چه حتماً درمداخله طبیب تأثیری استنباط کرده‌اند .

اشکال دوم : چرا بسیاری از مرضی بدون امداد طبیب شفا یاب میشوند ؟ اگر واقعاً طبی وجود داشت این قضیه نمیبایستی صورت وقوع پیداکند .

باید دید چگونه آن مرضی توانسته‌اند شفایاب شوند . بدیهی است چنین یاچنان کرده‌اند : مثلا استحمام یااستنکاف ازان ؛ امساك یاتغذیه ، استراحت یاورزش .

حال آنکه این وسایل مختلفه جزء طبابت هستند که بعضیهارا توصیه کرده ازبعضیهای دیگر منع مینماید ، زیرا اولیها را مفید و دومی ها را مضر میداند .

اشکال سوم : چرا ازمیان مرضائیکه اطبا معالجه میکنند بعضیها میمیرند ؟

اغلب اوقات این بیشتر ازبی اطاعتی مریض است تا ازعدم مهارت طبیب ؛ بعلاوه هرفنی برای خود حدودی دارد . امراضی هستندکه معالجه آنها فوق تدابیر فن است .

همین جوابرا میتوان باشکال چهارم دادکه طبیبرا سرزنش میکند برای اینکه چرا هنگام یأس معالجه را بعهده نمی‌گیرد .

پس معلوم شدکه طب یك حقیقتی است . وفنی است بی‌نهایت مشکل ، چه اگر بعض امراض‌را میتوان بآسانی شناخت ، مانندامراض خارجی ، در باره امراض داخلی که محل ومرکزشان پنهان است ، غیرازاین میباشد . دراین موارد باید باستدلال واستنتاج متوسل گردید . بدین لحاظ است که نباید « تعجب کرد هرگاه طبیب درقضاوت وتشخیص مرض آنقدر بطئی ودر ترتیب معالجه آنقدر احتیاط کاراست ، زیرا فقط ازراه علایم واشارات غیر مستقیم است که به تعین تداوی نایل می شود . »

چیزیکه حقیقت طب‌را شاید بهتر مدلل میکند قدمت آنست . طب مولود احتیاجی است که انسانها داشته اند اولا برای انتخاب یك اصول تغذیه‌ایکه غیرازاصول تغذیه حیوانات بوده باشد ، ثانیاً برای ندادن بمرضی غذاهائیکه باشخاص صحیح المزاج داده میشود . بدبختانه این طب قدیم بفرضیات ساده‌ای متکی بوده که منشاء امراضرا درسردی یاگرمی یامرطوبی میدانسته‌است . طب باید بوقوعات متکی شود. باوصف این بوقوعات ، بمشاهدات وبه‌تجربیات لازم است الحاق کرد آنچه راکه از دیرباز بواسطه علم کشف شده است ، و آن را طرف ملاحظه وتوجه قرار داده با استعمال عاقلانه استدلال بسط وتنمیه نمود . این طب جدید است که من بعد طب معقول خواهدبود

و متکی است نه بفرضیات ، بلکه بوقوعات وبمشاهدات وباستدلال : این طب بقراطی است که عماقریب درمعرض حملات متطببین واصولیین واقع خواهد بود .

این طبیکه گفتیم یك فنی است مشکل ؛ در عین حال زیباترین تمام فنون است ، بدبختانه نادانی آنهائیکه طبابت می کنند دارد آنرا پست ترین فنون میکند . واین بجهة آنست که هیچ نوع وسیله جلوگیری از اطباء ناقابل وجود ندارد . ما دیگر درعهد همورابی یا فراعنه نیستیم . بدین مناسبت در خصوص شرایطیکه مدعی طبابت باید واجد باشد هر قدر اصرار بعمل آید باز زیاد نخواهدبود . نخستین شرط عبارت است از استعداد طبیعی ذهن ، یك نوع الهام : این مهمترین شرط است . باین شرط اصلی باید علاوه کرد «علمیکه بوسیله تدریس دریك محیط موافق به تحصیل کسب شده باشد ؛ تعلیماتیکه از دوره طفولیت شروع شده باشد ، عشق کار و صرف دقت واهتمام طولانی . »

و صاحب «قانون» که مبادی روحانی طب را متذکر میشود . کتاب خودرا اینگونه خاتمه میدهد : «چیزهای مقدس تنها باشخاص مقدس مکشوف هستند ، از بیگانگان پنهان خواهند بود تا وقتیکه آنها بامرار علم آشنا شده باشند . »

قسمنامه — پس ازآنکه مراسم وقوف بامرار علم طب بعمل آمد ، طبیب جوان نمی تواست اجرای طبابت کند مگر بعداز یاد کردن سوگند .

دراین سوگند « آپولون ، هیژی و پاناسه وتمام خدایان والههارا بشهادت طلبیده» قسم یاد میکرد که :

«مطابق قوه وقضاوت خود دستوریکه موافق حالت مریض بوده باشد معین کرده و هرگونه آزار وزیانرا ازوی دورکند ؛

«مواد سمی بکسی نداده وآنهارا هرگز بکسی توصیه نکند ؛ بزنهاآلات مسقط جنین ندهد و لو هم از جان و دل تقاضا شده باشد ؛

«حیاترا صاف وسالم محفوظ دارد ؛

«کسانی راکه بسنك مثانه مبتلا هستند جراحی نکرده ، آنانرا بفرستد نزد اشخاصیکه دراین عمل مهارت دارند ؛

« در هرخانه ایکه برای صلاح مرضی داخل میشود ، خود داری کند از هر گونه بی احترامی نسبت باشخاص وازهرقسم سوءاخلاق،

« هرچه را که از لحاظ طبیب بودن خواهد دید یاشنید ، مانند یك سرخفی تلقی کرده ودرحیات عادی نیزآنچه راکه نباید فاش کند ، مکتوم دارد . »

این قسمنامه که شکلا قدری روحانی منش است ، اساسا حاوی کلیه نکات علم وظایف اطباء بوده وجواب تمام مسائل وجدانی طبیب را میدهد .

در کتابهای مختلف مجموعة بقراطی نیز (مانند کتاب طبیب ، آداب معاشرت ، اصول و مبادی) بعضی نصایح مربوطه بوظایف طبیب موجود است که در اینجا اجمالا متذکر میشویم .

طبیب باید دارای صحت مزاج خوبی بوده وظواهرآنرا نیز لازم است داشته باشد ؛ با مرضای خود خوشرفتار ولی درعین حال

متین بوده باشد ؛ اطوار شایسته ومؤدبی داشته وبطور قصور ناپذیر پاکیزه ونظیف خواهد بود سیمای وی عبوس هم‌نشده باشد لا اقل مشغول ومتفکر خواهد نمود . طبیب‌باید درپی‌خودنمائی وفکر تجسس تاثیر در سخنان وافعال و عملیات خویشتن بوده باشد ، منظما از رضای خود عیادت نموده وهمیشه مالك‌نفس‌خودوحاضربرای مجادله بامرض بوده وبهر نوع اشکالاتیکه از طرف مریض‌یااطرافیان‌وی باو کنند‌جواب‌خواهد داد . همیشه بذهن خود حاضر خواهد داشت آنچه که‌نزد مریض میخواهد بعمل آورد ویا لازم است انجام دهد از قبیل دواهائیکه باید تجویز شود ومقادیروخواص آنها .

هرگز بمریض نخواهد گفت‌که جانش در خطر است .

در موارد سخت وخطرناك مشاوره‌طبی دعوت کرده ونزد مریض شخصی طرف‌اطمینان وتجربه کار خواهد گماشت

اما درباره اجرت وحق‌الزحمه ، هرگز آنرا بطور مقاطعه تعین نکرده وخود را نیز حریص برای منفعت نشان نخواهد داد .

خلاصهٔ کلام آنکه طبیب باید فیلسوف یعنی حکمت دوست بوده وسعی کند کداوصاف معنوی آنرا داشته باشد . یعنی تحقیر پول ، تحقیر اتهامات و تحقیر شیادان که بموفقیات آنهاهم هرگز نبایدرشك برد ، بالاخره یك پاك‌گوهری قصور ناپذیر . آنوقت است که طبیب برابر خدایان خواهد بود (یونانی : ایزوتئوس یعنی برابر خدا) .

مطب — به‌تعلیمات‌اخلاقی‌فوق‌لازم‌است بعضی نصایح فنی علاوه کرد . از این لحاظ است که طبیب برای اجرای فن خودیك‌محل ، یك کارخانه خواهد داشت که از حیث‌روشنائی خوب واقع شده باشد وروشنائی آنرا مطابق احتیاجات معاینه یا عملیات بتوان تغیر داد . جائیکه برای مرضی معین شده مناسب وراحت و اسبابها خیلی تمیز خواهند بود . درمطب همیشه آب بسیار صاف یافت خواهد شد با پارچه تمیزی برای پاك کردن چشم ، وابرکها برای شستن زخمها ، دواجات لازم برای تهیه مرهمها و سایر لوازم زخم‌بندی . وقتیکه بریدن یا شکافتن بوسیله یك اسباب نیز لازم آید هرگاه یك نقطه منحصر بوده باشد . هرچه سریعتر بعمل خواهد آمد والا بهتر است با ملایمت رفتار شود تارعایت حد تأثر مریض شده باشد . کاردها برحسب مقتضیات ، پهن یا باریك‌خواهد بود . بعلاوه طبیب بادکشها وگاز انبرهای متعدد برای دندانها و بریدن زبانك خواهد داشت و چون طبیب بسهولت تغییر محل می‌داد واغلب اوقات سیار بود باین مناسبت برای اسبابها و دواجات خود یکدستگاه سفری نیز لازم داشت .

اما جراح ،که باید ناخنهای خود را طوری بچیندکه ازنوك انگشتان تجاوز نکند و نوك انگشتان وی نیز نباید برهنه بماند درجراحخانه خود معاونینی خواهد داشت‌برای بستن زخمها ووضع جبیره و اسبابهای لازم برای نگاهداشتن شکستگیها و در رفتگیها .

بنا بملاحظات فوق ، مطب یك‌معالجه خانه بودکه درآنجا تربیت فنی اطباء جراحان آتیه بعمل میآمد و آنها در آنجا میآموختند فصدکردن وبادکش‌گذاشتن و حجامت‌کردن و

زخم‌بندی وبازکردن جراحات بوسیله کارد یا آهن تافته ؛ و جا انداختن در رفتگی ها و اصلاح شکستگی‌ها وبالاخره تهیه ادویه برای استعمال خارجی وداخلی ، زیرا درآن زمان دواساز نبود فقط دوافروشان وجود داشتند وطبیب خود دواها را حاضر میکرد .

متعاقب این تعلیم فنی وعملی یك‌تعلیم نظری نیز بودکه عبارت بود از قواعد و دروس شفا هی . این‌تعلیم‌نظری بهمه‌کس‌مجاناً داده نمیشد . طبیب فن خود را بی اجرت نمیبایست بیاموزد مگر بفرزندان استاد خودکه او ملزم بود مانند پدر خود فرض کرده و هنگام پیری واحتیاج مساعدت نماید .

«طبیب اصول ودروس شفاهی و بقیه تعلیمات‌را بکسی یاد نخواهد داد مگربفرزندان خودوبفرزندان‌استادخود وبه تلامیذیکه با تعهد وسوگندی مطابق قانون طبی خودرا نزد وی مقیدکرده باشند . »

(قسمنامه — قسمت اول)

بنا براین طبابت درآن‌زمان یك‌صنعت مسدودی بودکه درمقابل اجرت تعلیم می شد ومنتها به بعضی اشخاص ممتازه مجاناً آموخته میشد ونظر باینکه این صنعت همه وقت‌بهره زیاد نداشت مقرر شده بودکه تلامیذ مایحتاج اساتید پیر وبی‌چیز خودرا تأمین نمایند .

ونیز چنین می‌نمایدکه اطبا ندرتاً مدت‌طولانی دریك‌شهر می‌ماندند . صاحب‌کتاب اهویه ، امکنه ومیاه‌گویازیاد سفرکرده ودرمناطق‌مختلفه طبابت‌کرده باشد . اطبای آن‌دوره غالباًسیار بودند .

اکنون میخواهیم درچندکلمه بیان‌کنیم که تعلیمات نظریکه بعداز تعلیمات فنی بطبیب درمطبها داده میشد عبارت از چه بوده است : یعنی معلومات عمومیه آن دایر بطبیعت انسان بصحت ، بمرض وبمعالجه .

صحت ، مرض ؛ اخلاط چهارگانه .

انسان ، آنطوریکه ملیسوس مدعی‌است تنها از یك‌خلط مثلا خون ، ترکیب نیافته است ؛ انسان مرکب ازخون وبلغم و صفرا وسودا است . واین عناصر طبیعت وی را تشکیل می‌دهند و بواسطه آنها است‌که انسان مریض میشود یاصحتمند است .

انسان صحتمند است وقتیکه اخلاط چهارکانه میان خود یك‌موازنه طبیعی از حیث کیفیت وکمیت داشته و اختلاط آنها با هم صحیح بوده باشد .

انسان مریض است وقتی‌که یکی از اخلاط زیاد یا کم شود ویا اینکه در بدن ازیکدیگر خلطها مجزا شده و اختلاطش باانها صحیح نبوده باشد .

چنین است منشاء عقیده اخلاطی ، همانطوری‌که درکتاب « طبیعت انسانی» مستند به پولیب ، داماد بقراط ، شرح و بیان شده است .

لکن اخلاط چهارگانه از همدیگر متفاوت هستند . ادریه‌مسهله این تفاوترا مدلل‌میدارند؛ زیرا بعضی مسهلها برای‌دفع صفرا و بعضیهای دیگر برای دفع بلغم مناسب میباشد . بعلاوه درمورد بعضی مسهلهای شدید که باعث مرك

میشوند جریان حال بدین قرار است : انچه مریض قبلا دفع میکند عبارت است ازصفرا ، بعدا بلغم ، سودا وخون مشاهده میشود .

توازن اخلاط - بحران - تحلیل - طبیعت

تناسب صحیح اخلاط که صحت را تشکیل میدهد توازن اخلاط گفته می شود (بیوپانی : کراز) مرض ازاختلال این توازن حاصل میشود وعودت صحت بمساعدت طبیعت وبواسطه تحلیل رفتن خلطها صورت میگیرد و این عبارت ازبحران خواهد بود (بیونانی : کریز) از لحاظ مکتب بقراطی طبیعت است که طبیب امراض است ؛ وطبیعت خود بدون سبب خارجی انچه که برای دفع مرض لازم است بعمل میآورد ،

بحران (کریز) کیفیتی است که در روزهای بحرانی حاصل میشود ، یعنی انروزهائیکه فهمیده میشود که مریض شفا خواهد یافت یا تلف خواهد شد .

در مواقعیکه طالع مساعد است ، بحران بواسطه سقوط تب و ظهور عرقهای فراوان و ادرار زیاد معلوم میشود و این را کیفیات بحرانی نامیده‌اند

خلاصه جملات فوق عبارت از این است : انسان از چهار اخلاط ترکیب یافته که موازنه صحیح انها صحت را تشکیل میدهد : درصورت اختلال انموازنه مرض بروز میکند عودت صحت بواسطه قوای خود طبیعت بعمل خواهد آمد ، قوائیکه موجب تحلیل اخلاط و بازگشت بموازنه طبیعی میشود ، و این بازگشت را بحران اشعار خواهد داشت .

اینست تمام عقیدهٔ اخلاطی و طبیعی اطبا ؛ مجموعهٔ بقراطی .

افکار معاصرین ما از این ادراکات قدیمه وابتدائی دور نمیباشد .

کشف میکربهای مولد امراض مدلل کرده که امراض مخصوصاً در اخلاط بعمل میایند .

اما قوای طبیعت ، قوای حیاتیه ، نمیتوان انهارا انکار نمود .

بعقیده علمای معاصر نیز تعامل حیاتی یك حقیقت مسلمه است چنانچه در مجمع طبی برلن (فوریه ۱۹۰۶) گولد شایدر بثبوت رسانید که در بدن انسان حقیقتاً تمایلی موجود است برای مبارزه برضد امراضیکه بان هجوم آور میشوند واینطور نتیجه گرفت که تداوی معقول باید ازآن تمایل طبیعی ملهم شده و سعی کند که با آن مساعدت نماید .

این خالصترین اصول بقراطی است .



«گوته» شاعر بزرك المانی»

(GOETHE)

تقدیم نویسنده زبر دست
آقای سیدمحمدعلی جمال‌زاده

بقلم هوشیار شیرازی

(۳)

وبواسطه همین آزادی طبع وبرقص انداختن صدها جن و پری وملائکه وبصحبت آوردن باد و آب ودرختها و گلها وهزاران قدرت نمائی دیگراست که هنوز قسمت دویم درام «فاوست» رانمیتوان در روی صحنهٔ نمایشگاه آورد وبااینکه با این درام وشاهکار پیری خود خط بطلان برروی تقییدات بیجا کشیده است باز باتمام این‌احوال در سنین جوانی یعنی تا بیست سالگی در نظم از دیگران مخصوصاً شعرای فرانسه اقتفا میکرده وظرافت ونزاکت‌را در شعر دوست میداشته‌است .

معلوم‌است که درمکاتیب خود که‌بدوستانش نوشته اساس پرورش گوتهٔ «کلاسیك» وآلمانی را میتوان دید وهمان اشعار جوانی نیز که در وصف معشوقه وتشریح احساسات آن دلباخته سروده است خالی از لطافت وفصاحت نیست وعمق وصفوتی دارد وهیچ با منشئات استادان خوش آمد گوی و چاپلوسان لذت بخش (Maître de plaisir) طرف نسبت نیست

سادگی و پرمایگی شعر

دیری‌نگذشت‌که آشنائی بآثار بزرگان فکروقلم آلمانی وانگلیسی «گوته» حساس‌را تغییر داد . «لسینك» پدرشعروشاعری‌درآلمان که‌آثارش کلید گنج زبان فصیح وشیرین آلمانی است ودرسلامت وانسجام حکم سعدی را در زبان فارسی دارد وافسانهای اخلاقی او در اختصار وایجاز بی رقیب است با همتی بلند و فکری عالی که مخصوص نژادهژرمن‌است‌میگوید : «نابغه‌بندهٔ‌قانون‌نیست‌ودر بندحدود و تعینات‌دیگران‌نه! قانون‌اودروجوداوست‌و مانندکوه‌آتش فشان‌که از درون خود میخروشد، کوهپاره‌های‌جلورا برمی‌اندازدودهانه‌ای برای‌فورانو هیجان‌خودمیسازد . طبع‌مردبزرك‌نیز بنا برفطرت‌فعال خود بتناسب قوه واستعداد خویش قانون‌میگذارد وعملیات وآثار خودرا بدان می‌سنجد . »

روشن است که این نغمه ها وآوازه ها درست نقطهٔ مقابل فکرها وبندهای‌نظم‌ونثرفرانسه‌ها در قرن هیجدهم میباشد . از اواسط قرن‌هفدهم

تا اواخر قرن هیجدهم فکر حکما که از دیرگاهی در رشته‌های ریاضی وفلسفی سایر بود نیز فضای پاك و آسمان کبود شعر و ادب را از ابرهای چون وچرا که گاهی در دور یکدیگر جمع شده و خورشید احساسات طبیعی وسادهرا از نورفشانی منع میکرد وگاهی از همدیگر پراکنده میشدند پر کرده بود ولی چندی نگذشت که در فرانسه نیز شورش بزرك کار سبك وسلایق کهنه را (enciene regime) بساخت وبالتبع طرز انشاء واسلوب انشاد نیز تغیر کردوازاد شد .

اما درانگلستان مدتی بود که شعر مخصوص « بسالون » وباشراف نبود واشخاصی مانند « ادوارد ـ یانك (young) با تألیف خود موسوم به « شعر و شاعری قدیم » (On original compostions) وکشیش بزرك « تامس ـ پرسی » (Perery) با مجموعهٔ ای از « بقایای آثار ادبی قدیم انگلستان » واز همه بیشتر «مك ـ فرسن » (Macpherson) باتالیفات وجمع آورده های خود که بآثار « اوسیان » (Ossion) شاهزاده وشاعر قدیم اسکاتلندی که در قرن سیم میلادی میزیسته نسبت میداد دوباره شعروشاعری را ازعقل بحس واز تنزل وبازی بطبیعت وسادگی بر گردانده وحتی تقلید واقتفای از نظم قدمارا غلط میشمردند وعقیده داشتندکه هر قدر کمتر در شعر و شاعری از قدما تقلید بشود بیشتر بطبیعت میتوان نزدیك شد وبیشتر میتوان لطف برد . » وبخصوص بقصص توراة اهمیت میدادند وآنهارا از آثار بزرك ادبی بشر وعبارت از حماسه‌های ملی قوم یهود می پنداشته که ازقرنهای ماقبل تاریخ متراکم وبعدها بشکل کتاب مقدس بیرون آمده وعظمت وتاثیری که دراین حماسه‌های ملی موجود است ازاین جهت است که ملت یهود بدون پیرایه و تصنع همان اوضاع دور خود را مجسم کرده وازشبان وچوپان وگوسفندوچادرواحساسات وفکرهائی که با آنها مربوط است صحبت میدارد وبا این حال تشبیهات وامثال آن پر از حقیقت وپند وموعظه و نصیحت میباشد . شاعر آلمانی « هردر » عقیده داشت که شعروشاعری ثمر تمدن نیست و از وقتیکه انسانی وآدمی بوده طبع شاعری نیز بوده ومیگوید : اولین نعره وآوازی که انسان در بیغوله ها وغارها وجنگلها داد از روی شوق وذوق داد وآنچه را که ما در دوره تمدن هنوز میشنویم وشعر می نامیم انعکاس همان آوازاست »

از این ببعد آلمانها « هومر » را پیش کشیدندودیدند که درآثارش از بیحالی وزن صفتی وعشوه گری وظرافت ونزاکت جزئی اثر هم نیست وفقط طبیعت را با همان عظمتی که دارد مجسم میکند وذوق وشوق او با لبخند پرمعنای ما و فرانسویها فرق کلی دارد . معلوم است که اگر یونانیها هم ازین لبخندها داشتند مانند ما بیحال وبیخیال میشدند .

بعدبه « شکسپیر » پرداختند واهمیت دادند زیرا که اشعار اوهم بی نهایت ساده وطبیعی ودر عین حال پرمایه است وحمان حرفها و مضامین

معمول روزبا نفوذ واثر شدیدتری که باسرمشق فوق‌الذکر «کوندیاك» نمیتوان یادگرفت درآثار او جلوه میکند . عقیدهٔ شعرای انگلیس‌وآلمان این بود که شعر فقط مخصوص به «سالون» و ظرافت ونازکی چند «مادام» و هرزگی چند نفر «مسیو» واشرافیون نیست وباید شعرطوری باشد که ملت نیز بتواند ازآن استفاده کند . بلکه شعری‌که سرچشمهٔ آن روح افراد قوم وملت نیست آن شعرنیز شعرواقعی نیست .

تصور میکنم انگلیسها وآلمانها درنظریات خود باشتباه نرفته باشند زیرا اگر بنحو مقایسه بنظم فردوسی نگاه کنیم می بینیم که هنروری شاعر وعظمت اشعار او دراین است که طبیعی است ومثل این است‌که با معمولاترین وبهترین کلمات دارد باماحرف میزند وزندگانی ایرانی و «ایده ال» های مارا درپیش چشم ما مجسم میکند وازهمین جهت است‌که درسفر و حضر درحمامها و قهوه خانها و بالاخره همه جا و همه‌کس اشعار فردوسی را میخواند و ازآن لذت میبرد .

«گوتهٔ» طوفانی «گوته» در آن اوقات (۱۷۷۱ ـ ۱۷۸۰) که هنوز از شورش فرانسه خبری نبود و هنوز نفس «مون تسکیو» و «روسو» توده را بروح انقلاب زنده نکرده بود در میان شورش و انقلاب ادبی آلمان که به «طوفان وهیجان» معروف است و درام یکی از «طوفانیان» و ادبای جوان آلمان‌بنام «کلینگر» بعدها این اسم‌را باین دوره داد ، محبوب جوانان پرشور وشعرای پرهیجان‌آلمان واقع شده وهمه وی‌را پیشرو «طوفانیان» میخواندند و این جوانهاکه برخلاف قیدهای فرانسویها هیجان نموده و بصنعتگر و شاعر از لحاظ انشاء و «خلقت جدید»که از صفات آنهاست نسبت خلاقیت میدادند وآنهارا خدایان زمینی میخواندند در «گوته»جوان‌بنظرپیمبر سلامت وروانی وقادر مطلق درسخندانی می‌نگریستند .

علت‌این‌اشتهاردرامی بودکه‌پس‌از مراجعت از «شتراسس بورك» بنام «گوتس» (goetz) در مدت‌کمی مانند وحی منزل از قلم وی جاری شد وجوانان آلمان در این «درام» اوضاع ملوك‌الطوایفی آلمان‌که هنوز وجود داشت وناامنی وراهزنی ونفوذکشیشها وزهادریائی وحق‌کشی نسبت بپهلوان داستان یعنی «گوتس» وپایداری ومقاومت‌او وبسیاری از مشکلات عصر خودرا درپیش چشم مجسم میدیدند وازان‌گذشته در این درام‌که شاهکار جوانی‌گوته است وپیش از «ورتر» نوشته‌شده برخلاف قوانین درام بزعم یونانیان و بزعم «بوالو» (boileau) فرانسوی‌که اورا «پدر پارناس» (۱) یا «ابوالعروض» میخواندند و امثال‌او وحدتهای ثلثه را ملحوظ نداشته و با این حال درامی ساخته‌که بس شیرین و هیجان آور است و برخلاف درامهای زبان فرانسه‌که تا آن وقت بیشتر اخلاق یك‌فرد و

(۱) «پارناس» (Parnasse) کوهی است دریونان که بعقیده یونانیان قدیم ارباب انواع‌وخدایان شعر درآنجا جمع میشدند .

لا ادری

جامه صدرنگ رعنائی بزن طبعان گذار وز درشوریده حالان خرقه مردانه گیر
روی اگر ناشسته یابی جرم بر آیینه نه موی اگر کالیده بینی خردها برشانه گیر

ولی

نه ز اجناس هیچ جنسش جنس نه ز اقسام هیچ رنگش رنگ
فاصله در میان دو آجده را گاه یک گام و گاه یکفر سنگ
آستینش چو دست من کوتاه بغلش همچو روزی من تنگ

کلمه مسلمان

این کلمه شایع ومعروف هنوز ریشه لغوی آن مجهول است ودر هیچ فرهنگ ولغت نامی از آن نیست. برخی ازمعاصران گمان کرده اند که این کلمه دراصل مسلمان تثنیه عربی یا جمع فارسی مسلم بوده و کم کم سکون سین بدل بفتحه و کسره لام بدل بسکون شده است ؟

این تصور بسیار از مرحله ذهن ولغت دور است زیرا لازم می آید که اگر کافری مسلمان شود در معنی دومسلم یاچند مسلم شده باشد وبعلاوه شیوع و کثرت استعمال باعث حذف وتخفیف میشود اماسبب تبدیل کسره بسکون وسکون بفتحه نمیگردد.

آنچه بذهن نزدیک می آید مطابق فکر بکر نگارنده اینست که این کلمه اسم مفعول جعلی است وفارسیان بر کلمه مسلمان میم مضمومی افزوده هر کس اسلام قبول میکرد میگفتند مسلمان یعنی پیرو سلمان شدو کار سلمان کرد واساتید سخن با کلمات فارسی وعربی بسیار این کاررا کرده اند چنانچه ششدررا مشتدر وکوکبرا مکوکب خوانده اند. اگرفضلای دور ونزدیک دراین باب تحقیق ونظر دیگری دارند برای درج ارسال دارند

وحید

«افادات ادبی»

نقل از سفینه مرحوم ادیب‌الممالك

مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام طاب ثراه درباره دختر خود « زینب‌خانم » متعلقه عباس‌خان صفا که از بطن آسیه‌خانم ارمنیه بوده است فرماید

بنیتی سمیتها بزینب خیر بنات مشرق و مغرب
سبط‌النبیین من‌ام و اب خیر النبیین و داود النبی

مباحثات ادبی

س ـ استاد بزرگوارا ترکیبی‌را که اخیراً دراغلب جراید ومجلات بلکه در نوشتجات رسمی وزارتخانه‌ها وادارات دولتی بکار میبرند واز مراسلات متحدالمضمون بمتحدالمآل تعبیر میکنند و مثلا مینویسند « متحدالمالا بعموم‌ادارات دستور داده شد » آیاصحیح است یا غلط واگر غلط است وجه‌ملحون«مغلوط» بودن آن چیست ؟

ج ـ این ترکیب با الف ولام منصوباً ومنوناً از چند جهت غلط است چه اولا تنوین با الف ولام‌دریك کلمه جمع نخواهد شد«یکی از ظرفا بعداز شنیدن این‌ترکیب با لبدیهه این شعرعربی‌را که‌خالی ازمسامحه‌ادبی هم نیست انشا کرد

و ما ینون لا یحلی ابدا وجمع تنوین ولام ما بدا

وثانیاً کلمه‌المآل دراین ترکیب مضاف‌الیه ومضاف‌الیه‌بالاجماع‌مجروراست نه‌منصوب **وفی‌الکتب‌الادبیه‌قال‌علی‌علیه‌السلام لابی‌الاسودالدئلی کل‌فاعل مرفوع کل‌مفعول منصوب کل مضاف الیه مجرور** وثالثاً چون‌بطور کلی‌علامات‌اعراب درترکیبات اضافی بمضاف داده میشود نه‌بمضاف‌الیه دراین‌ترکیب اضافی نیز باید نصب‌را که علامت واعراب مفعول مطلق نوعی‌است‌بصفت‌قائم‌مقام‌آن که مضاف‌است‌داده«متحد» ومتحدالمآل‌را منصوب‌ادا کردنه بکلمه‌المآل که‌مضاف‌الیه‌است‌وخوداعراب‌مخصوص دارد.

ا ـ د ـ ه

آقای مدیر تصحیح

راجع بیك رباعی از شهاب ترشیزی که در شماره (۵) مجله شریفه بقلم آقای محیط طباطبائی مرقوم رفته درص ۳۴۱ مینویسند - اندیشه زهجو شعرا باید داشت - در مدحتشان چشم رضا باید داشت - درص ۳۴۳ همان رباعی را تکرار میفرمایند - اندیشه زهجو شعرا باید داشت - درمدحتشان چشم وفا باید داشت - رضا ووفا هر دو صحیح نیست بلکه طور صحیح این است - اندیشه زهجو شعرا باید داشت درمدحتشان چشم رجا باید داشت - زیرا دراین بیت که اندیشه بمعنی خوف است بارضا یاوفا مناسبتی ندارد مناسبت آن بارجاست که معنی بیم وامید میدهد ومعنی شعر هم درست می شود .

میرزا حسینعلی منشی عضو انجمن ادبی ...شان

غزل

اثر طبع میرزا محمد علی خان ناصح

من دوش دور از روی تو اشکی و آهی داشتم — وز غم دران تاریك شب روز سیاهی داشتم
آهم بگردون بر شده خاك از سر شکم تر شده — زین هر دو بر عشق و جنون یکتا گواهی داشتم
در تنگنائی چون دلم دور از تو و بر یاد تو — تنها نبودم ای صنم کز غم سپاهی داشتم
صبرم بهجران تو کم شوقم بدیدارت فزون — من درمیان این و آن حال تباهی داشتم
صبر و قرار از دست شد آزاده دل پابست شد — رفت آنکه پیش عاقلان قدری وجاهی داشتم

***

خوش میکند بادسحر بر حلقه زلفت گذر — ایکاش منهم همچو او سوی تو راهی داشتم
وقتی رسیدی برلبت مانند جام می لبم — یابررخت آیینه سان گاهی نگاهی داشتم
یابخت را برمن نظر بود ازنگاه مهر تو — یادرحریم وصل تو از غم پناهی داشتم
دلدار هر گز بی گنه ازخود نیازار دلی — شاید بکیش عاشقی ناصح گناهی داشتم

سحابی استرابادی

نقل از یك سفینه کهنه

رباعی

تحقیق بیاید و نیاید یادش — الا آنکس که حق بصارت دادش
دانی که کجاست مرد کامل ناقص — در صحبت آنکه نیست استعدادش

***

عاشق هر چند پای لغزی دارد — بیرون از خود مقام نغزی دارد
افتادگی صاحب دل خواهد عشق — آری شکنند هر چه مغزی دارد

***

آزاد روان کمر بصحرا بندند — همره طلبان بار بقردا بندند
ای سبزه طرف جوسرازخاك برآر — زان پیش که آب را زبالا بندند

***

تاآن روزی که دل چومه‌می‌باشد — بس روز بدو حال تبه می باشد
جویای صفائی بکدورت در ساز — روشنگر را دست سیه می باشد

***

عارف که‌نه‌از خلق حسابی دارد — از عالم توحید خطابی دارد
میخندد صبح برهمه انجم و شمع — گویا که خبر ز آفتابی دارد

***

جز پاك‌روان‌که راهبر می‌آیند — با نیروی مهرو ماه بر می آیند
دیگر همه پر مرغ‌دهرند و ازاو — گه می‌ریزندو و گاه بر می‌آیند

***

ای اهل مجاز هرزه تازی تا کی
رو نه بحقیقتی مجازی تا کی
زیر فلك اختران شمردن تا چند
چون طفل بمهد مهره بازی تا کی

***

این گفت و شنید جمله قالیست مرا
در گفت نیاید آنچه حالیست مرا
گفتم سخنی و تا بها زد زاهد
پنداشت که این مقام عالیست مرا

***

از هر جائی در نظر بینائی
بنمود جهانی و جهان آرائی
درهر شبهی بسی تماشا درجست
بتوان دیدن ز روز نی صحرائی

***

هر صبح که درگه فلك باز کنند
مردم قانون جست وجو ساز کنند
قوال فلك بدست گیرد دف مهر
خلقی همه پا کوفتن آغاز کنند

***

خاقند از اختلاط در اشکنجه
این نقطوی آن حروفی ازهم رنجه
دستی است بکار اندرین دادوستد
گه مشت نموده خویش را گه پنجه

***

کی مهر خدا از دل تو برخیزد
هر سوی هزار طعنه زن گرخیزد
چون پرتو خورشید که بی جنبش او
از جا نرود اگر چه صرصر خیزد

***

مائیم و خیال زشتی و زیبائی
خالی نه زمانی از فنی و رائی
از گلخن سینه گرم حمام دماغ
وز مردم اندیشه درو غوغائی

عارف اسفرائینی

بقلم برزگر اسفرائینی

بقیه ازشماره قبل

مرحوم عارف دراسفرائین نشو ونما و درمشهد تحصیلات عربی وادبی را شروع درحضور مرحوم حاجی ملاهادی سبزواری نیز مدتی تحصیل ودرك فیض کرده وچندی درطهران ونجف تحصیل کرده فاضلی شهیر وعالمی متبحر گردیده بمقتضای محیط بقیه عمررا دراسفرائین وگاهی در بجنورد بسر برده ممدوحینش جعفرقلیخان وحیدرقلیخان سهام‌الدوله ایلخانی شادلو بوده‌اند چون‌محیط‌زندگیش غیر مدح زینت دیگری باشعارش نمیداده بدبختانه قسمتی ازاشعار دلپذیرش‌مدح امادرلفافه آنها شیرینی گفتار وبلندی فکر جلوه گر است .

عارف‌ازمعاصرین و معاشرین مرحوم‌ابوالحسن میرزای شیخ‌الرئیس بوده که معارضه آنها ذیلا خواهد آمد .

قبرش درمسجد میان‌آباد واشعارش فعلا پراکنده و جز دیوانی پریشان که نزد نگارنده است گویا دیوان صحیحی دارد که بخط مرحوم میرزا نصیر پسرعموی عارف که آنهم شاعری شیرین سخن بوده نوشته شده ودر کتابخانه حضرت آقای حاجی‌حسین‌آقا ملك‌است ونظر به‌بی‌لیاقتی اولاد و اخلاف آنمرحوم اغلب اشعارش ازبین رفته است .

گویا شعر وشاعری دراین‌خانواده موروثی وا کنون هم نوه مرحوم‌عارف موسوم به شیخ‌محمدحسین که عارف ثانی تخلص میکند شعر می گوید و بعضی از اشعارش‌شیرین است اینك منتخباتی از اشعار مرحوم عارف‌ذیلا ازنظرخوانندگان محترم می گذراند

قصیده شکوائیه

تهی نموده زمن بخت آنچنان پهلو که‌برزمین زندم هردم آسمان پهلو

بجسم زار نحیفم هزار خار خلد اگر بگل نهم ازبهر امتحان پهلو
برآنسرم که سراسر درآستانه عشق بخاك راه نهم سر بآستان پهلو
بآستان محبت قسم که شب تا روز بروی خاك نهم همچو پاسبان پهلو
رخم زهجر بهار وصال یار بود چو گلشنی که زدش صرصر خزان پهلو
هزار مرتبه پهلو زنم بسینه مهر اگر زند بمن آنشوخ مهربان پهلو
چگونه روز من تیره بخت شب نشود که داده است عذارش بگیسوان پهلو
نمود تکیه برخسار نازنینش زلف چوسنبلی که گذارد بگلستان پهلو
بچشم وابروی آن شوخ رومیار ایدل که ترك مست نهاده است بر کمان پهلو
کمرچلونه کنم راست درمراحل عشق که میزند بمن آن طاق ابروان پهلو
دراین قصیده دلیران رزمگاه سخن تهی کنند زمیدان امتحان پهلو
ندیده است ونه بیند کسی جز ازعارف ردیف نظم کند هیچ نکته دان پهلو

ازقصیده فوق قریب ۱۲ فرد چون مدح بوده حذف گردید .

دراین قطعه عذر مداحی خودرا بخوبی خواسته .

داورا عارف ار نبود فقیر می گذشت از سپهر منزله اش
بی نوائی و فقر دور انداخت از شهامت هزار مرحله اش
خواریش ازسئوال اگر نبدی کس ندادی جواب مسئله اش
مال و اسباب زیور علم است فقر عار است وننك عائله اش
شخص درعلم اگر شود ناهید فقر باشد چو برج سنبله اش
طمع او که زاده فقر است کرده با جاهلان مماثله اش
گر بخواهد سفر کند بعدم هیچ زاد است ولیس راحله اش
روی او سوی لیس ودرپس پشت قرض خواهان هزار قافله اش
مادر دهر وام میزاید عارف بینواست قابله اش

مر زمین را نه بیم وام بود جنبش واضطراب و زلزله اش
اینهمه هست وفقر فخر وی است او چو شیرست وفقر سلسله اش

قصاید بهاریه زیاد دارد که ازآن جمله است :

آرد نسیم بوی عبیر از بهار نو اکنون شراب کهنه بکار است ویارنو
بستان بود چوروی نگار اینزمان نگار بستان شراب کهنه زدست نگار نو
خندان چو شد بصحن چمن نوشکفته گل برگیر بوسها زلب گلعذارنو
تقویم سال کهنه برون افکن از بغل اندر کنار آر یکی غمکسارنو
پا نه به سبزه زار وبکف آر جام می بانو رسیده یار ز سرگیر کارنو
ازتار زلف وطره پرچین نوخطان آمد شمیم نافه مشك تتارنو
ساقی بیار جامی ازان راح روح بخش تابشکنیم از می دیرین خمارنو
روکن بسوی گلشن واز نغمه هزار شورو نوای نی شنو ازشاخسارنو
جامی زباده های کهن نوش وگوش کن ازمرغ زار زمزمه از مرغزارنو
ساقی بجام ریز مرا باده کهن مطرب به نی نوا فکن اززیرو زارنو
ساقی زدور جام مرا بهرهٔ رسان کافاق شد بهار زگیتی مدار نو
ای نو عروس دهر تورا بخت یارشد چون آمدی بعقد چنین بختیارنو
برمهد امن تکیه کن ای دور روزگار برشد به تخت بخت چواین تاجدارنو
ای آسمان پیر ببین دولت جوان وی عالم کهن بنگر روزگارنو

بقیه این قصیده مدح سهام الدوله وبس شیرین است برای آنکه مفصل شود نوشته نشد .

این قطعه بر گیه که برای یکی از خوانین هزاره حاکم اسفرائین سروده حاکی ازبلندی فکر آن عارف گمنام و کمی قدر وپستی منزلتش درنظر مردمان آن عصر است .

بانخدای که افکنده است ازحکمت بدوش میش و بز اندرجهان ردای برك
که نطع اطلس چرخ برین اگر صافی است نبود و نیست دراو نزهت وصفای برك
مراهزار زبان باید و هزار دهان هزاره را کنم اروصف یا ثنای برك
خدای اگرچه یکی هست هردوعالم را هزاره را بشمارم دوم خدای برك
نیافرید چرا درجهان بزرك خدای هزار ایل هزاره هم از برای برك
روا بود همه پیران روزگار تمام کنند یکسره ازصدق جان فدای برك
برای پیر نه تنها بود قبا و عبا همی ضرور که هم بایدش عصای برك
چو مخمل بدن یار نرم و گرم و بدیع خدا کند که برآید مرا لقای برك
نه عارف آمده تنها بدرگهش محتاج شدند جمله شاهنشهان گدای برك
مرا نه برگ ونوائی ببزم بی برگی بغیر آنکه بود در سرم هوای برك
برك اگرچه فروشند وهست در بازار ولی مرا نبود دست رس بهای برك
برك نگشته چوسرماهنوز ملاخور اگرچه هست مرا صدره اشتهای برك
بدامن فقرا کی نشیند ازوی گرد اگرچه چرخ برین گرد آسیای برك
شب گذشته مرا از برودت سرما هزار شور بسر بود بانوای برك
زدرد برد چو گیسو بخویشتن پیچان چوشب سیاه بدم دربر از عزای برك
بگوش هوش من آندم سروش غیب بگفت که ای برهنه عریان مبتلای برك
هزار سال در این کارگاه یکسرمو بدست نایدت از پشم خایهای برك
توئی زعقل وخرد بی نصیب و بیگانه بخواهی ارشوی امروز آشنای برك
فکن تودست بدامان رحمت الله خان که دست اوست بدامان کبریای برك
بطبع رادو جوانمرد و حاتم است بدهر رهاندت زغم ودرد و ابتلای برك
بزرك قدرا سرمامرا برآن واداشت که مدح گویمت ازبهر مدعای برك
بشال گرك کنی گرم اگر برعارف ببربود . . . . . تورا بجای برك

اینك ازغزلهای نمکینش چندی را انتخاب وعرضه میدارد

جزاین مرادنخواهم جزاین هوس نپذیرم — که پیش نرگس بیمارت ای نگار بمیرم
مساز ای مه ابرو کمان نشانه تیرم — منم که در خم آنزلف تابدار اسیرم
پناه جزتو نخواهم که جزتو نیست پناهم — بجزتودر که گریزم که ازتو نیست گزیرم
اگرچه درقفس تن خموش و بی پر و بالم — پراست گلشن لاهوت از نوای صفیرم
چومستم ازمی عشقت زدست ساقی کوثر — می رحیق تنوشم شراب ناب نگیرم
برغم خاطرصوفی بیار ساغری ازمی — که هم زباده صافی بود صفای ضمیرم
بباغ نیست دماغم توای نسیم سحرگه — رسان زطره مشکین یار بوی عبیرم
مرا که درخم زلف تو پای بند جنونم — چه از نصیحت شیخ وچه ازارادت پیرم
توعارفی که نیم هیچ و لطف . . . — شمرده همسر سعدی کند نظیرظهیرم

ای صبا گوی که آن سروروان برگردد — آشکار ارنتواند بنهان برگردد
اوسفر کردونمودم دل وجان همسفرش — کاش جانان زسفرچون دل و جان برگردد
قد طوبی نکند جلوه دگر در نظرم — گر بباغ نظرم جلوه کنان برگردد
درشب هجرشدم پیروجوان خواهم شد — گرشبی ازسفرآن تازه جوان برگردد
ترك صیدافکن او کاش بقصددل من — بکمین باشد و باتیر و کمان برگردد
رفت آن سنگدل ونیست مراچاره دگر — میخروشم که زتاثیر فغان برگردد
کاش درتیرهٔ شب هجر کند راه غلط — تاسوی شعلهٔ آهم نگران برگردد
رفت ودر دایرهٔ عشق چوعارف ماندم — بشکند قطب فلك دورجهان برگردد

گهم مقام بمسجد گهی مقیم کنشتم — بحیرتم که بود از کدام خاك سرشتم
گهی بصومعه اندر سجود همسرخاکم — گهی بپای خم اندر قعود همسر خشتم
بغیرمعنی خوبی ندیده دیدهٔ حق بین — مبین توزاهدخودبین همی بصورت زشتم
بهشت عارض گندم نمای یارچو دیدم — بهنیم جونخرم گر دهند باغ بهشتم

چو پا نهاده ام اندر بهشت بزم وصالت — مرا چه غم که بهشت برین زدست بهشتم
زخط سبز طراوت گرفته تالب لعلت — سرور کی بدل آید زسبزهٔ لب کشتم
به برق قهر بسوزان تو کشتزار امیدم — که من به زرع دل غیر تخم مهر نکشتم
زبحر اگر نه فزون است آب دیده عاشق — باب دیده جان شرح اشتیاق نوشتم
مراست رسم چو عارف دعای حضرت ایلخان — اگر مجاور دیرم وگر مقیم کشتم

ترك چشم تو زمیخانه درآمد سرمست — مست را کس ندهد خنجر بران بردست
دست من گیر که ازپای فتادم من مست — پای نه برسرم ای دوست که رفتم ازدست
شوروشیرین بهم آمیخته چون شیروشکر — تا که خال نمکین تو بشکر پیوست
راست اینست که در عین بلندی بچمن — سرو رعناست به پیش قد زیبای تو پست
ترك چشمت بکمانداری وتیر اندازی — دل گردان بدرید وصف مردان بشکست
دل ما کز رسن زلف تو درچاه افتاد — نتواند دگر ازچاه زنخدان توجست
بدرستی بشکستیش توای عهد شکن — هر که دل درغم گیسوی دلاویز تو بست
تا نشینی تو قیامت نتواند برخاست — تا تو برخاستهٔ فتنه نیاورده نشست
سر نه پیچم زسر زلف تو تا شام ابد — که دراین سلسله پابست شدم صبح الست

ازاین قطعه چنان معلوم است که چندی بتعلیم پسر ایلخانی پرداخته .

ایا یگانه که باغ سهام دولت را — براستی گل بیخار و سرو آزادی
زدست تو چکنم ای گریز پا شاگرد — که در زمانه بعلم گریز استادی
چوروکنی بسراهستی آتش سوزان — چوروکنی به بیابان چوسهمگین بادی
عزیز من تو دراین پنجماه یکساعت — بصدق چشم بروی کتاب نگشادی

غزل ذیل را دروصف روئین تولدگاه خود سروده : روئین ازییلاقات و نزهتگاههای معروف خراسان وحقیقت ییلاقی بی نظیر است .

روی فردوس عیان زآینه روئین است — که بهرسونگری صورت حورالعینست

لاله رویان همه از کشور روئین خیزند — هرطرف روی کنی یاسمن و نسرینست
هرطرف چشم غزالیست پر از چین گیسو — مگر ای اهل نظر کشور روئین چینست
این نه روئین فلک اخضر مه رویانست — این نه روئین که ارم وارو بهشت آیینست
ماهرویان چه بروئین بنظر جلوه گرند — روی دامان من از اشک پر از پروینست
از چه ره سوی فریمان روی ای خسرو عهد — سوی روئین گذر آور که پر از شیرینست
همه شکر لب و شیرین دهن و قند زبان — شکر افشان شدم از بسکه سخن شیرینست
ماهرویان که بروئین نگرد عارف حق — روی حق می نگرد زانکه حقیقت بینست

این غزل را برای ابوالحسن میرزا انشاد کرد :

دل که دیوانه آن زلف شکن در شکن است — نکسلد بند گر این سلسله و این رسن است
سر ببالش نهم آغاز که از تیشه عشق — آخر از پای فتد گرچه سر کوهکن است
عشق در شصت قدر ناوك جوشن گذرست — عشق در دست قضا خنجر خارا شکن است
مصلحت بود که بر گردن غیر اندازد — دست رنگین که نگارش همه از خون من است
دارم امروز سر سیر سمن زار که باز — سرو رعنای من امروز چمان در چمن است
راستی قامتش اندر چمن حسن بود — آنصنوبر که برش نرگس و یاس و سمن است
بدهد از دایره زلف و رخ یار نشان — چتر سنبل که بگرد چمن نسترن است
بزلیخای صبا گوی که برمصر چمن — هرطرف روی کنی یوسف گل پیرهن است
اگر از ملك ختا مشك بیارند خطاست — کاین زمان خاك چمن نافه مشك ختن است
این شکفت است که آندلبر شکر لب من — تلخ گوی و نمکین خنده و شیرین دهن است
کی دهد رنج مرا شربت نارنج بهی — که مرا ضعف دل از حسرت سیب ذقن است
چهره چون گل زمی لعل برافروز که باز — از شقایق رخ هامون چو عقیق یمن است
وقت آنست که لبریز شود جام بلور — زان شرابی که چو یاقوت لب بوالحسن است
راد شهزاده آزاده که در مصر جمال — ماه کنعانیش افتاده بچاه ذقن است

بوسه از لب لعلش که بود آب حیات چاره رنج دل عارف افسرده تن است

رباعیاتیست که بین مرحوم ابوالحسن میرزا وعارف رد وبدل شده .

(عارف)

گل دربرروی یارمن خار شود یارش شوم ار بخت مرا یار شود

یاقوت‌لب نگار من بوالحسنی است وقت است که‌عارفش خریدار شود

جواب ابوالحسن میرزا

گر یار منی گرفته ز اغیار مشو گل گرطلبی فسرده ازخار مشو

یاقوت لبی که قیمتش مرجانست گر عارف کاملی خریدار مشو

(عارف)

خار از گل روی‌او گل هرچمنیست از وصف‌لبش بهر زبانی سخنی‌است

عارف که گهر شناس آمد گفتا یاقوت لب نگار من بوالحسنی‌است

شاهزاده میفرماید :

اندر برآنکه بلبل هرچمن است چیزیکه بجائی نرسد این‌سخن‌است

یاقوت لب لعل که وصفش کردی عیبش‌همه‌اینکه‌صاحبش بوالحسن‌است.

ایضاً شاهزاده میفرماید

گر گردش روزگار غمخوار تو بود رنگین تراز اینکار تووبار تو بود

گفتی‌که اگر بخت مرا یار شود شاعر نشدی بخت اگر یار تو بود

عارف جواب میدهد

غم نیست اگرمرا توغمخوار شدی کارم‌خوش ازآنکه رونق کار شدی

گفتی که ز شاعری شدی بیدولت از دولت شاعری توام یار شدی

این رباعیات بقیه داردکه بواسطه اختصار عرضه نشد .

این قطعه تقریباً بزبان محلی گفته شده ودرآن سهام‌الدوله را دعا میکند

تا بنور و زمه بفیروزی دهررا سال کهنه گردد نو
باده کهنه بنهدت بر کف ساده سیم ساق سیمین خو
باده کهنه دلبر سیمین هردورا باد باتو گفت‌وشنو
باده گوید که ای نشاط بیا ساده گوید که ای ملال برو
از وصال نگار شیرین لب باشدت عیش‌وعشرت خسرو
بت مه غبغب شکر لب را سینه بنهی بسینه لو برلو
ای که برآفتاب صبح ازل روی نورانی تو شد پرتو
پرتو انداز بر سر عارف که بود بزم معرفت را ضو
گفته استی به لؤلؤ لالا نه بسان دگر کسان لولو
بایدش نغمهٔ نی و بربط نه غریو غریم همچون غو
هرکه دین غریم را ندهد بشنود صدهزار کره‌ودو(فحش)
چون پسندی که خودزپاافتد انکه‌بد راه صدق را رهرو
حال‌واماندهاست‌چون خرلنك طبع‌عارف که‌بود رخش‌بدو
همتی کن که عارف از افلاس مانده دستاروخرقه‌اش بگرو
صبح‌وشام ازهجوم لشکربرد کج کج آردبسان‌اسب کتو(چائیده)

درترانه‌گوئی نیز گوینده بی بدلی است رباعیات شیرینی دارد که بعضی ازآن‌را ذیلا مینگارد .

رباعی

هر عهد که بستهٔ شکستی ایدوست بس رشته دوستی گسستی ایدوست
پامال شدم گذار پائی بسرم از پای شدم بگیر دستی ایدوست

تاکی ز غم فراق نالان باشم شب ها بسحر چوشمع سوزان‌باشم
چون دایره خط متحیر گردم چون سلسله زلف پریشان باشم

برای دوشیزه کرد سروده

یکسر رمه تو بیقراری دارند — دانی که چرا فغان وزاری دارند
خواهند شوند جملگی قربانت — این ناله زشوق جان نثاری دارند

درجواب ارسال برهٔ ازطرف حکومت اسفرائین گفته

این بره ما برنج وروغن خواهد — چون قدرخودش کم است یکمن خواهد
حیوان بود او و از ره نادانی — باید زتو میخواستی ازمن خواهد

در راه وفا چو پای ما بشکستی — از سنگدلی نی از جفا بشکستی
پایم بشکستی که بجائی نروم — جای دگرم نیست بجا بشکستی

گر دل ببرم شکسته باشد بهتر — ور بال و پرم شکسته باشد بهتر
چون سنك ازآن سنگدل آید بسرم — گر پا و سرم شکسته باشد بهتر

گیسوی تراج شام را تیره کند — مهر رخ او سپهر را تیره کند
عارف بسماع آید وزاهد دروجد — آندم که تراج رقص و قلبیره کند

رباعی فکاهی

از کشور آدمی بدر خواهم شد — از درد جنون روز بترخواهم شد
گفته است طبیب شیرخر باید خورد — این درد دگر مرا که خرخواهم شد



(آثار اساتید)

عقیقی شروانی

برآن گروه بخندد فلک که بر بدنی — که روح دامن ازودر کشیده می گریند
همه مسافرو این بس عجب که طایفهٔ — بر آنکه زودبمنزل رسیده می گریند

شرف شفروه

با یاد تو زهر دوستکانی گردد — وزنام تو مرك زندگانی گردد
برکاغذ اگر نام لبت بنویسند — رخساره کاغذارغوانی گردد

شرف‌الدین مقبل

غزل

جهان نیرنك گیسویت ندارد — فریب چشم جادویت ندارد
اگرچه مشك اذفرخوش نسیم است — دمی جانبخش چون مویت ندارد
مقامی سخت دلخواه است فردوس — ولیکن رونق کویت ندارد
درست میر اگر چه با عیاراست — ولیکن سکه رویت ندارد
قمر از روی رخشانت مثالیست — ولی طغرای ابرویت ندارد

درتعریف آتش — ابوالقاسم احسنی

کوهی است همه سنك وی ازجزع یمانی — سرویست همه شاخ وی ازخون طبرخون
چون مست عروسی است برقص آمده ازعشق — ریزان شده از گیسوی او لوء لوء مکنون
چون شب رخ خورشید بپوشد بسیه دود — چون روز کند برشب تاریك شبیخون

عسجدی درتعریف شمع

برمن آمد وآورد بر فروخته شمع — چوطبع مرد نشاطی چوجان مرد لبیب

بنور زهره بلطف هوا بشکل شهاب بشبه نیزه بلون قلم بشکل قضیب

حکیم اشهری

شمعا زفتیله آتش انگیز خودی بر داده بباد دولت تیز خودی
پیش تو سپر چه چیز سازند که تو رمحی بسنان خویش خونریز خودی

لادری

چو گل می شکفتم بفصل بهار زیک جرعه می در زمان شباب
به پیری نمی یابم ازاوفرح اگر چه ازاومست باشم خراب
یقین شد مرا کزطریق خواص فرح درشباب است نی درشراب

رضی الدین خشاب

سه چیز همی داردش ازصحبت من باز در تیره شب از بیم رقیبان بداندیش
نور دورخ ومشعله جنبش زیور وان بوی که خوشی وی ازمشك بود بیش
گیرم که بپوشد رخ وزیور نگشاید چاره چه کند تا ببرد بوی خوش خویش

عمادی غزنوی

اگر بجوهر آدم سرشته اند مرا بسی رهست زمن تا بجوهر آدم
فلك برای من انباز می نهد بجفا جهان برای من اندوه میخرد بسلم

ضیاءالدین فارسی

بقای عمر تو بادا که گر هزار دل است نصیب از غم تو هریکی جدا گیرد
بریختی بجفا خونم و جز این نبود سزای آنکه چو تو یار بیوفا گیرد
ز آب لطف تو گر جرم خاك بهره برد ز می چو آینه آسمان صفا گیرد

سیدشرف الدین مرتضی

شهری است که نام او ندانم چونست از عالم و هم و عقل و حس بیرونست
بادش همه حیرتست وآتش غم دل خاکش همه حسرت است وآبش خونست

امین و مأمون

﴿ حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام ﴾

تألیف جرجی زیدان ﴿۸﴾ ترجمه اشراق خاوری

دنانیر زنی بود که هوش وخرد بسیار ودلی بی‌آلایش داشت و از اینرو دوست میداشت نسبت بعباده نهایت احترام واکرام‌را مجری دارد زیرا بسخاوت وبلند همتی‌او مقر ومعترف‌بود وبانهایت‌میل ورغبت متوجه عباده شده سراپا گوش شده بود تاسخن اورا بشنود .

وقتیکه عباده ودنانیر تنها ماندند عباده آهی سرد برآورده نگاهی به‌دنانیر نمود واشك درچشمانش درخشیده گفت : آه دنانیر ! ! ! وقتیکه بتو نگاه میکنم ازروزگار سعادت وعظمت‌خود یادم میآید ، بی‌اندازه ازتو ممنون ومتشکرم که تورا امروزکه دوران‌خواری وذلت من‌است نسبت بخود مهربان ودوستدار مینگرم وباآنکه همه مردم مارا ترك کرده وفراموش‌نموده‌وازما دوری می‌نمایند توهم چنان بروفای خویش ثابت وپایداری . وآب‌دهان خودرا فرو داد ـ لکن دنیا هرلحظه گردشی کند وهرساعت بحالی جلوه‌گر شود ما کجا واین حالت ! ! ؟ ای‌دنانیر اگر این مصیبت بزرگی که گفتم برمن رو نمی‌آورد هرگز باعث زحمت وتصدیع تو نمیشدم وهیچ و . . . . دنانیر سخن اورا بریده ودست برشانه وی‌نهاده تبسم کنان گفت : نه . . . خاله‌جان ! ! ! هیچ زحمتی نیست تو خانم وپرورنده منی ، اطاعت اوامر تو برمن لازم وواجبست .

عباده آه سردی کشید وگفت : دنانیر فضل‌بن‌الربیع را می‌شناسی ؟ دنانیر این‌اسم‌را که‌شنید بزرگی وعظمت خطررا درك‌کرد زیرا میدانست همین وزیر بود که درنزد هرون ازجعفر برمکی سعایت نمود و از راه حسد نسبت بجعفر

درحضرت خلیفه آنقدر بدگوئی کرد تاآنکه هرون جعفررا کشت وفضل بن الربیع را بجای وی بوزارت منصوب نمود ـ گفت چرا خاله‌جان می‌شناسم . . . مگر باز فتنه انگیخته ؟ دیگر چه کرده ؟ عباده گفت او هیچ من ازپسرش شکایت دارم . دنانیر گفت چه کرده ؟ عباده گفت : نمیدانم میمونه را کجا دیده و مفتون جمال این دختر شده ـ یاشاید این مطلب‌را بهانه کرده ؟ ـ تامارا اذیت کند . درهرحال چندهفته قبل رئیسه قصر پدرش‌را نزد من‌فرستاده تامیمونه‌را برای‌خود خواستگاری نماید رئیسه بامهربانی ازمن ملاقات کرده و وعده های بسیار داد من در جواب مسامحه وممالطه نمودم مگر ازاین مقصودخود برگردد ومیترسیدم اگر یکمرتبه جواب نفی بدهم بآزارما قیام نماید ـ ولی‌او هم چنان برارادهٔ خود ثابت قدم می‌باشد وچندین مرتبه رئیسه‌را فرستاد ووعده های زیاد داد و از قرار تقریر رئیسه میمونه‌را بی‌نهایت دوست‌میدارد ومی گفت چندان‌درعشق ومحبت این‌دختر بی‌قرار است که تقریری نیست وسوگند یاد کرد که اگر موافق میل پسر فضل رفتارکنیم وسیله سعادت وخوشبختی خودرا ازهرجهت فراهم آورده‌ایم ، من عذرها آوردم واز رئیسه که زن نیکو سیرتی بود درخواست کردم که هرطور میداند ومیتواند پسر وزیررا ازاین‌خیال منصرف نماید . رئیسه رفت وچندروز نیامد من گمان کردم ازسر این مطلب گذشته وبلا ازما گردیده است خاطرم مجتمع و قلبم آسوده شد تادیروز غروب رئیسه آمده خبری برای من آورد که راه چاره‌را مسدود وابواب امیدواری‌را برویم بست عباده اشك درچشمش درخشید وسخن خودرا ادامه داد وگفت : آری ابواب چاره وخلاصی برروی مسدود شده ، گریه اش شدت کرد وناچار ساکت‌شده مشغول پاك کردن اشکهایش گردید . دنانیر تمام حواس‌خودرا متوجه عباده کرده بود تاانجام‌حکایت‌را بداند چون گریه پیره زن‌را دید گفت خاله جان گریه مکن مگر چه‌شده ؟ چه گفته ؟

عبادهٔ گفت رئیسه دیروز ازطرف پسر وزیر بمن پیغام داد که اگر موافق میل او رفتار نشود بانتظار پیش آمد سخت ومصیبت وگرفتاری شدیدی بنشینم وازقرار مسموع مارا نزد علی بن ماهان رئیس سپاه معرفی کرده و اورا واسطه این خواستگاری قرار داده ابن ماهان هم نظر بهخواهش پسرفضل بی اندازه اصرار کرده وبما پیغام داده که من ضامن وکافل وصول انواع خیرات وسعادات بدختر جعفرهستم و اگر برخلاف رفتار شود وازاین معنی عدم رضایت ابراز گردد عاقبتی زشت دختر وجدهاش جلوه گر خواهد شد ، من هرطور بود رئیسه را که حامل این پیغام بود باز گردانیدم تادرست درعواقب ومآل این کار نظر نمایم دنانیر تو سابقه مارا بااین گروه خصوصاً بافضل بن الربیع خوب میدانی که او درحقیقت سبب قتل پسر من بوده بنا براین من چگونه میتوانم دختر مقتول را بپسر قاتل بدهم ؟ باآنکه یارائی وطاقت شنیدن اسم اوراهم ندارم . عبادهعنان گریه را رها کرد وچنان گریست که دل دنانیر بگداخت وبخطر وشدت مصیبت پیره زن پی برد چهمیدانست که این گروه خونخوار هرچه می گویند می کنند . پس سرخود را بزیر انداخته وبفکر مشغول شد آنگاه گفت من مقدار کراهت ونفرت تورا ازفضل وپسرش میدانم وجاهل باینمعنی نیستم وللکن . . . . آنگاه سکوت کرده شانه ها ولبهای خودرا حرکت داد عبادهٔ گفت نه نمی توانم قبول کنم فرض کن من بهرنحو بود قبول کردم میمونه هرگز قبول نخواهد کرد زیرا میداند مصدر جمیع مصائب وبلایای ما همین شخص است هرگز نخواهد شد . دنانیر گفت اگر قبول نمی کنی ودرانکار اصرار داری من هم مطیع اوامر تو بوده وباتو مساعدت می نمایم ، اینقصر منزل خود تو است وجمیع کنیزکان وغلامان زیردست وگوش برفرمان تو می باشند اگرمیخواهی درهمین قصر بمان وباکمال راحتی وآسودگی بگذران ، هرگز کسی را جسارت وزهره آن نیست که اینجا بتو اذیتی روا دارد

خصوص که زینب هم باتو ومیمونه انس و الفت گرفته ، خلیفه بی اندازه او را دوست میدارد وهیچگاه خواهش زینب‌را رد نمیکند ، اگر باز پسر فضل دنبال مطلب‌را گرفت ودر ابرام ولجاجت افراط کرد زینب‌را نزد خلیفه میفرستم تا شر اورا رفع کند خاطر آسوده دار . عباده آهی کشیده لحظه سکوت کرد وگفت میترسم اگر دراین قصر متوقف شوم خطری به واسطه ما باهل قصر برسد و بدبختی ما دامنگیر ساکنین این‌مکان گردد زیرا طالع بد دراین ایام بامن‌ملازم وهمعنانست ودوست ندارم که‌چشم زخمی بشما برسد .

دنانیر ازسخن‌او متأثر شده وبتخفیف وازاله‌غم واندوه وی مبادرت نموده بغمگساری پرداخت .

فصل پانزدهم — طبیب خراسانی

دنانیروعباده مشغول سخن بودند دراین بین ازدهلیز صدای‌پای کسی که با سرعت راه‌میپیماید بگوش رسید ، دنانیر برخواسته دررا بازکرد یکی از غلامان درمقابل وی‌آمده گفت » طبیب خراسانی میخواهدبملاقات‌شمابیاید دنانیرخوشحال شده وباصدای بلند گفت » اه طبیب‌چرا اینقدردیرکردی ؟ زودبگوبیاید ـ پس‌بطرف عباده برگشته وباخنده گفت طبیب‌خراسانی ماکه گفتیم گاهی بمدائن‌میرودواینك آمده شایدآن شخصی که تومیگوئی بشناسد عباده‌هم‌بنوبت‌خود ازاین‌مژده‌مسرورشده بابی صبری ورودطبیب‌را منتظربودچنددقیقه‌بعدصدای پائی‌مسموع‌شد دنانیربطرف در رفته‌طبیب‌را استقبال نمود وچون‌اورا دید گفت » چرااینقدردیرکردی ؟ امید است کارخیری مانع آمدن تواینجا باشد » ، عباده هم دوچشم خودرا بدر دوخته‌و وروبندرا اصلاح کرده ومنتظربود طبیب‌را مشاهده کند » ناگاه صدای طبیب‌راشنید که بدنانیرمیگفت » مطلب‌مهمی مانع شد که‌نتوانستم دراین مدت‌بملاقات‌شما بیایم « مکر بامن‌کاری‌داشتید ؟ ازلهجه طبیب پیدابود که نژادش عربی نیست ـ عباده‌چون

صدای طبیب‌را شنید دلش بهیجان آمد چه صدای وی‌را بصدای بهزادایرانی که درمدائن ازآنها تفقد میکرده بی‌نهایت شبیه یافت » طبیب وارد اطاق شده وچون چشم عباده باوافتاد فریاد زد » آه‌این بهزاداست » طبیب چون‌عباده‌را دید کفشهای خودرا کنده وباشتاب بطرف عباده روان‌شده بانهایت مهربانی تحیت‌ادا کرده‌وپس‌از مصافحه گفت خاله‌جان !!! توهم اینجائی ، ؟ عباده گفت آری آقای من ، ، ، آمده‌ام دنانیررا ملاقات کنم دنانیر هم ازاین پیش‌آمد متعجب شده گفت ، پس آنکه‌درمدائن بشما مهروحبت میکرده بهزادطبیب خراسانی ماست ، ، چه‌پیش‌آمد خوبی !!! بفرما . . بفرما . . طبیب مهربان وبجانب صندلی که در آن نقطه بود اشاره کرد ، . بهزاد باقدمهای‌محکم وسیعی بطرف صندلی‌روان‌شده برزبرآن‌نشست بهزاد جوانی بود بلند قامت . شانه پهن . بزرك سر . گشاده پیشانی . . رنك صورتش سفید . وچشمانش فروزنده وسیاه بود . که شراره هوش و ذکاوت‌ازآنها میریخت . ریش و بروتش کم موی وخفیف وبیست‌وپنجسال ازعمرش گذشته بود عبای سیاهی بخود پیچیده‌وکلاه کوتاهی بدون‌عمامه‌برسرداشت باطول قامت‌وشانه‌های پهن چون‌راه میرفت چنان مینمود که ازسرعت رفتار درسرازیری راه‌می‌پیمودچه اندامش اورا بتندرفتن وادار میکرد » .

واگرازمقابل کسی اورا دقت میکرد گمان‌مینمود یکی ازپهلوانان‌داستانهای قدیم‌را که‌دارای سربزرك‌اند درجلوخود می‌بیند ازچشمش پرتوهای دقت ونفوذمیجهید وبر اراده قوی‌وعزم‌جزم‌ونیت باثبات وی دلالت مینمود . بهزاد همواره باسطوت وبرابروهایش گره زده آثار اشتغال فکرش بامر مهمی از چهره‌اش آشکارونمایان میبود و در عین حال مملوازرقت ولطافت بود » بندرت خنده میکرد وباآنکه زیاد فکر میکرد وکم‌حرف میزد مصاحب‌ومخاطب وی زودباومأنوس ودیرازوی سیر میشد وبمجالست‌ومحاورتش رغبتی بیشتر مییافت‌ودرعین‌حال ازهیبت‌وسطوت‌اولرزان بودواورا

برتمام فکر وحواس وسراپای خودمسلط میدید » طبیب چون نشست دنانیر گفت» مااینك درباره توسخن میراندیم وتانزدیك غروب شرح حال تودرمیان بود » ودر بین اینکه بااینخاله محترم ام جعفر سخن میگفتیم باز گفتگوی تو بمیان آمد « من خیال میکردم توغیرازبهزادی هستی که خاله میگفت » زیرا من تورا باین اسم نمیشناختم « خداراشکر » تو بودی آنکسیکه نسبت باین خانم محبت واحترام روا داشته وجمیع وسائل راحتی فکروخیال اورافراهم میکردهٔ . . . غفلة دنانیررا بام جعفر نظرافتاد دیدکه پیرهزن ابروهای خودرا بالاافکنده لبهای خودرا گزیدوخواست بااین اشاره دنانیررا ازشرح وتفصیل واقعه ممانعت کند . دنانیرهم مقصوداورا فهمید . بهزادتجاهل کرده گفت مردم مدائن مراجز باسم بهزاد نمیشناسند وچون آنهامرا دارای قیافه ایرانی می بینند این اسم ایرانی را بمن داده اند . امااسم اصلی من همان عبدالله است که میدانید آنگاه بعباده نگریسته بانهایت ملاطفت واحترام گفت خاله جان » من چندان کار مهمی نکرده ام وگمان نمیکنم سزاوار اینهمه توصیف وتمجید باشم پس بدنانیر نگاه کرده گفت خانم من ام حبیبه زینب کجاست امیدوارم سالم وتندرست باشد دنانیر گفت الحمدلله سالم است وبامهمان خود بصرف شام مشغولست طبیب خودراچنان وانمود کهسخن اورا نشنیده ودرحالیکه بانهایت جلادت مکنون قلبی خودرا میپوشانید وباصلاح بند شمشیر خویش سرگرم بود گفت سلمان غلام من آمده ؟ دنانیر گفت نمیدانم مگر بنا بوده بیاید ؟ گفت آری بایداول مغرب اینجا حاضر باشد من نتوانستم زودتر بیایم گمان میکنم آمده ومنتظر منست بهزاداین بگفت و برخاسته وبطرف دررفت دنانیرجلو اورا گرفته گفت مگر چیزی میخواهی ؟ گفت نه ـ میخواهم ببینم سلمان آمده یانه ممکنست آمده باشد ودرپلکی ازاطاقها منتظرمن شود دنانیر بطرف دررفته گفت تو بنشین من میروم ببینم آمده یانه ـ وخواست ازاطاق بیرون رود چون بدراطاق رسید صدای خنده بلندی از دهلیز شنید ودانست که زینب میاید ومطلبی شده که می خندد دنانیر خندان واردد هلیز گردیدو گفت

خانم من تو هنوز اینجائی؟ نرفتهٔ بخوابی؟ بیایم تورا بخوابانم؟ هنوز سخن دانیر تمام نشده بود که زینب با کمال عجله جلو آمده دامن لباس میمونه را در دست گرفته از پی خود میکشید وبا او شوخی ومزاح میکرد. میمونه هم کاملا با او مأنوس شده ومطابق میل او رفتار میکرد دانیر بزینب گفت خانم عزیزم از چه میخندی؟ دخترك بعقب سر نگریسته باصدای بلند گفت ماماجان ـ غلام طبیب را ببین، چه میکند بیا ببین، وباانگشت خود گوشه دهلیز را نشان داد دانیر بانطرف نگریسته مردی را بالباس وقیافه مخصوصی دید وتعجب کرد که چگونه سلمان غلام بهزاد باین هیئت درآمده؟ چه تاآنوقت سلمان را باآن لباس ندیده بود.

سلمان عمامه بزرگی برسر ودو دسته گیسوان دراز داشت ریشی انبوه و بلند از زنخ آویخته بود که کمی ازمویش سفید شده وجبهٔ مانند علما وحاخامهای یهود دربرداشت. دانیر چون اورا دید نتوانست خودرا از خنده نگاه دارد وبی اختیار فریاد زد وای سلمان چه بلا بسرت آمده؟.

فصل شانزدهم ـ میمونه

سلمان دریکی ازپیچ وخمهای دهلیز قصر رفته وچنددقیقه بعد بالباس و هیئت سابق معهود خود مراجعت کرد قبا و شلواری که پیش ازآن داشت دربر کرده دیگر گیسوان دراز وریش انبوه بلند وجود نداشت این مسئله بیشتر سبب تعجب دانیر شده بطرف اطاق رفت تاطبیب را خبر کند ووجود سلمان را بوی اطلاع دهد لکن بهزادصدای سلمان را ازمیان اطاق شنیده باسرعت وشتاب بطرف در شتافت وهنوز قدم بیرون از اطاق ننهاده بود که زینب را دید می آید و میمونه را ازپی خود کشیده میخندد زیرا نمیدانست طبیب آمده است.

زینب چون طبیب را دیدحیا وخجلت بروی غالب آمده وخودرا درپشت سر میمونه پنهان کرد. طبیب چون دیدکه زینب شرمگین شده خود را مخفی نمود

بطرف او متوجه شده گفت امحبیبه حالت چطور است ؟ پس دست خودرا دراز کرده تادست زینب‌را بگیرد ، زینب‌را شرم افزون شده بیشتر دراختفای خویش کوشید . میمونه هم چون بهزاد را دید رخسارش گلگون شد ولی سبب و علت سرخی رخسار زینب شرم وحیا بود وموجب وباعث سرخی چهره میمونه مطلبی دیگر ، میمونه‌را زبان بند آمده زانوهایش میلرزید وسرخود را پائین افکنده متحیر بود چه کند ؟ میخواست از جوانی که نسبت بآنها محبت و مهربانی کرده ومیکند تشکر نماید و ولینعمت خودرا تحیت گوید ، برای اینکار زبان لازم بود ، زبان هم که گره خورده وازکار مانده است .

طبیب چون دهشت واضطراب میمونه‌را دید تجاهل کرده تعارف مختصری با وی نمود و بطرف زینب متوجه شده بااو بمزاح وطیبت پرداخت . امجعفر اضطراب میمونه را کاملا درك کرده لکن سبب این معنی را نزد خود حضور ناگهانی وغیرمترقب بهزاد درقصر قرار داد .

وگمان کرد چون میمونه بدون سابقه انتظار بهزادرا در آنجا دیده مضطرب و پریشان گردیده است .

آری عباده حق داشت اینطور خیال کند زیرا از راز دل میمونه بکلی بی‌خبر بود واتفاق نیفتاده بود که تاکنون از میمونه نسبت به بهزاد یابعکس جز تعارفات معموله حالت دیگری مشاهده کند ، ناچار ازجای خود برخاسته بطرف میمونه رفت وگفت این همان آقا و ولینعمت ماست چرا باو تحیت نگفتی ؟ لمیاء چرا تعارف نکردی ؟ دنانیر چون شنید که عباده دخترك را باسم « لمیاء» خطاب کرد دانست که‌میخواهد حقیقت حال وهویت‌او و خود را ازطبیب مستور دارد . میمونه وقتیکه دید جده‌اش اورا بترحیب وتحیت طبیب وادار میکندبخود قوت داده بادست خود دست بهزاد را گرفت .

«مانیتیسم»

مؤلف آقیلیاتر — ۷ — ترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی

استادان مانیتیسم می گویند تمام اشخاصی که رنك آبی را دوست دارند واز رنك زرد بدشان می آید یادرموقع نشستن وخوابیدن بسمت شمال ومغرب خوابیده ومی نشینند وکسانیکه روی دنده چپ نمی توانند بخوابند یاجمعیت وهیاهورا دوست ندارند یادستهایشان را باز وآزاد نمی توانند نگاه دارند یا ازصدای زنك منزجر هستند قابل خواب مانیتیسم هستند وچون ممکن است درعملیات فوق اشتباه بعمل آید بهترین طریقه شناختن معمول طریقه ذیل است .

معمول را براست وا داشته و رو بروی او بایستید و دو کف دست خودرا روی شانهای او بگذارید یادرعقب او بایستید ودوکف دستهایتان را روی شانهایش بگذارید اگر سر معمول سنگین شد و پس از چند دقیقه بدنش گرم شد البته حساس است .

برای امتحان فوق بهتر این است که معمول را مطابق دستور وا داشته وا گر میل دارید چشمهایش را نیز ببندید وپس از یکی دو دقیقه آهسته بعقب او رفته بدون اینکه بداند چه خواهید کرد ، دوکف دستتان را روی تر قوه یاروی شانهای او متصل کرده قدری مکث کنید وپس از ۲ الی ۵ دقیقه دو دست را خیلی خیلی آهسته و ملایم بعقب بکشید (البته درینموقع نفس عمیق وارادهٔ قوی ودوختن نگاه به پشت گردن معمول لازم است ودر خاطر چنین خواهید گذراند که من قطعاً اورا بعقب خواهم کشید) اگر معمول بادست شما جذب شده هرقدر دست را عقب کشید متابعت کند البته حساس است وقبلاهم باید باو بگوئید خود داری نکندوخود را محکم نگاه ندارد

درمیان جمعیت شخص رنك‌پریدهٔرا که دارای چشمهای مشوش باشد انتخاب کرده بگوئید ازبدن من یك‌قوه الکتریکی خارج می‌شود که‌هرشخص ضعیفی‌را جذب میکند اگر حاضر برای امتحان‌شد درمقابلتان وا داریدودو انگشت سبابه و وسطای دست راستتان‌را درازکرده (باقی‌انگشتهارا ببندید) وبگوئید بادست‌راست یادودست آنهارادرمدت۲الی۵دقیقه نگاهدارد وبعد سئوال کنید چه‌احساس میکند اگر جواب‌دادکه دست وقسمتی از بدنش احساس حرارت فوق‌العاده می کند دو دقیقه دیگر هم صبرکنید وفشار اراده را بدستتان زیادکنید البته دو دست او طوری بدست می‌چسبندکه قدرت خلاص‌کردن ندارد . برای‌خلاصی بادهان در صورت ودستش فوت‌کنید فوراً باز می‌شود همچو معمولی حساس است .

برای امتحان جذب باچشم معمول‌را بطور دستور درمقابل وا دارید و بگوئید درچشم‌شما نگاه‌کند وشما هم در ریشه چشمش خیره شوید اگر بفاصله دو الی پنج دقیقه آثار خستگی درمعمول ظاهر شود و از چشمش اشك بریزد حساس وقابل خواباندنست .

برای‌امتحان‌معمولی‌رادرمقابل‌مطابق‌دستورواداريد مشت‌دست راستتان‌را گره کرده دست‌را افقی نگاهدارید ، معمول نیز دست راست‌را گره‌کرده روی مشت روی شما بگذارد ، پس‌ازچند دقیقه دستتانرا غفلتاً بکشید اگر دست معمول هم همانوقت افتاد بیحس‌شده وقابل خوابست والا حساس نیست

همین امتحانرا درآن واحد باچندین‌نفر می‌توان اجری داشت که‌هریك با هردو دست خود مشت‌راست‌را روی مشت‌چپ قرار دهد وپس‌ازچنددقیقه امر دهید دستها آزاد دست هرکس فوراً افتاد و متصل بران شد حساس است و الا حساس نیست .

(امتحان باآهنربا)

علم امروز آهنرباراامنشأ اثر مانیتیسم میداند ومنکرندارد وازآهنربا اسبابهائی

شبیه بازوبند یاپیشانی بند می‌سازند که‌چون متصل بسر یابازوی معمول کنید اگر حساس باشد بفاصله چنددقیقه بیحس میشوداول بازوویاسررا گرفته وبتدریج تمام بدن را بیحس میکند وهر معمولی باآهنربا اثرات مانیتیسم را حس کند قابل خواب مانیتیسم است اینمسئله‌را تمام استادان عالم قبول دارند .

(هیپنوتیسم عملی واثرات و بروزات آن)

برای عاملینی که‌تازه میخواهند شروع بعمل‌نمایند لازم است درسهای مارا یکی‌یکی درمدت چندروز عمل کرده ومتدرجاً خودرا قوی‌نمایند والا اگرخیلی زود زود جلو روند البته دارای قوه قوی نخواهند شد . پس تأکید می‌کنیم که‌باهرمعمولی امتحانات گذشته را مکرر درمکرر بعمل آورند تاقوای مانیتیسم درآنها قوی شده اسباب خستگی خود ومعمول را فراهم نکنند و ماهم بمرور درس‌بدرس مشکل‌تر کرده سعی‌میکنیم طوری شمارا جلو ببریم که اسباب‌زحمت شما نباشد ، مخصوصاً درابتدا تأکید می‌کنیم که‌عملیات‌را بااشخاص‌حساس اجری دارید تابعدها اگر دچار اشخاص غیر حساس‌شوید آنقدر قدرت درشما تولید شده باشد که ازخود ناامید نشوید .

اشخاص ماهری که همه‌کس را میخوابانند پس‌ازسالها زحمت وریاضت باین مقام رسیده اند

القاء برحرف وخیالات عامل

برای مشقهای اولیه طرز فکر والقاء را باهردرس شرح میدهیم که‌بتدریج خوب آموخته درموقع عمل برای پیدا کردن حرف وامر وا نمایند و البته مثل درس باید کلمه بکلمه بیاموزید تاقوی شوید .

عقب کشیدن معمول

معمول حساس‌را درمقابل وا دارید تمنا کنید خودرا محکم نگاه ندارد و اگر کشیده شود ازخود ممانعت نکند واطمینان بدهیدکه من درعقب سرشما

ایستاده‌ام ونمی‌گذارم بزمین بیفتید بروید پشت‌سر او ودوکف دست خودتان را صاف روی شانهای او قرار داده بامختصر حرکتی بعقبش بکشید اگر تکان خورد مطابق میل شما ایستاده پای راست جلو پای‌چپ قدری عقب‌تر باحواس جمع وارادهٔ قوی نگاهرا به پشت گردن‌او دوخته ۳الی ٤ دقیقه مکث کنید و بعد با کمال ملایمت وتانی دستهارا برداشته بسمت عقب بکشید وبطور بریده بریده مثل‌صدای‌ساعت‌بکوئیدا گر . . . من . . . دستم . . را . . بعقب . . . کشم . . البته . . . شما خواهید . . . افتاد ولی . . نتر . . . سید . . . من . . . درعقب . . شما . . مواظبم . . که . . بزمین . . نیفتید البته‌هرقدر دست را عقب ببرید معمول بادست شما کشیده شده واگر خیلی عقب روید خواهد افتاد ولی همیشه اورا بگیرید که‌بزمین نیفتد و سعی کنید که‌مرادف القاآت فوق همیشه حاضر داشته باشید .

نصیحت مهم

چون هنوز خیلی مردم بدون سبب ازمانیتیسم میترسند باید از اول‌صحبت ازقوهٔ جاذبه الکتریک کنید یامعمولرا طوری اطمینان دهید که بشما اطمینان کامل پیداکند زیرا که‌غالباً میترسند که اثرات مانیتیسم همیشه دربدن‌آنها بماند یااگر بخوابندشماقدرت بیدار کردن‌آنهارا نداشته باشید یااصلا ازاسم هیپنوتیسم آنهارا ترسانده اند ولی پس‌از آنکه چندجلسه بطور کلی دیدندکه اشتهارات مردم بیربط بوده وشما می‌توانید هم بخوابانیدهم بیدار کنید وهم‌اثرات میپوتیکی را ازآنها دورکنید بمرور همه‌کس ازشما تمنا خواهد کرد که‌اورا هم بخوابانید پس درابتدای امرصرفه شما درمخفی داشتن اسم مانیتیسم است .

جذب کردن بعقب بدون الصاق دست

معمولرا درجلو وا دارید وبطریق‌فوق درعقب‌او قرارگیرید منتها فاصله را قدری زیادتر بگیرید وبعد دو دست خودتانرا بفاصله چند سانتی متری مقابل

یا ترقوه معمول نگاهداشته پس از دوالی ۵ دقیقه با القاء بعقب کشید واگرجذب نشد تکرار کنید تاجذب شود وبعضی اشخاص را ازفاصلهای دورتر یك ذرع وبیشترمیتوان جذب کرد حتی از ۱۰ الی ۲۰ ذرع میتوان آنهارا بزمین انداخت تاقوهٔشما وحساسیت معمول چه‌باشد

جذب کردن بعقب فقط با القاء

معمول را وادارید ودر عقب او قرار کرده ازچند متری بدون حرکت دست فقط القاء جذب بعقب‌را کنید وبگوئید من ازیك میشمارم تا ۱۰ وچون بعدد ۱۰ رسم شما بعقب جذب خواهید شد وشروع بشمردن کنید بطوری که چون بده رسید دو الی ۳ دقیقه طول بکشد وبعد ازهرعددی مکث کنید البته‌جذب خواهد شد بشرط آنکه معمول حساس باشد .

جذب بعقب توسط جاذبه چشم

معمول را وادارید و روبروی او ایستاده بگوئید درچشم شما نگاه کند پس از چند لحظه بگوئید الان‌بعقب خواهید رفت وتکرار کنید (القاآت همیشه بریده بریده مثل صدای ساعت باید باشند) برای اینکه امرشما زودتر اجری شود قدری خودتان را هم مایل بجلو کنید البته معمول بعقب خواهد رفت .

دستور مهم

هرحرکتی را که میخواهید معمول اجری دارداولا درکاه خودباید آن‌امررا طوری تظاهر دهید وازروی اطمینان بتصور گذرانده والقاء را طوری موقرانه وباصوت قشنك واطمینان بخش ادا کنید مثل اینکه معمول قطعاًمجبور است امرشمارا اجری‌کند باضافه هرحرکتی را که امر میدهید خودتان هم بابدن درمقابل معمول بدواً اجری‌کنید که درواقع معمول مجبور شود که تقلیدحرکت شمارا بکند مثلا برای اینکه‌معمول بعقب رود اگر روبروی معمول

ایستاده‌اید خودرا کمی سمت جلو ببرید بدون اینکه پاهای شما جا بجا شوند واگر درعقب معمول ایستاده اید خودرا بسمت عقب بدهید وبرای سمت راست بودن معمول وقتی امر دادید خودرا مایل بسمت راست وبرای بچپ بردن او خودرا مایل بچپ کنید والبته اگر در روبروی معمول ایستاده اید و امر بجلو جذب شدن میدهید خودرا مایل بعقب کنید لذا از تکرار هر مرتبه صرف نظر میکنیم واطمینان داریم که شما مراتب فوقرا درمغز نگاه خواهید داشت باضافه درموقع نفس کشیدن نفس‌عمیق شما بایدداخل ریه شود واراده شما قوی باشد وچون هریك ازاین اعمال خواب ماتیکی است باید معمول را ازخواب‌بیدار کنیدکافی‌است که درچشمش فوت کنید وبگوئید تمام شد ودودست‌را بهمدیگر زنید که صدا کند .

کشیدن بجلو بواسطه جاذبه‌واراده

روبروی معمول ایستاده با نگاه شما در ریشه چشم معمول و نگاه او درچشم شما دو دستتانرا بفاصله کمی روی شانه های معمول نگاهدارید وپس از چند دقیقه بگوئید اگر دستم را عقب‌کشم شما خواهید افتاد ولی نترسید شمارا میگیرم و دستهارا بتأنی عقب کشید و درالقاء کوتاهی نکنید قطعاً معمول بادست شما خواهدآمد .

کشیدن جلو توسط القاء وجاذبه

روبروی معمول ایستاده تمام حرکات فوق را بدون القاء بتانی درخاطر بگذرانید و دستها را بعقب کشید وخودتانرا مایل بعقب کنید

جذب کردن فقط با اراده

بطریق‌مقابل معمول بایستید وبا اراده قوی‌درریشه چشم معمول نگاه کرده خودرا مایل بعقب کنید وتکرار کنید تا اجری دارد .

جذب بسمت راست

بطریق فوق روبروی معمول بایستید وبگوئید بمحض اینکه در چشم شما نگاه کنم بسمت راست میروید و خودتان بسمت راست مایل شوید .

جذب کردن بسمت چپ

بطریق فوق صورت میگیرد فقط خود را بسمت چپ مایل کنید .

مجبور کردن معمول بتعاقب شما

در مقابل معمول ایستاده بگوئید بمحض آنکه درچشم شما نگاه کنم بجلو خواهید آمد و خودتان را قدری مایل بعقب کنید وقتی معمول حرکت کرد بگوئید هرجا بروم همراه من خواهی آمد و حرکت کنید البته شما را تعاقب خواهد کرد تاوقتیکه درچشمش فوت کرده دو دست را بهمدیگر زده بگوئیدتمام شد و در هر یك از این اعمال چشم از چشم معمول بر ندارید تااوامر شما اجرا شود وقتی براه افتادید دیگراحتیاج بنگاه ندارید .

جلو کشیدن با انگشت سبابه

در مقابل معمول بایستید وبگوئید من با انکشت شما را جذب میکنم انکشت سبابه‌را مقابل چشمهای معمول نگاه داشته پس از چند دقیقه بعقب‌بکشید

مجبور بعقب رفتن

در روبروی‌معمول ایستاده بگوئید بمحض اینکه بشما نگاه کنم بعقب‌خواهید رفت وخودرا کمی مایل بجلو کنید وتاحرکت نکنید بعقب میرود .

ازحال تعادل انداختن معمول

روبروی معمول ایستاده بگوئید بمحض‌اینکه بشما نگاه کنم خواهیدافتاد وتکرار کنید یا بگوئید ازیك تاپنج میشمارم وچون بعدد ۵ رسم خواهید افتاد وباکمال‌تأنی مطابق دستورات گذشته بشمرید .

باز کردن دهان معمول

درجلو معمول ایستاده موقرانه بگوئید الساعه . . دهان . . شما . . باز . . خواهد . . شد وتکرار کنید تا باز شود

منع از بستن دهان

وقتی دهانش باز شد بگوئید دیگر قادر ببستن دهان نیستید

بیرون آوردن زبان معمول

با دستور فوق القاء کنید تا بیرون آورد وتادر چشمش فوت نکنید قادر ببستن دهان وداخل کردن زبان نمی شود

باز کردن انگشتهای معمول

روبری معمول که در چشم شما نگاه میکند ایستاده ودر ریشه چشمش خیره شده بگوئید دستهارا افقی نگاه دارد بعد القاء کنید که الساعه انگشتهای شما از هم باز می شود وتکرار کنید وقتی باز شدند بگوئید قادر بستن نیستید

بستن انگشتهای باز معمولی

معمول را وادارید یك دستش را جلو آورد وانگشتهایش را باز کند بگوئید قادر بر بستن نیستی اگر باور نداری امتحان کن البته تا فوت نکنید قادر ببستن نیست و قتی بستید بگوئید دیگر نمی توانی باز کنی

بستن دودست معمول بیکدیگر

روبروی معمول ایستاده بگوئید دودست را در هم قفل کند القاء کنید که قادر بباز کردن نیستی باارادہ قوی واصرار در القاء ودرصورت لزوم چندپاس ازروی شانه تا آخر انگشتها بدهید قطعاً نمی تواند باز کند تا فوت کنید

مجبور کردن معمول بباز کردن دست

بمعمول امر دهید مشتش را ببندد والقاء باز کردن کنید وقتی باز کرد القاء بستن دهید

«گوناگون»

ترجمه

درمان عشق

اصمعی گوید : در بیابان بسنگی برخوردم که این بیت بدان نبشته بود.

ایا معشر العشاق بالله خبروا اذا حل عشق بالفتی کیف یصنع

من زیر آن نبشتم

یداری هواه ثم یکتم سره ویخشع فی کل الامور ویخضع

روز دوم زیر آن بیت نبشته دیدم .

وکیف یداری والهوی قاتل الفتی و فی کل یوم قلبه یتقطع

زیرش نبشتم

اذا لم یجد صبراً لکتمان سره فلیس له شیئی سوی الموت ینفع

روز سوم جوانی را زیر سنك مرده ودر پایان ابیات نبشته یافتم

سمعنا اطعنا ثم متنا فبلغوا سلامی الی من کان للوصل یمنع

هنیئا لارباب النعیم نعیمهم
و للعاشق المسکین ما یتجرع

حذاقة مأمون

شبی زبیده از هرون الرشید گله کرد که چرا خلیفه ـ عبدالله مامون را از محمد امین بیشتر دوست دارد ـ در صورتیکه مادر مامون کنیز سیاه وزرخرید است وامین پسر زبیده وکریم الطرفین میباشد

هرون گفت الان سبب دوستی را برتو معلوم میکنم وامر باحضار ـ امین ومامون داد

شمشیری مقابل خلیفه بود ـ از امین پرسید که این چیست

امین جواب داد ـ که شمشیر است

عین این سئوال‌را از مامون کرد

مامون گفت : این قطع کننده گردنهای دشمنان تست یا امیرالمومنین

زبیده گفت اکنون علت دوست داشتن مامون را دریافتم

نمک سم است

یکی از اطبای فرانسه گوید

هفت درهزار از خون بدن انسان نمک است ـ اگر کمیت نمک برین نسبت زیاد شود بدن شروع به مسموم شدن مینماید ـ درصورتیکه نمک خون ازین نسبت کمتر گردد از نشاط بدن کم‌شده وانسان در خود احساس تعب مینماید ـ ممکن است از کم شدن خون حوادث بسیاری برای بدن ایجادشده وقواء روبانحطاط برود اشخاص تقاهت‌دار بخوبی ازین انحطاط آگاهی مییابند

درین حال باید قویاً ازخوردن غذاهای بی‌نمک خودداری کنند

مسموم شدن ازغذای مطبوخ

اغلب تصور میکنند که اگر کسی ـ تریاك ـ سم‌الفار ـ وامثال آنرا بخورد یااستعمال نماید مسموم میشرد وگرنه بطریق دیگر مسموم نخواهد شد این عقیده عموم مردم وغلط است

زیرا ممکن است که انسان ازاغذیه واشربه متداوله مسموم شود ـ وبیشتر انسان ازغذاهای مطبوخ مسموم میشود . . چه آنکه بعداز طبخ ـ غذا ازافتادن موادمسمومه درآن ـ مسموم میگردد ـ هواملوازمیکروبهای مسموم است همینکه درجه حرارت غذای مطبوخ کم شد میکروب روی آن نشسته ومسمومش مینماید ـ

بنا برین غذارا پس‌ازطبخ اگربلافاصله بخورند ـ ممکن نیست مسموم شوند درصورتیکه غذامدتی درمعرض هوا قراربگیرد قطعاً مسموم میشود .

پس غذای مطبوخ شب مانده را نباید خورد

منشاء عادت گردن‌بند

اول امر گردن‌بند بستن زن ـ رمز بندگی وخضوع برای مرد بود ـ یعنی آن کنایه ازمهاری بود که‌مرد زن‌را باطاعت وانقیاد خود میکشانیدبعدبمرورزمان اسباب آرایش وزینت گردید

مجد العلی

آثار معاصرین

اگر چه زر همه مشکلات‌را سپر است ولیك خاطر آسوده به زمشت زر است
ضرورتست بمیزان زندگانی زر فزون‌چه گشت بس‌افتد که‌مایه خطر است
زر از برای تمتع بود نه زینت مرد زری که‌سود ندارد درخت بی‌ثمر است
چه‌صاحبان زروگنج دیده‌ام که بعمر ندیده‌راحت ودر بحر غصه‌غوطه وراست
بسا کسا که تهی کیسه اند و مایه تنگ ولی ازانده دور زمانه بی‌خبر است
بقدر مزرعه باید زرود بردن جوی بدل بسیل چه‌شداب نیست دردسراست
چه‌خوب گفت که خیرالامور اوسطها زمحسن ار شنوی‌پند بهتر ازشکر است

محسن شمس ملك آرا

غزل

بگشای چوشیرین بشکر خنده دهن‌را تاچاك زند کوهکن از شوق‌کفن را
شمشاد قدت ریشه زند در دل عشاق تاریشه بخاك‌است نهان سروچمن را
ازچهره مها پرده برافکن که‌قبیح است درپرده نهان داشتن آنوجه حسن را
باخنده گشودی لب وبرخاك فرو ریخت یاقوت لبت آبروی لعل یمن را
در کشتن وخونخوردن عشاق دلیراست طفلی که ندانسته زلب فرق لبن را
برگردن دل طرهٔ درآویخته وگفت بر گردن دیوانه گذارند رسن را
گیرم که بعشاق دهد وعدهٔ دیدار ایدل چه ثمر وعده آن‌عهد شکن را
هرچند بود هرنوی از کهنه نکوتر درشعر نکو میشمرم سبك کهن را
خواهی بفن شعر صفائی شوی استاد؟ از دست منه سبك اساتید سخن را

ابراهیم صفائی ملایری

اعلانات

باباطاهر عریان ـ چون دیوان کامل باباطاهر عریان ضمیمه ارمغان چاپ اول نایاب وقیمت هر نسخه بدو تومان رسیده بود بامزایا و گراور و محسنات بیش از پیش بار دیگر از طبع خارج گردید . باکاغذ اعلی شش ریال و باکاغذ وسط سه ریال درمراکز ذیل بفروش میرسد : کتابخانه های دانشکده ـ طهران ـ مرکزی ـ ترقی ناصریه ـ اداره ارمغان ـ بخریداران عمده تخفیف داده می‌شود .

﴿ رسائل شاه نعمت‌الله ولی ﴾

بضمیمه یک رساله از شیخ محمود اشنوی معروف بدهدار بمساعی جمیله سلطان العارفین آقای حاجی میرزا عبدالحسین ذوالریاستین شیرازی دامت افاضاته درمطبعه ارمغان بطبع رسیده و بقیمت یکتومان در کتابخانه ترقی ناصریه ـ و اداره ارمغان بفروش میرسد .

گاهنامه ۱۳۱۱ بضمیمه چهار مقاله عروضی سمرقندی

گاهنامه ۱۳۱۱ تألیف آقای آقا سید جلال‌الدین طهرانی علاوه برمتن تقویم حاوی شرح حال علماء ریاضی اسلام واصطلاحات علمیه هیئت ونجوم وشرح آلات رصدیه قدماء وتصرفات بزرگان مسلمین در ریاضیات عالیه وتاریخ مراصد اسلامی است وضمیمه آن کتاب چهارمقاله نظامی عروضی سمرقندی که ازکتب مهمه ادبیه است طبع شده ویایک عدد تقویم بغل بمبلغ هشت قران در طهران ودر ولایات باضافه قیمت پست بفروش میرسد . مرکزفروش درطهران ـ کتابخانه ابن‌سینا ـ کتابخانه طهران ـ شرکت مطبوعات وسایرکتابخانه‌های مهم است ونیز طالبین میتوانند باداره ارمغان رجوع کنند .

﴿ مطبوعات ارمغان ﴾

۱ ـ دوره دوازده ساله ارمغان باجلد . ۲ ـ دیوان کامل ومصحح استاد ابوالفرج رونی ۳ ـ دیوان نویافته بابا طاهر چاپ دوم ۴ ـ دیوان جام جم اوحدی ـ بهترین کتب منظوم اخلاقی واجتماعی قدیم وجدید . ۵ ـ دیوان شعر قائم مقام . ۶ ـ رهاورد وحید جلد اول . ۷ بختیار نامه ازتألیفات عصر ساسان بضمیمه فهرست دوازده ساله . درکتابخانه های دانشکده ـ طهران ـ مرکزی ترقی و اداره ارمغان بفروش میرسد .

پرسخلوپك

(شرکت سهامی پنبه ایران وشوروی)

سرمایه اصلی سهامی شرکت ۱٫۰۰۰٫۰۰۰ منات

است که به ۲۰۰۰ سهم منقسم میشود

هریك ۵۰۰ منات حد اقل

(تأسیس شرکت از سال ۱۹۲۳ شده)

هیئت مدیره در مسکو

(شعبه مرکزی در ایران ــ طهران)

(شعبات وکارخانجات پنبه پاك کنی در ایران)

بابل ـ بندرجز ـ دامغان ـ سمنان ـ قم ـ اسیابیك ـ تیمور ـ تبریز ـ جلفا ـ مشهد

نمایندگی شرکت درباکو وعشق‌آباد

پرسخلوپك پنبه را تهیه نموده باتحاد جماهیر شوری حمل میکنند

درکارخانه های خود پنبه را پاك میکنند

تخم های پنبه اعلی درجه‌را بشرط صرفه دار تقسیم ومنتشر مینماید همه گونه مساعدت برای کشت بهترین رقمهای پنبه و برای جلوگیری ازدفع آفات پنبه بعمل میآورد .

آدرس تلگرافی : اداره مرکزی یا شعبه **«پرسخلوپك»**

تلفون اداره مرکزی در طهران نمره ۵۵۶

تك فروشی ارمغان

منحصر به کتابخانه‌های دانشکده ــ طهران ــ ترقی ناصریه است

(قیمت سه ریال و پنجاه دینار)

پرس آذ نفت



نفـــــط

راکه محصول معادن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست در بادکوبه
وبهترین مواد نفتی میباشد
فروش در همه جا و بهر مقدار

نمایندگان ارمغان

تبریز	آقای امیرخیزی - میرسپاسی	کرمانشاه	آقای اخگر - نثری - دیوسالار
مشهد	« میرزا علی اکبر خطاط	ساری	« بهروزی
بندر پهلوی	« وهاب‌زاده	ملایر	« حاجی‌شیخ‌حسن کتابفروش
بابل	« بدخشان	اسدآباد	« جمالی
همدان	« ملك‌الکلامی	سبزوار	« صبا
زنجان	« سالار ناصر	پشتکوه	« فضلی
رفسنجان	« امین	تنکابن	« میرفخرائی
گلپایگان	« دبیران	دامغان	آقای کشاورز کرمان سعادت‌نووی

نمایندگی ارمغان درهندوستان وبرمه

با آقای میرسیدنورالله ایرانپرست مقیم کلکته می‌باشد سفارشات تجارتی ازهر قبیل به‌بهترین وجه انجام داده می‌شود آدرس کلکته آقای نورالله ایرانپرست

N. Iranparast Post Box No 156, Calcutta

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

آذر ماه
شمسی ۱۳۱۱

نوامبر ـ دسامبر
۱۹۳۲ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

شماره
نهم

(مدیر ونگارنده وحید دستگردی)

سال
سیزدهم

شرایط اشتراك : داخله ، (۵۰ ریال) خارجه ، | صدفرانگ | هندوستان (۱۰) روپیه
(قیمت اعلانات با دفتر اداره است)

« آدرس کتبی وتلگرافی : طهران — ارمغان • تلفون نمره ۱۳۱۳ »

13 ème année **ARMAGHAN** l'an 1311 : 1932

journal mensuel, fondè en 1298 Hèdjri
Fondateur &
Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL;
intérieur . . . 50 rials
etranger 100 Francs
hindustan 15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHRAN

اعلان

مطبعه ارمغان باانواع حروف تازه برای طبع کتب ادبی وعلمی از دور ونزدیك وسفارشهای دوستان حاضر است

« مطبعه ارمغان »

صفحه | فهرست شماره نهم از سال سیزدهم

۵۸۵	فرزدق	وحید
۵۹۲	زلزله	پژمان بختیاری
۵۹۳	آثار معاصران	
۶۰۱	گوته آلمانی	هوشیار شیرازی
۶۰۵	آثار اساتید	فخری گرکانی ودیگران
۶۰۷	تاریخ طب	دکتر رفیع امین
۶۱۷	سحابی استرابادی	محیط طباطبائی
۶۲۱	مانیتیسم	محسن‌میرزای ظلی
۶۲۵	امین‌ومأمون	اشراق خاوری
۶۳۳	ادبیات فارسی	ترجمه مؤید احمدی
۶۳۹	مسابقه ادبی	
۶۴۰	مکتوب تاریخی	قائم مقام
۶۴۱	ابوالعلاء معری	ع . خاوری
۶۴۴	اشعار محلی	اشراق خاوری
۶۴۸	قصیده فکاهی عباس یمینی	مرسوله محمد امین خنجی
۶۴۹	افادات ادبی ابراهیم صفائی ملایری - نصرت‌الله‌امینی‌عراقی - عمادالذاکرین‌عراقی	
۶۵۲	مسیح کاشانی	پژمان بختیاوی
۶۵۷	اعلانات کتب و مطبوعات	

﴿ اعلان ﴾

جغرافیای تاریخی ایران تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاضل دانشمند آقای طالب زاده وکتاب علم و ادب تألیف ادیب اریب آقای یمن‌السلطنه را تا تمام نشده از کتابخانه طهران خریداری کنید

﴿ تمنا ازمشترکان ولایات جنوب وغرب ﴾

درین موقع‌زمستان که آقای عطار زاده نماینده سیار ارمغان بدانحدودمیآیند از تمام مشترکان عظام انتظار داریم که بفوریت کارهای ایشانرا انجام دهند

اعلان

درمشهد کسانیکه طالب اشتراك ارمغان وخریداری سایر مطبوعات آن هستند بکتابخانه آقای میرزا علی اکبر خطاط درب مسجدگوهرشاد مراجعه کنند

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ ش

آذر ماه
۱۳۱۱ شمسی

نوامبر ـ دسامبر
۱۹۳۲ مسیحی

شماره
نهم

(مدیر ونگارنده وحید دستگردی)

سال
سیزدهم

(فرزدق)

اقتباس از کتب ومجلات عربی

بقیه ازشماره سوم سال جاری

وجه تسمیه — چنانکه گفته شد نام فرزدق همام و کنیتش ابوفراس است نه آن (ابوفراس حمدانی شاعر) فرزدق در لغت بمعنی پارچه های خمیر است که درتنور بیفتد وپخته شود وفرزدقه مفردآنست . چون‌فرزدق رخسارفربه برآمده وسخت مجدر وپرشکاف داشت ازاینجهت‌بفرزدق تشبیه‌و معروف گردید .

نوار زوجه فرزدق — نوار بروزن صراف‌نام زن فرزدق‌است وازفرزدق با اینزن‌حکایات بسیار نقل‌شده از آنجمله است :

نوار دختر عم فرزدق‌است وفرزدق درصدد تزویج او بود . اما نوار راضی نمیشد تا اینکه مردی ازقریش درصدد نکاح وی برآمد ونوار از فرزدق بمناسبت قرابت خواهش کرد که‌قبول وکالت دراجرای صیغه نکاح بنماید . فرزدق تدبیری کرده وگفت درشام ازمن نزدیک‌تر بتو بسیارند ومیترسم درصدد انکار برآیند بهتر آنست که دربرابر شهود بمن ولایت مطلق دهی تابهر کس خواهم ترا نکاح کنم . نوار چنین کرد پس فرزدق دربرابر شهود اورا بعقد خود درآورد بصداق‌صدناقه سرخ رنگ سیاه چشم .

نوار ازاین واقعه بغضب درآمده وبسوی عبدالله زبیر والی عراق وحجاز برای شکایت شتافت. فرزدق نیز بسوی عبدالله رفته وهرکدام شفیعی درکارخودبرانگیختند. نوار بخوله زوجه عبدالله وفرزدق بحمزة بن خوله پسرعبدالله متوسل گردید. ولی شفاعت خوله برحمزه چربید و عبدالله زبیر امر کرد که فرزدق بنوار نزدیك نشود تا آنکه در بصره پیش عامل او محاکمه کنند ومطابق حکم رفتار شود. کار فرزدق و نوار بمحاکمه نکشید وپس ازین واقعه باهم آشتی کردند وفرزدق درباب مقدم شدن شفاعت خوله برحمزه گوید:

املیه فلم ینجح شفاعتهم و شفعت بنت منصوربن ریانا
لیس الشفیع الذی یاتیك مؤتزرا مثل الشفیع التی تاتیك عریانا

میهمانی گرگ — ازقصه های فرزدق یکی اینست که شبی دربیابانی فرودآمد و نارالقری برافروخت پس دعوت مهمانی وی را گرگی اجابت کرد. فرزدق مانع میهمان درنده نشده زاد خودرا با او تقسیم واو را سیر گردانید.

پس این قطعه را انشا کرد:

واطلس عسال و ما کان صاحبا دعوت بناری موهنا فاتانی
فلما اتی قلت ادن دونك انتی و ایاك فی زادی لمشترکان
فبت اقدالزاد بینی و بینه علی ضوء نار مرة و دخان
و قلت له لما تکشر ضاحکا و قائم سیفی فی یدی بمکان
تعش فان عاهد تنی لا تخوننی نکن مثل من یاذئب یصطحبان
و انت امرؤ یاذئب و الغدر کنتما اخیین کانا ارضعا بلبان
و او غیرنا نبهت تلتمس القری رماك بسهم او شباه سنان

خلاصه معنی اینست که بهدایت نارالقرای خویش گرگی را مهمان کرده واز زاد خویش اورا بهره‌مند ساختم وچون دندان مینمود درحالتیکه منهم دست بشمشیر بودم گفتم: اگر عهد کنی تا با من خیانت نورزی ما دو رفیق مصاحب

خواهیم بود ولی تو باحیله وغدر دوبرادرید که ازیك پستان شیر خورده‌اید وهرگاه بمهمانی جزمن آمده بودی باتیر وسرنیزه ترا استقبال ومهمانی می کرد .

فرزدق بنسب وپدران ونیاگان خود بس افتخار وبالش داشت وهرگاه کسی اورا بقبر پدرش غالب سوگند میداد هرحاجتی داشت روا می کرد چنانکه وقتی میخواست طایفه بنی‌جعفر بن کلاب‌را هجو کند زنی ازآن قبیله بقبر غالب پدر فرزدق پناهنده شد وقسم‌داد که ازهجای فرزدق مصون بماند فرزدق قبول کرده اورا هجا نگفت وبدین بیت اکتفا کرد :

عجوز تصلی الخمس عاذت بغالب فلا و الذی عاذت به لا اضیرها

فرزدق — ازفسق‌وفجور خالی نبود چنانکه درزمان‌خلافت عمربن‌عبدالعزیز درمنزل زنی ازاهل مدینه میهمان‌شد وپس از پذیرائی خواست دراو آویزد و آنزن بسختی‌رد کرد وچون خبر بعمر رسید اورا ازمدینه‌اخراج‌ساخت پس‌هنگامیکه برشتر سوار شد تا ازمدینه بیرون رود گفت : خدا بکشد . جریررا که چنین‌روزی را درین بیت برای من پیش‌بینی کرده است :

وکنت اذا حللت بدار قوم فانت بخزیة و ترکت عارا

مهاجاة فرزدق باجریر

این دوشاعر نابغه اسلامی درتمام مدت عمر بایکدیگر درمهاجاة و کشمکش بودند و گوش سخن شناسان عرب برسخنان آنان بود ویکی ازعلل نبوغ هریك همین کشمکش ومهاجاة بحساب میآید .

ازجمله مهاجات‌های معروف اینست که فرزدق درطی قصیدهٔ گوید :

هما دلتانی من ثمانین قامة	کما انقض باز افتم الریش کاسره
فلما استوت رجلای فی‌الارض قالتا	احی فیرجی ام قتیل نحاذره
فقلت ارفعا الامراس لا یشعروابنا	و افلت فی اعجاز لیل اباذره
احاذر بوابین قد وکلا بنا	وا سود من ساج تصر مسامره

مجمل معنی اینست که مرا ازهشتاد قامت راه بزیر آوردند مثل شاهباز سپاه که صفیر زنان بال خودرا جمع کرده باشد برای فرود آمدن برسرصید چون پاهایم بزمین رسید گفتند آیا زنده ومحل امید است یا کشته شده وباید ازو حذرکرد . دوبیت اخیرماقبلی هم داشته است وخلاصه اینست که پس از انجام مقصود گفتم طنابهارا بالا برید ومرا بالا کشید تا کسی خبردار نشود من میترسم از دو دربانی که برای ما گماشته اند وآن سیاه رنگی که رفیق شب خودرا ناگهان بافریادطلب کند .

جریر — دراینجا میدانی برای جنك بدست آورده وقصیدهٔ انشاد کرد که ازآنجمله است :

لقد ولدت ام الفرزدق فاجرا فجائت بوزار قصیرالقوادم
یوصل جبایه اذا جن لیله لیرقی الی جارا ته بالسلالم
تدلیت تزنی من ثمانین قامة وقصرت عن باع العلا والمکارم
هوالرجس یا اهل المدنیه فاحذروا مداخل رجس بالخبیثات عالم
لقد کان اخراجا لفرزدق عنکم طهورالمایین المصلی و واقم

خلاصه معنی اینست که مادر فرزدق فرزند فاجری آورده است که شب از طنابهای خود نردبان ساخته بخانه زنان همسایه میرود هان ای اهل مدینه از رجس وپلیدی فرزدق پرهیز کنید واورا از مدینه برانید تااین مکان مقدس برجس او آلوده نشود

اشعار جریر مردم را بر انگیخت برضد فرزدق پس درخانه مروان حکم که آنوقت والی مدینه بود اجتماع کرده و گفتند سزاوارنیست در میان ازواج پیغمبر اکرم اینگونه اشعار گفته شود وباقرار خود فرزدق حد زنا را برخود واجب گردانیده است

مروان گفت من اورا حد نمیزنم ولی نزد کسی میفرستم که اورا حد بزند وانگاه بخروج فرزدق از مدینه با مهلت سه روزه فرمان داد چنانکه فرزدق گوید

تو عدنی واجلنی ثلاثا کما وعدت لمهلکها ثمود

پس مروان بعامل خود نوشت که فرزدق را حد زده و محبوس سازد و مکتوبی بفرزدق داده بدو وانمود که جایزهٔ بعامل خود محول کرده تا بدو دهد .

چون فرزدق برفت مروان پشیمان شد سفیری دنبال وی فرستاده این ابیات را از جانب مروان بروی فرو خواند

قل للفرزدق والسفاهة کاسمها ان کنت تارک ما امرتك فاجلس
و دع المدینه انها مرهوبة واقصد لمکة او لبیت المقدس
واذا جئتنیت من الامور عظیمة فاخزن لنفسك بالذی لاعج الاکیس

فرزدق مقصود مروان را ازین ابیات پی برده صحیفه او را از دست پر تاب کرد و گفت

یا مروان مطیتی محبوسة تر جوالحباء وانه لم یاس
و حبوتنی بصحیفة مختومة یخشی علی بها حباء القرس
الق الصحیفه یا فرزدق لا تکن نکدا کمثل صحیفة المتلمس

پس فرزدق از مدینه فرار کرد ودرموقع فرار بسعیدبن عاص اموی رسید وامام حسن وامام حسین وعبدالله جعفر نیز باوی بودند چون حکایت خود باز گفت هریك صد دینار وراحلهٔ باو دادند وبسوی بصره متوجه گردید .

اطرافیان مروان بدو گفتند دراین کارخطا کردی وعرض خودرادرمعرض هجای چنین شاعر خطرناکی درآوردی پس اوهم رسولی ازدنبال وی باصددینار وراحلهٔ از ترس فرستاد تامگرازهجای او ایمن بماند .

فرزدق به سستی اشعار جریردرین بیت ازیك قصیده هجائیه اشارت میکند

ضربت علیك العنکبوت بنسجها وقضی علیك به الکتاب المنزل

باشاره وایما میگوید شعر تو مثل بیت عکبوتست وسستی آنرا خداوند در قرآن حکم فرموده گوید **ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت** .

مبرد در کتاب کامل مینگارد

جریر ـ کنیزی از زید نام اهل یمامه خریداری کرد ولی آن کنیز بمواصلت جریر راضی نبوده وآرزومند زید بود پس انشاد کرد

تکلفنی معیشة آل زید ومن لی بالمرقق والصناب
وقالت لاتضم گضم زید وماضمی ولیس معی شبابی

مرقق بمعنی نان تنك وصناب چیز خوراکیست مرکب از خردل وسویز یعنی این کنیز زندگانی آل زیدرا بمن تکلیف میکند درصورتیکه من دارای مرقق وصناب نیستم وجوانی زیدرا هم ندارم تا مثل زید بااوهم آغوشی کنم

فرزدق ـ این اشعاررا شنید وجواب داد

فان تفرکك علجة آل زید ویعوزك المرقق والصناب
فقدما کان عیش ابیك مرا تعیش بما تعیش به الکلاب

یعنی اگر آن کنیز ترا دشمن ومعیشت آل زیدرا دوست میدارد وبرای تو مرقق وصناب فراهم نمیشود چیز تازه نیست زیرا زندگی پدرت هم تلخ بود وچون سگان بالاشه و استخوان معیشت میکرد .

ازجمله ابیاتی که جریر درهجای فرزدق گفته این بیت است

تری برصا باسفل اسکتیها کعنفقة الفرزدق حین شابا

وقتی مصراع اول برفرزدق خوانده شد دست بچانه گرفت ودانست مصراع ثانی چیست

بسیار اتفاق افتاده که هریك پیش ازانکه دیگری بدوجواب دهد میدانسته است جواب چیست وازانجمله اینست که هردو رشتری سوار شده بجانب رصافه نزد هشام‌بن عبدالملك میرفتند جریر برای قضای حاجت پیاده شد وشتر درین وقت میخواست باز گردد فرزدق گفت :

الی م تلفیتن و انت تحتی و خیرالناس کلهم امامی
متی ترد الرصافة تستریحی من التهجیر والد برالد وامی

یعنی بکجا میخواهی باز گردی تو درزیرمن هستی و بهترین خلایق در پیش‌روی‌من‌است‌وقتی برصافه رسیدی آسوده میشوی از گرمای روز وریش‌های خونین بدن . انگاه باخود گفت الان جریر میاید و من این دوبیت را براو میخوانم پس بدین دوبیت مرا جواب میدهد و گفت :

تلفت انها تحت بن قین الی الکیرین والفاس الکهام
متی تردالرصافة تخزفیها کخزیك فی المواسم کل عام

یعنی انصراف و بازگشت میکند بسوی پتك و دم های آهنگری زیرا آهنگرزاده براو سواراست وهروقت واردرصافه شود درزحمت وسختی‌خواهد افتاد چنانکه تو درتمام مواسم سالها بخزی و تعب گرفتاری

درین هنگام جریر ازراه درسید وفرزدق را خندان دید گفت سبب خنده ات چیست دوبیت نخستین را انشادکرد جریر هم دوبیت ثانی را برخواند فرزدق گفت بخدا قسم این دوبیت را من ساخته بودم جریرپاسخ داد که‌مکر نمیدانی شیطان من‌وتو یکیست .

فرزدق درمقام فخروحماسه درطی قصیدهٔ این بیت معروف را دارد .

اولئك آبائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجامع

جریر نیز درضمن قصیدهٔ جواب چنین میگوید :

لان فخرت باباء مضوا سلفا فقد صدقت ولکن بئس ماولدوا

از اشعار مشهور و مرغوب فرزدق یکی قصیده ایست که در مدح علی بن الحسین علیه السلام درایام حج ساخته وهشام اورا حبس کرد آن قصیده مشهور ومطلعش اینست

هذا الذی تعرف البطحاء وطانه و البیت یعرفه و الحل والحرم

درغزل و نسیب گوید :

ان العیون التی فی جفنها مرض قتلننا ثم لا تحیین قتلانا

یصرعن ذا اللب حتی لا حراك به وهن اضعف خلق الله انسانا

بدین خوبی کمتر نسیب وغزل در عرب یافت میشود ولی ابن خلکان این غزل را بجریر نسبت میدهد وقول وی اقویست . دامنه شرح حال فرزدق بسی وسیع است وبهمین مختصر قناعت رفت (**وحید**)

« زلزله »

بقلم پژمان بختیاری

(۵)

(زمین لرزهای بزرك)

اگر بخواهیم کلیه زلزالهای تاریخی را نام برده وتشریح کنیم باید این مبحث را لااقل تادوسال دیگر ادامه دهیم زیرا که فقط ازسال ۷ تا ۱۸۹۴ میلادی چهار هزاروصدوسی شش زلزله بزرك ونامی واقع شده است درصورتی که ازآن تاریخ تاکنون نیز زلازل مهیبی مانند زلزله سان فرانسیسکو ، زلزله توکیو ، پرووانس ، مسین ، لیکرری وبالاخره زلزله اخیر قوچان وغیره رخ داده و هریك موجب خسارات معتنابه گردیده است لهذا بذکر چند زمین لرزه مهم قناعت ورزیده وبمقاله خود خاتمه میدهیم

زلزله لیزبون ـ دردوساعت ونیم بظهر مانده اول نوامبر ۱۷۵۵ زلزله مهیبی

در لیزبون واقع شد که یکنفر از اعضای مهم انجمن همایونی لندن شاهدوناظر آن بوده وشرح کامل آنرا برای ماباقی گذارده است

در یکی از ایام مقدس واعیاد معتبر ملی که جمیع سکنه شهر لیزبون با البسه فاخر به تفرجگاهها وکنیسها که بدبختانه در آنشهر بیش از اغلب شهرهای مهم وجود داشت شتافته وبعیش وعشرت پرداخته بودند ناگهان کره آرام خاك حرکتی شدید بخود داد دریك لحظه بنیان کلیه کلیساها وقصور سلطنتی از هم گسیخته کاخهای برافراشته متلاشی گشته ابنیه رفیعه واژگون شده طالار باشکوه ایرا فروریخته وبالاخره تمام شهر زیروزو گردیده ونزدیك بچهل هزار نفر انسانی در کام سیری ناپذیر عفریت مرك فرورفت . هزاران نفر در کوچها زیر آوارمانده گنبدهای رفیع کنیسات با ناقوسهای جسیم وبرجهای عظیم برسر زیارتکران واژگون بخت فرود آمده صدای ضجه وشیون ازهر گوشه بر خاسته وآن ویرانهای هولناکرا مثالی از دیوانسرای قیامت ساخت. ساعتی بعد در سه نقطه شهر حریق واقع گشته بادی شدید وزیدن گرفته دراندك زمانی شهر ویرانشده را با مجروحین ومقتولین وباز ماندگان آنها در لهیب آتش فرو برد وتنها کسانی که درخارج شهر بوده یا در نواحی جای داشته ورخت بصحرا کشیده بودند ازسوختن و گداختن در آندوزخ واقعی مصون ماندند ولی طبیعت قبلا فکر آنهارا هم کرده بود یعنی شدت نوسانهای زلزله درنیمساعت بعد از ظهر بحد اعلارسیده اقیانوسرا بسختی متموج ساخته سطح آبرا دوازده ذرع بالا برده ویکباره تمام شهر ونواحی اطراف آنرا فرو گرفت آب دریا تمام شهر وحومه را در سینه عاطفت خویش جای داده از یکطرف حریقرا منطفی ساخته واز طرف دیگر چراغ عمر هزاران نفراز ابناء زبون بشریرا خاموش کرده جمیع موجوداترا معدوم وکلیه اهالیرا از محروق ومقتول ومجروح در امواج خروشان مغروق ساخته سپس بخوابگاه دیرینه خویش

باز گشت بهمین جهت تلفات واقعی آن سه بلیه‌متوالی‌مجهول مانده وعده کشتگانرا از سی‌هزار تا صدهزار گفته‌اند چون عده زیادی از اهالی نجات‌نیافتندتاحقیقت آن روشن گردد.

زلزله لیزبون در مساحتی معادل چهار برابر اروپامحسوس وموجب‌وحشت ودهشت گردید مخصوصاً در ممالك اسپانیا وپرتقال ومراکش ارکان خاك بیش از سایر نقاط متزلزل شد بندر ستوبال واقعه درچندفرسخی‌لیزبون‌بواسطه طوفان دریا در آب غرق گشته ودیوارهای مرتفع ساحل درکادیکس‌بوسیله امواج کوه‌پیکر اقیانوس از جای کنده وبرده شد زیرا که آب دریا در آنجا بالغ بربیست متر بیش از ارتفاع معمولی جزرومدهای عادی بالا آمده‌بود در مراکش چندین‌شهر ویران شده وهزاران نفر رهسپار دیار عدم گردیدند

سطح اقیانوس اطلس بقدری متزلزل گردید که‌طوفان امواج تمام آن‌پهنه عظیمرا در نوشته بجزایر آنتیل رسیده ودر آنجا که‌هر گز سطح آب از ۷۵ سانتیمتر بالاتر نیامده بود غفلتاً رنك آب سیاه گشته‌وهفت متربالا رفت دریاچهای سویس و دریاهای اطراف سوئد و نروژ و بالاخره کلیه بحیرات اروپا بسختی منقلب شدند در صورتیکه هوا کاملا آرام‌بود آبهای معدنی تپلتیزبو هم در موقع حدوث زلزله از جریان باز مانده وپس از ساعتی‌دوباره آبی فراوان برنك‌خون درتمام شهر جاری شده وموجب‌وحشت اهالی گردیدولترفیلسوف شهیر فرانسوی از استماع داستان زلزله لیزبون عصبی شده وقصیدهٔ سروده است که‌ترجمه‌آنرا ذیلا نگاشته سپس بتوصیف زلزالهای دیگرمیپردازیم ولی بمناسباتی از ترجمه‌کلیه ابیات آن خودداری میشود

راجع بویرانی لیزبون یا قضیه (همه‌چیز نیکواست) آه انسان تیره‌بخت‌آه زمین غم‌انگیز ـ آه‌جامعه‌تیره‌روز بشری که همدم شبانروزی مشقات بیهوده‌اید ـ

ای فلاسفه شیفته که فریاد زده و میگوئید همه چیز نیکو است ـ بشتابید و اینویرانهای دهشت زارا تماشا کنید ـ این زنان و کودکانی که برروی هم فرو ریخته اند صد هزار نفر تیره بختی که درزیر مرمرهای پرا کنده با اعضای قطعه قطعه و پیکرهای پاره پاره خون آلود هنوز دست و پا میزنند و درزیر بامهای منازل خویش بدون یارو مددکار مدفون گشته و در عالم وحشت آخرین دقایق غم انگیز خودرا طی میکنند باینفریادهای آمیخته با نالهای مرگ باینمناظر جانکداز و خاکسترهائی که هنوز دوداز آنها متصاعداست تماشا کنید ـ شما میگوئید «این اثر قانون آسمانیست که یك خدای آزاد و خوب برای آنها مقرر داشته است ؟ » شمادرحین مشاهده این جماعات قربانی شده میگوئید « خدا از آنها انتقام کشیده و معاصیشانرا بامرگشان کیفر داد » آخر این اطفال شیرخوار که بر روی سینه مادرانشان کوفته و خون آلود مانده اند چه جرم و خطائی را مرتکب شده اند ؟

آیا لیزبون معدوم گنهکارتر بود یا لندن و پاریس که در بحر هوا و هوس غوطه میخورد ؟

لیزبون فنا میشود و درپاریس میرقصند و شما ای بیخردان با آرامی تماشا می کنید برادران شما در چنگال مرگ اسیرند و شما در حال تماشای مغروقین با فراغت خاطر علت طوفانرا میجوئید ؟ شکایات مرا به تکبر و تکبری فساد آلود تعبیر میکنید میگوئید او همه چیزرا بد شمرده و ما همه چیزراخوب می بینیم بروید ازسواحل تاژ سئوال کنید ـ کاخهای سرنگون و ویرانهای آغشته بخونرا بگاوید وازشور بختانی که درین خوابگاه دهشت زا با مرگ دست بگریبانند بپرسید آیا کسی که استغاثه کنان میگوید «ای آسمان مرایاری کن ای خدا براین انسان بیچاره رحمت

آور » فریادش ناشی از غرور است شماعقیده‌مندید که جمیع آثاروجودضروری و کلیه مظاهر خلقت زیباست ـ آیا عالم وجودبدون این گردابهای دوزخی بدتر ازین بود؟ آیا شما مطمئن هستید که خالق ازلی که همه‌کارهارا انجام میدهد و همه‌چیز هارا میداند و همه را برای خود ایجاد میکند نمیتوانست مارا در اینمناطق غم خیز نیفکنده وآتش فشانهای مشتعل را درزیر قدوم ما تشکیل‌ندهد آیا شما قدرت کامله‌را درهمینجا محدود میکنید ؟ من با کمال خضوع بدون‌اهانت بپروردگارم آرزومندم که این گردابهای انباشته ازشوره و گوگرد آتش‌خودرا در قلب صحاری بایر غیرمسکون برافروزند

من خدارا ستایش میکنم ولی عالمرا دوست دارم ـ وقتی که انسان از همچو بلای مخوفی بنالد متکبر نیست دریغ آن بدبخت حساست ـ بیچاره‌سکنه این سواحل متروك آیا در آنعالم پرخوف ومشقت چه حالی پیدامیکردند اگر کسی بدانها میگفت «بیفتید باکمال آرامی جان بسپارید ویرانی آرامگاه شمابرای خوشبختی عالمست دستهای دیگری قصور مخروبه شمارا مجدداً بناخواهدکرد جماعات دیگری در میان دیوارهای فروریخته شما وجود خواهند یافت شمال‌از فنای شوم شما ثروتمند خواهد شد

تمام مصائب و متاعبی که بر شما وارد شده است در قانون طبیعت موجب سعادت ورفاه دیگرانست خدا شمارا باهمان نظری می‌بیند که بخراطین کثیف‌می نگرد همان خراطینی که شما درسینه مقابر خود طعمه آنها خواهید شد»



آثار معاصران

اثر طبع وقاد جلال الدین ـ همائی

اینان که بچشم تو مردمند — سربسته ز سر تا قدم دمند
این خیل که نامیده مردمی — مردم نه که آیات بلهم اند
جمعی بمثل ناب افعی اند — جوقی بصفت نیش کژدمند
یکپاره دهان همچنان قدح — یکرو یه شکم گوئیا خمند
بر جسم براهیم آذرند — بر آتش نمرود هیزمند
عیسی نه ولی زاده زنا — آدم نه ولی بی اب وامند
بس ناخلف آنکه زچار مام — پنداشته فرزند چارمند
هم دست عزازیل را عصا — هم پای عفاریت را شمند
خاکاست چودستاس پیرزال — وین قوم بران مشت گندمند
پایسته درین دیر دیو لاخ — شایسته همین دیو مردمند
گر اهل کنرطاب و نابلس — ور مردم نعمان وا نعمند
گر رهط بنی کلب و باهله — ور حی بنی طی وجرهمند
بر سیرت اژدر ولی بشر — در صورت آدم ولی چمند
شبرنك خر و کام را لگام — آهوی هوس پویه‌را سمند
برچهره خورشید زهرخند — گرچون دم صبح ازتبسمند
کام دل کانا دمادمند — دام ره دانا دمادمند
دانی که چرا روزها نهان — از دیده ترا خیل انجمند
از شرم گروهی سیاهکار — در پرده هرهفت طارمند
وانگه که بخوابندآن ددان — اشناور این ژرف قلزمند
نشکفت گربن‌خیره جانوران — درمانده و درخویشتن گمند

چون استر پارفته در وحل | چون گاو سرون مانده درخمند
کرباس وطلاسه‌اند در نهان | در ظاهر اگر خزو قاقمند
خرم دل آنان که زیر خاك | آسوده ز رنج و تألمند
نه برسر این خوان مرده ریك | بنشسته بناز و تنعمند
نه بر در ارباب ظلم و کین | استاده بداد و تظلمند
نز آتش حسرت در التهاب | نز موج بلا در تلاطمند
نه همچو تو درحرص جاه ومال | آواره مروری و قمند
نه همچو من افتاده روزوشب | در بند خیال و توهمند

حماسه ادبی

از طبع وقاد آزاد همدانی

این قصیده را تقریباً دربیست وپنج سال قبل گفته ام ابیات آن ازهفتاد شعر تجاوز میکرد فعلا جز ۲۳ شعر از آن را ضبط ندارم .

منم که شهره‌ام امروز درفنون ادب | سنائی سخنم در عجم جریرعرب
خلیل نحوم ودرصرف واشتقاق اخفش | بتازی و دریم در لغت ابی الاعتب
زسیبویه سبق برده‌ام بصرف وبنحو | ابوعلی و کسائیم کودك مکتب
فلك زدیش سنك الم زجاجه فضل | زجاجا گربرمن درادب گشودی لب
زگفته های مبرد برودت افزاید | اگرخلاف منش ذوق باشد ومشرب
کشم چو فن معانی برشته تحریر | کنم بسلك بس الفاظ چون درمثقب
یم معانیم از جوی ذهن با جودت | شود مقطر و ازنوك خامه ام منصب
بیان کنم چو رموز بیان بطرز بدیع | روان شارح کشاف اوفتد بعجب
ز آسمان بیانم فن فصاحت را | بنان من همه اختر بریز دو کوکب
فتد بمعرض بی‌عرضی احمد مکی | عروض را چو کنم عرضه برنحول ادب

بفن قافیه کس را نرفته ام بقفا ولی درآن بصوابم برای بل اصوب
بفن علم قریضم همی رسد تقریض زعالمان قریضی مآب شام و حلب
رسائل ارچو بدیع الزمان کنم انشا فتد برنج حریری زمخشری بتعب
خطابه سرچو کنم همچو قلیس و یاسحبان زبان بکام کشد ناطقی چو بن اخطب
چو درسیاق درآرم قصب برسم سیاق برم زفرد نویسان برسم سبق قصب
بجا نماند تاریك جائی از تاریخ بود چو قصه وتاریخ گوئیم زارب
اگر زقصه و تاریخ تازی آرم یاد بنی اسامه شود اشهراز بنی تغلب
حدیث غث و ثمین وصحیح رازسقیم جدا کنم همه گرصعب باشد واصعب
زفن علم رجال و درایة آن دانم که ازرواة کنم فرق اصدق و اکذب
همه شعوب و قبایل بهم بپیوندم جدا کنم همه ازهم زروی علم نسب
ولی چه سود که امروز برتری دارند زمن کسان که ندانند قطرب ازقطرب
چسود خصم عنودم برابری ندهد بانکه می نکند فرق ثعلب از ارنب

ناتمام است بقیه دارد

غزل

شدتیره تر ززلف بتان روزو شب مرا دورازرخت بود شب وروزی عجب مرا
کس بی سبب بکشتن عاشق کمر نبست چشم تو کشت بانگهی بی سبب مرا
تا کی در انتظار وصالت توان نشست دور از لبت رسیده بتا جان بلب مرا
از طفل اشك راز نهانم شد آشکار رسوا نمود عاقبت این بی ادب را
در گیسوان پرشکنت راه دل زدند دزدان نیمه راه در ان نیمه شب مرا
یارم صفائی از پی توصیف خویشتن کرد از میانه شعرا منتخب مرا

(ابراهیم صفائی ملایری)

غزل

اثر طبع آقای مایل مدیر محترم جریده شفق سرخ

بگلشن هرچه برك گل عبیر آمیزتر گردد — نوای بلبل شوریده شور انگیزتر گردد
نفس حس کرده کاز غم کوره دل سخت میسوزد — دمد درهر نفس تا آتش غم تیزتر گردد
از این قطع امید اکنون بدل امیدها دارم — که موراچونهرس کردند حاصلخیزتر گردد
زتوهین وزن ذاتی عزیزان کم نشد چون زر — فتد درزیر آب ازذره هم گریزتر گردد
شرابی جویم ویاری که گیرم ازجهانعزلت — که اوضاع زمان هردم ملال انگیزتر گردد
بملك دل زبیدادی که چشمت کرد دانستم — که ترك فاتح ازچنگیزهم چنگیزتر گردد
جهان نورس از پی احتیاطی درخطر افتد — چه طفل از تجربت هر روزه باپرهیزتر گردد
پس ازتیرو کمان توپ مسلسل دیدم و گفتم — تمدن هرچه بالاشد بشرخونریزتر گردد
شرار شهوتش از پاره خمپاره تشیند — کند پیوسته فکر اینکه آتش بیزتر گردد
پی خلع سلاح وصلح گرد آیند هریکشان — برای جنك مبکوشد قوی تجهیزتر گردد
بگو مایل مخوان زاین بیش شعر خشك درمجمع — که مفلس هرچه ولخرجی کند پی چیزتر گردد

غزل

اثر طبع ثروت همدانی

یك عمر ز سعی باطل من — جز رنج نگشت حاصل من
نگشود هزار جهد در عشق — یك عقده ز کار مشکل من
آنکسکه ترا بخوبی آراست — مهر تو سرشت در گل من
جز اشك روان و آه جانسوز — در عشق نبود حاصل من
این مایه ستم روا نمیداشت — می بود اگر آگه از دل من
چون آئینه روی دوست (ثروت) — پیوسته بود مقابل من

«گوته شاعر بزرك المانی»

GOETHE

تقدیم نویسنده زبر دست
آقای سیدمحمدعلی جمالزاده

بقلم هوشیار شیرازی

(٤)

ازاینجا «گوته» پس‌ازآنکه مدتی امیرجوان‌را تعلیم‌داد وحتی برای‌ربودن خاطروی ورام کردن این‌جوان‌سر کش بااوهمیشه انیس‌وجلیس‌بود وبااو رفیق خلوت و گرمابه شد وازهیچگونه رندی وبی‌باکی بر کنار نبود قدری‌خودراجمع کرده وکم کم رایت دربار امیررا به‌آیت مردی‌آراسته وپیراسته کردوامورقلمرو «دوك» را ازکلی تاجزئی بعهده گرفت‌وحتی اگرکسی کارشخصی بامیرداشت اورا فوری باین کلمات : من‌ازهیچ خبرندارم‌برویدنزد« گوته»به«گوته» محول‌میساخت

فرارگوته به رم مدت ده سال «گوته» طوفانی و طغیانی نتوانست آنطور که «باید» بجوشد و بخروشد محیط درباری ، مجالست با اشراف ، اشتغالات رنگارنك ، امور لشکری وکشوری ، سر کشی بمعادن، غرس اشجار برای جنگلهای‌مصنوعی ، ساختن پارکها وهزاران کار دیگر شروشور گوته‌را تحلیل برد و «گوته» خورده خورده قلب ماهیت کرده و مس وجود او در بوته امتحانات و اشتغالات زرشد اما در همان موقع که با تمرکز جمیع قواء بانجام وظایف خودمشغول بودحس‌میکرد که‌روح شاعردارد در زیر این اشتغالات و گرفتاریها خفه میشود ومیدانست که‌وظیفه وجدانی او شریفترازوزارت «دوك» ومستوفیگری درکابینه و کدخدائی برسرضیاع وعقاراوست وخوب‌میدانست که درمملکت سخنوری شاه است وملتفت بود که این‌مقام نیز وظایفی دارد

ازاین‌رو بدون مقدمه وبی‌آنکه معشوقه جان وروان‌اونیز که‌در تکمیل‌معنوی« گوته» شریك بود وبعدها شاعر اورا درهیکل «ایفیگنیه »تقدیس‌میکندخبر بشودبایطالیا گریخت واین احتراز جستن وگریختن ازمواقع خطرناك وموانع فکری وروحی که بسااشخاص مستعدرا عقیم وابتر کرده ومیکند یکی ازصفات برجسته گوته است‌وقابل‌اینست که‌سرمشق‌اشخاصی بشود که‌فکرسعادت‌درسروآرزوی‌خوشبختی‌دردل دارند ودر طریق علویت خاطرو صفای باطن ونیل بمقصود سالکند . وگرنه‌در صورتیکه قبل ازوقت ازمخاطرات روحی وجسمی ومحیطی نگریزند هرقدر هم استعداد سرشار داشته باشند بسر منزل کامروائی وتوفیق نخواهند رسید .

در ضمن قصایدی که « گوته» در«رم» انشاد کرده قصیده‌ایست که‌درآن میگوید :«به! چقدردر «رم» سرخوشم . مخصوصاً وقتیکه ازایامی یاد میکنم که درپشت کوه‌های بلند در شمال ـ روز تاریکی دورادور مراگرفته وآسمانی تیره و کدر چون‌کوه پاره ای برفرق‌من‌فشارمیاورد . جهان سرتاسر بیرنك و نگار وهرکجا چشم کار میکرد بی خضرت وصفابود ومن در وادی تفکرو در بیغوله هولناك دل ودر آن تاریکی دهشت ناك د ر پی چاره میگشتم ودرراه تیره‌گام برمیداشتم . . . »

آسمان‌کبود جنوب وایطالیا ، خضرت و صفای آن مرزوبوم و از همه بهتر هنر وصنعت استادهائی که‌دست آنها صدها سال‌خاك شده بود واثر نوك‌باریك قلم آنها که رنك ازقوس قزح وطرح ازطبیعت‌وحقیقت گرفته ، هنوز از وجود آنها شاهدی گویا بود روح شاعررا نوازش میداد . وموسای «میشل ـ انژلو» باهمان عظمت وریش وقواره درکلیسای «سان‌پیطرو» برروی‌جایگاه مجدجالس ومثل این بود که الان‌کوه منصعق وشجر مشتعل وموسی دارد عظمت و قدرت خدای «لن‌ترانی» را می‌بیند و « گوته » ما نیز در این هیکل «خدا و موسی و

«میشل ـ انژلو» هرسه را میدید . هرجا که گوته قدم می گذاشت : در و دیوار بزبان حال می گفت که تو ازخاکی ، ما خاك تو ایم اکنون وهرپاره سنگی و هرنیمه ستونی باوپندی میداد وبآن جهانگرد نکته ای می فهماند وهروقت بخانه مهروی خود میرفت دوباره آنها را میدید . درآخر یك قصیده ای که دراینزمان سروده می گوید :

«چندروز دیگر زمان دیدار این قصرها وخرابها واین آثار مجد وعلا سپری خواهد شد وتنها رواق معبد رب النوع عشق «آمور» خواهدماند که سرسپرده خودرا بآغوش خواهد کشید ای رم تصدیق میکنم که جهانی دربرداری و بزای خوددنیائی هستی ولی اگرعشق نمی بود دنیا ، دنیا نبود وبراین قیاس «رم» هم «رم» نبود .

در این قصاید که به «قصاید رمی» معروفند تکه های بسیار شیرین دارد که متاسفانه ترجمه آنها نمی تواند تاثرات و احساسات لطیف «گوته» را مجسم کند .

«**گوته**» **کلاسیك** مدت دوسال دردامان صنعت وفضیلت دهور واعصار گذشته ودر آغوش عشق و شوق بیارمید واز نسیم روح پرور جنوب و هوای جانفزای «فلورنس» و «رم» و از روایح معطر گلزارهای «پالرمو» سرمست شد ونشأ «کلاسیك» وجود شاعر را صد درصد بگرفت تابجائیکه از «گوته طوفانی» جز «گوتس» و «ورتر» نشانی نماند . ودراینجا «گوته» شروع کرد . یونانیان ورومیهارا سرمشق خود قرار بدهد وبعدها عقیده زمان جوش و خروش خود را نیز درباره «ولتر» تغییر داد و «ولتر» را که درعهد جوانی «پیری لجوج و سرسفیدی بچه صفت» میخواند وادبیات فرانسه را که درظرافت بخنکی آدمی دراز و «دیلق» ودر بیمزگی باعضاء وجوارح شل وکوران ودرفقدان عمق ومعنویت بمجموعه اورادگشیشان ودشمن افکار صحیح وعقل سلیم تشبیه می کرد کمی تعدیل

کرده وبه «راسین» و «ولتر» بانظر تقدیر می‌نگریست ومی‌گفت : «ازآثارآنها هنوز می‌توان چیزها یاد گرفت» وحتی درام «ایفیژنی» اثر «راسین»را سرمشق خود قرار داده ودرام «ایفیگنیه» خودرا که درلطف و گیرندگی و در روانی وایجاز معانی یکی ازشاهکارهای ادبیات آلمان بلکه دنیاست بدستیاری آن نوشت وساخته ایام جوانی خود یعنی تقلید هزل آمیز درام «استر» تالیف همین شاعر فرانسوی را تعدیل نمود . و مخصوصاً «مولیر» را ازبزرگان «درام» میشمرد وبنظر اعتبار باو می‌نگریست .

علاوه براینکه «گوته» دست ازشروشور جوانی واحساسات بازی «ورتر» کشیده بود ودرضمن درسادگی وپرمایگی شعر وآثار خود قدم براقدام‌یونانیان قدیم می‌گذاشت درطریق حقیقت جوئی نیز تغییرکلی دراو پیدا شده وبرخلاف نظریه حکمای انگلستان وبخصوص «جان ـ لاك» (Locke) که‌بوسیله «ولتر» نیز درفرانسه انتشار داشت ، بود و عقیده نداشت که مقصود از تمام این تلاپوها ، جست وخیزها وجنبجوها بردن سود وتحصیل لقمه نانی است . ودراین زمینه فلسفه اخلاق «کانت» فیلسوف بزرك آلمان نیز اورا تقویت می کرد . عقیده «کانت» این بود که سود وفایده نباید ونمی‌تواند مقیاس اعمال پسندیده باشد . کارنیکورا باید کرد چونکه نیکوست . اخلاق پسندیده را برای خاطر پسندیدگی آن باید داشت ، نه از برای فایده ئیکه شاید برآن متصور است آنکسی در پهن دشت حریت بطور واقع آزاد است که اگر عمل ناپسندی متضمن سود و دخل باشد باطیب خاطر نکند واخلاق نیکورا و لو اینکه خسارتی برآن مترتب باشد بارضایت خاطر سجیه خود قرار دهد . نظریه «کانت» درست نقیض‌فلسفه سود ونفع (Pragmakismus) می‌باشد که‌دراین شعر تجسم پیدا کرده :

گفتمش چیست‌جدال وطن ودین گفتا بریکی خوان پی نان همهمه وغوغائی

(فخری گرکانی)

هر چند که درعمر بسی نیست جوانم — در علم ز پیران کهن باز نمانم
مردم همه پوشیده بود زیر لباسش — من باری پوشیده بود زیر زبانم
هر گاه من این چیره زبانرا بکشایم — گوئی که دربارد جمله زدهانم
چون شیر بهر بیشه که من گیرم آرام — هر دد که دران بیشه بود پاك برانم
فرزند بزرگانم و پرورده شاهان — هم بادره دهرم و هم زین زمانم
هم با ادب نردم و شطرنج سواری — هم با ادب باختن تیر و کمانم
در فلسفه و هندسه و علم ریاضی — چندانکه مرا بس بود ازهریك دانم
پس گر بعروض آئی درفن عروضی — بنمایمت از هرچه بخواهندیانم
دانم که شنیدی بجهان گنج روان هست — اینك منم آن گنج که پیش تو روانم
با این همه استادی و با این همه دانش — مادام در اندیشه و در ماتم نانم
فخری منم و فخر بمن دارد اشعار — زیرا که در اشعار همی در بفشانم

(در مرثیه سوزنی — روحی سمرقندی راست)

(رباعی)

ای هر مژه بر دیده چو سوزن بی تو — هر موی سنانی شده برتن بی تو
بی من تو چگونه که باری عالم — چون چشمه سوزنست برمن بی تو

(عمادی)

مرغ وفا برون زجهان آشیان گرفت — عنقا صفت زعالم وحدت کران گرفت

(مر زبان)

سخن بسی است زهر نوع درزمانه ولی — نه هر شکوفه گل است و نه هر نسیم صباست

(ابوالفرج)

نه چو جام جهان نما افتاد — هر که در بزم عمر جامی یافت
پیك یزدان نشد بمنصب اگر — هد هدی نامه و پیامی یافت

(مرزبان)

چهره لاله سرخ می بینی دل لاله ببین که چون سیهست
مرد صورت مباش کز صورت تا بمعنی هزار سال رهست

(قوامی)

اگر بسده عالی نیامدم امروز دراین تقاعدوتقصیر عذرمن آنست
که نوح فکرتم اندر سفینه خاطر زآب خیز مدیحت میان طوفانست

(طیان)

پای ملخ به پیش سلیمان همی برم خار خسك بروضه‌رضوان همی برم
مینا نثار معدن فیروزه می کنم بسد بنزدگان بدخشان همی برم

(قوامی)

جهان بیخردان است وروز بیخردان نه روزگار جهاندیدگان کار آگاه

(وله)

نکون وچفته‌وزرد وضعیف‌ولاغرباد هرآنکه‌همچوقلم‌باز گفت‌هرچه‌شنید

کافی‌الدوله ظاهر

این زبان کاندرین دهان من است سبب محنت و زیان من است
در دهانم همیشه هست نهان واشکارا کن نهان من است
ملك الموت هر کسی پیداست ملك‌الموت من زبان من است

شاه علی

تا زبان سرخ دارد ساکنی تو بسر سبزی نشسته ایمنی
آنچه اومحبوس می‌باید مدام آن زبان تست در زندان کام

(نیز)

صبر خوبست و هر که صبر کند نیك گردد بعاقبت نامش
وگر از صبر خوبتر خواهی نیست چیزی مگر که فرجامش

(نیز)

بجرم‌خاك نگه کن که ازدرنك‌شده‌است محل نعمت الوان و معدن گوهر
نگاه باش سوزان کزان همه حرکات چه‌حاصل آردجز یکدو مشت خاکستر

☆(تاریخ طب)☆

(از مبدء تا امروز)

تألیف دکتر منیه ترجمه دکتر رفیع امین

کتاب دوم

طب در زمان بقراط — مجموعه بقراطی (مابعد)

علل امراض — اصول تغذیه — هوا — میسمها .

عللیکه میتوانند اختلاط صحیح اخلاط را مختل نموده وموجب بروزمرضی شوند از دومنبع مشتق هستند : اولا ازاصول تغذیه ثانیاً ازهوائیکه تنفس میکنیم .

۱ ـ اصول غذائی نامناسب میتواند بطور حاد یامزمن سبب مرضی بشود که اخلاط را فاسد کند . دراینصورت است که مخصوصاً باید صفرا و همچنین بلغمرا متهم نمود . «صفراست که بخون مخلوط میشود» ؛ خون است که بواسطه صفرا حرارت پیدا کرده است ، خود صفرا هم بجهت اغذیه جامد یا مایع گرم شده است .

۲ ـ بهوائیکه تنفس می کنیم باید مربوط دانست امراضی را که دفعتاً چندین نفر را دریك منطقه مبتلا می سازند . بنا براین باید تصدیق کرد که هوا حامل مواد مریض کننده یامیسمها است که تخصص آنها در کتاب (ریاح) مورد بحث شده است «وقتیکه هوا بواسطه میسمهای دشمن طبیعت انسانی متعفن شده باشد ، انسانها مریض می شوند ؛ وقتیکه بالعکس برای دیگر نوع حیوانی نامناسب بشود ، این نوع حیوان است که مبتلا می گردد . »

بدو علت بزرك عمومی امراض که میتوان تشبیه کرد بآنچه که درطب کنونی تعفن داخلی و تعفن خارجی نامیده می شود ، لازم است علل مسببه را الحاق

نمود . ازقبیل تغییرات سریع هوا ، گرما وسرمای مفرط ، خستگیها ، تأثرات، افراط وتفریط درتغذیه ، همانطوریکه امروز هم در کتب طبی جدید در فصل علمی امراض نوشته شده است .

امراضی که درمجموعه بقراطی تشریح شده متعدد است . قصدما اینستکه مخصوصاً ازان امراضی بحث کنیم که‌می‌شود تطبیق کرد با امراضی که امروزهم مشاهده می‌شوند .

امراض حاده — قدما ، اطبائیکه قبل‌از دوره بقراطی میزیستند ، چهار مرض حاد تشریح کرده اند : ذات‌الجنب ، ذات‌الریه ، تب دماغی وحمای‌محرقه .

در ذات‌الجنب تب ، دردپهلو ، ضیق‌النفس ، سرفه واخلاط سینه که‌درابتدا صفرائی بعداً در روزهای پنجم وششم ریمی است مشاهده می‌شود . ذات‌الجنب ممکن‌است منتهی شود بمرك یابجراحت واغلب اوقات بشفا یابی .

معالجه ذات‌الجنب عبارت بود ازمجادله بادرد پهلو بواسطه گذاشتن روی نقطه حساس آب گرمیکه درمشك چرمی یاظرف فلزی یاسفالی داخل میکردند. ولی مرجح بود که آب گرم را با ابر کی روی موضع درد بگذارند . ضمادجو وسبوس نیز استعمال می‌شد ، همینطور هم بایستی رفتار شود تاوقتیکه درد بطرف ترقوه صعود نکرده ویا بطرف بازو یاپستان توسعه پیدا نکرده است هرگاه این طور باشد فصدکردن لازم می‌آید واز خارج کردن خون هم نباید ترسید . در عین حال بواسطه خربق به تخلیه شکم پرداخته خواهد شد . برای آشامیدن‌هم مطبوخ جو تجویز خواهد شد . پس‌از برطرف شدن تب مریض‌چندی غذاهای ملایم صرف کرده بعد متدرجاً به ترتیب‌تغذیه عادی خود خواهد برگشت. هرگاه ذات‌الجنب بجراحت مبدل میشد ، آنوقت عمل تبزیل‌صدر مجری می‌گردید .

در مرض ذات‌الریه نیز که عبارت از تورم شش باشد ، تب ، دردپهلو ، سرفه وخلط سینه مشاهده میشد واین‌خلط اول بلغمی غلیظ وخالص و روزهای ششم و هفتم زرد و پریده رنك و بعد درروزهای هشتم و نهم جراحت مانند می‌شد . خلط زنك مانند را اطبای آن زمان ملاحظه کرده بودند ولی ازعلایم ذات‌الجنب فرض می کردند .

درد پهلو را باهمان وسایلیکه درذات‌الجنب معمول بود دفع می کردند : فصد ومسهل معالجه را تکمیل می‌نمود .

قدری مشکل است فهمید که قدما چگونه ذات‌الجنب‌را ازذات‌الریه تشخیص میدادند . بهرحال محقق‌است که این‌تشخیص‌بعمل‌نیامده مگر بعداز کشف کردن‌استماع وقرع . یعنی دووسیله مهم اولی برای شنیدن صداهای سینه بواسطه گوش یا بواسطه آلت اصغاء ودومی برای فهمیدن خالی یاپر بودن جوف صدر بواسطه زدن روی اضلاع بانوك انگشت . حتی درقرن هفدهم میلادی وان هلمونت که بذات‌الریه مبتلا شده بود مرض خودرا ذات‌الجنب فرض می کرد .

ذات‌الجنب ریمی — تورم ریه مانند تورم جنب ، می‌تواند بجراحت یاریم منتهی شود . ظاهراً این شکل منتهی‌شدن مرض میان یونانی‌ها کثیرالوقوع‌بوده است . زیرا اطباء یونانی درتشخیص وجود ریم درجنب زبردست بوده و برای اجرای عمل تبزیل صدر مهارت داشتند .

«وقتیکه براثر تورم اطراف‌ریه جراحت تولید شود ، تب دوام می کند ، سرفه خشك‌است ، تنفس سخت می‌شود ، پاها آماس‌دارد ناخنهای دستها و پاها منحنی می‌شوند . بعداز مدتی تب شدت می کند ، سرفه برقرار ، پهلو متألم وخوابیدن روی پهلوی سالم غیر ممکن میشود . پاها آماس می کند همچنین زیر چشمها . »

طرفداران مکتب ، کنید ، برای تحریك انفجار ماده وایجاد استفراغ ریمی توصیه می کردند که در ریه یك مایع مقیئی داخل کنند ویامریض را بهنردبامی بسته سخت تکان دهند . این وسایل که خالی ازخشونت وتهلکه نبودند درنظر اطبای مکتب کوس باعث استکراه بود این اطبا . وقتیکه روز پانزدهم پیدایش ریم میرسید ، برای خارج کردن آن افتتاح سینه را خواه بواسطه میلی تافته یا بواسطه یك آلت برنده معمول می داشتند .

مریض را باآب گرم زیادی شسته روی کرسی بی حرکتی می نشاندند یکنفر معاون بازوان اورا می گرفت وطبیب «شانهای ویرا گرفته تکان میداد درحالتیکه گوش خودرا نزدیك می کرد تابفهمد از کدام طرف سینه صدا شنیده میشود.» هرگاه صدائی وجود نداشته باشد ، متوجه نقطه ای خواهند بود که حد اکثر درد درانجا محسوس است وتورمی در آن مشاهده می شود . یااینکه یك تدبیر ماهرانه ای بکار خواهند برد که مبتنی است بحرارت موضعی «سینه را بپوشانید باپارچه ایکه آلوده بوده باشد باخاك کوزه گری مسحوق ونیم گرم ؛ نقطه ایرا که سرد خواهدشد . هرچه نزدیکتر بحجاب حاجز ، ببرید یابسوزانید ومتوجه شوید که حجاب حاجز را زخمی نسازید .»

اغلب اوقات سینه را در دو وعده باز می کردند : اول بایك کارد محدب خطی می کشیدند که فقط جلد را متاثر می ساخت ؛ بعد کاردی نوکدار راکه با پارچه ای ملفوف بوده وفقط به بزرگی ناخن شست از نوك آن آزاد میماند وبداخل جنب نفوذ می دادند . جراحت خالی میشد وفتیله ای از کتان می گذاشتند جراحت روزی یکبار تخلیه می شد . روز دهم بایك لوله ای شراب وروغن نیم گرم تزریق می کردند «تا اینکه ریه ایکه مدتی باریم محاط بوده دفعتاً خشك نشود .»

وقتیکه جراحت تقلیل مییافت و کمتر غلیظ می‌شد یعنی « رقیق مانندآب بعد هم چسبناك بلمس» ، آنوقت مفتول مجوفی ازقالی داخل می‌کردند و بتدریج سر آنرا میزدند تا موقعیکه محل جراحت کاملا خشك شود و بالاخره مفتول را بر می‌داشتند .

تب دماغی -- تب حاد — تب نومی

تب دماغی وتب حاد راکه اولی بواسطه هذیان شدید و دومی بواسطه حدت فوق‌العاده خود مشخص هستند ، باید باشکال مهلکه حمای مرزغی یا (تب باتلاقی یعنی مالاریا) مربوط ساخت ؛ همچنین تب نومی یك‌شکل اغمائی مالاریا محسوب می‌شود . ونیز بهمین مرض مالاریا باید حمل کرد . تبهائی را که روزی یکبار یاهرسه وچهار روز یکبار عارض میشوند .

این اشکال مختلفه تب ، چنانکه قبلا مذکور افتاد ، در هند نیز مشهور بوده و اصلا باتلاقی فرض شده است .

پیش‌از اینکه بیشتر داخل شویم درتشریح امراضی که درمجموعه بقراطی دیده می‌شود ، باین نکته باید توجه کرد که همین تب باتلاقی یامالاریا است که بعلم‌الامراض یونانی قرن‌پنجم قبل‌از میلاد مسلط است .

اطبای آن زمان درمنطقه‌ای طبابت می کردند که‌برای ساکنین ممالك‌شمالی های اروپا باید ممالك حاره شمرده شود . امروز هم عموم علمای طراز اول متفق هستندکه در آن دوره حیات یونانی‌ها ، مالاریا دربزرگترین قسمت یونان مرض بومی بوده است . حتی بعضی ازعلمارا عقیده این است که علت انحطاط ملت یونان همین مالاریا بوده‌است . یك‌طبیب معاصر (دکترپامپوکیس درمجله معلومات طبی سنه ۱۸۸۷) مدعی‌است که اکنون دریونانستان یك ثلث امراض ازمالاریا نشأت می کند

در کتاب اهویه ، امکنه و میاه هزال مالاریائی خوب تشریح شده وآنرا باستعمال آبهای راکد حمل کرده اند . « در اینمرضا همیشه طحال بزرك وسفت است شکم فشرده ، نحیف و گرم است ، شانها وتر قوه‌ها ضعیف و بی گوشت . گوشتهای بدن آنها بنفع طحال شان آب میشوند : بعلاوه اینمرضاتشنه و گرسنه بوده ومستعد استسقاهای مکرر ومهلك ، وذوسنطاریا واسهالها میباشند ؛ ونیز آنها تب‌های رابعهٔ ممتدی‌دارند که‌باستسقاومرك‌منتهی میشوند . »ممکن‌است کثرت ذات‌الجنب‌های‌ریمی نیز در یونان از نتایج مالاریا بوده باشد . مطمئنا اغلب امراض کبد ، طحال وامعاء چنانکه در ضمن این تشریح خواهیم دید . باید باینمرض مربوط شوند .

ملاحظاتیکه فوقا در بارهٔ تعفن باتلاقی (مالاریا) کردیم از لحاظ مؤلفین‌نیز که ذکرشان خواهد آمد ، صحیح میباشد ؛ مالاریاست که بعلم‌الحمیات رومن‌ها حاکم خواهدبود . چنانکه‌عیان‌است از آثارسلس پلین ومخصوصاً کلیوس اورلیانوس که تبهای دماغی وحاد ونومیرا بهتر ازهمه تشریح نموده‌وما نیز بمناسبت تاریخچه فرقه اصولیین بذکر آنها مجدداً خواهیم پرداخت .

برای خاتمه‌دادن بامراض حاده ، متذکر شویم که از لحاظ‌بقراطیین‌پیش‌بینی عاقبت مرض همیشه میبایستی مورد ملاحظه واحتیاط شود . برای بیان رای باید منتظر نتیجه بحران شد که درروزهای معین موسوم بروزهای بحرانی حاصل میشود : روز سوم یا چهارم درتب‌های خفیف وملایم‌العلامه ؛ در تب های سخت وطولانی اقسام متعدد تمیز داده میشود : تبی که روز هفتم بحران میکند ؛ تب دیگریکه در چهاردهم هفدهم وبیست‌ویکم بحران میکنند . باهمه این‌هاعادیترین‌قسم تب تبی است که در روز هفتم یا چهاردهم ویابیست‌ویکم بحران میکند .

اصول‌تداوی . پرهیز . ـ اصول‌عمومیه ای تداوی نزد بقراطیین روی

عقیدهٔ اضداد بنا شده بود . در امتلاء تخلیه بعمل خواهد آمد ، در لاغری فربهی درخستکی استراحت ، الخ

خارج از معالجهٔ دوائی که شرحش خواهد آمد ، اهمیت زیادی باصول تغذیه و پرهیز میدادند ومدعی بودند که با این ترتیب بهتر از اطبای مکتب کنید رفتار میکنند ، چه آنها فقط مسهل دادن وتجویز شیر یا شیر بریده برحسب مناسبت حال ، چیز دیگری بلد نبودند . حال آنکه برای بقراطیین بهترین چیزها در امراض حاده صرف کردن مطبوخ جو میباشد که درطب قدیم نیز معمول بوده است ، چه این مطبوخ تمام ارزش غذائی حبوبات را دارد : آنرا بتناسب قوای مریض ، تماماً یا صاف کرده میدادند . یا باین مطبوخ توصیه میکردند : شراب معسل شراب خالص ، شراب سفید ، شراب سرخ ، عسلاب ، سرکنجبین ، ماء شعیر مطبوخ سبزیجات ، مطبوخ انگور خشك وزسوب زیتون و گندم ورم کرده دانه انار

باید علاوه کرد که در امراض حاده مانند ذات الریه وتب حاد آنها طرفدار استحمام با آب گرم بودند . بالعکس استحمام ممنوع بود برای مرضائیکه ضعیف المزاج ومستعد به تهوع واستفراغ ورعاف بودند .

درد خناق ـ قبل ازاینکه بامتحان سایر امراض بگذریم ، یکمرض حاد کثیر الوقوعیرا یاد آور شویم که در فهرست قدیمی امراض ذکر نشده است وآن عبارت است ازدردخناق .

خناق اشکال مختلفه داشت نسبت باینکه صرف التهابی بود یاجراحت میکرد ونسبت باینکه روی زبانك یالوزتین ، در حاقوم یادرحنجره واقع شده بود .

معالجه آن نیز مختلف بود . قبلا ازوریدهای زیرزبان خون میگرفتند بعد بادکش پشت گردن میگذاشتند . مواد محلله از قبیل سرکه ، مرزه ، مرزنجوش پشت گوشها وتبخیرات معطره وغرغره بانعناع وترياك ومرزه ، مالیدن زاج سفید

بگلو ؛ نظافت حلقوم . وقتیکه ماده جمع میشد آنرا باز میکردند ؛ هرگاه زبانك زیاد متورم بود ، آنرا می‌بریدند . در صورت اختناق ، لوله مخصوصی درقصبة‌الریه داخل میکردند تاهوا آزادانه بریه نفوذ کند بنا براین عمل وضع لوله درقصبة‌الریه خیلی قدیم است .

سل سینه . ـ میان سایر امراض ، کثیرالوقوع تر وکشنده تر از همه سل سینه بود .

علل بروز آن متعدد بود . نزله‌ئیکه ازسر بسینه میریزد ، پاره‌شدن وریدهای سینه خارج شدن خلط ازسینه واستفراغ خون ؛ جمع‌شدن ماده دراطراف سینه ذات‌الجنب ومتعاقب آن جمع‌شدن ریم درجنب . سرایت سل قیدنشده است ولی ارثی بودن آن بطور وضوح تصدیق شده است «یك مسلول ازمسلول دیگری متولد میشود »اینمرض دربعضی امزجه بیشتر تاثیر دارد : دراشخاص بلغمی‌مزاج که بدنشان کم‌مو ورنك جلدشان سفید گون است ؛ دراشخاصیکه موهای زردمایل بسرخی دارند باچشمان متوحش ، عضلات نرم ومتنفخ ؛ بااستخوانهای کتفین نمایان . بیشتر کثرت سل میان ۱۴ و ۳۵ سالگی است . بهاربرای مسلولین فصل بدیست ؛ لکن پائیز از آنهم بدتراست .

درابتدا لرزهای کوچك با کمی سرفه ؛ وجع درپشت وسینه ، بعداً سرفه تندتری بااخلاط فراوان وسنگین . اخلاط واستفراغ خون را بیشتر مانند علل مرض سل فرض می‌نمودند . علامت آن مرض روبه‌ترقی وبدن کاملا لاغر شده‌است ، غیر ازپاها که‌اماس میکنند . ناخنهای دست‌ها وپاها منحنی میشوند لاغری درناحیه گردن وشانها زیادترهم میشود ، گلو پراز رطوباتی‌است شبیه‌بذرات پشم باتنفس صدامیکند مثل اینکه مریض دریك لوله‌ای میدمد ، صدا شکسته ، گودی چشمان سرخ ، عطش شدید ضعف متزاید ، موها درحال ریزش ، اسهال ظاهر ، خروج خلط ازسینه منقطع ومرك فرا میرسد .

مرض سل درردیف امراضی گذاشته شده که عاقبت آنها مهلك است . معمافیه هرگاه درابتدا مراقبت شود شفا پذیر میباشد . انوقت است که باید مسهلهائی ازقبیل خربق تجویزنمود ؛ بعد هم شیر ومطبوخ عدس . دربعضی مواقع تنها شیر تجویزمیشود : شیرگاو ، شیربز یاشیرالاغ . خام یاپخته . اقسام مرغ و ماهی ؛ وقتی که مریض قادر به تحمل خواهد بود . اغذیه چرب و نمکین مناسبترین غذاها ست . شراب سرخ خیلی کهنه‌هم تجویز خواهد شد . خوبست که مریض گردش کند درمحلهائیکه ازباد وآفتاب محفوظ است وتمام بدن خودرا با مایعات نیم گرم بشوید . مریض خودرا ازسرما ورطوبت حفظ خواهد کرد . درحال مرض بهترین تدبیر تداوی داغ کردن سینه بود .

طرز داغ کردن نزد بقراطیین با ملاحظه و احتیاط کارانه بود لکن اطباء مکتب کنید دراین عمل مبالغه کار وافراطی بودند .

سل استخوان و سل مفصل در شایعترین اشکال خود قید شده است یعنی سل استخوان فقرات (مرض پوت) والم حرقفی (کوکسالژی) . درکتاب راجع بمفصلها . موضوع ماده هائی درکمرو کشاله‌ران مذکوراست که متعاقب بروز قوز مشاهده میشود . همچنین مرض پوت رقبی (سل استخوان فقرات رقبیه) درمرضائی قید شده که در ریتین انهاآثار سل دیده میشود . درد حرقفه رامبنی دانسته اند بدررفتگی ولادی یا بلاسبب کفل ومشخص‌است باظاهرشدن ماده ریمی دراطراف این مفصل .

در رفتگی های ولادی کفل بسیارخوب توصیف شده : اشخاص مبتلا باینمرض موقع راه رفتن بدن خودرا از اینطرف بانطرف حرکت میدهند .

سرین های انها برآمدگی زیاد دارند بجهة اینکه سردو استخوان رانها ازهم متباعد هستند .

گزاز . ـ چنین مینماید که نزد یونانی ها گزاز یك عارضه کثیرالوقوع زخمهای انگشتان وسر فرض میشده است . این درد مانند دردی بس‌خطرناك تلقی شده است . باوجود این دربعضی مواقع علاج پذیراست . چون جمع‌شدن آرواره تغذیرا ازراه دهان غیرممکن مینماید . بدین جهت از راه بینی اغذیه مایع داخل گلو میگردند .

تشریح گزاز خلفی و گزاز قوامی‌مانند یك سرمشق دائمی باقی مانده است . معالجه گزاز عبارت بود از خون گرفتن . مالش بدن بازیت مشمع . پاشیدن آب گرم بروی بدن وخوراندن اشربه محرکه منجمله شراب .

سکته دماغی . ـ سکته دماغی کسالت کثیرالوقوعی است . تصویر این حالت را بهتراز قدما نتوان کرد : اینمرد صحیح‌المزاج که دفعتاً دچار سر درد شده وقادر بتکلم نیست ؛ وهرگاه اورا صدا زنند یاحرکتش دهند . فقط آهی کشیده‌دیگرچیزی نمی فهمد وتبول زیاد میکند بدون اینکه خود انرا احساس‌نماید از طرف اطباء بقراطی که مبصرین دقیق بودند ؛ خوب دیده شده بود . این اطبا ملاحظه کرده بودند که سکته کننده‌گانیکه فقط تکلم شان قدری مشکل شده بود ، اغلب اوقات ازطرف راست افلیج میشدند .



سحابی استرابادی

آقای مدیر محترم :

چون درشماره چهارم آن مجله چندرباعی از سحابی استرابادی نقل شده بود ودر ذیل صفحه مرقوم داشته بودید که آثار او نایاب ومغتنم است اینموضوع سلسله جنبان همت نویسنده این سطور شد تا از دفتری که راجع بسخوران دوره صفویه گرد آورده ام فصلی را که راجع باین شاعر است نقل کرده ودر معرض بحث ارباب تحقیق وتتبع قرار دهم .

مولانا سحابی استرابادی — این شاعر رباعی سرا که درکثرت عده رباعی وغور درمسائل روحی وخلقی وماوراءالطبیعه گوی سبقت را از رباعیگویان باستان ربود اصلا استرابادی است (۱) و گویادر همان شهر متولد شده در حدود ۹۷۰ هجری بعهد سلطنت شاه طهماسب صفوی بنجف اشرف رفته درانجا مقیم شد . احمد امین رازی درسال تألیف هفت اقلیم که بین ۱۰۰۲ و ۱۰۰۵ است مینویسد سی سال است در مسجدی که مجاور ضریح حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) است معتکف می باشد وبجاروکشی آن آستان مقدس اشتغال دارد ، ازقرار معلوم تاچهل سال بدین خدمت شریف اشتغال داشت وسرانجام درنجف اشرف رخت ازجهان فانی بربست ودرهمان تربت پاك مدفون شد . سال وفات اورا غلامعلی آزاد بلگرامی درتذکره سرو آزاد ۱۰۱۰ نوشته وهدایت درمجمع الفصحا ۱۰۲۱ قید کرده است با مقایسه ومراجعه بدینکه تاسال ۱۰۰۲ سی سال درنجف مجاور بوده آنگاه تا ده سال بعد از این تاریخ حیات داشته ، سال تولد او نزدیك بدانچه آزاد نوشته میباشد یعنی درفاصله ۱۰۱۰ و ۱۰۱۲ وفات کرد .

(۱) قول شیرخان در نجفی الاصل بودن وقول هدایت درشوشتری بودن او قابل قبول نیست

سحابی چون چهل‌سال عمر خودرا درنجف‌بسر برد وهمانجا مرد بنجفی اشتهار یافته وهمین موضوع‌سبب شده که‌شیرخان درمرآت‌الخیال‌اورا نجفی‌الاصل بنویسد . اما اینکه هدایت اصل اورا خراسانی وتولدش‌را در شوشتر دانسته تا سندی قدیمتر پیدا نکند قابل قبول نمی‌باشد .

آنچه ازسحابی بیشترمورد تحسین وتمجید واقع‌شده اخلاق‌اوست نوشته‌اند (مدت‌سی‌سال است که‌قدمش بکوچه وبازار نرسیده وبغیر بوریائی وخشتی‌وابریقی از حطام دنیا چیزی اختیار نکرده واز این سبب همواره منظور نظر عوام و خواص می‌باشد) . (۱) یاآنکه (بعداز مجاورت آستان رضویه (۲) بتحصیل علوم وتنبیه وتهذیب اخلاق‌حسنه پرداخته‌ذوق بسیارداشت) . (۳)اشعاراوعده زیادی رباعی ومقداری غزل بوده ازغزلهای‌او بجز چندبیتی‌که صائب درسفینه خود ازروی دیوانی بخط او نقل‌کرده ودو سه بیتی که لطفعلی‌بیك درآتشکده پیش از رباعیات ذکر کرده دیگر غزلی در دست نیست . (٤)

آنچه از گفتارش بغایت مهم وسبب ناموری‌او شده همان رباعیات است‌که شماره آنها درحیاتش ازقرارگفته صائب وصبح‌صادق بهفتادهزار رباعی میرسیده ولی بگفته همین ناقل وقتی ازجوی آبی خواسته بگذرد پایش درآب‌فرو رفت باخود گفته‌که این مطلب از دلبستگی خاطر است و مرا باهیچ چیز جز دیوان اشعار خود تعلق خاطری نیست ، دیوان‌را درآب‌انداخته وخود بشتاب بگذشت از آنجمله باندازه بیست‌هزار رباعی در سفاین مردم باقی مانده ، دوازده هزار آن‌را شیرخان مؤلف مرآت‌الخیال درسال هزار وصدودو (٥) مطالعه کرده‌است

(۱) احمد امین رازی در ضمن استراباد از اقلیم چهارم هفت اقلیم

(۲) گمان میکنم با آستانه نجف اشتباه کرده است (۳)آتشکده ص ۱٤۱ چاپ بمبئی

(٤)دوسه بیتی‌که آذرنقل کرده ازانتخاب‌صائب میباشد (٥)سال تألیف مرات‌الخیال

وشکایت دارد که از گفته های دیگران نیز کم کم مقداری وارد رباعیات او شده و هدایت مینویسد : (۱) علاوه برغزل شش هزار رباعی دارد و برون نیز عده رباعیات موجود او را شش هزار می نویسد از قرار معلوم درهندوستان نسخه هائی از آن یافت میشود زیرا مولوی مسعود در خطابهٔ که راجع باو و چند نفر رباعیگوی فارسی دیگر در جامعه معارف حیدرآباد دکن ایراد کرده میگوید: (عدد رباعیات سحابی که قابل انتخاب است بهزارها میرسد لکن من بهمین قدر اکتفا میکنم. میدانم که بیچاره سحابی در گفتن اینها چه قدر خون جگر خورده حیف است که کلامش را کسی جمع نکرده وجزوی از آن هم چاپ نشده . حالا که درهندوستان زبان فارسی را چندان رواج نماند از ساکنان این دیار چنین امید نتوان داشت البته اهل ایران را واجب است که همت براین کار گمارند وخزاین معانیش را فراهم آورده بجوهر شناسان سخن رسانند ونگذارند چنین کسی در پرده گمنامی بماند . (۲) فاضل هندی مذکور بجز آنچه صائب در سفینه خود آورده (۳) واز دو نسخه آن که در کتابخانه آصفیه حیدرآباد دکن موجود است نقل کرده سی ونه رباعی دیگر نیز ذکر کرده وآنهارا ازروی نوع مطلب ترتیب داده است .

این چند بیت از گفته های اورا انتخاب کرده ایم :

زانرو خط مشکسود بر خاست آتش بنشست و دود بر خاست

(له)

عشق حقیقی است مجازی مگیر این دم شیر است بازی مگیر

(له)

نمود روی تو گلهای باغ را چکنم چو آفتاب بر آمد چراغ را چکنم

(۱) مجمع الفصحا ج ۲ ص(۲) خطابه مولوی مسعود علی درجلسه ۲۱ جمادی الثانیه ۱۳۴۶ ص ۵۷

(۳) نسخه ثالثی ازاین سفینه یا بیاض در کتابخانه ارمغان موجود است که از سال گذشته بدینطرف گاهی از منتخبات آن قارئین را مستفیض کرده اند (٤) چندی قبل جنگی که درمائه یازدهم تدوین وتحریر یافته بدست آورده وآن مشتمل بر عده زیادی از رباعیات سحابی بود حین التحریر دردسترس نیست که ازآن اقتباساتی بشود

(له)

هر زبانی کز درشتی میکند آزارما همچو سوهانیست بهرطبع ناهموارما

(له)

بر امید آنکه او یکدم طبیب من شود هر کجا دردیست میخواهم نصیب من شود

(له)

عالمان را علم هست و ره باوج راز نیست هست مرغ خانه را بال و پر پرواز نیست

(له)

غنچه سان گر من دلتنك خموشم چه عجب در دلم فکر دهانی است که نتوان گفتن

(له)

آنانکه فقر را بتنعم فروختند فردوس را بدانه گندم فروختند

(له)

دل خراب من ومهر بوتراب دراو خرابه ایست که تابیده آفتاب دراو

(رباعی)

از کس نه سئوال و نه جوابت باید با مردم چشم خود خطابت باید
چشمی داری وعالمی جلوه گراست دیگر چه معلم چه کتابت باید

با آنکه بدی نکوست می باید بود بدرا همه مغزو پوست می بایدبود
کاری سهل است دوست بودن بادوست با دشمن خویش دوست می بایدبود

(له)

هر کس که گدا و بیوطن میگردد شك نیست که شاه انجمن میگردد
گر من عمری بگرد عالم گشتم عالم اکنون بگرد من می گردد

(له)

دنیا که در او ثبات کم می بینم در هر فرجش هزار غم می بینم
چون کهنه رباطی است که از هرطرفی راهی بیابان عدم می بینم

پس از نگارش این مقاله با انتشار شماره پنجم ارمغان خوشبختانه مژده وجود نسخهٔ از دیوان اورا مشتمل بر شش هزار رباعی که آقای افسر مرقوم داشته اند ملاحظه کرده وموجب سرور خاطر شد . طهران ـ محمد محیط طباطبائی

«مانیتیسم»

تألیف آفیلیاتر — ۸ — ترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی

مجبور کردن معمول بانداختن چیزی

معمول را وادارید یک‌عصا یایك چیزدیگر بدستش بدهید درریشه‌چشمش نگاه کرده بگوئید آلان ازدست‌شما . . بی . . اختیار . . . عصا . . بزمین می‌افتد ومکرر گنید تا بیفتد وبر عکس اگر القاء کنید که ممکن نیست بتوانید عصارا رها کنید والبته بدست شما چسبیده است قطعاً نمیتواند رها کند

متصل کردن دودست معمول بیکدیگر

معمول‌را وادارید بگوئید دودستش‌را بقدرنیم ذرع از هم بفاصله نگاهدارد والقاء کنید که الان دودست شما بهم جفت می‌شوند آنقدر اصرار کنید تا موفق شوید وقتی دودست جفت شدند القاء کنید که از همدیگر جدا نخواهند شد والبته نمی توانید جدا کنید

مجبورکردن بدست زدن برای تحسین

معمول‌را وادارید و در ریشه‌چشمش نگاه کرده بگوئیدالساعه‌دست‌خواهیدزد وتحسین با دست خواهید کرد وقتی شروع کرد قطع نخواهد کرد تا درچشمش فوت کنید

مجبورکردن بچرخاندن یك یاهردو دست

معمول‌را وادارید‌وبانگاه‌درریشه‌چشمش بگوئید الساعه دو دست شمااینطور چرخ خواهند خورد (و خودتان آن حرکت را بکنید) وآنقدر القاء کنید تا بچرخاند بعد اصرار درتند چرخاندن کنید وتافوت نکرده ونگوئید بس است او مشغول خواهد بود

منع از باز کردن چشم

معمول‌را وادارید وبگوئید چشمهایش را ببندد با اراده قوی بگوئید چشم شما ممکن نیست تا امر ندهم باز شود بعد فوت کنید وقتی باز کرد بگوئیددیگر نمی‌توانید چشمتانرا ببندید واصرار کنید.

(منع از نشستن)

معمول‌را وادارید وبگوئید خشك شدید ونمیتوانید بنشینید واصرار کنید بعد فوت کنید

(خشك کردن یك یاهردوپای معمول)

معمول‌را وا دارید وبا اراده قوی ونگاه درریشه چشم‌او ونگاه‌او درچشمهای شمابگوئید : الساعه پای‌شماخشك شده قادر بحرکت نخواهید بود واصرار کنید تاخشك شود .

(مجبورکردن معمول به برخاستن)

معمول‌را روی صندلی بنشانید وبا نگاه درریشه چشمش بگوئید : الان ، ازجا برخاسته ونمی‌توانید بنشینید واصرار کنید تابرخیزد .

بستن مشت معمول ، درازکردن‌پا ، یاهرشکل دیگر که میل‌دارید اختراع کنید بطریق گذشته اجرا خواهد شد و رفته رفته شما قوی‌ترشده ومعمول هم حساس‌ترخواهدشدوفراموش‌نکنید که درهرامری‌که پیشرفت‌نکرده و معمول اجرا نداشت خودتان آن حرکت‌را درمقابل معمول‌کرده ودر کلیه بااراده قوی‌تقلید آن را ازمعمول خواسته وبازبان القاءکنید .

خشك کردن دست معمول

معمول‌را وا دارید ، درمقابلش ایستاده بانگاه در ریشه چشمش یکی از دستهایش‌را امر دهید افقی نگاهدارد والقاءکنید ، دست ، شما ، خشك ، شد دیگر . نمی . توانید . تاه کنید. وبادست‌چپ‌بازوی‌اورا نگاهداشته‌وبادست‌راست‌چندین پاس ملایم بامسح‌ازروی شانه تاسر انگشتهایش بدهید وادامه دهید تابکلی خشك شود . برای برطرف‌کردن فوت ، دست زدن تمام شد تمام شد ، یافوت و

چندین پاس طرف بالا بادو دست بدهید ومسح لازم نیست وکافی است که از فاصله یك ذرعی هم پاس دهند .

(خشك کردن پای معمول)

معمول را وا دارید بکوئید یك پایش را یك قدم جلو گذارد بانگاه در ریشه چشمش القاء کنید که قادر بحرکت نیستید پاهای شما بهمین حال خشك شدند واصرار وتکرار کنید وچندین پاس هم ازبالای ران بپائین بدهید قطعاً خشك میشود

(پائین آوردن بازوهای معمول)

معمول را وا دارید وبکوئید دو دستش را افقی روی هم بگذارد بعد القاء کنید الساعه . دستهای . شما . می . افتند . وبرای اجرای فوری خودتان همان حرکت را رو بروی معمول بکنید تازود اجرا کند .

(منع از بلند کردن بازوها)

معمول را وا دارید وبانگاه در ریشه چشمش بکوئید : قادر بحرکت دودست نیستید وچند پاس از شانهایش تانوك انگشتانش بدهید وبا اصرار وتکرار موفق بحرکت دست نخواهد شد ، برای امر به بلند کردن دو دست بکوئید من شروع بشمردن میکنم وچون بعدد ۹ رسم دوبازوی شما بی اختیار بلند شده افقی خواهند ایستاد وبا کمال تأنی شروع بشمردن کنید ۱ . . . ۲ . . . ۹ وچون افقی شدند بکوئید دیگر نمی توانید پائین بیاورید واصرار کنید .

(چسباندن یک دست معمول روی میز)

بمعمول بکوئید یك دستش را روی میز بگذارد بانگاه در ریشه چشمش بکوئیددست . شما . بمیز . چسبید . ونمی . توانید . جدا . کنید . وچندپاس ازشانه تابازوو نوك انگشتانش بدهید البته بمیزخواهدچسبید . برای امتحان بکوئید : بلی دست شما روی میز چسبیده ، اگر میتوانید بردارید .

(چسباندن یکدست معمول روی دست عامل)

دست چپ را دراز کرده یك‌دست معمول‌را روی دست خود بگذارید وبا دست راست چندین پاس ازشانه معمول تاروی انگشتانش داده . درضمن بگوئید دست شما روی دست من خواهد چسبید وقادر به کشیدن نیستید . پاس‌را مکرر والقاء را تکرار کنید تادست معمول چسبیده قادر بکشیدن نباشد وممکن است بعد دو دست اورا روی دست خود بچسبانید .

(مجبور کردن معمول بتعاقب شما)

معمول اگر تازه وارد و کار نکرده است قبلا دو دستتان را روی سرش گذاشته قریب دو دقیقه نگاهدارید بعد درجلو او ایستاده در ریشه چشمش نگاه کرده بگوئید درچشم شما نگاه کند پس‌از یکی دو دقیقه بگوئید هرجا من بروم شما مجبور بتعاقب من خواهید بود وکمی حرکت کنید اگر نیامد دوباره نگاه کنید تاسیالات مانیتیسم شما در او کارگر شده مجبور بحرکت شود بعد هرجا بروید شما را تعاقب خواهدکرد .

(خشك کردن پاهای معمول)

معمول‌را وا دارید بگوئید یك‌پایش‌را یك‌قدم جلوتر ازپای دیگر بگذارد بانگاه درریشه چشمش بگوئید ممکن . . نیست . . قدم . . بردارید‌واصراروتکرار کنید وبعد بگوئید دودست شما الان بسمت‌بالا میروند ومقابل شانه شما می‌ایستند وبا تکرار خودتان هم همان عمل‌را اجرا دارید ، بعد بگوئید دهان شما هم الان باز می‌شود وتکرارکنید تاتمام را اجرا دارد و تافوت نکنید ودست‌نزنید بهمان حال خواهد ماند .

امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان (۱۰) ترجمه اشراق خاوری

طبیب دست میمونه را لرزان و سرد یافت . حقیقت حال دخترك براو پوشیده نبود لکن بتجاهل خود ادامه داده و مانند همیشه تبسم آمیخته بلطف ومهربانی کرده گفت لمیا ، توهم اینجائی ؟ آنگاه بمزاح وطیبت بازینب پرداخت

میمونه سرخودرا کاملا بزیرافکنده گونه هایش درنهایت درجه گلگون شد اگر میمونه سرخودرا برمیافراشت وبهزاد نگاهش بچهره میمونه میفتاد چشمان دخترك را میدید که بشدت درخشیده وابروانش به تیر اندازی مشغولست لکن بهزاد عمداً خودرا مشغول کرده متوجه دنانیر شد .

دنانیر کاملا درچهرهٔ میمونه دقیق شده وآثار مختلفه که دررخسارش پیدا میشد از دنانیرمخفی و مستور نماند « بلی دنانیراز کثرت هوش وذکاوتی که داشت فهمید که گلگونی چهره میمونه‌را جزازشرم وحیا سبب مطلب دیگریست» اینرا خوب فهمیده بود لکن ازطرز رفتار طبیب بامیمونه متعجب بود چه طبیب بامیمونه مانند اشخاص بی سابقه وبی‌خبر از رازنهانیکه درقلب دخترك درجولان بود رفتار میکرد»

اینگونه رفتار طبیب دنانیررا متحیرساخته وفرصتی میجست تاآنچه فهمیده کاملا تحقیق کند «دنانیردراین فکربودکه شنید طبیب میگوید»

پس سلمان کجاست ؟ من صدای اورا شنیدم «دنانیر باانتهای دهلیز اشاره کرده گفت » سلمان آنجاست «میخواهی بگویم بیاید ؟ بهزاد گفت نه من میروم

وفریاد زد» سلمان !!! آنگاه ازاطاق خارج شده بطرف سلمان رفت هریک‌از زنهائیکه دراطاق بودند پس‌ازرفتن وی درحال مخصوصی باقی ماندند « یکی مضطرب ومدهوش بود . دیگری شرمگین‌وخجل ، یکی متعجب وشگفت‌آمیزبود دیگری متحیر وسرگردان ، سلمان گفت‌آقای من ، تو اینجائی ؟ طبیب گفت چرا دیرآمدی ؟ من دلنگران شدم ، انگاه باغلام خود روان شده وبدنانیر گفت من‌برمیگردم ، دنانیردانست‌که طبیب میخواهد به منزل و اطاق مخصوص خود که درآن قصرداشت برود چه یکقسمت ازقصر بطبیب اختصاص داشت و هرگاه میامد باطاق مخصوص خود رفته راحت مینمود ، طبیب براه افتاده و سلمان ازپی او روان گردید تا ازدهلیز خارج و بباغ وارد شده بطرف اطاق معهود شتافتند طبیب سرخودراپائین انکنده میرفت وسلمان درپی او روان بود وباآنکه بهزاد آهسته راه می پیمود سلمان با قامت درازیکه داشت باو نمیرسید زیرا طبیب قدمهای بلند برمیداشت چون باطاق معهود رسیدند سلمان جلو دویده دررا بگشود هردوکفشهارا کنده داخل شدند سلمان چراغی‌که درچراغدان بود روشن نموده دررا بست وایستاد ، طبیب روی توشکی که درصدر اطاق افتاده بود نشسته و سلمان را امر کرد بنشیند سلمان مقابل بهزاد نشسته منتظر اوامر اوبود طبیب گفت : ملفان سعدون ، چه خبرداری ؟ گفت‌توهم‌مرا ملفان مینامی ؟ و خندید طبیب گفت تو همینطور ملفان سعدون خواهی بود تا کار مهمی که دراین سرزمین داریم انجام دهیم . بگوچه خبرداری ؟ سلمان‌گفت خبری برای توآورده‌ام که هیچکس نمیداند واگر آشکار شود انقلابی حاصل شده و مردم عموماً متوحش و مضطرب خواهند شد ، بعضی میخندند ، بعضی گریه میکنند طبیب سرفه کرده وباچشمان شراره بار خود نگاهی بسلمان نمود گفتی تا اعماق دل اورا مسخرساخته وبرخبایای ضمیرش مطلع گشته وگفت

مگر غیراز مردن هرون‌الرشید خبری داری ؟ سلمان متوحش شده گفت . آه تو این خبررا میدانی ؟ ترا بخدا ، از کجا فهمیدی ؟ با آنکه چاپار یکساعت قبل از خراسان رسید وهیچکس نمیداند ، اگر من آن لوح‌مسینی را که‌حامل‌این‌اخبار مهمه بوسیله بندی از گردن میآویزند(صبح‌الاعشی ۷۱ ج۱) بر سینه چاپارمزبور نمیدیدم اینخبررا تصدیق نمیکردم ، تو چگونه فهمیدی ؟ طبیب گفت من بدون اینکه‌لوح‌مسینی بر گردن کسی ببینم یا از چاپار بشنوم‌قبلامیدانستم . سلمان هرون‌الرشید مرد ، جزاین دیگر چه خبر داری ؟ سلمان گفت مگر از این مهمترخبری هست تو همه سعی وزحمت مرا بهدر دادی ، من خیال میکردم‌خبری برای تو آورده‌ام که تو نشنیده واز استماع آن مسرور خواهی شد ، من خودم هم اینخبررا اتفاقاً شنیدم ویکقطعه طلا در بهای آن از دست دادم ، پس معلوم میشود من دیگر هیچ منفعتی برای تو ندارم طبیب گفت تو خیلی برای من مفید ونافعی‌من هیچوقت از ذکاوت وهوش تو بی نیاز نخواهم بود چه نفعی از این بهتر که تو اغراض عامه و گفتار مردم را که بی نهایت مهم است برای من خبر میدهی مگر داستان عیاران که خدمت بزرگی بود واز تو سرزد من فراموش خواهم کرد ؟ سلمان گفت من کار با فایده از خودم سراغ ندارم وحال یقین کردم که تو عالم غیب داری واز آینده با خبری ، پس بگو از مرگ هرون مهمتر چه خبرداری ؟ بهزاد گفت مهمتر از مرگ هرون آنستکه یاران وهمراهان هرون پس‌از مرگش پسرش مأمون را خلع وبیعت اورا شکسته اند ، عنقریب نتیجه این رفتار زشت آنان بآنها بر خواهد گشت وبه‌مهلکه دچار شوند که بهیچروی‌خودرا نتوانند خلاص‌نمایند سلمان لرزان ومبهوت گشته گفت . وای بیعت‌مأمون‌را شکستند ؟ چه خیانتی ! ! ! سردسته آنها که بوده ؟ گفت فضل‌بن‌الربیع ، سلمان فریاد زده گفت کی ؟ فضل وزیر هرون که با او دراینسفر همراه بوده ؟ گفت آری هموست ، اینمردنادان کاری کرده که بزودی‌این‌دولت وخلافت‌را بزوال وعدم سوق میدهد ، یکی شکستن

بیعت هرون نسبت بمأمون ، دیگری تهیه وسائل قتل جعفر وزیر ، هر یك ازاین دو عمل بتنهائی برای سقوط وزوال دولت وخلافت کافیست ، حال که هردوواقع شده ببین چه خواهد شد؟ بهزاد این بگفت و شراره خشم از چشمانش میجهید سلمان از خشم وغضب وی بیمناك شده بخود لرزید وگفت ، شرح اینقصه چگونه است آقای من ؟؟؟ ؟ ،

فصل هفدهم — خبر یقین ،

طبیب گفت میدانی وقتیکه هرون میخواست باین سفر برود پسرش مأمون را نیز باخود همراه بردواز تمام لشکر ورؤسای خود ودیگران برای مأمون بیعت گرفت وجمیع اموال ودارائی که همراه داشت بمأمون داد واینهمه کار که از هرون سرزد همانا بواسطه سعی وکوشش فضل بن سهل بود که مردی شجاع وبلند همت میباشد ـ ؟ ، سلمان گفت آری بهزاد گفت مامون با پدرش همراه شدتادر خراسان بماند ، ومیدانی که هرون پس از خود برای دو پسرش بیعت گرفته باینمعنی که اول امین که اینك دربغداد است متولی امر خلافت شود ومأمون ولیعهد وی باشد و پس از وی مأمون مستقلا بخلافت مستقر گردد وتا امین بر مسند خلافت استوار است مأمون فرمانروای خراسان باشد . این راهم میدانی که هارون روزیکه قصد سفر کرد مریض بودلکن با مهارت کاملی کسالت ومرض خود را مخفی مینمود ، من اینداستان را از صباح طبری ، که یکی از مقربان درگاه هرونست شنیدم ، صباح بمن گفت روزیکه هرون میخواست از بغدادخیمه بیرون زند من برای بدرود ووداع وی شتافتم هرون گفت ، ایصباح ! ! ! گمان نمیکنم دیگر مرا ببینی ؟ من درباره او دعای خیر کرده واورا از اینخیال بازداشتم هرون گفت گمان نمیکنم از مرض من مطاع باشی ؟ گفتم نه بخدا قسم ، آنگاه هرون از جاده عمومی بکناری رفته زیر درختی ایستاد وخواص ومقربان خودرا دور کرده جز من وخلیفه کسی نماند ، آنگاه هرون جامه ازروی شکم خوددور

کرد دیدم دستمال بزرگی از ابریشم برشکم بسته دارد و گفت ، این مرضی است که بمن عارض شده وبا کمال مهارت از همه کس پنهان داشته‌ام چنانچه کسی از اینواقعه مطلع نیست ، ای صباح دو فرزند من امین و مأمون هر یك جاسوس ومفتشی برای خود برمن گماشته اند که پیوسته حالات مرا بآنها اطلاع میدهند جاسوس مأمون شخصی است که مسرور نام دارد ، وجبرئیل بن بختیشوع طبیب مخصوص من برای امین جاسوسی میکند ، ایصباح ، فرزندانم شب وروز آرزوی مرك مرا دارند وانتظار میکشند که اجل من فرا رسد ، وپیوسته وسائل فنا وزوال مرا مهیا میسازند اگر میخواهی امتحان کنی ؟ اینك بتو نمایش میدهم . ملتفت باش حال که فرمان میدهم مرکبی برای سواری من بیاورند خواهی دید که اسبی لاغر وبدراه خواهند آورد تا سبب آسیب وازدیاد مرض وموجد علت من گردد با اینکه من همه چیزرا بخوبی میدانم خودرا به نادانی میزنم ، صباح گفت من در بارهٔ وی دعای خیر کردم واورا تسلی دادم ، آنگاه هرون مرکب طلبید تا سوار شود ، پس از لحظهٔ مرکبی بهمان وصف که گفته بود برای وی حاضر کرده هرون نگاهی بمن انداخت وسوار شد ، (ابن اثیر ۸۳ ج ۶) صباح پس از آنکه از مشایعت هرون باز گشت این قصه‌را برای من نقل نمود ، سلمان از اطلاع بهزاد نسبت بامور جاریه بی نهایت متعجب شده وبسی غریب شمرد که اینمسائل را تاکنون بهزاد مخفی داشته وبرای وی نقل نکرده وبی اندازه اشتیاق داشت که از اقدامات فضل بن الربیع اطلاع یابد پس از بهزاد پرسید ، خوب ، فضل چه کرده ؟ بهزاد گفت هرون الرشید رفت وفضل بن الربیع نیز باوی همراه بود ورشته مخابرات خصوصی بین او وامین پیوسته ومرتبط بود وهر وقت قضیه واقع میشد فضل شرح داستانرا برای امین مینگاشت واینهمه بجز اخباری بود که بوسیله چاپار برای وی میرفت چندی پیش فضل بن الربیع برای امین خبری خصوصی فرستاد که مضمون آن این بود

هرون بی نهایت مرضش شدت کرده است امین برای فضل یکدسته نامه فرستاد بانطریق که نامه های مزبور را درپایه های صندوق که مجوف و میان خالی بود وروی انها را باچرم پوشیده بودند پنهان ساخته جای داد ویکی از مقربین واشخاص طرف اطمینان خودرا که بکربن معمر نام داشت پیش خوانده صندوق را باو سپرده ویرا نزد فضل‌بن‌الربیع گسیل کرد و باو گفت تاهیچ کس را از قضیه مطلع نسازد حتی هرون‌الرشید هم ازداستان باخبرنشود واگرجان در سراینکار کند راز را بکسی باز ننماید وچون هرون بمرد هرنامهٔ را بصاحبش که نام او درعنوان نگاشته شده برساند .

بکربن معمر وقتی بطوس رسید که مرض هرون بی نهایت سخت بود هرون‌چون ازورود وی اطلاع‌یافت اورا احضار نموده پرسید برای چه آمدهٔ ؟ بکر گفت آقای من امین مرا فرستاده تا مژدهٔ سلامتی ترا برای وی ببرم . هرون پرسید آیانامهٔ همراه داری ؟ بکر گفت نه هرون‌درشك بود وسخن‌بکررا تصدیق‌ننمود زیرا میدانست‌که فرزندانش همه‌چیزرا ازوی پنهان میکنند ومرك اورا بجان خواستارند . بنا براین امر کرد تابکررا چندان بزنند تا اقرار نماید بکر ازانکه تازیانه زیادی خورد اقرار نکرد هرون امر کرد تا بکررا تهدید بقتل نمایند بکرچون برحال خود بترسید فضل‌بن‌الربیع‌را ازداستان نامه ها بیاگاهانید وبدو گفت که قبل از مرك هرون اظهار آن روا نیست ، هرون پیوسته بیمناك بود وامر کرد بکربن معمررا بکشند وچون خواستند بکررا بقتل رسانند غفلة بیهوشی برهرون مستولی شد مردم بحال او پرداختند ، پس از قلیل مدتی هرون بمرد . فضل نزد بکرفرستاده ویرا از مرك هرون‌آگاه کرد ونامه ها را ازاوطلب نمود . بکرنامه های امین‌رافضل‌فرستاد . یکی‌ازانها بعنوان مأمون‌الرشید بود امین درآن نامه ازبرادرش مأمون خواسته بود که بانهایت جدیت ترك‌جزع

گفته وباسم خود و امین ازمردم بیعت گیرد مأمون آنوقت درمرو بود . نامهٔ دیگرامین به برادرش صالح بود که بوی امر کرده بود درتحت نظارت فضل بن الربیع متولی امورلشکرشود . نامه سوم بعنوان فضل بود که درآن نامه ویرا بدوراندیشی واحتیاط توصیه کرده وبحفظ وحراست اموال وزنانیکه باوی است سفارش نموده بود چون فضل درحضور رؤسای لشکر وامراء نامه های امین را خواند باآنان مشورت کرد تاچه کند ؟ آیا بیعت مأمون را محفوظ داشته ودر خراسان بوی ملحق شوند ؟ یا راه بغداد را گرفته بامین پیوندند ، خود فضل را رأی آن بود که بجانب بغداد رود وبامین ملحق شود و گفت : من هیچوقت سلطان و خلیفه آماده را نمیگذارم و شخصی توجه کنم که عاقبت حالش معلوم نیست چه خواهد شد ؟ پس ازاین گفتار همه را امر کرد بجانب بغداد رهسپار شوند اینك چند روز بیش نگذرد که ببغداد خواهند رسید درحالیکه مأمون را خلع کرده و بیعت او را شکسته‌اند .

البته میدانی برای اینکه مادر مأمون ایرانیست ویرا خلع نمودند و پیمان خودرا شکستند تاخلافت در دورهٔ عرب خالص باقی ماند . اینها درحقیقت مردمی هستند که جزاهواء وتمایلات شخصی را معتبر نداشتند وبااینهمه خیال میکنند ملت عربیه را یارومددکارند ولی باین زودی خواهند دانست که ازبرادران مادرمأمون (ایرانیان) بانها چه خواهد رسید ، بهزاداین بگفت وآثار خشم فراوان درچهره‌اش ظاهربود . سلمان با انکه مدتها بود درخدمت وی بسرمیبرد ، همواره ازهیبت وسطوت بهزاد مخصوصاً درحال خشم وغضب وی بیمناك ولرزان بود وهنوز میخواست باوی سخن گوید که طبیب ازجای برخاسته گفت . هرگز برای پسر خواهرما «مأمون» اهمیتی ندارد که ویرا خلع کردند و ازشکستن پیمان خطری بوی متوجه نیست . زیرا او درخراسان است وبرادران مادرش بمحافظت او

قیام نموده وازنصرت و یاری وی دریغ ندارند خصوص که فضل‌بن سهل هم با اوست ، دیگر ازطرف او دل نگرانی ندارم .

بهزاد براه افتاد وسلمان هم با او روان شده گفت من حال باید چکنم آقای من !!!؟ بهزاد ایستاده وبا انگشت ابهام و سبابه اندکی پیشانی خود را مالیده پس گفت . ناچار باید پی کاری لازم که حال یادم آمد بروم ونبایدبتأخیر بیفتد . سلمان گفت من هم بیایم ؟ گفت نه تنها میروم وعلت آنرا بدین زودی خواهی دانست . سلمان درحالیکه سرخودرا ازتعجب واستغراب حرکت میداد گفت . من ازعلم واطلاع تو برروموز واسرارحیرانم . گویا ازپریان خبرنگار داری ؟ ودیوان تورا خبایا و مطالب مخفیه اطلاع میدهند ؟ بهزاد گفت من کار غریبی که سبب تعجب باشد نکرده ام وباصلاح کلاه وبندشمشیر خودمشغول شده مهیای رفتن گردید . سلمان گفت اگر بمن کاری نداری اجازه فرما تا کار مهمی‌را که درغروب امروز شروع کرده ام انجام دهم واگرمیدانستم تو علم غیب داری وازمرك هرون باخبری دیگر بملاقات تو نمیامدم وبرای اتمام کارخود میرفتم و . . . بهزاد مجال اتمام باو نداده گفت نه . کارمن بعلم غیب دخلی ندارد و عنقریب خواهی دانست که امری طبیعی بیش نیست لکن من ملتزم شده ام که هیچ چیزرا قبل‌ازتحقق و وقوع آن نگویم .

غالباً مردمان سبك‌فکر بی مغز بگفتار زیاد و سخنان بیهوده میپردازند و آخر کار پس‌از داد وفریاد بسیار جز کلام فارغ وبی نتیجه ازانها عملی‌دیده نمیشود . من معتقدم که انسان کاریرا که درنظردارد اگربیش‌از انجام وتحقق برزبان راند بانجام‌آن موفق نخواهد شد وازاینرو تو ازمن تاکنون جزسخنان محقق‌الوقوع نشنیدۀ ، حکما چه خوب گفته اند !!! دراتمام وانجام اعمال خود بکتمان واستتار متمسك شوید . و استمداد کنید .

«ادبیات فارسی»

بقلم آقای مؤید احمدی

بقیه ازشماره هفتم

ختم سال چهلم مجله‌الهلال

سئوال کردم آیا بین ادبیات فارسی وهندی‌هم ارتباطی موجود است؟

جواب دادند قبل از اسلام علاقه وارتباطی بین ادبیات فارسی وهندی‌بوده است وفعلا دردوامر ارتباط آنهاظاهراست ـ

اول‌درمعتقدات قدیمه که مشترك بین ملت‌آریا بوده است وفعلا آثار آن درادبیات‌فارسی وهندی موجوداست ـ مثل قصه جمشید درشاهنامه ـ وقصه‌بما در کتابهای هندی ـ دوم چیزیکه آشکار میکند علاقه وارتباط ادبیات فارسی را با ادبیات هند ـ این است که اززمان سلطنت مغول ـ درهندوستان لغت‌وادبیات فارسی در هند منتشر گردید واهمیت بزرگی بان‌داده شد بدرجهٔ که‌زبان فارسی زبان ادبی هند شد حتی اینکه سلطان‌جلال‌الدین اکبر که از بزرگترین سلاطین تاریخی هندوستان است زیاده بر پنجاه نفر از شعرای بزرك در دربار سلطنتی او موظف بودند که همگی بزبان فارسی وبر طبق ادبیات فارسی شعر میگفتندوچون زبان ادبی هند زبان فارسی گردید از آندوره تا بحال ادباء وشعرای هندوستان بزبان فارسی شعر ساخته اند فعلا هم تمام قصائد وغزلیات واشعار آنهابلغت‌فارسی است و یکی از شعرای بزرك معاصر هند محمد اقبال است که در این سال مسافرتی بمصر نمود.

بین ادبیات فارسی وهندی اسلامی ارتباط وعلاقه خیلی ظاهری است منتهی ادبیات هندی اسلامی در تحت تأثیر واستیلاء ادبیات فارسی بحد اعلی واقع شده بدرجهٔ که در لغت اردو الفاظ ولغات فارسی بیش از لغات هندی دیده میشود .

(هم چنانکه ادبیات ولغات فارسی تحت تاثیر ادبیات ولغت عرب واقع شد و لغات ادبی ودینی وعلمی پارسی عربی گردید لغات وادبیات هندوستان هم درتحت تاثیر واستیلاء لغات وادبیات فارسی واقع گردید ولغات ادبی ودینی وعلمی هندوستان لغات پارسی شد . مترجم)

وهم چنین ادبیات ترکیه قدیم صورتی از ادبیات ولغات وافکار فارسی بود

سؤال ـ آیانزاع واختلاف عقیدهٔ بین ادباء پارسی در ادبیات قدیم وجدید رسی وجود دارد ؟

جواب ـ شك وتردیدی نیست که دروقت حاضر اختلاف عقیده ونزاعی بین ادباء در ادبیات قدیم وجدید موجود است لکن من اطلاع از اینموضوع ندارم همین قدر اطلاع دارم که در ایران اختلاف عقیدهٔ در این موضوع وجود دارد ودرقوه من نیست که بدقت مظاهر وحقیقت این اختلاف ونزاع را بیان کنم؟

چرا که در ایران جوانهائی هستند که خیلی غلو کرده ومیل دارند قهقرا بر گشته ولغات وادبیات فارسی قبل از اسلام را رواج دهند و احیا کنند ؟ ونیز جوانهائی بطرف دیگر وضد این عقیده غلو دارند که تقلید ازلغات وادبیات مغرب وتازه اروپائی کرده وآنهارا استعمال وترویج میکنند ؟ (یعنی انقلاب ادبی میکنند ! مترجم)

در هر حال در ایران این نزاع خفیف تر است از آنچه در ترکیه بود ـ **وامیدوارم ایرانیها نرسند بانچه ترکها بان رسیدند** که خطولغت رالاتین . سال را میلادی . ماه را اروپائی . جمعه را یکشنبه . قران وعبادات راترکی کردند ! وغیر ذلك لکن بنده باقای دکتر عبدالوهاب عزام اطمینان میدهم وعرض میکنم . ایرانی باآنهوش فطری و ذکاوت جبلی ، باانسعه صدر . وبلندی نظروفکر . وآندقت در امور وظرافت طبع . ومآل اندیشی وآن ادبیات مفصل مشعشع وآن ادباء بزرك وآن وطن پرستی که جبلی هر ایرانی است که خود جنابعالی آنها را توصیف کرده اید

ممکن نیست بلکه محال وممتنع است . زبان ولغت وادبیات خود را . که در هیچ ملت وقومی نظیر ندارد ومنحصر است ترك کند و ازدست بدهد . ایرانی خوب تشخیص داده است که هرملت وقومی که زبان ولغات وادبیات وقواعد خودرا ازدست داد ملیت و قومیت خودرا ازدست داده است واین اطمینانیکه نگارنده میدهم بموجب ادله قاطعه تاریخی است . بموجب کشفیات اخیره از حفریات شوش هشت هزار سال است ملت ایران زندگانی و حیات سیاسی خودرا . ادامه میدهد ودر اینمدت متمادی دچار لطمات وصدمات فوق الطاقة شده که هر یك از آنها برای محو واضمحلال قوی ترین ملل دنیا کافی بوده . از استیلاءضحاکیان ، یونانیها ، حملات اسکندر، محو ملیت وآثار عظمت ایران ، استیلای عرب وبرباددادن همه چیز ایرانیها ، استیلاء مغول و قتل عام ایرانیها وبرباددادن آثار بزرك ایران ، فتنه افغان ،آن هرزگیهای اخیر از بدو سلطنت قاجاریه وسیاستهای استعماری اروپائیها ، آنمعاهدات وتقسیمات شوم و غیر ذلك که حقیقتا اختناق ایران بود متون تواریخ دنیا مشحون از آنوقایع است که خواننده را بحیرت وعجب میاندازد لکن بعداز هشت هزار سال و تحمل آن لطمات و صدمات محو کننده باز ایران مستقل ایران مترقی در تحت لوای شیر و خورشید در تحت سلطنت نابغه شرق منجی و فرزند رشید توانای ایران **اعلیحضرت رضاشاه پهلوی** وبا قانون اساسی روبترقی و تعالی سیر میکند و مثل خورشید در وسط آسیا نورافشانی کرده ومیدرخشد . اگرلغات و ادبیات ایران مغلوب ادبیات عرب وملت غالب شد ولی مستحیل بخلط غالب نشد .. بلکه باین ترتیب واین رویه ملت غالب را در خود مستحیل نمود . همانقسم که مرقوم داشته اید بعد از استیلاء عرب

برایران وآنحال بدویت وبساطت وآن لجاجت واصرار وابرام بنی امیه وبنی مروان برشیوع زبان و اخلاق عربی در ایران ودیوان مالیه ودیوان رسائل را بان زحمت وفشار عربی نمودند که میبایست اثری ازلغات فارسی باقی نماند . لکن بزرگان ورجال اندوره ایران اولا بابنی هاشم متحد شده درایران نهضت وقیام نموده قشون بعربستان برده سلطنت بنی امیه را منقرض نمودند وسلطنت ایرانی خودرا درقرن دوم هجری تشکیل کردند ودربار خلافت عربی را مطیع ومنقاد خودکردند وهمان رجال بزرگی که اسم بردید از قبیل عبدالله مقفع و غیره ایرانی بودند که زبان عربی را کاملا آموخته و کتب ایرانی را مثل آئین نامه وخدائی نامه و غیره از فارسی بعربی ترجمه کرده ومنتشرنمودند واعراب بدوی را ملحق باخلاق ایرانی نمودند و بواسطه آنکتابها اعراب را متمدن وازحال واخلاق بدویت بحال حضارت سوق داده و بکرفتن آداب ورسوم وقواعدایرانیها تربیت کردند ودربار خلافت آداب ورسوم سلطنت ایرانی را آموخته رویه خود قرار دادند .

نتیجه چنین میشود ـ ایرانیها عرب نشدند . بلکه اعراب را غالباً درآداب ورسوم وآئین وقواعد سلطنت ومملکت داری وآداب تجارت وزراعت وعلوم و اخلاق ایرانی نمودند . مترجم

سئوال ـ آیا ادبیات فارسی اثری درحیات جامعه ایرانی دارد ؟

جواب ـ مثل ادبیات مصری است دراین عصر ـ ادبیات ایرانی محتوی مسائل سیاسی ـ واجتماعی ـ وادبی ـ وعلمی است بلکه شعرفارسی در اذهان عامه فارسی زبانها بیشتراست تاشعرعربی در عامه اهل مصر عموم اهالی ایران

برایران وآنحال بدویت وبساطت وآن لجاجت واصرار وابرام بنی امیه وبنی مروان برشیوع زبان و اخلاق عربی در ایران ودیوان مالیه ودیوان رسائل را بان زحمت وفشار عربی نمودند که میبایست اثری ازلغات فارسی باقی نماند . لکن بزرگان ورجال اندوره ایران اولا بابنی هاشم متحد شده درایران نهضت وقیام نموده قشون بعربستان برده سلطنت بنی امیه را منقرض نمودند وسلطنت ایرانی خودرا درقرن دوم هجری تشکیل کردند ودربار خلافت عربی را مطیع ومنقاد خودکردند وهمان رجال بزرگی که اسم بردید از قبیل عبدالله مقفع و غیره ایرانی بودند که زبان عربی را کاملا آموخته و کتب ایرانی را مثل آئین نامه وخدائی نامه و غیره از فارسی بعربی ترجمه کرده ومنتشرنمودند واعراب بدوی را ملحق باخلاق ایرانی نمودند و بواسطه آنکتابها اعراب را متمدن وازحال واخلاق بدویت بحال حضارت سوق داده و بکرفتن آداب ورسوم وقواعدایرانیها تربیت کردند ودربار خلافت آداب ورسوم سلطنت ایرانی را آموخته رویه خود قرار دادند .

نتیجه چنین میشود ـ ایرانیها عرب نشدند . بلکه اعراب را غالباً درآداب ورسوم وآئین وقواعد سلطنت ومملکت داری وآداب تجارت وزراعت وعلوم و اخلاق ایرانی نمودند .

مترجم

سئوال ـ آیا ادبیات فارسی اثری درحیات جامعه ایرانی دارد ؟

جواب ـ مثل ادبیات مصری است دراین عصر ـ ادبیات ایرانی محتوی مسائل سیاسی ـ واجتماعی ـ وادبی ـ وعلمی است بلکه شعرفارسی در اذهان عامه فارسی زبانها بیشتراست تاشعرعربی در عامه اهل مصر عموم اهالی ایران

را گرفته‌اند وهم عقیده باعمر خیام شده اند از اینجهت است که رباعیات خیام رواج بزرگی دراروپا پیدا کرده و کراراً به تمام لغات وزبانهای حیه عالم ترجمه شده و خلاصه‌استنباط خیام از فلسفه این بود که امور خلقت و امور این عالم یك معما ومشکل غیر قابل حلی است وحل آن مسائل غامضه ازقوه ادراك بشر خارج است . پس انسان باید بقدر قوه واستطاعت و امکان از زندگانی وحیوة و لذائذ دنیا تمتع ببرد و استفاده کند وحتی‌الامکان شدائد ومشکلات دنیا را فراموش نماید .

اول کسیکه ازفلسفه‌این‌استنباط وانتزاع‌را نموده‌ابوالعلاء معری بوده لیکن‌ابوالعلاء به نتیجه بزرك تروارفع از خیام رسید ـ ابوالعلاء زندگانی وحیوة دنیا راخیلی حقیر وپست شمرده ومتاع ولذائذ دنیارا قابل‌اعتناء ندانسته وحقیقتاً دنیاراترك کرد وبطور واقع زاهد شد واز دنیا ولذات دنیا منضجر شد وپشت‌پا بدنیا ومافیها زد ودرواقع سختی وراحت وخوشی وزحمت اینعالم را بیك حال میدید ـ وازهمه بیزار وبهمه بی‌اعتناء بود ـ من هر وقت حال ابوالعلاء وعمر خیام‌را مطالعه ومقایسه میکنم :

عمر خیام را مثل مرغی می بینم که درقفس محبوس است وپیوسته مضطرب ومتصل در حال حرکت واضطراب وصدا کردن وفریادنمودن است

وابوالعلاءرا مثل‌شیری می‌بینم که درقفس محبوس ودرحال سختی واسیری است والم ودرد حبس را احساس میکند ـ لکن با کمال سکونت وبردباری‌ووقار وطمانینه بدون حرکت واضطراب متألم واندوهناك‌است . تمام شد



(مسابقه ادبی)

غزلهای استادبزرك سخن (سعدی) اغلب سرمشق ومورد استقبال اساتید واقع شده گرچه احدی بدانمقام نرسیده است .

ولی چندغزل را کسی جرأت استقبال هم نکرده وازآنجمله این غزل است با مطلع ذیل

(یك روز بشیدائی درزلف تو آویزم) (زان دولب شیرینت صدشور برانگیزم)

اینك ما این غزل را برای سخن سنجان کارآزموده بمورد مسابقه وآزمایش درآورده وچون محالست که غزل دیگران باغزل شیخ مورد مقایسه واقع شود غزل استقبالی خودرا محل موازنه قرار میدهیم .

پس بتصدیق سه نفر ازاساتید سخن هرکس بهتر ازغزل ما ساخت دوره سه ساله اخیر ارمغان باضمایم شش ساله وا گر برابر ساخت دوره ضمائم شش ساله بدو تقدیم می گردد .

غزل **وحید**

دام دل ودین گردید گیسوی دلاویزم — زد جام بلورین سنك برشیشه پرهیزم

ازتیشه تلخ هجر جانباز چو فرهادم — درعشق رخ شیرین مشهور چوپرویزم

آنروز زکار دل گیتی گره بگشاید — کاندرشکن زلفش همچون گره آویزم

درراه وصال یار چون برق سبك تازم — از کوی امیددوست چون کوه گران خیزم

سوی تو کشاند عشق چون شیر بزنجیرم — در کوی تو راندشوق چون اسب بهمهمیزم

برپای صراحی وار بنشین که پی خدمت — چون جام بسرصدبار «بنشینم و برخیزم»

چون چنك بدست تو درهجر تونالانم — چون جام بزم تو از عشق تو لبریزم

ازطبع وحیدخویش دریای گهر پرور — وزدیده خون پالا ابرگهر انگیزم

﴿مکتوب تاریخی﴾

بقلم قائم مقام نقل ازدفاتر ادیب الممالك فراهانی ادیب الممالك درمقدمه مکتوب بخط خودمیگارد :

کاغذی‌است که مرحوم قائم‌مقام درزمان اتابکی خود بمرحوم آقامیرزا اسحق برادر زاده خود نوشته ومراد از کربلائی تقی میرزاتقیخان امیر کبیر است وعین این کاغذ بخط آن مرحوم حالا درنزد جناب سراج‌الملك موجود است .

﴿مکتوب قائم مقام﴾

مشهدی‌اسحق — دیروز از کربلائی تقی کاغذی رسید موجب حیرانی حاضران گردید همه‌تحسین کردند وآفرین گفتند الحق **یکادزیتها یضئی** درحق قوه مدرکه‌اش صادق‌است یکی ازان میان سر برآورد وتحسینات اورا بشان‌شما کرد که درواقع ریشخندی بمن بود گفت ـ درخت گردکان براین بزرگی ـ درخت خربزه الله اکبر ـ نوکر اینطور چیز بنویسد آقاجای خود دارد من چون ازتو مأیوس نبودم آن تمجید ریشخندی‌راتصدیق نمودم لکن جهالت‌محمد روحم‌را آزرد . باری حقیقت من بکربلائی‌قربان حسد بردم وبرپسرش‌می‌ترسم **فالله خیر حافظا وهو ارحم‌الراحمین** یکفقره ازمضمون‌کاغذش‌را نقل می کنم درجواب آن شعر حضرت‌که من محض تشویق او نوشته بودم او تعرض فهمیده نوشته است .

ان الفتی من یقول ها انا ذا — لیس الفتی من یقول کان ابی

واز بابت ارسال قلمتراش تقاضائی قدری دماغش‌سوخته بود که باین قطعه‌اظهار انضجار نموده است .

قلت لکلکی الخط اما ابی — و لم تطع امری ولازجری
مالك لا تجری وانت الذی — تجری‌مدی‌الغایات مذتجری
فقال لی دعنی و لا توذنی — حتی متی اجری بلا اجر

ببین چه تنبیهی ازمن کرده است عجب‌تر اینکه بقال نشده ترازوزنی آموخته **قلت لطرفی الدمع را لکلکی الخط** نوشته است باری از محمد وعلی مأیوسم تو اگر میدانی دستی ازآستین برار وقلم کربلائی بچه‌را ازمیان بردار . خلاصه این پسر ترقیات دارد وقوانین بزرك بروزگار میگذارد . باش تاصبح دولتش بدمد .

☆(ابو العلاء المعری)☆

بقلم ع . خاوری معلم ادبیات کالج اصفهان (۳) بقیه ازشماره ۷

از قدرت حافظه و ذهن حیرت آور ابوالعلاء حکایاتی نقل میشودکه انصافاًبخرافات نزدیك تراست تا بحقایق (!) . ازمجمل آنها چنین استفهام میشود که وی انچه را می شنیده ازحفظ میکرده ، وآناً درخاطر وی نقش‌می‌بسته است . گرچه از لسان اجنبی و با لغات غیرمأنوسه از قبیل فارسی ، ترکی وعبری‌باشد وبااینکه معانی الفاظ وعبارات ملفوظه را هم نمی فهمیده ، مع ذلك عیناً تکرار و برای همیشه بدون ذرهٔ اشتباه در خاطره می سپرده است . این‌موهبت عظیم واین صفت عجیب‌که حقاً آدمی را درصف انبیاء و یا ملائك قرار داده وعالم‌بماکان‌ومایکون می سازد ، ابوالعلاء را مقتدر ساخته بودکه احاطه کاملی برالفاظ ولغات یافته وآنچه را متقدمین وی گفته و نوشته وسروده بودند ، ازنظریات و اخبار و اشعار وغیرها درضمیر خویش حاضر نگاهدارد .

باین واسطه وی پادشاه ملك سخن و خدیو کشور بیان گشته ونگارش وگفتار فلسفی وادبی چون آب روان‌ازقلم‌وطبعش جاری می بود .

اشعارش مطبوع ومنظوماتش‌که از یازده سالگی شروع بسرودن کرده بود در غایت اتقان واستحکام ونغز وپرمعنی میباشد . اشعار وی بسبك‌وبحرقدماو بهمان‌درجه دارای‌بداعت وزیبائی است . اشتیاق کامل بمطالعه اشعار «متنبی» داشت ورویهمرفته باید گفت ، کثرت مطالعه وتتبع‌دراشعار «متنبی» ومنظومات وی«ابوالعلاء» را شاعری روان طبع ومتمایل بشعرسازی و نظم‌گوئی بارآورد . کوری این‌فیلسوف عرب هیچگونه رادعی درمقابل ابراز قدرت قریحه‌اش نشده ومانعی برای نشان دادن خلاقیت هوش و استعدادش نگشته بود . چنانچه شطرنج و نرد را بخوبی بازی‌کرده و استادانه در صحنه بازی های مذکوره بمبارزه می پرداخت . او کوری را برای خود نقص نمیدانست و معتقد

بود که کوریش مفید میباشد بطوریکه کراراً از نابینائی خویش اظهار رضایت کرده و هم چنانکه بینایان به بینائیشان شاکرند ، وی برنابینائی سپاس دار بود .

زندگی و معیشت ابوالعلاء پیوسته از موقوفهٔ می بودکه برای وی تحصیل شده بود عائدی‌آن درسال ۳۰ دینار بیش نبودکه نصفش را نیز بخادم ومددکارش انفاق میکرد . بدبختی معنوی ابوالعلاء وقتی بود که پدرش از دنیا برفت . درآنسال چهاردهمین مرحله زندگیش می بود و از این مصیبت . نهایت تأثر و اضطراب را پیدا کرده و از همانوقت دراصول عقائدش اضطرابی روی داده واگر احسان و تفقدات برادرش نمی بود شاید فشار زندگی وحیات بیش از اینها قریحه ساکت و غریزه ارامش‌را تحریك‌کرده وبالاتراز اینها که خودرا معرفی نموده از خویش حقایقی را آشکار می ساخت .

مرك پدرش را بیك قصیده طولانی و مفصل مرثیه خوانی کرد ، و در این قصیده نمونهٔ از آثار صباوت خود را باقی و جاوید گذارد . در این قصیده بروزی از اضطرابات روحی وتشویشات معنوی وی شده وتکان های محکمی که بارکان اعتقادات وی واردگشته است ، از خلال کلمات آن ظاهر میباشد . مطلع آن قصیده این است :

نقمت الرضا حتی علی ضاحك المزن
فلا جماد نی الا عبوس من الدجن

فلیت فمی ان شام سنی تبسمی
فم الطعنة النجلاء تدمی بلا سن
کان ثنایاه او انس یبتغی
لها حسن ذکر بالصیانة و السجن

انچه فهمیده میشودآثار تکلف در این قصیده وجود ندارد . رغبت شدید بابداع مضامین وحرص‌کامل برنقدبیان فحول وکوشش برای اظهار علم ودانش شخصی‌وسعی در نشان‌دادن نظریات فلسفی واظهارقدرت قریحه و استعداد رویهم اشعاراین قصیده‌را بدرجهٔ اهمیت میدهند که معبراحساسات وجد ویا تأثرروحی و آلام قلبی تنهای شاعر نیستند . بلکه زبان فصاحت و لوحه قدرت‌وحافظه وقوت طبع شاعر میباشند . تصویرات وتعبیراتی راکه اودرضمن این رثاء ایرادکرده ، حقاً صالح ازبرای یك قصیده تنها ویك منظومه عادی بشمار نمی‌روند .

ابوالعلاء بمدت پانزده سال در «معرة» اقامت داشت وگویا شهوات بشری وی مرده بود . زیرا او اصراری برای تکیفات معموله نداشته و بحیات روزمره خویش هم اهمیت نمی گذارد . پیوسته مشغول مطالعه بوده و گوشش متوجه خادمش بودکه کتب لغت‌وادب وشعر برای وی قرائت می نمود .

ولی طلاب علوم‌وعاشقان سر چشمه‌معرفت در آن عصر ، سیر آفاق نموده ودنیارا گردش می‌کردند. و بغداد در روزگارابوالعلاء ام‌المدائن ومرکز علماء‌وجایگاه علوم ومهد فضائل محسوب می‌گشت . ابوالعلاء هم اکتفا بمسافرت های حلب وانطاکیه وطرابلس ولازقیه ننموده وبسال ۳۹۸ هجری عزم رحیل‌بجانب بغداد نموده‌ورهسپار

آن دیار شد . در آنعصر «در بغداد» دو کتابخانه معتبر ومهم بود که آوازه‌اشتهار وعظمت وجامعیتشان چشم معرفت طلب ابوالعلاء را خیره ساخته وقلب اورا جذب نموده بود .

یکی از آنها کتابخانهٔ «شاپوربن اردشیر» درمدائن پایتخت ساسانیان تأسیس کرده وقدیمترین کتابخانهای مهم‌بشمار میرفت واعراب اورا ببغداد انتقال داده‌بودند . ودیگری کتابخانه مهم ومعظم‌جدیدی بود که رشید در سال های خلافت خود احداث نموده وپیوسته در کار بزرك کردن و توسعه آن می‌بود . گذشته‌ازاینها بغداد درآن‌روز قبه جمیع طبقات عظمت‌طلب دنیا بوده واز سائر ملل ومذاهب‌وامم معروفه دنیا، دستجات متنورین بدانجا رهسپار می شدند . توده بغدادی را در آن عصر عرب ، فارسی رومی ، هندی ، مسلمان ، یهودی ، صائبی‌وطبقات فضلاء ، علماء ، شعراء ، فلاسفه‌وغیرهم تشکیل میدادند .

«ابن‌خلکان» درکتاب «وفیات‌الاعیان» و «زیدان» در تاریخ آداب‌اللغةالعربیه» مدعی هستند، که ابوالعلاء دومرتبه ببغداد مسافرت کرده یکی بسال ۳۹۸ ودیگری درسال ۳۹۹ بوده است ولی نویسنده ومورخ اخیرالعصرعرب ، الاستاد طه حسین» این موضوع را انکارکرده ومیگوید: ابوالعلاء بیش‌از یکمرتبه ببغداد مسافرت ننموده است ، چه نه در اشعار ونه در نوشتجات وی اشعاری‌بدین‌معنی نبوده وبعلاوه در تمامی‌آثاریکه «قفطی» و «ذهبی» و «یاقوت» و «صفدی» ازخود درباره‌ابوالعلاء دارند ، چنین موضوعی تذکار نشده وحال آنکه اظهارات ایشان درباره ابوالعلاء بیشتر مورد توجه و اعتماد میباشد .

کذلك «مرجلیوث» وسلامون‌ودائرةالمعارف اسلامی‌هیچکدام چنین تعبیری‌نداشته واشعارنمی‌دارند که ابوالعلاء دو مرتبه ببغداد رفته باشد . ولی مستشرقین که غالباً مستند تحقیقات وتتبعاتشان وفیات‌الاعیان «می‌باشد ، پیوسته معتقد بدومرتبه مسافرت کردن ابوالعلاء «ببغداد هستند . رجحان امر این است که ابوالعلاء در آخر سال ۳۹۸ واردبغداد شده و تا رمضان سال ۴۰۰ درآنجا می بود وهمین مسئله باعث شده که ابن خلکان دچار اشتباه گشته و«هیازه» «وزیدان» هم بدون تحقیق ودقت از اشتباه وی پیروی نموده اند .

ظاهراً مادر ابوالعلاء علاقه وافری نسبت بوی داشته ولذا اورا از مسافرت وتوقف‌دربغداد جلوگیر گشته وممانعت می‌نمود .

پس‌ازآنکه‌ابوالعلاء ازقصد خودمادرش‌را مطلع ساخت ، وباو وعده داد تا بزودی معاودت نماید ومادرش هم که از مقصودفرزندمطلع گشت باو کمك کرده ومسئولش‌را اجابت نمود .

دائی ابوالعلاء موسوم به ابوطاهر ، کشتی شطی مخصوص برای او فراهم کرد وموجبات سفرش‌را گردآورد . در رود فرات کشتی آنها تصادمی دیده و شکسته شد ، ولی با کشتی شکسته خود به قادسیه رسیدند . در آنجا عمال سلطان راباایشان تماسی پیدا شده ، وکشتی را توقیف نموده ومسافرین وابوالعلاء را مجبور ساختند که ازراه پرازخوف وخطر خشکی‌ببغداد بروند .

اشعار محلـــی

بقلم اشراق خاوری — **ابتکار و تقلید** — بقیه از شماره پنجم سال جاری

گفتم ایشوخ تورا بیهده رسوا نکنم جز بر شاه جهان مشت تورا وانکنم : الخ

ازاین ببعد درمسمط مزبور ازانقلاب ادبی گذشته انقلاب اخلاقی هم شروع میشود که ذکر آن مناسب مقام نیست ، بازخدا پدرثریارا بیامرزد زیرا بعدازاوبوسیله برخی ازمتشاعرین انقلابهای عجیبی درعالم ادبیات ایران رخداد که باید بقول عربها گفت **رحم الله النباش الاول** اینك ازانقلابیین ومتبکرین عصرحاضر روی تافته بذکر اشعار محلی وولایتی پردازیم .

چند تن ازقدمای شعرا که بزبان ولایتی اشعاری گفته اندودردسترس بود مقدمة برخی ازگفته های آنانرا نگاشته انگاه بمتاخرین میپردازیم . ازجمله قدما پندار رازی است که درسال چهارسدویك مرده «مجمع الفصحا ج۱ ص۱۷۱» ازاوست

می فراز آور که شادی میبری — مـی نشاط افـزا وشادی پروری
ابلهان گوینـد کاین می بی حرام — مو ندانم کاین حرام از چه دری
هر کرا که می نبو « شادی نبو » (واله) اینجها نرا خرمی بـا می دری

«وقت دردشته، که جهان هم چووهشته(۱) (۲)روج می سرخه، که گل سرخ بیاره »

دیگری باباطاهرعریان است که ازشدت شهرت مستغنی ازذکر ونگارش شاهداست»

دیگر سحری طهرانی معاصر صفویه بوده هدایت درج۲ مجمع ص۲۱» ابیات ذیلرا بوی نسبت داده است . »

کی بو که هم چودسته گل گل دبم(۳) من زدردرا هم شو(٤) غم بیابشوهم روزند بسردرآ
طلفی(٥) خورده خون موکها گرلو(٦) ودهانش ماچ کنی هزارجا شیر بجه شکر درآ

(۱) بهشت (۲) روز (۳) صورت (٤) شب (٥) طفل (٦) لب

(نیز)

کافرو گورو مسلمون‌همه ره بزماپمه(۱) راستش‌اینه‌که ترازوی‌همه شاسرمزنه»

(نیز)

بگو چه شا که مشم دل نمیدهد ورشم همی مخوم که ازیسر بیام‌و اوسرشم

(نیز)

زفلته(۲) واکن‌اگر دل مبری مغره(۳) تاشو نوینه(٤) جانمیشو

اشعار ذیل بلهجه نیشابوری در مدح‌حسام‌السلطنه گفته‌شده شاعر آن‌معلوم نیست نگارنده از مرحوم ادیب نیشابوری شنیدم

دیشنه ز در سرا قریچنت آمه د برم نکار بنچست
دیشب از در خانه صدای در آمد آمد در بر من نگار بنشست

ور دست گرفته شیشهٔ می سکل نی هوشیار نی مست
در دست گرفته بود شیشه شراب سرخوش نه هوشیار بود و نه مست

گفتم صنما دیلم بتر کید رفته دگه اختیارم از دست
گفتم صنما دل من ترکید رفته دگر اختیارم از دست

هر دم که میام بت بینم ناگاه رقیب مزنه خرست
هر گاه که میایم تو را بینم ناگاه رقیب خر خر میزند

فکر دل بی قرارمو کو با مو سر یاریت اگر هست
فکر دل بی قرار من کن با من سر یاریت اگر هست

ور نه بخدا که یخنم ره مزنم بر شاه ز غصه حرست
اگرنه بخدا قسم که گریبان خودم‌را میزنم‌نزد شاه از غصه‌جرست «پاره‌میکنم»

شه زیهٔ ما حسام سلطو کش عمر بکوه باد پیوست
شاهزاده ما حسام سلطان که عرش بکوه پیوسته باشد

(۱) امتحان‌کردم (۲) زلف (۳) مرغ (٤) نیند

دروز نبرد با دلیرون — کلی همه ره وگر ز بشگست
در روز نبرد و جنك با دلیران — کله و سر همه را با گرزشکست

آهو بجهه و دیدهٔ شر — ور چرم گوزن اگر زنه‌شست
آهو بجهد بدیده شیر — بر چرم گوزن اگر زند شست

شاهیکه ز ماه تا به مهی — دادن و سطوتش گوهی
شاهیکه ز ماه تا به ماهی — دادند بسطوتش گواهی

میرزاحسن حکیم الهی معروف هم ازمتأخرین وشعرای‌ماهر درلهجه‌محلی است ازجمله گفتارهای‌او که از دوره محاضرات مرحوم ادیب نیشابوری درخاطر مانده نگارش میبابد گوید :

پیرهنم کارخانم جان‌خانم شهرنوی‌است — هیچ کدبانو نزد بخیه ریزریز تر ازین
مشدیان دیله یه سر همه یللا قبا آن — من‌قبا دوللائی‌دارم خونمون بهترازین

«همو گوید»

زمشدیان کود کبست که ازکف ایمان برد — زجسم نظارکان به چشمکی‌جان‌برد
سرخ لب لعل او ریشات توخون دیده ام — که سبقت حمرت ازلاله نعمان‌برد
بزلف دم اردکی زند چو آب وگلاب — این‌و کفن آب وتاب‌زعنبروبان برد

مرحوم استاد ادیب نیشابوری رحمه‌الله چندبیتی درتتمه وی‌گفته ازجمله

کند چوچوخایلو دستی چپق دستی قو — ز عاشقان دل یهو بچشم فتان برد

ونیز حکیم الهی گفته است :

مشدی آنستکه گیلاسش بطری باشد — مشدی آنستکه صابونش‌عطری‌باشد
حرکات وسکناتش همه فطری‌باشد — سخنش تلخ‌تر ازصبرسقطری باشد

نه بخود بستن وبیهوده زدن لاف وگزاف

مشدی آنستکه باحاکم و والی جنگد شیشکی بندد وبرشیشه گردون سنگد
عرقد چرسد افیونـد بر شد بنگد هر کجا بیند بی موئی فورا دنگد
نه نهالی طلبد از پی راحت نه لحاف

از متأخرین شعرای محلی آنکه برهمه تاجاست ولطافت سخنانش بیش از دیگران صادق ملارجب اصفهانی است وی معاصر ظل السلطان ودیوانش مطبوع ومشهور ولکن غلط زیاد دارد ذیلا لختی ازاشعارش را نگاشته رشته بیان را دراین موضوع خاتمه میدهیم : گوید «نکات لهجه محلی مراعات شود .»

هرشب زعشق روی تو مو میکند طناب آنشاعری که هست بنام صادو دال وقاف
مرئی نمی شود زجمال تو لام و «ب» باعینکی که مورا می بینم زکوه قاف
خوشتر بود زآواز رقص حسین جونه هرگه که سك یارکندهاف وهاف وهاف
مشکل بود که هم چوتو ماهی پس اندازن گرآفتاب وماه رون زیریك لحاف

«نیز»

تا اون شکوفه بستان دل کنار منس سه ذرع برف بیفته بازم بهار منس
درازی شب یلدا و کوچه جلفا چه سرهمش بکنی نصف زلف یارمنس

«نیز»

بچم به زنم گفت صادق ملارجب کو گفتاد برو . . . هیزه کپه کردس

چون دیوانش مشهور است از اطناب منصرف شدیم بجز وی دیگران هم ازقبیل اشتهای اصفهانی ومیرزا «دی دیم دم» اصفهانی بوده اندازجماه دم دیم گفته :

صادق ملارجب شعر جفتکش میآد غافل ازمیرزادی دیم دم که بجنکش میاد

میرزای مکرم اصفهانی نیز دراین عصر استاد این زمینه ومستغنی ازوصف

وتعریف وانتشار گفته هایش باحضرت آقای وحید محترم مجله ارمغانست ، برخی دیگر هم دراین عصر هستند که اشعارشان خالی ازظرافت و لطافت نیست مانند نسیم شمال وجز او و ازاین جهت بهمین قدرکفایت رفت .

محمره — اشراق خاوری ۲۰ر۶ر۱۰

آقای مدیر مجله ادبی ارمغان زید فضله

دو روز قبل از این پنجمین شماره سال سیزدهم ارمغان رامطالعه میکردم مقالتی بعنوان (اشعار محلی) یافتم که بقلم فاضل محترم آقای اشراق خاوری بود ـ مذکور داشته بودند که دوازده سال قبل در نزهة الابصار قصیده مفصلی ازیکی ازادبای مصری دیده اند ودو بیت ازآن قصیده را که بخاطر داشته اند ذکر فرموده بودند و آن این است

قسماً به و بجانة . وبابروان کمانه قد صاد قلبی شادن . بالسحر من چشمانه

اینك تمام قصیده که از عباس بن علی مکی الیمنی است از نفحة الیوم استنساخ کرده وتقدیم میدارم که چنانکه آقای خاوری میفرمایند قصیده مذکور خالی از لطافت نیست هرگاه جلب توجه نماید امر بدرج در مجله شریفه بفرمایند

بحرین ـ محمد امین خنجی ـ ۲۶ر۸ر۱۳۱۱

لی شادن اخنی الحشا . بالسحر من چشمانه اصمی الفواد و صادنی . بالتیر من مژگانه
بی شك انی ذائب . من حسن اهوالحمی مذ صرت صباً هائماً . من سروقد روانه
شوخ یذیب حشاشة . الدلها برقة نازه تاکی اقاسی هجره . فریاد من هجرانه
دیوانه گشتم عندما . شاهدت ماه جماله ارخی سلاسل زلفه . المشکی علی اعکانه
فی الروز واللیل البهیم . اذا ذکرت صدوده اجری علیه الاشك حتی . ان اذوب لشانه
اشتاق تلك الغمزها ازابدت من چشمه یرمی الفواد بسهم . من ابروان کمانه
مردم ز تیغ لحاظه . لمابه نحوی رنا کالبدر یسبی للعقول . بقده و میانه
اضحیت قرباناً له . لما بدافی حله کالاز غوان یفوح . منها المسك من دامانه

ترك اذ انا دتیه . بن عاشقم سن رحم کن خند ید منی معجباً . و اجابنی بزبانه
سن صبردن کتی اولو . بوراه مشکل کتمه سن بوعشق در محنت اولو . ما انت من مردانه
حاز الجمال و یغرق . العشاق فی دریاا لهوی دلدار من باغی شده . بیداد من طغیانه
قسماً بخوبی خویه . وبحسن روشن رویه و بحمرة اللبهاء اذ . تفتر عن دندانه
وبما آقاسی من حریق . العشق من فرط الجویق و یخوش وصال نلته . انروز من احسانه
انی مقیم لم احل . عن راه حب جمال تا روز محشر دائماً . قسماً به وبجانه
ان لم یزل ذالدردعن . قلب المتیم فی الهوی ویواصل الصب الندی . در اسره ورهانه
فلا گرین علیه تا . معلوم هر کس میشود واقول هذا جان من . قد زاد فی الحجرانه

پارهٔ سهوهادارد که اصلاح نشده بدیهی است چنانچه برای طبع نظرتان گرفت اصلاح میفرمائید .

افادات ادبی

(سرقت ادبی)

در شماره ٥ سال ۱۱ ص ۳۳٤ مجله شریفه ارمغان درضمن شرح حال مشهدی علی فراهانی غزلی بنام وی مندرج است چون سه بیت از غزل منسوب بمشهدی علی در دیوان نابغه ادب ادیب الممالك دیده‌ام وبنام او شهرت دارد لذا برای رفع اشتباه متمنی است این مختصر را درمجله شریفه طبع فرمائید سه بیت مرقوم این است

چشم مست تو مگر پیرم بمب انداز است یا ز ترکان صحیح النسب قفقاز است
چشم تو آس ورخت بی بی وابروی توشاه گونه لکاته وخیل مژگان سرباز است
دست خالی زده‌ام توپ بسودای تومن گر تو چیرم نکنی مشت من اینجا بازاست

مشهدی علی مزبور مصرع نخست مطلع غزل را برای پی گم کردن چنین تبدیل کرده . چشم مست توچوصیادکمند اندازاست . مصرع دومرا با سطور ۲و۳ بدون هیچ تغیری در غزل خویش گنجانده است

ابراهیم صفائی ملایری

آقای مدیر محترم

در جنگی که در سنه ۱۲۸۵ هجری نوشته شده یکی از اشعار مشهور ناصرخسرو علوی را با تغیراتی که درذیل ملاحظه میفرمائید بسعدی نسبت داده ولی هر چه تجسس کردم چنین شعری را در آثار سعدی نیافتم لهذا از آن دانشمند محترم تقاضا مینمایم اطلاعاتیرا که راجع باین شعر دارید درمجله شریفه درج فرمائید که مزید تشکراتم خواهد بود

عراق ـ نصرت‌الله امینی

ابیات شعر

روزی زسرسنك عقابی بهوا خاست — از بهر طمع بال و پرخویش بیاراست
آراست بپاراست پرخویش وچنین گفت — کامروز همه روی زمین زیر پرماست
گر اوج بگیریم و پریم از نظرخلق — بینیم اگر یك سرمو در ته دریاست
بسیار منم کردو نترسید ز تقدیر — بنگر که ازین چرخ جفا پیشه چهاخاست
ناگه ز کمین گاه یکی سخت کمانی — تیری زقضاو قدر انداخت براوراست
بر بال عقاب آمد آن تیر جگرسوز — وز عالم علویش بسفلیش فروکاست
بر خاك‌ره افتادو تپان گشت چو ماهی — وانگه نظرخویش گشود ازچپ وازراست
اینش عجب آمد که زچوبی وزآهن — این تندی وتیزی ودلیری زکجا خاست
چون نیك نظر کرد پرخویش دراو دید — گفتا زکه نالیم که ازماست که برماست
هر قهقهه‌کبك دوصد چنگل بازاست — اندرپس هر خنده دوصد گریه مهیااست
سعدی تو منم را زسرخویش بدر کن — دیدی به عقابی که منم کردچها خاست

آقای محترم . این قطعه مسلم از حکیم ناصرخسرواست وضبط آن بنام سعدی اشتباه وسبك سخن براین معنی گواهست در تمام نسخ کهنه وقدیمی دیوان ناصرخسرو هم ضبط است دربیت آخر کاتب بیذوقی بجای ناصر که نتوانسته است بخواند یابداند کیست سعدی گذاشته ودر چندین جنك وسفینه این غلط استنساخ شده است

وحید

حضور محترم حضرت آقای مدیر مجله ارمغان دام اقباله

در صفحه ۴۳۷ مجله شریفه ارمغان تحت عنوان (تحقیق لغوی مهم) دراطراف جملهٔ ثبت العرش ثم انقش که در موارد مقتضیه ضرب المثل شده بقلم یکی از فضلای معاصر با امضای معلوم چند سطری رقم و درج گردیده هر چند آن نامه ادبی که امروز با اسلوب مطلوب منحصر در فرداست همیشه نظماً ونثراً حاوی آثار قلم وفکر مردمان بزرك بوده ولی چون فاضل محترم بطور مسلم صحیح مثل مذکوررا ثبت العرش ثم انقش دانسته با مقداری تعمق وفحص بنده را جسور کرد که در این قسمت بنحو اجمال اظهار عقیده نمایم .

این قبیل امثال که با املاء مختلف تلقی می شود و مقصود گوینده تحقیقاً معلوم نیست نمی توان صحت یا سقم اورا بصرف استشهاد وتمسك به شعر شاعر ولو ملای رومی باشد مسلم دانست (۱) بلکه باید پس از تحقیق وتناسب وتطبیق مفردات او بالغات موضوعه ومراعات همه جهات رجحان هر کدام با ذوق سلیم نزدیك تر است صحیح دانسته واخذ کرد چنانچه بعقیده بنده مثل معهود که به تعبیر فاضل محترم برای تحقق امری که متوقف بر ثبوت امر دیگر است استعمال می شود کاملا با آوردن جمله ثبت الارش ثم انقش صحیح وبا املاء ومعنی فوق محکم تر است زیرا تحقق نقص قیمة با ثبوت عیب مبیع ملازم وبر حسب تکلیف در معاملات مورد بسیار دارد بالعکس بین سقف خانه ونقش براو ملازمهٔ نیست عمادالذاکرین عراق

ملای رومی شاعر بمعنای امروز نیست ودرتمام علوم حکمت وادب استاد مسلم بوده است وحید



☆(مسیح کاشانی)☆

بقلم پژمان بختیاری

بقیه از شماره هشت

مسیح شهر هرات‌را بسیارستوده مخصوصاً در ترکیب‌بندی که پارهٔ ازاشعارش نوشته‌آمد. مدارس کاروانسراها. باغها. وبالاخره کاخ پادشاهی موسوم بباغ‌خانیرا باتخت سلطنتی توصیف‌میکند وبازترکیب‌بندی که قسمت اعظم آن مدح‌شاه‌عباسست در وصف هراة دارد که این‌شعر از آنجاست

صحن بساط آن فلك آرمیده‌ایست خاکش ز عکس دلها صبح‌دمیده‌ایست

شاه پس از تمشیت امور خراسان از راه استراباد بقزوین باز گشته ومسیح بیچاره‌را از نظر مرحمت دور داشته در هراة بجا میگذارد زیرا که دشمنان او که ظاهراً یکی از آنها سلمان نام بوده است شاه‌را نسبت باو ظنین ساخته بودند مسیح عریضهٔ بشاه نوشته ودر آن از دروغزنان شکایت میکند

راستی تااثر ازمهرو مه و کیوانست شاه عباس در اقلیم زمین سلطانست
دشمن‌او که‌بفرمانش‌سرافکنده‌به‌پیش هچو گوئیست که‌اندرخم‌آن‌چوکانست
سرور اشهرهری‌چیست‌بهشتی که‌درو دل هر آدمی‌اندر کف‌صدشیطانست
داورادادورئی‌دارم‌ازاین‌چرخ‌خسیس غرض‌اصلی‌ازاین گفت‌وشنودم‌آنست
بر گزیدست یکی جاهل‌بدطینت‌دون که‌برش‌نیك‌وبدوسودوزیان یکسانست
دلش از کینه برافروخته‌آتشکده‌فارس او مسلمان‌نبود لیك کنون‌سلمانست
هرچه‌درحق‌من‌آن‌جاهل‌حاسد گفتست بحق جاه‌و جلالت که همه‌بهتانست
اگر آواره ام‌ازبزم‌تو‌خواهدچه‌عجب خلد بزم تو ومن‌آدم‌و اوشیطانست

اما دشمنانش در طرح نقشه خرابی او خطائی ننموده وکاری نکرده بودند که بسهولت رفع مغضوبیت امکان پذیر باشد ومسیح مدت دو سال دیگر از دربار دور مانده وبهر کس التجا میبرد سودی نمیبایدلاجرم بشکوه از بخت وناله از ناسازگاری ایام خویشرا تسلیت می بخشد

اندر برامل دلم اما تپیده ام ونـدر تن وفا سرم اما بریده ام
چینند جمله گل زگلستان ومن زدرد چون نیك بنگرند گلستان چیده ام
در رزم دوستان هدف دلشکسته ام در بـزم دشمنان نفس آرمیده ام
درد دلـم ولـی بمد اوا نمیرسم وانشام محنتم که بفـردا نمیرسم

***

هر گز دل رمیده بمن آشنا نشد برروی من چوغنچه بیك خنده وانشد

وباز در قصیدهٔ گوید

هر شب امید میزاید برای من غمی همچو بختم کاشکی عنین بدی آبای من
روزم از روز دگر تاریکتر گردد مدام رشك بر امروز دارد متصل فردای من
زندگی مرگیست برجان من از بیطالعی مرك کوتا خود کند عیسی صفت احیای من
با من بدروزدارد هرچه دارد روزگار آفریدند آسمان را از پی ایذای من
خانه عمر فلك چونعهد من محکم شود گر ستون چرخ گردد آه پا برجای من
بسکه شد تاریك ملك تن زآهم دورنیست گر بسوی یکدگر ره گم کنند اعضای من

بالاخره بخود ستائی پرداخته میگوید

من مسیحم لیك زانرو در زمین جا کرده ام تا نشیند عیسی اندر آسمان برجای من

مسیح مانند ابی العلاء معری توالد وتناسل را جنایت شمرده وبطوریکه در شعر اول منتخب مذکوره در فوق آرزوی عنن آباء واجداد خودرا ابراز میدارد در این اشعار نیز مادر را موجد بدبختی شمرده است

گو هیچکه عمارت ما آسمان مکن طفل شرر خلاص زتعمیر ما درست
روشنتر ازسفیدی صبحست این سخن مارا سیاه روز ز تقصیر ما درست
وباز گوید
بجرم اینکه مرا در جحیم دهر افکند چه کینه‌ها که کشم درجنان زمادرخویش
وباز درآرزوی عنین بودن اجداد گوید
بیا ایخسرو خاور گذر بروزن ما کن مگر زین رخنه غم بیرون رود باریر هی وا کن
نزاید تا زمادرهمچومن دیگر سیه بختی دلا کافور بخت سردرادر کار آبا کن

ظاهر مواجب اوراهم در این اوقات بنصف تقلیل داده باشند ومسیح که سابق بر این مرسوم میرحیدر معمائی را نیز تقاضا کرده و گفته بود

پادشاها زخشکی لب من شد مزاج سپهر سودائی
سوی هندوستان گریخت چو فیل زاتشم حیدر معمائی
کزسر بی بدن چو گلدپزان بگشاید دکان بابائی
چه شود گر وظیفه او را بمن خسته لطف فرمائی
من سك درگه توأم بمثل سك نشیند بجای گیپائی (۱)

(۱) میرزا حیدر معمائی در ابتدای سلطنت شاه عباس کبیر بر اثر میرزا جعفر فرزند میرزا بدیع الزمان وزیر کاشان که معشوق او بود ، بهندوستان رفت . میرزاجعفر درخدمت اکبرشاه مرتبه آصف جاهی یافته بود وبوسیله او میرحیدر نیز درسلك مجلسیان پادشاه درآمده وگذشته از صلات اکبرشاه مبلغ سی هزار روپیه نیز از میرزاجعفر بدو رسید . بالاخره بمکه رفته دوسال در آندیار باقی مانده ، سپس بایران بازگشته و از شاه عباس نیز اکرام دیده بیش از نود سال عمر یافت ازجمله اشعار اوست :

صبح خوش مخمور وپیراهن قبا میآمدی درکجا شب‌مانده بودی وزکجا میآمدی
ای به محنتخانه‌ام فرموده خاموشی چرا کرهمان باقی‌است رنجش پس‌چرا میآمدی

دراین وقت از کسر مواجب شکوه کرده ومی گوید :

شش مه ازمرسوم معموریم وشش مه مفلسیم چون غلیوا جی که شش مه مادهٔ وشش مه نرست
رزق یکسال تمام بندگان شش ماهه چیست کی خداشش ماه زردارست وشش مه بیزرست

ولی این قطعه نتیجه معکوس بخشیده وآن شش ماه نیز قطع می‌شود ومسیح برای برگرداندن آن می گوید :

وجه شش ماهه دادهٔ بهمه وین هما کمتر ازغلیوا جست

وچون باخذ مرسوم موفق نمی‌شود درپناه قناعت گریخته می گوید :

من نان خشك پخته ام ازبهرجان خشك گوجان خشك نیز بسازد بنان خشك

***

ناز کس گربه نیازی نتوانیم شکست سایه نان وپیاز از سرما کم نشود

وباز درمقام تسلیم باراده پادشاه گوید :

گرصدش سفره ببخشی بگشاید همه روز ور یکی نان دهیش هم گذراند مه وسال

سپس قصیدهٔ درمدح شاه‌عباس گفته درآن ازغربت وبیچارگی خود سخن رانده ضمناً میخواهد پادشاهرا بمقام علمی خویش متذکر سازد .

روزی که من غریب بمیرم زبی کسی جز باد هیچکس نکند خاك برسرم
در کشوری که مردم منصف ممیزند گربه نباشم از دگران از که کمترم

وباز درشکایت ازبی لطفی شاه گوید :

هربیش و کم که دیدم ازدولت تو آسود من بیش اگر نباشم باری زکیستم کم

بالاخره چون بعرایضش توجهی نمی‌شود تصمیم می گیرد که یکباره دندان طمع را ازمختصر مرسوم دیوانی کنده وخودرا ازدغدغه فارغ سازد پس درتعت بخویش وتایید خیال مذکور گوید :

قانع ار بودمی بداده حق فکرتم کج نمیفتاد همی
طمع من زیاد بود برو لعن چون زادهٔ زیاد همی
گرچه لقمانشدم چه شد که بدهر فلکم لقمه نداد همی
گو ازین نیم لقمه هم دندان بر کنم هرچه باد باد همی

وبواسطه صدماتی که از همنوعان خود دیده بود آرزوی مرگ کرده و میخواهد بدان وسیله ازآسیب آنان مصون گردد چنانکه گوید .

ازشرکت وجود که با این خسان مراست چونگل برهنه پای براه عدم روم
آبستن است دهر بابنای ناخلف آن به که من برسم جنین زین شکم روم

و ازانجا که درمدت مغضوبیت با کثر بزرگان ورجال دربار پناه برده واز هیچکس معاضدت ومساعدتی ندیده بود آنهارا سزاوارناسزا دانسته وبرزیوفائی ابناء آدم لعنت می فرستد

این زمره ناخلف که ازبوالبشرند بیگانه چرا بیکدیگر می نگرند
گر آدمیان تمام از یك پدرند پس بهرچه این قدر زهم بیخبرند

از جمله کسانی که مسیح برای شفاعت بدانها توسل جسته است غازیخان می باشد که حکیم با قصیده خوش مطلع ذیل بدو پناه میبرد .

لطیفهٔ که زجام جهان نما خیزد همان لطیفه چو بینی زاشك ما خیزد

***

سپهر قدراینکو درین قضیه نگر کزین زمانه بی آبرو چها خیزد
دروغزن که بود روز حشر بادوزبان چوسوسنی که زبانهاش از قفا خیزد
مگر بنسبت کذبی زاوج عزت وصل فکنده درغم هجرم کزان بلا خیزد
کنون زدیده عزت چنان فکنده مرا که می نیارد کاندیشه ام بپا خیزد

دوسال ازفتح هرات گذشت وشاه عباس باردیگر برای تدمیر وتنبیه نورمحمدخان بخراسان عزیمت وبهرات ورود نمود مسیح فرصت را مغتنم شمرده ترکیب بندی را که سابقاً برخی ازاشعارش نوشته شد در وصف هرات وتخت سلطنتی و باغ خانی وغیره سروده و درآن ازحرمان حضور پادشاه شکایت کرده گوید :

اعلانات

باباطاهر عریان ـ چون دیوان کامل باباطاهر عریان ضمیمه ارمغان چاپ اول نایاب وقیمت هر نسخه بدو تومان رسیده بود بامزایا و گراور و محسنات بیش از پیش بار دیگر ازطبع خارج گردید . باکاغذ اعلی شش ریال وباکاغذ وسط سه ریال درمرا کز ذیل بفروش میرسد : کتابخانه های دانشکده ـ طهران ـ مرکزی ـ ترقی ناصریه ـ اداره ارمغان ـ بخریداران عمده تخفیف داده می‌شود .

(رسائل شاه نعمت‌الله ولی)

بضمیمه یك رساله ازشیخ محمود اشنوی معروف بدهدار بمساعی جمیله سلطان العارفین آقای حاجی میرزا عبدالحسین ذوالریاستین شیرازی دامت افاضاته درمطبعه ارمغان بطبع رسیده وبقیمت یکتومان درکتابخانه ترقی ناصریه ـ واداره ارمغان بفروش میرسد .

گاهنامه ۱۳۱۱ بضمیمه چهار مقاله عروضی سمرقندی

کاهنامه ۱۳۱۱ تألیف آقای آقا سید جلال‌الدین طهرانی علاوه برمتن تقویم حاوی شرح‌حال علماء ریاضی اسلام واصطلاحات علمیه هیئت ونجوم وشرح آلات رصدیه قدماء وتصرفات بزرگان مسلمین در ریاضیات عالیه وتاریخ مراصد اسلامی است وضمیمه آن کتاب چهارمقاله نظامی‌عروضی سمرقندی‌که ازکتب مهمه ادبیه است طبع شده وبایك‌عدد تقویم بغلی بمبلغ هشت قران در طهران ودر ولایات باضافه قیمت پست بفروش میرسد . مرکزفروش درطهران ـ کتابخانه ابن‌سینا ـ کتابخانه طهران ـ شرکت مطبوعات وسایرکتابخانه‌های مهم‌است ونیزطالبین‌میتوانند باداره ارمغان رجوع کنند .

دیوان کامل تازه طبع

مهین شاعر سخن سنج قرن اخیر(ایرج‌میرزا جلال‌الممالك) بااندازه وطبع مرغوب منتشر گردید ، در کتابخانه مظفری طهران ده ریال بفروش میرسد . برای ولایات در برابر دوازده ریال ارسال میگردد .

(مطبوعات ارمغان)

۱ ـ دوره دوازده ساله ارمغان باجلد . ۲ ـ دیوان کامل ومصحح استاد ابوالفرج رونی ۳ ـ دیـوان نویافته بابا طاهر چاپ دوم ٤ ـ دیوان جام جم اوحدی ـ بهترین کتب منظوم اخلاقی واجتماعی قدیم وجدید . ٥ ـ دیوان شعر قائم مقام . ٦ ـ رهاورد وحید جلد اول . ۷ بختیار نامه ازتألیفات عصر ساسان بضمیمه فهرست دوازده ساله . در کتابخانه های دانشکده ـ طهران ـ مرکزی ترقی و اداره ارمغان و در کلـکته نزد آقای میرسید نور الله ایرانپرست بفروش میرسد .

اعلان

ادیب فاضل سخن سنج آقای سلطان شمس الدین خان حقی رئیس نظمیه زاهدان در صدد تنظیم تذکره جامع بسیار مفیدی از شعرای پارسی می باشند وتاحال شرح حال چندین هزار نفر ازشعرارا گردآوری کرده اند

وتذکره در شرف اختتام است لذا از علاقه مندان بعالم ادبیات تقاضا دارند شرح حال با آثار وعکس هریك از شعرای این عصررا (اعم ازآنکه درحال حیات باشند یانباشند) که دردسترس دارند برای تکمیل تذکره ایشان ارسال فرمایند

آدرس زاهدان نظمیه ـ آقای سلطان شمس الدین خان حقی

منزل تازه آقای کسروی

خیابان چراغ برق ـ جلوخان امین دربار ـ پشت سفارت قدیم روس خـانه نمره (۹)

پرسخلوپك

(شرکت سهامی پنبه ایران وشوروی)

سرمایه اصلی سهامی شرکت ۱۰۰۰ر۰۰۰ر۱ منات

است که به ۲۰۰۰ سهم منقسم میشود

هریك ۵۰۰ منات حد اقل

(تأسیس شرکت از سال ۱۹۲۳ شده)

هیئت مدیره در مسکو

(شعبه مرکزی در ایران ـ طهران)

(شعبات وکارخانجات پنبه پاك کنی در ایران)

بابل ـ بندرجز ـ دامغان ـ سمنان ـ قم ـ اسیابیك ـ تیمرو ـ تبریز ـ جلفا ـ مشهد

نمایندگی شرکت درباکو وعشق آباد

پرسخلوپك پنبه را تهیه نموده باتحاد جماهیر شوری حمل میکند درکارخانه های خود پنبه را پاك میکند

تخم های پنبه اعلی درجه‌را بشرط صرفه دار تقسیم ومنتشر مینماید همه گونه مساعدت برای کشت بهترین رقمهای پنبه و برای جلوگیری ازدفع آفات پنبه بعمل میآورد .

آدرس تلگرافی : اداره مرکزی یا شعبه «**پرسخلوپك**»

تلفون اداره مرکزی در طهران نمره ۵۵۶

تك فروشی ارمغان

منحصر به کتابخانه‌های شرق ـ دانشکده ـ طهران ـ ترقی ناصریه است

(قیمت سه ریال و پنجاه دینار)

پرس آذ نفت



راکه محصول معادن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست در بادکوبه
وبهترین مواد نفتی میباشد
فروش در همه جا و بهر مقدار

نمایندگان ارمغان

تبریز	آقای امیرخیزی - میرسپاسی	کرمانشاه	آقای اخگر - شری - دیوسالار
مشهد	« میرزا علی اکبرخطاط	ساری	« بهروزی
بندر پهلوی	« وهابزاده	ملایر	« حاجی‌شیخ‌حسن کتابفروش
بابل	« بدخشان	اسدآباد	« جمالی
همدان	« ملك‌الکلامی	سبزوار	« صبا
شیراز	« بهروزی	پشکوه	« فضلی
رفسنجان	« امین	تنکابن	« میرفخرائی
گلپایگان	« دبیران	دامغان	آقای کشاورز کرمان سعادت‌نوری
اصفهان	« غلامرضا خان ملت	سلطان‌آباد	مدیر کتابخانه توکل

نمایندگی ارمغان درهندوستان وبرمه

با آقای میرسیدنورالله ایرانپرست مقیم کلکته می‌باشد سفارشات تجارتی ازهر قبیل به‌بهترین وجه انجام داده می‌شود آدرس کلکته آقای نورالله ایرانپرست

N. Iranparast Post Box No 156, Calcutta

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

دی ماه شمسی ۱۳۱۱ — دسامبر - ژانویه ۱۹۳۲ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

شماره دهم — سال سیزدهم

(مدیر ونگارنده وحید دستگردی)

شرایط اشتراك : داخله ، (۵۰ ریال)خارجه ، | صدفرانگ | هندوستان(۱۵) روپیه

(قیمت اعلانات با دفتر اداره است)

« آدرس کتبی وتلگرافی : طهران — ارمغان • تلفون نمره ۱۳۱۳ »

13ème année **ARMAGHAN** l'an 1311 : 1686

journal mensuel, fondè en 1298 Hèdjri

Fondateur &

Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL; intérieur . . . 50 rials; etranger 100 Francs; hin du stan 15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHRAN

اعلان

مطبعه ارمغان باانواع حروف تازه برای طبع کتب ادبی وعلمی از دور ونزدیك وسفارشهای دوستان حاضر است .

٦٥٩	علامه قطب‌الدین شیرازی	میرزاعباسخان اقبال آشتیانی
٦٦٨	سحابی استرابادی	
٦٧٠	مسیح کاشانی	پژمان بختیاری
٦٧٧	قدرت قمی	سیدمهدی رضوی
٦٨٥	امین ومأمون	اشراق خاوری
٦٩٣	مسابقه ادبی	
٦٩٦	غزل	وحید
»	آثار اساتید	
٦٩٧	نقل‌از دفتر ادیب‌الممالك	
٦٩٩	تاریخ طب	دکتر رفیع امین
٧٠٧	رفع اشتباه	وحید
٧٠٩	قصیده	ظهیر فاریابی
٧١٠	آثارانجمن ادبی شیراز	مخبر فروغ
٧١١	تمثال پروفسور محمداسحق هندوستانی	
»	سخنوران ایران درعصرحاضر	حبیب یغمائی
٧١٣	بازگشت ادبی	ملك‌الشعراء بهار
٧٢١	گوته آلمانی	هوشیار شیرازی
٧٢٥	تقریض برکتاب‌آیین تالیف سیداحمد کسروی	
٧٢٩	اعلانات کتب و مطبوعات	

(اعلان)

جغرافیای تاریخی ایران تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاضل دانشمند آقای طالب زاده وکتاب علم و ادب تألیف ادیب اریب آقای یمن‌السلطنه را تا تمام نشده از کتابخانه طهران خریداری کنید

(اخطار بمشترکان ولایات)

چون‌بعدازین مجله‌ارمغان نماینده‌سیارندارد وآقای‌عطارزاده مستعفی‌هستند ازمشترکان ولایات خواهش‌میرود که‌مستقیم وجوه‌اشتراك‌را برسانند مخصوصاً از مشترکان‌دامغان تمنامیکنیم که‌یاوجوه اشتراك‌رارسانیده یاهشت‌شماره مجله که‌برده عودت‌دهند وباعلان‌ثانوی مارامجبورنسازند :

اعلان

درمشهد کسانیکه طالب اشتراك ارمغان وخریداری سایر مطبوعات آن هستند

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ ش

دی ماه
۱۳۱۱ شمسی

دسامبر ـ ژانویه
۱۹۳۲ مسیحی

شماره
دهم

(مدیر ونگارنده وحید دستگردی)

سال
سیزدهم

علامه قطب الدین شیرازی

(۶۳۴ ـ ۷۱۰)

و

مطایبات او

یکی از بزرگترین فضلای باذوق و ازانواع علم وحکمت و از ظرفای خوش مشرب ایران که ازاعاظم افتخارات این مملکت است وبدبختانه تا کنون چنانکه باید کسی مقامات علمی اورا تحت تدقیق نیاورده وآن فاضل یگانه را کما هوحقه بعالم‌نشناسانده است قاضی قطب‌الدین محمودبن مسعودبن‌مصلح کازرونی معروف بعلامه شیرازی است که اصلا ازقریه (دوتنك‌اکازرون بوده وبتاریخ ماه صفرسال ۶۳۴ درشهرشیراز تولد یافته است .

قطب‌الدین شیرازی ایام جوانی را درشیراز گذرانده و پیش پدر خود مسعودکه طبیب بوده و عم خویش مقدمات این علم را فرا گرفته و بعد بعزم تکمیل تحصیل از فارس بقزوین رفته تا درمحضر عالم منطقی مشهور

نجم‌الدین علی بن عمر قزوینی معروف به (دبیران)، کاتبی (متوفی سال ۶۷۵) صاحب کتاب معروف شمسیه در منطق (بنام خواجه شمس‌الدین محمد جوینی صاحبدیوان) شاگردی نماید ودراین مقام مدتی در قزوین سر کرده تا علامه دانشمند بزرك استادالبشر خواجه نصیرالدین طوسی بقزوین آمد. کاتبی شاگرد زیرك خودرا بخواجه معرفی نموده وقطب‌الدین ازاین تاریخ درسلك مستفیدان درس وبحث خواجه طوسی قرارگرفت و بتوسط آن مرد بزرك در خدمت مغول نیزراه یافت وهمواره درخدمت خواجه میزیست و کمك کار او بود چنانکه در رصد مراغه که ازسال ۶۵۷ شروع شد شرکت جست وقطب‌الدین در همین ایام که سن او هنوز چندان زیاد نبود درعلم وفضل مخصوصاً ریاضی و هیئت از خود استعدادی فوق‌العاده نشان میداد چنانکه درمحاسبات زیج مراغه باستادخویش خواجه نصیرالدین عدم لزوم دوفلك ازافلاك متعدده ابرا که علمای نجوم بعلت ساکن گرفتن زمین وجود آنهارا جهت بیان حرکت سیارات وآسمان لازم میشمردند اثبات کرده و خواجه ازاو تشکر نموده گفت لله‌الحمد که ما را لا اقل از شر دوفلك آسوده ساختی.

نقل کرده اند که در همین موقع رصد مراغه هولاکو بعلتی برخواجه جلیل‌القدر متغیرشد وخطاب باو گفت که اگرامرزیج ورصد ناتمام نمی ماندترا می کشتم. قطب‌الدین شیرازی که حضورداشت ودرهمه جا دست از مطایبه و ظرافت نمیکشید و گویا بعلت شافعی بودن باخواجه نیز که در تأیید مذهب شیعه امامیه میکوشید چندان در عالم صفا نبود بحضور هلاکو عرضه داشت که اگر ایلخان درباب خواجه خیالی درسردارد وازبابت امرزیج نگران است بنده میتواند انجام این شغل را عهده دار شود ولی هولاکو ببیان او اعتنائی ننمود. وقتی خواجه شاگرد جسور خودرا در راه دید وباو گفت که این چه سخنی بود که

با هولاکو در میان آوردی، او مغول است و مزاح و شوخی نمی فهمد و این گونه خطاب با او دور از احتیاط بود. قطب الدین گفت مرا چه حد آنکه در مورد استادی بهزل و مطایبه سخن گویم، هر کجا باشم چه در حضور خواجه چه در غیاب او در حق استاد خود جز بحد زبان ببیان نخواهم گشود!

بعد از چندی قطب‌الدین از ایران ببلاد روم سفر کرد و حکمران شهر سیواس مقدم اورا گرامی داشته منصب قضاء آن شهر (ملطیه) را باو واگذاشت و قطب‌الدین از آنجا بشام رفت و در طی این سفر بود که به خدمت عارف بزرك شیخ صدرالدین محمد بن اسحاق قونیوی و مولانا جلال‌الدین محمد رومی رسید و پیش شیخ صدرالدین شاگردی نمود و سپس بتبریز مراجعت کرد و در خدمت ایلخانان آخری مغول مخصوصاً اولجایتو و ابوسعید بهادر خان معزز و محترم میزیست و آب و هوای تبریز را موافق مزاج خویش یافته تا آخر عمر در آن شهر مقیم گردید و در بعضی تألیفات خود سلامت و خوشی آب و هوای تبریز را ستوده و علامه بالاخره در آن شهر بتاریخ ۲۴ رمضان سال ۷۱۰ بسن ۷۶ وفات یافت و اورا در جنب

مزارقاضی ناصرالدین عبدالله بیضاوی متوفی سال ۶۸۵ صاحب تفسیر معروف و مؤلف نظام التواریخ بخاك سپردند ودر فوت او یکی ازمعاصرینش گفته است:

بازیبی کرد چرخ کجرفتار در مه روزه آه از آن بازی
ذال و یا رفته از که هجرت رفت در پرده قطب شیرازی

و ابو حفص زین الدین عمربن مظفر معروف به ابن‌الوردی (۶۸۹ ـ ۷۴۹) شاعر و ادیب و مورخ معروف در مرثیه علامه شیرازی میگوید:

لقد عدم الاعلام حبراً مبرزا کریم‌السجایا فیه من بعده قرب
عجبت و قد ارت رحی‌العلم بعده وهل تارحی دور وتد عدم القطب

علامه قطب الدین شیرازی در علوم منقول و معقول سر آمد فضلا ی عصر خود بود حدت ذهن و ذکاء و فراست اورا بمنتهای کمال نوشته اند وآن فاضل یگانه درهر شهر اقامت میکرد شاگردان بسیار گرد او جمع میآمدند وتقریرات اورا میشنیدند و در ضبط می آوردند و در بلاد قزوین وبغداد و سیواس و دمشق و تبریز از شاگردان او عده زیادی بودند که تألیفات و افاضات استاد ارجمند خود را منتشر میساختند و او از علمای جامع عصر خود بود و بهر دو زبان فارسی و عربی شعر میگفت و کتاب تألیف میکرد از اشعار منسوب باو این رباعی است :

یك چند بیاقوت تر آلوده شدیم — یك چند پی زمرد سوده شدیم
آلودگیی بود ولیکن تن را — شستیم بآب توبه واسوده شدیم(۱)

و از اشعار عربی منسوب باو این قطعه است :

ایا رب تخلق ما تخلق — و تنهی عبادك ان یعشقوا
خلقت الملاح لنا فتنة — و قلت اعبدوا ربکم واتقو
اذا کنت انت خلقت الملاح — فقل للملاح بئسما فقوا

اما تألیفات علامه قطب‌الدین شیرازی در مواضع مختلفه است ازآنجمله اورا در طب و حکمت وتصوف و معانی و بیان و هیئت و کلام و اصول وفقه وصرف ونحو مؤلفات بسیار نفیسی‌است که بدبختانه اکثر آنها هنوز بطبع نرسیده و ما اجمالا در اینجا فهرستی از آنها بدست میدهیم :

۱ ـ شرح حکمة الاشراق ، که اصل آن از شیخ شهاب‌الدین سهروردی است و در طهران بسال ۱۳۱۵ هجری قمری بطبع رسیده .

(۱) این رباعی را بعضی از صاحبان تذکره باشتباه نسبت بشاه سلیمان صفوی داده اند ولی حق همین است که فاضل مقدام آقای اقبال نگاشته است .

وحید

۲ ـ شرح کلیات قانون ، در طب که شرح قانون ابوعلی سیناست

۳ ـ شرح اصول ابن الحاجب ، که شرح کتاب منتهی الاصول والامل فی علمی الاصول والجدل تألیف جمال‌الدین ابوعمرو عثمان بن عمر مصری معروف بابن‌الحاجب (۵۷۰ ـ ۶۴۶ فقیه و عالم مالکی معروف صاحب دو کتاب شافیه (در صرف) و کافیه در نحو است .

۴ ـ شرح مفتاح العلوم ، در علوم ادبیه و عربیه و اصل کتاب مفتاح العلوم چنانکه مخفی نیست از سراج‌الدین ابویعقوب یوسف سکاکی خوارزمی (۵۵۵ ـ ۶۲۶) از بزرگان علمای ادب عهد سلطان محمد خوارزمشاه و اوایل زمان استیلای مغول است .

۵ ـ الوحیزه در تحقیق معنی تصور و تصدیق.

۶ ـ تحفه شاهی در هیئت .

۷ ـ نهایة‌الادراك ، درهیئت و علم افلاك ، این دو کتاب از شاهکار های علامه قطب‌الدین است و کمال تبحر اورا درریاضی وهیئت وحاسبات نجومی میرساند.

۸ ـ درة‌التاج لغرة الدباج بفارسی که دایرة المعارفی است ازعلوم فلسفی و حکمتی که آنرا علامه بنام زنی که لقب امیره دباج داشته ازخاندان امرای اسحاقوند که درقسمت بیدپس (طرف چپ سفیدرود گیلان) حکومت می کرده و پای تخت ایشان درفومن بوده است تألیف کرده واین زن درتاریخ ۷۰۶ که سلطان محمد اولجایتو بگیلان لشکر کشید و آنجا را تسخیر کرد درناحیه لشکر وفومن وبیدپس حکومت داشت .

کتاب درة التاج که گویا همان انبان ملاقطب باشد علاوه برمقدمه‌ای بنام فاتحه وخاتمه‌ای شامل شش کتاب است هریك باسم جمله ، فاتحه در ذکر علوم

و تقسیمات آن : جمله اول درمنطق در۷مقاله ، جمله دوم در فلسفه اولی در دوفن ، جمله سوم درعلم اسفل دردوفن ، جمله چهارم درعلم اوسط درچهار فن ، جمله پنجم درعلم اعلی در دوفن . خاتمه درچهارقطب : اصول دین ، فروع دین ، اخلاق ، سلوك واین کتاب نیز ازشاهکارهای علامه شیرازی ومعرف جامعیت او درعلوم معقول است .

***

علامه قطب‌الدین شیرازی علاوه برمقامات بلند علمی وحکمتی مردی بسیار باذوق ورند وصوفی مشرب وآزاد فکر وبی‌قید بجمیع قیود ظاهری دینی بود همیشه درلباس اهل تصوف سرمیکرد ، شطرنج را خوب می‌باخت وبآن عشقی داشت ، ازشعوذه ونیرنك نیز بی‌بهره نبود ، رباب‌را باستادی می‌نواخت وفریفته باده ناب بود وبا اینکه دردستگاه ملوك قرب وعزتی تمام داشت غالباً درمیان عامه ودرمسافرخانه ها بسرمیبرد وبامردم بخوشی و کرم معامله می‌نمود ، در احوال او نوشته‌اندکه بدین ودنیا هیچکدام چندان اعتنائی نداشت و هرگاه در شهری براوامر معیشت دشوار میشد بمردم چنان وانمود میکرد که مردی ازاهل کفر است ومیخواهد قبول اسلام کند وبهمین علت مردم گرد او حلقه میزدند وبرای تحریض وترغیب او باین کار باوصلات وبخششها میدادند .

علامه قطب‌الدین بقول مشهور خالوی شیخ‌سعدی استادشعرای فارسی‌است وقتی دریکی ازاین گونه محافل که مردم علامه‌را دورکرده و اورا بورود دردین اسلام تشویق می‌نمودند سعدی قطب‌الدین را دیده شناخت . پیش آمد وبلهجه شیرازی اورا مخاطب ساخته گفت :

قطبو توهرگز مسلمان نمی به . یعنی‌قطب توهرگز مسلمان نمی شوی

قطب‌الدین علاوه برعلم وفضل درعهد خود بدو چیز کمال شهرت داشت یکی

بمطایبه وشوخی وظرافت دیگری بهبیدینی ولاابالی گری . صاحب تاریخ نگارستان درحق او مینویسد : «مولانا قطب‌الدین علامه شیرازی ازغایت وسعت مشرب در همه‌روی‌زمین بکمال بی‌قیدی ملت ودین اشتهار دارد . »

داستان مطایبات او بافضلا وایلخانان ومردم عصراو مشهور است واو نیز ازجمله دانشمندانی است که‌مثل قاضی‌عضدالدین ایجی صاحب موافف ونورالدین عبدالرحمن جامی شاعر مشهور ببذله‌گوئی ومزاح مشهور شده ودر مطایبات عبیدزاکانی وکتب لطائف وظرائف وتاریخ نگارستان قاضی احمدغفاری بعضی ازآن جمله مضبوط است مخصوصاً (فخرالدین‌علی) پسر (ملاحسین کاشفی‌واعظ) معروف(۱)در کتابی که باسم(لطائف‌الظرائف) درسال۹۳۹ تألیف کرده و کتاب نفیسی است که شامل بسی مطالب و حکایات تاریخی وادبی مخصوصاً راجع ببعضی از شعرا یك‌فصل از کتاب خودرا وقف ظرافتهای مولانا قطب‌الدین علامه شیرازی نموده است وما برای نمونه بعضی از این حکایات‌را از آن‌کتاب و مطایبات عبیدزاکانی وتاریخ نگارستان وغیره ذیلا نقل می کنیم : ازمطایبات عبیدزاکانی :

«مولانا قطب‌الدین شیرازی را عارضه‌ای روی نمود ، مسهلی بخورد .

مولانا شمس‌الدین عمیدی بعیادت‌او رفت . گفت شنیدم که دیروز مسهل خورده بودی ، از دی باز بدعا مشغول بودم . گفت آری از دی باز از شما دعا بود و ازما اجابت . »

ایضاً ازمطایبات عبیدزاکانی ولطایف فخرالدین‌علی :

«مولانا قطب‌الدین بعیادت بزرگی رفت پرسید که‌چه زحمت داری گفت:

---

(۱) این فخرالدین‌علی ازشعرای جوان عهد امیرعلیشیرنوائی بوده و امیرعلیشیر این بیت را ازاو درکتاب مجالس النفائس آورده است :

با لب لعل و خط غالیه‌گون آمده‌ای عجب آراسته از خانه برون آمده‌ای

تبم می گیرد و گردنم درد می کند . اما شکرخدارا که یك دوروز است تبم شکسته است ولی گردنم هنوز درد می کند ، گفت دل خوش دار که آن نیز در این دو روز بشکند» ایضاً ازمطایبات عبید :

«مولانا قطب الدین در نزد تفماق نشسته بود ، تفماق کعبی (١) داشت با مولانا گفت بیندازیم هرکه شك کند (٢) دیوث است : او بینداخت شك نکرد . مولانا انداخت شك کرد و گفت تو بی شك دیوثی ومن باشك.»

از کتاب لطائف الظرائف :

«مولانا قطب الدین در راهی میرفت ، شخصی ازبام درافتاد درگردن مولانا درآمد چنانچه مهره گردن ایشان قصوری کرد وچندروز از آن سبب صاحب فراش گشت وجمعی از اکابر بعیادت مولانا آمدند وگفتند مخدوما این چه حال است که افتاده گفت : چه حال از این بدتر باشد که دیگری از بام می افتد و گردن ما می شکند » .

ایضاً ازهمان کتاب :

«مولانا بمحله جهودان رفت و احبار و اعیان ایشانرا جمع کرد وگفت مرا می شناسید که دانشمند مسلمانانم ودین اسلام را بمن قوت تمام است . گفتند بلی میدانیم که تو بی مثل زمانی و نادر دوران : گفت دلم از مسلمانی خود گرفته است ، اگر شما چهل روز مرا خدمتهای شایسته کنید والوان اطعمه و اشربه که دلم خواهد برای من مهیا سازید بعداز این خدمت من بدین شما درآیم و دین شمارا تقویت نمایم ، باهم گفتند که اگر مولانا قطب الدین بجانب

(١) کعب بمعنی تاپ است وشك بمعنی سوراخ کوچك استخوان . از ظاهر عبارت چنین برمی آید که «شك کردن» بمعنی آوردن طرفی از قاپ است ، درحین بازی که فرو رفتگی دارد واین همان طرف است که قاپ بازها «جیك» میگویند وبعید نیست که جیك تحریف همان شك باشد .

ما آید دین مارا بسی قوت افزاید پس مهمانی وخدمت مولانا را قبول کردند وهرتکلف که ممکن بود بجای آوردند . چون مدت چهل‌روز گذشت آمدند که میعاد بسررسید باید که بوعده وفا کنی گفت واتممناها بعشر ده‌روز دیکر بر مدت ضیافت افزائید تابعد ازآن نقل مذهب کنم . چنان کردند چون پنجاه‌روز تمام شد وقت آن آمد که‌مولانا بکیش یهودی نقل‌کند . تمام احبار یهود جمع شدند و کرد او درآمدند وگفتند در کار خیر تأخیر جایز نیست . وقت آن رسیده که بوعده وفا کنی . گفت ای‌جهودان‌شما عجب ابلهان بوده‌اید . من پنجاه سال است که طعام وشراب مسلمان می‌خورم ومی‌نوشم وجامه و لباس ایشان می‌پوشم وهنوز مسلمان نشده‌ام ، پنجاه روز است که‌طعام شما خورده‌ام کی‌جهود شوم : همه غایب و حاضر از او روی گردانیدند و از خدمت های خود ندامت ورزیدند . »

ایضاً ازهمان کتاب :

«مولانا سعید مولتانی از تلامذه قطب‌الدین بغایت سیاه چرده بود ، شبی شیشه سیاهی بی وقوف‌او برجامه سفید اوریخت وچندین‌جا سیاه شد واو ازآن غافل . بگاه جامه پوشیده بدرسگاه آمد . چون درحوزه درس نشست اصحاب گفتند مولانا چه‌کار است که‌کرده ای ؟ قطب‌الدین گفت : هیچ نکرده عرق کرده است . »

از تاریخ نگارستان بنقل ازتاریخ قوام‌الملکی :

« سلطان محمد خدا بنده باوجود تعدد ازدواج دختر سلطان نجم الدین والی ماردین را که دنیی‌خاتون نام داشت بعقد ازدواج خود درآورد و جناب مولانا قطب‌الدین بواسطه استعلاج بحرمهای سلطان آمد وشد کردی . قتلغشاه خاتون که برجمله خواتین درجاه و تقرب افزون بود از کمال رشکی که لازمه

ذات آن طبقه است بیکی دیکر از خواتین در آن باب حرفی می‌گفت و در اشك ازغایت رشك می‌سفت . علامه جهت تسلیت خاطر ایشان برزبان‌آورد :

دنیی آن‌قدر ندارد که‌برو رشك برند یاوجودو عدمش را غم بیهوده خورند

مطایبه قطب‌الدین وشیخ‌سعدی نیز اگرچه گویا سند تاریخی صحیح ندارد مشهور است .

عباس اقبال

«سحابی استرابادی»

کا رم بفلك شکا یت تنکی اوست اونیز بمن گرفته‌و عربده جوست
زانکونه که میوه است هنکام کمال هم‌پوست زمغزنیك‌وهم مغززپوست

عا رف ز پی خیـا لها ابله نیست شمع ره او بغیر وجـه الله نیست
وسواس امیدو بیم از خلدو جحیم آنکس‌دارد که‌حق باوهمره نیست

برعجز خود اقرار فن مردانست بلزیدن خویش کار بی دردانست
در حق نرسد درك و مرا د بنده بیچا ره درین میا نه سر گردانست

قومی که دل از ذوق ابدزنده کنند نظـاره این سپهر گـردنده کنند
بی منت چشم‌و لب برین بیخبران هرلحظه هزار گریه‌و خنده کنند

نه مهر تو در دل حزین میگنجد نه نام تو در هیچ نکین میکنجد
جانت خوانم اگرچه بیشی چکنم در قالب گفتار همین میکنجد

از دوری‌اگر چه سرگذشتی داریم در گلشن کوی یار گشتی داریم
مـا پرتو خورشید وجودیم‌واز او گر دور افتیم با ز گـشتی داریم

بنشین و غنا زهر دری پیدا کن بر منظر اعلی نظری پیدا کن
اینجا نه ندارد در و روزن دارد پا در دامن کش و دری پیدا کن

آگاهی ازو ولیک نا آگاهی محو نظری و دیگرش میخواهی
بیخود چون موج برسر بحر وجود هم در منزل نشستهٔ گمراهی

اول گذر از خیال هر غیری کن وانگاه نظر بکعبه و دیری کن
مقصود همین آمدن و رفتن نیست چون آمدهٔ بهر طرف سیری کن

جمعیت خلق را رها خواهی کرد آخر زهمه روی بماخواهی کرد
پیوند بغیر ما ندامت دارد محکم مکن این رشته که واخواهی کرد

ای بسته صورتی چو هردون و تلف وی خودشده راه و خودروش داده ز کف
بال معنی زن از فلك بیرون شو تا چند بزیر کاسه باشی چو کشف

مردم بتحمل سرو کار اندازند طرح سخن از خلق هزار اندازند
ماهی نرود برون ز دریا اما خس را امواج بر کنار اندازند

هر تازه گلی که زیب این گلزار است گر بینی گل و گر نبینی خار است
از دور نظاره کن مرو پیش که شمع هر چند که نور مینماید نار است

برهر که رسی نکو نگر کان نیکوست کو ساخته و خواسته حضرت اوست
بر بی سرو بی پائی او خنده مزن شاید که ورا دوست چنین دارد دوست

کبرو نخوت نه از خرد داشتن است بل خلقی را بخویش بد داشتن است
خلق عالم تمام مرآت همند تعظیم همه حرمت خود داشتن است

آنان که رهی بسوی جانانه برند بوی معنی ز باد افسانه برند
حرفی . . . . . رمزی بر باد دهند کاه تا دانه برند

بس ساده دلی کزین ره آگاه افتد — بس اهل خرد که درتك چاه افتد
این کار حوالتی نه علم و عملیست — چون گنج که تا کرا برو راه افتد

منمای باین خلق مجازی خود را — مشهور مکن بنکته سازی خود را
چون می بینی که اهل مجلس کورند — ای شمع بهرزه میگدازی خود را

موجود یکیست راست کیشان گفتند — وین خلق سخن زماوایشان گفتند
در حق نرسند کان مقام حق است — هر چیز که گفتند پریشان گفتند

هستی مرا گشت هنر ها همه عیب — تا کاه چو افتاد بر و پر تو غیب
نیلوفر صبح خودنمائی میکرد — چون مهر بلند شد فرورفت بجیب

صاحب نظران که زنده جاویدند — وارسته زبیم و فارغ از امیدند
در هرچه نظر کنند اورا بینند — ذرات جهان آینه خورشیدند

(مسیح کاشانی)

بقلم پژمان بختیاری

بقیه از شماره نهم

ای سلیمان تخت و بخت دشمنت برباد رفت — شاد زی تاحشر کاینك دشمنت ناشاد رفت
کامبخشا زین سپهر سرنگون از فیض عدل — کام من بستان که برمن عمرها بیداد رفت
گرچه من پاس نفس میداشتم عمری تمام — نیمهٔ بـاناله و یك نیمه بـا فریـاد رفت
ماند دل در دام شوق لیك وصلت زان رمید — راست چون صیدی که در دام از سرش صیاد رفت

ولی بعلت بزرگی تقصیر مسیح یا گرفتاریهای دولتی شاه عباس بدوعنایتی نفرموده . برای سرکوبی نورمحمدخان بجانب مرو شتافت نورمحمدخان حرکتی مذبوح کرده و بگریخت مسیح نیز قصیدهٔ درتهنیت فتح مرو ساخته و ترکیب ذیل را نیز گفته و بامید جلب عنایت شاه بطرف اردو رهسپار شد .

باز آمدم که پیش سگت معتبر شوم باز آمدم که زحمت اینخاك درشوم
جائی ـه درپناه تو باشم فلك بوم گاهی که در خیال تو افتم قمر شوم
ازمن مپیچ روی چو گل ای نسیم صبح هرچند شام محنتم آخر سحر شوم
کو گریه وصال که من باغلوی شوق از پای تابسر همه یك چشم تر شوم
برمن گرفته است ازان روزگار تنك باشد مگر که همچو جهان مختصر شوم
من نو گلی شکفته ام ازخارزار خویش جزدرخزان خویش ندیده بهارخویش

بالاخره گوید :

این خوان سزای گرسنه چشمی بودولیك گردون بقدرهمت خود ماحضر دهد
گر کام ما فلك ندهد گو مده که کام زین پس جمال پادشه بحر و بر دهد
عباس شیر حمله که باد نهیب او زنجیر خورگرفته بدست سحر دهد

ولی مرحمت شاه عباس شامل حال او نشده و کماکان مغضوب و منفور ماند درین وقت ملتفت شد که برای شاعر گوشه درویشی و هم صحبتی خامه و نامه از احراز مقامات عالیه وقرب جوار پادشاه اولی وانسب می باشد و مقام سلطنت بالاتر از آنست که پیوسته یکنفررا مورد مرحمت خویش قرار داده واخلاص وارادت اورا منظور نظر سازد ازینجهت گوید :

ازشهان نقد وفاجستن نمیدانی که چیست هست چشم آب حیوان ازسکندر داشتن

درینوقت کاملا بمعنای مغضوبیت پی برده وفهمید که :

هر که را پادشه بیندازد کسش از خیل خانه نتوازد

واز گناه نا کرده خویش حیرت زده می گوید :

گر کس گنه ندارد پس چیست اینمکافات درمشرب عدالت چون گنجد این تساهل
ورخود گناهکارم چون عاصیان سراپا در کشور خدائی کی نسخ شد تفضل

وبالاخره خودرا بدین نوع تسلی میدهد .

گرشغل پادشاهی رسم وفا ندارد خسراچه پایه زین به گز گل کشدتحمل
گرحشمت سلیمان رزق مگس ببرد روزی‌خدای موران روزی کند تکفل

پس تصمیم گرفت که‌خیال دیرینه خودرا بموقع عمل آورد یعنی مسافرت بهندوستان وپناه بردن بخاندان تیموری راکه‌تازه بین شعرا رسم شده بود پیش گیرد و باخود گفت :

جائی بروم که‌قدر من بشناسند قدر من و قیمت‌سخن بشناسند
گرهیچ‌د گرنه سر زپا فرق کنند گرهیچ‌د گرنه‌جان زتن بشناسند

اعقاب امیرتیمور لنك بعد ازانکه ازایران نومید شده وسلطنت این مرزوبوم را از دست دادند بهندوستان شتافته و دران سرزمین طرح پادشاهی و فرمانفرمائی ریختند وبرای جلب قلوب ایرانیان دربار خویش‌را مأمن مهاجرین ایرانی ومخصوصاً شعرا وعلمای این‌کشور ساخته وابواب نعمت‌را برروی آنان گشاده داشتند ولی بنای رفیع سلطنت دوده شاه صفی با این جنبش های کوچك متزلزل نمیشد وعموم شعرا از مهاجرین بدان کشور پشیمان شده ودرقصاید و غزلیات خویش ازهند وهندو بدگفته واشتیاق بباز گشت در وطن خودرا ابراز داشته‌اند بطوریکه درفوق گفته شد مسیح از دیر باز عزم مسافرت هندرا داشته ولی نمی‌توانست درتصمیم خود جازم شود از جمله در قصیده مدح حاتم بیك بدان اشاره می کند :

چو درجانم ثنای آصف‌حاتم نشان گیرد شود هرموزبانی‌مدح آصف برزبان گیرد
گریزاندجفاهای فلك زین کشورم لیکن وفا آید بصدتلبیس و ناگاهم عنان گیرد

وبدیهی است که درانعهد مهاجرت ازایران ملازم سفرهندوستان بوده‌است بعلاوه درقصیده مدح حضرت‌رضا صریحاً بدان اشاره می کند :

میشود چونزحل ازبخت سیه هندطلب همچوخورشیدعبث چند درایران گردد

ولی باز از گفته خود نادم شده ومی گوید :

لاف بیهوده زند چند مسیح ازخامی وقت آنست که از گفته پشیمان گردد
به ازان نیست که چو نسایه شود گوشه نشین همچو خورشید کسی چند پی نان گردد

ظاهراً دراین دوبیت چندان صادق نبوده وشاید وحشت داشته است که دشمنانش این قصیده را نیز وسیله ایذا و آزار او سازند یاشعر اول را برای تهدید ساخته است بهرحال مسیح ازچندسال قبل سودای مسافرت هند را داشته وچنین میپنداشته است که در هندوستان قدر و قیمت اورا بهتر خواهند شناخت و دیگر مجبور نیست بگوید :

کو همچو منی که قدر من بشناسد قدر من و قیمت سخن بشناسد

زیرا که خودرا در عالم بیمانند شمرده و حقیقتاً از فضایل خویش مغرور بوده است چنانکه گوید :

عالم که کنون طنطنه ماست درو زاوازه ما هزار غوغاست درو
گردیده انصاف دوبینی نکند یکعالم و یك حکیم رکناست درو

اکنون لازمست که قبل از شرح مسافرت هندوستان علت مغضوبیت مسیح را بجوئیم ازنظر افتادن شاعرما بواعث عدیده دارد : اول ـ مخالفت علما دوم ـ ضدیت امناء دربار . سوم ـ دشمنی اطبا . چهارم ـ تکبر ذاتی او اینك به تشریح قسمتهای چهارگانه فوق پردازیم .

علما مسیح را دوست نمی داشتند زیرا مسیح حکیمی فاضل بوده در ابراز عقاید خویش خودداری نداشته وبانهایت بی باکی درمسائل دینی و حکمت الهی نظریات خودرا بیان کرده ومخصوصاً باعلمای صوری دشمنی داشته وآنهارا بباد ناسزا می گرفته است چنانکه از گشاده شدن دکان دین فروشی نگران شده و گوئی نظر پیش بین او خاتمه شوم آنرا بچشم می بیند لذا می گوید :

برخیز دلا که کار دشوار افتاد — پی در همه جا برزبر خار افتاد
بیریش دراز بوعلی خار افتاد — حکمت بعصا و ریش و دستار افتاد

و باز گوید :

ارباب مذاهب همه شیدا تند — وز دولت زرق و شید آبا دانند
آنقوم که صلح کل بود مشربشان — در ساخته خوش بعالمی شادانند

بطوریکه می‌بینم دراین رباعی مسیح استثنائی قائل نشده و عموم علمارا شیاد میشمارد یعنی جای صلح باقی نمیگذارد وباز میگوید

زرق و سالوس تخم رزق بود — نخوری رزق تا نکاری زرق
خوشهٔ کان ز تخم زرق دمید — نه برد سیلش و نه سوزد برق
ور بود کشته تو بی سالوس — میکند آب وماهتا بش غرق

گاهی داخل شخصیات شده ویکی ازآخوندهای تریاکی را مورد استهزا قرار داده میگوید

آخوند که‌مرد دردمند افتاده‌است — درحقه خشخاش به بند افتاده‌است
کوتاهی از آخوند نباشد لیکن — کیفیت تریاك بلند افتاده است

گاهی‌نیز عموم زهادرا احمق میشمرده میگوید

ای آنکه بدهر داد عصمت دادی — نی بوسیدی نه دیدی‌و نه . . . .
گر مطلب‌تودرآنجهان هم عیش‌است — پس نقد بنسیه از چه رو میدادی

ودر کینه‌وری بفقها چندان پیش‌میرودکه فخر رازیرا هم بوهن‌نام‌میبرد

ای نفس بخلق ترك دمسازی ده — وین گفت‌و شنو بفخرك رازی ده

روزی یکنفرازعلما اورامردودآستان الهی‌میشمرد ومسیح درپاسخش‌میگوید

ای زاهد سر بزرك خود کام — آن کیست که آدمت شمارد
گر در دل دوست جای ما نیست — بد بختی طعنهٔ ندارد
دستار تو در دلی که گنجد — کی جای دگر کسی گذارد

بالاخره اورا تکفیر میکردند ولی مسیح ازآن خورسند شده میگوید

کنون درستی ایمان من یقینم شد که شیخ شهر بمن درمقام تکفیراست

واما ابتدای مخالفت علما با مسیح معلول عقاید اوست که بعد ها بدان اشاره خواهد شد

علت دوم مغضوبیت مسیح علم طب اوبود که متطببان را آزرده و با او دشمن ساخت بطوریکه گفته آمد مسیح طبابترا بارث ازپدر داشته و اختیار این تخلص نیزبهمان مناسبت است وخود نیز مکرر بدان تفاخر ورزیده میگوید

ازآنزمانه مرا در زبان دهر افکند که از زبانه گلگم همه دوا خیزد

جای دیگر در ضمن شرح معلومات و هنرهای خود راجع بطب گوید

چو بقراطم اندر طبابت نخست فصولش بتصدیق من شد درست

و باز در مدح شاه گوید

اسکندراست شاه وارسطو مسیح او بشنو که ایندورا بسخن ترجمان منم

ودر بقیمتی کالای خویش گوید

خرعیسی بطب مستظهرست امروزومن عاری چه خوش میبودی ارمیدادی استادم ببیطاری

چومن قانون علم آرم کلیم آیدبشاگردی چومن راه عمل گیرم مسیح آیدبه بیطاری

صدفوارم چنان پر گشته سر از گوهر معنی که ازتنگی دران اند یشه میکندجدبدشواری

چون مسیح بطبابت خود معتقد بوده وسایر اطبارا نادان میخوانده است آنها نیز بادشمنان او همدست شدند ومسیح درهجو آنان گوید

درپس سرشان اجل استاده دامن برزده هر کجا پیش مریضی نسخهٔ سر کرده اند

فضلشان اینست و طالع آنکه ازحق العلاج بارها گاو زمین را پوست پرزر کرده اند

عنقریب است اینکه ازسنگینی زر بر کمر همره قارون از آنجانب سری بر کرده اند

چندروزی ازخری بر ریششان خندیده چرخ وین خران ریشخند آنخنده باور کرده اند

جهت سوم مغضوبیت حکیم معاندت امناءدربار بوده وظاهراً آنرا دوعلت بوده‌است یکی‌آنکه مسیح بمدح هر کسی زبان نمیگشوده وباآنکه بالغ برصدهزار بیت گفته است جز بمدح سلاطین مبادرت نمیورزیده وبطوریکه‌بعدها خواهیم دید ممدوحین‌اوپس‌از سلاطین چند نفری درایران و هندوستان بیشتر نبوده‌اند ازاینرو امرارا ازخویش رنجانده وآنهارا باخود دشمن کرده است علت ثانوی آنستکه چون مسیح درنزد پادشاه تقربی بکمال داشته است کاهکاه پرده‌ازروی اعمال وخیانت‌ها ودسته بندیهای امرا وقورچیان وغیره برمیداشته حتی یکمرتبه درنظر داشته است که‌شاهرا برمسئله خیلی مهمی آگاه سازد ولی از آنخیال انصراف خاطر پیدا کرده ومیکوید

انگشتر زینهار خواهم از شاه تایکدوسه نکته عرضه دارم دلخواه
نی نی غلطم آه چه میکویم آه لاحول ولا قوة الا بالله

لاجرم دشمنان اوبسعایت پرداخته وآنچه توانستند شاهرا نسبت بدوبدبین ساختند مسیح نیزبواسطه بی‌پروائی گاهی سخنانی گفته وقطعاتی میساخت که مؤید اتهامات وارده بر خویش میشد ازجمله در این رباعی عقیدهٔ ابراز داشت که‌البته بایستی بضرر اوتمام شود

شاهان همه‌چشمندو رعیت همه‌پاك باید که نباشند بایشان هم سلك
نه زرع بود نه مستقل لایق شاه شه‌را همه ملك درخورآمدنه‌ملك

بالاخره اورا منفور ساخته واز نظر مرحمت شاه عباس انداخته ودر سفری که پادشاه برای‌قلع وقمع نورمحمد خان بخراسان رفته بود اورا بارنداد دشمنانش نیز نگذاشتند عریضه‌اش ازنظر شاه بگذرد چنانکه گوید

در عجب عالمی کرفتارم از چنین جا خدا پناه دهد

«قدرت قمی»

بقلم سید مهدی رضوی وکیل عدلیه

قدرت قمی عارفی است کامل وشاعری است فاضل از سادات رضوی قم ازطایفه میرابوالفتح که سلسله آنان محفوظ وبموسی مبرقع فرزند امام محمدتقی که در قم مدفونست میرسد والد و اجدادش ازخدام آستانه قم میلادش در سنه ۱۲۷۱ هجری قمری :

پس از طی زمان صباوت نظر باستعداد فطری و میل طبیعی که داشت والدش امر بتحصیل علمش فرمود بعداز تحصیل زبان اصلی وطن (فارسی) میل بزبان عرب که زبان نجله ومذهبش بود نمود درمدرسه فیضیه قم درحضور یکی ازاجله سادات زاهل علم (مرحوم آقاسید محمد معروف به سرسر) که درآنزمان ذمه‌دار تدریس بود حاضر وا کتساب معارف مینمود چو ن طبع را مایل به شعر دید در مقدماتش اقدام ودر حضور معظم الیه بکسب علم فصاحت وبلاغت وعروض وحفظ لغات عرب وعجم واشعار آنها ومضامین بلاغت اسلوب وتواریخ شعراء وادباء لاسیما فصحاء آنان ودواوین متعلقه بشعر سعی بلیغ نمود صورتش خوش وخط نستعلیق را نیزخوش نوشت واز هریك ازمسطورات حظی وافر برد تاشخصی شدادیب ومردی اریب خودرا متخلص به‌جاوید نمود ودرمجمع فضلاء وادباء وارد گردید :

این غزل از زمانی است که متخلص به جاوید بود :

دلم اسیر کسی شد که عالمیست اسیرش — بجان رسیده‌ام ازوعده‌های دیر بدیرش
هزار شهر برفتم هزار خواب بدیدم — چنانکه اوبت بخوبی ندیده‌ایم نظیرش
بتاز گی و لطافت کجاست مثل و عدیلش — گمانم آنکه ازین آب وخاك نیست خمیرش
براه میکده گر مستی اوفتاده به بینی — چرازنیش چه آگاه نیستی زضمیرش

گدای میکده‌را بین چه دولتی دارد — که‌پادشاه جهان‌شدزچا کران‌حقیرش
کسی‌نظر نتواندبدان‌بدن که‌توداری — چه‌حاجت آنکه‌پوشی بجامه‌های حریرش
عجب‌مدارکه(جاوید)در کمندش‌مرد — نماند هیچ دلی کاقبت نکشت اسیرش

اشعاریکه دارای تخلص جاویداست خیلی کم‌است وخطوطی که آن اشعاررا نوشته سست‌تر ازخطوط بعدی‌است وکشف میشود که آثاریست که‌بدواً ازطبع وی طراوش نموده ولی پس‌از ورود درمجمع دانشمندان چون طبعش‌را امتحان نمودند متخلص به‌غیثش کردند مشغول سرودن رباعیات وقطعات‌وغزلیات باتفکر وبداهه‌شد بحدیکه ادباء وشعراء بلدش قدومش را درمجمع خود غنیمت شمرده وفرائد طبعش‌را به ارمغان می‌بردند :

از اشعاریستکه در زمان تخلص بغیث گفته است وقصیده مفصلی است .

برخیزایماه چکل کزغم بلب‌جان آمده — بنشین‌مرادربر که‌دل‌چون‌لعل‌جانان‌آمده
پیراهن‌غم کن‌قبا زین‌پس‌مکن‌جوروجفا — یادی کن ازمهرو وفا کانده بپایان‌آمده
اندر کف‌آورجام‌جم‌زن‌پشت‌پابررنج‌وغم — کاینك هویداصبحدم ازشام‌هجران‌آمده
ازغم‌رخ‌آمدهمچوکه‌همچون‌شبه‌روزم‌سیه — پیچان‌تنم‌چون گردره‌زانزلف‌پیچان‌آمده
بردردبردآورتومی‌دوری بزن بریاد کی — دوری‌زمستان تابلی کاینك‌زمستان‌آمده
زاهنك‌راك ای‌دلبرم شوری‌بپاکن‌برسرم — طبع‌همیون دیکرم ازنو نواخوان‌آمده

وگویند که‌روزی جمعی ازادباء قم خواستند طبع قدرت‌را بیازمایند در مجلسی که‌تشکیل داده بودند این‌زمینه‌را طرح کردند راجع باینکه میکویند

دری از بهشت بقم بازشود مرحوم قدرت این اشعاررا درآنمجلس‌انشاءمینماید

گویند دری ازخلد بکشوده‌شود درقم — ما فاتح‌الابوابیم ای‌بخت چه خسبی قم
مهر من‌و مهر من هریك بمقام خود — آن نوش زسرتا پا این نیش‌زدم تادم
بانان جوین سازم تا دیو لعین سوزم — من خودنیم آن‌آدم کز ره‌روم از گندم

تا مردمك چشمم یکذره خدا بین شد یکذره نیندیشم از سرزنش مردم
تارشحه کلك من ایخواجه هویداشد شدآب خضر از شرم یکباره بظلمت گم
تا دور قدح نوشی افتاد بدست من خورشید فلك شد می افلاك برین شدخم
از چارطرف برمن بندد رها گر گیتی مریخ بکین خیزد اندرفلك انجم (الخ)

چون سرشت خودرا ارفع و اعلا دید شور ملاقات شعرای طهران بسرش افتاد قصیدهٔ در طهران در مجمع شعرای طهران انشاء کرد متخلص به قدرت گردیده که قسمتی ازآن قصیده این است :

قم هله ساقیا فقم کامده‌ام زقم بری پای بزن بفرق غم دست بزن بجام‌می
خون سیاوشی همی‌ریز بجام ترك من گاه بده ببخت جم گاه بده‌به‌بخت کی
مرهم زخم جان بود همدم اهل‌دل‌بود ساغر دلنواز من ناله جانگداز نی
سبزبهارو سرخ‌می درهمه‌وقت‌خوش بود خاصه که‌باشداینزمان‌سبزبهارورفته‌دی
ساقی سیمتن بیار آن‌می‌آتشین همی رستم دل مرا بزن‌سکه‌بنام‌شاه ری(الخ)

قصائد ومدائحی در طهران سرود وپس از امتحان طبع مراجعت بوطن مألوف نمود ودر زمرهٔ شعرائی که بامرحوم میرزا علی اصغرخان اتابك بودند داخل شد وچون مرحوم اتابك ازاهل کمال‌بود اشعارش‌را نیك اصغا میکرد وقتی خواب دیده بود که بامرحوم سنائی صحبت میکرده نظمشرا از قدرت میخواهد وقدرت آن رؤیارا برشته نظم درآورده که‌چندبیتی‌ازان نقل میشود :

خدا و ندگارا تو آن نور قدسی که ذاتت بود مظهر کبریائی
ببندی دهان زبان آوران را پی نکته سنجی توچون‌لب گشائی
زدم تا من رند بیگانه از جان ز جان بر درت حلقه آشنائی
بکردی یکی نقل رؤیای صادق به نیك اعتقادی و پاکیزه رائی
بگفتی که در خطه دامغان شد ثناخوان من روح پاك سنائی(الخ)

پس از چندی میل مسافرت کرد چون والد قدرت میل ویرا بمسافرت وهجرت از وطن دید پای بندی بپایش زد یعنی امر بتزویجش فرمود چندی نگذشت که از قضا سر کنکین صفرا فزود حالتش دیگرگون گردید وخودرا ازدائره جمع متفرق نمود وقدری بریاضت پرداخت و بحکم **المجاز قنطرة الحقیقه** عشق حقیقی دردامنش پیچید ومقناطیس وار مجذوب خود نمود ـ بترك وطن وکناره ازجمع و دوری ازخلق وپرداخت وبگنج قناعت که گنج سعادت ابدی میدانست فرمان داد و برای ملاقات بعض معاریف در عوالم عرفان به هدایت بعضی میل و بمسافرت بطهران کوشش کرد پس از ورود بطهران یکماه درب خانه منظور واقف ویکماه در دهلیز خانه سوم ماه درب اطاق و چهارمین ماه در درون اطاق بسربرد ـ پس از طی آنمراحل ازوی کناره جسته گفته که اورا مشغول بخلق دیدم وبدون سفر درجمعیت واز آشنا بیگانه وچیزی نیافتم سپس دیوانه وار و مجنون صفت سر به بیابان نهاده عریان در سر چشمه علی طهران مدتی به تنهائی بسرمی برد وسیر خودرا درکمون خود قرار داد ، چون والدش خبر دار شد مهر پدری بجوش آمده مسافرت بطهران کرده اورا درمحل مزبور واجد وملبس بلباس کرد وبر مهرش افزوده اورا با خود بقم برد ـ لیکن نتیجه عکس مقصود شد روغن بادام خشکی مینمود در این دفعه زوجه‌اش را مطلقه نمود واین علاقه را مقطوع ساخت وبدیدن یکی از مشایخ بسفر کردستان رفت واین غزل از غزلیاتیست که در آنسفر گفته :

هر کسی کو پنجه در آنزلف فتان میکند — خویشتن را خود بخود در کام ثعبان میکند

دانی انسانرا چرا حق برگزیداز ممکنات — زانکه درك حقشناسی فهم انسان میکند

علم یونانی چه حاصل دره فقر وفنا — روبجو آنحکمتی کاغوای ایمان میکند

چونشب دیجور گردد تیره روز روشنم — زلف را هر گه برخ یارم پریشان میکند (الخ)

پس از نیل به مقصود از سفر کردستان مراجعت بوطن کرده باب مراوده را مسدود نمود مگر بمقدار حاجت وضرورت آنهم با خاصان ونیز سفر دیگری برای ملاقات یکی ازمشایخ بطهران نموده مراجعت وبالمره در بروی خود بسته یك تنه سفر نفس کرد وچون ازمعاشرت بااحبا طرفی نمی بست وجززیان چیزی نمیدید بنای مؤانست باارواح قدسیه ونشأه برزخیه گذاردوهرچندماه بلکه یکی دوسال دریکی ازامامزادگان اطراف قم مانند امامزاده واقعه درخاك فرج و شاهزاده جمال زیست کرده وقفل خاموشی شعریات (که یکقسم آن اب بزرك تملق خلق است) برلب نهاد و بگفتن اشعار توحید ونصایح وبعض مراثی و مدائح بعضی ائمه اطهار پرداخت ودرب دیگری نکوبید گذشته ازآنکه چیزی از خلق نخواست نظر بعزت نفسی که داشت چیزی از کسی قبول نمیکرد ووقتیکه بشهر میآمد دریکی از حجرات مدرسه فیضیه قم مسکن کرده و پرده آویخته بین خود وخلق نشانه عدم دخول بی اجازه را حکایت میکرد چون حالش معروف وانزوایش مشهور گردید ازاهل دل ازبلدان قم بقصد زیارتش میآمدند برخی باریافته وبعضی رانده میشدند کرسی نامه فقری ازاو دردست نیست ولی ازبعض آثار کشف میشود که تمایل بشاه نعمت الله داشته :

مرحوم میرزا علی اصغرخان که تازه مفتخر باقب اتابك شده بود درسفر قم میل ملاقات قدرت نمود ازباب رتبه عالیه باخصوصیت سابقه بدون اذن وارد منزل قدرت شده او را دید میگوید بار نداری مرحوم اتابك متأثرانه مراجعت وقدرت اعتذاری نجست مشهوراست این قصیده را درآنموقع می سراید :

عشق بازی که نظر بارخ دلبر دارد — باید ازهرچه بجزاوست نظر بردارد
عشق عنقای کمالست و وجودش نایاب — گرچه عالم همه درسایه شهپر دارد
ظاهرا هرچه ببینی همه آیات خداست — کیست اینپرده نشین کین همه مظهر دارد

منکه دارم دل خود شاد بدیداری و بس خاطر مرا زچه رو دوست مکدردارد
گفتم آنروز که خوردم ز کفش خون جگر بامن این لطف همه روز مقرردارد
بزم ما جنگل مولاست چه آئی برما باخبرباش که این بیشه غضنفردارد (الخ)

بالجمله درچند سال اخیر ازعمرش دیگر ازشهرقم خارج نشد ودرهمان حجره مشغول مطالعه کتب وسیر درآفاق انفسیه میکرد وبعض اوقات اشعار حکمت آمیز میسرود و دریکی دوسال پایان عمر دیگر هیچ شعر نمیگفت روزها خاموش وساکت واز منزل بیرون نمیآمد مگر بمقدار ضرورت زندگانی وشبها از نیمه شب تاطلیعه صبح بیدار ومانند مرغ حق دوست حق وحق دوست گویان بال افشان واستغاثه از ارواح زکیه مینمود بدین منوال بسرمیبرد تامریض شد و مرضش شدت ومرغ روحش بشاخسار جنان پرواز ودرسنه ۱۳۱۶ قمری خرفه تهی کرد ودر رواق آئینه صحن جدیدالبنادرمقابر آل ابوالفتح رضوی (که بین حرم وایوان بزرك آیینه است) مدفون گردید :

متروکاتش غیرقابل ذکر ازاو یك پسری ماند که اشعار مهم اوراهمراه برده ومفقودالاثر شد وکسی نشانی ازاو نداد ولی ازا شعار آنمرحوم که بخط خود اوست درکاغذ پاره‌های متفرقه چهل پنجاه سال قبل وتاحدی که پیشرفت نمود این بنده سید مهدی رضوی وکیل رسمی عدلیه اخوی آنمرحوم برای احیاء نام او وخانواده بزحمت زیاد خوانده وجمع نموده‌ام و برای ارمغان قسمتی ازآن را بارمغان تقدیم داشتم

(ازقصاید آن مرحوم است)

مصاحب نکردد داش با مصائب کسی کش بود دلربائی مصاحب
مناسب ندیدم جز این کارو باری که گیرم سر زلف یاری مناسب
مها مهر سرزد برون شد زخلوت چوآن صبح صادق پس ازصبح کاذب

نه تنها بشبها کواکب شمارم — که ریزد همه شب ز چشمم کواکب
غمت غالب آمد چنان بر دل من — که گوئی برون رفت جانم ز قالب
نشد طالب آب حیوان هر آنکو — بشد بر لب آتشین تو طالب
مپندار غائب شدی از حضورم — که در پیش عاشق چه حاضر چه غایب
توازقهر درخنده چون برق خاطف — من ازمهر در گریه چون مزن ساکب
غم و غصه و تاب و تب از فراقت — دچارم بود هریك از چار جانب
ز کنج لبت بوسهٔ ده بجانی — لز آب خنك نکذرد کام لائب
مکر دل ز فولاد باشد وگرنه — چو آهن ربا هست عشق تو جاذب
نشان من عاشق بی نشان را — لب خشك و چشم تر و جسم واضب
ازآن واجب آمدمرا عشق رویت — که پی برده سالك زممکن بواجب
ز وصف لبت نوش ریزد ز کامم — چو ازنیش کلك گهرمالك صاحب
محیط مواهب محاط موائد — جهان محامد سپهر مراتب
خجسته سیر راد داماد کزوی — حلی بسته رخ را عروس مناقب
کف واهبش یا که ابریست با ذل — دل با ذلش یا که بحریست واهب
رود برهوا اخگری گر زعزمش — بسوزد بگردون همه نجم ثاقب
بدریا شود ثبت کر نام حزمش — شود ماء جاری همه طین لاذب
الا ای ز دست و دات دست و دلها — سبك از کرائب گران ازرغائب
برافروخت رخ تا که سیمرغ عدلت — ز تیهوست باز قوی پنجه ها رب
فتد کر بدریا شراری زتیغت — شود چون دل خصم جان تو ذائب
درآندم که درخاك هیجا زهرسو — ره باد بندد رکیب رکائب
بگیرد ز بس گرد روی هوا را — شود روز روشن چوشبهای غارب
بجنبد زمین زیر پای تکاور — چو کلك سبك سر بدست محاسب

بتنها ی آهن دلان درع آهن بدر د همی چو ن نسیج عنا کب
یلی در جدل همچو شیر معربد یکی در غضب چون پلنك مغاضب
زبس غرش جنك جویا ن نا می ز بس برش تیغها ی محا ر ب
گهی رعد خیزد همی از نواحی گهی برق جنبد همی از جوانب
تو چون از کمینگه بنا گه درآئی بر آید همه روح ها از قوالب
نه از هول گردد جدا پای مرکب نه ازخوف جنبد زجادست را کب
ز خون یلان شاهد سطح ها مون قصب پوش گردد چوخونین‌قواضب
همه تیز چنگال‌و جنك آز مو د ه دریـد ه براثن بریده مخـالب
قد ر اقتد ارا دمی بین بقدرت که افکنده اورا قضا در مصائب

نشـد را تب نغز نظـم ا مـو ر م نـه از نظم نغزو نه از نثر راتب
سزد گـر زنم دم ز اعجاز عیسی کـه شعرخوشم جان‌دهد برقوالب
شود گر عدوهمچو کژدم من‌ازدم نمـا یم جد ا بند های عقـارب
فروزان‌و رخشان‌زمدح توشعرم بد انسان کـز آویزه شعر کوا کب
ملك نیست راغب بتسبیح ز انسان که هستم من ازجان‌بمدح‌توراغب
همی تـا چو دلبر بخندد صواعق همی تاچو عاشق بگرید سحا ئب
بگرید عـدویت همی از شـدائـد بخند د معینت همی از رغـا ئب
تو باشی‌و با شد جهان بر مرادت که باشی نظـام جهان را مراقب

بقیه دارد

«تصحیح واجب»

درصفحه(٦٧٨) دردوبیت‌اول صفحه غلط های عجیبی بجا مانده‌خوانندگان مطابق ذیل باید تصحیح کنند .

گدای میکده بین وشکوه دولت اورا که پادشاه جهان‌شد زچا کران‌حقیرش
عجب مدار که جاوید در کمندوی‌افتد دلی‌نمانده‌که دراین کمند نیست‌اسیرش

امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان (۱۱) ترجمه اشراق خاوری

سلمان سخن اورا گوش میداد وچون تمام شد گفت اینها گفتی اندرزی مفید بود اینك من هم برای انجام کاری که غروب امروز شروع کرده‌ام میروم وپس از انجام نتیجه آنرا بتو اطلاع خواهم داد امیدوارم اینخدمت که درنظر گرفته‌ام درنظرت پسند افتد وتامن بتو اطلاع ندهم ازآن مطلع نشوی بهزاد درحالیکه کفش خورا پا استوار میکرد سخنان سلمان را گوش میداد وچون سلمان سخن بپایان برد بهزاد گفت برو درامان خدا فردا درهمین جا ملاقات خواهیم کرد واگر نیامدم انتظارمرا نداشته باش طبیب این بگفت وبطرف اطاقیکه دنانیر ودیگران درآن بودند روان گردید سلمان هم بستن وقفل کردن دراطاق مخصوص مشغول شد :

فصل هیجدهم — میمونه بهزادرا دوست میدارد ؟

پس ازآنکه طبیب باسلمان ازاطاق بیرون رفت دنانیر زینب را برختخواب برده خوابانید وازمیمونه پرسید درصورتیکه مایل باشد وسائل استراحت وخواب برایش فراهم است میمونه بیداری ومکالمه بادنانیررا برخواب ترجیح داد زیرا بی اندازه بدنانیر انس گرفته وبجده خودعباده هم زیاد الفت داشت وتاآنها بیدار بودند خواب اورانمیگرفت دنانیر کنیزکانرا فرمود تاشام حاضر کرده خودوعباده پس ازصرف طعام بگفتار مشغول شدند سخن آنها عموماً دراطراف بهزادبود وهریك برای دیگری ازحالات واطوار غریب وعجیب بهزاد که دیده بود نقل مینمود ویژه عباده بی اندازه مجذوب بهزادبود ومیگفت بهزادرا مردم مداین یکتن ازنفوس مقدسه واولیای دارای کرامات ومقربین درگاه باری تعالی میشمارند واز استتار

وگوشه گیری وی متعجب اند وهمین گوشه گیری واستتار باعث عظمت ورفعت مقام وی شده وبرجلالتش افزوده است » انسان چیزهائی را که حقیقت آن بروی مجهولست پیوسته بنظر احترام وبیمناکی مینگرد تامجهولش معلوم شود » همین طور سکوت در مجالس باعث بهت و رفعت منزلت شخص است برعکس زیادهروی در گفتار موجب نقصان هیبت وقلت احترام است ــ انسان تاسخن نگفته ولب بگفتار نگشوده طرف وحریف وی گمان میکنند که آنچه رفیقش دردل پوشیده دارد بی اندازه مهم وعالی مرتبه است وچون رفیق بسخن آید وزبان بگفتار آلاید پس از آنکه طرف انتظار دارد فی المثل از رفیق سخن عاقلانه و گفتار حکیمانه بشنود اگر برخلاف انتظار گفتاری لغو و سخنی بیهوده ازرفیق شنید آنهمه اعتبار واحترام رفیق مزبور که قبل ازتکلم درنظر حریف خودداشت یکباره مبدل بذلت وبی اعتباری میشود عقلای صاحبنظر پیوسته سخنان خودرابسکوت وقلت کلام پرقیمت کرده وآرایش داده اند وهر زمان بسخنی احتیاج افتد ومقام اقتضا نماید بگفتاریکه موافق مقتضای حال باشد لب میگشایند وهیچگاه سخن بیهوده وبیموقع از آنها بگوش مخاطب نمیرسد

میمونه سخنان آنهارا که راجع بتوصیف وتعریف بهزاد بود میشنید ودل دربرش برقص اندر بود ودر حقیقت کیفیت وحالات مخصوصی ادراك میکرد که تعبیراز آن بیان ممکن نشود » یکسال وکسری بود که میمونه اینجوان را دیده ورفتار و کردارنیك اورا پیوسته درمدنظرداشت وهمین قضیه سبب احترام واعجاب میمونه از بهزاد بود » پس ازچندی کار بجائی رسید که اگر بهزاد دیرتر بملاقات آنها میامد میمونه دل نگران وپریشان خاطر شده تابهزاد را نمیدید آسوده دل نمیشد واطمینان نمییافت» حتی حاضر بود ازدورهم اگرشده اورا ببیند » مدح وتعریف جده اش عباده ازبهزاد بیشتر مقام واحترام اورا دردل میمونه میافزود وبالاخره چنانشد که اگر صدای بهزادرا میشنید دل دربرش میطپید » واگر گاهی بهزاد سخن میگفت دلش مضطرب شده رخسارش گلگون میگردید » وشرم اورا فرو

میکرفت » متدرجاً این قسمت نیز ترقی کرده روزگاری آمد که اگر میمونه اسم بهزادرا از کسی میشنید دلش بهیجان آمده وازشنیدن اسم جوان ایرانی لذت میبرد واگر کسی ازبهزاد عیبجوئی میکرد وانتقاد مینمود یا رفتار اورا بزشتی نسبت میداد باتمام قوا در مقام دفاع برمیامد وباکمال شجاعت ایرادات طرف را ردمینمود میمونه همه اینکارهارا میکرد ونمیدانست که ببهزاد عشق پیدا کرده » و اگر از او میپرسیدند بهزادرا دوست میداری ؟ متعجب شده درمقام آنکار برمیامد » نه آنکه انکاری از روی نفاق ودو روئی باشد بلکه حقیقتاً ازعشق خود ببهزاد بیخبر بود خصوصاً تاآنوقت کلمهٔ از بهزاد نشنیده بود تادلالت برعشق ومحبت بهزاد نسبت بوی نماید واز اینطریق برازعشق پی برد بهزاد هروقت بمنزل آنها میرفت باعباده پیرطرف گفتگومیشد وآنچه لازم داشتند ازاو میپرسید ومهیا میکرد واگر میمونه را میدید درحالیکه چشم خودرا بچیزدیگری میدوخت وبطرف دیگر نگاه میکرد ازوی احوالپرسی مینمود وغالباً گفتگوی او بادخترك درنهایت سادگی واختصار بود عشق ومحبت میمونه نسبت به بهزاد متدرجاً حاصل شد نه آنکه خود میمونه عمداً محبت وعشقرا در وجود خویش ایجاد کند باینمعنی که میمونه هیچ گاه فکرخودرا باینقضیه متوجه نکرده بود که آیا بهزادرا دوست دارد یانه ؟ واگر هم گاهی باین فکرمیافتاد خودرا بزودی منصرف مینمود زیرا کوچکتر نمونه که دلیل عشق ومحبت باشد ازبهزاد نسبت بخود مشاهده نکرده بود لکن خود میمونه بهزادرا دوست میداشت وبوی عاشق بود باآنکه ازآثار ودلائل وجود عشق ومحبت بکلی بیخبر وبیگانه بود اینحالت همینطور درمیمونه بهمین درجه توقف داشت تا آنکه دراین شب غفلتاً وبدون انتظار بهزادرا درقصرمأمون دید ومشاهده نمود که بهزاد بازینب سخن میگوید ومزاح ومطایبه میکند قوه رشك وحاسه غیرت در وجودوی بحرکت آمد باآنکه میدانست رفتار بهزاد بازینب فقط منبعث ازجنبه

ملاطفت است وقتی اینقضیه را مشاهده کرد پنداشت تیری در قلبش جای گزین شد هرچه خواست خودرا قانع کند که مقام مقتضی رشك وغیرت نیست نتوانست . عقلش برای اثبات اینمعنی دلائل اقامه کرده ویرا اقناع مینمود . امادلش همچنان مضطرب وپریشان بود . ازاینساعت ببعد میمونه دروجودخود ازعلت وموجب حصول اینحالت تفحص میکرد ومیخواست جهت وعامل پیداشدن اینحال را درخود بداند ؟ چون دنانیر وجده خودرا مشغول بصرف شام دید موقع را مغتنم شمرده درباره سبب ومصدر اینحالت تازه که رشك وغیرتش مینامند متفکر بود وازخود سئوال کرده وفکر میکرد که آیا بهزادرا دوست میدارد ؟ هروقت اینفکر اورا میگرفت شرم وحیا بروی غالب شده وگرفتاری خودرا دراین بند انکار میکرد زیرا ازرفتار وکردار وطرز برخورد بهزاد تاکنون چیزی که مثبت محبت وعشق بهزاد نسبت بوی باشد ندیده بود بنابراین عشق خودرا هم نسبت باو تکذیب میکرد که گفته اند « که یکسر مهربانی دردسر بی » آخر کارخودرا اینطور قانع کرد که بهزادرا دوست میدارد برای آنکه جوانی آراسته بفضائل واخلاق راقیه است این هم برای میمونه آنقدرها پایدار نماندزیرا میدید محبت ودوستی که درخود نسبت ببهزاد احساس میکند غیراز محبت ومیلی است که فی المثل بجده خود عباده دارد باآنکه عباده از همه کس نسبت بوی نزدیکتر ومهربان تراست:

آنوقت دانست که سبب محبت ودوستی وی ببهزاد غیراز آراستگی وی بفضائل واحسان ودیگر جهاتی است که داراست میمونه وقتیکه خودرا محکوم محبت وعشق بهزاد دید و دل خویش را اسیر وپابند او مشاهده کرد خاطرش گرفته شد زیرا بهیچوجه علامتی که برعشق ومحبت دلیل باشد ازبهزاد ندیده بود

ایام ماضیه وروزگار گذشته را در نظر خود مجسم کرد وصفحات تاریخ وسرگذشت سابق را درصفحه خیال مطالعه نمود وجمیع رفتار وگفتار بهزاد را

بدقت متذکر شده کوچکترین دلیلی برعشق ومحبت وی نسبت بخود نیافت بالاخره خودرا اینطور اقناع کرد که سبب اینگونه رفتار ازبهزاد باوی آنستکه میخواهد عشق خودرا ازاو پنهان دارد یاآنکه عشق‌خویشرا مکتوم داشته نادربارهٔ رفتار محبت خود جفا کرده باشد .

عباده ودنانیر مشغول صرف طعام ومیمونه در دریای خیال غوطه‌ور شده چون شام بآخر رسید

دنانیر گفت‌نمیخواهید بخوابید ؟ چه نیمه‌شب نزدیکست عباده گفت منکه بخواب میلی ندارم لکن میمونه را ببرید تابخوابد میمونه چون اینسخن‌را از جده خود شنید ضمناً یـاد ش آمدکه بهزاد وعـده داده ثانیاً باطاق برگردد ازاینرو میل نداشت برود ومیخواست مرتبه دیگر اورا ببیند شاید درحین ملاقات اشارهٔ از او درك کند که دلیل عشق ومحبت باشد باآنکه عادت کرده بود همواره اوامر جده خودرا اطاعت کرده وکورکورانه مطابق میل‌او رفتارنماید اینساعت نخستین مرتبهٔ بودکه دلش بموافقت واطاعت حکم جده‌اش راضی نبود لکن نمیتوانست بعصیان وطغیان قیام کند ناچار متحیر ودرکار خود سرگردان‌ماند دنانیر که‌ازحالت میمونه مطلع شده بود چون‌حیرت وتردید اورادید سبب‌وعلترا بخوبی درك کرد لکن‌عباده که‌بکلی ازاینعوالم دور واز اینعواطف واحساسات کاملا بیخبر وبیـگانه بود ازمیمونه جزاطاعت انتظاری نداشت دنانیر درپی‌چاره‌برامد بعباده گفت خوب حالاخواب زوداست بگذار میمونه‌هم باماباشد من‌امشب‌را یکی از بهترین شبهای عمرخود محسوب میدارم وازحضورشما بی‌اندازه مسرور وخوشحالم‌آنگاه دست‌خودرا یازیده میمونه‌را درآغـوش کشید وگفت مخصوصاً خانم‌عزیزمن‌میمونه که‌نعمت‌غیرمترقبه‌است . بگذارامشب ازدیدارش تمتع ببرم‌دیگر ازسرور وخوشحالی میمونه‌مپرس چهره‌اش ازفرح برافروخت وچون‌دنانیرویرا

درآغوش کشید اونیز بوسه گرمی ازدنانیر ربوده وازشدت انبساط وسرور بخنده آمد:

فصل نوزدهم — تنگنای حیرت

عباده ازمهربانی ومحبت دنانیر خشنود شده بروی آفرین خواند وچندان طولی نکشید که صدای پای طبیب بلندشد دل میمونه مضطرب شد وبسختی خودرا نگاهداری نمود دنانیر باستقبال طبیب برخاست وبهزادرا دید که لباس خودرا آراسته وبعلاوه جفیهٔ بر گردسر پیچیده گوئی خیال سفر دارد

دنانیر گفت طبیب ماهوای سفردارد؟ بهزاد گفت مجبورم برای کارمهمی بروم واگرناچارنبودم میل داشتم نزدشماباشم لکن فردا اگرخدابخواهد باز بملاقات شما خواهم آمد عباده برای احترام طبیب ایستاده ومیمونه پهلوی اوبود چون عباده سخن طبیب را شنید پیش رفت طبیب ازدراطاق واردشده عباده باو گفت درامان خدا برو پسر عزیزم امیدوارم بزودی بسلامت برگردی ومارا فراموش نکنی طبیب بانهایت احترام بجانب عبادهرفته دست خودرا دراز کرد وباعبادهمصافحه نمود وگفت من هرگز شمارافراموش نخواهم کرد آنگاه بدنانیر متوجه شده گفت دنانیرمن مخصوصاً تمنادارم که همواره وسائل استراحت اینخاله محترمه را فراهم فرمائی اگرچه محتاج بسفارش وتمنانیست زیرا محبت تو برای استراحت خاله کافی است میمونه درآنمیان ایستاده زانوهایش میلرزید شرم وحیا ویرا احاطه کرده پیش ازوقت عبارات وجملاتی مهیا کرده بود تادرهنگام بدرود ووداع بهزادبوی بگوید همینکه اورا دید زبانش گره خورد وهرچه تهیه دیده وفکر کرده بود فراموش نمود بهزاد چون ازخداحافظی عباده فراغت یافت بطرف میمونه متوجه شده دست وی را بدست گرفت میمونه دستش سردشده میلرزید بهزاد فشارمختصری بدست میمونه داده روی خودرا بدنانیر نمود وگفت آیادرباره لمیاهم سفارش لازمست؟ نه ... بهتر آن بود که سفارش لمیارا بخانم خود زینب امحبیبه نمایم ولی بازهم می بینم احتیاج

بسفارش نیست زیرا زینب نهایت محبت را نسبت بلمیا دارد و کار مهربانی و محبت آنها بدرجه رسیده که من باید اینك لمیارا برای جلب محبت زینب بخود شفیع و واسطه قرار دهم آنگاه صورت خودرا بمیمونه کرده و درحالیکه بادست لرزان خود دست میمونه را میفشرد گفت لمیاء آیا وساطت مرا نزد زینب مینمائی ؟ چقدر زود توجه خانم من زینب را بخود جلب کردی ؟ گویا چندین سالست باهم مصاحب و مجالسید این گفت وخندید وچشمانش چنان درخشید که نزدیك بود راز دل و سر نهانش برملا افتد و آشکارا شود . میمونه کیفیت حالش تقریری نیست چه حالات مختلفه بوی عارض شده بود شرم وحیا از طرفی امتنان وتشکر از طرف دیگر فرح وسرور از جانبی آری مسرور وفرحناك بود زیرا از خلال بیان ودقت در گفتار ورفتار بهزاد دلائلی واضح وقرائنی بارز مشاهده کرد که یقین نمود بهزاد اورا زیاد دوست میدارد ناچار ساکت شده سر بزیر افکند دختری مانند میمونه درچنین تنگنا وجایگاه سختی جز حیرت وسکوت چاره ندارد وجز شرم وحیا جوابی نه بااینهمه تبسم خفیفی در لبانش بی اختیار ظاهر واثار فرح از چهره اش اشکار شد بهزاد که بی اختیار رازدل خودرا واضح واشکار کرده بود از کرده خود پشیمانشده غفلتاً دست میمونه را رها نموده وهمان حالت انقباض ووقار سابق را بخود گرفت اثار اهتمام واطمینان درچهره اش ظاهر شده روی خودرا ازمیمونه بدنانیر بر گردانده بانهایت سرعت وشتاب از وی خداحافظی نمود و گفت . خوب . خداحافظ . تافردا . وبا کمال عجله از دراطاق بیرون رفت دنانیر بوسیله هوش و ذکاوت سرشار خود آنچه باید بفهمد فهمید برازدل بهزاد هم پی برد وبرخلاف ساعتی پیش که ازطرز برخورد ساده بهزاد بامیمونه دلگیر بود اینمرتبه کاملا ازبرخورد وتاقی وی بامیمونه خشنود گردید لکن تجاهل کرده و به طبیب که درکار رفتن بود گفت . خدابهمراه . آن گاه بجانب مهمان ها آمده گفت . خدا . چقدر کار اینطبیب محبوب ما زیاداست ! ! ؟

تامی نشیند فوراً برخاسته پی کارمهمی که دارد ویادش آمده میرود من از کار این جوان هیچ نفهمیدم ونمیدانم که عباده دراین بین گفت من از روزیکه اورا دیده وشناخته‌ام کارش بهمین منوالست بااینهمه محبت ومهربانی که نسبت بمادارد تابحال ممکن نشده یکساعت یانیمساعت بامابنشیند همیشه متفکر وآثاراشتغال فکر درچهره‌اش پدیداراست این اولین مرتبه بود که من اورا خندان دیدم آنهم چندان طولی نکشید که بازبحال اول برگشت میمونه که درضمن گفتار بهزاد از رفتار وی دلیل کاملی برای محبت وعشق او مشاهده کرده بود دلش مطمئن وقلبش فرحناك بود چون بهزاد برفت میمونه بخیالات خود بازگشت که چطور بغتة بهزاد دست خودرا ازدست وی بیرون کشید وچهره خودرا منقبض ساخت وجز اینها . . . پس ازلحظهٔ دنانیر میمونه وعباده‌را برای خواب دعوت نمود هردو برخاسته برای خواب باطاق دیکر رفتند .

فصل بیستم — میدان عیاران

سابقاً گفتیم که سلمان باسم ملفان سعدون خودرا میان مردم مشهور ساخته وبرای خدمت باقای خود بهزاد بارئیس عیاران طرح آشنائی ومحبت ریخته بود وچنانچه نگاشتیم ملفان دراول شب به هرش قول داد که هرطورشده درآن شب بمیدان عیاران برود وویرا ملاقات نماید پس ازآنکه هرش براه خود رفت ملفان هم برای قصر مأمونی ازمیخانه سمعان بیرون شتافت تاطبیب را ازمرك هرون مطلع نماید وچون دید که طبیب ازاموری که برهمه کس پوشیده است باخبراست مصمم شد که این بیانات واخبار که ازبهزاد شنیده برای هرش نقل کند واورا مخبرسازد تاچون بملاقات رئیس قشون میرود هرش چنانچه باید اورا برئیس قشون معرفی کند واعتقاد وی نیز ماتندهرش بعلم وغیب گوئی ملفان مثبوت ومقرر گردد چون درقصرمأمونی سلمان تنهاماند در گوشهٔ رفته لباس خودرا تبدیل نمود عمامه بزرك ودو گیسوی بلند وریش انبوه وجبه درازرا بازبخود گرفت وسوار براشترخود گردید

(مسابقه ادبی)

حضرت آقای مدیر محترم ارمغان مسابقه ادبی در شماره۹ مجله‌را زیارت نموده اینکه مرقوم فرموده‌اید ازغزل‌مرحوم شیخ کسی جرئت‌استقبال‌نکرده مرحوم صفای اصفهانی که سالهادر خراسان زیست واخیراً برحمت ایزدی پیوسته است غزلی درنهایت‌انسجام بهمان قافیه‌وروی دارد که این‌جانب ازجنك خطی که دارم استنساخ وبرای درج مجله محترم ایفاد میدارد

« نظام شهیدی سرکشیك سوم آستان قدس رضوی »

غزل

دی گفت بمن بگریز از ناوك خونریزم — گفتم که زدستانت کو پای که بگریزم
گر بازم اگر شیرم با صولت آهویت — کو بال که برپرم کو یال که بستیزم
با سوز غم عشقت در کوره‌حدادم — با تار سر زلفت در فتنه چنگیزم
از موی گره‌وا کن صدسلسله‌شیدا کن — تا من دل سودائی در سلسله آویزم
بستان رخت برمن آموخت سی دستان — دستان زن‌این‌بستان چون مرغ‌سحرخیزم
زان‌صاف‌روان‌پرور لبریز کن‌ایساقی — جامی که بیالائی این خرقه پرهیزم
بامادهٔ فرودآور ازتوسن تن‌جان‌را — تا تارك‌کیوان را سایند سم شبدیزم
درآتشم ازخویت ای‌یارپس‌ازمردن — بنشین بسر خاکم کز عشق تو برخیزم
آن‌حلقه که‌اززلفت‌در گردن‌دل دارم — بکشایم اگر روزی صد فتنه بر انگیزم
آمیخت‌غمت‌خونم باخاك که نگذارد — خونیکه برخ مالم خاکی که بسر ریزم
ازدرد تومخمورم‌زان‌صاف‌صفاپرور — وقت است که‌پیمائی جامی‌دوسه لبریزم
زین شعرصفاهانی آشوب‌خراسانم — هم فتنه شیرازم هم آفت تبریزم

***

نه ترك هوای نفس نزباده بپرهیزم / این خواب گران تاکی وقت است که برخیزم
خوشتر که شوم نادم ازجرم وزمی تائب / از عشق کنم پرهیز وزمیکده بگریزم
چون سلسله عمرم کوته شده است ازطول / در زلف دراز یار دیگر ز چه آویزم
در زورق عمر اندر بنشسته ودردریا / بگرفته زهر سوئی طوفان بلا خیزم
صحرای عدم در پیش چون صاعقه میتازم / گوئی که سوار اکنون برمرکب شبدیزم
برخیر گی چشمم بنگر که نمیپرسد / جمشید کجا گم شد کوخسروپرویزم
دانم اثری زانان هرگز نشود پیدا / گرخاك زمین یکسر صدبار فزون بیزم
خواهم زمی وحدت من بعد کنم مستی / در خانه دل آشوب ازعشق حق انگیزم
از بسکه دل محسن لبریز شده از خون / هرجرعه که لب نوشد از دیده فروریزم

محسن شمس ملك آراء

***

شد آفت عقل ودین آنشوخ دلاویزم / زدعشق رخش آتش درخرمن پرهیزم
افسون لب لعلش شد راهزن عقلم / دیوانکی افزون کرد بازلف دلاویزم
گه جان نوم بخشید باخنده شور انگیز / گه کشت بدلداری باغمزه خونریزم
ایکاش که دادندی شبها بمنت جانا / وانگاه گرفتندی از دست همه چیزم
شور لب شیرینت از یادنخواهم برد / گرباز دهندامروز صد کشورپرویزم
مقصود من از بودن وزآمدن ورفتن / آنست که بایاران بنشینم و برخیزم
باران سرشك من دوراز رخ اواحمد / نگذاشت بره خاکی کز هجر بسرریزم

۱۴ دیماه ۱۳۱۱ ساجدی عضو انجمن ادبی همدان

***

گر دست دهد روزی در زلف تو آویزم
شکرانه این دولت جان در قدمت ریزم

از عشق تو شیرین لب ای خسرو مه رویان
فرهاد صفت هر دم صد شور برانگیزم

چون مور بطاس عشق افتاده و حیرانم
نی دست که بستیزم نی پای که بگریزم

مستغرق عشقستم فارغ ز همه گیتی
پندم مده ای واعظ کز عشق نپرهیزم

خوبان جهان یکسر گر روی بمن آرند
روی از همه برتابم جز با تو نیامیزم

چون سرو اگر روزی در رهگذرت بینم
افتم ز پیت وز ضعف بنشینم و برخیزم

در آتش هجرانت میسوزم و میسازم
شب تا بسحر نالان چون مرغ شب آویزم

دردام تو محبوسم وز وصل تو مأیوسم
شوریده و سرگردان چون خسرو پرویزم

نیر شوم ار روزی مهجور ز کوی او
دیوانه صفت زین غم بس خاك بسر ریزم

(دبیر خاقان نیر)

***

هر شب ز غمت تا صبح با بخت در آویزم
گه چاك کنم جامه گه خاك بسر ریزم

صد سلسه مجنون را من سلسله جنبانم
کز سلسله بندان آن زلف دلاویزم

آشفته و شیدای آن نرگس فتانم
سرگشته سودای آن جعد بلا خیزم

وصل بت شیرین را بادوری و مهجوری
هم تیشه فرهادم هم پیشه پرویزم

خوش آنکه بقتل من از بهر نثار جان
برخیزی و بنشینم بنشینی و برخیزم

یك عقده ز زلف خود صد عقده ز پای دل
بکشای که تا دل را بردارم و بگریزم

مطرب به نوا برخیز تا زان لب شور انگیز
مل در قدح اندازم گل باشکر آمیزم

خورشید جمالت را ایخواجه مه رویان
هم بنده ناقابل هم ذره ناچیزم

زانپیش که خلق آیند در حشر ازین قامت
صد شور قیامت را هر گوشه برانگیزم

برباد رود آخر خاکم بده ای ساقی
آبی که زند آتش بر خرقه پرهیزم

مفتون غزل خوان و فخر همدانم من
نه سعدی شیرازم نه صائب تبریزم

(مفتون همدانی)

«غزل»

خوش بود ساغرمی‌از کف جانانه‌زدن — روی پیمانو وفادیدنو پیمانه زدن
سیلی خویش بصد مهر تحمل کردن — مشت کین بردهن حسرت بیکانه‌زدن
آتش‌عشق بسر پای تحمل برجای — شمع‌وش‌سوختنو طعنه بپروانه‌زدن
سینه کردن سپرو قدعلمو پشت‌کمان — پس بمیدان قدم همت مردانه زدن
درغم لیلی مجنون شدنو طفلانرا — شادمان‌ساختن ازسنك بدیوانه‌زدن
پای‌درمیکده کوبیدنو دست افشاندن — بر در پیر مغان نعره مستانه زدن
درخط‌عشق چوپرگار بیفشردن پای — دست‌درسلسله زلف‌توچون شانه‌زدن
بستن‌ازخال‌وخطوزینت‌وآرایش‌چشم — گام دردام تولای تو بیدانه زدن
زان بروبوم که‌آباد نباشد ازدوست — خیمه‌بر کندن‌وچون‌بوم‌بویرانه زدن
تا گل ازخار تعلق‌شودآزاد وحید — آتش عشق بخاروخس اینخانه زدن

اثار اساتید

فردوسی طوسی

هنگام وداع داد ماه ختنم — یکتار ززلف خویش پیچان‌چوتنم
گفتا که اگرزهجر دیوانه شوی — زین سلسلهٔ بساز تا آمدنم

عنصری

زلفی که هزار جان نثارش می‌شد — ببرید مگر مشك بکارش می شد
گفتم که چرا زلف بریدی گفتا — چندین‌دل‌ودین درسروکارش‌می‌شد

وله

دلدار سرزلف چو زنجیرو زره — ببرید وبمن داد که در دست توبه
یعنی که اگر دل تو دیوانه شود — زنجیر ز روی دست برپاش بنه

نقل از دفتر ادیب الممالک

روزی که نوزدهم صفر ۱۳۰۸ بود درباغ حضرت خداوند امیر نظام ایده‌ الله تعالی بعادت دیرین ایستاده وبانواب حاجی محمدطاهر میرزای قاجار که از ندمای بارامیر بزرگ است سخن پیوسته بودم دراین اثنا نواب مومی الیه این دوقطعه‌را که بزبان تازی گفته‌اندبرخواند وخداوندم گوش فرامیداد تاسخن بپایان آمد آنگاه مرا بفرمود که‌بایستی‌تواین هردورا بزبان‌پارسی دررشته کشی من‌نیزسر بزیرانداخته بکوشهٔ رفتم واین سخنان برپاره‌کاغذی نبشته بیاوردم وبرخواندم

محمدصادق الحسینی

(صفی الدین حلی)

و لیلة طال سهادی بها	فزارنی ابلیس عندالرقاد
فقال لی هل لك فی شمعة	کیسة تطرد عنك السهاد
فلت نعم قال وفی قحبة	هندیة من اهل اکبر اباد
قلت نعم قال وفی خمرة	معصرة کانت من عهد عاد
قلت نعم قال وفی لعبة	فی وجنیتها للحیا اتقاد
قلت نعم قال وفی شادن	قد کحلت اجفانه بالسواد
قلت نعم قال وفی مطرب	اذارنا یرقص منه الجماد
قلت نعم قال فنم آمنا	یاکعبة الفسق ورکن الفساد

(سناء الملك)

بت وابلیس اتی ـ بحیلة منتدبة	فقال ما قولك فی ـ حشیشة منتخبة
فقلت لاقال ولا ـ خمرة کرم مذهبة	فقلت لاقال ولا ـ اغیدبالبدر اشتبه
فقلت لاقال ولا ـ ملیحة مطیبة	فقلت لاقال ولا ـ آلة لهو مطربة
فقلت لا قال فنم	ما انت الا حطبة

ادیب‌الممالك

شب‌دوشین که تاقریب‌سحر بود می خسته از سهادو سهر
از پس پاس سیمین ز ان شب سر نهادم بفکر در بستر
گرم‌چون گشت‌چشمم‌اندرخواب دیدم ابلیس را بخواب اندر
گفت خواهی‌یکی فروزان‌شمع که بردخواب‌را سبك‌ازسر
گفتم آری بگفت لو لیکی زاکبرآباد هند یا کشمر
گفتم آری بگفت صاف مئی که بود جمشید را دختر
گفتم آری بگفت دخترکی که رخش زدبجان‌شرم شرر
گفتم آری بگفت شاهدکی که زمژگان بدل زندخنجر
گفتم آری بگفت مطربکی کز ترانه اش‌برقص‌نجم‌وشجر
گفتم آری بگفت صداحسنت برتو ای خشك مغز دامن تر
شادوآسوده خواب کن که‌توئی کعبه فسق را سیاه حجر

***

چون بدین طعنه خاطرم آزرد خرمن غیرتم گرفت آذر
جستم ازهول‌و جستم‌از لاحول بهر دفع بلیس نفس سپر
باز رفتم زفکرت اندر خواب دیدم او را بصورت دیکر
گفت ای یار سرخ روخواهی درمی سبزه چون خط دلبر
گفتمش نی بگفت اگر باشد قدحی زآن شراب جان پرور
گفتمش نی بگفت اگر باشد دختری لعل پوش وسیمین بر
گفتمش نی بگفت اگر باشد سادهٔ نازنین چو قرص قمر
گفتمش نی بگفت اگر باشد مطربی بادف ونی و مزمر
گفتمش نی بگفت نیك بخسب که نه زین‌شاخ برك‌رست‌ونه‌بر
هیزم خشکی وز زهدو ریا میفروشی بخلق هیزم تر

(تاریخ طب)

(از مبدء تا امروز)

تألیف دکتر منیه ترجمه دکتر رفیع امین

کتاب دوم

طب در زمان بقراط — مجموعه بقراطی (مابعد)

امراض نخاع . ــ امراض نخاع نزد اطبای بقراطی کم معروف بودند . باوصف این بعضی مواردرا ذکر کرده‌اند که‌درآن خواه‌بلاسبب یابراثرضربتی سستی وبی‌حرکتی دراعضاء سفینه مشاهده شده باافقدان حساسیت درآن اعضاء واحتباس بول ، بعداهم عدم حفظ ادرار وغایط .

ونیز چنین مینماید که‌فلج طفلی ، متعاقب حملات مختلجه . درطفل دیده شده که هرگاه طفل درنتیجه‌آن تلف‌نشود دچار فلج وضعف وجمع شدنهای اعصاب خواهدبود واین کیفیت ممکن‌است اعضای‌علویه ولی‌بیشتر اعضاء سفلیه‌را متاثرنماید

اختناق رحم (هیستری) . ــ هیستری یااختناق رحم‌را نتیجهٔ تغیرمحل دادن‌رحم فرض کرده‌اند که‌به‌پهلوی راست یاچپ (نواحی‌مراقیه) منتقل‌شده‌است. درباره توصیف اینمرض اطباء بقراطی کمترتوفیق حاصل کرده‌اند : حس کنجکاوی وترصدآنها دراینموزد قصور کرده است .

برای‌عودت دادن رحم بمحل اولی‌خود سعی‌میکردند که‌آنرا بواسطه بخورات معطره دراسافل بسوی‌فرج بکشند ؛ وبرای تبعید رحم ازقسمتهای بالای شکم بمریض روایح نامطبوع برای‌تنفس میدادند ازقبیل روغن گوماهی یادود فتیله چراغیکه تازه‌خاموش شده‌باشد .

چیزیکه بالاخص تشریح‌شده هیستری کوچک است : خفقان ، استفراغ

انتصاب نفس ، الم قلبی ، برودت اطراف بدن ، بهم خوردن دندانها علایم آنمیباشد ، هیستری بزرك نیز قیدشده و برای تمیز دادن آن از صرع توصیه میکنند که بدن مریض را باسر انگشتان فشار دهند : هرگاه مریض حس کند دلیل حمله هیستری است والا حمله صرع میباشد .

صرع — مرض صرع که «مرض مقدس» نیز نامیده میشد، مانند مرضی تلقی شد، که چیزی از قدسیت ندارد برای معالجه آن کفارات و تسخیرات معمولی بی فایده میباشند :

صرع مرضی است که سلسله اعصاب را متأثر میسازد بالخاصه مغز را که عضو درا که وقضاوت است . اینك توصیف یك حمله صرعی : «شخص فاقد صدا میشود ، کف از دهانش بیرون میریزد ، دندان غرچه میکند ؛ دستهایش کج میشوند ، چشمانش ازهم متباعد ، هوش مفقود ، گاهی هم خروج غایط . این کیفیات بعضی درسمت راست وبعضی درچپ و گاهی هم از دوطرف ظهور میکند» ؛

امراض دماغیه ـ امراض دماغیه نیز مانند جنون . مربوط بمغز است که خواه بواسطه بلغم ، خواه بواسطه صفرا فاسدشده است . وقتیکه بلغم باعث مرض است ، مرضاء آرام هستند فریاد نمیکشند وهیجان ندارند ؛ اگر بالعکس صفرا باعث بروز جنون شده باشد مرضاء متهیج هستند ، فریاد میکشند، اتصالا درحرکت ومشغول انجام یك عمل موذی میباشند . درآنهائیکه سودائی هستند یعنی مالیخولیائیها یکحالت حزنی باتمایل بانتحار وجوددارد . این بیشتر در دختران جوان موقع بروز طمث مشاهده میشود مخصوصاً اگر طمثشان غیرمکفی بوده باشد. «زن هذیان میگوید ، فریاد میزند ، رؤیتهائی دارد که باو امر میکنند بجهد خودشرا درچاه بیندازد خودشرا خفه کند.»

اختلالات اعصابیه . — درآن اداور بعیده یك تمدن مکملی وجود داشته است مادرزمان پریکلس هستیم باوصف این ضعف عصب (نوراستنی) جنون خوفی شقیقه عینی را درهمان عهدها مشاهده وتوصیف کرده اند .

شب بینی (نیکتالوپی) غالباً ذکر شده است اینکسالت از چهل روز تا یکسال دوام میکرده است معالجه این اختلالات عبارت بود از فصد ومسهلهای خربقی مکرر ومخصوصاً در شب بینی حجامت به پشت گردن، امساك درغذا، بعداً هم صرف جگر سیاه گاو که با عسل مخلوط شده باشد.

امراض معده فقط در کتب اصول تغذیه مورد بحث شده که در آتیه بشرح آن خواهیم پرداخت:

امراض کبد. ـ قبلا زردی و یرقان عادی وبی ضرر، بعد یرقان خطرناك سرطان کبد ومادههای کبدی ـ که گویا در آنزمان کثیرالوقوع بوده اند، مهمترین امراض کبدی محسوب شدهاند. رابطه استسقاها را با بعضی امراض کبدی قید کردهاند. شاید کیسههای کرم ایداتید را هم میشناختند زیرا در بعضی جاها به پاره شدن کیسه هائی درجوف بطن اشاره شده است.

امراض طحال. ـ چنین مینماید که امراض طحال مخصوصا مربوط بمرض مالاریا بوده است.

تورم طحال را مانند یك علامت بسیار شایع تبها فرض میکردند واین تورم ممکن بوده بجراحت منتهی شود. این کیفیت نیز مانند عظم صلابت طحال از صدمات مالاریا می باشد. «اینمرض تولید میشود وقتیکه در نتیجه تبهائیکه بد معالجه شدهاند، صفرا یا بلغم یاهردو درطحال متراکم شده باشند؛ اینمرض ازحیث مدت طولانی است ولی مهلك نمیباشد.»

هزال مالاریائی را که در کتاب اهویه امکنه وسیاه شرح شده، فوقاً ذکر نمودیم بان باید علاوه کرد انچه را که تحت عنوان تورم سفید نوشتهاند، آنگاه یك تشریح مرض غامضی ازطحال خواهیم داشت که خوب برجسته میکند اهمیت مالاریا را در علم الامراض یونانی قرن پنجم قبل ازمیلاد

امراض معوی . ـ میان امراض روده علل آنی شرح داده شده‌اند : التهاب روده ، دوسنطاریا ، وبا ، پیچ‌خوردگی روده که بادمیدن هوادر روده بواسطه دم آهنگری معالجه میکردند . کرمهای مختلف روده‌را نیز اشاره کرده‌اند .

امراض کلیه ومثانه . ـ قولنج کلیه که در آن «مرد دردمیکشد مثل زنیکه میزاید» خوب مشاهده شده‌است که باعوارض سنك کلیه معروف بوده وبواسطه عمل جراحی معالجه میشده است .

«روی کلیه‌را شکافته ، جراحت آنرا خالی کرده وحصاة‌را بامدرات تداوی خواهید کرد .»

میان علل مثانه عسرالبول ، عدم‌تبول . قرحه ، سنگ مثانه را باید ذکر کرد وتشخیص آنها بواسطه میل مثانه بعمل میاید .

« بی‌مهارت بایدبود تادرموقع میل‌زدن نتوان آنرا داخل مثانه کرد وپس ازداخل کردن میل درمثانه ، وجود حصاة‌را درآن نشناخت . »

امراض مفاصل : التهاب مفصل ، نقریس . — درالتهاب مفصل تب میاید ، یك‌درد حاد مفاصل بدنرا میگیرد واین اوجاع بعضاً خیلی شدید ، گاهی خفیف‌تر بیك‌مفصل میریزد بعدبمفصل دیگری . این همان رماتیسم است مفاصل حاد وتحت حاد طب جدیداست .

نقریس شدیدترین وطولانیترین وبدترین تمام امراض مفاصلی است وازخونی تولید میشود که بواسطه بلغم وصفرای فاسدشده باشد . هرگاه درد درشست پامستقرشود وریدهای آن شست‌را با کتان خام کمی بالاتر ازلقمه استخوان خواهند بسوزاند وجع عرق‌النساء (عصب سیاتیك) مخصوصاً مشخص است بادردیکه درنقطه اتصال استخوان ورك ونشست وسرین شروع وازآنجا بتمام پا منتشرمیشود . برضد اینمرض ملینات توصیه‌شده ازقبیل حمام گرم ؛ تبخیرات گرم ، بعدهم هرگاه درددریك نقطه‌متمرکز شود ودواهای معمولی بماند آنوقت باید داغ کرد .

توالی تقریس مفصلی باتقریس حشوی‌هم جلب‌دقت کرده‌بود. «آنشخصیکه ازطرف راست بدل‌درد مبتلاشده بود، بوجع‌مفصل گرفتار وازآنطرف راحت‌شد لکن چون‌درد مفصلش رفع‌شد، دوباره آلام معوی‌ظاهرشدند.»

سرطان پستان و رحم نیززیاد دیده‌میشد. سرطان یامخفی‌بود یاتقرح‌میکرد درصورت اولی نمیبایست دست‌زد، دومی‌را بامسحوق زاج‌کبود معالجه میکردند

امراض‌جلدیه. امراض جلدیه‌ایکه درمجموعه‌بقراطی نام‌برده‌شده عبارت هستنداز: جذام، حکه، جرب، داءالثعلب، داءالشیب، برص، سعفه، داء الخنازیر بثورات دمل‌ها، شیرپنجه. وتمام این‌تظاهرات‌جلدیه‌را مربوط ببلغم‌فرض‌مینمودند

بادسرخ. ـ بادسرخ صورت‌وسر که‌درنتیجه زخم‌سرتولیدمیشود قیدشده‌است دربعضی‌موارد بساری‌بودن آن‌نیز اشارت رفته‌است.

امراض چشم، گوش، بینی. ـ ذات الجفن وورم ملتحمه فراوان بوده‌اند این‌آخریرا بواسطه تیغ‌زدن بعدهم باسوزاندن معالجه میکردند وتوصیه‌میشد که بمردمك چشم دست نزده وجفن‌راهم تاغضروف نسوزانند، آخرالامر باپاشیدن گردزاج‌کبود زخم‌التیام می‌یافت:

درامراض گوش عوارض دماغی مشاهده شده بود ازقبیل فقدان نطق وفلج‌طرف راست‌بدن صلابت پشت گردن ولوچی.

گوشتهای زایدبینی‌را بامفتول نازکی میکندند ویا باآهن‌تافته می‌سوزاندند بعضاهم منخررا شکافته لحم‌زایدرا باکاردبرداشته منخررا دوباره دوخته وبجای زخم ترکیب زاج‌کبود وعسل میمالیدند.

امراض‌غدد: — **التهاب‌غده‌نکفیه، ورم نکفی خیارك** التهاب‌غده نکفیه یکی‌از عوارض تبهای شدید ومهلك‌بود مثلابعداز ذات‌الریه چرك کردن آن غده نادرنبود ـ ورم‌نکفی، بشکل‌ساری واستیلائی باتأثیر دربیضه‌ها یك‌مرض کثیرالوقوع

بود ارتباط تورم غدد زیربغل و گشاله ران بازخمهای دستها وپاها معروف بوده واسم‌جنسی خیارك بآن‌غدد داده شده‌است اکنون فقط تورم غدد گشاله ران خیارك نامیده میشود

امراض نسبت بسن . امراض اطفال — بامطالعه امراض نسبت بسن سلسله امراضی که‌درمجموعه بقراطی مورد بحث است تکمیل خواهدشد.

اطفال تاسن هفت‌سالگی هرگاه بتب‌حاد مبتلاشوند دچار حملات مختاجه میشوند ، علاوه‌براین مستعدند بقلاع ، استفراغ . سرفه ، کابوس ، التهاب ناف وترشحات اذنی .

بعدأهم موقع‌دندان درآوردن لثه‌ها ناراحتشان‌میکند ، تب‌می‌آید اختلاجات واسهال عارض میشود . مخصوصاً موقعی که دندانهای‌نابی سرمیزنند .

وقتی که‌سن‌طفل‌قدری‌بیشترمیشود، ورم‌لوزتین ، دررفتکی‌استخوان فقره‌رقبیه ضیق‌النفس ، حصاة ، کرمهای روده . برروها «زگیل‌ها» رطوبات گوش . غدد خنازیر ودرحوالی‌سن بلوغ تبهای‌طولانی ورعاف از کسالتهای متعارفی میباشند .

امراض جوانان . اکلبروپیران ـ درجوانها بین۲۱و۲۵سال ، نزف‌الدم ریوی سل‌سینه . تب‌های حاد صرعه عادی‌ترین امراض هستند .

دراکابر ضیق‌النفس ، ذات‌الجنب . ذات‌الریه ، تب‌های مهلك ، اسهال مزمن وبا ، ذوسنطاریا ، التهاب امعاء وبواسیر .

درپیران عسرت‌نفس ، نزله‌قصبی باسرفه ، تقاطربول . عسرالبول ، دردمفاصل ورم کلیه ، دوار سر ، سکته ، نپرال ، خارش تمام بدن ، بیخوابی ، رطوبات شکم وچشم وبینی ، ضعف‌بصر ، آب‌مروارید ، سنگینی گوش ، امراض و کسالتهائی هستند که‌بیشتر جلب‌دقت میکنند .

فهرست امراض فوق که تقریباً دوهزارو پانصدسال قبل‌از میلاد تنظیم شده

برای مطابقت بامعلومات کنونی ، احتیاج باضافاتی دارد ، باوصف این همانطوریکه هست مارا وامیدارد باینکه بشناسیم میان علم‌الامراض انسانی قرن پنجم قبل‌ازمیلاد وعلم الامراض قرن بیستم بعداز میلاد فرق‌بزرگی وجود ندارد: آنچه‌راکه‌اطباء بقراطی درآن ازمنه مشاهده کرده‌بودند مانیز همانرا امروز مشاهده میکنیم .

امراض‌جراحیه . — زخمها . — اکنون‌می‌پردازیم به‌تشریح علل‌جراحیه واز زخمها شروع مینمائیم .

زخمهارا نباید ترکرد مگرباشراب ومگراینکه دریك مفصلی واقع‌شده‌باشند توصیه میشد که درهرزخم تازه‌ای ، باستثنای زخم شلم ، بگذارند مقداری خون جاری شود وپس‌ازآنکه مقدار خون جاری‌شده‌را کافی دانستند ، روی‌زخم یك پارچه ابرك نازك ونرم ، حتی‌الامکان خشك ، گذاشته بابرك پوشانده‌وباپارچه‌ای بپیچند . هرگاه زخم التهاب داشت باتنبج وجمع شدن‌جراحت ، آنوقت‌شکافتن لازم میآمد ؛ والاضمادهائی بکار می‌بردند مرکب‌از شوره وزاج‌کبود ومرصافی یااینکه‌ازآب‌غوره وعسل‌ویاازصفرای گاوو کندروزاج کبود ، برای‌التیام زخمهائیکه دیر التیام‌پذیر هستند بهترین علاج ترکیبی بودازخربق‌سیاه ، سندروس ، زرنیخ زاج کبود وذراریح بشکل گرد یامایع غلیظی که‌باصمغ مزج‌میدادند . تمام‌این‌مواد اجسام ضدعفونی وحتی‌بعضی‌ازآنها سوزاننده میباشند

در عبارات متعدد مجموعه بقراطی عاقبت زخمها اینطور پیش‌بینی‌شده‌است از خمهای شکم هرگاه صفاق خارج‌شود ، سیاه وفاسد خواهدبود ؛ روده ایکه پاره شده‌باشد التیام پذیرنیست ، همچنین غلفه‌ووترهاوقسمتهای‌نازك‌جلد. زخمهای مغز کله ونخاع‌شوکی وکبد وحجاب‌حاجز وقلب ومثانه ووریدهای بزرك وقصبه وشش وروده‌هارا مهلك فرض‌میکردند .

درضربت‌های وارده بسر عمل تثقیب متداول بود وقدیمی بودن این‌عمل اکنون به‌ثبوت رسیده است.

شکستگی‌هاودررفتگی‌ها. ـ شکستگی‌های اعضارا که‌به شکستگی‌های ساده وشکستگی‌های زخمدار تقسیم‌شده بودند، بواسطه تمددوتمدد متقابل دروضعیت طبیعی عضو، خواه فقط مساعی‌مشترك جراح ومعاونش یابواسطه نیم‌تخت موسوم به «نیم تخت بقراط» تجبیر می‌نمودند. این نیم‌تختَ برای تجبیر دررفتگی‌ها بکار برده میشد.

درشکستگی‌های ساده‌شکسته‌را باجبیره نگاهداشته‌وباپارچه‌ای‌می‌پیچیدند. در شکستگی های جریحه دار مرهمی استعمال میکردندمرکب‌اززفت وپشم‌آب‌ندیده که روی‌نقطه منصدمه پهن میکردند وعضورا دریك اسباب شبکه‌دارمیگذاشتندتا پارچه‌های شکسته‌را درجای‌خود نگاهدارد بطوریکه دوباره بهم‌جوش بخورند.

هرگاه یك یاچندین پارچه استخوان شکسته ازجای خود خارج میشدند، بطوریکه جای گذاشتن آنها امکان‌پذیرنبود، آنهارا می‌بریدند.

برای تشخیص شکستگی‌ها علاوه برعلایم مربوط بعمل‌عضو شکسته، در تجسس علایم موضعی نیز تأکید شده‌است: «درحقیقت‌دست‌یك شخص مجرب که روی عضو شکسته گردش کند. برآمدگی استخوان شکسته‌را رد نخواهد کرد، مخصوصاً هم که درآن نقطه‌ملامسه ازهمه جادردناکترمیباشد.» صدای‌مخصوص بهم خوردن‌استخوان شکسته یا (فرقعه) قید نشده‌است.

درمجموعه بقراطی شکستگی‌های عمده تحت مطالعه قرار گرفته است: شکستگی‌های سرآرنج. ترقوه‌آرواره‌زیرین، استخوانهای بینی، برآمدگی‌مشوك فقرات، سلامی‌های دست؛ ساعد، بازو، پای، ساق، ران، دنده‌هاواستخوانهای‌سر شایعترین‌دررفتگی‌ها مانند دررفتگی‌شانه، آرنج‌و لگن بسیار خوب‌توصیف

شده وبرای بجااندختن آنها تدابیر واسبابهای عجیب وغریبی توصیه شدکه شرح آنها دراینجا بی مورد میباشد

میان سایرامراض جراحیه علل ذیلرا باید متذکر شد :

قوز ـ که بعضی اطباء ، یحتمل از اطباء کنیدی ، مدعی بودند که بواسطه تکان دادن مریض که بنردبامی بسته شده باشد . میتوان آنرا رفع کرد ، درصورتیکه «تکان دادن روی نردبام هیچ قوزیرا راست نکرده ، وفقط برای تحیر مردم میباشد .»

عرج . — برای معالجه آن اسباب مخصوصی توصیه شده است وبقراط موافق نبود که آنرا بواسطه شکافتن یاداغ کردن معالجه کنند .

ورم ابیض شانه و کفل مانند در رفتگی های بلاسبب شانه و کفل توصیف شده است.

«رفع اشتباه»

استاد ظهیرالدین فاریابی کجا ظهیر اصفهانی کجا ! :

چون درجریده شریف ایران که امروز مقام اولیت را درجرائد ومطبوعات این مملکت دارد ودرخارج وداخل محط انظار ادبا وسیاست مدارانست درقسمت گلزارادبی راجع بظهیرفاریابی اشتباهات زیادی بکار رفته برای رفع اشتباه این مختصررا ازنظارش ناگزیر شدیم .

ظهیر فاریابی

یکی ازاساتید سخن باستانست که درشیوائی وجزالت بیان وعذوبت معانی ضرب المثل تمام ادبا وشعراست ومقامی که سعدی درغزل دارد اودرتغزل داشته است .

ظهیر اصفهانی

یکی ازشعرای عصرصفویه است که بسبک همان زمان بی پایه ومایه وسست یک دیوانی

مشتمل برغزل ومثنوی دارد شرح حالی هم ازاو درسال ششم ارمغان شماره ۲ صفحه ۸۱ بقلم فاضل محترم آقای حبیب یغمائی نگاشته شده و میان این ظهیر تاآن ظهیر تفاوت اززمین تاآسمانست . فاریابی ازاساتید مسلم باستان واین ظهیر گمنام ترین سست گوی عصر شاه سلیمان صفویست .

موسای انصاری اصفهانی درسنه ۱۳۲٤ هوس طبع دیوان استاد ظهیرالدین فاریابی در سرش افتاده واشعار بسیار ونامناسب ازهمه کس بنام این استاد جمع وطبع نموده وآن نسخه چاپی نامرغوب اکنون دردست است . ازجمله یك سلسله غزلهای بیمغز وسست ظهیر اصفهانی را درآخر کتاب بنام ظهیر فاریابی نگاشته است هرکه را بوئی ازادب بمشام رسیده وبهره مختصری ازذوقش درنهاد باشد مهملات سست پایه عصر صفوی را درردیف سخنان متین وآهنین اساتید پیشین نخواهد گذاشت نمیدانم موسای انصاری که وارد میدان ذوق وسخن شده چگونه تااینپایه ازذوق وسخن بی بهره بوده است .

درباب این دیوان چاپی شاید من بعد شرحی مفصل نگاشته خزفرا ازگوهر وحنظل را ازشکر جدا کنیم اینك همین قدر تذکار میدهیم که درشماره ۳۹۹٦ و۳۹۹۷ جریده شریفه ایران غزلهای بامطالع ذیل ازظهیر اصفهانیست ونسبت آن بظهیر فاریابی باستناد دیوان چاپ موسای انصاری غلط صرف وذنب لایغفر ادبیست

دل چوصافی شد حقیقت راشناسامیشود — از صفا آئینه منظور نظرهامیشود

کسیکه همچو شرر روی درفنادارد — بملك نیستی اهل عشق جا دارد

خوشا کسیکه براه فنا بود چو شرر — امیدو بیم ندارد بکس بنفع وضرر

موسم گل بود وازتقوی دم بیجازدم — باز سنك توبه برپیشانی مینا زدم

فکر بیگانه زعشقت نبود جزهوسی — عنکبوتی نکند غیر شکارمگسی

خیالش تاسحر بامن بیك پیراهنست امشب — نظر برهرچه اندازم بچشمم گلشن است امشب

خراج چین خم زلف تو مشکناب گرفت رخ تو آینه از دست آفتاب گرفت

میان عشق و هوس گرچه فرق بسیار است وجود هر دو در این کارخانه در کار است

بیدار شو که باهمه غفلت شراب صبح بهتر بود بمذهب رندان ز خواب صبح

پرتو حسن تو در بحر و بر انداخته اند آتش اینست که در خشک و تر انداخته اند

(غزل بیمعنی)

فرسوده منقش فتراك وار گردد عنبر فشان ز راو تریاك دار گردد

درخاتمه تاظهیر فاریابی را جامعه سخن ناشناس امروز هم بشناسد یك قصیده ازقصاید اورا که سحریست حلال وزبان ناطقه ازبیان محاسنش لال مینگاریم

قصیده

شرح غم تو لذت شادی بجان دهد وصف لب تو طعم شکر در دهان دهد

طاوس جان بجلوه در آید ز خرمی گر طوطی لبت بحدیثی زبان دهد

شمعیست چهره تو که هر شب ز نور خویش پروانه عطا بمه آسمان دهد

خلقی ز پر تو تو چو پروانه سوختند کس نیست کز حقیقت رویت نشان دهد

زلفت بجادوئی ببرد هر کجا دلیست وانگه بچشم و ابروی نامهربان دهد

هندو ندیده ام که چو ترکان جنگجوی هرچ آیدش بدست بتیر و کمان دهد

جز زلف و چهره تو ندیدم که هیچکس خورشید را بظلمت شب سایبان دهد

مقبل کسی بود که ز خورشید عارضت هجرانش تا بسایه زلفت نشان دهد

گر در رخم بخندی بر من منه سپاس کانخاصیت بمن رخ چون زعفران دهد

وقتست ار گر لب تو بعهد مزوری بیمار عشق را شکر و ناردان دهد

مائیم و آب دیده که سقای کوی تو صد مشك ازاین متاع بیکتای نان دهد

آن بخت کو که عاشق رنجور قوتی بر این دل ضعیف و تن ناتوان دهد

آن طاقت از کجا که صدائی ز درد دل در بارگاه خسرو خسرونشان دهد

فریاد من ز طارم گردون گذشت و نیست امکان آنکه زحمتت این آستان دهد

نه کرسی فلك نهد اندیشه زیر پای — تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد
بالای کاینات بپرد هزار سال — سیمرغ وهم تا زجنابش نشان دهد
درموضعی که چون دم روح القدس زباد — نصرت همای رایت اورا روان دهد
تیغش ز کله سر بیمغز دشمنان — نسرین چرخ را چو هما استخوان دهد
در برگ ریز عمر عدو صرصر اجل — نوروز را طبیعت فصل خزان دهد
اطراف باغ معرکه را تیغ آب رنك — از خون کشته رنك گل ارغوان دهد
تردامنی دشمنش از روی خاصیت — رنك از برون جوشن و بر گستوان دهد
راه نجات بسته شود برزمین چنانك — مرك از حذر نشان بره کهکشان دهد
هرسه گرانیئی که کند خصم او بعمر — بازوش وقت حمله بگرز گران دهد
ایخسروی که حفظ تو از راه اهتمام — گو گردرا زصولت آتش امان دهد
هرجا که رایت از در تدبیر برشود — تقدیر برو ساده حکمت مکان دهد

آثار انجمن ادبی شیراز

بایست کسب علم وهنر کرد — از سر هوای جهل بدر کرد
ازتن فکند جامهٔ رخوت — برخویش راست رخت هنر کرد
باید بعنفوان جوانی — باکار کسب شوکت وفر کرد
نادم شود بکلی گه پیری — آنکس که عمر خویش هدر کرد
باید براد مردی واخلاق — خودرا بروزکار سمر کرد
سرمست کشت ازمی دانش — لیك ازجنون باده حذر کرد
برجای خط وخال نکویان — بر صفحه کتاب نظر کرد
باید دراین زمانه بی خیر — از خویش رفع فتنه وشر کرد
مردانه پیش تیر حوادث — گاه نبرد سینه سپر کرد
باسرد کرم و راحت و زحمت — دراین جهان سفله بسر کرد
ورنه بنا توانی وسستی — نتوان زخویش دفع خطر کرد
بایست با مشاغل آزاد — تحصیل مالو کنج کهر کرد
با دسترنج و زحمت خودرا — فارغ زاحتیاج بشر کرد
خوش آن پسر که فخر پدر کشت — نه تکیه برمقام پدر کرد
ازخود فروغ داشت چو خورشید — نه کسب نور همچو قمر کرد

مخبر قروغ منشی انجمن ادبی فارس

فاضل نحریر پروفسور محمد اسحق هندوستانی



سخنوران ایران در عصر حاضر

از ادبا و دانشمندان معاصر کمتر کسی است که جناب پروفسور محمد اسحق هندوستانی را نشناسد چه غالب آقایان ادبای مرکز وولایات از لذت مصاحبت و مفاوضت آن دانشمند معظم بهره‌ور وکامیاب شده‌اند و آنان که از ملاقاتشان محروم مانده اند درمجله شریفه ارمغان(۱) تصویر معظم له را ملاحظه و نگارش

(۱) سال پانزدهم ـــ شماره هفتم . ص ۵۵۹

پرمغز حضرت آقای وحیدرا که متضمن شرح حال وافکار اوست مطالعه فرموده‌اند.

این جوان دانشمند که بیش از سی ودو مرحله ازمراحل عمررا نه پیموده واینك دراونیورسیته کلکته بتدریس ادبیات فارسی بزبان انگلیسی اشتغال دارد گذشته ازطی درجات عالیه تحصیلی بزبان فرانسه آشنائی و در زبانهای انکلیسی اردو . هندی ، عربی . وفارسی اوستاد وماهر وبالسنه مزبوره کتبی چند تألیف فرموده است ولی نسبت بزبان فارسی گذشته ازمهارت عشق ودلبستگی مخصوصی دارد که آثار آنرا در کمتر کسی میتوان یافت و همین شیفتگی موجب شد که از هندوستان بایران آید ودر ادبیات عصر حاضر کنجکاوی و استقصائی بسزا کند

دانشمند معظم درتابستان ۱۳۰۹ بایران آمد وبیش از سه ماه در طهران زیست ودراین مدت با بزرگان ادبا معاشرت وآمیزش داشت وراستی را میتوان گفت که ادبای ایران مقدم اورا چنانکه باید و شاید گرامی شمرده پذیرائی های گرم وبسیار دوستانه وخودمانی ازایشان بعمل آوردند .

در ایام توقف در طهران بدون اینکه بتظاهرات و اشتهارات توجه کند پیوسته درکار تصنیف و نگارش بود و بتتبع ونگارش اقدام میفرمود واینك درنتیجه همان کوشش وپشت کاراست که کتاب (**سخنوران ایران درعصر حاضر**) را بپارسی زبانان گیتی تقدیم میدارد .

قالوا وما فعلوا و اینهم من معشر فعلوا وما قالوا

این کتاب شریف درسه جلد تدوین شده که دوجلد آن بشعرا و یکجلد آن بنویسندگان اختصاص یافته است .

اکنون جلداول آن که متضمن شرح حال وبهترین آثار شعرای نامی معاصر ودارای ۴۵۰ صفحه و۳۲ گراور ودوصفحه نت موسیقی ونقشه کامل ایران میباشد با چاپ وکاغذ اعلا درنهایت زیبائی ازطبع خارج وزینت بخش رسته علم و ادب گردیده است .

باسعی ومجاهدتی که جناب پروفسور محمداسحاق درتهذیب وتشذیب این کتاب شریف وتامل ودقتی که درصحت مطالب ومطاوی آن مبذول فرموده اند امیداست که ازهرجهت مرغوب ومطلوب خاورشناسان وپارسی زبانان وادبای هند وایران واقع گردد

بیمناسبت نیست که بنام حضرت پروفسورازادبا وشعرائیکه تا کنون شرح حال وعکس ومنتخباب آثارخودرا مرحمت نفرموده اندخواهش کند که اوراق مطلوبه را زودتر بوسیله اینجانب مرحمت دارند تاضمیمه جلد دوم وسوم گردد .

☆(بازگشت ادبی)☆

بقیه کنفرانس آقای ملك الشعراء بهاردرانجمن ادبی

ـ ۳ ـ

سبك شعری وشعراء

اصل وریشه بیانات ما این قسمتست . ومقصودماازاینجا شروع میشود و گذشته همه مقدمه بود که دانستن آنها برای درك مقصود ضروری مینمود .

باید این نکته نا گفته نماند که پس ازغلبه مغول برقطر اعظم ایران ـ خراسان وعراق بواسطه کشته شدن و گریختن وفقیرشدن اساتید زبان فارسی واز میان رفتن صدور وبزرگان فاضل وبروی کارنیامدن پادشاهان ایران دوست وادب پرور . بتدریج علوم ادبی خاصه اصول صرف ونحو زبان فارسی وعلم لغت وغیره ازمیان رفته ونیز قسمت عمدهٔ کتب فارسی ونوشتهای ائمه لغت واشعار اساتید محو ونابود گردید.

این داهیه عظمی موجب شد که کار زبان فارسی روی بتراجع نهاد وشعرای بزرك که درهرشهری ازآنها معدودی مشاربالبنان بودند درهمه مملکت بچند تن تقلیل یافتند وازقرن هفتم ببعد جزچنداستاد مانند ملای روم وسعدی وبالاخره اوحدی

وحافظ دیگر شاعر بزرگی که لااقل بتواند پهلو بپهلوی شعرای عصر سلجوقی وخوارزمی بزند وسخنش برای ما سند واقع شود بوجود نیامد ورفته رفته زبان فارسی واطلاع برموز وامثال ودقایق اینزبان فراموش شد وهرچند زبان عربی بواسطه مذهب اسلام روی بقوت مینهاد زبان فارسی ضعیف میشد ودرنتیجه فتور وسستی بی نهایت درنظم ونثر پدید آمد واگر اساتیدی ظهور میکردند قابل مقایسه بااساتید قرون ماضیه نبودند

بالاخره درعصر صفویه سبك شعر خاصی پیدا شد که درمدت دویست سال دوام یافت که آنرا باصطلاح امروز (سبك هندی) مینامند .

درسبك مزبور گاهی قصاید ساده گفته میشد وگاهی هم غزل وقطعه فصیح بنظر میرسید ولی غالباً طرز ورویه‌ای که باوجود سستی الفاظ وتدنی معانی از کثرت استعاره ومجاز وخیال بافی ازحلیه بلاغت وزیبائی حقیقی عاری بود قوت گرفت درغزل روز بروز پیچیدگی وسستی پیش میرفت ودرقصیده نیز اگر میخواستند از متقدمان تقلید کنند غالباً طرف خاقانی را میگرفتند که باز ازجهت پیچیدگی باذوق آنها تناسب داشته باشد وروی هم رفته سبك اشعار هندی عبارت بود ازیك صنعت شعری متوسط که بواسطه طرفداری ظرفا ازآن جای تمام صنایع بدیع ومعانی بیان وصرف ونحو فارسی را گرفته ودراشعار شعرای پارسی زبان بمدت دوسه قرن درهندوایران جلوه می نمود وهنوزهم درهند وافغانستان طرفداران زیاد دارد .

برای مثل یك بیت آن کافی است:

ازشهیدان نداهت ناله هر گز بر نخاست گوئیا باسرمه دادند آب شمشیر تورا

این شعر جای شعر سعدی را گرفت که گوید :

ایمرغ سحر عشق زپروانه بیاموز کان سوخته را جان شد وآواز نیامد

وعیب دیگر که دراشعار هندی پیداشده بود یك نوع انحطاط ذاتی گوینده بود درمقابل معشوق یاممدوح واین حالت یکی از آثار شوم تسلط مغول ونشر

تصوف بود از آنجمله خودرا درشعر بسك و گربه نسبت دادن یاممدوح را بمرتبه الوهیت بالابردن ونظیر این اغراقات که باطبع بشری وعزت نفس که شریفترین غریزه انسانیت است منافات دارد وغیره . .

سرآمد این شعرا در ایران وهند صایب و کلیم و فیضی وعرفی می باشند این شعرا اشعار بلند وخوب دارند لکن درسستی الفاظ وپیچیدگی معانی واغراقات ناخوش همه شریك یکدیگرند .

درآغاز قرن ادبی ما شعرای عراق این اساس را برچیدند چنانکه عبدالرزاق خان دنبلی فاضل معاصر کریم خان وآقامحمد خان در کتاب نفیس خود موسوم به حدایق الجنان(که بخط خودمؤلف نزد نگارنده موجوداست)درذیل شرح حال مشتاق اصفهانی(۱۱۶۵ فوت کرده است) گوید :

«چون بساط چمن نظم ازاقدام خیالات خام شوکت وصایب ووحید ومایشابه بهم وازاستعارات بارده وتمثیلات خنك لکد کوب شد ویکبارگی ازطراوت ورونق افتاد مشتاق بتماشای گلزار نظم آمده وطومار سخن سرائی آن جمع را چون غنچه بهم پیچید وبساط نظمی که خود درآن صاحب سلیقه بود وآن روش ضمیری ونظیریست بکسترانید برسر شاخسار سخن نواهاساخت ونغمه ها پرداخت عندلیبان خوشنوای عصراورا مقتفی آمدند . آذرشاگرداوست . . الخ»وآذر ورضاقلیخان هم درآتشکده ومجمع الفصحا درذیل حال مشتاق این معنی را تصدیق کرده اند

اگرچه درتذکره نصرآبادی ذدرعهد شاه سلیمان صفوی ازطرف محمدطاهر نصرآبادی اصفهانی تألیف شده بعضی شعرارا نام برده ومیگوید برشیوه استادان قدیم شعر میگویندولیکن غلبه سبك هندی آن شعرارا ازبین برد وبالجمله میتوان آغاز تجدید صنعت شعری قدیم را ازهمین زمان شمرد وپیشوای آنرا بتصدیق عبدالرزاقخان درغزل مشتاق ودرقصیده آذربیکدلی قرارداد . مشتاق اصفهانی درغزل اساس

سبك هندی را درهم شکست و آذربیکدلی قصایدفصیح وغرا بشیوه ظهیر فاریابی گفت میرزا نصیر طبیب اصفهانی مثنوی پیروجوانرا بلطافت نظامی وپرمغزی حافظ سرود هاتف اصفهانی قصایدخودرا بسبك امامی هروی وگاهی بشیوه خاقانی وترجیع بند خویش را بلطافت وپرمغزی حکیم سنائی ساخت عبدالرزاقخان دنبلی مولف تاریخ قاجاریه وحدایق الجنان وتاریخ خوانین دنبلی متخلص بمفتون درقصیده وغزل ومثنوی دادفصاحت داد قصیده را مانندامیرمعزی برسرود کتب نثرش بمراتب ازنثر ادیب عبدالله وصاف پخته تر ولطیف تراست (رجوع شود بحدایق الجنان یاتذکره عبدالرزاق خان) حاجی سلیمان صباحی بیدگلی درقصیده وغزل دادفصاحت دادوشهاب ترشیزی غزلرا بسبك تازه ولطیف ومحکم گفت وقصیده وقطعه را بسبك انوری ابیوردی و خاقانی ساخت

چون ذکر مشتاق آمد بیمناسبت نیست رباعئی را که بقول عبدالرزاقخان برسنك مزارش منقوش بوده وازخیالات خودمشتاق است بیاوریم :

پیدا چو گهر زقطرهٔ آب شدیم — وانگاه نهان چودر نایاب شدیم
بودیم بخواب در شبستان عدم — بیدار شدیم و باز در خواب شدیم

***

باری دوره فتحعلی شاه شروع میشود : وسبك شعر در این دوره تکمیل می شود . غزل بدرجه حافظ اوج می گیرد معتمدالدوله نشاط غزل را مانند حافظ می گوید ومجمر ازشیوه سعدی تقلید میکند .

نشاط می گوید :

طاعت ازدست نیاید گنهی باید کرد — دردل دوست بهرحیله رهی باید کرد
روشنان فلکی را اثری درما نیست — حذراز گردش چشم سیهی باید کرد
نه همین صف زده مژگان سیه بایدداشت — جانب دلشدگانهم نگهی باید کرد

مجمر گوید :

تو اگر صاحب نوشی و اگر ضارب نیش — دگر انراست که من بیخبرم یا تو زخویش
میزنی زخم و ندانی که چسان می گذرد — گرگ در گله ندارد خبر از حالات میش
یارب اینقوم چه خواهند زجانهای فکار — یارب اینجمع چه جویند زدلهای پریش
بچه عضو توزنم بوسه نداند چکند — برسر سفره سلطان چو نشیند درویش

اسیری اصفهانی قطعه را مانند انوری و مثنوی وغزل را چون سعدی گوید ،

غزل

گرفتم انکه گشایند پای بسته ما — چه میکنند بال و پر شکسته ما
گواه اینکه نه رندو نه زاهدیم بست — پیاله تهی و سبحه گسسته ما

قطعه

تورا ایخواجه کاز امساك برخوان — ز نعمتهای الوان هیچ اثر نیست
چومه برنطع گردون سفره ات را — شب از یك گرده نان بیشتر نیست
ولی هر کس شکست آن گرد نان را — اگرچه دانم این حد بشر نیست
کند گر دعوی اعجاز شاید — که این معجز کم ازشق القمر نیست

از مثنوی هفت انجمن :

بدوران دو کس را اگر دیدمی — بدور سر هر دو گردیدمی
یکی آنکه گوید بد من بمن — دگر آنکه پرسد بد خویشتن

ازعجایب آنکه غالب اشعاری که بنام گلشن صبا معروفست در کتاب انجمن آرای احمد بیك اختر باسم اسیری اصفهانی ضبط است ازانجمله :

یکی اره برپای سروی نهاد .

درباب قصیده نیز پیشرفت نمایانی حاصل میشود . مجمر ونشاط ومفتون بشیوه معزی وادیب صابر وکمال اسمعیل شعرمیگویند . صبا سبکی مجلل آمیخته

وعنصری باانتخاب کلمات فخیم وفحل وبکاربردن صنایع لفظی از قبیل ترصیع وجمع وتفریق وهیمنه لفظی ومعنوی درپیش میگیرد. بحرمتقارب را باستحکام فردوسی ولطافت بوستان سعدی میسراید چنانکه دروصف رزم علی (ع) باعمرو در خداوندنامه فرماید :

پیمبر سرودش که عمرواست این — که دست یلی آخته زاستین
علی گفت ای شاه اینك منم — که یك بیشه شیراست در جوشنم

وجای دیگر گوید :

خراشید و پوشید شبرنك شاه — زسم پشت ماهی زدم روی ماه

ونیز گوید :

بدیلم مرا بود وقتی سفر — بفرمان دارای جمشید فر
ز خاك سیاپوش و آب سپید — بجان گشتم از زندگی نا امید
به دانگی دوسیم از گذرگاه رود — گشاورز آنمرز را هم نمود
ستم پیشه مردی ندادش درم — بدشنام وچوبش بیازرد هم
من ازآب آسان گذشتم چوبرق — ستم پیشه مسکین بگرداب غرق
رهائی زکشتی بود با خدای — ولیکن مرنجان دل ناخدای

جای دیگر گوید :

شنیدم که لقمان پسر را ز مهر — باندرز فرمود کای خوبچهر
مخورلقمه جز خسروانی خورش — که جان یابدت زان خورش پرورش
مجو کام جز از بت نوشخند — میارام جز در دواج پرند
بهر خطه ای خانه بنیاد کن — وزان خاطر دوستان شاد کن
بگفت ای پدر پند ممکن سرای — بگفت ای پسر سوی معنی گرای
چنان لقمه برخویشتن گیر تنك — که در کام شهدت نماید شرنك
ز وصل پری باش چندان بری — که در دیده دیوت نماید پری

براحت مخسب آنقدر تاتوان که خارت شود زیرتن پرنیان
چنان جا کن ازمهر درهردلی که هر جا روی باشدت منزلی

خلاصه صباوفرزندانش درین عصر عالم‌نوینی درشعر وسایر کمالات‌صوری ومعنوی بوجود میاورند، واینهمه ازبرکت وجود اساتید عصر کریمخان‌زند وتوجه والتفات بزرگان آندوره‌است .

طرز صبا بویژه درقصیده‌سرائی با معایبی که دارد که گفته خواهد شد سرمشق اکثر سخن‌سنجان عصرقاجاری قرار میگیرد ودرحقیقت فتحعلی‌خان‌صبارا میتوان دردرجه دوم یعنی پس‌از مشتاق وآذروهاتف وصباحی که استاد صبا بوده است ، یکی ازائمه زبان فارسی شمرد .

ازخصایص طرز صبایکی پختگی و تلفیق کلمات سخته‌واستعمال لغات‌فارسی قدیم ورعایت‌صنعت ترصیع ومطابقه ومراعات‌النظیروجمع وتفریق است ـ وازمعایب سبك او پیچیدگی کلمات‌وتعقیدواستعمال کلمات غریب ووحشی‌وخذف‌افعال وروابط در معانی بتصورانیکه فصاحت شعر این‌نقیصه‌را جبران خواهد کرد.دیگر تقدیم‌خبر برمبتدأ ونظایر ان‌است واین‌مطالب احیانا از روانی و لطافت اشعار صبا کاسته و آنرا قدری خشن‌ساخته است . نه‌این باشد که این‌معایب برمحسنات شعری او غلبه داشته باشد بلکه گاهی درقصاید باین‌معایب برمیخوریم .

برای مثال درترصیع وانسجام :

زفضلش شاهد شام آمده باطره‌تیره زفیضش بانوی بام آمده‌باطره طرا
مرصع کردبرچرخ‌زبرجد گوهرآنجم معلق کرد برخاك مطبق گنبد مینا

جای دیگر درانتخاب کلمات غریب وفخیم درصفت اسبان اوید :

هزار ختلی غژغاودم بزین اندر پری بپویه ولی دیوخوی وآهن‌خا

جای دیگر گوید :

چه افتادان دم آهنج اژدهارا کش بکار اینک زبانهای خراطین رخنه گرچون گرزه حمیر
عیانچون مهر خاور گرچه باخاور مهان مهرش یکایک را بصد پیرایه تن پیرای و جان پرور

در صفت تفنك دولوله ومدح شاه گوید باتعقید :

روزی که ازمار دوسر جرارهای چارپر آیدزهرجا جان شکر گردد بهرجادلنشین
اسفندیارارخصم وی کی را ازان اندیشه کی چرخ دوشاخ آن سه پی تیر گزین او گزین

بازدرمدح فتحعلی شاه وحذف افعال ازجمله گوید :

سلیل گردش گردون اگر مراتب جسم ربیب پرتو خورشید اگر سلاله کان
سلیل جنبش این صورت عوالم عقل ربیب تابش این جودت جواهر جان

که درشعر اول ودوم چهاربارفعل (بود) یا(است)حذف شده است :

وباز درهمین قصیده گوید :

اگر ببحر محیطش اشاره چون قاهر اگر بچرخ برینش نظاره چون غضبان
زدود دوده آن روشنان این تاری زتاب تابه این ماهیان آن بریان

ودراین لف ونشر مشوش گذشته ازحذف افعال درهر دوشعر از کثرت ذکر آن واین تعقید زشتی درشعر حاصل آمده است :

ازهمین قصیده درباره تفنك وتوب :

زمارهای دم آهنج سهمگین پیکر زشیر های دژآگاه آهنین دندان
یکی هزاهز شنعا بروزگار پدید یکی قیامت کبری بکاینات عیان

درجنك شجاع السلطنه باسپاه افاغنه درخراسان :

پی یاری گروهی رانده زی خوارزم وزی کابل بعزم رزم توخاور مهان چون جادوی جوزن
بکام هریکی کش دست خوش پتیاره جادو بگوش هرتنی کش پایمرد اهریمن ریمن

گوته شاعر بزرك المانی

GOETHE

بقلم هوشیار شیرازی

(۵)

«گوته» اگر حقیقت جوئی میکرد برای نفس حقیقت آنرا میجست . اگرجهان‌بین بود برای «بینش» میدید . حکیم سنائی ما نیز این معنی را با نهایت فصاحت و دلربائی دربیت پائین می پروراند :

سوی آن دلبر نپوید هیچکس باآرزو
باچنان گلرخ نخسبد هیچ‌تن باپیرهن

پس از مراجعت ازایطالیا «گوته» جوان رفته وگوته درباری بجای اوآمد . گوته پرجوش وخروش ازآب‌وتاب افتاده وگوته «کلاسیك» سربرآورد . ازآن وقت دیگر توده کمتراسمی ازاو می‌شنید وکمترجوانان باو می‌گرویدندزیرا که خط سیر «گوته» جهت دیگری در پیش گرفته بود . شور و شر را دوست نمیداشت بانقلابیون فرانسه بدمیگفت وایشان را دیوانه ووحشی و مخرب تمدن و اروپا میشمرد ولی درهمین اوقات «شیللر» که بااو درادبیات آلمان هم ترازواست، وبعد ها با او رفیق فکر ومعنی شد درنتیجه «درام» معروف به «دزدان» که در سن بیست سالگی نوشته وسرتاسر آلمان را بهیجان‌آورده بود وانقلابیون فرانسه نیز درام او را ترجمه نموده وآتش انقلاب را بآن تیزمیکردند از طرف مجمع مرکزی انقلابیون فرانسه هموطن‌آنها شمرده شد و درپای‌حکمی که برای او فرستادند امضای «روبسپیر» و «دانتن» «وجود است ووقتی دستخط «کانونت» (Convent) به «شیللر» رسید که «دانتن» خود فدای جاه‌طلبی «روبسپیر» ضعیف النفس لاغراندام که رنك‌وروی سبز وزرد او برای زن صفتی و بیمروتی او بهترین نشان بود شده بود .

آشنائی گوته و «شیللر» با هم و تبادل افکار وهمدستی درتألیف آثار وکمك متقابل انها پانزده سال طول کشید و «شیللر» گوته را درنوشتن و اتمام آثاری که «گوته» بانها شروع کرده ولی ختم نکرده بود بسیار تشویق وکمك وحتی اصرارکرد .

«شیللر» شاعری بودکه همینقدرکه مضمونی را پیش میکشید شب وروز دراطراف آن فکر میکردوطرح ریزی مینمود وتقسیماتی را ملحوظ

میداشت ومواد وقوانینی‌را درنظر میگرفت وبالاخره کاررا تاموقعیکه برخود حتم کرده‌بود ختم‌میکرد وعقیدهٔ « لسینك » نیز این‌بودکه عزم درمیان انسان ومخلوقات دیگر وحیوانات فارق حقیقی میباشد ونشان شاعر ونویسنده زبردست این است‌که از روی‌عزم وبنا برمقصود وبطور عمد شعرتواندبگویدوبدیگران بتواند اقتفاکندوبااین حال نتیجه‌را خوب وعالی ازآب بیرون بیاورد وسرودن وگفتن ونوشتن ازروی عزم وتصمیم اورا ازمقلدین وآن‌زمره گویندگانی جدامیسازد که میگویند

طبع « گوته » برخلاف گفته « لسینك » وگرده « شیللر » بود چه‌بساکه‌سالیان‌درازاثرمهمی‌ازقلم‌اوجاری‌نشده وشاید در ظرف یکسال جزچندقطعه وغزل نسروده است‌درحالیکه(شیللر)جوانمرك‌درظرف ده‌پانزده‌سال درامهای‌مهم خودرا که بادرامهای شکسپیر دریك ردیف‌شمار میاید ساخته‌وخودراازسخنوران‌درجهٔ اول‌دنیا نموده‌است .

« گوتـــه » یکی ازآشنایان خودش میگوید : « من‌اشعارم‌را تقریباً همیشه مرتجلا ودر مواقعی که حالی داشته‌ام ساخته‌ام » هروقت‌که دریای‌طبع شاعر مواج‌میشده‌است در ولالی کرانها از اعماق روح‌خود مانند قطرات باران بساحل میریخته است و « شیللر » را درین مواقع در بحر حیرت غرق میساخته . بعضی ازآثار « گوته » ودرامهای او محصول انشاء دو روز یا سه‌روز ویا چهارروز است

مسافرت بایطالیا ومعاشرت وموافقت با « شیللر » درهای کمال معنوی‌را برروی « گوتـه » بازکرده چنانـــه درپیش اشاره کردیم « گوته » فکری‌باز وسری‌خالی از تعصب داشت ودرهرجـا حقیقت بروزمیکـرد آنراتقدیس مینمود وازآن استفاده می‌برد واکـر درایام‌جوانی نیز جوش وخروش نشان‌میداد باز ازوجههٔ کمال وطمأنینه خارج‌نبود ودرمدت ده سال خدمت درباری‌نیز تجاربی بدست آورده‌بود وعقیـده‌داشت‌که اضطراب واحزان جوانی نتیجهٔ نـاپرهیزی فکـری وتنـاول آن‌قبیل غذاهـای معنوی است‌که یا ازاصل برای سلامت عقل وجمعیت‌خاطر زیان‌آورند یاآنکـه برای مراحل معینی ازعمر سودمند وبرای سنینی دیکر متضمن ضررند . این‌است که‌کف نفس وامساك در موائد معنوی‌را نیز تجویز میکند وهمین موقع شناسی‌که نشان نبوغ وبرجستکی از اقران‌است وی‌را ازتاب وشتاب جوانی انداخته وبلذت طمأنینه وآرامی وبرد بـاری وتحقیق علمی برکماشت .

مقایسه این‌تغییر نشأة ودرحقیقت مردن وزندکی ازسر کرفتن‌که ترجمه‌ایست ازکلام « فمن یمت یرنی » برای‌کمال نفس « گوته » اهمیت بزرکی داشت وچقدر خوب‌بود اکر ما ایرانیان نیز که همیشه در جهان اضطراب و پریشانی و درتنکنای‌حزن ونومیدی واغلب نیز درسرمستی غفلت ودرسماع وحدت زبانی دست افشان وپاکوبانیم وقتی باین‌مقام میرسیدیم و موقع شناس میشدیم ودرراه تمیز حقیقی که عبارت از « بینش » یعنی اخوت‌عقل وطبیعت باشد گام برمیداشتیم ولااقل روزان وشبان خودرا تقسیم میکردیم : نه‌عشررابرهنه خوشحال ولا ابالی وولنگاروبمسخرگی وباذیت وآزار یارواغیار میگذاردیم ولا اقل یك‌عشر از روز بلکه یکساعت‌را درست وآن‌طوریکه درخور

انسان است بخود میآمدیم واگر برفرض درزیر زمینی وسردابهٔ خنك برروی متکای نرم ومخدهٔ لمیده وباچشمان نیم باز ودرحال چرت زدن گذار عمر گذران وآب روان را می نگریم زودهمینقدر که دلوخرد ازته زنجیر خانهٔ بیقیدی وبیخیالی آوازحنین وصدای خفیفی میداد از جای میجستیم وبخود حرکتی میدادیم وبادلی پاك وسری سبك وبیدار بدون خودپسندی وباخود دوروئی نگاه میکردیم که کجائیم وچکونه ایم . شکی نیست که آنوقت « کاش روزی هزار مرتبه من مردمی تابدیدمی رویت » معنی دیگر می بخشد . آنوقت این شعر وآیهٔ مبارکه هردو بکاراین دنیای ما میخورد . آنوقت مردن یعنی برکنارشدن از جهالت ومعنی زنده شدن چشم گشودن بجمال فعالیت وجدیت وتفکرصحیح میشد . آنوقت از « فنای فی الله » میگذشتیم وبسرمنزل « بقای فی الله » میرسیم . آنوقت نیز آن ابیات بسیار محکم که مطلع آن این است « ایخواجه زدانش ثمرچه دیدی » وزکسب فضیلت اثرچه دیدی » که برای روح ماجوانان حکم ناپرهیزی فکری ومعنوی را دارد وباآن قدرتی که ادیب سخنور درآن بکاربرده چون صاعقهٔ آسمانی جمعیت خاطر را پریش میسازد بی اثر می ماند . آنوقت ازاین سبك فکرقدیم میگذشتیم واز آفتاب حقیقت که باآن ، جهانی روشن است بهره می گرفتیم آنوقت شاخهٔ بینش بروبارشناسائی میآورد وسیر مقامات علم وعرفان بر رفرف امتناع ودر سماء تخیلات تحقق نمی پذیرد وبرعکس کارما نیز بالامیگرفت وچون دکتر « اکنر » با سپلین . خود علم برقطب عالم میافراشتیم و چون « پیکارد » درهوای قرب سیرمیکردیم آنوقت علم وعرفان ازتدقیق درگل بوستان و تحقق در سنك کوهستان وازتوجه وتعمق در این جهان پررمز وبیکران شروع میکرد . آن وقت شناسائی واقعی پروردگار که تنها حیرت در مبادی اشراق جلال اوست میسر مشد وآنوقت نیز پیرطریق ازشرکت درترقی وتعلیه جوانان واز همدستی درتکمیل واقعی وطبیعی دایرهٔ خود ومحیط وطن بجای خستگی ودردسر ، سبك روحی ودماغ تر برمیگرفت .

هرگاه از « دریدن عرض دیگران و درآویختن بگریبان پیران ، ترس نداشتم و احتراز نمی جستم بنابر استشهاد امثلهٔ فراوانی داشتیم که دلیلی قوی وشاهدی کافی برای وضع تفکر وروح همیشه جوان ماست مثل این که ماملت نباید هیچوقت بمرحله نظم وتربیت وحضور خاطر واقعی که نشان عظمت فکر وتصفیه وبلوغ معنوی است برسیم وبالعکس بایدهمیشه دریك دنیای تاریك وهرج ومرج وبیمعنی زندگی کنیم وعلت هم این است که یا زحمت تحقق صحیح را بخود نداده ایم ، یابنابرعقل وفهم انسانی خود که مادون عقل کلی است چون سر از راز خلقت بیرون نمی بریم تصور میکنیم که کلیهٔ این طاق واین سپهر واین عوالم همه بیمعنی است درحالیکه : « آنچه تو بینی زسپید وسیاه » بر سرکاریست دراین کارگاه » یکی از بزرگان بنان وبیان ما که الحق پایهٔ او درسخنوری بلند وچکامهٔ او پرمایه وقبول خاطر ولطف سخن او خدا داده است میفرماید : « گفتم ازعلم نظر علم یقین خیزد گفت « نظرو علم ویقین نبست

جزاستهزائی ، اگرچه درآثار این‌استاد ابیاتی میتوان‌دید که‌اثر این‌بیت وامثال‌آنرا تعدیل‌میکند ولی‌باز این‌بیت واشعار این‌چکامه اثری‌دارد که برای‌روح ووجدان‌ما درصورتیکه بخواهیم هردورا بنابراصل تربیت‌مسلم تغییربدهیم یاآن که روح ووجدان خودرا تصفیه وتکمیل‌کنیم بسیار زیان‌آوراست وگمان نمیکنم که روح حساس وخاطررقیقی درایران پیدابشود که‌مغلوب گیرندگی وجذبه این‌شعر نگردد . مخصوصاً روان‌ما که‌آواز آشنارا زودمیشنود ونتیجةباین میماندکه بمزکوم مشك‌تتار بخشند وبصفراثی شهد وشکر .

یك‌روح ودوجلوه ممکن‌است کسیکه باثار « گوته » آشناست ایراد کندکه « گوته » نیز درنظم ونثر خود کراراً شکایت ازبی‌ثمری فهم‌معانی وبحث‌مبانی میکند چنانکه درصفحهٔ اول درام « فاوست » پهلوان‌آن داستان یعنی‌آن پیرمرد منزوی وراهب معتکف که‌هیچ وقت دربزم رندان صاحبدل دماغ جان‌ترنکرده ودرآغوش مهوشی خرمائی‌مو دمی‌نیاسوده و چهرهٔ طبیب عشق‌را درمدت‌عمر ندیده ویکبال انسانیت‌را که‌عبارت از برکات واثمار درخت‌قلب واحساسات طبیعی‌است مجروح نموده شکوه میکند : « افسوس‌که ازقیل وقال مدرسه ازفقه وفلسفه برایم جزدردسر نماند : عمرم‌درپی‌اثبات واجب‌الوجود وحتی درطب گذشت وهمه‌را با عشق وجهد تمام فراگرفتم اما افسوس که‌جز دیوانگی مرا ثمری‌نماند وپایهٔ‌عقل ودانشم همان که‌بود بماند . » ولی‌باید فراموش نکرد که این‌شکوه ازیك راهب جواندل مسیحی زودتر قابل شنیدن‌است تایکنفر عالم وفقیه اسلامی ویا عارف وادیب ایرانی که درعمرخود همیشه با بکر ، سر وکار داشته‌است ومیتوان بنابرنظریهٔ پرفسور « فرویدن » که میگوید شهوات وتمایلات طبیعی‌را نمیتوان‌کشت واگرانهارا تعدیل‌نکنیم بالاخره بصورتی وشکلی ووضعی بروزمیکند ومالیخولیا وجنون وهزاران دردبیدرمان روحی بران مترتب میگردد وحتی عالم‌نمائی وخود پسندی ازعلامات باهرهٔ‌آن میباشد وبنابراین نظریات میتوان برای‌یك رهبان مسیحی ویك فیلسوف اره پائی که‌بعضی ازآنها درپاکدامنی واقعاً راه‌تعصب میروند عذری‌آورد . چنان‌که همینقدرکه ابلیس‌پرفن مانند پرفسور «فرویدن» بدرد « فاوست » ما پی‌ببرد در همان اول کار «فاوست» پیررا بخانه جادوگری می‌برد تااورا جوان‌کند .

« فاوست » پس‌از چندورد سجع قرناً قرناً قرنی برنوح‌نبی سلام‌کردم رستم تغیرحالت پیدانموده و درآینهٔ‌که مقابل‌اوست یك زنعریانی را می‌بیند وازهوش میرود واین‌راهب بیچاره که درجمیع‌عمر زن‌ندیده درعالم سرمستی می گوید : « دلم میخواهد قدری پیش‌بروم . این حور بهشتی‌را درآغوش بکشم ولی‌افسوس که‌پس از یکعمر زهد وتقوی هنوز پروردگار بوعدهٔ خودوفانفرموده ونمیتوانم ازین ماهروی کام‌دل جویم مثل‌اینکه درمیان‌ما پردهٔ نازکی‌است که‌با همه نازکی چون‌دیوار آهنی سینهٔ‌پرسوز والتهاب مرا ازسینهٔ بلورین معشوق دورمیسازد . آخ ! این چه چهرهٔ‌زیبا وقدوبالائی‌است . پروردگارا رنهم اینقدر زیبا و رعناست و اینقدر خوشگل

و دلرباست . هیچ تصور نمیکردم که درروی زمین یك چنین موجودی هم وجود دارد .

خدایا ! این قیافهٔ مهوش خلاصهٔ رموز آسمانهاست واین هیئت دلکش اجمال تفصیل زمین هاست . »

معلوم است که شکوه یك چنین مجنونی را میتوان فهمید وحال آنکه مقصود « گوته » در « درام » فاوست دفیله دادن یك عمر انسانی در پیش چشم انسانی میباشد ومیخواهد زندگانی را باهمه فراز ونشیب آن و باهمه کشمکش عقل وحس ونانمایاند زاه اصلاح نفس باوضعی شاعرانه جلوه بدهد وبالاخره رسیدن بمقام صفوت و آرامی ودانائیرا دریك مثال که شخص « فاوست » باشد ولی درحقیقت پرده‌ای از زندگانی واقعی خود اوست درنظرما مجسم کند واین « احساسات بازی » بهیچوجه نقطهٔ آخر دانائی « گوته » نیست .

کوته روز بروز در طی طریق کمال نفس از احساسات پاك گرفته تابمقام عقل تابناك مدارجی را سیر کرده است و طرح قصر احساسات وافکار « گوته » نسبت بطبیعت و احاطه پروردگار دراین سه بیت بلند وپر مغز استاد معظم آقای ملك الشعراء بهار ریخته آمده که میفرماید :

گفتم اسرار ازل چیست بگو گفت که گشت
عاشق جلوهٔ خود شاهد بزم آرائی
گشت مجذوب خودو دور زدو جلوه نمود
شد ازان جلوه پیدا شوری واستیلائی
سربسرهستی ازاین عشق و ازاین جاذبه خاست
باشد این قصه زاسرار ازل افشائی

اما گوته به « شك آلودی اسرار ازل » اکتفا نکرده وپایهٔ تحقیق را فراتر گذاشته و بالاخره درسینای طبیعت که استادان ما سربسر « لن ترانی » شنیدند سهم او دیدار گردید . « گوته » خود در « فاوست » میگوید : بقیه دارد

☆(کتاب آیین)☆

تالیف جدید فاضل نحریر و مورخ شهیر سید احمد کسروی تبریزی

سالها بود که یکدسته مزدور ومروج متاع بیگانه بنام تجدد وتمدن براخلاق پسندیده وناموس ایرانی پشت پازده عادات نکوهیده وزشت اروپائی را بکالبد جامعه تزریق میکردند .

این طایفه عاری ازهمه چیز درهمه چیز دست دخالت درازکردند زیرا فرمانبر وقاحت و سخت روئی بودند . شعر وادب را از سبك فردرسی بشیوه دلشاد ملك معارف تنزل دادند زیرا با دلشاد انباز بودند . پرده نشینی وحیارا بیگساری ورقاصی بدل ساختند زیراشهوت رانی جزاین اقتضا نمیکرد . غارت اموال دیگران اسمی وعمل نام گذاشتند وبدان عمل کردند زیرا جزاین هنری نداشتند

جامعه ایران دربرابر اینهمه حق‌شکنی واستقلال کشی ازبیم نسبت کهنه‌پرستی ساکت مانده بود تااینك بدست **(کسروی)** این طلسم شکست وکتاب **(آیین)** برضد اخلاق زشت واروپا پرستی انتشار یافت

خامه ونامه ما از توصیف وتمجید این یگانه کتاب اخلاقی واجتماعی عاجزاست وفقط جامعه ایرانیرا بخریداری وخواندن این کتاب دعوت میکنیم وبرای نمونه گفتار چهاردهم را زیب صفحات ارمغان میسازیم

گفتار چهاردهم

زن نباید خودسر باشد

چند سخنی‌هم اززنان بایدگفت . چه زن هم یکی از دستاویزهاست که همیشه نام‌او برده‌می شود ودرهمه‌جا دسته‌هائی از زنان بجوشش‌آمده بگمان‌خود برای بهتری حال‌زنان میکوشند .

دراینجا نیز حربه ریشخند وسر کوفت است که‌بهمه چیز زنان شرق خرده گرفته می خندند . وهمه چیززنان غرب‌را می‌ستایند و بسیاری ازجوانان همسری بازنان شرق‌را نه پسندیده زن ازاروپا می‌آورند واین پیوند با اروپارا مایه افتخارخود میشمارند .

مامیدانیم که درشرق زنانرا خوارکرفته باآنان بستم رفتارمیکنند وجای گفتگو نیست که زنرا باید بهتر ازآن داشت که شرقیان میدارند . ولی هرگز نباید پیروی ازاروپاکرد . بلکه بی پرده بایدگفت که عادات اروپائیان درباره زن همچون بسیاری ازعادات دیگرایشان غلط و نکوهیده است . اکررفتارما بازنان بداست رفتار اروپائیان بدتر میباشد .

نخست بایددید آیازن از هرباره بامرد یکی‌است ؟ آنچه ما میدانیم زن هرچه هوشیار وباخرد باشد دربرابرمرد زبون وبنگهداری‌خویش ناتوانا ست ازاینجا باید هرزنی مردیرا بپاس بانی وسرپرستی خودداشته باشد وهرگز نباید زن خودسرباشد . زن‌نباید خودسر باشد نه ازاینکه اوخوار وبی ارج‌است‌بلکه‌ازاینکه‌انبوه مردان نامرد و سیاه کارند خودسری برای زن بیابانی‌است که درآن جز باغولان فریبنده روبرو نخواهد بوداسب چموشی است که‌ازصد زن یکی برروی‌آن خودداری نتوانسته برزمین نقش خواهد بست

زن خودسر نه تنها خویشتن‌را سیاهروز وتباه می‌سازدگزند او بدیگر خاندانها نیزمیرسد گروهی که زنانشانرا‌آزاد میگذارندآینده‌آبرومندی برای خودامیدوار نباشند .

سرمایه زن زیبائی ودلربائی اوست که اگر پاسبانی داشت وآن سرمایه‌را مفت نباخت همیشه خورسند خواهد زیست ، وگرنه همان سرمایه‌مایه سیاهروزی‌اوخواهد بود ، زن‌دلرباست ولی دل‌نگهدار نیست مردزن‌را دیده دل در او میبندد وبرای رسیدن بدوازپای نمی‌نشیند . این داستانی است که هر روزه ودرهمه‌جا چندین بار روی میدهد . درچنین هنگامی اگرزن پاسبانی دارد داستان بعقد زناشوئی انجامیده زندگانی خاندانی آغاز می‌شود ولی زن خودسر از چنین داستان جزرسوائی بهره‌نمی‌یابد وچه بسیارزنانی که از این راه آینده خودرا سیاه‌وتیره‌ساخته‌اند . بعبارت دیگرزن باید سرمایه خدادادی خودراکه زیبائی وجوانی اوست ارزانی‌کسی دارد که او هم سرپرستی وپاسبانی این‌را بگردن بگیرد . لیکن زن‌خودسرکمتر می‌تواند فریب راهزنان ودزدان را نخورده‌سرمایه خدادادی‌خودرا هدر نسازدباری زن تادختراست باید رشته اختیارش بدست پدر یابرادر مهترباشد وچون بخانه شوهر رفت همیشه باید رضای شوهر جسته درآمدوشد وآمیزش با

این و آن اجازه اورا راهنمای خودسازد .

زن شوهردار باید بداند که راهزنان برسر راه اوفراوانند وجزبیاری وپشتیبانی شوهراز گزند آنان ایمن نخواهد بود . شوهر نیز باید همسر خودرا گرامی داشته پاسبان اوباشد واورا از آمیزش جزباکسان آزموده وپاکدامن وجزبابودن خویشتن بازدارد . زینهارزنی بانبودن پدریاشوهر بامردان بیگانه درنیامیزد هرپدر یاشوهری که دختر یازن خودرا درآمیزش بامردان آزاد می گزارد یا اورا بهر انجمن همراه میبرد هرلغزشی که ازآن زن روی دهد باعث اوپدر یاشوهر بوده ونکوهش براین مرد بیشتراست تابرآن زن ، ماگرمیخواهیم بنیاد زندگانی‌مان خانوادها باشد اگر میخواهیم درخانوادها کینه ودورنگی جای مهر ویکدلی را نگیرد زینهارفریب عادات اروپارا نخورده ازدختران وزنان خودنگاهبانی کنیم . اینکه میگویند اگرزنان ودختران آزادبوده وبامردان آمیزش وآمد وشد کنند هرمردوزنی که اندیشه زناشوئی دارند یکدیگررا سنجیده ازروی آگاهی پیمان همسری می‌بندند این سخن ازنادانی است . چرا که درآن آمیزش‌ها کسی کی مجال آزمایش دارد

درآن هنگامه‌ها کجا پای‌خرد درمیانست که کسی نیك‌ازبد بازشناسد ؟ یابرکدام مردی یازنی دشواراست که چند زمانی عیبهای خودرا پوشیده داشته خویشتن راچنانکه‌هست ننماید؟ آیامگردختر نورسیده میتواند نیك‌وبد مردان را دانسته‌ازروی آزمایش شوهری برای‌خودبرگزیند ؟ اگرآزادی‌زن‌وآمیزش او بامردان این‌نتیجه سودمندرا داشت چرادرخود اروپا سراسر خانواده‌هارا فساد فراگرفته ؟ چرا رنجش زن وشوهر وحادثه طلاق درآنجا بیشتراز شهرهای شرق‌است ؟ دراروپا انبوهی‌ازمردان‌زن ندارندوازراههای ناپاکی کام میگذارند ودرهر شهری هزاران زن ودختر بی سرپرست وآواره مانده‌وپی‌شوهرمیگردند وکار رسوائی تااندازه‌بالا گرفته که‌برای‌ستودن آن کتابی‌جداگانه میباید‌بااینحال اروپائیان عادات خودرا ستوده زبان بنکوهش شرق باز میکنند . درست مانند آن‌کوش بریده که همیشه ازلذت کوش‌بریدگی ستایش‌ها کرده آرزو داشت که همه مانند اوکوش‌بریده‌باشند ،

راست‌است که زنیرا نادیده‌گرفتن ومردیرا ناشناخته بشوهری‌پذیرفتن دوراز خرداست‌ودختری تامردی‌را نشناخته ونه‌پسندیده است نباید اورا بآن مرداد ولی برای این‌شناختن وپسندیدن‌یکی دوبار نشست‌وبرخاست همراه دیگر خویشاوندان کفایت خواهدکرد وهرگز نمیتوان آمیزش های اروپائی‌را برپسران ودختران رواداشت . بهر حال درعقد دختر باید رضای پدرویا برادرمهتر درکار باشد .

گاهی‌هم گفتگو از کاروپیشه زنان‌می‌شود بسیاری‌آرزودارند که‌زنان مانیز بشیوه اروپا بکارهای مردانه بپردازند . ولی این آرزو بسیار ابلهانه است . زن باید کارکند لیکن نه‌کار مردانه . زن چنانکه جدا ازمرد افریده‌شده‌کارش هم جداگانه است خانه‌داری وبچه پروری ودوختن وپوختن واینگونه کارهاشایسته زنان است . نیز زن میتواند به پیشه‌ای که شوهر یا پدرش دارد دخالت‌کرده ویاری باو بکند .

اینکه در اروپا زنان دوشادوش مردان مردان کار میکنند یکی از چند جهت است . دسته‌ای پای‌بندپاکدامنی نبوده میخواهند ازآمیزش بامردان ودوش‌بدوش آنان مالیدن لذت یابندو بازرگانی‌را باکامرانی توام سازند . دسته دیگررا

شوهران یا پدرانشان درمغازه‌ها جای‌داده‌اند که از اینراه برشمار خریداران مغازه افزوده دخل بیشتر بردارند . دسته سوم زنان بی‌سرپرست وبیکس اند که از ناچاری تن بکارهای مردانه داده‌اند تاروزی بدست بیاورند دسته چهارم زنانی‌اند که شوهرانشانرا درکارخانه‌ها نمیپذیرند اینان بجای آنان بکارگری پرداخته اند یا اگر شوهران هم کارمیکنند چون مزد کارگران بسیار اندکست کفایت خرج خانه نمی‌کند زنان هم باید کار بکنند . کار کردن زنان خود یکی از عیبهای اروپاست . عیب بسیار ننگین . آیا این احترام زن است که اورا ازکودك وخانه‌اش جداکرده بکارهای جانفرسای مردانه وامیدارند؟ آیا این از بیخردی یك گروهی نیست که کودکان خودرا از آغوش مادر درآورده بوقلمون وار کله ساخته بکودکستان میفرستند وبجای خوراك های پاکیزه خانگی ناهار وشام ازبازار میخورند . وبجای کدبانو خانه‌را بزن خدمتکار میسپارند همه اینکارهارا میکنند برای آنکه زن‌را در مغازه بکار دادوستد برکمارند ؟ کسانیکه این گونه زشت کاریهای ننگین‌را برای شرق وزنان شرق آرزو میکنند مگرعذرشان نافهمی وبیدانشی باشد وگرنه باید دشمن آسایش جهانشان نامید .

درباره درس خواندن زنان هم امروز در همه‌جا پیروی ازاروپامیشود ولی بپژشیمانی نتیجه نخواهد داشت زنباید آندرس‌هارا یادبگیرد که درکار خانه داری وبچه پروری کمك باوبکند ازطبابت وقابلگی وآداب تندرستی ودرزیگری وآشپزی وبافندگی ومانند اینها . آنچه درپایان سخن باید گفت آرایش زن پاکی دامن اوست زنان آلوده دامن‌را بایدخوار وبی‌ارج داشته از ایشان بیزاری جست مگر آنانکه ازبی پاسبانی ویا از نادانی شوهر یا پدرانشان انزیده ودامنشان آلوده گردیده است . براین بیچارگان بایدبخشود وبرهرکسی‌است که دست زنان پاك‌ازبده‌راکرفته‌ازکودال‌ناپاکی رهائیشان دهد . ولی ناپاکتر ازاین زنان ناپاك آن مردانی اند که زن نمیگیرند وشانه ازبار خانواده داری سبك کرده‌اندوهمیشه پی‌فریب زنان‌ودختران هستند . این سیاهکاری هم‌ازارمغانهای اروپاست وبیشتر ازکلوی این مشتی مردان ناپاك‌است‌که صدای آزادی زنان شنیده میشود . دوباره باید کفت زنان بدکاره هرچه ناپاکند اینان ناپاکترند آنان هرچه‌خوارند اینان‌را خوارتر باید داشت .

زن نداشتن خودکناهی است وکسانیراکه زن نمیگیرند باید کناهکار وروسیاه‌دانسته‌ازایشان بیزاری جست وبخانه‌ها وانجمنها راه نداد . بویژه بانجمنها وبخانه‌هائی‌کزنان‌درآنجاباشند..اکر قانونی زن‌کرفتن‌را اجباری سازد ازاین‌راه‌بخش بزرکی‌ازناپاکیهای امروزی‌چاره خواهدشد .



اعلانات

باباطاهر عریان ـ چون دیوان کامل باباطاهر عریان ضمیمه ارمغان چاپ اول نایاب وقیمت هر نسخه بدو تومان رسیده بود بامزایا و گراور و محسنات بیش از پیش بار دیگر از طبع خارج گردید . باکاغذ اعلی شش ریال وباکاغذ وسط سه ریال درمرا کز ذیل بفروش میرسد : کتابخانه های دانشکده ـ طهران ـ مرکزی ـ ترقی ناصریه ـ اداره ارمغان ـ بخریداران عمده تخفیف داده می شود .

(رسائل شاه نعمت‌الله ولی)

بضمیمه یك رساله ازشیخ محمود اشنوی معروف بدهدار بمساعی جمیله سلطان العارفین آقای حاجی میرزا عبدالحسین ذوالریاستین شیرازی دامت افاضاته درمطبعه ارمغان بطبع رسیده وبقیمت یکتومان در کتابخانه ترقی ناصریه ـ واداره ارمغان بفروش میرسد .

قابل توجه مشترکان عظام

سال سیزدهم ارمغان باشماره یازدهم تمام میشود وبجای شماره دوازدهم یك کتاب نفیسی خواهد بود که الان تحت طبع است وفقط بکسانیکه وجه اشتراك خود را در ظرف اینسال داده‌اند ارمغان خواهد شد .

سال چهاردهم ارمغان ازفروردین ۱۳۱۲ شروع میشود بامزایا ومحسنات بسیار که سابقه نداشته ودرولایاتی که نماینده نباشد بدون دریافت قیمت فرستاده نخواهد شد کسانیکه مایل بتجدید اشتراك هستند باید کتباً خبر دهند تامجله قطع نشود :

دیوان کامل تازه طبع

مهین شاعر سخن سنج (ایرج میرزا جلال الممالك) بااندازه وطبع مرغوب منتشر گردید ، در کتابخانه مظفری طهران ده ریال بفروش میرسد . برای ولایات در برابر دوازده ریال ارسال میگردد .

(مطبوعات ارمغان)

۱ ـ دوره دوازده ساله ارمغان باجلد . ۲ ـ دیوان کامل ومصحح استاد ابوالفرج رونی ۳ ـ دیوان نویافته بابا طاهر چاپ دوم ٤ ـ دیوان جام جم اوحدی ـ بهترین کتب منظوم اخلاقی واجتماعی قدیم وجدید . ٥ ـ دیوان شعر قائم مقام . ٦ ـ رهاورد وحید جلد اول . ۷ بختیار نامه ازتألیفات عصر ساسان بضمیمه فهرست دوازده ساله . در کتابخانه های دانشکده ـ طهران ـ مرکزی ترقی و اداره ارمغان و در کلکته نزد آقای میرسید نور الله ایرانپرست بفروش میرسد .

اعلان

ادیب دانش پروز آقای سلطان‌شمس‌الدین خان حقی‌رئیس‌نظمیه‌زاهدان در صدد تنظیم تذکره جامع بسیار مفیدی از شعرای پارسی‌می باشندوتاحال شرح حال چندین هزار نفر ازشعرارا گردآوری کرده‌اند

وتذکره در شرف اختتام است لذا از علاقه مندان بعالم ادبیات تقاضا دارند شرح حال باآثار وعکس هریك از شعرای این عصررا (اعم‌ازآنکه‌درحال‌حیات باشند یانباشند) که دردسترس‌دارند برای تکمیل تذکره‌ایشان ارسال فرمایند .

آدرس زاهدان نظمیه ـ آقای سلطان شمس‌الدین خان حقی

منزل تازه آقای کسروی

خیابان چراغ برق ـ جلوخان امین دربار ـ پشت سفارت قدیم روس خانه نمره (۹)

پرسخلوپك

(شرکت سهامی پنبه ایران وشوروی)

سرمایه اصلی سهامی شرکت ۱،۰۰۰،۰۰۰ منات

است که به ۲۰۰۰ سهم منقسم میشود

هریك ۵۰۰ منات حد اقل

(تأسیس شرکت از سال ۱۹۲۳ شده)

هیئت مدیره در مسکو

(شعبه مرکزی در ایران ـ طهران)

(شعبات وکارخانجات پنبه پاك کنی در ایران)

بابل ـ بندرجز ـ دامغان ـ سمنان ـ قم ـ اسیایك ـ تیمور ـ تبریز ـ جلفا ـ مشهد

نمایندگی شرکت درباکو وعشق آباد

پرسخلوپك پنبه را تهیه نموده باتحاد جماهیر شوری حمل میکند

درکارخانه های خود پنبه را پاك میکند

تخم های پنبه اعلی درجه‌را شرط صرفه دار تقسیم ومنتشر مینماید همه گونه مساعدت برای کشت بهترین رقمهای پنبه و برای جلوگیری ازدفع آفات پنبه بعمل میآورد .

آدرس تلگرافی : اداره مرکزی یا شعبه «**پرسخلوپك**»

تلفون اداره مرکزی در طهران نمره ۵۵۶

تك فروشی ارمغان

منحصر به کتابخانه‌های شرق ـ دانشکده ـ طهران ـ ترقی ناصریه است

(قیمت سه ریال و پنجاه دینار)

پرس آذ نفت



نفـــــط

را که محصول معادن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست در بادکوبه
وبهترین مواد نفتی میباشد
فروش در همه جا و بهر مقدار

نمایندگان ارمغان

تبریز	آقای امیرخیزی - میرسپاسی	کرمانشاه	آقای اخگر -نثری - دیوسالار
مشهد	« میرزا علی اکبرخطاط	ساری	« بهروزی
بندر پهلوی	« وهاب‌زاده	ملایر	« حاجی‌شیخ‌حسن کتابفروشی
بابل	« بدخشان	اسدآباد	« جمالی
همدان	« ملك‌الکلامی	سبزوار	« صبا
شیراز	« بهروزی	پشتکوه	« فضلی
رفسنجان	« امین	تنکابن	« میرفخرائی
گلپایگان	« دبیران	دامغان	آقای کشاورز کرمان سعادت‌پوری
اصفهان	« غلامرضا خان ملت	سلطان‌آباد	مدیر کتابخانه توکل

نمایندگی ارمغان درهندوستان وبرمه

با آقای میرسیدنورالله ایرانپرست مقیم کلکته می‌باشد سفارشات تجارتی ازهر قبیل به‌بهترین وجه انجام داده می‌شود آدرس کلکته آقای نورالله ایرانپرست

ارمغان
KA ۸۹۱۶۵۰۵
۱۲۳
آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتب خانہ

جامعہ محمدیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس انتظامیہ، مجلس تعلیم، مجلس نشریات و مجلس تصنیف و تالیف جامعہ کے ہر رکن کو ایک کتاب جامعہ کے کتب خانہ سے ایشو کی جائے گی۔

۲۔ اساتذہ جامعہ کے کتب خانہ سے ایک وقت میں ایک سے زیادہ کتابیں ایشو نہیں کی جائیں گی۔

۳۔ طلباء کو صرف درسی کتابیں ایک وقت میں ایک کتاب ایشو کی جائے گی۔

۴۔ طلباء کو غیر درسی کتابیں ایک وقت میں دو کتابیں ایشو کی جائیں گی۔

۵۔ ایک کتاب پندرہ دن سے زیادہ کسی کے پاس نہیں رہنے دی جائے گی۔

۶۔ کتاب کی واپسی کی تاریخ پر کتاب واپس نہ ہونے کی صورت میں جرمانہ وصول کیا جائے گا۔

۷۔ کتاب کے گم ہونے کی صورت میں کتاب کا لانا لازم ہے۔

۸۔ کتاب کے گم ہونے کی صورت میں کتاب کی قیمت کے ۲ گنا رقم جرمانہ ہوگی۔

۹۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان سیاہی یا پنسل سے نہ لگایا جائے۔

۱۰۔ قلمی نسخہ اور پرانے کی کتابیں جلد ہی یہ بھی بیچ دی جائیں گی فقط